عصر انقلاب دموکراتیک

(تاریخ سیاسی اروپا و امریکا)
(از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰)

جلد اول: دعوت به‌مبارزه

اثر پروفسور رابرت روزول پالمر

استاد دانشگاه پرینستون

ترجمه دکتر حسین فرهودی

استاد دانشگاه تهران

This is an authorized Persian translation of
THE AGE OF THE DEMOCRATIC REVOLUTION - THE CHALLENGE
by R. R. Palmer.

Originally Published by Princeton University Press, Princeton, New Jersey.

Tehran, 1973

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

پالمر، رابرت روزول
عصر انقلاب دموکراتیک
جلد اول ـ دعوت به‌مبارزه
ترجمهٔ دکترحسین فرهودی
چاپ اول ـ ۱۳۵۲
چاپ: چاپخانهٔ کاویان، تهران
صحافی: شرکت سهامی افست (خاص)
شمارهٔ ثبت در دفترکتابخانهٔ ملی: ۵۶۳-۱۳۵۲/۴/۳

عصر انقلاب دموکراتیک

جلد اول : دعوت به‌مبارزه

انقلاب فرانسه سرزمین خاصی از آن خویش نداشت و در واقع آثار آن از جهتی کلیهٔ مرزهای قدیمی را درنوردید. این انقلاب از یك سو کثیری از خلایق را به‌دور خود گرد آورد و از طرف دیگر جماعتی از مردم را علی‌رغم قوانین و سنتهای کهن مشترك وخصایص قومی و وحدت زبانشان به‌فرقه‌هایی چند منقسم ساخت به‌درجه‌ای که زمانی چند عده‌ای از اهالی یك کشور را دشمن یکدیگر ساخت و خویشاوندان نزدیك را با هم بیگانه گردانید و یا برعکس، مافوق تمامی ملیتهای مخصوص، کشوری مشترك و روشنفکر بنیان نهاد که در آن کشور مشترك، افراد کلیهٔ ملتهای داخل آن هموطن یکدیگر بشمار می‌آمدند . . .

هرگاه نمایشهای اتفاقی این انقلاب را که چهرهٔ آن را در زمانهای مختلف و درکشورهای گوناگون تغییر می‌داد به‌یك‌سو نهیم و تنها به‌نفس انقلاب بزرگ فرانسه بنگریم روشن می‌بینیم که اثرات آن به‌وجهی ساده عبارت بوده‌است از، منسوخ ساختن آن دستگاههای سیاسی که قرنها برغالب ملل اروپا حکمفرما بوده‌اند ... و هرآنچه را که در نظام پیشین جامعه از تأسیسات ملوك‌الطوایفی و ترتیبات اشرافیت ناشی می‌شده‌است یا به‌کلی از میان برداشته و یا درجاهایی که هنوز این انقلاب جاری‌است دارد از میان برمی‌دارد.

آلکسی دوتوکویل[1]

1. Alexis De Tocqueville

فهرست مطالب

دیباچهٔ مصنف

دربارهٔ انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه و مقدمات نهضت اصلاحات پارلمانی در انگلیس و جنبشهای ایرلند و همچنین در موضوع هیجانهای چند کشور اروپایی در عصر انقلاب که ملل انگلیسی زبان کمتر از آنها آگاهی دارند، کتابهای جسیم و بسیاری نوشته شده است. مقصود این کتاب آن است که تمامی این سرگذشتهای ملی را در یك تألیف گرد بیاورد. از این رو قسمت عمدهٔ آن بر استفاده از آثار دیگران استوار می‌باشد به‌استثنای پاره‌ای قسمتها خصوصاً فصل اول و نهم و چهاردهم و پانزدهم که توانسته‌ام نتایج تحقیقات و تجسسات خاصی را که خودکرده‌ام در آنها محل استفاده قرار بدهم. این قسمت ازروی رسالات تحقیقی و بررسیهای مخصوص و مجموعهٔ اسناد و متون تاریخی، که دانشمندان در بسیاری ازکشورها طی سالیانی دراز به‌چاپ رسانیده‌اند، فراهم آمده. بنابراین کتاب حاضر نمونه‌ای است از آنچه اخیراً تجزیه و تحلیل تاریخی نام‌گرفته است؛ و، چنانکه روش تجزیه وتحلیل اقتضا دارد، لازم دیده‌ام مراجع و مستندات را به‌تفصیل وحتی گاهی یکایك نشان دهم. پاره‌ای از این اسناد ومتون به‌زبانهایی‌است که دعوی دانستن‌آن زبانها را ندارم، و تنها به‌کمك دیگران توانسته‌ام از آنها بهره‌مند گردم. بعلاوه می‌توان این کتاب راگامی به‌سوی تحقیقات تطبیقی و مقایسه‌ای دربارهٔ تاریخ چگونگی تشکیلات و توانین اساسی حوزهٔ مدنیت جهان مغرب در عصر انقلاب فرانسه و امریکا به‌شمار آورد؛ ولی در این مورد برای اصطلاح «اساسی» مفهومی وسیع را بایدمنظور داشت، به‌این‌معنی

که مقصود ازتشکیلات وقوانین اساسی تشکیلات مملکتی است ازجهت سیاسی واجتماعی و فرهنگی وکشمکشهای عملی که در آن عصرمیان عناصر گوناگون وجود داشته نه‌قانون اساسی با مقررات و مقدمات و شکل رسمی آن به‌مفهوم امروزی.

قسمت عمدهٔ این‌کتاب به‌بحث دربارهٔ ماهیت حاکمیت ملی و حقوق خصوصی افراد و معنی قانون و حاکمیت ملت و نمایندگی مردم در سیاسیات، و به‌عبارت دیگر به‌شرح اصول آزادی و مساوات و برادری می‌پردازد، و مقصود از برادری در اینجا عضویت متساوی‌الحقوق افراد در جامعه می‌باشد.

بدیهی است برای فراهم آوردن چنین‌کتابی تعهداتی را بیش از میزان متعارف به گردن گرفته‌ام. همکاران من در دانشگاه پرینستن[1] وجاهای دیگر ازکمك به‌من در این مهم دریغ نورزیده‌اند: یا از این راه‌که توجه مرا به‌منابعی معطوف داشتندکه اگر تذکر آنان نبود آنها را ندیده می‌گذشتم؛ یا از این راه‌که فصول مخصوصی را می‌خواندند و آن را انتقاد می‌کردند. همچنین من از دانشجویان خود ـ ازدانشجویان ارشدگرفته تا آنهایی‌که به‌تهیهٔ رسالهٔ دکتری خود مشغول بودند ـ بساچیزها فراگرفتم. دانشجویان من، چه به عنوان دانشجو وچه در پاره‌ای موارد به‌عنوان دستیاران تحقیقاتی، دربارهٔ موضوعاتی‌که خصوصیات‌آنها را معلوم می‌ساختم‌رأساً به‌تحقیق می‌پرداختند، وبرای من موادومصالحی فراهم می‌ساختندکه به‌کار این‌کتاب می‌خورد؛ و چندبار اتفاق افتادکه مرا از ارتکاب اشتباهات فاحشی نجات بخشیدند. هشت نفر از دستیارانم منابعی راکه به‌زبانهای اسکاند- یناوی و ملل اروپای شرقی بود خواندند و مطالب لازم را برای من استخراج‌کردند؛از این رهگذر رهین آنان هستم و بالخصوص می‌خواهم از پروفسور و. ف. کراون[2] استاد دانشگاه پرینستن، از بابت‌کمك مداومی‌که درحل مشکلات مربوط به‌انقلاب امریکا به‌من می‌کرد سپاسگزاری‌کنم. از استادان دیگر این دانشگاه، یعنی هانس روزنبرگ[3]، جروم بلوم[4]، سیلرز[5]، پیتر گی[6]، و آقای جورج دنجرفیلد[7]که فصول مختلف را خواندند و در بارهٔ آنها با من بحث‌کردند، متشکرم. همچنین از دانشمندانی‌که ذیلا نام می‌برم تشکر دارم: پروفسورپ. جیل[8]، از دانشگاه اوترخت[9]، به‌علت راهنماییش درباب تاریخ هلند؛ پروفسور ارن اود جانسن[10]، از دانشگاه اوسلو[11]، به‌علت‌کمکش درباب تاریخ نروژ و دانمارك؛ پروفسور د. و. روستوف[12]، ستنلی ج. شتین[13]؛ آقای آندره میخالسکی[14]، از

1. Princeton 2. W. F. Craven 3. Hans Rosenberg 4. Jerome Blum
5. C. G. Sellers 6. Peter Gay 7. George Dangerfield 8. P. Geyl
9. Utrecht 10. Arne Odd Johnsen 11. Oslo 12. D. W. Rustow
13. Stanley J. Stein 14. André Michalski

دانشگاه پرینستن، که به‌ترتیب دربارهٔ تاریخ سوئد و پرتغال و لهستان مرا یاری کردند؛ پروفسور ا. بلك[1]؛ ر. ﻫ. مکنیل[2]؛ و دکتر و. ل. بلکول[3]، به‌علت کمکشان در تاریخ روسیه؛ دکتر پیتر. ف. شوگر[4]، به‌علت کمکش در تاریخ مجارستان. بالاخره دانشجویان سابق من در دانشگاه پرینستن، که اینك در اکناف جهان پراکنده‌اند، یعنی آقایان ایمو استابریت[5]، دیمتریوس پنتزوپولوس[6]، تامس کین[7]، الی یلخا[8]، جان شای[9]، دکتر ستنلی ملون[10]، دکتر گوردن جنسن[11]، دکتردانلدلیمولی[12] ودکتردیوید گوردن[13]، که همکاری مفید و نهایی آنان به‌من هرگز پیش‌بینی شدنی نبود. ایضاً رهین لطف پروفسور ستنلی هاوارد[14] که در غلطگیری نمونه‌های چاپی مرا یاری کرد، و آقای جفری کپلو[15] که فهرست اعلام را تهیه کرد می‌باشم. بعلاوه فریضهٔ خویش می‌دانم که از علاقهٔ سرشاری که آقای هربرت بیلی[16]، مدیر چاپخانهٔ دانشگاه پرینستن نسبت به‌این تألیف نشان داد، و از کار پردقت دوشیزه میریم بروکا،[17] مدیر انتشارات چاپخانه که این کتاب را آمادهٔ انتشار ساخت قدردانی نمایم. دینی راکه در تألیف این کتاب به‌کتابخانهٔ دانشگاه پرینستن دارم بسیار عظیم می‌باشد.

میل دارم تشکرات خود را از کمك مالی قسمت علوم اجتماعی بنیاد راکفلر[18] و انجمن علوم انسانی دانشگاه پرینستن ابراز دارم چه بدون کمك آنها این کتاب نوشته نمی‌شد؛ زیراکمك مالی آنها بودکه مرا ازتدریس وسایر مسئولیتهایی که‌داشتم فارغ ساخت تا بتوانم اوقات وحواس خویش را در تصنیف این کتاب متمرکز گردانم. بعلاوه هدایای کوچکی از صندوق دانشگاه پرینستن به‌من رسید و قسمت عمده‌اش در راه استخدام موقتی دانشجویان برای دستیاری من صرف شد. همچنین می‌خواهم از سردبیر مجلهٔ علوم سیاسی تشکر کنم که اجازه داد خلاصهٔ بعضی از مقالات راکه نخست درآن مجله انتشار یافته بود در این کتاب بیاورم. با وجود این تفصیلات احدی جزمن مسئول نظرات و اشتباهات یا نارساییهایی که ممکن است در این کتاب باشد نخواهد بود.

این کتاب از طرحی که من ابتدا برای تألیف آن ریخته بودم مفصلتر شد، و شامل دوجلد گردیدکه مجموعاً عصر انقلابی قرن هجدهم را در حوزهٔ مدنیت جهان مغرب‌زمین

1. C. E. Black 2. R. H. McNeal 3. W. L. Blackwell 4. Peter F. Sugar
5. Immo Stabreit 6. Demetrios Pentzopoulos 7. Thomas H. Kean
8. Elie Zilkha 9. John W. Shy 10. Stanley Mellon 11. Gordon Jensen
12. Donald Limoli 13. David Gordon 14. Stanley E. Howard
15. Jeffry Kaplow 16. Herbert S. Bailey 17. Miss Miriam Brokaw
18. Rockefeller

مورد بحث قرار داده است؛ و آنچه اکنون به‌نظر خوانندگان می‌رسد جلداول آن‌می‌باشد. حد فاصل میان دوجلد، به‌طورکلی، آغاز جنگهای انقلاب فرانسه مـی‌باشد. عنوان جلد نخستین «دعوت به‌مبارزه» است و امیدوارم جلد دوم که عنوانش «کشاکش و نبرد» خواهد بود به‌دنبال آن منتشر شود وذهن خوانندگان باید نسبت به‌مقصودکامل این دواصطلاح روشن باشد.

ر. ر. پالمر[1]

پرینستن

اول دسامبر ۱۹۵۸

1. R. R. Palmer

عصر انقلاب دموکراتیک

در میان هرملتی دودستهٔ بزرگ تشکیل یافته است... به عقیدهٔ یکی از این دودسته حقی، به‌نام حق حکومت کردن، وجوددارد که مبنای آن الهی است واز پشتیبانی مذهب برخوردار وخود حامی مذهب می‌باشد واین حق به‌دست یك یا چندنفر برانبوه خلایق باید اعمال بشود. این اصول در قالب عبارت اتحاد مذهب ودولت بیان‌شده است.

در مقابل این دسته عقیدهٔ نوی وجود دارد که حق حکومت کردن برای احدی قائل نیست و حق حکومت را تنها ناشی از قبول خاطر و رضایت کسانی که تابع آن حکومت هستند می‌دانند وبنابر آن کلیهٔ کسانی که در دستگاه حکومت سهمی دارند، مسئول عملیات و اقدامات خود باید باشند واین اصول درقالب عبارت حاکمیت مردم‌یا دموکراسی گنجانیده شده است.

جی. کی‌وان هوگندورپ[1]، روتردام، ۱۷۹۱

1. G. K. Van Hogendorp

۱

عصر انقلاب دموکراتیك

توماس شیپن[1] جوانی از اهالی فیلادلفیا و از خانواده‌ای سرشناس بود. وی در اواخر قرن هیجدهم سفری تحقیقی به‌اروپا کرد و مقصودش فراهم آوردن اطلاعاتی در بارهٔ «مردان و زنانی که باالقاب وعناوین اشرافی زاییده می‌شدند» بود. شیپن معرفینامه‌ای برای توماس جفرسن[2]، وزیر مختار امریکا در فرانسه، با خود داشت وجفرسن دریکی از روزهای فوریهٔ سال ۱۷۸۸ ساعت ده ونیم صبح اورا، برای معرفی به‌دربارفرانسه، به‌قصر ورسای فرستاد و افتخار شرفیابی در حدود ساعت دوبعدازظهر نصیب وی گشت.

شیپن جوان در این ساعات انتظار باسفیرکبیر پاپ و سفیرکبیر روسیه، که به‌قول‌وی مردی «بسیار مؤدب» بود، گفت و شنید می‌کرد ودر ضمن باخانمی ودودخترش، که‌جملگی عنوان‌کنتس داشتند، برخورد نمودکه شیپن راباکلیهٔ «عناوینی» که داشت به‌اومعرفی‌کردند وجوان امریکایی‌چنین دریافت‌که غالب مردم عناوین را ارثی‌می‌دانند. پس ازاین مقدمات، او را به‌همراه یك شاهزادهٔ آلمانی برای معرفی به‌حضور بردند و شاه، درحینی‌که شمشیر خود را حرکت می‌داد، چندکلمه‌ای برزبان راند. همهٔ این وقایع و حالات جوانك رانسبت به‌ملیت امریکایی خویش بیدار و هوشیارگردانید. نخوت پادشاهی مستبد او را برآشفته ساخته بود و بیشتر از آن از مشاهدهٔ تظاهرات «خوش خدمتی ریاکارانه و فرمانبرداری دروغین اطرافیان شاه» ناراحت‌گردید.

در هرحال اندیشیدکه چنین شکوه وجلال شرقی به‌یك‌بار دیدن می‌ارزید ووی رابه تفکر انداخت و به‌طوری‌که به‌پدرش نوشت، آثار ملال و ناراحتی را در چهرهٔ درباریان می‌دید و بالنتیجه براین عقیده راسخ‌ترگشت که «وجود درجاتی چند از اصول مساوات شرط اصلی سعادت انسانی است».

1. Thomas Shippen 2. Thomas Jefferson

این نتیجه‌گیری مربوط به‌شخص شیپن می‌شد، چنانکه درنامه‌اش اضافه‌کرده بودکه امریکا سعادتی مخصوص دارد، زیراکه درجاتی از مساوات را، که لازمهٔ خوشبختی است، برای مردم تأمین‌گردانیده «بدون اینکه اندازهٔ ضروری فرمانبرداری را از میان ببرد». البته به‌نظر شیپن مساوات باید حدود و درجاتی می‌داشت، زیرا وی از طرف مادر نسب به‌خانوادهٔ معروف لی[1] در ویرجینیا می‌رسانید ونسب پدرش به‌یکی از پایه‌گذاران ایالت پنسیلوانیا می‌رسید. وبه‌این ترتیب‌ازنظر اجتماعی عضوگروهی به‌شمار می‌رفت‌که‌بسیاری از صاحبان مناصب حکومت امریکا را بیرون داده بود و به‌همین جهت هم بودکه آئین تشریفات دربارورسای اجازه داد او را به‌دربار راه بدهند. پدر شیپن پزشکی عالیمقام بود که در نیروی زمینی امریکا سمت افسر بهداری داشت. نتیجهٔ کلی‌تری‌که از این حکایت می‌توان‌گرفت، این است‌که حتی امریکاییانی‌که در ردیف اشراف بودند یا خود را از آن زمره می‌دانستند، ترتیبات اجتماعی ۱۷۸۸ اروپا را نمی‌پسندیدند.

این صحنهٔ مختصر در دربارورسای، که درچاپ جدید نامه‌های توماس جفرسن ازآن آگاه شده‌ایم، ممکن است درصفحات بعدبرای بیان پاره‌ای نظریات محل استناد قراربگیرد؛ به‌این معنی‌که اروپا و امریکا، یعنی دومنطقهٔ سلطنتی و جمهوری، که یکی جامعهٔ قدیم اشرافی ودیگری جامعهٔ دموکراسی نوخاسته می‌بود، معاً مورد ملاحظه قراربگیرند، بااین قیدکه مصنف‌کتاب خود اقرار داردکه دراین‌ملاحظات‌تمایل به‌یکسودارد. اما این تمایل‌او مطلقاً ناشی‌ازآن‌گونه‌ملاحظاتی‌که مربوط به‌وضع اجتماعی شیپن بوده است، نخواهدبود.

بهتر است از این مورد معین بگذریم و به‌صحنهٔ وسیعتر و عمومی تاریخ بنگریم. مقصد این‌کتاب آن است‌که تمدن غربی را به‌طورکلی در لحظات حساس تاریخیش محل دقت‌قرار دهد، یعنی‌تمدنی را مورد توجه قرار دهدکه‌اخیراً به‌آن مدنیت دوسوی‌اقیانوس اطلس نام نهاده‌اند و شاید این اصطلاح برای شناساندن این تمدن درقرن هیجدهم رساتر باشد تا تمدن قرن بیستم.

جنبشی انقلابی در چهل سال آخر قرن هیجدهم این تمدن را بالتمام زیروزبرکرده است. این انقلاب ازراههای‌گوناگون بروزکرد وظهورآن درکشورهای متعدد وپیشرفتش با درجاتی مختلف بوده ولی اصول و مقاصدش در همگی آنها همانند بوده است.

این نهضت چهل ساله را محققان بالاصاله ناشی از ملل می‌دانند که در راه آزادی و مساوات برپا ساخته‌اند و، به‌اصطلاح اروپایی، آن را نهضت «دموکراتیک» می‌گویند و بنابراین است‌که‌آن سالها را قرن انقلاب دموکراتیک می‌دانند.

1. Lee

باید نخست بدانیم مفهوم عمومی اصطلاح «دموکراتیك»، که معنی آن هم نسبتاً روشن باشد، در این عصری که از آن بحث می‌کنیم چه بوده است. مفهوم این اصطلاح در اواخرقرن هیجدهم به‌آن معنایی که چندی بعد رأی عمومی می‌گفتند ومعیار بازشناختن دموکراسی شمرده می‌شد، نبود و همچنین در اواخر قرن هیجدهم اصطلاح دموکراتیك به آن معانی نامشخصی که درسالهای اخیر دولت شوروی یاکشورهای غربی استعمال‌می‌کنند وهرکدام خود رابرطبق‌آن معنی دموکراتیك می‌شناسند، به‌کاربرده نمی‌شد؛ بلکه‌دموکراسی در چهل سال اخیر قرن هیجدهم از نظر اجتماعی برای نشان دادن افکارو احساسات‌تازه‌ای بودکه در مردم برای دستیابی به‌نوعی مساوات حقوق به‌وجود آمده بود، یا دست‌کم این اصطلاح‌برای‌نشان دادن احساس ناراحتی‌که رسم‌کهن طبقه‌بندی اجتماعی ووجود رسته‌ها و صنوف رسمی در انسان به‌وجود می‌آورد و شبیه به‌احساسی‌که از مشاهدهٔ وضع دربار فرانسه به‌توماس شیپن دست داد، به‌کار می‌رفت، یعنی احساساتی‌که درواقع برای‌بسیاری از ساکنان قصر ورسای و امثال آن زیان آور می‌نمود.

نهضت‌های قرن هیجدهم ازنظر سیاسی برضد این وضع بودکه دسته وگروه خاصی، دولت یا هرنوع اقتدارات دیگر حکومتی را در قبضه داشته باشند و این‌گروه خاص، به حکم امتیازات رسمی و همبستگی با هم وبا منحصر ساختن مقامات مملکتی به‌افراد خود، برکشور و مردم حکم بـرانند. این نهضت منکر این معنی بودکه‌کسی بتواند اقتدارات عمومی را تنها به‌این دلیل که حق شخصی یا حق «تاریخی» اوست، به‌کار ببرد. یامطابق تعبیر تازه‌ای‌که مردم قرن هیجدهم باآن آشنا نبودند، «تاریخ»یعنی عادات و رسوم پیشین واصل توارث رابتوان‌عاملی دانست‌که به‌جماعتی خاص ومعدود یاعده‌ای، به‌نام‌پیشقدمان انقلاب، حق حکمرانی به‌مردم بدهد. «انقلاب دموکراسی» براین اساس‌اصرارمی‌ورزیدکه حق حکمرانی برمردم باید از راه نمایندگی از مردم تحصیل شود و زمامداران قابل عزل وانعزال باشند، زیرا به‌طوری‌که‌بعداً خواهیم دید، درسازمانهای حکومتهای قرن هیجدهم قاعدهٔ نمایندگی از طرف مردم در تصدی امور مملکتی و اصل قابل عزل بودن متصدیان امور دولت معتبر نبود.

انقلاب‌امریکاوانقلاب فرانسه، که دوانقلاب واقعی این عصر هستند باهمهٔ‌تفاوتهای بزرگی‌که باهم داشتند، ازاین افکار وعقاید سربرآوردند، زیرا ازجهات عمده وجوه‌مشترك میان آنها وجود داشت و همین وجوه مشترك در انقلابهای ملل دیگر و نهضت‌های دیگر کشورها، خاصه در انگلیس وایرلند وهلند و بلژیك وسویس و ایتالیا وحتی در انقلابهای آلمان و مجارستان و لهستان وبه‌صورتهای پراکنده‌ای در انقلابهای اسپانیا و روسیه نیز مشاهده می‌گشت.

انقلاب تمدن غربی

برای اینکه تصویر درستی از وضع کلی اواخر قرن هیجدهم درذهن خویش بسازیم، لازم است به‌درجهٔ کمالی که‌آن وضع در پایان عمرخویش داشت، نظر بیفکنیم. این تصویر را با توجه به‌اوضاعی که جنگهای انقلاب فرانسه از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۰ یا تا۱۸۰۱ تولید کرد، می‌توان به‌دست آورد.

هرچند در این جلدکتاب به‌بحث وقایع تاسال ۱۷۹۱ می‌پردازیم اما اگرمبارزه‌های بیسابقه‌ای راکه در سالهای بعد از آن درکشورهای مختلف درگرفته و این دوره را پایان می‌بخشد به‌نظر آوریم، اوضاع کلی این عصر را بهتر خواهیم فهمید. دراین مبارزه‌پاره‌ای جنبه‌های عمومی یعنی جنبه‌هایی‌که در عده‌ای از ملل مشاهده شده، وجود داشته است. به قول بورك[1] پس از نهضت اصلاحات مذهبی،که مرزهای سیاسی را زیر پاگذاشت و در سرتاسر اروپاآشوبی‌برپاکرد، جنبشی‌مانند مبارزه‌های‌اجتماعی وسیاسی اواخرقرن هیجدهم، که این اندازه جنبهٔ عمومی داشته باشد، دیده نشده بود.

همین نویسنده طوری از هیجانات زمان و نفوذ انقلاب در انگلستان ترسیده بودکه وقتی‌که در۱۷۹۷ سربه‌بالین مرگ می‌گذاشت، ازترس اینکه مبادا دموکراتهای‌پیروزمند به‌جسدش بی‌احترامی بکنند، وصیت‌کرد او را به‌صورتی پنهانی دفن‌کنند. سال بعد یعنی در۱۷۹۸ انقلاب ایرلند منفجرگشت. تاریخ‌نویسان هلندی از انقلاب هلند درسال۱۷۹۵ یعنی‌موقع تأسیس‌جمهوری باتاویا[2] و ازجنبشی‌اساسیتر درسال ۱۷۹۸ یادمی‌کنند.سویسیها معتقدندکه درسال ۱۷۹۸ درجمهوری خود انقلابی‌کرده‌اند. نویسندگان‌ایتالیایی‌ازانقلاب میلان در ۱۷۹٦ و انقلاب رم در ۱۷۹۷ و انقلاب ناپل در ۱۷۹۸ سخن می‌گویندکه تشکیل جمهوریهای رم وپارتنوپی[3] و ماورای آلپ[4] از نتایج‌آن انقلاب بوده‌اند.درآلمان در منطقهٔ رن جماعتی بودندکه الحاق به‌فرانسه را آرزو می‌کردند و، براثر شکست‌دراین مقصد، جمهوری ناحیهٔ رانیلاند[5] را تأسیس‌کردند. درسایر مناطق‌آلمان‌اضطراباتی‌که پدید آمد، بیشترجنبهٔ نظری وعقیدتی داشت نه عملی، چنانکه فیخته[6] فیلسوف آلمانی که‌متفکر انقلابی پرجوش بود در۱۷۹۹ این مسئله را «بدیهی» یافت‌که «آدم حسابی‌تنها جمهوری فرانسه را می‌تواندکشور دلبند خود بداند» وشهر برلن به‌صورتی آشکار هواخواه فرانسه شده بود. در لهستان در سال ۱۷۹٤ انقلاب به‌رهبری‌کوسیوسکو[7] به‌اوج خود رسید ودر همین سال در مجارستان هفتاد وپنج نفراز اعضای‌کنگاشی جمهوری طلب بازداشت شدند.

1. Burke 2. Batavia 3. Parthenopean 4. Cisalpine
5. Rhinelanb 6. Fichte 7. Kosciusko

در یونان در سال ۱۷۹۷ نمایندگان آتن و کرت ومقدونیه وسایر قسمتهای‌آن انجمنی‌سری تشکیل دادند وطرح قیام عمومی اهالی یونان رابرضد امپراطوری عثمانی ریختندواجرای آن موکول به‌این بودکه فرانسویان برای آنان اسلحه ومهمات و چند واحد نظامی کمکی بفرستند ویك نفرازاهالی روسیه درهمین سالها به‌این نکته پی‌برده بودکه «افسون‌انقلاب» در «اعماق سیبری» نفوذکرده است.

اما در آن سوی دیگر حوزهٔ تمدن اقیانوس اطلس درکنارهٔ غربی ایالات‌متحده فعلی اوضاع در این ایام سروصورتی از لحاظ اصول آزادی و مساوات یافته بود، ولی هنوز آنقدر احساس هواخواهی‌از انقلاب فرانسه شدید بود واحساسات‌آزادیخواهی‌وجمهوری‌ـ طلبی شدت داشت واحساسات ضدجامعهٔ اشرافی اروپایی تندبودکه تامدتی بعد ازحکومت رعب و هراس در فرانسه[1] عده‌ای از فرانسویان امریکاییان را با خود هماواز می‌پنداشتند وجورج واشنگتن هنگام ترك مسند ریاست جمهوری درپیام خداحافظی خویش‌ازاروپاییان انقلابی به‌عنوان هموطنان غربی یادکرده واز آنان به‌صورتی جدی خواست‌که درمبارزات خود در راه آزادی و مساوات به‌ایالات متحدهٔ امریکا اعتماد داشته باشند و در ۱۷۹۸ جورج‌راجرزکلارك[2] قهرمان ملی، که‌درارتش‌جمهوری فرانسه‌خدمت‌افسری قبول‌کرده بود، درصدد شدکه از اهالی‌کنتوکی امریکامحرمانه داوطلبانی فراهم آورد وبه‌ایالت لویزیانا،[3] که درآن موقع ایالتی اسپانیایی بود،حمله‌ببرد واین ناحیه راکه در واقع شامل‌کلیهٔ‌نواحی مغرب شط میسی‌سی پی‌می‌شد، «انقلابی» بگرداند، اما چون حکومت ایالات متحده او را به‌محاصره‌گرفتارکرد، به‌شهر سن‌لوئی فرار نمود ودرآنجا فرانسویان باشوروشعف وی را درجمع خود پذیرفتند. درسایرقسمتهای‌آن سوی دیگر اقیانوس‌اطلس وضع به‌قرار ذیل‌بود.

در ۱۷۹۷ در شهرکبك[4] کانادا مردی را به‌عنوان عنصر انقلابی خطرناك‌دارزدند و بعد جسدش‌را چهارشقه‌کردند، درکیتو[5]، که اکنون اکوادور خوانده می‌شود،اولین‌کتابدار کتابخانهٔ عمومی شهر، به‌نام اقدام به‌تحریکات سیاسی، زندانی شد و تحت شکنجه قرار گرفت و در شهرباهیا[6] درکشور برزیل‌کنکاشی جمهوری طلبانه درسال ۱۷۹۸ کشف‌گردید و در شهر بوئنوس آیرس سیاهپوستی شهادت دادکه مردی فرانسوی در شهرتوطئه‌کرده است تا، باتولید شورشی برضد سلطنت‌اسپانیا، بردگان راآزاد سازد.

درکوهستانهای آند[7] در شهر پوتوسی[8]، مرکز قدیمی استخراج نقره، که از نفوذ خارجیان ساحل به‌دور بود، فرماندار محل وقتی انجمنی از مردانی راکشف‌کردکه جام

1. Terror in France 2. George Rogers Clark 3. Louisiana 4. Quebec
5. Quito 6. Bahia 7. Andes 8. Potosi

خود را به‌سلامتی آزادی و فرانسه می‌نوشند، سخت وحشتزده‌گشت. در ۱۷۹٤ دولت انگلیس یك سال قبل از اشغال شهر کیپ تاون[1] در افریقای جنوبی، از آن می‌ترسیدکه در آنجاگروهی «دموکرات» در میان هلندیهای مقیم دماغهٔ امید نیك وجود دارندکه مشتاق وارد ساختن فرانسویان به‌آن سرزمین هستند.

کلیهٔ این‌هیجانات وشورشها وتحریکات وکنکاشها اجزایی ازنهضتی‌عظیم‌بودند واین وقایع رانمی‌توان موضوعاتی ساده ازقبیل«گسترش» یا«نفوذ» انقلاب فرانسه‌به‌شمارآورد.

همان طورکه همهٔ هیجانات انقلابی از۱۹۱۸ به‌این طرف رانمی‌توان نتیجهٔ‌تحریکات کاخ کرملین در مسکو دانست،کلیهٔ انقلاباتی را هم‌که در سالهای ۱۷۹۰ تا ۱۸۰۰ رخ داده است، نمی‌توان به‌حساب دستگاه انقلابی فرانسه‌گذاشت.

البته این امر حقیقت دارد و در دنیای معاصر هم نظایر آن دیده می‌شودکه عناصر انقلابی آن دوره نمی‌توانستند در هیچ‌جا بدون استمداد از ارتش انقلابی فرانسه حکومتی برونق مرام خویش برپا سازند، ولی هدفهای انقلابی وهواخواهی از آن درسرتاسراروپا و امریکا میان مردم منتشر بود. مرامهای انقلابی از حدود هیجانات محلی یا علل خاص بیرون بود وبرعکس انعکاسی از اوضاع واحوال اجتماعی به‌شمار می‌رفت‌که سراسر جهان غرب را فراگرفته بود و بنابراین نمی‌توان مرامهای انقلابی را وارداتِ‌کشوری به‌کشور دیگر دانست و آنها را تقلیدی از فرانسه یا دست‌کم تقلیدی‌کورکورانه دانست. در این عصر هیجان عظیم انقلابی به‌صورت عمومی وجود داشت ومبارزه‌های انقلابی فقط ناشی از انقلاب فرانسه وعلل‌خاص محلی آن نبودکه مردم‌کشورهای دیگر دیوانه‌وار هواخواه آن‌گردیده باشند.

این‌نهضت عمومی نیمه‌جهانی در دیدهٔ بصیرت معاصرین مکشوف بود ولی تاریخ‌ـ نویسان‌آن را به‌نسلهای بعد بخوبی نشناسانیدند؛ چنانکه‌کتاب سورل[2]، ذیل عنوان‌اروپا و انقلاب فرانسه[3]،که به‌سبك معمول قدیم نگاشته شده و جلد اول آن در ۱۸۸۵ انتشار یافت و تاریخ سیاسی وروابط بین‌المللی را به‌صورت قدیمی‌آن حاوی می‌باشد،اگرخواسته باشد مبارزه‌ای رابین انقلاب فرانسه و«اروپا» بیان‌کند، بایدگفت همان عنوان‌کتاب‌گمراه کننده است زیرا مبارزه‌های آن عصر در وهلهٔ نخست میان حکومت انقلابی فرانسه و حکومتهای محافظه‌کارانه وطبقات حاکمهٔ دیگرکشورهای اروپا درگرفت و در وهلهٔ ثانی میان بسیاری ازفرانسویان مخالف‌انقلاب وگروههای بی‌شماری ازاروپاییان وامریکاییان که هواخواه انقلاب بودند، جریان داشت. و در این باره تحقیقات بسیار و نوشته‌های

1. Cape Town 2. Sorel 3. L' Europe et la Révolution française

فراوان در بسیاری ازکشورها می‌توان سراغ نمود. برای انجام مطالعاتی در سطح و با مقیاس بسیار تخصصی، فی‌المثل می‌توان تحقیقات جامع و دقیقی در آثـار باشگاههای ژاکوبن[1] در فرانسه وانجمنهای‌د موکراتهای جمهوری طلب در امریکا و مجامع سیاسی انگلستان به‌عمل آورد و می‌دانیم باشگاههای سیاسی مانند انجمنها و باشگاههای مذکور در همان عصر در آمستردام و ونیزومیلان و مراکز دیگر وجود داشته است. ولی فقطدر سالهای اخیر پروفسور گودچت[2] تحقیق و مطالعه دربارهٔ کلیهٔ این باشگاهها را وجههٔ همت خویش ساخت، به‌این‌معنی‌که شرایط عضویت وروش کارومرامهای، رسمی‌آنان رابایکدیگر مقایسه‌کرد. درکلیه‌کشورهایی‌که تاریخ ملی وجود داشته آن تاریخ محل دقت بسیار او واقع‌گشته است. قطعات وآثار ادبی دربارهٔ انقلاب فرانسه بسیار زیاد است، ولی غالب آنها درکشور فرانسه متمرکز است‌که ایتالیاییها درضمن تاریخ دورهٔ سه‌سالهٔ انقلاب‌خود، از ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹، بسیاری از آنها را منتشر ساخته‌اند. سویسیها، بلژیکیها، هلندیها، ایرلندیها وبسیاری ملل دیگر نیز اسنادی‌گرانبها دربارهٔ تاریخ انقلاب خود درهمان‌زمان انقلابها به‌رشتهٔ تحریرکشیده‌اند. سالهای میان ۱۷۹۶ و ۱۸۰۰ همواره سالهای تهیهٔ‌مواد ومصالح فراوان برای تاریخ شناسی امریکا بوده است. ولی استفاده ازاین مصالح، به‌علت اختلاف زبان یا تاریخهای اختصاصی حکومتها وایالات امریکا، در اغلب تاریخهای‌ایالتی یاتاریخ خاص ملی صورت‌گرفته است. همه‌بروجود حقیقتی واسعه معترفند، ولی‌کسانی‌که اطلاعاتی بسیار ازآن داشته باشند، بس معدودند. این کتاب در این صراط است‌که صدها مطالعه وتحقیقات عالمانه‌ای راکه دراین‌باره تاکنون شده است برروی هم بریزد وخلاصه گرداند.

اخیراً شاید به‌علت آنکه ما نیز در دورهٔ انقلابی عصر خویش به‌سرمی‌بریم، تمایل بیشتری درمحققان تولیدشده‌که پدیدهٔ واحدی را درسالهای آخر قرن هیجدهم‌درکشورهای طرفین اقیانوس اطلس بیابند، چنانکه آلفردکوبن[3] ودیوید تامسون[4] در انگلستان ازنوعی دموکراسی بین‌المللی در اواخر قرن هیجدهم سخن به‌میان آورده‌اند. ولوئی‌گوتسچاك[5]، محقق شیکاگویی، براین نکته تأکید بلیغ‌کرده است‌که در دورهٔ آخر قرن هیجدهم انقلاب جهانی وجود داشته است وانقلاب فرانسه وانقلاب امریکا از اجزای آن به‌شمارمی‌روند. از محققان فرانسوی فقط چند دانشمند در ده سال اخیر دنبال تکمیل وتجزیه وتحلیل این نظریه رفته‌اند، مانند لوفور[6] و فوژیه[7] و گودچت. دوجلدکتابی‌که اخیراًگودچت منتشر

1. Jacobin 2. Godechot 3. Alfred Cobban 4. David Thomson
5. Louis Gottschalk. 6. Lefebvre 7. Fugier

ساخته است، کاری است برجسته و مبنی‌است برتحقیقاتی دامنه‌دارو مشکل ودرآن طبقات اجتماعی‌انقلابی، تشکیلات، باشگاهها،روشها، شعارهای تبلیغاتی،افکار وهدفها واقدامات بادقتی سرشار تجزیه و تحلیل گشته‌اند. هرچندکه قسمت عمدهٔ این تألیف مخصوص به‌آن قسمتهایی از اروپاست که عملاً سپاهیان فرانسوی در جنگهای دورهٔ انقلاب اشغال‌کرده بودند و از نظر زمان نیز محدود به‌دورهٔ دهساله، میان ۱۷۸۹ و ۱۷۹۹، می‌باشد، ولی از فحوای مطالب آن پیداست که مصنف قائل به‌ترکیبی میان دونظریه گردیده است، یعنی نظریهٔ اساسی شمردن انقلاب فرانسه وبسط آن به‌سایر نقاط و نظریهٔ قائل شدن به‌وجود نهضت گسترده‌تری که انقلاب فرانسه بزرگترین انفجار آن بوده است. دردو کتاب گودچت در شناساندن مبادی انقلابات جامعه‌های انگلیسی زبان و آلمان و اروپای شرقی تـوجه کمتری به‌کار رفته است ودربارهٔ انقلاب امریکا و اثرات آن در اروپا و مشکلات سیاسی و اضطرابات کشورهای مختلف اروپا پیش‌ازجنگ ۱۷۹۲ فقط به‌اشاره وبه‌عنوان‌زمینه‌های انقلاب سخن رفته است.

ممکن است گفته شودکه حتی اگر انقلابی عالمگیر در قرن بیستم رخ بدهد دلیل نمی‌شودکه این انقلاب به‌هیچ روی با هیچ یك از نهضتهای مشابه اواخر قـرن هیجدهم اندك بستگی داشته باشد واین بیان البته به‌حقیقت مقرون است.

در امریکا در حال حاضر و همچنین قسمت عمده‌ای ازمردم سایرکشورهاسابقاً براین عقیده بودندکه انقلاب امریکا وانقلاب فرانسه دونوع پدیدهٔ مختلف‌بوده‌اند وصاحبنظران انگلیسی و اروپایی همواره از این نظر طرفداری می‌کردندکه هیجاناتی‌که در انگلستان یا ایرلند برای اصلاحات پارلمانی ظاهرگردید، یا سرنگون شدن تشکیلات سیاسی درهلند، سویس یاایتالیا، درواقع انقلاب به‌تمام معنی‌کلمه شمرده نمی‌شوند. چون مسلماً این‌کتاب می‌خواهد خوانندگان خود را به‌عقیدهٔ مخالفی بااین نظر متقاعدگرداند، لزومی نداردکه نظریهٔ مذکور را به‌عنوان اینکه اشتباه ساده‌ای است ردکنیم، یا دربارهٔ تشابهاتی‌که میان انقلابات مذکور وجود نداشته است اصراروززیم. آنچه در این بحث لازم وحتی دلنشین می‌باشد، این است‌که حیطه‌ای وسیعتر یا اساسی ادارك پذیر بناکنیم‌که درآن پدیده‌هایی‌که مسلماً متفاوت باشند یا نحوهٔ ظهور آنها باهم فرق داشته باشد، از انگیزه‌ای مشترك به وجود آمده باشند یا در اوضاع واحوال مختلف ودر مقابل‌درجاتی متفاوت ازمخالفت‌نیل به‌پاره‌ای از هدفهای مشترك ومحسوس را عملی‌گردانیده باشند.

باید قبول‌کردکه انقلاب در بسیاری ازاکناف جهان اصطلاحی است ناراحت‌کننده. امریکاییان ممکن است نسبت به‌نهضتهای ضد استعماری در آسیا و افریقا علاقه‌ای‌احساس کنند وحتی در مورد انقلابات نافرجامی از قبیل آنچه در مجارستان و لهستان در ۱۹۵۶

رخ داد بالاتفاق به‌وجد آیند، اما باید دانست که انقلاب موفق وتهدید آمیز عصرمایعنی «انقلاب» به‌وجه کامل انقلاباتی است که احزاب کمونیست و دولت جماهیر شوروی ومسلك اجتماعی کارل مارکس هواخواه‌آن می‌باشند. غالب خوانندگان‌این‌کتاب وهمچنین نویسندهٔ‌کتاب به‌این‌گونه انقلاب علاقه‌ای ندارند. به‌علاوه عده‌ای از مردم ممکن است کلیهٔ انقلابات را خطرناك بشمارند، یا حتی برای حفظ اوضاع در مدار فعلی خویش،یعنی مسلك محافظه‌کاری، اساسی فلسفی وضع‌کنند. در این مورد برای امریکاییان لازم می‌آید که بگویند انقلاب امریکا انقلابی واقعی نبوده بلکه نهضتی محافظه‌کارانه بوده است. ما بعداً به‌بحث در این قضیه بازخواهیم‌گشت.

اعتقاد شخصی نویسندهٔ این‌کتاب آن است که مخالفت‌داشتن بایك نوع انقلاب‌دلیل طرد ورد تمامی انقلابات نمی‌تواند باشد وارزش و اعتبار محافظه‌کاری مربوط به‌ارزش و اعتبار اصول وترتیباتی است‌که محافظت می‌گردد و به‌همین وجه انقلاب هم باید ازروی اصولی‌که طرح‌کرده و درجهٔ عملی بودن مرامی‌که داشته وتبعات احتمالی وراههای دیگر اقدامی‌که درموقع انقلاب وجود داشته‌است،ارزیابی‌گردد.توجه به‌این نکته‌است‌که اساس واقعی برای قضاوت اخلاقی یا قضاوت سیاسی میان اصول و ترتیبات‌کهنه ونوو،به‌عبارت دیگر، میان روش محافظه‌کاری وروش انقلابی نفس‌این امور نمی‌تواند باشد، بلکه‌سعادت و رفاهی راکه با محاسبهٔ معقول احتمالات جامعه بتواند در اوضاع واحوال معین از آن برخوردارگردد، باید در این قضاوت پایه قرارداد.

مشابهات میان انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه و، به‌عبارت دیگر، میان نهضتهای قرن بیستم و قرن هیجدهم بسیار نمایان است وقابل پرده پوشی نیست. زیرا در هردوی این‌انقلابها نظام سابق‌اجتماعی به‌یك نحو ازهم‌پاشید ودرهردو،حکومت به‌دست‌گروههای نو وبه‌اصطلاح مخالفان آنان غیر قانونی افتاد و ترتیبات و تأسیسات سابق از میان‌رفت. مصادرهٔ اموال،مهاجرت،آدمکشی، حمله به‌اصول وتأسیسات مذهبی، استوار ساختن‌قدرت حکومت تازه‌باکشیدن‌نواحی مجاور به‌زیر قدرت حکومت جدید، اقدام به‌تحریکات‌انقلابی که اسباب تهدیدحکومتها، مرزها، منافع‌طبقات وروش زندگانی دردیگر کشورهامی‌گردید، ظهور شکاف درعقاید وافکار درداخله وبه‌وجود آمدن‌گروههای هواخواه ومخالف‌حکومت تازه‌که مرزهای سیاسی سابق را از میان برد و تقسیمات جدیدی در جامعه به‌وجودآورد، همهٔ اینها اموری بودندکه در انقلاب روسیه و فرانسه تقریباً به‌صورت یکسانی بروز کردند.

امروزه ما این امور را خوش نمی‌داریم ووقتی‌که می‌بینیم‌که این انقلابات، به‌نام آزادی و مساوات، در دورهٔ دەساله میان ۱۷۹۰ و ۱۸۰۰ رخ داده است،پریشان‌می‌شویم

و از این طعنهٔ احزاب چپ یا پیروان مارکس که می گویند رنجبران و زحمتکشان این‌عصر می‌خواهند همان کارهایی را بکنند که اوساط الناس سرمایه‌دار در قرن هیجدهم کردند، بیشتر پریشان خاطر می‌شویم یا از اینکه می‌بینیم طبقهٔ متوسط سرمایه‌دار این روزها به‌دلایل آشکار سعی دارد سابقهٔ انقلابی خود را منکرشود وحتی یادگارهای آن را از میان بردارد تا مبادا سرمشق بدی برای مردم این ایام گردد ناراحت می‌شویم وسست‌ترین نظریات آن است که انقلاب‌را تحت هرشرایط و اوضاعی که صورت گیرد، اشتباهی‌منحوس بدانند. شاید نبایستی ما این اندازه نازك نارنجی باشیم و بلکه باید قبول کنیم ما «اوساط الناس» تقریباً از دوقرن پیش وارد دورانی انقلابی گشته‌ایم و به‌این حقیقت گردن نهیم که آن انقلاب با انقلاب قرن‌بیستم شباهت‌داشته است ولی‌بایدبه‌آن اضافه کنیم که قسمت عمدهٔاین شباهتها صوری هستند، یعنی شباهتها در روش دوانقلاب بوده است نه در قسمت جوهری و ذاتی آن و این دو را باید ازهم تفکیك‌کنیم، همهٔ جنگها از لحاظ اینکه جنگ هستند به‌یکدیگر شباهت دارند وحتی مطالبی به‌عنوان علوم نظامی هم وجود داردکه جوانان می‌آموزند، ولی همهٔ جنگها یا همهٔ جنگاوران درآثاری‌که برسرنوشت بشرداشته‌اند، همانند نبوده‌اند. به‌همین وجه‌کلیهٔ انقلابها، از اینکه انقلاب بوده‌اند، به‌یکدیگر شباهت دارند وحتی شاید علم یا فنی هم به‌نام انقلاب وجود داشته باشد، ولی ازاین مقدمه این نتیجه برنمی‌آیدکه اثرات کلیهٔ انقلابها یکسان بوده‌اند. به‌طورقطع می‌توان اعتقاد داشت که‌ازانقلاب‌آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانهٔ قرن هیجدهم جامعه‌ای بهتر، انسان آزادتر، قابل انعطافتر، آماده‌تر برای بهبود احوال، مناسبتر برای آسایش جسمی و مساعدتر برای تعقیب علائق عالیه بیرون آمد، تا از انقلاب‌کمونیستی قرن بیستم؛ و بنابراین ضرورتی نیست که‌این یا آن‌راکمال مطلوب فرض‌کرد و کافی است که گفته‌شودکه انقلاب هم مانند جنگ است،یعنی هنگامی رخ می‌دهدکه‌کلیهٔ اقدامات راجع به‌سازش شکست خورده باشد و عبارت است از برخورد شدیدی میان دویا چندگروه یك جامعه دربارهٔ ترکیب و ساختمان‌کل آن جامعه. در واقع کار مااین است‌که تاریخ جنگ یاانقلابی را بنویسیم وپیوسته توسل به‌زوروشدت عمل رانکوهش‌کنیم و بر از دست رفتن‌آزادیهای فردی تأسف بخوریم وکسانی راکه دست به‌چنین کارهایی زده‌اند به‌زشتی یادکنیم وروشن سازیم‌که برواقعه‌ای‌کـه پایانش از میان رفتن دستگاه و ترتیباتی بوده است، چه نتایج دیگری حاصل آمده است. البته نمی‌خواهیم به‌این وسیله دربارهٔ جنگ یا انقلاب‌توضیحات بسیاری بدهیم، فقط می‌خواهیم بگوییم ما صلح را رجحان می‌دهیم و به‌عبارت بهتر می‌خواهیم بگوییم که جنگ و انقلاب همیشه ضروری و لازم نمی‌باشند.

دربارهٔ به‌دست آوردن ارتباط‌صحیح انقلاب روسیه با انقلاب فرانسه در ده بیست

سال اخیر مطالعات بسیار دقیق صورت گرفته است. در این خصوص دوتمایل را می‌توان تشخیص داد؛ یکی آنکه این دوانقلاب را مربوط به‌یکدیگر بدانند ودیگر آنکه بدون‌ربط و مستقل از یکدیگر بشناسند. کرین برینتون[1] درکتاب خود،ذیل عنوان «تشریح‌انقلاب»، بامطالعه در مقایسهٔ انقلاب انگلیس وامریکا، فرانسه، روسیه وسایر انقلابها برای‌ترتیبات وعملیات انقلاب نمونه والگویی سراغ کرده است. ازنظر یك نفر«طرفدار ارتباط»انقلابات مقصود قبول نظریهٔ نویسندهٔ مذکور در این خصوص نیست. و همچنین مقصودمان نظریهٔ دیگری نیست که برطبق آن انقلاب فرانسه به‌مثابهٔ نوعی اساس وقسمتی از علت انقلاب روسیه به‌شمار رفته یاتمرینی از انقلاب روسیه در قرون سابق فرض شده باشد. بعضی در این نظریه اصرار می‌ورزندکه «مرام ژاکوبنها» را «کمونیسم» قرن هیجدهم بشناسانند، یا نوعی رشتهٔ ارتباط طولانی در وقایع و اتفاقات قائلند به‌طوری‌که انقلاب روسیه‌را مرحلهٔ تکاملی انقلاب‌فرانسه‌می‌انگارند. این‌نظریه‌بدون تردیدنظریهٔ مارکس[2]ولنین[3] وتروتسکی[4] بوده است، همچنانکه نظریهٔ محققان شوروی امروز هم همین است. و همچنین این نظریه را بسیاری از نویسندگان با حرارت ضدکمونیسم وضد شوروی دارندکه اهم‌آنان‌پروفسور تالمون[5] استاد دانشگاه عبرانی در اورشلیم می‌باشدکه «ریشه‌های استبدادکلی دموکراسی» یاکمونیسم شوروی را درعقاید و اعمال روسو[6] وروبسپیر[7] می‌یابد. دراین ایام‌هم بسیاری ازنویسندگان دیگر هستندکه، به‌نظر آنان، روبسپیر و روسوبیشتر ازپایه‌گذاران و نیاکان واقعی حکومت مطلقه هستند تا حکومت ملی.

راست است‌که مارکس و پیروانش شاگردان نزدیك مکتب انقلاب فرانسه بودند و از آن بسیاری چیزها آموخته بودند و این خود دلیل مناسبی است‌که مطالعهٔ مستقلی در بارهٔ این موضوع به‌عمل بیاوریم و همچنین راست است‌که، اگر قبلاً انقلاب فرانسه و انقلابات بسیار دیگری در روسیه و اروپا رخ نداده بود، نهضت‌کمونیستی هیچ‌گاه پا نمی‌گرفت؛ حتی راست است‌که عناصر انقلابی فرانسه معروف به‌ژاکوبن از پاره‌ای‌جهات شبیه‌کمونیستها بودند، اما بدون اینکه وارد بحث اختلافاتی‌که در اصول عملی‌آنان‌وجود داشته، بشویم حقیقت این‌است که‌سلسلهٔ‌محافل وباشگاههای ژاکوبنها زادهٔ انقلاب‌فرانسه بودند نه موجد آن و هیچ‌گاه سازمانی بین‌المللی نداشتند وعصر آنها بیش ازپنج سال‌طول نکشید وخود انقلابیون آنها را مستبد می‌خواندند وکسانی راکه می‌خواستند از پاره‌ای نظرها همان روش را پیروی‌کنند دچارتردید و تأمل می‌ساختند.

1. Crane Brinton 2. Marx 3. Lenin 4. Trotsky
5. Talmon 6. Rousseau 7. Robespierre

اما نظریهٔ «مرتبط نبودن» انقلاب بعدی روسیه باانقلاب فرانسه بهوجهی جدی ناشی از ملاحظات ذیل است. نخست آنکه مرام وآیین انقلاب روسیه باماهیت انقلاب فرانسه تفاوت داشت چنانکه پروفسور گریوانك[1] استاد دانشگاه ینا[2] در این نظریه اصرار میورزید. گریوانك، که بهدموکراسی غربی وارزش انسانی تمایلی سخت دارد، معتقد است که فرانسهٔ دورهٔ انقلاب نسبتاً بهاصول عملی سیاستهای معقول و احتیاجات جنگهایی که درپیش داشت میاندیشید و تبدیل این اندیشه بههیولایی مخوف وزورگو قسمتی کار عناصر ضد انقلابی بود که میخواستند مقاصد واقعی انقلاب را درنظر عامه از اعتبار وارزش بیندازند و قسمتی اثر تبلیغات فلاسفهٔ جدید بود و قسمتی هم ناشی ازطغیان روحی کشورهایی مانند آلمان بود که در آنجاها انقلاب واقعی اثری ناچیز میداشت. این حقیقت نیز روشن میباشد که انقلابات نوظهور یا انقلابهای کمونیستی در کشورهایی که انقلابهای قرن هیجدهم یا انقلابهای آزادیخواهانهٔ ملی تحولات عمده رابهبارآورده است، موفقیت چندانی نداشته است. نظریهٔ تی. اچ فنلو[3] دانشمند امریکایی مربوط بههمین قسمت میشود. این نویسنده معتقد است که میان انقلابهای روسیه وانقلابهای کشورهای آسیایی وانقلابهای قرن بیستم ازیك طرف و انقلابهای فرانسه وکشورهای غربی و انقلابهای قرن هیجدهم از طرف دیگر تفاوتهای اساسی وجود داشته است، بهاین معنی که درکشورهای اخیر انقلابها از توسعهٔ طبیعی فرهنگ ملی و رشد قدر و قیمت امور و بسط اطلاعات و معلومات و علاقه بهداشتن راه و روش محلی ناشی گردیده است ولی انقلابات قرن بیستم خواه در روسیه وخواه درچین یا نواحی مستعمراتی سابق از این جهت بهیکدیگر شباهت دارندکه براثر تماس با خارج یا برخورد بهتمدن خارجی و براثر فشار ناجوری اوضاع عمومی آنان بامقتضیات زمان، احساس عقب افتادگی و هیجانات دیگر روانی، حتی شاید زودتر از وقت روی دادهاند. ممکن است در فرانسهٔ سال ۱۷۸۹ این احساس وجود میداشته که از حکومت قانون یا حقوق فردی از انگلیسیها یا امریکاییها کمتر برخوردار هستند وازاین جهت مانندکلیهٔ ملل در معرض نفوذ افکار و عقاید خارج قرار داشتند. اماانقلاب فرانسه مستقیماً ازتاریخ قدیم خود فرانسه سرچشمه گرفته است. فرانسویها هیچ گونه احساس عقب افتادگی نمیکردند و از این رهگذر ناراحت نبودند وهیچ گونه فشاری برخود برای اینکه بهاصطلاح بهسوی ترقی گام بردارند وارد نمیدیدند. همین حالت ووضع بهطورکلی در دیگرکشورهای غربی درآن عصر وجود داشت وبهاین کیفیت قرن هیجدهم انقلاب جهان غرب را دید وقرن بیستم ناظر انقلاب کشورهای غیر غربی بود.

1. Griewank 2. Jena 3. T. H. von Laue

لازم نمی‌بینیم به‌هیچ یك از این نظرات بگراییم و در این‌کتاب هم بیش از این بالصراحه راجع به انقلابهای قرن بیستم ذکری نخواهد رفت ؛ زیرا موضوع این‌کتاب انقلابهای قرن هیجدهم می‌باشد و در قرن هیجدهم انقلاب فرانسه با انقلابهای نوظهور کمونیستی ارتباطی نداشت، بلکه بادیگرجنبشها ونهضتهای همان عصرآن‌هم‌درمنطقهٔ‌تمدن غربی مربوط بود.

در تحقیق معنای انقلاب آزادیخواهانه (دموکراتیك)، آزادیخواه یا«دموکرات» واشراف یا «اریستوکرات» در زبانهای اروپایی

هرچند یك سلسله هیجانات انقلابی عمومی در سالهای میان ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ به اشکال مختلف وجود داشت، ولی کلمهٔ «دموکراتیك» بهترین اصطلاح برای تـوصیف آن هیجانات انقلابی می‌باشد و احتیاجی به‌توصیفات دیگر ندارد. همه می‌دانند توماس‌جفرسن استعمال این کلمه را خیلی خوش نمی‌داشت و درکتابهای امریکایی غالباً دیده می‌شود.این اصطلاح در دهۀ از ۱۷۹۰ به‌این طرف ازاسنادهایی بوده است‌که اشخاص راخوش‌نمی‌آمده است و غالباً برخلاف واقع به‌افراد نسبت داده می‌شد، مانندکسانی راکه درسالهای اخیر برخلاف‌میلشان وبرخلاف واقع‌کمونیست می‌خوانند. گمان می‌رود این‌اصطلاح‌آن طورکه امروز در احزاب چپ استعمال شایعی دارد درقرن هیجدهم‌مقبولیت عمومی نداشته است.

چنانکه یکی از نویسندگان هلندی عقیده داردکه اصطلاح «دموکراسی»قبل ازسال ۱۸۰۰ درهلندکمتر به‌گوش‌کسی خورده بود و استعمال جدیدی‌کـه از این اصطلاح «در کشورهای شرقی اروپا» می‌شود، بیشتر به‌معنی‌مساوات اقتصادی است نه‌مساوات‌سیاسی؛ و این مفهوم از نهضت اجتماعی که در دهۀ بعد از ۱۸۸۰ رخ داد،به‌لغت دموکراسی‌داده شد وبنابراین‌استعمال‌لغت‌دموکراسی به‌معنایی که‌کشورهای شرقی می‌کنند، ازنظرتاریخی، صحیحتراست ازمعنایی که «غربیان» ازآن اراده‌می‌کنند.

حقیقت این است‌که لغت «دموکراسی» پیش ازسال ۱۸۰۰ بیش ازآنچه معمولاًفرض می‌کنند به‌کارمی‌رفته‌ومخصوصاًباید به‌خاطر آوردکه اصطلاحات «(آزادیخواه)»«رادیکال» (اصلاح طلب) و «پروگرسیو» (ترقیخواه) در آن سالها وجود نداشت و برای تمامی این گونه موارد همان اصطلاح دموکرات به‌کار می‌رفت، چنانکه هنگامی‌که افراد اعتدالی یا محافظه‌کار می‌خواستند پدیدهٔ خطرناك زمان را معرفی‌کنند یا وقتی‌که صاحبان افکار بسیار مترقی می‌خواستند از خود صحبت بدارند، اصطلاحات «دموکرات» و«دموکراسی»رابه‌کار می‌بردند. ممکن است خوانندهٔ‌کتاب خود نیز همین‌گونه مفاهیم را از لغت دموکـراسی

دریابد، خاصه‌که ازوقتی‌که این اصطلاح در بسیاری از زبانهای اروپایی رواج یافته،هیچ کلمهٔ دیگری به‌خوبی‌آن، خصلت بین‌المللی نهضت مساوات‌طلبانه و آزادیخواهانه را مجسم نمی‌سازد.

لغت «دموکراسی» و «آریستوکراسی» و «مونارشی» (سلطنت طلب) یقیناً به‌دورهٔ یونانیان قدیم وجانشینان آنان راجع می‌شود. و این سه‌اصطلاح از دورهٔ قرون وسطی به این‌طرف همواره میان متفکران ونویسندگان سیاسی‌مصطلح بوده‌است. پاره‌ای دلایل‌نشان می‌دهدکه غالب نواحی دور دست سویس و بعضی از شهرهای آزاد آلمان در قرن‌هیجدهم خود را «دموکراتیك» می‌پنداشتند،معذلك‌به‌استثنای اصطلاح «مونارشی،» هیچ یك ازاین اصطلاحات سه‌گانه هنوز در افواه عمومی نیفتاده بودند. بلکه این لغات از اصطلاحات دانشمندان علوم سیاسی ووسیلهٔ تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی به‌شمار می‌رفتند ودارای تعریف خاص و واجد معنایی خشك ومفهومی خالی از هیجان بودند و در آن عصر همه براین نظر متفق بودندکه «دموکراسی خالص»، جز درکشورهای خیلی‌کوچك‌که دارای آداب و رسومی ساده باشند، نمی‌تواند وجود پیداکند و این همان عقیدهٔ روسو بودکه در کتاب «قرارداد اجتماعی» بیان‌کرده است. در نظر غالب محققان، دموکراسی عبارت از اصل یاعنصری بودکه می‌شدآن را وارد یك «قانون اساسی مختلط»کرد تااصول«سلطنتی» و «اشرافی» آن قانون اساسی را موازنه دهند وبه‌این ترتیب از آن فایده برگیرند،چنانکه معتقد بودند قانون اساسی انگلیس و جمهوری ونیز برهمین اساس بناشده بوده است. در هرحال حتی میان فلاسفهٔ اجتماعی فرانسهٔ قبل از انقلاب به‌ندرت دیده می‌شودکه لغت «دموکراسی» رادرهرگونه زمینهٔ علمی درمعنای دلپسندی به‌کار برده‌باشند.

معذلك می‌توان در این قسمت چند نفری را سراغ‌کردکه اصطلاح دموکراسی را به‌معنای خوب‌آن‌استعمال‌کرده‌اند ازآن‌جمله است هلوتیوس[1]، که‌در یادداشت‌های‌خصوصی در ردّ مونتسکیو[2]، چنین اظهار نظر می‌کند.

«هنگامی‌که مردم‌نتوانند ازفشار وظلم‌کسانی‌که به‌صورت بدی برآنان‌حکم‌می‌رانند، جلوگیری بنمایند، استبداد است ووقتی بتوانند جلوی آن را بگیرند «دموکراسی»است.

یکی دیگر مارکی دارژانسون[3] می‌باشدکه در ده سال از ۱۷۳۰ به‌بعد اجازه یافت نسخهٔ خطی‌کتاب خود ذیل عنوان «ملاحظاتی چند دربارهٔ حکومت فرانسه» را مخفیانه منتشر سازد. دارژانسون در این‌کتاب مروری به‌تاریخ فرانسه‌کرده است و به‌این نتیجه رسیده‌که افزایش قدرت پادشاه در مقابل طبقات نجبا واشراف برای مساوات و دموکراسی مفید

1. Helvétius   2. Montesquieu   3. Marquis D' Argenson

افتاده است و کراراً اصطلاح «دموکراسی» را به‌کار برده است ومطلقاً نمی‌خواهد آن را با اصطلاح «آریستوکراسی» مخلوط‌کند واز «آن ترقی سعادتبخش دموکراسی که سلطنت‌را ازجنگ داخلی‌آسوده می‌سازد،» سخن می‌گوید و امید و انتظار وی آنست‌که این ترقی دموکراسی همچنان ادامه خواهد یافت و مطالعاتش دربارهٔ تاریخ فرانسه هستهٔ مطالعاتی شده است‌که یك‌قرن بعد توکویل به‌عمل‌آورده است، بااین‌تفاوت‌که دارژانسون‌بی‌پرواتر ازتوکویل ازدموکراسی جانبداری می‌کند. این نکته را نیز باید تذکر دهیم‌که‌دارژانسون دموکراسی رابیشترقاعدهٔمساوات می‌پندارد تااصل‌حکومت برخودوآن رامقابل «اشرافیت» می‌داند، نه مقابل «سلطنت مستبده». هم هلوتیوس وهم دارژانسون براین نظریهٔ قدیمی باقی ماندندکه فقط جامعه‌های‌کوچك وساده و بی‌آلایش می‌توانند دموکراسی باشند.

دونام «دموکرات» و«آریستوکرات» از اختراعات قرن هجدهم است وقبل از ۱۷۸۰ معلوم عموم نبود. چنانکه هیچ یك از «دموکراتها» در انقلاب امریکا مطلقاً نجنگیدند. و در قرن آریستوکراسی تاموقعی‌که باآن به‌مبارزه برنخاسته‌بودند، نامی از«آریستوکرات» شنیده نمی‌شد. هیچ یك از این دوکلمه پیش از ۱۷۸۹ در انگلستان رواجی نداشت و در فرانسه لغت آریستوکرات در سلطنت لوئی شانزدهم ظاهر شد ولغت دموکرات تا ۱۷۸۹ به‌کار نمی‌رفت. احتمال دارد این دولغت را نخست هلندیها وضع‌کرده باشند. در هرحال مسلم است‌که نخستین استعمال و رواج این دوکلمه درکشورهای هلند و بلژیك روی‌داده است. یعنی درانقلاب ۱۷۸۵-۱۷۸۳ هلند وانقلاب ۱۷۹۱ - ۱۷۸۹ بلژیك. شهرنشینان هلندی لغت آریستوکراتن را از اوایل‌سال ۱۷۸٤ به‌بعد به‌کار برده‌اند. چنانکه وان‌ـ هوگندرپ یکی از اهالی روتردام درکتابی‌که در سال ۱۷۸٤ به‌زبان فرانسه نوشته،اعلام می‌داردکه‌کشورش‌گرفتار دسته بندی شده است و این دسته بندی عبارت از دموکراتها و آریستوکراتها می‌باشند. کلمهٔ «آریستوکرات» در این‌سالها درهلند در افواه عمومی افتاده، ولی لغت «دموکرات» همچنان‌کمتراستعمال‌می‌شد وحزب‌ملی خود را حزب «وطن‌پرست» می‌نامیدند، نه دموکرات،ولی درمنطقهٔ بلژیك درقسمت هلند اتریش در شورشی‌که درسال ۱۷۸۹ برضد امپراطور اتریش رخ داد، حزب پیشرو شورش خود را دموکرات نامید و در سال۱۷۹۱ رهبران این‌حزب‌از دموکراتهای دلاور و دموکراتهای‌نیك‌کردار سخن‌می‌گفتند وحتی یك دفعه درجایی نوشتند:

«زنده باد دموکراسی».

استعمال زیاد و خارج از اندازهٔ لغت. «آریستوکرات» را در مدت انقلاب فرانسه همه می‌دانیم و تصور می‌شود این‌کلمه بدون تشخیص موارد و عملاً برخلاف مفهوم و معنی خود در عهد انقلاب درموردکثیری از افراد به‌کار رفته است. از نظر ما این‌کلمه‌به

معنی یك عضو طبقهٔ اشراف است ونباید به‌کسانی‌که وابسته یا معتقد به‌یك‌جامعهٔ اشرافی هستند اطلاق گردد، معذلك دلیلی نداریم‌که وقتی که این اصطلاح وضع شد این معانی را نداشت. لغت «دموکرات»، برعکس لغت «آریستوکرات»، به‌معنی عضوی از جامعهٔ دمـوکراتیك نمی‌باشد، بلکه به‌معتقدین اصول آن اطلاق می‌شود.

ممکن است‌که لغت «آریستوکرات»کمتر ازآنچه فرض شده است در غیرمورد و بی‌بندوبار به‌کار رفته باشد، زیرا بدون تردید مقارن انقلاب ملیونها «آریستوکرات»، یعنی کسانی‌که عضو جامعهٔ اشرافی بودند در فرانسه وجود داشته است‌وبه‌این ترتیب‌آن‌موقع معنایی شایع داشته و این روزها معنایی مهجور دارد.

باآنکه لغت «دموکرات». درسالهای ۱۷۹۰ و۱۷۹۱ دربلژیك‌بسیار به‌کارمی‌رفته، درفرانسه‌کمتر استعمال می‌شده است. شاید درفرانسه هم مانند هلند وبلژیك‌لغت‌دموکرات به‌عنوان لغت متضاد «آریستوکرات» وضع شده بوده‌است. فردیناند برونو[1] درکتاب‌تاریخ مفصلی‌که برای زبان فرانسه نوشته،دویست وشش اسم وجمله را فهرست‌کرده‌که دردورهٔ انقلاب فرانسه عقاید و تمایلات‌گروههای سیاسی رامعین می‌ساخته‌اند. لغت «دموکرات» هم دراین فهرست وجود دارد ولی اصطلاحات مأنوستری مانند «پاتریوتها» (وطن‌پرستان) «ژاکوبنها»(اعضای‌گروه‌ژاکوبن) درفهرست مذکور به‌کثرت دیده می‌شود. دوبواکرانسه[2] که بعدها از جملهٔ پادشاهکشان شد، موقعی‌که در ۱۷۹۰ دربارهٔ سیاست نظامی‌که مناسب با فرانسه باشد سخن می‌گفت لغت دموکرات را به‌کار برد، وی سرباز هموطن را چنین توصیف‌کرد «مردی وطن پرست و دموکراتی درستکار». در ۱۷۹۱ بریسو[3] مدعی شدکه‌از «سلطنتی مردم پسندکه تمایل به‌خلق داشته باشد» هواخواهی می‌کندواضافه‌کرد «این‌است دموکراسی مطلوب من». در ۱۷۹۳ موقعی‌که لوئی شانزدهم اعدام می‌شد وآهنگ طبل‌و شیپور نمی‌گذاشت آخرین صدای شاه به‌گوش‌کسی برسد، جمعیت فریاد می‌کشید «زنده‌باد جمهوری». جوانی‌که در این غوغا حاضر بود شنید یادست‌کم این طورگزارش دادکه‌مردم می‌گویند « پاینده باد دموکراسی ». این جوان از اهل یونان بود که مشهودات خود را به‌زبان یونانی به‌یکی‌ازهموطنانش‌نوشته. علتش‌این بودکه‌این‌جوان به‌لغت «دموکراسی»که یونانی‌است‌آشنا بود، ولی‌نمی‌دانست‌که مفهوم‌این‌لغت‌نزد او باآنچه اهالی‌مغرب اروپا از آن می‌فهمندتفاوت دارد و وقتی‌که شنید مردم‌فریادمی‌زنند«جمهوری»تصورکردکه‌این‌لغت ترجمهٔ لاتینی «دموکراسی»است وبنابراین به‌خیال خود درگزارشی‌که به‌یکی ازهموطنانش نوشت‌آن را برای‌بیان مقاصد امیالی‌که درانقلاب پاریس‌استنباط‌کرده‌بود به‌کاربرد.

1. Ferdinand Brunot 2. Dubois Crancé 3. Brissot

باپیشامدحوادث‌ناشی‌ازژاکوبنهاوحکومت‌رعب وهراس درفرانسه‌لغت«دموکراسی» استعمالی بیشتر یافت ولی نه در معنی واجد. چنانکه زمانی به‌مناسبتی در باشگاه ژاکوبن کامیل دمولن[1] فریاد برآورد «انگلیسها را باید از خاك اروپا بیرون ریخت، مگر اینکه حاضرشوند خود را به‌صورت دموکراسی دربیاورند.» یا موقعی‌که هرولت سشل[2] لایحه‌ای را،که قانون اساسی ژاکوبن خوانده می‌شد، برای تصویب تسلیم مجلس ملی فرانسه می‌کرد، آن را قانون اساسی مبنی بر«حکومت نمایندگی ودموکراتیك» وصف‌کرد، اما در خود قانون اساسی، بااینکه در واقع دموکراتیك بود، یعنی رأی عمومی طبقات ذکور را برقرارمی‌ساخت وحق‌پیشنهادقوانین ومراجعه به‌آرای عمومی‌راپیش‌بینی کرده‌بود،اصطلاح دموکراتیك به‌کار نرفته بود.

در دورهٔ انقلاب فرانسه اصطلاح «دموکراسی» به‌صورت علمی درنطقی که‌روبسپیر در۵ فوریهٔ ۱۷۹٤ در مجلس ملی فرانسه‌کرد، به‌کاررفت. این نطق‌درکتب ورسالات‌غالباً نقل و اقتباس شده است. این یکی از نطقهایی است‌که روبسپیر در آن تقوی و حکومت رعب وهراس را تعریف‌کرده است. آنچه از نطق مذکور را غالباً نقل و اقتباس‌کرده‌اند قسمتهایی است‌که نصایح اخلاقی روبسپیر است، نه توضیحات وی از دموکراسی. باوجود این می‌توان برای توصیفاتی‌که در این نطق از دموکراسی شده است، نیز اهمیت تاریخی قائل‌گردید.

بدون اینکه موارد استعمال لغت «دموکراسی» راکه به‌صورت متفرق و تك وتوك در نطق روبسپیر به‌کار رفته بشماریم، درآن قسمت‌که مخصوصاً در این باب سخن رانده است وی لغت «دموکراسی» را یازده‌بار در طول هفتصدکلمهٔ نطق خود یادر هرپنج دقیقه یك مرتبه به‌کار برده است. روبسپیر گفت «دموکراسی» نوع حکومتی است‌که درآن‌ملت، به‌عنوان حاکم برامور، به‌وسیلهٔ قوانینی‌که خود وضع‌کرده است رهبری می‌شود وآنچه‌را که بتواند خود به‌خوبی انجام دهد، برای مصلحت خویش به‌جای می‌آورد و آنچه راکه نتواندمستقیماً انجام‌کند، به‌وسیلهٔ نمایندگان خود عمل می‌کند.... دموکراسی یگانه طرز حکومتی است‌که در آن افراد جامعه واقعاًبه‌کشورشان می‌اندیشند....فرانسویان نخستین ملت جهان هستندکه دموکراسی حقیقی را برقرار می‌سازند وبرای تحقق‌آن ازهمگی‌مردم جهان دعوت می‌کنندکه از مساوات وحقوق‌کامل مدنی برخوردارگردند و به‌عقیدهٔ من تمامی مستبدان‌که برضد جمهوری فرانسه متحدگشته‌اند به‌همان دلیل شکست خواهند خورد.

1. Camille Desmoulins 2. Hérault-Séchelles

اندکی بعد از این نطق مرحلهٔ واقعی‌کشت وکشتار دوطرفهٔ حکومت رعب وهراس آغازگردید و ششماه بعد باکشته شدن خود روبسپیر به‌اوج رسید. از آن روعموم مردم، حتی انقلابیون افراطی، علت این اتفاقات را جاه‌طلبی یا تعصب روبسپیر دانستند وردیف شدن عنوان «دموکراسی» بانام روبسپیر وبالنتیجه باآدمکشی بالطبع‌خود عنوان‌دموکراسی را از انظار انداخت.

در دورهٔ هیئت مدیره گروههایی ازدموکراتها بدون شکل وسازمان معینی باقی‌ماندند و آنان به‌قانون اساسی سال اول (۱۷۹۳) وکمیتهٔ نجات عمومی نظر موافق دوختند. این گروهها از افرادی نسبتاً محترم تشکیل شده بودند ومظهر یك طبقهٔ اجتماعی نبودند.مثلا در شهر تولوز[1] شامل چند نفر از ثروتمندان درجهٔ اول و بسیاری از بازرگانان‌وصاحبان صنایع و وکلای دادگستری و صنعتگران وکسبه و پیشه‌وران می‌شدند وحتی در انتخابات عموعی سال ۱۷۹۸ همین‌گروه انتخابات را بردند ولی نتیجه‌ای‌ازآن نگرفتند، زیرا وقوع کودتا آن را از میان برد وجمهوریخواهانی‌که هیئت مدیره را در دست داشتند و همچنین سلطنت طلبان این‌گروهها را «هرج ومرج طلب» می‌خواندند.

درهلند از سال ۱۷۹۵ درآمستردام روزنامهٔ معتبری، به‌نام دو دموکراتن[2]، منتشر می‌شد و محافل سیاسی این شهر می‌گفتندکه این شهر خواهان نظام دموکراسی است.حتی حکومت هیئت مدیره درفرانسه‌که لغت دموکراسی راکمتر به‌کار می‌برد، دردستوری‌که‌به نمایندهٔ خود در هلند در دسامبر ۱۷۹۷ داد، اعلام داشت‌که مردم هلند طالب «قانون اساسی‌آزاد و دموکراتیك» می‌باشند و تقریباً ثلث اعضای مجلس مؤسسان هلند در ژانویهٔ ۱۷۹۸ عریضه‌ای دردر خواست یك «قانون اساسی دموکراتیك وحکومت نمایندگی»امضا کردند و در فوریهٔ همان سال‌کمیتهٔ قانون اساسی به‌دلاکروا[3] نمایندهٔ فرانسه درهلند تایید کردکه هلندیها«بالنسبه‌به‌فرانسویان شایستهٔ‌قبول اصول وسیعتری‌از دموکراسی»می‌باشند.

در قسمتی از آلمان، خاصه در ایالات ناحیهٔ راین، افکار جمعی از مردم در واقع دموکراتیك بود، ولی این اصطلاح راکمتر از هلندیها میان خود به‌کارمی‌بردند.در۱۷۹۲ به‌دیوار یکی ازاتاقهای باشگاهی‌به‌زبان فرانسه نوشته بودند: «زنده‌باد دموکراسی،نابود باد آریستوکراتها!»

لانگه[4]، روزنامه نویس، در مقاله‌ای‌که آریستوکراسی را بادموکراسی سنجیده، در طرفداری از دموکراسی دلیری به‌خرج داده و درشأن آن‌گفته است‌که دموکراسی آزادی بیشتری به‌قریحه‌ها و استعدادهای نابرابر انسانی می‌بخشد. فیخته لغت دموکراسی را

1. Toulouse 2. De Democraten 3. Delacroix 4. Lange

هنگامی‌که در دانشگاه ینا متهم به‌انکار خدا شد و از این رهگذر به‌زحمت افتاده بود، از روی بی‌اعتنایی پذیرفت یا دست‌کم از انکار صریح آن خود داری کرد. درپروس یکی از وزیران، به‌نام سترونئسی[1]، در ۱۷۹۹ به‌نمایندهٔ سیاسی فرانسه گفت، «پادشاه ما به‌صرافت طبع دموکرات است.... چند سالی‌بیش نخواهدگذشت‌که دیگر اثری ازامتیازات طبقاتی در پروس باقی نماند».

در قانون اساسی جمهوری سویس‌که در ۱۷۹۸ دولت فرانسه آن را اعلام‌کرد، در مادهٔ دوم آن قید شده بودکه «شکل حکومت به‌هرصورتی‌که در بیاید، باید در هرعصری از اعصار مبنی بردموکراسی نمایندگی باشد». ازکلیهٔ قوانین اساسی مدون‌که در ربع‌اخیر قرن هیجدهم در اروپا و امریکا اعلام شده است ظاهراً قانون اساسی سویس یگانه قانونی است‌که بالصراحه خود را دموکراتیك خوانده است. نویسندهٔ این قانون از انقلابیون شهربال، به‌نام پتراوکس[2]، بودکه سالیانی چند در پاریس‌گذرانده بود. در سویس در سال ۱۷۹۸ غالب نواحی‌که «دموکراسی» را در معنی جدیدی حسن استعمال می‌کردند، فقط آن نواحی بودکه فرانسویان به‌آنجاها وارد شده بودند، ولی سایر اهالی سویس در حسن استعمال این‌کلمه نظربه‌دموکراسیهای‌کوچکی‌داشتندکه در نواحی روستانشین سویس سابقاً وجود داشته است و نوعی ازحکومت متنفذین بود. در ایتالیا معمولاً لغت «دمواکرسی» را در سالهای میان ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹ به‌معنی خوب آن به‌کار می‌بردند. برجسته‌ترین این استعمال را شخصیتی به‌بزرگی پاپ پی هفتم دوسال پیش از آنکه به‌مسند پاپی بنشیند، برزبان راند. پی‌هفتم از۱۷۸۵ تا ۱۸۰۰ اسقف شهرایمولا[3]، واقع درقسمت شمالی‌ایالات متعلق به‌پاپ بود. هنگامی‌که در ۱۷۹۶ سپاهیان فرانسه به‌فرماندهی بوناپارت ایالت لمباردی[4] راگشودند، هیجانات انقلابی در هرگوشه‌ای ازکشور ایتالیا بروز نمود. شهر ایمولا جزء جمهوری ماورای آلپ شد. در شب عید میلاد مسیح سال۱۷۹۷ اسقف‌ایمولا پیامی در قلمرو روحانی خود صادرکرد. در این پیام چند صدکلمه‌ای یازده مرتبه لغت «دموکراسی» به‌کاررفته بود وازآن جمله‌گفت «شکل دموکراتیك‌حکومت‌که‌غالب‌برادران محبوب ما پذیرفته‌اند منافاتی باتعالیم ومواعظ حضرت مسیح ندارد....»

باشگاه عمومی میلان اعلام‌کرد «بیایید حکومتی دموکراسی برپا سازیم» و مردم فریاد می‌کشیدند «مرگ یادموکراسی.» بقیهٔ نواحی ایتالیا می‌خواستند «مردم‌رادموکرات» کنند،یعنی«پایه‌های دموکراتیك» برپا سازند.یکی‌از روزنامه‌هااظهارعقیده‌کردکه در ایتالیا هرجمهوری باید «دموکراسی وواحدی تجزیه ناپذیر» باشد. رسالاتی‌ذیل عنوان «رستاخیز

1. Struensee 2. Peter Ochs 3. Imola 4. Lombardy

دموکراسی مظلوم» و«پرورش دموکراتیك برای ملت ایتالیا» انتشار یافت. درونیزصحبت از ایجاد یك دموکراسی بود و یك دختر وپسر نامزد یکدیگر را باتشریفات لازم وحرکت دسته جمعی به‌نام باروری دموکراتیك[1] در خیابانها براه انداختند. در رم شخصی، به‌نام مارتلی[2]، برسبیل اتفاق ازحوادثی‌که پس از «دموکراسی شدن» ناپل وتوسکانی‌رخ‌می‌داد، صحبت‌کرد. بیانیه‌ای اشعار می‌داشت‌که «اهالی جمهوری رم به‌خود تشکیلات دموکراسی بدهید» و نمایشنامه‌ای در محضر عامه اجرا شد که نام آن «درآمدن بهشت به‌صورت دموکراسی»بود. به‌افتخار بوناپارت مجلس‌بزرگ رقص‌ترتیب‌دادندکه‌درآن«بانوان» دعوت نداشتند وفقط معدودی از رجال رم در آن حضور یافتند ولی این عمل اسباب تعجب‌نشد. برای اینکه مجلس خالی از جنبهٔ اشرافی بود و «ضیافتی دموکراتیك» داده بودندوهنگامی که جمهوری رم‌در۱۷۹۹ مورد حملهٔ پادشاه ناپل قرارگرفت،رهبران‌ناپل به‌عبث‌کوشیدند آن را جنگ به‌خاطر «دموکراسی» نمایش دهند.

یافتن رد پای‌استعمال‌اصطلاح دموکراسی در زبانهای‌اسکاندیناوی وکشورهای‌شرقی اروپا دشوارتر است. در۱۷۹٤ روزنامه‌های ترونهایم[3]،که شمالیترین شهر اسکاندیناوی است، « آریستوکراتها » را نصیحت می‌دادنـد و اینکه آیا جمهوریخواهان مجارستان اصطلاح «دموکرات» را به‌کار برده باشند برمن معلوم نیست.کولونتای[4] عنصر انقلابی لهستان درکتابی‌که پس از شکست قیام‌کوسیوسکو نوشت، اطلاع دادکه تمامی دورهٔ بعد از ۱۷۵۰ به‌مثابهٔ «زمین لرزه‌ای» بودکه «منظری نو واهمیتی تازه به‌دموکراسی»می‌داد.

در انگلستان واسکاتلند مخالفان دموکراتها این اصطلاح را منحصر به‌خود ساخته بودند، شبیه به‌نامگذاری زنگی به‌کافور،چنانکه وردزورث[5] درنامهٔ خصوصی‌که‌در۱۷۹٤ نوشته از روی واقع‌گفته است «که من اکنون از جملهٔ آن جماعت منفوری هستم‌کـه دموکرات خوانده می‌شوند» ولی مطلب را با نوعی بی‌اعتنایی بیان‌کرده است‌که فصاحت کلامش بی‌آبرویی این اصطلاح را به‌ذهن خطور می‌دهد. حتی توماس پین[6] این‌کلمه رابه ندرت به‌کار برده است، ولی، در فصل سوم‌کتاب حقوق بشربخش دوم، وی معانی لغات «جمهوری» و«آریستوکراسی» و «دموکراسی» را برای خود توضیح می‌دهد. در این‌کتاب لغت «دموکراسی» یازده باردر ضمن پانصدکلمه به‌کار رفته است.

وی مفهوم این لغات را مستقیماً از واژهٔ «سادهٔ» دموکراسی تمیز و تشخیص داده است. به‌نظر وی وقتی‌که «دموکراسی»به‌صورت پایه و اساس‌حفظ شود و روشهای فساد

1. Democratic fecundity 2. Martelli 3. Trondheim
4. Kollontay 5. Wordsworth 6. Thomas Paine

آمیز سلطنتی و اشرافی به‌کناری افتد، بالطبع روش نمایندگی خود رانمودار می‌سازد.... و حکومت امریکا برهمین روش پی‌ریزی شده است.

حکومت امریکا حکومت نمایندگی است که بادموکراسی پیوند شده است. تا آنجا که من می‌دانم، دراین‌دوره‌که تحت‌بحث ماست، مصنفین درسه‌متن‌اصلی‌لغت «دموکراسی» را در معنی خوب آن غالباً یازده باردر ضمن مطالب چند صدکلمه به‌کاربرده‌اند و این متنها عبارتند ازنوشته‌های پین‌و روبسپیر و نویسنده‌ای‌که بعدها پاپ پی هفتم شد.

در ایالات متحدهٔ امریکاکه اهالی آن، خاصه طبقات تحصیلکرده، هنوز به‌میزان عمده‌ای تربیت و فرهنگ انگلیسی داشتند، بلاشك در قبول اصطلاح «دموکراتیك»پاره‌ای تردیدها وجود داشت. این مطلب‌که دموکراسی از منشأ خارجی است، درمبارزه‌های‌قلمی طرفداران حکومت متحدهٔ امریکا و توجیه قانون آلین[1] ۱۷۹۸ محل استفادهٔ آنان واقع گردید و دموکراسی به‌نظرها لغتی آمدکه حقیقتی را در برندارد و سوقات اروپاییهای انقلابی است‌که به‌امریکا برده‌اند. جیمزمونروئه[2]، پس ازآنکه درکتاب پین نظرات‌فرانسه و انگلیس وامریکا را در قسمت حقوق بشر خواند، در۱۷۹۱ درنامه‌ای به‌جفرسن نوشت که وی بامصنف‌کتاب همعقیده است و «تودهٔ جسیم مردم امریکا هوا خواه دموکراسی» می‌باشند. درسالهای‌بعدعدهٔ زیادی‌باشگاههای سیاسی،تقریباًشبیه‌انجمنهای سیاسی‌انگلستان و اروپا، درقسمتهای مختلف ایالات متحدهٔ امریکا تأسیس‌یافت. چنانکه فعلاً چهل‌ودوتای آنها را میتوان معرفی‌کرد. نخستین آنها در مارس ۱۷۹۳ کانون آلمانیهای‌پنسیلوانیا بود که خود را انجمن آلمانی جمهوریخواه نامید.

سومین‌انجمنی‌که تشکیل یافت ونخستین‌انجمنی‌که نام «دموکراتیك» به‌خودگرفت، انجمن دموکراتیك پنسیلوانیا بود. اعضای این انجمن در آغازکار می‌خواستند نام پسران آزادی را برخودگذارند، ولی ژنه[3] وزیر مختار فرانسه برای رساندن این مقصودکلمهٔ توصیفی «دموکراتیك» را به‌آنان پیشنهادکرد وپس از آن شانزده انجمن دیگرکه تشکیل شد عنوان «دموکراتیك» را به‌نام خود افزود. در ۱۷۹۳ ایدنوس بورك[4]، از اهالی کارو-لینای جنوبی،جفرسن را به‌آن علت‌که درموقع تصدی وزارت خارجه برای بیطرفی دولت امریکا در جنگهای اروپا ایستادگی می‌کرد «نیمه دموکرات» خواند. این اصطلاح دلالت التزامی دارد براینکه «دموکرات‌کامل عیار بودن» از «نیمه دموکرات» بودن بهتر است.

در سال ۱۷۹۵ در یکی از ضیافتهای سیاسی در بوستون درمیان دفعات بیشماری‌که جامها به‌سلامتی بلندمی‌شد، پیشنهادشد جامی به‌سلامتی کلیهٔ دوستداران آزادی یا«انجمن

1. Alien Act 2. James Monroe 3. Genêt 4. Aedanus Burke

دموکراتیک بزرگی‌که شامل تمامی نوع بشر است» نوشیده شود.

بنابرآنچه‌گذشت به‌کار بردن وصف «دموکراتیک» برای انقلاب قرن هجدهم خارج از حوزهٔ استعمالات آن دوره نمی‌باشد، یعنی اصطلاح عاریتی نخواهد بود، زیرا دردهٔسال آخر همین قرن بودکه این اصطلاح از نهانخانه‌های تحقیق ومطالعه بیرون آمد و وارد سیاستهای عملی عصر گردید.

چشم اندازی به‌فصول آینده

در حوزهٔ تمدن غربی درناف قرن هجدهم مطلقاً صحبتی از آزادی یامساوات انسانی یاقانون یاحکومت مشروطه یا حقوق‌اساسی‌یا حاکمیت ملت نبود. بلکه فلسفهٔ یونان‌قدیم وقرون وسطی، حقوق روم، الهیات مسیحی‌وامرای یاغی در ایجاد این‌افکار ونظرات‌دخیل وسهیم بوده‌اند. یك نهضت برجستهٔ آزادیخواهانه در ده سالهٔ میان ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ در انقلاب انگلستان خود را نشان داد وتاریخ‌بسیاری از شهرهای اروپا مشحون‌ازتصادمات وکشمکشهامیان طبقات عامه وطبقات ممتازهٔ شهری بود. معذلك این نهضتها عموماًمحلی و پراکنده و بی‌نتیجه بودند و این طور معلوم شده بودکه افکاری مانند مساوات نهائی انسانی یا تشکیل حکومت برطبق رضای مردم هرقدرکلی‌تر باشند، بیشتر مختلف ومتنوع می‌شوند وبا روش و ترتیباتی‌که مردم عملاً برای زندگانی خود فراگرفته بودند،جوردر نمی‌آمد. اماازسال ۱۷۵۰ روش وترتیبات عملی زندگانی مردم به‌صورتی درآمدکه‌پاره‌ای از این‌گونه افکار و نظرات قدیم یا لغات واصطلاحات روزگاران‌کهن استعمالی تازه یافت ویا مفهومی وسیعتر و متناسبتر باجبر و اقتضای زمان در افواه افتاد.

اگر بگوییم‌که عصر انقلاب از سال ۱۷۶۰ آغاز شده است، بدین معنی نیست‌که شخص معین یا تشکیلات خاصی پیشاپیش در راه انقلاب‌کار می‌کرده یا قصد ایجاد آن را داشته است. مفهوم امروزی نهضتی انقلابی نتیجهٔ انقلاب عصری است‌که در بارهٔ آن بحث‌کرده‌ایم نه‌علت آن. در آن عصر «انقلاب» لغتی مأنوس به‌شمار می‌رفت ومعنی آن حرکت ستارهٔ اقبال از روی سرجماعتی به‌روی سرجماعتی دیگربودکه این تحول به‌جهات عمدهٔ شخصی وبدون مقدمات طولانی انجام گرفته باشد چنانکه بعضی اقدامات موپو[1] صدراعظم فرانسه را در سال ۱۷۷۰ یا تصمیمات پادشاه سوئد را درسال ۱۷۷۲«انقلاب» شمرده‌اند.اما اوضاع و احوالی‌که از سال ۱۷۶۰ روبه‌توسعه وبسط نهاد حالتی‌انقلابی‌از

1. Maupeou

جهات عمیقتری شمرده می‌گشت.

مقصود از حالت انقلابی در اینجا این است‌که اعتماد به‌عدالت یا اعتقاد به‌عقلائی و مصلحت بودن اقدامات حکومت وقت به‌کلی سست شده باشد و اصول وفاداری، که در سابق نسبت به‌دولت وجود می‌داشت، رخت بربسته باشد وتعهدات افراد در برابردولت تحمیلاتی احساس‌گردد. قوانین ملعبهٔ متصدیان امور به‌نظر بیاید و احترام به‌اشخاص و مقامات مافوق، نوعی خفت وحقارت احساس شود و کانونهای اعطای شئون و افتخارات در انظار ناشایست شده باشند و ترتیبات تحصیل ثروت و درآمد در نظر مردم نامشروع رخ نماید و دولت دور و جدا از مردم احساس‌گردد و به‌حقیقت «مظهر» آنان نباشد.

در چنین احوالی احساس عضویت جامعه از میان می‌رود وهمبستگی‌طبقات‌اجتماعی تبدیل به‌رقابت با یکدیگر و خنثی‌کردن کارهای همدیگر می‌شود وافرادی‌که درسابق نوعی همبستگی بایکدیگر داشته‌اند، به‌تدریج حالت بیگانه بایکدیگر می‌گیرند وکسانی‌که هیچ گاه بایکدیگر پیوندی نداشتند خـود را باهم یگانه می‌یابند. چنانکه‌گروهی از کارگران شفیلد انگلستان در ۱۷۹٤ می‌پرسیدند: «وقتی‌که ما در قانون اساسی منظور نباشیم این قانون به‌ما چه ربطی دارد؟»

هرگاه در جامعه‌ای چنین روحیهٔ منفی توسعه یافت یا مدتی دراز پایید، آن جامعه ازرشد بازمی‌ماند ودچار ناراحتی می‌شود وبحران آن در واقع بحرانی ناشی ازخودجامعه است و درعین حال دارای جنبه‌های سیاسی،اقتصادی،اجتماعی، شخصی، روانی و اخلاقی می‌باشد. درچنین حالتی انقلاب در واقع رخ نموده است و احتیاج به‌اینکه عملاً متعاقب آن ظاهرشود ندارد. اگردرچنین احوال بخواهند اززوال قطعی بپرهیزند، پاره‌ای اقدامات ضرورت پیدا می‌کند، یعنی جامعه را باید برنوعی از پایه‌های نوین‌استوار سازند.

آنچه را در فصول بعد بیان خواهیم کرد، در واقع یافتن خط سیری است به‌سوی پیدایش این نوع جامعهٔ نوین‌کـه مبارزه‌هایی میان عقاید و افکار و منافع در این راه در گرفته‌اند. دربارهٔانقلاب فرانسه غالباً بااستناد به‌بیان رجل سیاسی و نویسنده‌ای به‌اهمیت آلکسی دوتوکویل‌گفته شده است‌که این انقلاب قبل از آغاز صورت بسته بود، زیرا این انقلاب پیش از آنکه به‌دست ملت فرانسه صورت بندد در افکار وعقاید مردم به‌وجودآمده بود. این نظریه ممکن است مایهٔ‌گمراهی شود و بـا قبول این نظریه حقیقت و ارزش‌کلیهٔ مبارزه‌های عملی انقلابی ازنظرها می‌رود. زیرا انقلاب صرفاً عبارت ازعملی ساختن‌افکاری نیست‌که قبلاً در قلمرو عقاید و افکار وجود داشته است. هیچ فکر و اندیشه‌ای دست‌تنها محلی را«تسخیر»نکرده است واقلیمی به‌صورت «اقلیم عقاید» مخصوص، عقاید اجتماعی، یا سیاسی وجود ندارد. انقلاب عبارت است از مصادمه و برخورد میان عقاید و افکاری

ناسازگارکه جامعه به‌ناچارباقهروغلبهٔ یك طرف‌ازاین مصادمه بیرون بیاید. اگرموهومات تاریخی را به‌یکسونهیم، دلیلی نداریم که فرض کنیم که در این برخورد ومصادمه یك‌طرف ضعیف ومردنی و طرف دیگربس نیرومند بوده است، یا یك طرف پیروفرسوده وبه‌هرتقدیر محکوم به‌نابودی بوده وطرف دیگرجوان برومند وبرمرکب تسخیرآینده سوار بوده‌است.

تصادم ومبارزه در انقلاب رانیز به‌دیدهٔ سایر تصادمها ومبارزه‌ها باید نگریست که درآن هریك‌ازطرفین مخالف ممکن‌است بردیگری چیره شود. امیدوارم خوانندگان‌این کتاب دارای هرگونه تمایلات خاص‌باشند، درپایان قرائت‌کتاب باما همعقیده شوندکه‌انقلاب‌هم جنگ وتصادمی بیش‌نیست. چون برای شناساندن‌طرفین‌این‌جنگ‌نمی‌خواهم‌اصطلاح‌اجتماعی دیگری وضع‌کنم وتا هنگامی که‌اصطلاح‌بهتری یافت نشده‌است، تصور می کنم‌بهتر باشدکه در این‌مبارزه وتصادم‌اساسی تاآنجاکه ممکن‌است عوامل‌مبارزه را به‌دو طرف عمده واصلی مبدل سازم وباتوجه‌به‌این‌نکته، که درقرن‌هجدهم‌دوصورت‌عمدهٔ‌جامعه‌صورت‌اشرافی‌وصورت آزادیخواهی‌بوده‌است، می‌توان طرفین‌انقلابهای قرن هجدهم را نیروهای«آریستوکراتیك» و «دموکراتیك»نام‌نهاد، هرچندکه ممکن‌است درمفهوم‌این‌لغات براثر استعمالات‌گوناگون جنبه‌های مبهم یا مبالغه‌آمیز یا هیجان‌انگیزهم وجود داشته‌باشد. دراین مسئله همه‌اتفاق نظردارند که نیروهای اشرافی وطبقات ممتاز و نیروهای طبقات عامه‌ازسال ۱۷۶۰ به‌این طرف‌افزایش می‌یافته‌اند وانفجار انقلاب‌ازآن‌رو بودکه‌هر دونیروترقی‌کرده‌بودند ودرپایان قرن‌هجدهم حالت‌انقلاب وضدانقلاب به‌خودگرفتندوپس‌ازآن ازنظرفلسفهٔ اجتماعی عنوان آزادیخواهی‌ومحافظه‌کاری‌یافتند ونتیجه‌آن می‌شودکه مسلك محافظه‌کاری وضدانقلابی را نمی‌توان صرفاً«واکنش» درمقابل‌انقلاب به‌شمارآورد، بلکه درجامعهٔ قرن هجدهم نیروهایی وجود داشت‌که بروز انقلاب‌خود واکنشی دربرابرآن نیروها بود. گمان نرودکه‌این‌نظریه ساختهٔ‌مصنف‌این‌کتاب‌است؛ توضیح‌آنکه تحقیقات ومطالعات‌تازه‌ای‌که دربارهٔ‌انقلاب‌امریکا به‌عمل آمده نشان می‌دهدکه قبل‌از سال ۱۷۷۵ در پارلمان انگلستان مسلك محافظه‌کاری روبه‌توسعه‌بوده‌است وپروفسور والجاوك[1] عقیده‌داردکه درآلمان مسلك محافظه‌کاری بیش از هیجانات ده‌ساله‌از ۱۷۹۰ به‌بعد وجود داشته‌است‌وتاریخنویسان فرانسوی تأکیدکرده‌اند که پیش از انفجار انقلاب در ۱۷۸۹ «آریستوکراسی حیاتی تازه» یافته بوده است.

در فصل آینده رشتهٔ مطالبی‌که مارا به‌این حقیقت رهبری می‌کند، مرتب‌گشته‌است ونشان می‌دهدکه در اروپا و امریکا «تشکیلات و دستگاههایی» وجود داشته‌که در ۱۷۶۰ جنبهٔ اشرافی براکثر آنها غالب بوده است واین دستگاهها شامل هیئتهای قانونگذاری

1. Valjavec

(پارلمان) وشوراها ومجلسها و وهیئتهای‌قضایی‌از انواع مختلف‌بوده‌است. روش‌مستمرو عمومی در این دوره‌آن‌بوده است که این دستگاهها از آزادی صنفی واستقلال خویش خواه در برابر قدرتهای عالیه وخواه در مقابل فشار طبقات مـردم دفاع می‌کرده‌اند. از جهت آنکه این‌دستگاهها دربرابر قدرتهای عالیه‌ایستادگی می‌کرده‌اند، می‌توان‌آنها را،آزادی‌ـ خواه و حتی‌انقلابی به‌شمارآورد. نهضت انقلابی آزادیخوانه و مساوات طلبانه هنگامـی قدم جلوگذاشت که‌اشخاصی که، به‌حکم قوانین وعادات زمان، ازاین دستگاهها کنارگذاشته شده بودند وبه‌صرف استقلال این دستگاهها رضایت خاطر حاصل نمی‌کردند، برآن شدند که راهی‌برای عضویت خود دراین تشکیلات بازکنند وپایهٔ اختیارات وچگونگی‌مظهریت اجتماعی آنها را تغییر دهند وبه‌عبارت دیگر این تشکیلات و دستگاهها را از نـوسازمان بدهند ویا به‌کلی قانون اساسی نوینی‌که از خود مردم ناشی باشد به‌دست آورند.

در فصل سوم با فلسفه ومسائلی‌که تشکیلات‌اشرافی به‌وجود آورده است، سروکار خواهیم داشت. فصل‌چهارم کشمکشهای دستگاهها وتشکیلات‌اشرافی‌مملکتی را از ۱۷۶۰تا ۱۷۸۰ با پادشاهان درفرانسه وسوئد وامپراتوری هاپسبورگ روشن می‌سازد. فصل پنجم تصادم همین دستگاهها را که در شهر ژنو و جود داشت با اهالی شهر توضیح می‌دهد. با فصل ششم سیروسلوك جامعهٔ انگلیسی زبان جهان را در این راه نشان می‌دهیم که شامل ترکیب پارلمان، قانون‌اساسی انگلیسی وانقلاب امریکا نیز خواهدبود. فصل هفتم وفصل هشتم‌انقلاب امریکا را بررسی می‌کند واین معنی راکه به‌عقیدهٔ من‌جنگهای استقلال امریکا اقدامات‌انقلابی واقعی بوده‌اند روشن می‌سازد.

درفصل‌نهم نشان داده شده که انقلاب‌امریکا، هر ماهیتی راکه برای آن‌قایل شویم، موجب بسط افکارآزادیخواهانه وانقلابی و ایجاد روح ومیل نوسازی حکومت و جامعه در اروپا شده است. ولی هنگامی‌که این روح انقلابی و نوسازی اوج می‌گرفت، حوادثی به‌دنبال حیات تازهٔ حکومت اشرافی رخ می‌داد، واین‌احوال ازفصل دهم تاچهاردهم بیان شده‌است. دردهسال بعداز ۱۷۸۰ درانگلستان وایرلند طبقه‌ای که‌پارلمان را به‌دست‌داشت از اقدامات مساوات طلبانه جلوگیری می‌کرد. هلندیها، بلژیکیها و طبقات ممتازهٔ سویسی هیجانات مساوات طلبانه‌را درکشورهای‌خودفرو می‌نشانیدند واین‌نکته‌که‌آیا یك‌طبقهٔ عالیهٔ امریکایی هم از توسعهٔ دموکراسی در قانون اساسی ۱۷۸۷ کشور نوبنیاد ایالات متحدهٔ امریکا جلوگیری می‌کرده است، مورد بررسی واقع شده است. طبقات ممتازهٔ امپراطوری هاپسبورگ اصلاحات مساوات طلبانهٔ امپراطوران را بلااثر می‌ساختند. انقلاب لهستان به‌شکست انجامید وحتی زمانی بود که به‌نظر می‌آمد که انقلاب فرانسه به‌تقویت طبقات ممتازه پرداخته‌است ولی حوادث ۱۷۸۹، به‌طوری‌که در فصل پانزدهم تشریح شده‌است،

انقلاب فرانسه را به‌اصولی مساوات طلبانه‌تر رهبری کرد.

این کتاب با توضیحات و تفسیرهای تکمیلی در بیان همبستگیهای انقلاب فرانسه وامریکا پایان‌می‌پذیرد. شرح‌جریانات درکلیهٔ کشورها تا حدود ۱۷۹۱ یعنی تاهنگام بروز جنگهای بزرگ دورهٔانقلاب، که درآن‌کلیهٔاین تحولات ملی واجتماعی‌با یکدیگر به‌صورت مبارزه‌ای عظیم‌ترکیب گردیدند، آورده شده است.

حکومت اشرافی وطبقات ممتازه
درحدود سال ۱۷۶۰
مجالس قانونگذاری وهیئتهای قضایی
وانجمنهای شهری و ولایتی

در حکومت اشرافی قدرت حاکمه به‌دست افـرادی معدود می‌باشد و همین عده هستندکه قوانین را تدوین می‌کنند وبراجرایش نظارت می‌کنند وبقیهٔ مردم باآنها همراهند، مـانند همراهیی که در حکومتهای سلطنتی رعایا با پادشاه دارند.....

حکومت‌سلطنتی‌به‌حکم طبیعت خود به‌وسیلهٔ قدرتهای‌واسطه که تابع و وابستهٔ سلطنت هستند به‌وجود می‌آید. طبیعی‌ترین واسطهٔ قدرت‌طبقهٔ نجبا می‌باشد.طبقهٔ نجبا چنان در اساس وریشهٔ سلطنت‌وارد هستندکه این شعار اساسی از آن بیرون آمده است. اگر شاه نباشد، نجبا نخواهند بودواگرنجبا نباشند، شاه نخواهد بود. . . درحکومت سلطنتی لغوکردن امتیازات اشراف و روحانیون ونجبا همان و ظهور دولتی مستبد یا عامه‌پسند همان خواهد بود.

مونتسکیو ، ۱۷۸۴

۲

حکومت اشرافی و طبقات ممتازه در حدود سال ۱۷۶۰
مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی

ادموند بورك[1]، پس ازآنکه اضطرابات امریکا آغاز گشت، چنین می‌اندیشید که اهالی ویرجینیا شباهت بسیار به‌لهستانیها دارند ومی‌خواست معضلات امریکا را باهمپایه ساختن آنها با مشکلات ایرلند حل وتسویه کند. زیرا وی ایرلند را سرمشقی از فرانسه می‌شمرد و می‌پنداشت که فرانسه «امپراطوری» متحده‌ای است که در آن ایالات عمده مانند برتانی مالیاتهای خود را وصول می‌کنند و از خود مختاری وسیعی بهره‌مند مـی‌باشند. گیبون[2] انگلستان، فرانسه، ونیز وجنووا[3] را به‌عنوان کشورهایی نام برده‌است که درآنها آزادی در درجه بندی طبقات اجتماعی حفظ می‌شده است.

روسو افراد ممتاز شهر ژنوونجبای ونیزرا در ردیف هم می‌دانست. آبه مورله[4] انجمنی ازاصلاح‌طلبان‌فرانسه‌وانگلیس‌ترکیب‌کرد که‌شامل‌تورگو[5]، کندرسه[6]، لردشلبورن،[7] بنتام[8] پریستلی[9] و پرایس[10] بود و انتقادات بسیاری برمجالس فرانسه و پارلمان انگلیس وارد ساخت. کانیز[11]، وقتی که اختلافات میان پادشاه هاپسبورگ و مجلس بوهم را تشریح می‌کند، شبیه همین اشکالات را در مجارستان و بلژیك یادآور می‌شود.

تمام نویسندگان، مؤسسات مملکتی متحدالشکلی را می‌دیدند و کلیهٔ آنان «مجالس قانونگذاری وهیئتهای قضایی» کشورهای‌اروپایی را، که درسمت مغرب روسیه واقع‌بودند، در نظر داشتند. مقصود از اصطلاح مجالس قانونگذاری وهیئتهای قضایی عبارت بودنداز پارلمان انگلیس وایرلند ومجلسهای مستعمراتی امـریکا و شوراهای فـرمانداران امریکا، پارلمانها وانجمنهای ایالتی فرانسه ومجالس‌کشوری هلند وبلژیك وامیرنشینهای مقدس‌رم

1. Edmund Burke 2. Gibbon 3. Genoa 4. The abbé Morellet
5. Turgot 6. Condorcet 7. Lord Shelburne 8. Bentham
9. Priestly 10. Price 11. Kaunitz

ومجالس دیت سوئد، لهستان، مجارستان‌وبوهم وانجمنهای شهرهای آزادآلمان‌وشوراهای حکومتی سویس وایتالیا. تمامی این‌تأسیسات وتشکیلات باهم متفاوت بودند ولی‌ازپاره‌ای جهات هم به‌یکدیگر شباهت داشتند. تهیهٔ فهرست مقایسه‌ای و تطبیقی این تـأسیسات و تشکیلات همواره یکی ازمسائل مشکل تحقیقات تاریخی اروپا در سنوات‌اخیر بوده است.

چنانکه از طرف انجمن بین‌المللی علوم تاریخی کمیتهٔ دائمی مخصوصی برای‌تحقیق دراین‌موضوع تأسیس گردید وآن راکمیسیون بین‌المللی تاریخ مجالس‌محلی نامید، محققانی از ملیتهای متعدد در تحت راهنمایی وتعلیمات این‌کمیسیون کارکرده‌اند و چندین رسالـهٔ مخصوص در این موضوع منتشر ساخته‌اند. بسیاری از این محققان متمایل به‌این معنی بوده‌اندکه نظریهٔ سیاسی خود ونوع حکومتهای جدید را با نظریهٔ فردی حقوق قـانونی ترکیب نمایند. قسمت عمدهٔ این مطالعات مربوط به‌دورهٔ قرون وسطی وادوار بعد از آن است وبنابراین به‌طور غیر مستقیم مربوط به‌مطالب این‌کتاب می‌شود، ولی پاره‌ای ازآن مطالعات متوجه طرز قدیم حکومتهای اروپـایی پیش از انقلاب فرانسه می‌باشد. در این قسمت مطالعات تمایل محققان مزبور به‌این معنی است‌که بیشتر جنبه‌های‌خوب طرزقدیم حکومتهای اروپایی رانشان دهند، یعنی آزاد بودن آنان ازوحدت شکل اجباری‌ومرکزیت وکلیهٔ جنبه‌های نامطلوب قدرت عالیه را. برطبق این نظریه‌گـروههای اجتماعی صاحب منافع باوظایف متفاوت دارای حقوق وتکالیفی بوده‌اندکه کاملاً بامقام‌وموقع‌آنان مطابق بوده است. این گروهها «طبقات» اجتماعی به‌وجود می‌آورده‌اند ودر«مجالس محلی»صاحب نماینده بودند. پروفسورلوس[1] نمایندهٔ برجستهٔ این مکتب در این باره می‌گوید « در واقع امر طبقات ممتازه به‌آن معنی که دیگر طبقات فاقد امتیازات باشند، وجودنداشت، یعنی‌مطلب به‌آن‌صورت‌ناقصی‌که درضمن‌مبارزه‌های قلمی درقرن هیجدهم درفرانسه عنوان می‌شد نبود.» به‌نظر وی همه دارای «امتیازات» بودند ولی امتیازات بعضی بیشتروبعضی دیگرکمتر بوده است. «قلمرو اجرای قوانین عمومی» به‌علت امتیازات طبقاتی بس محدود بود، «ولی قلمرو نفاذ قوانین اختصاصی وسعت بسیار داشت.... وضع هرفرد بامقام وی در جامعه یعنی طبقهٔ اجتماعی او و، به‌عبارت دیگر، بـاوظیفه و خدمت عمومی‌کـه انجام می‌داد، تطبیق می‌شد». ملت تشکیلاتی‌ازگروههای تعاونی بودکه هرگروه‌تکالیف وحقوق خاصهٔ خویش را داشت ودر واقع مرکب بود از «طبقات»کـه هرطبقه مرتبه‌ای مخصوص داشت و این مراتب مختلف دارای نظام هماهنگی بودند و به‌این ترتیب عدهٔ طبقات آن طورکه در تاریخ انقلاب فرانسه بسیارگفته شده، لازم نبود سه‌طبقه باشد. پروفسورلوس

1. Lousse

با اطمینان خاطر می‌گوید «در رژیم قدیم یك طبقه‌گروهی مجزا وبالمره جدای از طبقهٔ دیگر نبود، بلکه هرطبقه پیوسته به‌طبقهٔدیگر بود». منشأ طبقاتی ولادت نبود بلکه‌تشکیلی بود از افرادی‌که از نظر شغل، وظیفه، منافع یاطرز زندگانی دریك ردیف به‌شمارمی‌رفتند وعدهٔاین گونه‌طبقات بسیاربود، ازقبیل‌بازرگانان ومالکان، پینه دوزان‌ووکلای‌دادگستری، بزرگان و اعیان، روحانیون و کارکنان‌کلیساها، معلمین و کارمندان دولت. این طبقات از نظر محلی، شهری، ولایتی ومملکتی به‌مراتب مختلف درجه‌بندی می‌شدند. در مواقعی که لازم می‌آمد طبقه‌ای‌خودرا می‌نمایاندند. درپاره‌ای‌کشورهاافرادآن به‌صورت‌انجمن‌گرد می‌آمدند، ولی در فرانسه به‌صورت مجمع روحانیان ومجمع نجبا و مجمع طبقهٔ سوم در می‌آمدند.

قسمت‌های مختلف دستگاه وتشکیلات اجتماعی غالباً خود را «طبقه» مینامیدند، و مبنای اکثر آنها از قرون وسطی بود. افراد به‌عنوان عضوگروه خود نه به‌عنوان یك فرد وتبعهٔ مملکت دارای حقوقی بودند وکلیهٔ افراد واجد پاره‌ای حقوق قانونی بودند ومع‌ذالك این حقوق قانونی در مورد رعایای اروپای شرقی یا بردگان امریکا نزدیك به‌صفر بود. صرف نظر ازآنچه در قرون وسطی دراین باره حقیقت داشته است، مطالعاتی که‌راجع به‌دستگاه وتشکیلات مملکتی درقرن هجدهم به‌عمل آمده، نشان می‌دهدکه آنچه پروفسور لوس در این موردگفته باید تصحیح بشود. راست است‌که چیزی شبیه بـه‌جامعهٔ مرکب وجود داشته است، ولی شباهتهای برجسته در تشکیلات اجتماعی و حکومتی قرن هجدهم را در دوکیفیت دیگر باید یافت؛ نخست اینکه مفهوم «طبقه» آن‌گونه‌که عملا در قرن هجدهم به‌کار می‌رفته، عبارت از طبقاتی بوده است‌که افراد آنها مقام ووظیفهٔ حکمرانی در دولت یا مجالس وهیئتها یا روحانیت داشته‌اند وهمین امر آنان را از سایر طبقات‌کـه وظایف وکار دیگری داشته‌اند، متمایز می‌گردانیده است. دوم اینکه در حدودسال ۱۷۶۰ تمایلی قوی باسابقهٔ صدساله نسبت به‌موروثی شدن مقامات این طبقهٔ نخبهٔ حاکمه، خواه به‌صورت قانونی وخواه به‌صورت عملی، وجود داشت. این‌تمایل بدین صورت‌عملی‌می‌شد که تصدی مقامات دولتی در چند خانوادهٔ معدود متمرکزگردد، یا ساده‌تر بگوییم‌ترتیباتی داده می‌شدکه یك خانواده بتواند تمام‌کارها و مقامات دولتی ومملکتی را میان افرادخود پخش وتقسیم نماید. در دستگاه و تشکیلات محلی ومملکتی همین تمایل صورت انحصار عضویت این تشکیلات را به‌عده‌ای درآورده بود وجلوی همکاری آزادرا درآنهامی‌گرفت، حاصل آنکه جهان آن‌روز بیش از پیش اشرافی می‌شد.

هرگاه حکومت اشرافی قرن هجدهم را با حکومت نجبا دردورهٔ قبل ازآن بسنجیم، می‌توان‌گفت‌که حکومت اشرافی قرن هجدهم خود نوعی پیشرفت تازه به‌شمار می‌رفت و

از جهتی جنبهٔ انحصاری آن بیش از حکومت نجبای صرف بود. پادشاهان می‌توانستند به اشخاص مرتبهٔ نجابت بدهند، ولی گذشت عمر چهار نسل لازم بود تا نوادهٔ شخصی عادی بتواند درزمرهٔ رجال محترم درآید. و از جهت دیگر حکومت اشرافی حوزه‌ای وسیعتر از حکومت نجبا داشت، چنانکه کشورهایی که طبقهٔ نجبا نداشتند، مانند سویس یا امریکای مستعمرهٔ انگلیس یا ممالکی که عدهٔ نجبای بااهمیت آنها چندتن بیشترنبودند، مانندولایات هلند، می‌توانستند چنان حکومت اشرافی داشته باشندکه حتی کثیری از نجبا را هم به‌خود راه‌ندهند، چنانکه درانگلستان عدهٔ نجباعملاً بیش ازدویست نفرنبود، ولی کلیهٔ انگلیسیهای توانگرکه به‌اروپا می‌رفتند، در انظار مردم لردان انگلیسی محسوب می‌شدند. نایب‌السلطنه‌های هلندی عده‌ای از شهرنشینان عادی را به‌عنوان رجال محترم در موقع صلح وستفالی پذیرفتند. پدر بزرگ آلبرت گالاتن[1] از افراد جمهوری ژنو بودکه در سرحدات فرانسه ملکی خرید و در مجلس عمومی فرانسه در سال ۱۷۸۹ در ردیف نجبای فرانسه جای گرفت یاموریس[2] فرماندار یك نفر نیویورکی بودکه تالارهای پذیرایی نجبای انگلیس واروپا بدون احساس فروتنی به‌روی وی بازبود.

اشرافیت قرن هجدهم همان روش نجابتی دورهٔ قدیم بودکه به‌حالت تمدن در آمده و «تهذیب در رفتار وگفتار» آنرا صیقل داده بود ونه‌تنها ازاصل ونسب‌عالی خانوادگی، بلکه از روش زندگانی عالیه‌ای نیز برخوردار بود وراه ورسم زندگانی مسرت آوری‌به شمار می‌رفت که انسان تاآن موقع به‌آن مرحله نرسیده بود وطبقهٔ متوسط مردم،هراندازه می‌توانستند، آن را سرمشق خویش قرار می‌دادند وازخصوصیات‌آن زندگانی درخانه‌های مجلل وباغها باچمنهای سرسبز وخرم زیستن وداشتن مربی و معلم سرخانه و مسافرت و گردش و اقامت درکشتیهای‌کوچك اختصاصی ورفت وآمد میان شهر وییلاق وداشتن عدهٔ زیادی پیشکاران باادب و خدمتگزاران تربیت‌شده بود. سال ۱۷۶۰ خاصه در انگلستان‌در تاریخ‌خدمات‌خانگی‌سال برجسته‌ای بوده‌است، توضیح‌آنکه نوکرها وپیشخدمتهای‌انگلیسی پیش از این سال افرادی نخراشیده ونافرمان و اهل دعوا ومرافعه بودند و از مهمانان با گستاخی وسماجت مطالبهٔ انعام می‌کردند وآنها را درتنگنا می‌گذاشتند. امااز‌سال۱۷۶۰ سران خانواده‌ها انجمنهایی تشکیل دادند وموضوع تربیت نوکر وپیشخدمت را برنامهٔ‌کار خود قرار دادند وبه‌این ترتیب «دورهٔ انتقال به‌آدابدانی خدمتگزاران،که به‌عصر ملکهٔ ویکتوریا منتهی شد، آغازگردید».

بعلاوه اشرافیت به‌امور عمومی هم علاقه‌ای داشت. یك نفر «آریستوکرات» (این

1. Albert Gallatin 2. Morris

اصطلاح ازمبارزه‌های قلمی‌قرن هجدهم‌به‌عاریت گرفته‌شده‌است) غالباً وجدان عمومی‌داشت و می‌خواست در حکومتی منظم شرکت جوید و به‌نجبای سرکش دوره‌های سابق نمی‌ماند وشاید تنها او به‌این نکته توجه داشت که فرمان راندن بردیگران مستلزم فراهم آوردن وسایل‌آسایش ایشان است و مناسبترین اشتغال خاطر برای کسی که در مقام یك نفر آریستوکرات می‌باشد آنست که ببیند آیا عملا وظیفهٔ خود را انجام داده است یانه؟

مبحث بعدی عبارت است از تشریح دستگاه وتشکیلات ومجالس مملکتی اواسط‌قرن هجدهم باتوجه خاص به‌چگونگی وشرایط عضویت‌این تشکیلات وطرز انتخاب افرادبرای تصدی کارها ومشاغل، و این مطالعه را ازکشورهای شرقی اروپاآغاز می‌کنیم وپس ازآن به‌کشورهای غربی می‌رسیم.

مجالس دیت اروپای شرقی

این مسئله که در روسیه در اواسط قرن هجدهم دستگاهها و تشکیلاتی از نوع آنچه که در اینجا توصیف می‌کنیم وجود نداشته است، فقط یکی از دلایلی است که‌نشان می‌دهد روسیه جزء منطقهٔ تمدن غربی نبوده است. معذلك این‌کشور هم در خط تهیهٔ این‌گونه تشکیلات افتاده بود. هنگامی که کاترین ملکهٔ روسیه در۱۷۶۷ مجلس مشورتی دعوت‌کرد تا نظرآن را نسبت به‌روش سلطنتی خود جویا شود یکی از پیشنهادهایی‌که عده‌ای ازنجبا در آن مجلس‌کردند این بودکه از افراد نجبای روسیه هم تشکیلاتی به‌وجود آیدکه واجد حقوق واختیاراتی باشد وجزء تشکیلات رسمی‌کشور باشد، یعنی برای رسیدگی به‌مهمات امور مملکتی سازمانهایی در حدود نوع دستگاههای اروپایی به‌وجود آورند. کاترین پس از تأخیری طولانی، به‌طوری‌که درفصل دوازدهم شرح آن خواهدآمد، در ۱۷۸۵فرمانی به‌نام فرمان‌نجابت صادرکرد. به‌موجب این‌فرمان مجالس ولایتی مرکب ازنجبابااختیارات محدود محلی تأسیس می‌گردید وبالاترین طبقهٔ اجتماعی روسیه را به‌وضعی‌نزدیك‌به‌طبقات عالیهٔ‌کشورهای اروپایی قبل از انقلابات قرن هجدهم می‌رسانید.

کشورهای سوئد (یافنلاند)، لهستان، بوهم ومجارستان از جهات مختلف‌کشورهای اروپای شرقی به‌شمار می‌روند.

در سوئد سالهای میان ۱۷۱۹ و ۱۷۷۲ عصر آزادی نامیده شده است، زیرا دراین سنوات مجلس دیت یا ریکسداگ[1] بدون دخالتی ازطرف پادشاه‌کشور را اداره می‌کرد.

آزادیخواهان سوئد پس از انقلاب ۱۷۱۹ کتاب جان لاك[2] فیلسوف انگلیسی را به

1. Riksdag 2. John Locke

زبان سوئدی ترجمه‌کردند و در تنظیمات جدید خود از آن الهام گرفتند.

مجلس دیت سوئد مرکب از چهار مجمع بود از این قرار: مجمع‌نجبا، مجمع‌روحانیون، مجمع‌اهالی شهرها، ومجمع روستاییان. روستاییان فقط می‌توانستند افراد روستایی را برای‌نمایندگی درمجمع خود انتخاب نمایند وبه‌همین وجه اهالی شهرها وبه‌این‌ترتیب فاصلهٔ «طبقات» از هم محفوظ می‌ماند. نجباکسی‌را برای عضویت درمجمع خویش‌انتخاب نمی‌کردند و هررئیس خاندانی ازنجبا حق داشت‌که شخصاً در مجمع نجبا شرکت جوید، ولی عده‌ای ازآنان‌بسیار تهیدست یا بیعلاقه به‌شرکت در این مجمع بودند وحق‌نمایندگی خود را به‌افراد دیگر نجبا می‌فروختند. نجبا از پرداخت پاره‌ای مالیاتها معاف بودند و تصدی مقامات عالیهٔ دولتی را حق خاص خود می‌دانستند. حکومت به‌دست شورایی از نجبابودکه پادشاه جزریاست براین شورا دخالتی درحکومت نداشت. در دوره‌های‌اجلاسیهٔ مجلس دیت قوهٔ مجریه به‌یك هیئت مخفی، مرکب از همان مجلس، رجوع می‌گردیدواین هیئت مرکب بود از ۵۰ نفراز نجبا و ۲۵ نفراز روحانیون و۲۵نفراز نمایندگان شهرها. نمایندگان روستاییان به‌عنوان‌اینکه برای شرکت درامور مهمه بسیار نامناسب می‌باشند، در این هیئت شرکت داده نمی‌شدند و به‌این ترتیب مزیتی‌که در این هیئت نصیب طبقهٔ نجبا می‌شد، آشکار است. پادشاه جزدر موقع تاجگذاری نمی‌توانست افراد تازه‌ای راوارد طبقهٔ نجبا بگرداند وبه‌اصطلاح عنوان نجابت به‌اشخاص اعطا نماید ونتیجه این می‌شدکه برای عضویت در طبقهٔ نجبا باید نجیب به‌دنیا آمده باشند. بعداً قانونی در ۱۷۶۲ وضع شدکه مقرر می‌داشت‌که هیچ یك از خاندانهای تازهٔ نجبا حق ندارند درمجلس نجباشرکت جویند. از این موقع به‌بعد دوحزب عمدهٔ سوئد، به‌نام حزب‌هات[1] (کلاهداران)، و حزب کاپ[2] (کلاه نمدیها) به‌تدریج صورت طبقاتی به‌خود می‌گرفتند. حزب‌هات عموماً طرفدار نجبا وحزب کاپ هواخواه سه‌طبقهٔ دیگربودکه در اصطلاح‌آن زمان طبقات «گروماندگان» نامیده می‌شدند.

درلهستان وبوهم و مجارستان صورت عمومی مجالس دیت یامجالس محلی‌نوعی‌بود که مالکین‌نتوانسته بودند این‌مجالس را به‌انحصار خویش درآورند. مثلاً درلهستان‌اهالی شهرهاازسال ۱۵۰۵ از شرکت درمجالس دیت محروم‌بودند. دربوهم‌قریب سی‌شهر ازقدیم در مجالس دیت نماینده داشتند، امااز‌وقتی‌که قسمت عمدهٔ اهالی‌آن شهرها به‌آیین‌پروتستان درآمدند، پس از تجدیدقدرت‌کاتولیکها وبازآمدن خاندان هاپسبورگ به‌سلطنت در۱۶۲۷ اهالی این شهرها از انتخاب نماینده‌محروم‌گشتند، به‌طوری‌که در۱۷۵۵ شهر پراگ‌یگانه

1. Hats 2. Caps

شهری بودکه معمولا به‌مجلس دیت نمایندگانی می‌فرستاد. در مجارستان نمایندگان‌شهرها مانند انگلستان در مجلس پایینتری در ردیف نمایندگان نجبای‌کم اهمیتتر یا اعیان کوچك جای می‌گرفتند. اما بسیاری از شهریها آلمانی بودندکه نجبای‌مجاری نمی‌توانستندباآنان یك‌جا بنشینند و به‌این ترتیب از نمایندگان شهرها خواسته می‌شدکه بـه‌صورت تشکیلات واحد رأی بدهند ورأی‌آنان درشمارش‌آرا فقط یك‌رأی محسوب می‌شد،یعنی رأی مجموع آنان مساوی رأی‌یك نفر از نجبا می‌شد واین ترتیب را دیت‌سال ۱۷۶٤ که مجلسی‌آشفته وطوفانی بود، تأییدکرد. در مجالس این‌کشورهای شرقی اروپا روستاییان مطلقاً نماینده نداشتند، زیرا اکثر آنان از طبقهٔ رعیت بودند. مالکیت اراضی روستاها منحصر به‌کسانی بودکه از نجبا شناخته می‌شدند. به‌این تـرتیب در لهستان ومجارستان عدهٔ نجبای‌کوچك بسیار بود، ولی درکلیهٔ‌کشورهای سه‌گانهٔ لهستان و بوهم ومجارستان نجبای‌عمده‌ثروتمند وذینفوذ بودند. این نجبای عمده درمجارستان ولهستان بنابرحقوق‌شخصی به‌اتفاق‌اسقفها مجلس عالی راکه‌شبیه‌به‌مجلس لردها درانگلستان بود، تشکیل می‌دادند وکشورهای‌مزبور نیز روش دومجلسی داشتند.پادشاهان هاپسبورگ دربوهم به‌روحانیون کاتولیك مقام طبقهٔ اول را دادند وتفوق نجبای ثروتمند برنجبای‌کوچك ازدوکشور مجارستان ولهستان‌بیشتر بود، چنانکه در حدود سال ۱۷۸۰، در بوهم ۱۸۹ خانوادهٔ نجبا مالك اراضی و مزارعی بودندکه ۶۰۰ ملیون فلورن ارزش داشت و ۱۵ تای از این خانوادهها وسعت اراضی‌که داشتند به‌میزان «امارت» می‌رسید، مانند خانوادهٔ شوارتسنبرگ[1] که دارایی‌آنها به ٤۶۵ ملیون فلورن‌سرمی‌زدکه درطول یك قرن بابه‌کار بردن روشی ثابت ازنجبای‌کوچك‌به‌دست آورده بودند.

درلهستان‌دیت مجلسی عالی بودوپادشاه مانند پادشاه سوئد (قبل از۱۷۷۲)،قدرتی نداشت. در لهستان نجبای مالك، اعم از بزرگ وکوچك، به‌آزادیهایی‌که مطابق قانون اساسی داشتند، غرّه بودند به‌درجه‌ای‌که حتی از قبول قاعدهٔ اکثریت آرا در مجلس خـود امتناع می‌ورزیدند، به‌طوری‌که دیت باآنکه مجلس عالی بود، از عهدهٔ حکومت‌کـردن برنمی‌آمد واین‌کشور را درسالهای ۱۷۶۰ دچار تقسیم‌میان دولتهای همسایهٔ‌خودگردانید. اماکشورهای بوهم ومجارستان جزء امپراطوری هاپسبورگ بـودند و مالکین در مجالس دیت‌خود باخاندان‌قوی سلطنتی سرو کارداشتند. چون حکومت مرکزی وین درقرن هجدهم قدرت نجبا را محدود ساخته بود، این طبقه ازسال ۱۷۹۰ به‌بعد درصدد احیای قدرت‌خود برآمدند وبرای این مقصود نوعی قیام سخت اشرافی‌کردند.

1. Schwarzenberg

در پروس مجلس دیت برای تمامی‌کشور وجود نداشت، بلکه مجالس دیت ولایتی به‌نام لاند تاگ[1] درولایات پیوسته تشکیل می‌یافت، ولی‌این مجالس در دوره‌ای‌که‌خاندان سلطنتی هوهنزولرن[2] قدرت خود رااستحکام‌می‌بخشید، یعنی‌تاسال ۱۷۴۰، اختیارات‌سیاسی خود را ازدست داده بودند. باوجود این‌در پروس هم مانند سایرکشورها تشکیلات‌اشرافی در اواسط قرن هجدهم قدرت و اختیاری تازه یافت. پادشاهی‌که ازهمه بیشتر ازشهرنشینان طرفداری می‌کرد، فردریك ویلهلم اول بودکه بیست و هفت سال قبل از سال ۱۷۴۰ حکومت می‌کرد، در مدت سلطنت وی شهرنشینان به‌ترقیات اجتماعی عمده‌ای‌نایل‌آمدند. تحقیقات‌پروفسورهانس روزنبرگ[3]نشان می‌دهدکه‌نسبت عدهٔ اهالی شهرها به‌نجبای‌ولایتی در تصدی پاره‌ای مقامات عالیهٔ مملکتی در سال ۱۷۳۷ هفت به‌سه‌بوده است واین‌تناسب ازآن پس تا تشکیل جمهوری وایمار[4] در پروس نظیر نیافت. فردریك دوم شخصاً بالنسبه به‌پدرش ذوق اشرافی بیشتری داشت وجنگهای سیلزی لازم گردانیدکه نجبای ولایتی را که افسران ارتش‌وی بودند، راضی‌گرداند وازاین‌رو نجبای پروس دردورهٔ سلطنت‌فردریك امتیازات‌اساسی یافتند.پادشاه انحصارمالکیت دهات را برای‌آنها تنفیذکرد واقداماتی‌راکه سابقاً برای‌انضمام‌املاك‌نجبا به‌املاك سلطنتی می‌شد،موقوف ساخت وآنان را تشویق‌کرد که‌موقوفاتی‌بنیادنهند و اجازه داددیتهای محلی‌آنان تشکیل‌شود ودر رجوع‌خدمات‌افسری وعضویت ادارات‌کشوری به‌آنان‌تقدم بخشید. بسیاری ازخاندانهای نجبای ولایتی،ازآن جمله خاندان بیزمارك[5]، دراواخر سلطنت فردریك دوم بـه‌علت امتیازاتی‌که در پیشرفت عقاید وافکار خویش به‌دست آوردند وطنپرستان پرشور پروسی شدند.

ازطرف دیگر کارمندان‌کشوری‌پروسی، که‌ازجمله وظایفشان نظارت‌برکارهای نجبا و متشخصین‌روستاها بود وبالنتیجه باآنها سروکار داشتند، به‌طور روزافزون ازروحیات‌طبقهٔ نجباالهام می‌گرفتند وبه‌رنگ آنها در می‌آمدند وبه‌تدریج افراد شهری، که جزء کارمندان ادارات‌کشوری بودند،ازنظر وضع‌اجتماعی‌به‌مثابهٔ نیمه‌نجبا درآمدند،یعنی‌پاره‌ای امتیازات به‌دست آوردند، از قبیل بخشودگی ازبعضی مالیاتها، یا معافیت از قضاوت دادگاههای پایین درجه. طبقهٔ کارمندان دولت حتی در برابر پادشاه خودکامهٔ پروس استقلالی جهت خویش ترتیب دادند، به‌این معنی‌که نظارت برخدمت کارکنان وسیاست ترفیعاتی‌کارمندان را به‌دست‌گرفتند و پایهٔ معلومات و میزان‌کارآموزی‌آنان را خود معلوم می‌ساختندوآنان را فقط ازمیان «کارمندان دمخور» برمی‌گزیدند وبه‌این ترتیب طبقهٔ کارمندان دولت‌افراد

1. Landtag 2. Hohenzollern 3. Hans Rosenberg 4. Weimar
5. Bismarck

مورد احتیاج را خود انتخاب می‌کردند ونوعی «دستگاه حکومتی»، بدان معنی‌که در این فصل بیان شد، از خود به‌وجود آورده بودندکه در آن روح نیرومند طبقاتی وجودداشت ومعتقد بودندکه اینان نخبه‌ای از مردم هستندکه وظیفه‌شان حکومت‌کردن بردیگران به خاطر مصلحت آنان است. این دستگاه حکومتی درعمل هم درمقابل پادشاه وهم درمقابل مردم استقلال داشت وحس قوی طبقاتی در آن وجود داشت ودارای حقوقی بودکه افراد خارج از این طبقه از آن برخوردار نبودند وبه‌این‌کیفیت هیئت‌کارمندان اداری دولت در پروس طبقهٔ جدید مملکتی‌گردید و در مجموعهٔ قوانین ۱۷۹۱ پروس به همین عنوان شناخته شد.

شوراها و مجالس اروپای میانه

در فاصلهٔ بین‌کشورهای سلطنتی مشرق اروپا و فرانسه منطقهٔ میانهٔ وسیعی وجود داشت‌که درآن، ازتجزیه وتقسیم‌آلمان وایتالیا وسویس وهلند،عدهٔ‌کثیری‌کشورهای‌کوچك امیرنشین وکشورهای مذهبی‌وجمهوری تأسیس‌یافته بودند. مجالس قدیمی دانمارك،نروژ، باواریا، پیه‌مون[1] وناپل مانند مجلس‌اتاژنروفرانسه ومجالس‌آراگون[2] وپرتقال مدتها بود تشکیل جلسه نمی‌دادند. با وجود این‌کشورهای اروپای میانه طبقات اجتماعی و دستگاه‌و تشکیلات مملکتی خود را داشتندکه عده‌ای از آنها قابل ذکر می‌باشند.

جمهوری ونیزیکی‌ازعجایب علوم‌سیاسی به‌شماراست‌که، به‌علت‌اصالتی‌که درتاسیس حکومتی پایدار داشته، معروف‌است واین‌تشکیلات‌ازتمامی‌تشکیلات سلطنتی‌اروپا قدیمیتر می‌باشد.ممتازین‌این جمهوری، یعنی‌کسانی‌که برای تصدی مشاغل مملکتی شرایط‌لازم‌را داشتند،نجبا نامیده می‌شدند ونجابت‌بالقطع موروثی‌بودکه بنابرثبت‌نام ومشخصات هرنفر در دفتری مخصوص‌به‌نام‌کتاب‌زرین‌احرازمی‌گردید. کسانی‌که‌به‌عنوان‌نجباپذیرفته‌می‌شدند، عده‌شان درطول چندین‌قرن به‌اندازه‌ای‌کم بودکه در۱۳۶۷فقط ۲۴۰خانوار از نجبا وجود داشت و در ۱۷۹۶ عدهٔ این خانواده‌ها به ۱۱۱ رسید. هنگامی‌که در ۱۷۸۹آخرین رئیس قضات ونیزانتخاب شد، عده‌ای‌ازریش سفیدان شهر شکایت‌کردندکه‌این شخص‌اصالت ذاتی ندارد، به‌این دلیل‌که خانوادهٔ وی در۱۶۶۹ به‌وسیلهٔ پول به‌ثبت نام خود درکتاب زرین راه یافته بوده است. در۱۷۹۶،یعنی آخرین سال عمر این جمهوری‌کهنسال، با۱۳۰،۰۰۰ جمعیتی‌که درآن تاریخ‌داشت ومطابق قاعده تمامی نجبا شخصاً درشورای بزرگ‌جمهوری

1. Piedmont 2. Aragon

می‌باید شرکت جویند، فقط ۲۱۸، ۱ نفردر جلسهٔ این شورا حضور یافتند. برای مجسم ساختن شدت تمایلات اشرافی در ونیز اضافه می‌کنیم که نجبای ونیزی تجارت راکه پایه‌و مایهٔ ثروت وشهرت ونیز بود، در این اواخر خوار می‌شمردند ومعمولا اوقات خود رابه تنبلی وتنپروری در نواحی خارج شهر می‌گذرانیدند.

ناحیهٔ میلان، مانند مجارستان وبوهم، جزء امپراطوری هاپسبورگ‌بود، ولی‌ازنظر امور حکومتی‌واحدی جداگانه‌به‌شمار می‌رفت‌وترتیباتی‌مخصوص داشت. دررأس‌تشکیلات حکومتی مجلسی به‌نام شورای دکورین[1] قرار داشت مرکب از ۶۰ عضو. شرط شرکت‌در این شورا یا تصدی مقامات حکومتی داشتن‌مقام ممتاز شهری بود ودر ۱۷۹۶ درجمعیتی درحدود ۱۳۰،۰۰۰ نفر ۲۹۷خانوادهٔ ممتاز وجود داشت.غالب این خانواده‌هاازاعقاب بازرگان قدیمی‌که به‌چند نسل پیش مربوط می‌شد بودند، ولی در۱۶۵۲ آنها را در ردیف نجبای شهری وارد ساخته بودند و در۱۷۱۶ قانونی‌گذرانده بودندکه به‌موجب‌آن‌هرکس برای مقام ممتاز شهری یافتن باید ثابت‌کندکه در وضع وحال نجباست وخانوادهٔ اوسابقهٔ اقامت صدساله در شهر میلان داشته است. هرگاه خانواده‌ای هیچ یك از افرادش در طی سه‌نسل عهده‌دار مقام دولتی نشده بودند، یایکی از اعضایش بااشتغال به‌تجارت از طریق نجابت «منحرف» شده بود، مقام نجابتی آن خانواده از میان می‌رفت.

ممتازین قسمت شهری میلان ونجبای مالك‌که در نواحی اطراف می‌زیستند،درقرن هجدهم‌دارای حقوق مساوی بودند. ازموقعی‌که ممتازین شهری‌گرفتار قضاوت‌درمرافعات پیچیده وغامضی‌شدندکه می‌بایدآزادیهای میلان‌را دربرابر تجاوزات تدریجی هاپسبورگها دفاع نمایند، نجبای مالك عملا وضع وحال خود را بهتر ازآنان می‌دیدند.

برروی‌کوهستانی‌که‌بالای‌سرمیلان‌است‌نواحی‌سویس‌گسترده است. سویس‌اتحادیه‌ای بود ازنواحی‌کوچك جوروجور، به‌این معنی‌که بعضی مستقل بودند وبعضی‌تابع‌دیگران. ولی برروی هم در آن عصر بیش ازکشورهـای دیگر حکومتش جنبهٔ ملی و محلی داشت. مثلاً ناحیهٔ‌روستایی یوری[2]نشان می‌دادکه حکومتش‌صرفاً ناشی ازمقام دولتی افرادنیست، بلکه رضایت‌کلی غالب مردم در امور عمومی نیز محل ملاحظه می‌باشد. ولی عملاً دیده می‌شدکه، بنابرمقتضیات زمان، شرایط خاصی برای عهده‌دار شدن مقامات عمومی حتی‌در مورد مشاغل ساده منظور می‌دارد. چنانکه سی‌وهفت نفر،که از ۱۷۰۰ تا ۱۷۹۸دریوری حکم می‌راندند، از دوازده خانواده بودند و در مدت شصت وپنج سال از دورهٔ‌نودوهشت سال مذکور نام خانوادگی حکمرانان میان اسامی بسلر[3] یا پونتنر[4] یا شمید[5] می‌گشت

1. Council of Decurions 2. Uri 3. Bessler 4. Püntner 5. Schmid

و پسران غالبا جانشین پدر می‌شدند.

ناحیهٔ برن دردرجهٔ عالی اشرافیت بود. چنانکه از سال ۱۶۵۱ تا ۱۷۹۰ احدی به عنوان همشهری در آن پذیرفته نشد، به‌طوری‌که مـی‌توان‌گفت داشتن عنوان همشهری کاملاً موروثی بود. کسانی‌که همشهری نبودند می‌توانستند باهمان حرفهٔ اصلی خویش‌در شهر اقامت وزندگانی‌کنند وبه‌یکی از پسران خود آن حرفه را بیاموزند.

از میان همشهریهاکسانی‌که دارای صفات وشرایط عضویت در شوراهای حکومتی بودند، در ۱۶۵۱ طبقهٔ خاصی به‌عنوان «همشهریهای ممتاز» تشکیل می‌دادند، به‌طوری که مشاغل‌عمومی رادر۱۶۵۱هشتاد خانواده ودر ۱۸۸۷ شصت وهشت خانواده‌به‌انحصار خود داشتند. شهربرن فقط ۱۱،۰۰۰نفر جمعیت داشت ولی اهمیت آن و ارزش و اعتبار مقاماتش در این امر نهفته بودکه این شهر به‌تمامی ناحیه حکم می‌راند، یعنی قسمتهای روستایی ناحیهٔ برن و «مناطق تابع» را درسایرقسمتهای سویس نیزفرا می‌گرفت. دروصف حکومتهای نواحی سویس‌گفته شده است‌که حکومتهایی درستکار و کار آمد بوده‌اند، ولی مشاغل حکومتی پردخل هم‌بود، چنانکه جوانی ازطبقهٔ ممتازین شهری در دورهٔ شش‌سال حکمرانی بریکی از مناطق تابع از قبیل وود[1]، واقع در حوالی لوزان[2]، به‌اندازهٔ مخارج بقیهٔ عمرش ثروت می‌اندوخت.

شهر بال[3] بیشتر شهر طبقهٔ متوسط یا شهر بازرگانـان بودکـه جنبهٔ دمـوکراسی و آریستوکراسی را توأماً د اشت. تجارت‌پیشگی مانند میلان موجب انحراف از راه نجابت شمرده نمی‌شد وطبقهٔ عالیهٔ آن هم مانند شهر برن از مداخل چند سـال حکومت مخارج زندگانی تمامی عمرخود را فراهم نمی‌ساختند. نیمی ازاهل شهر همشهری شمرده‌می‌شدند ونیم دیگر افراد عادی و از ۱۷۶۳ تا ۱۷۸۱کسی به‌عنوان همشهری پذیرفته نگردید وتصمیم براین بودکه تا ۱۷۹۰ همشهری تازه نپذیرند. از اواسط قرن هفدهـم اقتدارات حکومتی به‌دست چند خانوادهٔ معدود، از قبیل خانوادهٔ بورکهارت[4]، افتادکه تاریخنویس معروف قرن‌نوزدهم ازافراد آن‌است. حکومت به‌دست شورایی‌بودکه قضات راهم‌انتخاب می‌نمود و هرموقع‌که یکی ازکرسیهای شورا به‌علت فوت عضو یـا جهت دیگری خـالی می‌شد،بقیهٔ اعضای شورا ازمیان همردیفان خود جانشین‌آن عضو را برمی‌گزیدند.اصناف بازرگانی سیاست شورا را رهبری می‌کردند، چنانکه از ۱۵۲۹ تا ۱۷۹۸ تقریباً نیمی از قضاتی‌که شورا انتخاب‌کرد، از سران عمده ومعروف اصناف بازرگانی بودند.

ژنو، شهر کالون وروسو،که در میان روشنفکران اروپا به‌سرمشق جمهوری شهره

1. Vaud 2. Lausanne 3. Basel 4. Burkhardt

شده بود، ازغالب جهات‌هنوز با اتحادیهٔ نواحی سویس جوش نخورده بود. ویلیام‌کاکس[1] جهانگرد نامی، ژنورا در مرحلهٔ برزخی میان حکومت اشرافی وحکومت عـامه تشخیص می‌داد. قانون ژنـو پنج طبقه اشخاص را شناخته بود. در رأس آنها طبقهٔ «ممتازین» قرار داشت که‌حقوق قانونی در تصدی مهام امور عمومی را دارابود و روسو یکی‌ازافراد این طبقه بود وبه‌دنبال‌آن طبقهٔ «شهریها» می‌آمدکه‌دارای حق رای بود، ولی حق‌تصدی مشاغل حکومتی نداشت؛ پس‌ازآن طبقهٔ «ساکنان» که دارای پاره‌ای حقوق مربوطبه‌کسب وتجارت بودند، ولی حقوق سیاسی نداشتند، قرار داشتند. پس از آن طبقهٔ «بومیان» بود که در ژنو تولد یافته بودند، ولی‌از پدرو مادر ممتاز وشهری نبودند. پایینترازهمه،طبقهٔ «اتباع» قرار داشت وآنان عبارت ازسکنهٔ روستاهای اطراف شهر بودندکه شهریان‌برآنان حکومت می‌کردند. حکومت را دو شورا به‌دست داشت،یك شورای‌کوچك مرکب‌ازبیست وپنج‌عضوو شورای‌بزرگ بادویست عضو.شورای بزرگ اعضای شورای‌کوچك‌راانتخاب می‌کرد، ولی ترتیب کار این‌بودکه سال‌به‌سال مأموریت این‌شورا را تایید می‌کردوشورای کوچك هم، به‌نوبهٔ خود، اعضای شورای بزرگ را تعیین می‌نمود. با این روش همکاری دوجانبه وبه‌اصطلاح نان به‌هم قرض دادن چند خـانواده مشاغل حکومتی را در انحصار خود درآورده‌بود وبدین‌کیفیت عملا ششمین‌طبقه‌را،که‌همان هیئت حاکمه‌ای مرکب‌ازنخبهٔ ممتازین باشد، به‌وجود آورده بود. بقیهٔ همشهریهاکـه حق تصدی مشاغل حکومتی را داشتند، ولی هیچ‌گاه به‌آن نایل‌نمی‌شدند، عملاً باطبقهٔ شهریها یکسان می‌شدند.ممتازین وشهریها،که عدهٔ آنان درحدود ۱،۵۰۰ نفرمی‌شد، برطبق قواعد حکومت مستقیم مردم‌به صورت شورای عمومی جلسه تشکیل می‌دادند ودر این جلسه چهارنفر رئیس امور شهریا هیئت مجریهٔ شهررا برمی‌گزیدند، ولی این انتخاب از روی فهرست نامزدان،که شورای کوچك بیست وپنج نفری پیشنهادکرده بود، به‌عمل می‌آمد واین شورا معمولانام اعضای خود را درصدر فهرست نامزدان می‌گنجانید.

به‌این ترتیب حکومت مردم برمردم در ژنو به‌ریسمان محکمی بسته شده بود،ولی هیچ‌گاه‌کاملاً به‌حقیقت نمی‌پیوست. چنانکه دایرةالمعارف بریتانیا در ۱۷۹۷ آن را بدین گونه وصف‌کرد «تاریخ ژنو در سراسر قرن‌گذشته تقریباً عبارت بود ازفهرستی ازمبارزات میان طبقات اشرافی وگروههای عمومی.»

نامیترین همشهریهای ژنو ژان ژاك روسو یکی‌از افراد خانوادهٔ غیر معروف‌بودکه اعضای این‌خانواده هیچ‌گاه به‌دستگاه‌حکومتی راه نیافتند. آلبرت‌گالاتن، وزیر خزانه‌داری

1. William Coxe

جفرسن رئیس جمهوری امریکا، در۱۷٦۱ در شهر ژنو درجزء طبقهٔ همشهریان ممتازتولد یافته بود. قبلاً دیدیم که جد وی چگونه درسلك نجبای فرانسه در آمد. گالاتن خود در خاطراتش، به‌نام یك آزادیخواه دورهٔ جفرسن، می‌نویسد که چگونه از محیط اشرافی‌عهد کودکیش عصبی می‌شد وپیشنهاد مادر بزرگش رادایر براینکه مأموریتی درهنگ هسیان[1]، که عازم امریکا بود برای او بگیرد، چسان ردکرده است و بالاخره چگونه، به‌جای قبول مأموریت در هنگ اعزامی، به‌ابتکار شخصی خود اقدام به‌مهاجرت به‌دنیای نوین، یعنی امریکا، کرده است.

عدهٔ شهرهای آزادآلمان تقریباً ۹۰ شهر بودکه ازپاره‌ای جهات به‌نواحی روستایی سویس شباهت داشتند واهمیت‌آنها به‌این بودکه طبقهٔ متوسط‌آلمان را روشنفکرمی‌ساختند وضع آنها هم مانند شهرهای سویس متنوع بود. مثلاً شهر نورنبرگ دارای حکومت اشرافی کاملی بود و،چنانکه‌نویسنده‌ای درعصربیزمارك نوشته است، «همان طرزحکمرانی قدیمی خانوادگی الدورادومستقیماً به‌روزگار مانازل شده‌است». شورای حکومتی شهر و مناصب عمدهٔحکومتی رااعضای بیست خانواده درقبضهٔ انحصاری داشتند.این‌همشهریهای ممتاز بستن شمشیر به‌کمر و زدن پربه‌کلاه را، که از امتیازات مخصوص آن عصربود، به‌خود انحصار داده بودند. پسران آنان به‌خرج خزانهٔ شهربه تحصیل و سیرو سیاحت می‌پرداختند وجهیز دخترانشان باپول شهر فراهم می‌گشت. در حکومت شهرکلنی[2]،مانند شهربال درسویس، مردم بیشتردخالت داشتند واصناف بازرگانی صاحب نفوذ واثرعمده‌ای بودند؛ به‌این معنی‌که انتخاب اعضای انجمن شهربا آنان بود، ولی دراینجا هم مانندبال تمایل به‌ابدی ساختن مقامات برای خودشان نمایان بود. مقاومت اهالی شهر نسبت به غصب مقامات‌که از۱٦۸۰ به‌طور پراکنده به‌عمل می‌آمد، از۱۷۷٤ جدی‌گردیدوتاموقع ورود سپاهیان فرانسه در جنگهای انقلاب به‌این شهر ادامه یافت. همین حال را پیداکرد شهر سپیر[3]،که حکومت اصنافی قرن چهاردهم آن در قرن هفدهم تبدیل به‌حکومت سیزده خانواده شد و در قرن هجدهم مبدل به‌حکومت پنج خانواده‌گردید ووقتی‌که در ۱۷۹۲ سپاهیان فرانسه وارد آنجا شدند، بسیاری از مردم شهر آنان را آزادیبخش خویش می‌شمردند.

فرانکفورت شهری بازرگانی ودولتی به‌شمار می‌رفت وجمعیتش ازنظر مذهبی‌بسیار مختلط بود، چنانکه ضرب‌المثلی در افواه جاری بودکه در فرانکفورت پیروان لوتر وقت خود را به‌امور حکومتی می‌گذرانند وکاتولیکها به‌دعا وعبادت مشغولند و پیروان کالون

1. Hessian 2. Cologne 3. Speier

به‌جمع‌آوری پول می‌پردازند و، علاوه براین سه‌فرقه، یهودیها هم درآنجا جماعتی عمده بودند. اعضای شورای حکومتی را خود شورا انتخاب می‌کرد ومدت عضویت آن مادام العمری بود. هریك از همشهریان، حتی اگر پیروفرقهٔ لوتر می‌بود، و پسران همشهریها قانوناً ممکن بود به‌عضویت شورای حکومتی انتخاب شوند، ولی در عمل انحصار معمولی خانواده‌ها در شورا ومقامات دولتی تحقق یافته بود، چنانکه مقامات و مشاغل حکومتی دریك شهر ۳۰،۰۰۰ نفری مخصوص یك عدهٔ ۵۰۰ نفری شده بود. همشهری معنی حساسی برای تعیین هویت اجتماعی داشت در مقابل همشهری اصطلاحی به‌معنی مردم معمولی به کار می‌رفت که مقصود از آن دسته‌ای از ساکنان دایمی شهر بودندکه همشهری به‌حساب نمی‌آمدند. تصدی کارهای دولتی وشهری ومالکیت اموال غیر منقول از امتیازات همشهریها بودکه علاوه برآن درکارها ومشاغل‌خود بالنسبه به‌مردم عادی‌از آزادیهای خاصی برخوردار می‌شدند. پیروان مذهب کالون نمی‌توانستند درعداد اصناف بازرگانی درآیندو کاتولیکها هم‌باشرایط بالنسبه سختی می‌توانستند درآن جمع‌واردشوند. بازرگانان نورسیده آرزوی ورود در جرگهٔ نجبا را داشتند ودر قرن هجدهم سی‌وچهارتای از آنان از امپراطوری مقدس روم‌گواهینامهٔ نجابت به‌دست آوردند. حتی عموی گوته[1]، معروفترین فرزند شهر، درده‌سالهٔ ۱۷۴۰ تا ۱۷۵۰ کتابی دراین باره نوشت ودرآن‌توصیه کردکه طبقه‌ای به‌نام نجبای بازرگانی به‌وجود آید تا یك نفربازرگان بتواند در آن وضع نجبا را بیابد، بدون اینکه مجبور باشد دست از تجارت بردارد. در ۱۷۳۱ حکم دولتی صادر شدکه مطابق‌آن جمعیت شهربه‌پنج طبقه‌تقسیم شدند وعلامت مشخصهٔ افرادهرطبقه لباس مخصوصی بودکه می‌بایدبپوشند. طبقهٔ اول‌که دررأس سایرین قرار داشت‌طبقهٔ‌نجبای موروثی بودند، یعنی اعقاب‌کسانی‌که دست‌کم‌درصد سال اخیر به‌شهادت مردم‌عضوانجمن شهر بوده باشند.

در میان امارتهای‌آلمانی، بعضی ازآنها مانندمکلنبورگ[2] بودندکه درآنها مجالس نجبای مالك با مختصر دخالتی از طرف امیرمحل یا دیگران حکومت می‌کرده‌اند وامارت وورتمبرگ[3]که طبقهٔ متوسط درآن قدرت‌کافی داشت، ازاین جهت‌بیشترقابل ذکرمی‌باشد.

دیت وورتمبرگ از یك مجلس تشکیل می‌شدکه اعضای آن مرکب بود از چهارده روحانی لوتری مذهب ونمایندگان شصت شهر وهیچ یك از نجبا در آن شرکت نداشتندو این طبقه از ۱۵۱٤ از دیت بیرون رفته بودند وبه‌صورت آجودانهای خاص امپراطوری درآمده بودند و قدرتی در دیت نداشتند وچون روحانیون هم نفوذکمی در دیت داشتند،

1. Goethe 2. Mecklenburg 3. Württemberg

بنابراین دیت نمایندهٔ منافع شهرها وعده‌ای از قضات محلی بودکه خود یا نمایندگانشان دردیت شرکت می‌جستند واز ۶۰۰،۰۰۰ نفرجمعیتی که وورتمبرگ داشت درحدود ۱،۵۰۰ نفرحق انتخاب نماینده در دیت داشتند وزمانی را سراغ داریم که درآنجا فعالیت‌پارلمانی وجود داشت و از این جهت وورتمبرگ را غالباً باانگلستان مقایسه‌کرده‌اند وچارلزجیمز فاکس[1] گفته است که تنها این دوکشور بودندکه در اروپا از حکومتی مبنی برقانون اساسی برخوردار بودند وهگل[2]، فیلسوف آلمانی، در ۱۷۹۷ نخستین اثرخود را باحمله به‌سلطهٔ متنفذین در مجالس محلی وورتمبرگ منتشرساخت.

راجع به‌طرز حکومت هلند بعداً مشروح‌ترسخن خواهیم گفت. زیرا پیچیدگیهایی که در آن وجود دارد، توضیحات مختصررا ممکن نمی‌سازد. در این کشور شهرها هریك خود جمهوری‌کوچك بودندکه نمایندگانی به‌اتفاق نجبای محل بـه‌مجالس محلی هفت ولایت می‌فرستادند ونمایندگان ولایات مجلس عمومی وعالی ولایات متحده راتشکیل می‌دادندکه به‌اتفاق فرمانداران نواحی‌هیئت‌مدیرهٔ مملکت محسوب می‌شدند، یادست‌کم نمایندهٔ‌کشور در روابط خارجی بودند. پیش از سال ۱۷۸٤ تقریباً در مدت نیم قرن فرماندارانی وجود نداشتند واین‌دوره را،مانند سوئد،عصرآزادی می‌نامیدندکه درآن متنفذین شهری‌حکومت را به‌کلی در قبضه داشتند وبه‌قول یکی از نویسندگان «هرامری به‌سلطهٔ چند نفری‌منتهی می‌شد.» خانواده‌های حاکمه،که نسل اندر نسل مقامات مملکتی رابه‌اختیار داشتند،نایب السلطنه خوانده می‌شدند. هرشهر نایب‌السلطنه‌ای خاص داشت، ولی نایب‌السلطنه‌های آمستردام‌ازهمه‌باقدرت‌تر بودندو نفوذ عمومی درتمامی‌کشورداشتند. قدرت‌نایب‌السلطنه‌های آمستردام از شورای حکومتی آمستردام سرچشمه می‌گرفت‌که مجلسی بود مرکب از سی وشش نفرکه اعضای‌آن مادام‌العمری بودند.این شورا اعضای خود را بارأی داخلی خود انتخاب می‌کرد.شهرداران ورؤسای‌هیئت‌قضات را معین می‌نمود ونمایندگانی راکه‌بایددر مجلس هلند شرکت‌کنند انتخاب می‌کردکه آن نیز به‌نوبهٔ خود بـرمجلس عمومی اتحادیه تفوق داشت. وبه‌این ترتیب «نوعی بیگانگی میان هیئت حاکمه وطبقهٔ‌محکومه یعنی‌مردم وجود داشت. هیئت حاکمه خود طبقه‌ای خاص می‌شدکه در آن قبول افراد تازه بسیار به ندرت اتفاق می‌افتاد» وحکومت‌کردن منبع درآمدی‌برای این طبقهٔ عالیه شده بود.چنانکه نایب‌السلطنه‌ها بالغ بر ۳،۶۰۰ شغل دولتی در اختیار داشتند و نایب‌السلطنه‌گی یکی از آنها در ظرف هفت سال ۲۲،۸۲۰ گیلدر پول برایش فراهم آورد.

میان‌این جمهوریهای‌تکه وپارهٔ ایالات‌کوچك‌که هم اکنون توضیح دادیم وحکومت

1. Charles James Fox 2. Hegel

سلطنتی پرجلال وشکوه‌فرانسه وحکومت پارلمانی انگلستان تفاوتهایی‌آشکار وجودداشت. ولی این تمایل هیئتهای حاکمه، که مقام خود را جاودانی سازند، همه‌جا عمومیت داشت. برای روشنتر شدن وضع حکومت شهرهای اروپا بدنیست نظری اجمالی به‌وضع حکومت در شهرهای انگلیس وفرانسه در آن تاریخ بیفکنیم. وضع حکومت شهرهای این دوکشور به‌طرز حکومت شهرهای هلند واروپای مرکزی شباهت داشت. هرشهری خصوصیات خود را داشت ولی از مبادی مشترك عهد شهر سازی دورهٔ قرون وسطی یادگارهایی در آنها دیده می‌شد؛ به‌این معنی‌که درهرشهر نوعی شورا وانجمن وجود داشت و اثر ضعیفی از تشکیلات حکومت قدیمی مردم به‌جای مانده بود.

انجمنهای‌شهرهم درانگلیس وهم درفرانسه روزبه‌روز تشکیلاتی انحصاریترمی‌شدند واز این جهت اشرافیتر می‌گشتند، ولی درعین حال این انجمنها درقرن هجدهم درهردو کشور اختیارات واقعی‌خود رااز‌کف می‌دادند، زیرا هم خاندان سلطنتی بوربون درفرانسه وهم‌پارلمان درانگلیس براختیارات حکومت مرکزی می‌افزودند وبالنتیجه به‌جای‌تشکیلات قدیمی، حکومت محلی در شهرهای این دوکشور تشکیلات نوینی برای ادارهٔ امورشهری به‌وجود آمدکه صورت‌ظاهری بیش‌نبود وحال آنکه چون دراروپای میانه حکومت‌مرکزی روبه‌توسعه نبود، تشکیلات حکومت محلی‌کماکان به‌جای خود باقی ماند.

مثلاً درشهر لیون از زمان سلطنت هانری ششم پادشاه فرانسه انجمن شهر مرکب می‌شد فقط از پنج نفرعضو ویك شهردار وچهار مشاور. شهرداررا پادشاه معین می‌کرد و تنها شرطش این بودکه محلی باشد. شرط مشاورین‌این‌بودکه سابقهٔ اقامت دهساله درشهر ومقداری هم ملك و مستغل داشته باشند. این قوانین را حکومت مرکزی برشهرهاتحمیل کرده بود وبا ترتیباتی‌که در شهرهای سویس یا آلمان جاری بود و غالباً سابقهٔ صدساله یعنی مزیت خانوادگی را برای عضویت انجمنها وشوراهای محلی ملاك قرار می‌دادند، سخت مغایر بود ونشان می‌دهدکه حکومت مرکزی چگونه طبقهٔ عالیهٔ شهری را از لحاظ اجتماعی وجغرافیایی جلورانده بود. انجمنهای شهر به‌مرور ایام اختیاراتشان کاسته‌می‌شد ولی اعضای آن دارای پاره‌ای امتیازات شخصی می‌شدند، به‌این‌معنی‌که به‌حکم عضویت انجمن‌شهر درعداد نجباشمرده می‌شدند وازبعضی مالیاتها معاف می‌گشتند،لباس‌مخصوص ویساول از بودجهٔ شهر داشتند ومی‌توانستند به‌تجارت عمده فروشی وکارهای بانکی بپردازند «بدون اینکه نسبت انحراف از نجابت به‌آنان داده شود یا جزء مردم عادی به شمار روند.» بنابراین‌خوشیهای مقامات شهرداری برای‌تحریك جاهطلبی‌خانوادگی جالب وکافی بود و بالنتیجه در قرن هجدهم «هیئت مدیرهٔ شهرداری از میان جماعتی متنفذین محلی‌که پیوسته عدهٔ آنان هم محدودتر می‌گشت سربیرون می‌آورد.»

در انگلستان پاره‌ای شهرها در دست عده‌ای چند نفری بود و بعضی دیگر از اهالی شهر دخالت مؤثری در امور داشتند. شهر ناریچ[1] ازنوع اخیر بود، ولی در قرن هجدهم ادارهٔ امور شهری به‌علت بیعلاقگی‌مردم وسوءاستفادهٔ شخصی‌ازمجرای طبیعی خودخارج گشت. شاید نیمی از خانه‌داران در ۱۶۸۹ ازآزاد مردان یعنی همشهریها بودندکه عملاً در انتخاب اعضای انجمن شهر شرکت می‌جستند. ولی اینان بارأی خود را می‌فروختندیا آرای خود را به‌مناسباتی، غیر از مصلحت شهر، به‌این وآن می‌دادند. در هرحال توسعهٔ تجارتهای تازه افرادی تازه را به‌شهر آوردکه برای همشهری شدن به‌ندرت حاضر بودند، دچار زحمت یا خرجی بشوند. حتی انجمن شهرکوشیدکه آنان را برای همشهری شدن مجبور سازد ولی «دیده شدکه برای‌کسب عنوان همشهری در ناریچ‌اشتیاق عمده‌ای وجود ندارد». اما شهر بریستول[2] دردست چند خانواده بود شورای شهرهم اعضای خود و هم متصدیان مشاغل شهری را انتخاب می‌کرد. مردم این شورا را به‌علت در انحصارگرفتن کارها از طرف عده‌ای معدود نمی‌پسندیدند واز طرف دیگر بازرگانان ثروتمند هم شاید از این‌جهت‌که تشریفات‌اعیانی عضویت شورا را زیاد می‌یافتند،ازقبول عضویت‌آن‌خودداری می‌کردند وحتی حاضر می‌شدند جریمهٔ این‌کار را هم بپردازند. به‌این ترتیب‌گاهی اتفاق افتاده‌است‌که درمحلی‌حکومت در بست چند خانواده، برخلاف میل خود یا به‌علت نبودن خواسته‌ای از طرف مردم یا به‌جهت فقدان اعتماد نسبت به‌ارزش و اهمیت مؤسسات عمومی، ادامه‌یافته است.

انجمنهای ولایتی وپارلمان فرانسه

در فرانسه دونوع تشکیلات با جنبهٔ عمومی وجود داشت‌که در حیات سیاسی‌کشور اثری عمده داشت واز سازمان اداری وعمال پادشاه متمایز بود و آنها عبارت بودند از انجمنهای ولایتی وپارلمان. انجمنهای ولایتی شبیه به‌مجالس محلی و دیتها وپارلمانهایی بودکه در سایر قسمتهای اروپا دایر بود. انجمنهای ولایتی رفته رفته در غالب ولایات فرانسه دیگر تشکیل نمی‌شدند. در قرن هجدهم این انجمنها تنها در لانگدوک[3]وبرتانی[4]و و بورگندی[5] وآرتوا[6] وبئارن[7] برقرار بودند. درلانگدوک و برتانی‌این انجمنها، با تقدیم «هدیهٔ اختیاری» به‌پادشاه، می‌توانستند به‌وضع مالیاتها رضایت بدهند. این رضایت‌گاهی

1. Norwich 2. Bristol 3. Languedoc 4. Brittany
5. Burgundy 6. Artois 7. Bearn

اجباری بود ولی انجمنها در تقسیم بارمالیاتی میان مؤدیان آزاد بودند. به‌طورکلی این انجمنها مدافع آزادی ولایات خود بودند واین آزادیها از موافقتنامه یا قرار دادهای‌قدیم ناشی می‌شدکه به‌موجب آنها در ازمنهٔ قدیم ولایات فرانسه به‌تبعیت سلطنت فرانسه در آمده بودند.

انجمنهای ولایتی لانگدوك سالی یك‌بار تشکیل می‌شدند وسراسقف ناربون[1] همواره برآن ریاست می‌کرد. انجمن طبقهٔ اول عبارت بود از ۲۳ اسقف ولایات وانجمن‌طبقهٔ دوم شامل ۲۳ نفراز نجبا بودکه آنان را نجبای محل انتخاب نمی‌کردند، بلکه ازطرف پادشاه منصوب می‌شدند.انجمن طبقهٔ‌سوم شامل ٤٦«رأی»بود، یعنی به‌اندازهٔ رأی انجمن‌دوطبقهٔ دیگر، اگر با هم تشکیل مجلس واحدی می‌دادند. این ٤٦ رأی را ٦٨ نماینده می‌دادند که از هر شهر اسقف‌نشین ۲ نفر واز هریك‌ازشهرهای مختلف دیگرمطابق‌ترتیب سهمبندی ۱ یا ۲ نفر انتخاب شده بودند. بسیاری از این شهرها از آن گونه‌جاهایی بودند که در انگلستان قصبهٔ‌ازمیان رفته می‌نامیدند، یعنی نواحیی بودندکه زمانی جمعیت وآبادی کافی برای انتخاب نماینده داشته‌اند ولی بعداً روبه‌ویرانی نهاده‌اند.

معمولاً شهرهایی‌که قاضی‌نشین بودند در انجمنها شرکت مـی‌کردند. بـا همهٔ این تفصیلات‌احدی‌ازطبقهٔ سوم‌برای شرکت درانجمنهای‌لانگدوك‌انتخاب‌نشد.طریقهٔ‌رأی‌گیری انجمن به‌انجمن نبود، بلکه نفربه‌نفر بود. با توجه به‌اینکه نمایندگان انجمن طبقهٔ سوم‌دو برابراعضای‌هریك‌ازدوانجمن دیگر وطرزرأی‌گیری‌انفرادی‌بود، می‌توان دانست انجمنهای ولایتی لانگدوك‌پیش‌ازانقلاب فرانسه ازدوامتیازی‌که نمایندگان‌طبقهٔ‌سوم درمجلس عمومی فرانسه (اتاژنرو) در۱۷۸۹ درخواست‌کردند، بهره‌مند می‌گشته‌اند.

باآنکه نمایندگان‌شهری درانجمن ولایتی لانگدوك به‌اندازهٔ مجموع آرای‌روحانیون ونجبا رأی داشتند، نمی‌توانستند مجلس لانگدوك را زیـر نفوذ بگیرند، زیرا پاره‌ای از شهرداران، که درانجمن‌شهر شرکت‌داشتند، ازطبقهٔ‌نجبا به‌شمار می‌رفتند. دوثلث‌نمایندگان شهر از اسقف‌نشینها می‌آمدندکه در آنجاها نفوذ اسقفها غالب بود. در لانگدوك اسقفها رشتهٔ امور حکومتی را به‌دست داشتند وبامأمورین شاه در محل همکاری می‌کردند، زیـرا اسقفها، به‌عنوان حق شخصی، دارای‌کرسی نمایندگی بودند وازاین‌رو همه ساله بلاتغییر درانجمن حضور می‌یافتند وبه‌علاوه اسقفها به‌علت قریحه‌ای‌که درمدیریت داشتند، به‌این مقام می‌رسیدند ودر نتیجه هم داوطلب و هم‌لایق تصدی کارهای عمومی حکومتی‌می‌شدند واز اینهاگذشته ریاست جلسات انجمن ولایتی باسراسقف ناربون بود وبرکمیسیون فواید

1. Narbonne

عامه همواره یك اسقف ریاست می‌کرد.

انجمن ولایتی برتانی هردوسال یك‌بار درسه‌انجمن طبقاتی تشکیل می‌یافت و طرز رأیگیری طبقاتی بود نه‌انفرادی. انجمن طبقهٔ اول شامل اسقفها وسایر روحانیون بود، ولی نفوذ آن‌کمتر ازنفوذ انجمن نظیر خود درلانگدوك بود. چهل شهرنمایندگان خودرا به‌انجمن طبقهٔ سوم می‌فرستادند. دراینجا هم مانند لانگدوك معمولاً این نمایندگان‌شهرداران یامشاوران انجمنهای شهربودند. درانجمن طبقهٔ دوم‌یاانجمن نجباهر«مردمتشخص» برتانی حق شرکت داشت، همان‌طورکه درسوئد ونواحی‌کوچك مجارستان ولهستان‌معمول بود، قریب ۳،۰۰۰ نفرحق شرکت درانجمن دوم داشتند ولی ازسال ۱۷٤٦ عـدهٔ‌کسانی که عملاً دراین مجلس شرکت می‌کردند هیچ‌گاه‌کمتر از ۵،۰۰۰ نفر نشد.

بالنتیجه انجمن طبقهٔ‌سوم باتوجه به‌طرز رأیگیری طبقاتی فقط دارای حق رد(وتو) مصوبات دوانجمن دیگرمی‌شد وانجمنهای ولایتی برتانی به‌این‌کیفیت درقبضهٔ نجباواعیان فقیرولایتی بودندکه از مالیات بیزار بودند وحکومت و کارهای عمومی را بادیدهٔ سوءظن می‌نگریستند و وکلای دادگستری ومردم‌کاسب پیشه را ازخود پسترمی‌شمردند وپیوسته باناظران ومباشران سلطنتی مشاجره داشتند.

انجمنهای ولایتی برتانی ولانگدوك در قرن هجدهم رو به‌ضعف نرفتند. بلکه هردو درعمل ورزیده‌تر وازنظررشدبالغترشدند. امور دولتی روزبه‌روزمفصلتر وپیچیده‌ترمی‌شد، ازقبیل‌امور وضع و وصول مالیات، سربازگیری،ساختن راهها،ارتباطات‌پستی، تهیهٔ‌سربازخانه‌ها وکمك‌به‌مستمندان. دراین ولایات انجمنهای ولایتی‌کمیسیونها ودفاتردایمی‌تشکیل دادندکه‌درفاصلهٔ‌جلسات انجمن‌به‌رسیدگی کارها می‌پرداخت. هرولایت به‌ترقی مرکزولایتی خود می‌اندیشید، یعنی مرکزی‌که صرفاً مقر مأمورین سلطنتی نبود، چنانکه در برتانی از ۱۷۳۲ انجمنهای ولایتی همواره در رن[1] و درلانگدوك از ۱۷۳٦ پیوسته در مـون پلیه[2] تشکیل می‌شدند.

پارلمانهای فرانسه مهمتر از انجمنهای ولایتی بودند. پارلمان یا شورای حکومتی دستگاهی بودکه در هرقسمت فرانسه وجود داشت وهریك دارای یك دیوان عالی بودکه درتمامی حوزهٔ خود صلاحیت قضایی داشت.کلیهٔ پارلمانها، علاوه برمشاغل، دارای‌جنبهٔ اجرایی هم بودند و وظیفهٔ آنها حفظ نظم واجرای آرای محاکم بود وهمچنین از نـوعی حقوق برخوردار بودندکه‌آن را می‌توان شرکت درقانونگذاری به‌شمارآورد وآن این‌بود که پارلمانهای فرانسه مدعی‌بودندکه‌باید فرامین عمومی سلطنتی را، پیش‌ازآنکه‌به‌مرحلهٔ

1. Rennes 2. Montpellier

اجرا درآید، دردفترخود ثبت کنندو، به‌عبارة اخری، آن را «تأیید» کنند. کرسیهای پارلمانی درغالب قسمتهای فرانسه به‌مثابهٔ مال شخصی‌بود وبنابراین اعضای پارلمانها نه انتخاب می‌شدند و نه‌انتصاب، بلکه به‌موجب حقوق شخصی در پارلمان شرکت می‌کردند وحتی پادشاه هم حق برکنار ساختن آنان را از این سمت نداشت. اصل مالکیت مسندهای حکومتی‌که درهمه جای اروپا عنوان داشت درفرانسه پیشرفت بیشتری‌کرده و در طول دویست سال‌تکامل یافته بود. ازاین‌رو درقرن هجدهم بیشترکرسیهای پارلمان موروثی‌شده بود، تا خریداری. پادشاه مدتها بودکرسیهای پارلمان را نمی‌فروخت و معاملهٔ‌کرسیهای پارلمانی فقط باصاحبان آنها یا قائم‌مقام آنان صورت می‌گرفت وکرسیها غالباً به‌پسران، نواده‌ها یا دامادهای صاحبان آنها به‌ارث می‌رسید. بنابراین اعضای پارلمان در ۱۷۵۰ یك طبقهٔ موروثی قانونی‌راتشکیل می‌دادند، که به‌سه‌یا چهار نسل پیش منتهی می‌شد، به‌علاوه اعضای پارلمان از جملهٔ نجبا بودندکه بانجبای‌اصیل، یعنی‌اعقاب‌نجبای عهد قرون‌وسطی، ازطریق وصلت مخلوط‌گشته بودند. قسمت عمدهٔ درآمد آنان از مالکیت اراضی و املاك بودکه بابخشودگیهای مالیاتی‌که معمولاً[۳] نجبا داشتند زیادتر می‌شد. نجبای عضوپارلمان دراواسط قرن هجدهم، به‌علت داشتن تربیت ومعلومات حقوقی وکاردانی بیشتروزندگانی در نزدیکی شهرها وشرکت دایمی درمسائل عمومی ودسترسی داشتن به‌شاه و وزیران و تسهیلاتی‌که برای تشکیل جلسات خصوصی به‌عنوان نیمه‌رسمی در ساختمانهای عمومی برای آنان فراهم بود، رهبرکلیهٔ طبقهٔ نجبای فرانسه قلمداد می‌شدند. خاصه‌که اعضای پارلمان فرانسه باطبقهٔ نجبای‌کشور دارای منفعت مشترك هم شده بودند. وبه‌این ترتیب نجبای قدیمی مالك در همان حین‌که امتیازات مخصوص خود را داشتند، دارای دستگاه رهبری آزموده‌ای‌که قبل ازآن مطلقاً وجود نداشت، نیز شدند.

پارلمان پاریس متنفذترین پارلمانهای فرانسه بود، خاصه وسیعترین حوزه قضایی‌را هم داشت. پارلمان پاریس دارای ۲۵ «رئیس شعبه» و ۶۵ مستشار بودکه برای رسیدگی به‌مرافعات‌تقسیم‌می‌گشتندوبرای‌بحث واقدام دربارهٔمسائل‌سیاسی‌همه‌دریك‌جاجمع‌می‌شدند.

به‌علاوه ۴۹ نفراز اعیان‌فرانسه عضو پارلمان پاریس بودند. این عده درامورقضایی شرکت نمی‌کردند، مگردر مواردی‌که پای یکی ازنجبای درجهٔ اول درمیان بود. ولی در مواقعی‌که مطالب بسیارمهم ازقبیل‌ایستادگی دربرابر تصمیمات شاه ووزیران درپارلمان پاریس مطرح می‌شد، به‌میل خود می‌توانستند درآن شرکت‌کنند. راجع‌به‌پارلمان درفصول بعد مفصلترصحبت خواهیم‌کرد. پارلمان دوفنیه[1] یاگرنوبل[2] از جمله پارلمانهایی است که

1. Dauphiné 2. Grenoble

بیشتر معلومات راجع به‌آن ازتحقیقات تاریخی‌سالهای اخیر به‌دست آمده است. این‌پارلمان دارای ۱۰ «رئیس شعبه» و ٤٤ مستشار و بیش‌از۳ دادستان‌سلطنتی بوده است. اسقف گرونوبل نیز حق شرکت درآن را بدون حق رأی داشت. در ۱۷۵٦ فقط ۱۱ نفراز ۷٦ نفر اعضای پارلمان دوفنیه «مردان تازه» بودند، یعنی‌کسانی بودندکه یا ازطبقهٔ نجبا نبودند یاتازه‌در این‌طبقه پذیرفته شده‌بودند. دراین‌سال‌پاره‌ای‌از رجال دولتی‌فرانسه دراندیشهٔ‌ایجاد «نجبای بازرگانی» بودند، مانند آنچه عموی گوته در فرانکفورت می‌خواست و به‌صورت بسیار محدودی درشهر لیون وبعضی مراکز دیگر تجارتی فرانسه همان اوقات هم وجود داشت. مقصود ازآن، طبقه نجبایی است که بازرگانان و صاحبان صنایع به‌وجود آورده بودند، به‌این معنی‌که افرادی از این طبقه وارد سلك نجبا می‌شدند ولی در تجارت و پیشهٔ خود باقی می‌ماندند. یکی از اعضای پارلمان گرونوبل اعلام کرد که «همین اندیشهٔ تأسیس نجبای‌بازرگانی یکی‌از بهترین دستگاههای پارلمانی‌کشور را به‌طغیان واداشت.» ازسالها پیش، یعنی از سال ۱٦۰۰، در غالب پارلمانهای فرانسه افراد طبقهٔ متوسط شرکت می‌جستند. در ۱۷٦۲ پارلمانهای فرانسه مانند شورای حکومتی‌کشورهای دیگر اروپا در تعیین شرایط اعضای خودآزادی یافتند و از این پس اعضای جدید باید یا از اعقاب اعضا یا از نسل نجبا بوده باشند، به‌طوری‌که چهارپشت پیش از آنان درخط پدری‌ازطبقهٔ نجبا بوده باشد. وکلای دادگستری کانون وکلای‌گرونوبل، که دیدند این ترتیب راه آنان را به‌پارلمان می‌بندد، به‌اعتراض برخاستند. پارلمان‌امتیازی به کانون داد، به‌این‌نحوکه ممکن است وکیل دادگستری عضو کانون همپایهٔ نجبا شمرده شود، درصورتی‌که پدر وپدربزرگ و جدّ پدری وی نیز عضو کانون وکلا بوده باشند و «لیاقت شخصی و ثروت و وصلتهای خانوادگی» او مناسب مقام عضویت پارلمان باشد.

باوجود این وکلای دادگستری‌گرونوبل ناراضی باقی ماندند ویکی از آنان در این باره نوشته است «مسلماً یافتن افرادی‌که چهار پشت‌آنان ازنجبا بوده باشد، برای‌عضویت دیوان قضا دشوار نخواهد بود، ولی غیرممکن‌است‌که بتوان وکیل‌دادگستری را یافت‌که چهارپشت اوهم از وکلای دادگستری بنام بوده باشند.»

پارلمانها و مجالس در جزایر بریتانیا و امریکا

بانظری‌که به‌دستگاهها وتشکیلات مملکتی اروپا در قرن هجدهم افکندیم، اکنون انگلیس را در نظر مجسم سازیم. پارلمان انگلیس مرکب بوده است، از شاه و لردها و

نمایندگان مجلس عوام. به‌طوری‌که بلکستون[1] بیان کرده است، پادشاه در پارلمان با «سه‌طبقهٔ کشور» اجلاس می‌کرد و آنها عبارت بودند ازطراز اول روحانیون ونجبا وعوام. طبقات سه‌گانه وپادشاه «تشکیلات عظیم یا دستگاه سیاسی کشور» را به‌وجود می‌آورند. حکومت با پارلمان بود وبر همهٔ امورحاکمیت داشت. بلکستون هنگامی‌که دربارهٔ پارلمان سخن می‌راندگفت: «مردم در پارلمان با هم مربوط می‌شدند، یعنی حکمرانان وفرمانبران یا به‌عبارت دیگر مدیران جامعه و مردم». پارلمان به‌منزلهٔ دستگاهی که از تمایلات رأی دهندگان یا دیگر نفوذهای «خارج پارلمان» پیروی‌نماید، نگریسته نمی‌شد. معنی نمایندگی این بودکه عده‌ای از افراد از قسمتهای مختلف کشور در یک‌جا گرد آیند، همان‌گونه‌که در لانگدوك در فرانسه یا وورتمبرگ درآلمان جمع می‌شدند، اما اینکه این افراد چگونه برگزیده شوند امری بود در صلاحیت خود پارلمان. از این‌رو ترتیباتی‌که اعضای مجلس عوام برطبق آن معین می‌شدند، در نظر معاصرین چندان غریب نبود تا در نظر منتقدین این دوره‌که مجلس عوام راجد نمایندگی ملت می‌شمارند.

شرکت پادشاه‌درپارلمان، چنانکه خواهیم دید، تشریفات قانونی صرف نبود.مجلس لردها در ۱۷۶۰ تقریباً ۲۳۰ عضوداشت. بیست وشش‌نفرازآنان اسقفهای‌کلیسای‌انگلیس بودند. این اسقفها نیز مانند اسقفهای پارلمان لانگدوك بیشترجنبهٔ مدیریت امور داشتند، تا رهبری امور مذهبی وبیشتر همّ خویش را صرف امور مملکتی می‌کردند. هریك از ۲۰۰ نفرلرد غیر روحانی، به‌دلیل حقوق شخصی، عضومجلس بود و غالبشان‌کرسیهای خویش را به‌ارث برده بودند، زیرا رسم ایجاد لردهای جدید بعداً از دورهٔ وزارت پیت[2] جوان آغازگردید، ولی مبدأ توارث‌غالب آنان دورتر ازیك قرن نبود وبه‌این ترتیب‌کم اتفاق می‌افتادکه نجابت دودمانی آنان قدیمیتراز اعضای پارلمان فرانسه باشد.

مجلس عوام مرکب بود از ۵۵۸ عضوکه از قصبات وبخشها فرستاده می‌شدند. در هربخش‌کلیهٔ مردانی‌که سالیانه چهل شلینگ درآمد به‌عنوان مالکیت اصلی داشتند،دارای این حق شخصی بودندکه در مجمع بخش شرکت جویند ودر آنجا دونفر «نمایندهٔ ولایت» را برای شرکت در مجلس عوام انتخاب‌کنند. کسانی‌که مالکیتشان تبعی بود، یعنی‌ازطرف مالك در اراضی‌کار می‌کردند، از مالکین اصلی پستترشمرده می‌شدند وحق شرکت دررأی نداشتند واقداماتی‌که در ۱۷۵۰ صورت‌گرفت تا به‌این‌گونه مالکین هم‌حق رأی دادهشود به‌جایی نرسید.

چهار خمس اعضای مجلس عوام نمایندهٔ قصبات بودند واغلب «شهرنشینان»درقرن

1. Blackstone 2. Pitt

هجدهم در واقع افراد متشخص ولایات بودند. مطابق بررسیی که به‌عمل‌آمده‌است درآمد اصلی سه‌ربع کلیهٔ اعضای مجلس عوام از ۱۷۳٤ تا ۱۸۳۲ اجارهٔ املاکشان بوده است. در بعضی قصبات مانند وستمینستر[1] کثیری ازآزاد مردان عملاً شهرنشینان اهل‌قصبهٔ خود را انتخاب می‌کردند، ولی در غالب قصبات، به‌طوری‌که می‌دانیم، روشهای مختلفی برای انتخاب متصدیان‌کرسیها به‌کار می‌رفت. تاسال ۱٦۷۸ هیچ یك ازشهرها حقوق انتخاباتی قصبات را به‌دست نیاورد، چون تا سال ۱٦۰۰ اعضای مجلس عوام خود متحمل مخارج خود می‌شدند ومقرری دریافت نمی‌داشتند. تنهاکسانی‌که درآمد شخصی‌کافی داشتند یا افرادی‌که حقوقبگیر توانگران بودند می‌توانستند تاب مخارج شرکت در مجلس عوام را بیاورند.

قانون ۱۷۱۰، که به‌موجب آن اشرافیت ملکی می‌خواست منافع پولی و شغلی را زیر نظارت خود بکشد، مقرر داشت‌که شرط نمایندگی ولایت‌آن است‌که نمایندهٔ منتخب دارای درآمد ملکی به‌میزان ٦۰۰ لیره درسال باشد شرط نمایندگی قصبات این شد که درآمد ملکی سالیانهٔ او به‌میزان ۳۰۰ لیره باشد تا حق شرکت در مجمع بخش را برای شرکت در انتخاب نماینده داشته باشد. هرچند قانون ۱۷۱۰ در۱۸۵۸ به‌کلی لغوگردید، تا این تاریخ هم چندان محل ملاحظه نبود ودر نتیجه در قرن هجدهم‌کسانی هم‌که مالك نبودند، توانستند فقط بامساعدت مالکین نمایندهٔ مجلس عوام بشوند.

مجلس عوام‌ازجهتی مجلس‌انتخابی بود وبنابراین بامجالس‌کشورهای برّی‌اروپا، که مجالسی‌انحصاری و کاملا دچار خودخواهی نمایندگانش بود، تفاوت داشت. اما می‌توان گفت پارلمان، به‌معنی کامل‌خود(یعنی‌شاه ومجلس لردها ومجلس عوام)، تقریباً‌خوداعضای خود را برمی‌گزید، خاصه وقتی به‌این نکته توجه‌کنیم‌که شاه به‌وسیلهٔ وزیرانش جزئی از پارلمان به‌شمار می‌رفت وبه‌خاطر آوریم‌که انتخاب‌کنندهٔ واقعی‌بسیاری ازنمایندگان‌مجلس عوام لردهای مالك مـی‌بودند، خواهیم دانست در بسیاری از انتخابات مبارزه‌ای وجـود نداشت. چنانکه درهفت انتخابات عمومی از۱۷٦۰ تا۱۸۰۰ کمتر از عشرکرسیهای‌بخشها مبارزات انتخاباتی داشت. از میان قصبات بعضی چنان بیحال‌وبی‌اثر بودندکه مالکان‌آنها کرسیهای نمایندگی رامی‌فروختند یانمایندگانی رابه‌صرف میل خود برای آن قصبات‌معین می‌کردند. پاره‌ای ازکرسیها مانندکرسیهای پارلمان فرانسه ملك شخصی به‌شمار می‌رفت. فقط درچند قصبه نسبتاً مبارزهٔ انتخاباتی از ناحیهٔ مردم دیده می‌شد، ولی در بقیهٔ قصبات دسته‌های‌کوچك متنفذ به‌سختی باهم مبارزه می‌کردند، وبدون توجه به‌خواسته‌های مردم،

1. Westminster

دست نشانده‌های خود را روانهٔ مجلس عوام می‌ساختند. این نکته را اضافه می‌کنیم که اسکاتلند چهل و پنج عضو به‌مجلس عوام می‌فرستاد، ولی عدهٔ رأی‌دهندگان بخشهای اسکاتلند بالنسبه به‌بخشهای انگلستان کمتر بود وچون شرط مالکیت ارضی رأی‌دهندگان داشتن درآمدی معادل چهل شلینگ قرن‌چهاردهم به‌نرخ روزبود درکلیهٔ بخشهای‌اسکاتلند فقط ۲٬۶۶۵ نفرحق رأی دادن پیدا می‌کردندکه‌از این‌عده هم ۱٬۳۱۸ نفر «مالکین‌اسمی وخیالی» بودند؛ به‌این معنی‌که بعضی مالکین عمده موقتاً مقدار لازم از زمینهای خود را به‌نام آنها می‌کردند، به‌شرط آنکه رأیشان را به‌میل آنان بدهند. به‌این ترتیب بخشهای اسکاتلند عموماً ازنظر انتخابات «دربسته» بودند، بدین معنی‌که مثلاً در بخش‌ادینبورگ[1] فقط ۲۵ مرد دارای حق رأی بودکه با ۱۳ نفرازاین عده می‌شد انتخابات‌کرد ونمایندگان آن بخش را برگزید.

ادوار مجلس عوام درقرن هجدهم بعداً موضوع تجزیه و تحلیل‌آماری قرارگرفتند. از این تجزیه وتحلیل این نتیجه به‌دست آمدکه بیش ازنیمی ازکلیهٔ‌کسانی‌که در این قرن از۱۷۳٤ تا۱۸۳۲ عضویت مجلس عوام‌را یافتند، نسبت نزدیك خویشاوندی بانمایندگان ادوار سابق داشته‌اند. هرگاه اطلاعات دورتری از شجره‌های خانوادگی آنان به‌دست‌آید، این تناسب خویشاوندی افزونتر خواهد بود؛ چنانکه دراین ادوار مجلس عوام ۲۱ نفراز خانوادهٔ مانرز[2]، ۱۷ نفرازخانوادهٔ تاونزند،[3] و۱۳ نفرازخانوادهٔ‌گرینویل[4] بوده‌اند. یکی از اعضای‌خانوادهٔ ویندم[5] درهریك‌از ادوار مجلس عضوآن‌بود وازآغاز تجدید سلطنت در انگلستان تا ۱۸۰۰ سه‌نفر ازاین‌خانواده همواره درپارلمان‌بوده‌اند وبه‌طورکلی‌از۱٤۳۹ تا ۱۹۱۳ همیشه یك یا چند نفراز افراد این خاندان عضو پارلمان بوده‌اند. از ۱۷۹۰ به‌بعد عدهٔ نمایندگانی‌که پدر بزرگ یاجد پدری آنان عضو مجلس عوام بوده‌اند، به‌نحو بارزی افزون می‌گشت. برروی هم درقرن هجدهم سیرکلی امور به‌سوی حکومت خانواده‌ها بود. یك چهارم‌کلیهٔ اعضا ازاشراف موروثی ولردزادگان بودند، یعنی درموقع عضویت‌پارلمان درردیف طبقهٔ نجبا درقسمت بری اروپا بودند. تقریباً نیمی ازآنان لرد ولردزاده بوده‌اند، یالااقل‌دراواخرعمرعنوان اشرافیت یافته بودند واین‌کیفیت پیوسته شدت می‌یافت.چنانکه مجلس عوامی‌که در۱۷۹۶ انتخاب شده‌بود، ۲۲۰ نفراز اعضای‌آن یالرد ولرد زاده بودند، یا عناوین دیگراشرافی می‌داشتند (چون لردهای اسکاتلند وایرلند درمجلس لردها عضویت نداشتند اغلب‌برای عضویت مجلس عوام انتخاب می‌شدند.) همچنین عدهٔ‌کسانی‌که‌مدارس

1. Edinburgh 2. Mannerse 3. Townshend 4. Grenville
5. Wyndham

دولتی‌انگلیسی رادیده‌یاتحصیلاتشان را دردانشگاههای‌آکسفرد و کیمبریج تمام‌کرده‌بودند، در پارلمان افزایش می‌یافت. این مدارس جوانان مستعد طبقهٔ حاکمهٔ انگلیس را به‌خود جلب می‌کردند وآنان را پرورش می‌دادند. عدهٔ زیادی ازنمایندگان‌کسانی بودندکه‌سابقهٔ افسری درارتش‌یانیروی‌دریائی داشتند،چنانکه در۱۷۵٤ نمایندگانی‌که سابقهٔ‌خدمت‌افسری داشتند،بیش‌ازنمایندگانی بودندکه درقسمتهای حقوقی کارکرده بودند. مجلسی‌که‌در۱۷۹۰ انتخاب شد، ۸۵ نفریعنی تقریباً یك ششم عدهٔ‌کل نمایندگان آن، از افسران سابق بودند. ازطرف دیگر برعدهٔ نمایندگانی‌که منافع تجارتی داشتند، خواه به‌صورت بازرگانی وخواه به‌عنوان منافع ملکی پیوسته افزوده می‌شد واین خود موضوعی پراهمیت‌بود. دراینجاست که‌از۱۷۶۰ تا۱۷۷۰مجرای امورتغییر می‌کند، یعنی انقلاب صنعتی درهمین سالهاپی‌ریزی می‌شود و طبقهٔ تازه‌ای وارد پارلمان می‌شوند. چنانکه قبل از۱۷۶۱ فقط ۶۰ تا ۷۰ نفر ازاعضای پارلمان‌دارای منافع مالی درتجارت‌بودند وهرگاه به‌عقب بنگریم‌درعصرسلطنت الیزابت‌اول هم وضع به‌همین منوال بوده‌است، ولی‌از ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ اعضای تاجرپیشهٔ پارلمان به‌۱۱۰ نفررسید وپیوسته برآن افزوده می‌گشت.

وجه ممیزمیان پارلمان انگلیس باتشکیلات مشابه آن در قارهٔ اروپا در درجهٔ اول اقتدار واقعی پارلمان انگلیس بود، زیراکه پارلمان انگلیس بـرکشور حکومت می‌کرد و پادشاه ووزیرانش قسمتی‌ازآن راتشکیل می‌دادند ودردرجهٔ دوم مخلوط شدن منافع‌تجارتی وعلاقه‌های ملکی درپارلمان انگلیس بود. حتی لردزادگان‌گاهی وارد فعالیتهای بازرگانی وصنعتی می‌شدند، به‌طوری‌که حدود میان طبقات مشخص جامعه تااندازه‌ای برداشته‌شد، به‌این معنی‌که همهٔ‌اعیان‌کار در بازاررا خوارنمی‌شمردند. بازرگانان معتبروصاحبان عمدهٔ صنایع‌گاهی بااعیان واشراف می‌آمیختند وحتی باآنان خویشاوندی‌حاصل می‌کردند.آسانی مبادلهٔ مالکیتهای تجارتی وارضی باهم وروشی‌که در راه بسط تولیدکسب و منافع از راه مدیریت صحیح،چه‌ازطرف مالکین وچه ازطرف بازرگانان وصاحبان صنایع اتخاذ شده‌بود، زمینهٔ همکاری و تفاهم میان این دوطبقه را فراهم ساخته بود. باوجود این دورنمای وضع چنین بودکه مالکین واشراف سلطه برامور دارند.

ایرلند برطبق‌قانون‌اساسی‌کشوری‌جدا ازبریتانیای‌کبیرشمرده می‌شد و ازنوعی‌خود-مختاری بهره‌مند بود و بنابراین پارلمان فرعی خاص هم داشت. بنابرتوصیفی‌کـه ادموند بورك‌کرده است، «هرچیزی به‌نحوی دلپذیر وهماهنگ برای حفظ آزادیهای قوم انگلیسی درهردوجزیره‌دردسترس‌قرارداشت.» ازاین‌رودرعالم‌خیرخواهی نسبت به‌امریکاییها، بورك «وضع‌کشور ایرلند را سرمشق پیشنهادی خود برای تشکیلات‌امریکا» قرار می‌داد.پارلمان ایرلند هم مانند پارلمان انگلیس دومجلس داشت: مجلس لردها ومجلس عوام. مجلس‌لردها

مرکب بود از ۱۴۲ لرد غیرروحانی و۲۲ اسقف کلیسای انگلیس، هرچندکه اهالی ایرلند بیشتر کاتولیکی مذهب بودند. مجلس عوام مرکب بود از ۳۰۰ عضو از بخشها و قصبات مانند خود انگلستان. وضع پاره‌ای ازقصبات ازانگلستان‌هم بدتربود، چنانکه قصبهٔ تولسك[1] را به‌مجموعه‌ای ازکلبه‌های خشت وگل وصف کرده‌اند. درمجلس‌عوام ۱۷۷۵ دوك‌لینستر[2] ۱۱ کرسی به‌اختیار داشت وجان پونسونبی[3] ۲۲ کرسی. درحدود ۱۰۰ نفر، یعنی ۵۰ لرد و ۵۰ عضومجلس عوام، دوثلث کرسیهای مجلس عوام ایرلند را در قبضه داشتند. هیچ یك از پیروان مذهب کاتولیك حق انتخاب شدن نداشتند واز ۱۷۲۷ هیچ یك از کاتولیکهاحق رأی دادن هم نداشتند. درهرحال ممکن بود عمرکسی سپری شود و انتخاباتی در ایرلند نبیند، زیرا یکی ازپارلمانهای ایرلند برابرمدت سلطنت یکی ازپادشاهان بدون‌تغییردر اعضاء باقی ماند (یعنی تاسال ۱۷۶۸). درسلطنت جورج اول وجورج دوم فقط در موقع جلوس این دوسلطان انتخابات عمومی درایرلند انجام شد.

مستعمرات امریکایی انگلیس، به‌ویژه ناحیهٔ انگلستان نوین(نیوانگلند[4]) چنانکه‌جان ادمز در ۱۷۷۴ خاطر نشان ساخته«ازاشرافیت روحانی‌وغیرروحانی‌سابقهٔ ذهنی‌اجدادی‌داشت واز آن بیزاری می‌جست.» در مستعمرات انگلیس نه لرد وجود داشت، نه اسقف‌کلیسای انگلیس، مگرآنکه برحسب اتفاق یك یا چند نفراز این طبقه از مستعمرات دیدن‌می‌کردند یا درآنجاها اقامت می‌گزیدند. ولی زمینهٔ فکری مساعدی‌که به‌ارث به‌مهاجرین امریکا رسیده بود، دراین باره وجود داشت‌ودر اینجا هم مانندارو پا تمایلاتی به‌توسعهٔ‌آن‌احساس می‌گشت.

هرمستعمره‌ای یك‌شورای فرماندار ویك مجلس‌انتخابی داشت. شوراها اهمیت‌بسیار داشتند، به‌این‌معنی که‌ازنظردادگستری دیوان‌عالی‌قضایی واز نظر اجرایی مشاورفرماندار بودند واز نظرقانگذاری‌نوعی مجلس‌اعیان به‌شمار می‌رفتند. فردفرد مستشاران شوراغالباً نفوذعمده‌ای درانتخابات مجلس‌محل داشتند. عدهٔ مستشاران درهرمستعمره معمولاً دوازده نفربود وفرمانداران‌آنان را به‌این سمت منصوب‌می‌کردند واما فرمانداران عادتاً‌انگلیسی بودندکه درانگلستان‌معین‌می‌شدند، به‌امور مستعمره واهالی‌آن‌آشنا نبودند وطبعاً‌معتمدین محلی را برای دستیاری خود در امرحکومت‌انتخاب می‌کردند. بنابرتحقیقاتی‌که پروفسور لاباری[5] به‌عمل آورده وتخمینی‌که زده است، صورت‌کلیهٔ‌کسانی‌که قبل از انقلاب امریکا درشوراهای فرمانداران کار می‌کردند،مشتمل برنود درصد از«خانوادههای درجه‌اول»بود،

1. Tulsk   2. Duke of Leinster   3. Ponsonby
4. New England   5. Professor Labaree

یعنی خانواده‌هایی‌که ازنظر اجتماعی دردورهٔ استعمار سلطه ونفوذی داشتند. درده سالهٔ از ۱۷۶۰ به‌بعد، درغالب مستعمرات این خانواده‌ها پیوسته با همدیگر وصلت می‌کردند، تا آنجاکه «شجرةالنسب آنان به‌صورت جنگلی واقعی از شاخسارهای درهم پیچیده درمی‌آید که محققان راگیج می‌سازد، ولی مایهٔ مباهات اعقابشان می‌شود.»

کسانی که عمارت مجالس مستعمراتی ویلیامزبرگ[1] را دیده‌اند، مـی‌توانند صحنهٔ چگونگی حکومت عصرمستعمراتی امریکارا درنظر مجسم سازند. عمارت پارلمان‌ویرجینیا درآخر خیابان دوك‌گلاستر[2] می‌باشد و قبل از انقلاب امریکا هم همانجا بوده است. نقشهٔ طبقهٔ اول این عمارت شبیه به‌اسباب ورزش وزنه‌برداری (هالتر) می‌باشد، یعنی‌این طبقه عبارت ازراهرویی مستقیم است‌که دردوانتهای‌آن دوتالار روبه‌روی هم ساخته شده‌است. دریکی از این تالارها مجلس نمایندگان، به‌نام مجلس نمایندگان قصبات، تشکیل می‌شده ونمایندگان روی‌چند ردیف نیمکت می‌نشسته‌اند. تالارمقابل محل تشکیل جلسات‌شورای فرماندار بوده‌است. درطبقهٔ دوم‌برروی همین تالار اتاقی ساخته‌اندکه دوازده صندلی‌چرمی راحت وپشت‌بلند درآن قرارداشت.دراین‌اتاق شورای‌فرماندار به‌عنوان‌مجلس‌عالی‌قانون‌گذاری تشکیل جلسه می‌داده است ودر زیراین تالار به‌خط مستقیم در طبقهٔ همکف زمین دیوان عالی قضایی ساخته شده بودکه درآن نیز دوازده صندلی چرمی راحت و پشت بلند قرارداشت‌ودراین اتاق‌شورای فرماندار به‌صورت دیوان عالی قضایی ولایت‌جلسه‌می‌کرد. نکته این‌است‌که هرچند دواتاق بود ودودست صندلی از یك نوع درآنها قرار داشت،ولی کسانی‌که دراین دواتاق ودر این دودست صندلی می‌نشستند اشخاص واحدی بودند، وباز می‌توانیم به‌آسانی نزد خود مجسم سازیم‌که همین اشخاص به‌صورت دسته‌های سه‌نفری‌یا چهار نفری در اتاقهای کمیسیونها برای رسیدگیها و مشاورات مقدماتی‌گرد می‌آمدند یا به‌همان صورت هیئت دوازده نفری در قصرفرماندار در یك‌کیلومتری عمارت پارلمان جمع می‌شده‌اند، تا درمسائل اجرایی‌درحضور فرماندارمشورت‌نمایند. این دوازده‌نفررافرماندار معین می‌کردوباآنکه‌فرمانداران‌درتغییر بودند مستشاران ثابت می‌ماندند ودرغالب‌موارد تا موقع مرگ یاکهولت این مقام را داشتند ودرواقع‌گروهی بودندکه سخت باهم پیوسته بودند. چنانکه‌در۱۷۷۵، هنگامی‌که‌دوازده نفرمستشاران‌ولایت ویرجینیا برروی‌صندلیهای راحت پشت بلند تشکیل جلسه داده بودند، یا ازپله‌ها بالاوپایین می‌رفتند، اگربه‌دقت به آنها نگریسته می‌شد معلوم می‌گشت درچهرهٔ ده تای از آنان شباهتهای خانوادگی نسبی یا سببی به‌خوبی نمایان است. ده نفر از آنان می‌دانستندکه پدران یا پدر بزرگشان روی

1 . Williamsburg 2. Duke of Gloucester

همین صندلیها نشسته بوده‌اند. درتمامی دوره از ۱۶۶۰ تا ۱۷۷٤ دراین ولایت ۹۱ نفر به‌عضویت شورای فرماندار ویرجینیا معین شدند و تقریباً یك سوم این عده از ۹ خانواده بودند، یعنی خانواده‌های پیج[1]، برد[2]، کارتر[3]، لی[4] وپنج نام خانوادگی دیگر.

در ولایات دیگر مستعمرات امریکایی انگلیس نیزاغلب حال بـه‌همین منوال بود. مثلاً در ولایت مریلند[5] در۱۷۵۳هشت‌نفراز۱۱نفر اعضای شورای فرماندار پدران یاپدر بزرگشان پیش‌ازآنان همین‌مقام را داشته‌اند. درنیویورك ازمیان ۲۸ مستشارفرماندار، که از ۱۷۵۰ تا۱۷۷٦ معین شدند، ۲۵نفر دارای‌نام‌خانوادگی مالکین‌املاك منطقهٔ درهٔ هودسن بودند. هنگامی‌که در ۱۷٦٦ جان ونت‌ورث[6]، که از بومیان نیوهمپشر[7] بود، به‌مقام فرمانداری همان ولایت رسید پدر ویکی از عموهای تنی، دوعموی ناتنی، یك پسر عمو یك‌پسرعمو خوانده وشوهر یکی ازدختر عموهایش، خلاصه ۸ نفراز۱۲ نفراعضای‌شورای فرماندار، از خویشاوندان او بودند. در۱۷۷۳ وقتی صندلیهای خالی شورای فرمانداری را پرکرد عدهٔ خویشاوندانش از ۸ نفرافزایش یافت. درولایت‌کونکتیکت[8] اعضای شورای فرماندار راآزاد مردان محل انتخاب می‌کردند. در این ولایت مستعمراتی جمهوریخواه آثار وعلایم‌گروه حاکمه‌ای‌که باهم قرابت نسبی یا سببی داشته باشند، دیده نمی‌شد، ولی درآنجا هم، مانند ناحیهٔ یوری در سویس، کسانی‌که انتخاب می‌شدند یا دوباره سال‌به‌سال انتخاب می‌شدند همواره از افراد همان چند خانواده بودند. «دارندگان بیست و پنج نام خانوادگی دوسوم‌کلیهٔ مقامات قضایی را در ولایت‌کونکتیکت به‌دست داشتند ودرولایت ویرجینیا هم‌کمابیش همین طوربود. «مثلاً» نام پیتکین[9] ۹۸ بار،آلین[10] ۷۷ بار، والکت[11] ٦۳بار در انتخابات بود. گمان نرودکه‌کلیهٔ‌کسانی‌که صاحب این نامهای خانوادگی‌بودند عدهٔشان به‌خصوص زیاد بوده است. شاید مناسب مقام باشد یا محققانی راکه میل دارند تاریخ نویس تمایلات درونی خود را انشا سازد راضی‌گرداند، اگربگوییم‌که چند سال‌بعد درکلیهٔ ولایت‌کونکتیکت فقط۲۷ خانواده‌به‌نام پیتکین وجود داشت، درصورتی‌که درهمان موقع۱٦۰خانواده به‌نام پالمر[12](نام خانوادگی نویسنده‌کتاب) دراین ولایت وجودداشت، ولی هیچ‌یك ازاعقاب واحفاد این۱٦۰ خانواده‌کوچکترین اهمیت سیاسی نیافتند.درولایت رودآیلند[13]، یعنی همسایگی‌کونکتیکت، که در این باب وسایرقسمتها وضع دیگری داشت، در اعضای هیئت حاکمه بیشتر تغییر وتبدیل رخ می‌داد. هرچند شوراهای فرمانداران در

1. Page 2. Byrd 3. Carter 4. Lee 5. Maryland
6. J, Wentworth 7. New Hampshire 8. Connecticut
9. Pitkin 10. Allyn 11. Walcott 12. Palmer 13. Rhode Island

امریکا مانند تشکیلات مشابه خود دراروپا تمایل شدیدی به‌ادامهٔ حکمرانی خود وایجاد طبقات ممتازهٔ اشرافی نشان می‌دادند، ولی در مورد مجالس انتخابی ولایات وضع به‌این شدت نبود. زیرااولاً، مجالس محلی اختیارات محدودی داشتند. ثانیاً، هریك ازاین‌مجالس قسمتی‌ازتشکیلات حکومت مستعمراتی‌محل بود. حق انتخاب‌کردن اعضاء مجلس‌معمولاً مخصوص ملکداران بود وبااینکه شمارهٔ این افراد زیاد بود، ولی بیعلاقگی به‌موضوع و ناراحتی شرکت در انتخابات ونداشتن وقت وبدی وضع راهها غالباً باعث می‌شدکه مردم ازاین‌حق خود استفاده‌نکنند. تعیین نمایندگان شهرها وبخشها، مانند انگلستان‌وکشورهای اروپا، بسیار دشوار بود، باتمام این احوال درعالم مقایسه وقتی به‌یادآوریم‌که اعضای مجلس عوام‌انگلستان ودیت وورتمبرگ یامجلس طبقهٔ‌سوم لانگدوك چگونه تعیین‌می‌شدند وبه‌خاطر آوریم‌که درهلند یاسویس‌تنها درچند جاانتخابات واقعی صورت می‌بست ومتذکر شویم‌که‌شرکت‌در کارهای‌سیاسی درلهستان‌ومجارستان فقط‌نصیب یك دهم اهالی‌می‌گردید، آن وقت یقین خواهیم‌کردکه مجالس محلی ولایات مستعمراتی انگلیس در امریکا، پیش از انقلاب امریکا، ازکلیهٔ‌تشکیلات حکومتی که‌درجامعهٔ تمدن اروپایی آن عصروجود داشت، نزدیکتر به‌اصول آزادی ومساوات بوده است. طرزکار وعمل این مجالس محلی مستعمره به‌مستعمره، یابه‌عبارت‌دیگر، ولایت به‌ولایت فرق می‌کردونسبت به‌بعضی ازآنهااطلاعات بیشتری در دست می‌باشد. مثلاً در نیوجرسی انتخابات ۱۷۵٤ علاقهٔ عمومی را تحریك کرد و اغلب رأی‌دهندگان به‌حرکت درآمدند، به‌طوری‌که تقریباًکلیهٔ زمینداران، یاتقریباً نیمی از سفیدپوستان بالغ دربخش میدلسکس[1] رأی دادند. در نیوانگلندکه شمارهٔ‌بردگان‌و خدمتکاران اجیرکم بودوخرده مالکان زیادبودند، تقریباً هرمرد بالغی حق رأی دادن‌داشت ومردم به‌طور متفرق رأی می‌دادند. اما بیش از ۹۰ درصد مردانی‌که سنشان از بیست و یکسال بیشتر بود، در انتخابات ۱۷۵۷ در واترتن[2] و در انتخابات ۱۷۷۳ بیش از ۸۰ درصد در وستن[3] رأی دادند.

برای تکمیل بحث مناسب است‌که ازانجمنهای شهردر امریکای اسپانیا درآن عصر نیز ذکری بکنیم. انجمنهای شهر یکی از تشکیلات امپراطوری اسپانیا بودکه تا حدودی جنبهٔ نمایندگی داشت. عده‌ای ازاعضای آن بافرمان پادشاه منصوب می‌شدند وباقی‌اعضا کرسیهای‌خود رابه‌ارث‌یابه‌عنوان حق‌مالکیت‌دارا بودند، به‌طوری‌که‌گروههای‌خانوادگی در انجمنهای شهر نقاط مختلف رخنه‌کرده بودند. در قرن هجدهم، با توسعهٔ مقررات و ترتیبات اداری درسلطنت پادشاهان بوربون در اسپانیا، انجمنهای شهر امریکای اسپانیا،

1. Middlesex 2. Watertown 3. Weston

مانند مجالس محلی درخود اسپانیا، اهمیت وفعالیت خود راازدست دادند وتا مقارن شروع جنگهای استقلال دیگر تشکیل نیافتند.

به‌طور خلاصه‌وبه‌عقیدهٔ پروفسورلوس وعده‌دیگری‌که قبلا ذکر کردیم، برجسته‌ترین خصیصهٔ قرن هجدهم همان دستگاهها و تشکیلات پارلمانی یا مجالس مشورتی آن بوده است. واین تأسیسات درتمامی کشورهای واقع در مغرب امپراطوری عثمانی وامپراطوری روسیه وجود داشت. این تشکیلات بیش از سازمانهای سلطنتی عمومیت داشت وحتی از طبقهٔ معروف به‌اوساط الناس هم‌منتشرتر بود. کلیهٔ این مؤسسات آزادی خویش راآن‌گونه که سنجیده بودند، دفاع وحراست می‌کردند ودر بسیاری از نقاط میدانی برای حیات و فعالیتهای سیاسی به‌شمار می‌رفتند. در مجالس مذکور دراین فصل بحث وانتقاد، ایراد و اعتراض، طرح شکایات وتظلمات وامتناع از وضع مالیاتها بسیار صورت می‌بست واحدی جزچند تن از ادبا ونویسندگان ناراضی خود را در فشار استبداد احساس نمی‌کرد.

تشکیلات حکومتی قرن هجدهم‌درضمن دفاع از حقوق خود وتوجیه‌نمودن‌ادعاهای خویش نظریهٔ سیاسی خاصی را مرتب ومدون می‌ساخت. این نظریهٔ سیاسی خود نوعی‌از نظریات پرقوت تاریخی است‌که بسیاری موافقتنامه‌ها وپیمانها و اساسنامه‌ها و فرمانهای اساسی دورهٔ‌گذشته را ترتیب داده است. این ادعا صحت نداردکه‌کلیهٔ افکار واندیشه‌های قرن هجدهم در عداد مسائل ذهنی یا معقولات مجرده بوده‌اند. اگر در این دوره پاره‌ای متفکرین سخت به‌معقولات مجرده چسبیده بودند، برای این بودکه در مناظرات تاریخی گروههایی پیشدستی می‌کردندکه‌بالخصوص این‌گونه می‌اندیشیدند. نباید تصورکردکه‌در قرن هجدهم اندیشه‌های سیاسی صرفاً از آزاد شدن دماغ وفکر انسانی از قیود سابق و روشن‌گشتن افکار وانتشارکتابهای فلسفی و اجتماعی، که منکر قدرتهای عصرخود بودند، ناشی‌گردیده باشد، بلکه باید توجه داشت‌که افکار و اندیشه‌های قرن هجدهم، علاوه بر- عوامل معنوی مذکور، در ضمن سیاستهای عملی ومبارزه میان قدرتهای متشکل و محلی آن زمان نیزتکامل یافته است. فصل‌آینده فلسفهٔ سیاسی‌که تشکیلات ومجالس‌قانونگذاری وهیئتهای قضایی و شوراهای حکومتی اروپا را در نیمهٔ قرن هجدهم مشخص می‌گرداند، اجمالا بیان خواهدکرد وپاره‌ای مسائل ونظرات راکه توسعه وترقی اشرافیت درآن عصر ظاهر گردانیده است توضیح خواهد داد.

وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰
و جنبه‌های نظری و عملی آن

«زاییده شدن در میان احترامات، ندیدن چیزهای فرومایه و پست از اوان کودکی، آموختن احترامگزاری به‌دیگران، عادت کردن به نگاه کنجکاوانهٔ مردم به‌خود، بلند بودن، گذراندن اوقات درجامعه‌ای وسیع، داشتن فراغت مطالعه و خودآرایی و صحبت‌کردن با این وآن، خوگرفتن به‌آیین نظامی، یعنی فرمان دادن و فرمان بردن، آموختن‌حقیرشماری خطر در راه‌ادای‌تکالیف وحفظ افتخارات، تعلیم‌گرفتن برای عادت به‌رفتاری منظم و با انضباط، به‌طوری‌که‌اگر شما متصدی این تعلیم باشید به‌نظر مردم مربی افراد ممتاز به‌خاطر منافع عالیهٔ آنان برسید و چنین پندارید که شما دارید میان خداوند و انسان تلفیقی پدید می‌آورید، درسلك‌اهل‌حقوق وقضاوت درآمدن.... استادعلوم‌عالیه شدن،درجمع‌بازرگانان‌توانگر(که‌به‌علت موفقیتهایشان مردم‌آنان راصاحب فکر نیرومندمی‌دانند) بودن، اینهاهستندچگونگی احوال و اخلاق مردانی‌که بایستی اشرافیت طبیعی بنامم‌که بدون‌آن ملت وجود ندارد.»

ادموند بورك، ۱۷۹۱

پاره‌ای اشیا مانند یك‌تکه نوار یا بند جوراب به‌خودی‌خود کاملاً بیضرراست. ولی‌همین اشیا گاهی جلفی شخص را نمایش می‌دهد و صفات انسانی را تنزل می‌دهند وآن وقتی است که مثلاً بانویی از نوارآبی‌رنگ‌قشنگش‌مانند دختری‌خردسال حرف‌بزند وبند جوراب‌نو خود را به‌این وآن‌نشان دهد. بعضی‌نویسندگان عهدقدیم را می‌شناسیم که‌گفته‌اند«وقتی‌که‌کودك بودم مانندکودکان می‌اندیشیدم، ولی وقتی مرد شدم اسباب‌کودکی را به‌یکسونهادم». کلمات بیمعنایی ازقبیل دوك یاکنت یا ارل[1] دیگرکسی را خوش‌نمی‌آید وحتی‌کسانی‌که‌این عناوین را دارند، بیخ‌گوشی‌آن‌راانکارمی‌کنند وبه‌همان‌نسبت که‌استخواندارتر می‌شوند،این‌جنجغه راخوار می‌شمارند.... درمیان تمام‌لغاتی‌که حضرت آدم وضع‌کرده حیوانی به‌نام دوك یاکنت دیده نمی‌شود.

تامس‌پین، ۱۷۹۱

1. Earl

۳

وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰ و جنبه‌های نظری و عملی آن

به‌طوری‌که رابرت‌والپول[1] در۱۷۱۹ اظهارنظرکرده است. «درعالم سیاست‌قاعده‌ای از این قطعیترنیست‌که حکومت سلطنتی یا باتکای به‌ارتش یا با تکیه به‌طبقات ممتاز باید دوام‌وبقایی‌یابد. ارتش‌حکومتی‌استبدادی وطبقات ممتاز حکومتی‌آزاد به‌وجودمی‌آورند.» والپول این‌مطلب راهنگام توجیه مخالفت خویش باقانون لردی، که درآن تاریخ‌درمجلس انگلستان مطرح بود و برطبق‌آن اعیان ستنپ[2] و ساندرلند[3] و سایر لردان آزادیخواه می‌خواستند ایجاد لردهای جدیدرا محدود سازند،عنوان‌کرد. رهبران حزب‌آزادیخواه‌امید داشتند باموروثی ساختن مقام لردی بتوانند مجلس لردها را ازنظارت پادشاه ومشاورانش مصون نگاهدارند ونمی‌خواستند روشی راکه ملکهٔ آن[4] چند سال پیش در این باره اتخاذ کرده بود تکراریابد. ملکهٔ آن بافرامین سلطنتی آنقدرلرد تازه به‌مجلس لردها فرستاده‌بود تا برای تصویب عهدنامهٔ اوترشت[5] اکثریت کافی به‌وجودآید. والپول، که نمایندهٔمجلس عوام و از رجال مملکت بود، نمی‌خواست مجلس لردها را ازنفوذ دربار یا نخست وزیر بالمره فارغ ببیند، ولی دراین‌مسئله تردیدی‌نداشت‌که وجود دستگاه نیرومند اشرافی‌برای ایجاد «موازنه دربرابرجنبه‌های ملی قانون اساسی انگلستان بدون اینکه برای‌خوددستگاه سلطنت هم تهدیدی باشد» سودمند خواهد بود.

درهمین سال ۱۷۱۹ دوك سن‌سیمون[6] عضومجلس اعیان فرانسه، یعنی مغرورترین نجبایی‌که قدم به‌تالار ورسای‌گذاشته بود، سخت احساس خطرکرده بود؛ توضیح آنکه‌در آن تاریخ طرحی درجریان بودکه به‌موجب آن جنبهٔ مالکیت‌کرسیهای پارلمان فرانسه را

1. Walpole 2, Stanhope 3. Sunderland 4. Queen Anne
5. Utrecht 6. Saint-Simon

ملغی می‌ساخت. نایب‌السلطنهٔ آن عهد که می‌ترسید، پس‌از مرگ لوئی چهاردهم، پارلمان فرانسه دوباره جان بگیرد، طرحی را برای ایجاد نوعی محاکم جدید تحت مطالعه قرار داده بود که برطبق‌آن مالکیت مقامات و بالنتیجه موروثی بودن آنها دیگر موردی پیدا نمی‌کرد. نایب‌السلطنه پارلمانی را طالب بود که همواره موافق رأی وی باشد و چون حق مالکیت و موروثی بودن‌کرسیها، اعضای پارلمان را قادر بـه‌مقاومت در برابر وی می‌ساخت طرحی پیشنهادکردکه بتواند حقوق ارثی مقامات را از دارندگان آنها بازخرید نماید. وهمین‌اندیشه سن‌سیمون‌را به‌مخالفت برانگیخت. طبیعی بود نجبایی‌که مقام‌نجابت خویش را مدیون دولت می‌شدند، درمقایسه بانجبایی‌که این مقام را یکجا ازاجدادخویش به‌ارث می‌بردند، ضعیفتر شمرده می‌شدند و سن‌سیمون برای جلوگیری از بروزاین وضع‌به دفاع از اعضای پارلمان قیام‌کرد وچنین‌گفت اعضای پارلمان «مانع» یا «سد» مفیدی در برابربلندپروازیهای پاپ و اقدامات غاصبانهٔ پادشاهان می‌باشند.

قانون لردی‌ازتصویب‌نگذشت واختیارایجاد لردان جدید به‌دست پادشاه باقی‌ماند. طرح شاهزاده نایب‌السلطنهٔ فرانسه برای الغای حقوق مالکیت مناصب قضایی فرانسه‌به جایی‌نرسید و عضویت پارلمان فرانسه به‌همان حال موروثی‌باقی‌ماند، ولی‌این دوطرح در هردوکشور یك نوع مخالفت را برانگیخت ویکی از اندیشه‌های سیاسی رایج قرن هجدهم آشکارگردید وآن‌این بودکه اشرافیت پناهگاه لازمی برای آزادی سیاسی به‌شمار می‌رفت، خواه مطابق نظروالپول حوزهٔ اشرافیت محدود نمی‌شد و خواه طبق نظر سن‌سیمون حوزهٔ اشرافیت دربسته می‌ماند، نظراصلی‌دراین باره یکسان بود. یعنی اشرافیت مطابق‌ترتیبات آن عهد برای حفظ قانون اساسی آزاد ضرورتی می‌یافت.

نظرات مونتسکیو، رآل دوکوربن[1]، بلکستون و، واربرتن[2]

درملاحظات دومرد سیاسی آن عصر که فوقاً بیان شد هستهٔ اصلی‌افکار مونتسکیو نهفته است. مونتسکیواز نجیبزادگان دوره‌های قدیم بودکه‌کرسی عضویت پارلمان بردو را به‌میراث برده بود و در دورهٔ نیابت سلطنت در فرانسه از اعضای فعال آن پارلمان به‌شمار می‌رفت و سی‌سال بعد نظرات و افکار خود را درکتاب روح‌القوانین در این باره ابرازکرد. اهمیت و نیروی کتاب مونتسکیو، که در ۱۷۴۸ انتشار یافت، در این نکته است که‌وی بسیاری مطالب متنوع رابه‌وضعی‌محکم بایکدیگر ترکیب کرده است‌وهرمطلب

1. Réal de Curban 2. Warburton

آن نمایندهٔ تأسیسات‌موجود یا مظهرعقاید وافکار جمعی ازرجال‌معاصروی بوده‌که‌تاروپود مطالب‌کتاب را تشکیل داده است. وی دراین تصنیف نظرات قدیمی عصر فئودالیته را با نظرات پارلمانهای‌اشرافی جدید فرانسه تلفیق‌کرده است وطرز حکومت انگلستان‌وفرانسه رابایکدیگر سنجیده‌ونشان‌داده‌است‌که هریك ازاین‌دو کشور به‌طریق خاص خوددستگاههایی راکه برای آزادی سیاسی ضروری شمرده می‌شد، دارا بوده است؛ به‌این معنی‌که انگلستان ازطریق ایجاد موازنه دراختیارات پادشاه ومجلس لردها و مجلس عوام به‌سوی این مقصد گام برداشته وفرانسه ازراه ایجاد «دستگاههای واسطه» برای تعدیل نفوذ دربار چارهٔ‌کار را اندیشیده است. مونتسکیو نظریهٔ مربوط به‌اشرافیت خالص را برهمهٔ امور فائق ساخته است، زیرا وی کلیهٔ انواع گروههای اجتماعی را در این دستگاههای واسطه نشان داده است. به‌این معنی که وی تنها به‌بیان وضع نجبا اکتفا نورزیده، بلکه پارلمانهای فرانسه را به‌صورت‌کانون قضات ومحاکم اعیانی ومذهبی‌که ازقدرت سلطنتی بیرون‌هستند به‌شمار آورده وطبقات مختلف روحانیون وواحدهای شهری وولایتی واصناف وانجمنهای حرفه‌ای از هرنوع وقسم را در ضمن عوامل مؤثر اجتماعی زمان آورده است. به‌عقیدهٔ مونتسکیو هریك ازاین‌تأسیسات دارای حقوق خاص واختیاراتی قانونی وامتیازاتی‌بوده‌اند واین حقوق واختیارات از نوع حقوق واختیاراتی‌که مردم یا شاه مستبد اعطاکرده باشد، نبوده‌اند. به‌نظر او این‌گونه حقوق قانوناً قابل‌کسرو نقصان نبودند، زیرا این حقوق و امتیازات یکدیگررا موازنه داده ودرواقع برای جلوگیری از تمرکز غیرحقهٔ اقتدارات در یك محل بوده است. مونتسکیو می‌گوید، «در حکومت سلطنتی الغای امتیازات اعیان، روحانیون، نجبا، شهرها همان و ظهور استبداد عوام الناس و یا استبداد دولت همان خواهد بود»

ولی مونتسکیو درهمان حال‌که خواهان حقوق خاص همهٔ طبقات جامعه ومؤسسات اجتماعی می‌باشد، برای‌عوامل‌وعناصری‌که‌درجامعه قدرت بیشتری دارندحقوق‌واختیارات بیشتری را تجویز می‌کند. نتیجه‌ای‌که وی ازخواندن تاریخ فرانسه وتاریخ عالم‌گرفته، این است‌که اگرعنصر «بزرگ» سهمی عظیم ازحکومت نداشته باشد برآن‌خواهد شورید. برعوامل وعناصرقدرتمند جامعه جز از طریق خودشان حکومت نتوان‌کرد و، هرگاه‌منافع آنان حفظ وحمایت نشود، به‌حکومت خود صدیق و وفادار نخواهند ماند. اینك آنچه را که مونتسکیو درفصل معروف‌کتاب خود دربارهٔ قانون اساسی انگلیس نوشته است. عیناً می‌آوریم.

«درهر کشوری همواره‌پاره‌ای افرادکه‌ازنظرخانوادگی یاثروت یاافتخارات متشخص می‌باشند، وجود دارندولی هرگاه‌این افراد بادیگر افراد جامعه دریك ردیف‌گذاشته‌شوند،

یعنی آنان هم مانند دیگران صاحب یك رأی درامور عمومی باشند، آزادی معمولی به‌نظر آنان بندگی می‌آید و بنابراین علاقه‌ای به‌دفاع از آن نخواهند داشت. به‌این جهت است که سهم آنان درقانونگذاری باید متناسب با دیگر مزایای ایشان درکشور باشد.»

رد این ملاحظهٔ عاقلانه یا انکار حقیقتی‌که ناشی از استنباطهای تاریخی‌است و این ملاحظه برآن استوار می‌باشد، دشوار می‌نماید. درواقع‌کلیهٔ جنگها وزد وخوردهای‌پایان ناپذیر اعیان وطغیانهای نجبا درقرون سابق درپشت سراصول مذکور نهفته است. معذلك درآنجاکه روسو درکتاب قرارداد اجتماعی‌اظهار عقیده می‌کندکه همان وجود نیروهایی‌که برای مساوات عمومی خطرناك می‌باشد خود دلیل وجوب اعمال نیروی قانون است، در مسئلهٔ مساوات عمومی بانظر مونتسکیو معارضه می‌کند.

به‌عقیدهٔ مونتسکیو شخصیتهای معتبر سهم خاص خود را درقانونگذاری باید داشته باشند. «همانطورکه عامه حق جلوگیری‌ازتجاوزات ارباب قدرت را دارد، این‌شخصیتهای معتبر ومهم هم‌تشکیل‌دستگاهی را باید بدهندکه حق جلوگیری ازدست اندازی‌عوام‌الناس را به‌امور عمومی داشته باشد.» وبه‌این ترتیب وی توصیه می‌کندکـه قـوهٔ قانونگذاری «به‌هردوطبقه سپرده شود، یعنی مجلسی مرکب ازنجبا ومجلسی منتخب ازطرف مردم‌واین دومجلس جلسات جداگانه ومشاورات علیحده داشته باشند، زیرا دارای نظرات و منافـع جداگانه می‌باشند.» وبعد می‌افزاید ازآنجاکه قوه قضائیه مفهوم «پوچی» است، طبقهٔ‌نجبا بالخصوص مناسبترین عامل برای برقراری موازنه میان قوهٔ اجرائیه وقوهٔ مقننه‌می‌باشد. این‌مختصر که‌ازعقاید مونتسکیونقل شد مسائلی راروشن می‌سازد. نخست‌اینکه‌مونتسکیو معتقد به‌حکومت طبقهٔ واحده نبوده‌است، بلکه وی واقعاً عقیده داشته‌است‌که «عامه»، یعنی افرادی‌که درزمرهٔ نجبانیستند، بایددرحکومت دخیل وسهیم باشند. دوم اینکه می‌خواسته است طبقات را به‌حکم آنکه دارای «نظرات جداگانه ومنافع علیحده» هستند متمایـز از یکدیگر نگاه دارد. سوم اینکه‌مونتسکیوباتجزیه وتحلیل شروط لازم یك جامعهٔ‌آزاد، لردها وطبقات عامهٔ انگلستان را بانجبا ومردم عادی فرانسه یکی می‌پنداشت. چهارم‌آنکه‌وقتی مونتسکیودر سازمان حکومتی به‌موضوع تفکیك قوا می‌اندیشد، به‌موازنهٔ قوای سه‌گانهٔ مجریه ومقننه وقضائیه نظرندارد، زیرا قوهٔ قضائیه را مفهومی «پوچ» می‌پندارد، بلکه در این باب به‌موازنهٔ میان اقتدارات پادشاه وطبقهٔ نجبا وطبقهٔ عامه می‌اندیشد ونجباراعنصر اصلی برقراری این‌موازنه‌می‌داندودرنتیجه‌معتقد است‌که اگرپارلمانهای فرانسه‌موازنه‌ای درقوای حکومتی فرانسه ایجادکردند، نه برای آن بودکه دارای اختیارات قضایی بودند بلکه از این جهت بودکه اعضایش ازطبقهٔ نجبا آن هم نجبای موروثی بودند. پنجم‌آنکه دربارهٔ‌نفوذ افکار وعقاید مونتسکیودر قوانین‌اساسی‌امریکانباید راه مبالغه‌را سپرد. زیرا این

اندیشه، که دستگاه‌قضایی را می‌توان‌قوهٔ ثالثی درسازمان حکومتی گردانید، ازجملهٔ نظراتی است که بیشتر در امریکا نشوونما کرد تا درعقاید وافکارمونتسکیو. مونتسکیو دستگاه قضایی را به‌نفسه واجد قوه‌ای نمی‌دانست، مگراینکه صاحبان مسند قضااین‌مقام را به‌ارث‌برده باشند، یاازطبقهٔ نجبا باشند. همچنین همهٔ امریکاییان درسالهای بعد ازانقلاب امریکاکه‌تهیهٔ قوانین اساسی دیده می‌شد، هوا خواه یك مجلس عالی قانونگذاری، که فائق برمجلس ملی باشد، نبودند وفقط برای مجلس سنانفوذ بالنسبه سیاسی بیشتری قائل بودند و اختیارات عمده در مسائل اجتماعی واقتصادی را همچنان برای نمایندگان مجلس ملی باقی نگاه داشتند.

بسیاری ازامریکاییان دربارهٔمیزان اختیارات دومجلس به‌همین صورت‌می‌اندیشیدند. ولی جان ادمز، دومین رئیس جمهورامریکا، دلیل‌عکسی برای ایجاد یك‌مجلس عالی‌عنوان کرد وآن‌این‌بودکه باجمع‌آوری عناصر برجسته وصاحب نفوذ دریك مجلس ازایجادطبقات ممتاز وافتادن حکومت‌به‌دست‌آنان، یعنی ظهور حکومت اشراف، می‌توان جلوگیری‌کرد؛ بدین معنی‌که عناصر برجسته وصاحب‌نفوذ را درمجلسی جداگانه‌گردآوردند تا«ازسایرین دورنگاه داشته شوند» و دیگر نتوانند درمجلس نمایندگان رخنه‌کنند وآن مجلس را از راه وروش اصلی خود که نمایندگی طبقات عامهٔ مردم است منحرف سازند. ادمز هم تاریخ اروپا را خوانده بود واز آن نکاتی آموخته بودکه مونتسکیو درنیافته بود. یعنی ادمز به نکتهٔ مهمی برخورده بودکه اکنون جزءمطالب عادی‌کتابهای درسی حقوق است وباافکار نوین سازگارتر می‌باشد وآن نکته این است‌که وجود یك قوهٔ مجریهٔ نیرومند برای دفاع ازحقوق ومصالح اکثریت ناس دربرابر اقلیتی متنفذ ضروری است واین نکته از عقاید و نظرات مونتسکیوبسیار دور می‌نماید.

درنظام حکومتی‌که مونتسکیو طرحریزی‌کرد، «شرافت»پشتیبان سلطنتهای‌مشروطه و«فضیلت وتقوا» نگهبان جمهوریها و«خوف ووحشت» حافظ سومین نوع حکومت، یعنی دولتهای استبدادی، شمرده می‌شد. مقصود وی از«فضیلت وتقوا» دارا بودن روح‌وطنی، نداشتن جاهطلبی شخصی، و از خودگذشتگی، هنگامی‌که پای مصالح عامه به‌میان‌باشد، بود. مقصود مونتسکیواز«شرافت» نوعی مدافعه ازحقوق شخصی‌ووقوف‌به‌طبقهٔ اجتماعی خود ومیل به‌سرشناس شدن و جلب احترام عمومی وحظ بردن از علائم ونشانهای مقام عالی واحساس تعهد دربرابر وضع خود یا دربرابر آثار نیاکان خود وآمادگی بیشتربرای قبول خطرتا تحمل خواری وحاضر نبودن به‌قبول تحقیروتوهین، ولواز ناحیهٔ پادشاه، بود وچون نجبا دارای این گونه احساسات شرافت آمیزهستند، تسلیم «خوف و وحشتی» که مستبدان باآن حکم می‌رانند، نمی‌شوند. این افراد دربرابر تحقیری‌که بخواهند به‌آنان روا

دارند مقاومت می‌ورزند و به‌این‌ترتیب آزادیهای عمومی را حمایت می‌کنند. بلاشك این تشخیص بیش‌ازآنچه مطابق واقع باشد، خوشایند هواخواهان مساوات حقوق عمومی نیست. چه خوشایند آنان باشد چه نباشد، نمی‌توان تردیدکردید که به‌عقیدهٔ مونتسکیو حراست آزادی سیاسی مستلزم وجود نظام طبقاتی جامعه و جاری بودن آیین اشرافیت دربارهٔ شرافت شخصی‌است. کتاب روح القوانین باشرح وتفصیل و توضیحاتی‌متقاعدکننده آنچه را که اعضای دستگاههای حکومتی اروپا سالیان دراز می‌گفتند، جسته و گریخته بیان می‌کرد و بنابراین در اندك مدت مقبولیت عمومی یافت و در افکار کسانی‌که برای قوانین اساسی قالبهای مناسبی می‌اندیشیدند، نفوذ فراوان‌کرد.

غالباً گفته شده است‌که مونتسکیو دربارهٔ سازمان حکومتی انگلیس‌گرفتار اشتباهات شده است‌وادعای‌بیدلیلی‌کرده‌اندکه‌رشد وتوسعهٔ‌حکومت هیئت وزیران مسئول‌درانگلستان وبسط اختیارات مجلس عوام آنچه راکه مونتسکیو موازنه میان شاه واعیان وطبقات‌عامه می‌پنداشت، درهمان‌عصروی‌منسوخ ساخته بوده است. معذلك شاید بتوان‌گفت‌مونتسکیو طرز حکومت انگلستان را بهتراز بعضی نویسندگان بعد، که انگلستان را دارای حکومت آزادیخواه پیشرس می‌دانستند، تشریح‌کرده است. زیرا دلایلی هست‌که نشان‌می‌دهدنخست وزیران انگلیس بیشتروابسته وتابع پادشاه بودند تامجلسین. به‌عقیدهٔ هولدزورث[1] دربارهٔ قدرت واختیارات قانونی درانگلیس وتاریخ قانون اساسی‌آن مونتسکیو، دلولم[2]، واتل[3]، و بلکستون وبورك حق داشته‌اندکه تفکیك وموازنهٔ قوا را میان پادشاه واعیان و طبقات عامه صفت ممیزقانون اساسی انگلیس درقرن هجدهم بدانند و، به‌طوری‌که همین نویسنده گفته، قانون اساسی انگلیس تا ۱۸۳۲ به‌همین حالت باقی مانده است. کتاب مونتسکیودر ظرف سه‌سال شش‌بار به‌زبان فرانسه چاپ شد وبلافاصله به‌انگلیسی ترجمه‌گردید وترجمهٔ انگلیسی آن تا سال ۱۷۷۳ ده‌باربه‌چاپ رسید ومعروفترین‌کتاب فرانسه درامریکاگردید و در ۱۷۷۱ ترجمهٔ‌آن به‌زبان هلندی ودر۱۷۷۷ به‌زبان ایتالیایی ودر ۱۷۸۹ به‌زبان‌آلمانی ودر ۱۸۰۱ به‌زبان روسی انتشار یافت واین ترجمهٔ روسی بلاشك در تهییج اصلاحطلبان جوان روس درعصر آلکساندر اول سهمی بسزا داشت ویکی از مسافرین ترجمهٔ این‌کتاب را به‌زبان لاتین، که زبان رسمی سیاسی مجارها بود، در اوایل سال ۱۷۵۱ در مجارستان دیده بود.

وقتی متوجه شویم‌که این‌کتاب درمحلهایی‌که انتظار آن نمی‌رفت ودر دماغ‌کسانی که دربارهٔ سایر مسائل می‌اندیشیدند رسوخ‌کرده بوده است، دامنهٔ‌گسترش نفوذ این‌کتاب

1. Holdsworth 2. Delolm 3. Vattel

را بهترمی‌توانیم دریابیم. ادموندگیبون[1] در این باره نمونهٔ خوبی به‌دست می‌دهد. گیبون زبان فرانسه را نیك می‌دانست. در سال ۱۷٦۳ درپاریس متوجه شدکه طبقهٔ تحصیلکرده وروشنفکرو رجال برجستهٔ اجتماعی باسهولت بیشتروبیش ازطبقات مزبور درانگلستان با یکدیگر خلطه‌وآمیزش دارند،چنانکه درفرانسه اورا، به‌جای آنکه به‌عنوان «یکی‌ازرجال طبقهٔ متشخص» بپذیرند، صرفاً به‌عنوان یك‌نویسنده پذیرفتند. چند سال بعدکه گیبون‌تاریخ امپراطوری روم را می‌نوشت، این معنی را توضیح دادکه چگونه درسال۲۱۲میلادی کلیهٔ ساکنان امپراطوری از رومی وغیررومی به‌یك ردیف آمدند وتبعه روم‌گردیدند ودر اینجا یکی از علل ظهور استبداد واختلاف حقوقی طبقات را در ادوار بعد دریافت وبر آن شدکه یك اصل کلی‌دراین باره وضع‌کند ودراین قسمت است‌که می‌بینیم همان طرزبیان مونتسکیو را به‌کار می‌برد، درآنجاکه می‌نویسد «تشخیص وتفکیك میان طبقات‌واشخاص محکمترین پایه‌های یك حکومت غیرمطلقه می‌باشدکه باید مرکب از عناصر متعدد باشد. در فرانسه بقایای آزادی را شرف و روحیهٔ مخصوص وحتی تعصبات یك عدهٔ پنجاه هزار نفری نجبا حراست‌می‌کنند.دویست‌خانواده،بانسبت‌مستقیم خانوادگی، مجلسی شبیه به‌مجلس‌لردهای انگلیسی می‌آرایندکه موازنهٔ‌اقتدارات رامیان‌شاه وطبقات عامه یعنی‌موازنهٔ‌اساس حکومت رابرقرار می‌سازد. تساوی کامل‌افراد مطلبی است‌که هم‌حکومت آزاد افراطی وهم‌حکومت استبدادی افراطی در بارهٔ‌آن مشتبه می‌شوند.» به‌این ترتیب ما در سر دو راهی انتخاب طبقات ممتاز موروثی‌ازیك سوو «تساوی کامل» توأم بااستبداد ازسوی دیگرقرار گرفته‌ایم.

مونتسکیورا نمی‌توان عنصری‌محافظه‌کار واقعی‌دانست زیرا وی بسط‌قدرت‌خاندان سلطنتی‌بوربون را،که درعصر اوهم روبه‌افزایش می‌رفت، نمی‌پسندید. همچنین‌پارلمانهای فرانسه راکه ازاواسط قرن هجدهم به‌بعد دربحث مطالب این اندازه مورداستنادمونتسکیو قرارگرفته است، به‌طوری‌که بعداً خواهیم دید، به‌هیچ روی نمی‌توان محافظه‌کاربه‌شمار آورد. چنانکه پارلمان پاریس در ۱۷٦٤، یعنی سالها پیش از انقلاب، عبارت «شاه، قانون، ملت» را به‌کار برد. یعنی شعار «شاه، قانون، ملت» را، که در نخستین سالهای انقلاب اشخاص سوگند وفاداری به‌آن یاد می‌کردند، پیشاپیش آورده بود. رآل‌کوربن، که نویسنده‌ای محافظه‌کار تروازخاندان قدیمی نجبا و در ۱٦۸۲ متولد شده بود، درسالهای آخرعمرش شش جلدکتاب ذیل عنوان علم حکومت تألیف کرد و این کتابها پس از مرگش انتشار یافت. وی پیش از مونتسکیو پیشقدم مسلك محافظه‌کاری بورك و اصول محافظه‌کاری قرن نوزدهم به‌شمار می‌رود. او مثلا موضوع تصدی امور عمومی،

1. Edmund Gibbon

خاصه داشتن مناصب قضایی را به‌عنوان حق خصوصی وشخصی یا حق قضاوت پارلمانها راکه برسرآن جروبحث زیادی می‌رفت، پیش‌کشیده وگفته است «هرچند روشی ناپسند» است، اما افسوس‌که «چاره بردارهم نیست» واین سؤال را مطرح می‌کند.

آیا بهترنیست این روش را همان طورکه جاری است ادامه بدهند؟ یابایدآنراملغی ساخت تا رعایای شاه بالیاقت خود به‌این مقامات برسند؟ وسپس می‌گوید «چون عامه‌شق دوم را،که به‌نظرمن ناصواب می‌آید، می‌پسندد فکرمی‌کنم وظیفه دارم آنرا ردکنم.»

دراینجا دلایل عملی ومحافظه‌کارانهٔ نظرخود را می‌آورد ومی‌گوید: «البته اگر ما درمقام دادن تشکیلاتی برای‌کشوری نوبنیادباشیم، نبایستی مقامات عمومی را به‌صورت مسندهای شخصی دربیاوریم» ولی وقتی که سازمان حکومتی درکشوری استقرار یافته و نواقص وعیوب آن جزء عادات‌گردیده وبی‌ترتیبی بنفسه متضمن فوایدی برای‌کشور شده است، حزم‌واحتیاط هرگونه تغییری رامنع‌می‌کند ومرد محتاط باید خود را بارسوم‌وعادات جاری دمسازکند. اگرالغای حق خصوصی وشخصی مقامات عمومی به‌آن مزایاوفوایدی که اصلاحطلبان وعده می‌دهند واقعاً منتهی شود، البته ماهم طرفدارآن خواهیم بود، اما می‌دانیم نتایج حقیقی این اقدام باآنچه وعده می‌دهند، بس متفاوت خواهد بود. توضیح آنکه اگرقضات مقام خود را به‌ارث نبرند، ناچار بایستی پادشاه، یا به‌عبارت‌بهتروزیران پادشاه‌آنها را منصوب نمایند وچون‌وزیران‌حقیقت وسائلی راکه درداد‌گاهها‌طرح‌می‌شود، نمی‌دانند حل‌وفصل مسائل تابع زدوبنددرمحاکم‌می‌شود. باالغای حقوق خصوصی‌مقامات عمومی،یاطلاب‌خالص علوم(یعنی‌کسانی که‌ازلغات واصطلاحات زبانهای قدیمی مانندلاتین سرشارترند تامال ومنال)درپی‌این‌مقامات خواهند افتادکه ممکن است مطبوع خاطردولت نباشند یاصاحبان صنایع وحرف وبازرگانان برای‌ورود به‌خدمات دولتی به‌تلاش درمی‌آیند که آن نیز مصلحت نیست زیرا این طبقات درکارهایی‌که دارند، برای جامعه سودمندتر می‌باشند. درهرحال‌کسانی که‌اکنون دارای‌مقامات قضایی وعمومی هستند واقعاً این‌اندازه که بعضی می‌پندارند، بدنیستند، زیراکه آنان به‌مقامات ومناصبی‌که دارند، به‌دیدهٔ‌سرمایه یاحرفهٔ خانوادگی می‌نگرند.«ترتیبات مخصوصی(یا به‌قول مخالفان اختلالات) راکه‌بنابر ضرورت عمومی به‌وجودآمده وبه‌دلیل اوضاع واحوال‌کلی نیروگرفته، نبایستی‌ونمی‌توان به‌صورت ناگهانی تغییر داد وجهش از یك وضعی به‌وضع کاملاً مقابل آن همواره برای دولتهاخطرناك‌است.دراین ایام(اوایل قرن هجدهم) اشخاص بازحمت ودشواری می‌توانند وسایل رسیدن به‌مقام دولتی را به‌صورتی برای خود فراهم نمایند و به‌آن برسند، بدون اینکه به‌صداقت درخدمت ووفاداری‌کسانی‌که هم اکنون مصدراین مقامات هستند آسیبی وارد سازند، ولی باید از روزی ترسیدکه این طبقه ازخط وفاداری بیرون شوند ومردم را

به‌شورش وعصیان وادارند.» این حالت را درآنچه درفرانسه در سال ۱۷۸۸، به‌نام‌شورش نجبا رخ داد و پس از انقلاب ۱۷۸۹ به‌صورت شورش ارتجاعی واقع‌گردید، به‌خوبی می‌توان ملاحظه نمود. رآل قبول داردکه بلاتردید افراد انسانی بالطبع متساوی هستند، ولی درجامعهٔ متمدن باید میان آنان قائل به‌تفاوت شد. پاره‌ای افراد باید فرمان بدهند و بقیهٔ مردم ازآنان پیروی نمایند. دراینجا رآل دلایل مختصردیگری می‌آورد، ازقبیل‌آنکه تنوع حال و وضع افراد سرچشمهٔ زیباییهای جهان انسانی است ونظام طبقاتی‌مشیت‌الهی می‌باشد وتمامی مخلوقات به‌صورت «شگفت‌انگیز» دریدقدرت هماهنگی عظیم عالم‌هستند و، به‌عبارت دیگر، می‌خواهد بگوید:

جهان‌چون خط وخال وچشم و ابروست   که هرچیزی به جای خویش نیکوست

بااین حال رآل درجدال با مخالفان درهمان میدانی‌که‌آنها موضع‌گرفته‌اند، روبه‌رو می‌شود، چنانکه می‌گوید.

«درجات تبعیت از اقتدارارت عمومی تنها به خاطر منافع عامه تعیین شده است» (این بیان تقریباً همان زبان اعلامیهٔ ۱۷۸۹ دربارهٔ حقوق بشر وفرانسویان می‌باشد.)

«چرا این اقتدارات، به‌جای آنکه به‌واجدین صفات صوری داده شود، به‌صاحبان لیاقت ذاتی سپرده نگردد؟» هیچ‌کس‌کشتیبان‌خود را به‌دلیل‌اصل ونسبش انتخاب نمی‌کند، پس چرا مافرمانروایان خود را بدین طریق‌انتخاب می‌کنیم؟ بعد ازطرح این سؤالات رآل می‌گوید. متأسفانه انتقادات برموروثی بودن مقامات فقط وقتی وارد است‌که مردم‌اخلاقاً همواره عادل ومعقول باشند. اگر مردم را آنچنانکه هستند، درخاطرمجسم سازیم‌ملاحظه می‌کنیم‌که دربارهٔ لیاقت افراد مطلقاً توافقی میان آنان وجود ندارد. هرکس خود یا رهبر خود را لایقتر از دیگران می‌داند، بنابراین در تشخیص لیاقت افراد برای سپردن مقامات عمومی میان مردم مشاجره وحتی جنگ داخلی تولید می‌شود.

بنابراین بهتر است انتخاب اشخاص برای تصدی مقامات عمومی ازروی‌ضابطه‌ای قطعی وحتی اگرلازم افتاد ازروی علائم دلخواهی مانند اصل ونسب صورت‌گیرد. معذلك اگرکسی واقعاً به‌دلیل لیاقت ذاتی سربلندکرد، همردیفان ورقبای وی‌که آنان نیز دعوی لیاقت دارند به‌وی حمله خواهند برد، زیرا توفیق آن مرد لایق مستلزم شکست‌آنان است ومایهٔ رنج روحی مدام برای آنان خواهد بود.

«ولی هرگاه رسیدن به‌مقامات (درجهٔ اعیانی) از روی قاعدهٔ وراثت باشد، غرور زیردستان تسکین می‌یابد ومشکلات قبول مقامات بزرگ‌کمتر می‌گردد، زیرا این ننگ و عارنیست‌که مثلا وقتی‌مقامی رابه‌من واگذارند بگویم من‌این مقام را مدیون اصل‌ونسب خود هستم. این بیان رشك وحسدکسی را برنمی‌انگیزد وبه‌آسانی در اذهان می‌نشیند...و

بنابراین می‌توان گفت جامعه‌ای که قاعدهٔ ارثی بودن مقامات راپذیرد از تشنج وکشمکش ویاس آسوده خواهد بود، زیرا تلخکامی جامعه‌ای غالباً مبنی بررقابت افراد است برای موفقیت.»

هرکس کتاب رآل را از نظر انتقادی بخواند، به‌او این احساس دست می‌دهدکه فرانسویان به‌آن جهت انقلاب نکردندکه قبلا ازآن آگاه نبودند و، اگر جامعهٔ امروزی گرفتار مشکلات روانی بیشتری گردیده، نه‌ازآن‌بابت است که آنرا پیش‌بینی‌نمی‌کرده‌است. در هرحال در زمان رآل کسی به‌عقایدوی توجه نکرد، زیرا به‌طورکلی مردم آن زمان‌جز در مورد عقاید مذهبی مسلك محافظه‌کاری را نمی‌پسندیدند. در فرانسه جامعهٔ اشرافی خواهان‌تغییرات وتبدیلات‌بودوسالهاپیش‌ازآنکه طبقهٔ متوسطازحکومت‌سلطنتی ملول‌شود، اشراف فرانسه به‌آن محبتی نمی‌ورزیدند. اما در انگلستان حال بدین منوال نبود. دراین کشورکسانی‌که در دستگاههای رئیسهٔ حکومت شرکت داشتند، یعنی پارلمان و روحانیت درقرون سابق هم برپادشاه وهم برعناصری‌که ازمیان تودهٔ مردم سربلند می‌کردند، غالب بودند وبنابراین مسئلهٔ عمدهٔ هیئت حاکمهٔ انگلستان این بودکه قانون اساسی را به‌همان وضع وصورتی‌که بودحفاظت‌نماید. اکنون جادارد به‌عقایدوافکار دونفر دیگرازصاحبنظران، که درست پیش از آغاز حوادث انقلابی قرن هجدهم به رشتهٔ تحریر کشیده‌اند، نظری بیفکنیم.

ویلیام بلکستون در ۱۷۵۸ برای تصدی‌کرسی جدیدالتأسیس تدریس علم حقوق دانشگاه آکسفرد رفت. تقریرات وی برای دانشجویان بعدها تکمیل و به‌صورت کتابی، ذیل عنوان تفسیر قوانین انگلیس، درآمد. بلکستون درجلسهٔ افتتاحیهٔ دروس خودتوضیح دادکه چرا حقوق وقوانین انگلیسی را در دانشگاه آکسفرد بهتر می‌توان بررسی وتحقیق نمود تا درداخل دادگاهها ومحاکم، برای اینکه حقوق وقوانین از جملهٔ موضوعاتی‌است که مطالعهٔ‌آن‌به‌رجالی‌که‌باید برکشور حکمرانی‌کنند اختصاص دارد، و در دانشگاه‌آکسفرد «این گونه اشخاص بارجال همردیف وهمدرجهٔ خویش می‌آمیزند.» وبه‌علاوه در این کانون لردهای‌آینده و نمایندگان‌آیندهٔ مجلس عوام و قاضیان‌آینده و مالکان و وکلای دادگستری و روحانیون‌گرد آمده‌اند، و حال‌آنکه در داخل دادگاهها و محاکم مسائل و موضوعات صورتی بسیار فنی می‌یابد. اگر به دیدهٔ واقع بنگریم، بررسی و تحقیق درحقوق وقوانین از جملهٔ موضوعات آزادیطلبانه است و« دانشی است‌که حق را از باطل تمیز می‌دهد.» از این رو، به بلکستون پیشنهاد شدکه، علاوه بر درس اصلی خود، تااندازه‌ای در تحقیقات و مطالعات فلسفی بخش خالص علمی حقوق نیز شرکت جوید. توضیحات فلسفی‌کتاب بلکستون تقریباً بدین شرح است:

آزادیهایی که قانون اساسی انگلیسی دربردارد «ته‌ماندهٔ آزادی طبیعی انسانی است.» آزادیهای مزبور، به‌تعبیری، حقوق تمامی افراد نوع بشراست، ولی گوئیا توزیع جهانی آن به‌وضعی مرموز صورت گرفته، به‌طوری که تنها در انگلستان پایدار مانده و در سایر نواحی جهان ازمیان رفته است ودرنتیجه این آزادیها به‌صورتی خاص ومؤکدحقوق مردم انگلستان شده‌است. قسمت اصلی این حقوق عبارتند ازآزادی شخصی وتأمین شخصی از هرگونه تعرض ومالکیت خصوصی، ولی این حقوق اصلی شامل یك رشته حقوق فرعی نیز می‌باشد که برای نگهبانی حقوق اصلی ایجاد شده‌است وآنها عبارتنداز پاره‌ای حقوق سیاسی که مخصوص طرزترکیب ومیزان اختیارات پارلمان می‌باشد. مردم، ازطریق حقوق شخصی که دارند، به‌طبقاتی چند تقسیم گردیده‌اند، مانندروحانیون وغیر روحانیون، اعیان وعامه که دراین طبقه چهل مقام وشأن طبقاتی را از دوك تا کارگر برشمرده‌اند. طبقات ودرجات وافتخارات، ازآنجاکه محرك جاهطلبی شرافتمندانه می‌باشد، درجامعه‌ای که‌خوب طبقه‌بندی شده باشد بسیار سودمنداست. یك «سازمان اعیانی» هم‌ازززیاده رویهای دربار وطبقات عامه جلومی‌گیرد وهم از هردوحمایت می‌کند. پارلمان دستگاهی خود مختار می‌باشد. لردها، به حکم حقوق شخصی، درآن شرکت‌می‌جویند ونمایندگان مجلس عوام ازطرف تمامی کشور نمایندگی دارند، نه مانند نمایندگان مجالس ولایات متحده که فقط نمایندهٔ ولایت و حوزه انتخابیهٔ خود به‌شمار می‌روند.

لاك[1] دراین باره‌دچاراشتباه شده وتصورکرده است که، هرگاه پارلمان اختیارات‌خود را سوءاستعمال نماید، مردم دارای قدرتی مافوق‌آن هستند ومی‌توانندآن را «اصلاح کنند یامنحل سازند»وحال‌آنکه«ازموقعی که‌قانون‌اساسی انگلیس به‌وجودآمده باجرأت می‌توانیم بگوییم‌که اختیارات پارلمان مطلق بوده و نظارتی برآن به‌کار نرفته است.» بلکستون مسلماً ازمحققان محافظه‌کار بود، چنانکه‌عقیده داشت‌هرگونه امرحق یاناحقی درانگلستان وجود داشته باشد، قوانین انگلستان قادر به‌تشخیص وتعیین تکلیفی برای آنهاست. البته پارلمان قانوناً نمی‌تواند تحت فشار عوامل خارج قرارگیرد. ولی او تصور می‌کرد هیچ قدرتی جز خود پارلمان نمی‌تواند تغییری در پارلمان انگلستان بدهد. محافظه‌کاری بلکستون ازقبیل‌آن محافظه‌کاری‌که بعدها دربرابرتکاملات امریکا واروپا به‌صورت مسالك سیاسی ظهورکردومانع‌تحولات می‌گردید، نبود، چنانکه درسالهای میان ۱۷۵۰ و ۱۷۷۰ امکان اصلاحاتی را درپارلمان‌انگلستان درك‌کرد ونوشت:«آن‌بدبختی، که شهرهای‌انگلیس را ویران ساخته است، باید ادامه یابد تاتکلیفش معلوم شود.» و این نکته را ملاحظه‌کرد

1. Locke

«اگر بخواهند در ترکیب فعلی پارلمان اصلاحاتی به‌عمل آورند، یاآن را پیشنهاد کنند بایستی در این مسیرباشدکه جنبهٔ نمایندگی آن ازطرف مردم کاملترگردد.»

ویلیام واربرتن، که درسلك روحانیت تا مقام اسقفی بالا رفت، کتاب خود را ذیل عنوان اتحاد مذهب ودولت در ۱۷۳۶ منتشر ساخت و،پس ازآن،آن را به‌چاپهای متعدد رساندکه یکی از آنها چاپ سال ۱۷۶۶ می‌باشدکه درواقع جواب زنده‌ای است به‌مطالب ژان ژاك روسو. هدف وی دراین‌کتاب آن است‌که استقرارکلیسای مخصوص انگلستان و قانونی‌راکه مقررمی‌دارد پیروان‌سایرکلیساها نتوانند به‌مقامات مهم‌برسند،موجه‌ومشروع نشان دهد. هرکس به‌اندازهٔ‌کافی ازرسالات سیاسی‌که به‌زبانهای مختلف نوشته شده است، اطلاعاتی داشته باشد بلاشك می‌تواند نظیرکتاب واربرتن را درکلیهٔ‌کشورهایی‌که دارای اقلیتهای مذهبی بودند، بیابد. زیرا درکلیهٔ این‌گونه‌کشورها تصدی مقامات‌مهم مملکتی به‌کسانی‌که دارای مذهب رسمی یانیمه رسمی‌کشور بودند، اختصاص داده می‌شده است. بدین طریق نظیر استدلالات واربرتن را در رسالات پیروان کالون در ژنویا آمستردام و پیروان لوتر در وورتمبرگ یا سوئد وحتی درکشورهای کاتولیکی مذهب درقرن هجدهم می‌توان یافت.

وی معتقداست‌که‌مذهب‌ودولت، درپیمان اتحادی‌که دارند، باهم متساوی‌می‌باشند وفقط «پیروان هوب[1]» هستندکه تصور می‌کنند مذهب برای آسان ساختن‌کارهای دولت‌به وجودآمده و«پیروان‌پاپ» هستندکه‌معتقدندکه دولت برای‌آن تشکیل یافته‌که عقایدمذهبی راپیش براند. هیچ‌یك ازاین دوبه‌دیگری نباید نقل وتحویل شود، ولی چون مذهب‌قدرت حکومتی ندارد، به‌حمایت دولت نیازمند می‌باشد. وقتی دولت مذهب معینی را حمایت می‌کندبه‌این دلیل نیست‌که‌آن مذهب برحق است، بلکه این حمایت ازنظر فوایداجتماعی آن صورت می‌گیرد. زیرا بحث در زمینهٔ حقانیت مذهب‌کار را به‌مشاجرات پایان ناپذیر ومباحث الاهیات می‌کشاند. تمامی «سررشته» و«کلید» مسئله این است‌که بدانیم استقرار هرمذهبی «نه‌برای حقانیت‌اصول عقایدآن است، بلکه به‌خاطر فوایداجتماعی‌آن‌می‌باشد.» کلیهٔ عقاید مذهبی را می‌توان به‌دیدهٔ اغماض نگریست. واربرتن به‌حق مباهات کرده است‌که بیش ازمتألهین فرانسوی نسبت به‌نهضتهای ضدمذهبی اهل مسامحه واغماض‌بوده است.ولی‌استدلال می‌کندکه‌بهتراست دولت مذهب‌معتدلی‌را برای‌اتحاد باخود اختیارکند. استفاده‌ای‌که ازاین راه می‌کندآن است‌که مذهب وظایف وتکلیف مردم رابه‌آنان‌می‌آموزد واز خشونتهای مذهبی بسی‌کاسته می‌شود وراه ورفتار مذهبی تحت نظارت درمی‌آید. اما

1. Hobbists

استفاده‌ای راکه‌آن مذهب اختیار شده می‌بردآن است‌که روحانیونش تشکیل یکی‌ازطبقات اجتماعی رامی‌دهندوبااستفاده ازوجوه عمومی، که دراغلب کشورها به‌صورت عشریه‌وصول می‌شده است، ازکمك‌انفرادی واختیاری مردم بی‌نیازمی‌گردد ودرجاهایی‌که دولت مذهب را تحت حمایت دارد، بسیار مفید است‌که طراز اول روحانیون آن مذهب عضو پارلمان باشند وهمچنین‌مفیداست‌که‌روحانیون طراز اول‌را مقامات مملکتی‌معین‌کنند ومجامع‌رسمی روحانیون بااجازه مقامات رسمی ومشورت باروحانیون تشکیل‌گردد. هرچند این دلایل و فواید به‌صورت عمومی وکلی‌بیان شده است ولی«توافق شگفتاوری» را باتأسیسات مذهبی انگلستان نشان می‌دهد. واربرتن می‌گوید مخالفان این نظر سخت در اشتباهند ، زیرا «دلایل نظری و عملی ثابت می‌کندکه راهی جز این نیست»، و سپس چنین ادامه می‌دهدکه با وجود این بعضی خواهند گفت «هرفرد واجد شرایطی‌که امتیازات و منافع وی در اختیار مقامات رسمی باشد، محروم ساختن وی از امتیازاتش به دلیل مسائل عقیدتی نقض حقوق افراد است» واعتراف می‌کندکه ممکن است‌استدلالهای وی چنین مخالفان نامهربان را متقاعد نگرداند و به‌رضای خود دلایل خود را برپایهٔ عالیتری مـی‌گذارد، یعنی خیلی ساده منکر این معنی می‌شودکه افراد برای نیل به‌مقامات عمومی و مملکتی مطلقاً دارای حقی باشند و ادعا می‌کندکه مقامات دولتی برسر کار می‌توانند شرایط لازم بـرای دستیابی به‌مقامات مملکتی را، آن‌گونه‌که صلاح می‌دانند، معین سازند.«کلیهٔ مشاغل افتخاری و موظف،که در اختیار مقامات مملکتی است، از نوع اعتمادی نیستندکه همهٔ افراد به‌طور مساوی بتوانند داوطلب وشاغل آنهاگردند، بلکه‌مشاغل مملکتی دارای ماهیت امتیازاتی هستندکه اعطای آن به‌میل مقامات مملکتی است تا، بدون اینکه مسئولیتی داشته باشند، این مشاغل رااز‌افراد لایق پر کنند. بنابراین،کلیهٔ ادعاهای‌حق برمقامات عمومی وبالنتیجه دعوی بیعدالتی در سپردن مشاغل عمومی از میان برخاسته می‌شود و ما بحث خود را در این باره، درحینی‌که حربهٔ بزرگ مخالفان را ازدستشان‌گرفته‌ایم ، به‌پایان می‌رسانیم.»» زیرا احدی نمی‌تواند، اگـر دارای شرایط مقرره بـرای شغلی نبود، دیگر دعوی تبعیض بنماید.

این بیان در خور بررسی دقیقی است. زیرا واربرتن نه تنها مخالفان خود را با منکر شدن حق دستیابی افراد به‌مقامات عمومی خلع سلاح‌کرده، بلکه مدعی است چنین «حقی» اصلاً وجود ندارد و صریحاً می‌گوید دولت در انتخاب متصدیـان مناصب دولتی مسئول مردمی‌که برآنان‌حکم می‌راند، نمی‌باشد.بنابراین، می‌تواند هرکس را،که بخواهد، به‌مشاغل دولتی منصوب‌گرداند و مقامات مملکتی امانت اشخاص نزد دولت نیست، بلکه امتیازی است‌که هیئت حاکمه به‌متصدیان مشاغل اعطا مـی‌کند. در این مـورد مقصود از

دولت یا مقامات مملکتی همان مجلسین است که بلکستون‌آن را قدرت مطلقه می‌شناسد.

اسقف واربرتن حتی به‌این اندازه هم اکتفا نمیکند زیرا هرچند در اینجا «مطالب خود را تمام‌کرده است» ولی خود را برعرشهٔ اصول‌کلی‌اجتماعی نشانده وبازهم دراندیشهٔ بیان مطالب بیشتری است تا حقوق و قانون، و می‌خواهد محرومیت پیروان مذاهب غیر از مذهب رسمی انگلستان را از تصدی مقامات مهم مملکتی مشروع وموجه سازد وبرای نیل به‌این مقصود اصل مرور زمان را در مسائل اجتماعی اعلام می‌داردکه‌کمی بعد بورك نویسندهٔ دیگر انگلیسی آن را معروف ساخت. واربرتن این اصل را برای جلوگیری از قانون طبیعی عنوان نمود و اظهارکردکه آزمایشهای مذهبی از افراد به‌حقیقت مخالف با قانون طبیعی یا حقوق طبیعی افراد نمی‌باشد و حتی اگر هم مخالف آن باشد، می‌توان آزمایشهای مذهبی را بازهم از راه اصل مرور زمان، که ناشی از حقوق قدیم روم است، موجه و مشروع گردانید. زیرا، به‌موجب این اصل، تصرف مالکانه در اموالی، در مدتی طولانی و مداوم، به‌نفسه نسبت به‌آن‌اموال تولید حقی می‌کند و این‌حق برای حفظ نظم‌و امنیت در مقابل مدعیان «حقوق طبیعی» نسبت به‌آن اموال و جلوگیری ازمشاجرات میان اشخاص امری است ضروری. بالاخره واربرتن، با تذکر این نکته‌که مرجع مسئله این است که مذهب ازنظر فواید عمومی‌امری‌است لازم نه‌ازنظرحقانیت‌آن،کتاب خویش را به‌پایان می‌رساند.

هرگاه نظرات این چهار نویسنده را، که فوقاً خلاصه‌گردانیدیم، باملاحظهٔ اختلافاتی که با هم دارند و تمامی آنها درحدود سال ۱۷۶۰ نوشته شده روی هم بریزیم، می‌توانیم آن را نمایندهٔ روح وعقاید طبقات سیاسی‌آن دوره بشماریم. زیرا تشکیلات اساسی مملکتی از قبیل پارلمانها و دیتها وانجمنهای ایالتی و شوراهای حکومتی و سازمانهای قضایی،که هرکدام تحت حمایت و حامی مذهب رسمی‌کشور بودند، محل قبول مونتسکیو و رآل و بلکستون و واربرتن قرار دارد و همچنین میان این چهار نویسنده توافق دامنه داری دربارهٔ فضیلت آزادی وجود دارد و همگی آنان تقریباً براین عقیده‌اند که اصل قاعدهٔ اشرافیت‌یا لااقل نظام موروثی برای تأمین آزادی ضروری بوده است. و در این مسئله هم اتفاق دارند که پارلمانها یا خودمختار و قدرت ذاتی داشته‌اند، یا از سنن تاریخی و موروثی و منافع اجتماعی و یا خدای تعالی نیرو می‌گرفته‌اند و به‌علاوه این دستگاههاو تشکیلات از هرجهت غیر مسئول بوده‌اند، یعنی در برابر شاه می‌توانستند ایستادگی‌کنندو به‌طور قطع در برابر «مردم» هم مسئولیتی نداشتند و در بارهٔ اینکه نبودن مساوات حقوقی در دستیابی به‌مقامات مملکتی لازمهٔ قدرت هرجامعهٔ منظم می‌باشد و قبول ادعای «لیاقت» برای تصدی مشاغل دولتی مبنای اشتباهات و نیرنگها می‌شود، نیز توافق دارند. به‌عقیدهٔ

آنان ارثی بودن مقامات مفیدتر به‌حال جامعه است ویقیناً تمامی این چهارصاحبنظر در این امر موافقت دارندکه دستیابی به‌مقامات مملکتی و دولتی از جملهٔ حقوق عمومی نمی‌باشد و شاید براین امر نیز توافق نظر داشته باشندکه هرگاه جامعهٔ نـوینی را بخواهند تشکیل دهند، هرچند این فرض خود نامعقول است، قبول این حق ممکن است منطقی شمرده شود یا دست‌کم از نظر اجتماعی به‌طریقی «شگفتاور» سودمند به‌نظر بـرسد و نیز می‌توان این چهار نویسنده را دربارهٔ اجرای اصل مرور زمان، یعنی محترم شمردن سابقهٔ عملی امور و عادات در قواعد مملکتداری، که طبقات عوام‌آن را نمی‌پسندند یا وجدانهای حساس آن را ظالمانه می‌پندارند، همرأی دانست.

حسن استعمال و سوء استعمال طبقه‌بندی اجتماعی

باهمهٔ این احوال تأسیسات‌اشرافی پاره‌ای مشکلات ونامیزانیها درآن دوره به‌وجود می‌آورد، به‌این معنی‌که نظام طبقاتی جامعه‌برای خود اشراف هم اشکالاتی تولید می‌نمود، زیرا طبقاتی‌ازنجبا، که در درجات پایین‌تر بودند، باطبقات بالاتر وابسته ومخلوط بودند یا درپی آن بودندکه در ردیف‌آنان درآیند وبه‌علاوه هیئت جامعه به‌طورکلی به‌منزلهٔ شرکتی از افراد انسانی با احتیاجات عملی، که با آن مواجه خواهند بود، فرض می‌شد.

در آن عصر دونوع طبقه را می‌شد مشخص‌گردانید. نوع اول را می‌توان نوع پر تفصیل وپراکنده دانست‌که درآن مقام اجتماعی هرکس انفرادی بود وعموماً ناشی ازنسب خانوادگی می‌گشت و شخصیت او از دوران‌کودکی برمدار قواعد و رسوم اشرافیت پایه ریزی می‌شد و طرز برخورد و رفتار او با دیگران، یعنی‌کسانی‌که برحسب رسوم اشرافی در درجهٔ بالاتر یا پایین‌تر وی یا برابر با او قرار داشتند، نکته به‌نکته و مو به‌مو معین می‌شد. حال ووضعی راکه عضویت دراین‌نوع طبقه به‌شخص می‌بخشید، چون سایهٔ شخص همه‌جا دنبال او بود و این حالت از نوع لباس و حرکات واطوار او درکوچه و خیابان در مغازه‌ها یا در تالار پذیرایی، در ملأ عام و در زندگانی خصوصی، خواه در میان دوستان نزدیك یا در حضور افراد غریبه، به‌خوبی نمایان بود. در قرن هجدهم مردان متشخص را عموماً ازروی همین آثار وعلائم و حرکات ورفتارشان می‌بایستی می‌شناختند. وقتی‌گیبون به‌فرانسه رفت، میل داشت دوستان فرانسویش او را در چنین نوع از طبقه بیابند، و حال آنکه در آنجا او را صرفاً به‌عنوان نویسنده و ادیب پذیرفتند. نوع دوم طبقهٔ اشـراف را می‌توان‌نوع‌شغلی یا مخصوص‌نامید وآن عبارت‌بوداز‌عنوان طبقاتی‌که برای مقصدی معین و در سازمانی خاص و محدود وبدون داشتن آثار تشخصی در خارج‌آن سازمان به‌اشخاص

داده می‌شد، یعنی درجهٔ طبقاتی یامقامی‌که دارای حدودی ازقدرت و مسئولیت برای انجام وظایفی‌خاص ودارای درجاتی‌بالاتر وپایین‌تر ازخودنیزمی‌بود،ولی‌این‌اقتدارات ومسئولیتها فقط در داخل همان سازمان و برای انجام کارهای معینی بود وکسانی‌که دارای این‌گونه مقامات بودند، در خارج ازآن سازمان هیچ‌گونه امتیازی به‌دیگران نداشتند، چنانکه فرضاً امروز سرلشکری‌که در لباس غیرنظامی در مغازهٔ بزرگی به‌خرید لوازم عید مشغول باشد، یك مشتری عادی به‌شمار می‌رود و در خرید اجناس با دیگران تفاوتی ندارد و نمی‌تواند انتظار هیچ‌گونه احترام غیر عادی را نسبت به‌خود داشته باشد. یارئیس بانکی‌که خود در خیابان اتومبیل می‌راند، در آن حال راننده‌ای به‌شمار می‌رود، یعنی بدون ملاحظهٔ مقام و موقع اجتماعی خود، باید به‌رانندگان دیگر راه بدهد و از آنها راه بگیرد. ممکن است در این‌گیرودار غرغر هم بکند، ولی غرغرکردن وضع او را بهتر نمی‌سازد، زیرا اصولاً وی وقتی در محل راننده نشسته، همردیفی خود را با سایر رانندگان پذیرفته است و باید بدان عمل‌کند. بدیهی است این دونوع طبقه غالباً باهم‌یك جا واقع می‌شدند، زیرا بودن درطبقهٔ اجتماعی تحصیل‌مقامات را آسان می‌ساخت و بودن در طبقهٔ شغلی هم موجد شخصیت و موقع اجتماعی‌افراد می‌گردید، ولی‌این دونوع طبقه‌ازیکدیگر متمایز و جدا بود. چنانکه تامس پین بعدها در کتاب هیجان انگیز خود در این باره‌گفته است: اگر مردی را بگویند قاضی یا سرلشکر است، هرکس می‌تواند نزد خود بفهمدکه او چگونه‌کسی است وکار او چیست، ولی اگر بگویند دوك یاکنت است،کسی نمی‌تواند دریابد او چگونه‌کسی است یا چه می‌کند و حتی شاید نتواند بفهمدکه وی مردی بالغ و رشید است یاکودکی.

کلیهٔ جامعه‌ها، نظامی مشتمل برصنوف شغلی و رسته‌های حرفهٔ لازم دارند و بدون تردید نوعی از طبقات اجتماعی‌که در جامعه پراکنده است وجود دارد. خصوصیت قرن هجدهم این بود که افراد صنوف و رسته‌های شغلی تا حدود زیادی برپایهٔ طبقات اجتماعی آنان معین می‌شدند. صرف نظرازجنبه‌های اخلاقی تشکیلات اشرافیت ونظام طبقات عامه، شاید در جامعه‌ای‌که طبقه بندی اجتماعی پرطول و تفصیلی داشته باشد، اگر افراد صنوف شغلی باحداقل رعایت طبقهٔ اجتماعی‌آنان معین شوند،یعنی سرلشکران صرفاً ازنظراستعداد نظامی‌معین شوند وقدرت‌آنان منحصراً درامور لشکری صرف شود ومردم‌به‌حکم مقتضیات روز سرلشکران و مدیران بانکها و رانندگان و مغازه دارانی را در صنوفی‌که هستند بپذیرند، نه به‌دلیل طبقهٔ اجتماعی آنان، شاید وقتی چنین جامعه‌ای به‌سوی نوسازی ویا صنعتی شدن‌گام برمی‌دارد ثمربخشتر عمل‌کند، یعنی در آن اصطکاك وتظلم یاشکایت‌کمتر روی دهد و بالنتیجه از رشته‌های‌گوناگون فعالیتهای آن نتایج بیشتری حاصل‌گردد.

اروپا در قرن هجدهم، به‌خصوص اروپای غربی، با وجود ترتیبات منظمی‌که در

زمینهٔ امور دولتی، تولیدات اقتصادی، بازرگانی، مسائل مالی، تحقیقات علمی ،کارهای مذهبی و آموزش و پرورش داشت، بازهم جامعه‌ای درهم‌پیچیده به‌شمار می‌رفت. گماشته شدن افراد به‌این مشاغل و کارها براساس‌اصل ونسب و مقام اجتماعی‌آنان، برخلاف‌آنکه بعضی درمورد مسائل مذهبی ودانشگاهی واموردولتی تصورکرده‌اند، نمی‌توانست مزاحم انجام وظایف مؤسسات و یا حتی موجب انحراف آنان از راه و رسم خود بشود. زیرا روزگار قدیمی خان و خانی سپری‌گشته بود و دیگر خان نمی‌توانست احتیاجات مردم را در محل فراهم سازد. ترتیبات اشرافیت‌که از اوضاع سادهٔ عهد قدیم سرچشمه‌گرفته بود، برای خود جامعهٔ اروپایی و برای افراد و طبقاتی‌که آن جامعه را ترکیب می‌کردند، مشکلاتی به‌بارمی‌آورد.

اشرافیت را دوتحول تازه،که در اواخر قرن هجدهم به‌اوج خود رسیده بود، فاسد گردانیده یا دست‌کم از حالت اصلی خود خارج ساخته بود؛ یکی اختلاط و امتزاجی‌که اشرافیت با مسائل پولی و مالی پیداکرده بود و دیگر آنکه به‌مثابهٔ آلت و اسبابی برای حکمروایی دولتها در آمده بود. ثروتمندانی‌که نیاکانشان از طبقهٔ متوسط بودند و هنوزهم دارایی خود را حتی در مورد املاك به‌رسم اوساط الناس اداره می‌کردند، درفرانسه وسایر کشورهاجزء طبقهٔ نجبا شده بودند. در انگلستان مردانی ازاین قبیل، چون به‌علت محدود بودن عدهٔلردان به‌ندرت می‌توانستند به‌مقام‌لردی‌نایل‌آیند، دربسیاری موارد جزءعالیترین طبقهٔ اشراف می‌شدند، چنانکه در هلند به‌مقام نایب‌السلطنه‌گی رسیدند و در میلان و شهرهای دیگر دارای امتیازات حکومتی شدند، و به‌این ترتیب، به‌مزایای مالی آنان امتیازات اجتماعی هم اضافه شد، زیرا انتقال املاك غالباً موجب انتقال درجهٔ نجابت یا درجه‌ای در ردیف آن به‌مالك جدید می‌شد. ثروت‌که بدین نحوشأن نجابت می‌بخشید، می‌توانست موجب رجحانی برای‌رسیدن به‌مقامات دولتی شود وصاحب خود را ازمزایای مالیاتی هم بهره‌مند سازد و همچنین‌او را به‌عضویت مجالس مملکتی یامحلی،که لازمهٔ حفظ آزادی شمرده می‌شدند، برساند. تورگو در این باب‌گفته است «دلیل دیگری هم درکاربود وآن این بودکه ترتیبات مذکورامتیازات را غیرعادلانه‌تر ودرعین حال بی‌ارج‌ترمی‌ساخت. هرجاکه بتوان شئون نجابت را باپول خرید، هیچ مرد ثروتمندی باقی نمی‌ماند، مگراینکه با شتاب هرچه تمامتر در سلك نجبا درآید وبدین ترتیب مجالس ودستگاههایی‌که مقرربوده است از نجبا ترکیب شود، از ثروتمندان تشکیل خواهد شد وازاین پس دلیل وجودطبقات بابت لزوم وجود خانواده‌های ممتاز دربرابر طبقات عامه نخواهد بود، بلکه دلیل امتیاز ثروتمندان در برابر فقرا خواهد بود.»

دربسیاری ازکشورها ثروتمندان، ؛ حقوقی‌که برای دست یابی به‌مشاغل دولتی پیدا

کرده و موقعیت مناسبی‌که در جامعهٔ اشرافی یافته بودند، اعم از اینکه از عناوین اشرافی بهره‌مند می‌شدند یا این عناوین را نداشتند، روز به‌روز ثروتمندتر می‌شدند. بدین ترتیب حتی در امریکا خانواده‌هایی‌که توانسته بودند به‌شوراهای حکومتی راه یابند ونسل به‌نسل در این مقام و موقع باقی مانده بودند، باگرفتن اراضی خـالصهٔ مغرب از دولت در قـرن هجدهم صاحب ثروت عمده‌گشته بودند. در انگلستان مالکین بزرگ، به‌علت نفوذی‌که در پارلمان داشتند، می‌توانستند بروسعت املاك خود بیفزایند. در بـوهم خانواده‌های امـرا املاك جدیدی تصرف و تملك می‌کردند، و حال آنکه نجبای پایین‌مرتبه املاك خود را ازکف می‌دادند. طبقهٔ ممتاز شهری برن، با حکمروایی برنواحی تابعهٔ اطراف، درآمدهای عمده به‌دست می‌آورد و نایب‌السلطنه‌های آمستردام از ۳،۲۰۰ مقام دولتی‌که در اختیار داشتند منافعی سرشار می‌بردند. در قرن هجدهم در فرانسه پادشاه دیگر نمیتوانست برای واگذاری مقامات مهم دولتی به اشخاص هدیه و پیشکشی دریافت دارد، زیرا این مقامات به‌مرور ایام ارثی شده بودند، ولی پادشاه مـی‌توانست برای‌کسانی‌کـه میل داشت حقوق مستمری برقرار نماید یا از اموال دولتی به‌آنان ببخشد. این وضع مخصوص فرانسه نبود. در انگلستان هم حکومت مقامات دولتی را نمی‌فروخت، ولی، برای حفظ نفوذ خود در پارلمان یابه‌طورکلی آرام نگاهداشتن طبقهٔ اشراف، مقامات‌دولتی را به‌دست نشاندگان آنها می‌سپرد. در انگلستان در سال ۱۷۰۰ « اکثریت خانواده‌های بـزرگ قدیمی از منابع متعدد مانند خدمت افسری در ارتش و دریافت حقوق بازنشستگی و حقوق سفارت و غیره»کسب در آمد می‌کردندکه این درآمدها در بسیاری از خانواده‌ها برابر در آمدهای ملکی آنان بود. در آمد ریاست دفتر خانه از سالی ۱۵۰ لیره در ۱۶۲۰ به‌سالی ۶،۰۰۰ لیره در ۱۷۲۰ رسید. کمی بعد از ۱۸۰۰، مقام دادستانی سال ۶،۲۰۰ لیره به‌صاحب خـود می‌رسانید و او سالی ۲۰۰ لیره به‌یك نفر می‌دادکه به‌نیابت وی آن وظیفه راکفالت‌کند. بدین ترتیب اصل قضیه،که مردانی حکومت می‌کردند برای اینکه صاحب ثروت بودند، صحت داشت همچنانکه عکس قضیه هم، یعنی مردانی ثروتمند بودند برای اینکه از طبقهٔ حاکمه بودند، نیزصادق بود. این اشخاص چون‌دارای وسایل خصوصی بودند، می‌توانستند وظایف عمومی را،که به‌عهده می‌گیرند، انجام نمایند. اما وسـایل خصوصی آنها عبارت بودند از قاضیان صلح در انگلستان یا افسران نیروی دریایی و زمینی درکلیهٔ‌کشورهاکـه حقوق‌آنان به‌اندازه‌ای ناچیز بودکه‌کفاف مخارج زندگی‌آنان را نمی‌داد. خلاصه حکومت به‌دست خود، با دادن مواجبهای مختلف برای‌کسانی‌که دارای آن وضع اجتماعی بودندکه می‌توانستند آن مواجبها را بگیرند، تشکیل سرچشمهٔ عایداتی را می‌داد وکسانی‌که دارای این در آمدها بودند، ازردیف سیاست مآبان خرده پا، یاطفیلیهای زمان، از قبیل‌کسانی‌که

در این ایام از عملیات دولتی منافعی می‌برند نبودند، بلکه آنان به‌طور قطع از طبقهٔ عالیهٔ جامعه و نگهبان واقعی آزادی و مملکت به‌شمار می‌رفتند و بالخصوص پایبند به‌اصول شرافت بودند ودرآمدهای آنان ازمشاغل دولتی یااز خیرات مذهبی (در مورد روحانیون) نوعی شأن و افتخار برای آنان محسوب می‌شد. تشکیلات نجبا یا طبقهٔ اجتماعی عالیهٔ موروثی نیز وسیله و اسباب حکمروایی دولتها شده بود، چنانکه نجبا در دربار ورسای به صورت اعضای درباری در آمدند ویاپادشاهان حیثیت و اعتبار اجتماعی آنان را به‌صورتی به‌کار می‌بردندکه تودهٔ ناس ترسی‌آمیخته به‌احترام نسبت به‌سلاطین پیداکنند، یازمامداران خارجی را تحت تأثیر هیبت خویش قرار دهند وبرای حصول این مقاصد طبقهٔ نجبا را بیش از پیش وابسته به‌خود می‌ساختند، چنانکه آنان را با مقام سفیرکبیری روانهٔ دربارهای دیگر می‌کردند، یا در کشورهای تابع خویش عنوان نایب‌السلطنه یا فرماندار نظامی به‌آنان می‌دادند و بالاخره‌کثیری مشاغل افتخاری یا مسئولیتهای دولتی را به‌آنان رجوع می‌کردند و همچنین، از آنجاکه نجبا با روحیهٔ فرماندهی بزرگ می‌شدند، افسران عمدهٔ ارتش نیز از طبقهٔ نجبا برگزیده می‌شدند و این کار مزیت دیگری برای پادشاهان داشت، زیرا نجبایی‌که به‌خدمت افسری در می‌آمدند، اطاعت انضباطی هم پیدا می‌کردند. در حکومتهای سلطنتی قرن هجدهم که معمولاً پایه‌های قدرت آنان در قرون سابق بردوش طبقهٔ متوسط‌گذاشته شده بود، تمایل روزافزونی وجود داشت‌که نجبا را بررأس مشاغل مهم‌کشوری بگمارند. چنانکه در فرانسه مقامات اداری وکشوری بیش ازپیش به‌افرادطبقهٔ نجبا رجوع می‌گردید. در پروس نخستین‌بار در سلطنت فردریك‌کبیر بودکه مشاغل عالیه‌به افرادی از طبقهٔ نجبا سپرده شد و این رسم پس از وی همچنان برقرار ماند.

پادشاهان همچنین می‌توانستند افرادی از طبقهٔ غیر نجبا را وارد طبقهٔ نجبا سازند یا نجبا را از درجهٔ پایینتر به‌درجهٔ بالاتر ارتقا دهند، چنانکه امپراتوران هاپسبورگ، پس از تسخیر مجدد ولایت بوهم، در فاصلهٔ میان ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ طبقهٔ نوینی از نجبا در بوهم به‌وجود آوردند تا به‌حفظ تبعیت این ولایت از امپراتوران‌کمك‌کنند و همین اقدام را پس از تسخیر مجدد مجارستان مرکزی در ۱۶۹۹ در آنجا انجام دادند. به‌این ترتیب‌که خانواده‌هایی از قبیل خانوادهٔ استرهازی[1] را در قرن هجدهم عنوان شاهزادگی دادند و دربار انگلیس طبقهٔ لردان‌ایرلندی را بیشتر برای همین منظور به‌وجود آورد. اتحاد ایرلند را بابریتانیای‌کبیر در۱۸۰۱ متنفذین ایرلندی بیشتر ازآن جهت پذیرفتندکه طبقهٔ جدیدی، به‌نام لردان ایرلندی، درصف اعیان‌انگلستان ایجاد شد. دولتها غالباً، برای اینکه ازقدرت

1. Esterhazy

و نفوذ نجبای قدیم بکاهند، نجبای تازه‌ای به‌وجود می‌آوردند، چنانکه دربار فرانسه خاصه پیش از سال ۱۷۰۰ فرامین‌اعطای مقام نجابت را نه تنها برای جمعاوری پول می‌فروخت، بلکه این عمل را وسیلهٔ دادن پاداش به‌خدمتگزاران خود وارضای حس جاه‌طلبی اوساط الناس و تقویت خود در برابر نجبای قدیم قرار می‌داد. در انگلستان ایجاد لردهای تازه از سلطنت جورج سوم وبه‌خصوص درعهد زمامداری پیت کهین رواج یافت. دراین‌کشور نیز، با ایجاد اعیان واشراف تازه، می‌خواستند با اشراف قدیم مبارزه‌کنند. به‌قول یکی از نویسندگان، پیت بااین‌اقدام «حکومت حزب‌آزادیخواه را درباتلاق مجلس اعیان فروبرد.»

به‌طورکلی دوجریان تکاملی امکان داشت: یکی به‌سوی تمایز کامل میان طبقهٔ نجبا و غیر نجبا و دیگری به‌سوی تحلیل رفتن نجبای قدیم در طبقهٔ نوین نجبا، به‌این معنی‌که اشرافیت، یا طبقهٔ ممتاز شهری، ممکن بود بیش از پیش درانحصار همان طبقات قدیم‌بماند وراه ورود افراد تازه به‌آن به‌کلی بسته وصرفاً موروثی باشد، یا ممکن بود هرچندی یکبار افرادی تازه از شایستگان طبقهٔ غیر نجبا به‌طبقهٔ نجبا وارد شوند. انحصار طبقاتی در جمهوریهای اشرافی مانند جمهوری‌ونیز و جمهوری برن و نورمبرگ و علند بسیار شدید بود و همچنین درکشورهای سلطنتی درزمانی‌که پادشاهان قدرت‌کمی داشتند مانند لهستان وسوئد و یا در انگلستان پیش از ۱۷۶۰ که حکومت به‌دست حزب آزادیخواه بود و فقط چند نفری لرد تازه به‌وجود آمدند، در امارتهای‌کوچك آلمانی‌که عدهٔ نجباآنقدر زیاد بود که‌کفاف احتیاجات را می‌کرد، خطوط مرزی طبقاتی سخت محکم بود وعبور از آن امکان نداشت. اما در امارتهای بزرگتر، حتی در پروس وامپراتوری اتریش با اینکه تشکیلات حکومتی پیچیده‌تر بود، مواردی‌که افرادی از غیر نجبا از طریق خدمات دولتی به‌مقام نجابت ارتقا یابند زیاد دیده می‌شد.

ارتقا به‌درجات اشرافی در انگلستان وفرانسه سابقهٔ بسیار قدیم داشت و از همه‌جا آسانتر بود، چنانکه بلکستون در این باب از سرتامس‌سمیت[1]، یکی از نویسندگان قرن شانزدهم، عبارات ذیل را نقل و اقتباس‌کرده است. «اما دربارهٔ مردان محترم می‌توان این عنوان را در این‌کشور با قیمت بسیار ارزانی به‌دست آورد. زیرا در اینجا هرکس حقوق خوانده باشد و هرکه در دانشگاهها تحصیلاتی‌کرده باشد وهرکس به‌تدریس علوم بپردازد، می‌تواند بدون تحمل کار بدنی زندگانی فراخی داشته باشد ودارای وضع و قیافهٔ اشخاص محترم بشود وبالنتیجه‌اورا ارباب می‌خوانند ومردی محترم می‌شناسند» دربارهٔ وضع‌فرانسه بیش از اینها می‌توان‌گفت، زیرا درآنجا راه ورود به‌طبقهٔ نجبا با ورود به‌خدمات دولتی

1. Sir Thomas Smith

یا خرید عناوین والقاب بازبود و، اگر درانگلستان هرکس علامت‌مخصوص نجبارا داشت، از رجال محترم به‌شمار می‌رفت. در فرانسه‌هم‌کلیهٔ اشخاص خوش سروضع خود را ازنجبا به‌حساب می‌آوردند. معذلك قراینی هست‌که نشان می‌دهدکه‌گذر ازطبقهٔ بازرگانان به‌طبقهٔ اشراف دراین دوکشور در حدود سال ۱۷۵۰ یکنواخت نبوده است. در انگلستان ملاکین به‌املاك خود توسعه می‌بخشیدند وکسانی‌که در زمرهٔ مالکین بودند، بازهم املاك جدید می‌خریدند. قاعدهٔ حبس غیر قابل فسخ املاك‌که در قوانین انگلیس از دورهٔ تجدید سلطنت به‌بعد برقرار شد، املاکی به‌نام املاك خانوادگی به‌وجود آورده بود که در قرن هجدهم به‌سه یا چهار نسل پیش می‌رسید و بنابراین انتقال از شهرها به‌روستاها از دورهٔ سلطنت خانوادهٔ تودور[1]کمتر بود، زیرا شهرنشینانی‌که مزرعه و ملکی در روستاها می‌خریدند، غالباً به‌این قصد بودندکه منزل و باغ ییلاقی داشته باشند ویا دارای شرایط قانونی برای شرکت در انتخابات پارلمان بشوند و بنابراین از طبقهٔ اعیان مالکین نمی‌شدند و بالنتیجه دوطبقهٔ شهری و اعیان روستایی از هم متمایز باقی می‌ماندند. «پسران محترمین روستاها نیزکمتر در شهرهاکارآموزی می‌کردند. در ۱۷۶۰ طبقات اجتماعی به‌صورت نظام طبقاتی که دارای‌مقررات‌سخت باشد، نبود،‌ولی‌تا اندازه‌ای حدود تقسیم مشاغل‌را میان‌گروههای مختلف‌کشور برقرار می‌ساخت». قاضیان صلح راکه سابقاً دربار منصوب می‌گردانید، دراین سالها لرد فرماندار محل معین می‌کرد. به‌قول یکی از نویسندگان انگلیسی، «از این رو، در اواخر قرن هجدهم ما در میان قضات، یك جماعت انحصار طلب پیداکردیم‌که به‌هرکس از طبقات دیگر، که می‌خواستند واردکارهای تجارتی یا صنعتی بشوند، اشکال قضایی وارد می‌ساختند.» پس از آنکه حزب آزادیخواه دیگر حاکم براموور نبود، برای رسیدن به‌مقام لردی راهی بازگردید. به‌این معنی که در دورهٔ زمامداری پیت کهین پنجاه درصد برعدهٔ اعضای مجلس اعیان افزوده شد. پیت به‌عنوان پاداش خدمت، عده‌ای از سران لشکری و نمایندگان سیاسی انگلیس را به‌مقام لردی ارتقا داد و یا، برای اینکه پشتیبانی نمایندگی شهرها را در مجلس تحصیل نماید، به‌آنان عنوان لردی می‌داد. این‌گونه لردان جدید از همان طبقهٔ ملاکین بودند وارتقای آنان بـه‌مقام لردی در واقع ارتقای رتبه‌ای در داخل نظام اشرافیت بود، نه ورود لردان جدیدی به‌حوزهٔ اعیان. اندیشهٔ ارتقای بازرگانان و صاحبان صنایع به‌مقام لردی‌که پیت دست به‌آن زد، سابقهٔ تاریخی نداشت و به‌این جهت، فقط یکی از لردان انتصابی پیت‌از بانکداران لندن بود. فاصلهٔ طبقاتی میان طبقات‌مالکین و بازرگانان در انگلستان شاید هیچ زمانی بیشتر از دورهٔ جین اوستن[2] و ایامی‌که نخستین

1. Tudor 2. Austen

قانون اصلاحات انتخابات مطرح شد، نبود.

درفرانسه طبقهٔ نجبا مشتمل بردهها هزار خانواده بودکه، از لحاظ اجتماعی، باآنچه که در انگلستان اعیان نامیده می‌شد، مطابقت می‌نمود. تفاوت طبقهٔ نجبای فرانسه‌باطبقهٔ اعیان انگلیس دراین بودکه اعیانیت درانگلیس مقام مهمی بودکه فقط مردم آن را شناخته بودند، در صورتی‌که طبقهٔ نجبا در فرانسه وضعی بود دارای اساس قانونی و اختیارات سلطنتی آن را به‌وجود آورده بود و به‌علاوه نجبای فرانسه امتیازات آشکاری داشتند، از قبیل امتیازات مالیاتی‌که اعیان انگلیس، به‌صرف اینکه‌ازطبقهٔ‌اعیان هستند، ازآن بهره‌مند نمی‌شدند. مقام نجابت را در فرانسه همه به‌عنوان علامت تشخص می‌شناختند. در فرانسه کسانی‌که جزء طبقهٔ نجبا نبودند، ناراحتیهایی پیدا می‌کردند، وحال آنکه در انگلستان وضع چنین نبود. چنانکه بسیاری از اوساط الناس‌نام خود را با اضافات مخصوص نامهای نجبا تلفظ می‌کردند، مانند دوربسپیر به‌جای ربسپیر، یا بریسودووارویل[1] به‌جای بریسو، یا رولان دولاپلاتیر[2] به‌جای رولان،چنانکه‌کارنو به‌عبث‌کوشید خودرا ازجملهٔ نجبا به‌شمار آورد، برای اینکه خانوادهٔ دختری‌راکه امید به‌ازدواج باوی داشت تحت تأثیر قرار دهد، ولی نتیجه‌ای‌نگرفت.

درفرانسه، چون پادشاه می‌توانست‌کسانی را وارد طبقهٔ نجباگرداند، دولت ممکن بود علائم و مشخصات نجابت را به‌کلیهٔ‌کسانی‌که در هررشته درکارخود موفقیت شایانی پیداکرده بودند، واگذارد. به‌این ترتیب، نخبهٔ افراد ممکن بود درسلك نجبا درآیند و به‌عبارت دیگر امکان داشت مقام نجابت خود تبدیل به‌نوعی ازنشان لیاقت برای‌کسانی‌که خدمات عمده انجام داده بودند، بشود. اگر چنین وقایعی رخ می‌داد، موجب بروزآشوب وطغیان دهقانان می‌شد، ولی البته مایهٔ تولید انقلاب بزرگ فرانسه نمی‌گشت.

درحکومت فرانسه‌کسانی بودندکه به‌این امکانات، برای پدید آوردن اصلاحاتی در وضع اجتماعی فرانسه، می‌اندیشیدند. چنانکه در ۱۷۵۰ دولت فرانسه طبقهٔ نجبای ارتشی را به‌وجود آورد. درآن موقع ۴۰۰۰ نفراز افراد طبقهٔ متوسط در ارتش فرانسه خدمت می‌کردند وفرمانی‌که صادر شد، مقررمی‌داشت‌کلیهٔ این‌افسران بعدازسی‌سال خدمت بتوانند از معافیتهای مالیاتی طبقهٔ نجبا استفاده نمایند واگر پدر وپدر بزرگشان در خدمات نظامی بوده‌اند، یعنی درنسل سوم مشغول خدمات ارتشی باشند واجد خود مقام نجابت‌گردند و تمایل دولت بیشتراین بودکه‌طبقات اختلاط وامتزاج حاصل‌کنند، نه‌اینکه به‌کلی ازیکدیگر جدا بمانند. چون افراد خانواده‌های نجبا غالباً تهیدست بودند وبه‌دلایل دیگرنمی‌خواستند

1. Brissot de Warville 2. Roland de la Platière

درگرفتن مقامات ارتشی با افراد طبقهٔ متوسط مسابقه دهند، لذا در ۱۷۵۱ توانستند از دولت مدرسهٔ مخصوص نظام برای خود به‌دست آورندکه نجیبزادگان تهیدستی‌که چهار پشت آنان ازطبقهٔ نجبا بودند، بتوانند به‌خرج دولت درآن تحصیل افسری‌کنند و در سال ۱۷۸۱،یعنی درست موقعی‌که سی‌سال مقرر درفرمان ۱۷۵۰ پایان می‌یافت، فشاراشرافیت فرانسه دولت‌را وادارکردکه‌فرمان‌معروف‌آن سال‌را صادرنمایدکه به‌موجب آن‌مأموریتهای نظامی منحصر به‌کسانی می‌گردیدکه‌ازطبقهٔ نجبای موروثی بودند. دراین سالهای بحرانی، یعنی مقارن بروز انقلاب، عده‌ای از سران لشکری فرانسه از خاندان نجبا نبودند، یعنی افسران ارشدی بودندکه چندین سال‌پیش به‌خدمت ارتش وارد شده بودند. درچنین احوالی تمایلی وجود داشت‌که طبقهٔ‌اشراف در ارتش دسته‌ای مخصوص‌از افسران را تشکیل دهند.

وقتی نجبای واقعی، با وجود احترامی‌که برای خصال سربازی قائل بودند، حاضر نبودند با افسران طبقهٔ متوسط مخلوط وهمکار باشند، به‌طریق اولی‌کمترموردی پیدامی‌شد که افراد برجستهٔ صنوف‌کشوری‌ازافتخار همکاری باآنان بهره‌مندگردند. دولت دراین ایام از ورود بازرگانان وصاحبان صنایع به‌طبقهٔ نجبا طرفداری می‌کرد، به‌این ترتیب‌که طرحی برای ایجاد طبقهٔ نجبای تجارتی ریخت‌که با طبقهٔ نجبای نظامی تطبیق می‌کرد. بدین امید که عده‌ای از نجبا باسرمایه‌هایشان وارد بازرگانی و صنایع شوند و راه ورود بازرگانان و صاحبان صنایع را به‌طبقهٔ نجبا، بدون اینکه مجبور باشند شغل وحرفه خویش را رهاسازند، بازکنند. فرمانی در ۱۷۶۷ صادرشدکه اجازه داد نجبا وارد مشاغل تجارتی شوند، بدون اینکه از شئونشان‌کاسته شود، وهمچنین ترتیباتی را مقرر داشت‌که برطبق آن بعضی تجار یعنی تجار درجهٔ اول عمده‌فروش ممکن بود به‌پاره‌ای امتیازات افتخاری،که نزدیك به امتیازات نجبا بود، برسند. نتیجه این می‌شد که بازرگانان مورد مخالفت این و آن قرار می‌گرفتند وپشت سرآنها می‌گفتندکه اینان شرایط لازمهٔ همردیفی‌بانجبا را ندارند. این دو-دلی‌که درباب ورود صاحبان صنعت و ارباب تجارت به‌طبقهٔ نجبا دست می‌داد دلایل بسیار داشت. یکی مقاومت نجبای قدیمیتر، یکی حسادت‌کسبه نسبت به‌بازرگانان ودیگراشکالات مالی‌که اعطای معافیتهای جدید مالیاتی برای دولت تولید می‌کرد، زیرا درآن عصردولت سخت در فشارکمپولی بود و از همه مهمترناجور بودن تشخصاتی‌که از مالکیت و شرکت در جنگها وسنن دورهٔ قرن وسطاسرچشمه می‌گرفت وامتیازاتی‌که براثر تجارت و پولداری به‌دست می‌آمد. وضع صاحبان مشاغل دیگر در این خصوص بهتر ازارباب صنایع وتجارت نبود، چنانکه فقط چند نفری از پزشکان و هنرمندان توانستند وارد طبقهٔ نجباگردند، ولی به‌طورکلی هیچ یك ازدانشمندان ونویسندگان ووکلای دادگستری جزء نجبا نشدند وتنها چند تن ازکارمندان دولت این عنوان را یافتند. این نکته قابل ذکراست‌که نمایندگان طبقهٔ

سوم‌که در مجلس ملی فرانسه در سال ۱۷۸۹ شرکت جستند، تقریباً همگی از وکلای دادگستری یا کارمندان باسابقهٔ دولت بودند وحق داشتندکه درهمان اوایل انقلاب، یعنی درسال ۱۷۹۰ عناوین و امتیازات طبقهٔ نجبا را ملغی سازند.

مشکلات اداری، سربازگیری، مالیاتی، و تعصبات طبقاتی

هریك از دوروش تفکیك طبقات ازهم یاآمیخته شدن‌آنها بایکدیگر اشکالات خاصی داشت، زیرا به‌همان درجه‌که امتیازات طبقاتی واشرافیت موروثی خود مشکلی بود، به‌کار بستن روش تلفیق طبقات یعنی ایجاد افراد اعضای جدیدی درطبقهٔ نجبا برای تحکیم وضع نجبای قدیمی مسلماً راه‌حل همیشگی این مشکل نمی‌توانست باشد. زیرا این روش باعث آن می‌گشت‌که اشرافیت موروثی‌درآینده وسعت بیشتری حاصل‌نماید. به‌علاوه، بااین‌روش اعتبار ورسوم اشرافیت و در نتیجه اصول اشرافیت در جلال خویش باقی می‌ماند و هدف مطلوب جاهلطبی افراد قرار می‌گرفت و محرك روحی آنان در تمام رشته‌های زندگانی می‌گردید. بازکردن درهای جامعهٔ اشرافی به‌روی معدودی دیگر از افراد تا حدودی به معنی عمومیتر ساختن امتیازات اشرافیت ودادن جنبهٔ مساوات به‌سازمان اجتماعی‌آن عصر می‌توانست به‌شمار برود وهمچنین این معنی را داشت‌که قسمتی از طبقهٔ متوسط به‌حال و وضع اشرافی‌درآید وسازمان جامعه بیش‌ازپیش اشرافی‌گردد، زیرا بازرگانان یاحقوقدانهای موفق نمی‌توانستندتنهابادرآمدخوب خود یارضایتی‌که ازشغل خویش داشتند ویابه‌اصطلاح از عضویت در صنفی که درآن بودند آرام بنشینند، بلکه خود را مجبور می‌دیدندکه مقام اجتماعی هم در اذهان عموم داشته باشندکه به‌ارث نصیب فرزندانشان نیز بشود تا بدین وسیله تکیه‌گاه‌مساعدی به‌دست‌آورندکه بتوانندازآن به‌طبقات بالاتر وپایینترخود بنگرند. به‌کار بستن این روش اشکالات بسیاری به‌بارآورد. یکی از اشکالات این بودکه دردستگاه اداری مملکت، خواه در تشکیلات‌کشوری و یا تشکیلات لشکری، پیچیدگیهایی به‌وجود آوردکه بالنتیجه آن را دچار نوعی فلج و اختلال‌گردانید. این پیچیدگیها از آنجا ناشی می‌گشت‌که غالباً طبقهٔ اجتماعی متصدیان امور بامراتب شغلی‌آنان مطابق نمی‌افتاد. برای یك صاحبمنصب عالیرتبه بسیار دشوار بودکه به‌افسر زیر دست خود، که از طبقهٔ اجتماعی بالاتری بود، احترام بگذارد یا ازاو حرفشنوی داشته باشد. توجه دقیقی‌به‌درجات ارتشی، که درجه‌داران به‌ترتیب سرلشکر، سرتیپ، سرهنگ، سرگرد، سروان مافوق یکدیگر قرار دارند، اشکالی راکه ذکرکردیم روشنتر می‌سازد. لوئی چهاردهم در ارتش فرانسه صرفاً

همان درجات شغلی را مأخذ فرمانبری نظامی قرارداد وترفیع درجه را بیشتر ازروی قاعدهٔ ارشدیت ولیاقت افسران می‌داد تابرحسب طبقهٔ اجتماعی آنان. یکی ازنجبای معتبرنظامی آن عصر، یعنی دوك دوسن سیمون‌که به‌گرفتن درجه سرلشکری نایل نیامد، ازاین ترتیب رنجیده خاطرگشته و زبان به‌شکایت‌گشوده است‌که در این ترتیب‌کلیهٔ افسران به «وضع کاملاً مساوی» می‌افتند، «یعنی افسران از طبقهٔ نجبا وارباب‌ان با جماعتی از افسران از هرطبقه مخلوط می‌گردند وبه‌این نحوبه‌تدریج اختلاف درجهٔ اصالت شخصی افراد ازطبقه پایینتر به‌افراد طبقهٔ بالاتر فراموش می‌گردد، به‌طوری‌که هرکس‌که سابقهٔ خدمت افسری دارد، فقط تابع وزیر خود وحتی تنها رئیس مافوق خود می‌باشد.» به‌عبارت دیگر تابعیت واحترام طبقاتی در ارتش ازمیان رفته است. درمکتب سیاسی نظام اشرافیت،که معتقدبود طبقهٔ‌نجبای ارثی سنگری است دربرابر استبداد، ترتیبی را،که لوئی چهاردهم مقررداشت، این طور تعبیر شدکه پادشاه بااین عمل می‌خواهدکلیهٔ افسران ارتش، یعنی درواقع‌کلیهٔ‌زیر دستانش را آلات بلااراده‌ٔ خویش سازد، ولی با تجدید حیاتی‌که اشرافیت پس ازمرگ لوئی چهاردهم حاصل‌کرد این وضع به‌کلی معکوس شد واشکالات مقابل بروزنمود، به‌این معنی که تبعیض نسبت به‌افسران طبقهٔ اوساط الناس پیوسته افزایش می‌یافت و این وضع موجب بسط نارضایتی‌میان طبقهٔ متوسط‌گردید و، علاوه برآن، به‌علت موقوف شدن مسابقهٔ عملی میان افسران طبقهٔ‌متوسط وافسران‌طبقهٔ نجبا ومحدود شدن دایرهٔ انتخاب مأمورین نظامی، به‌تدریج صلاحیت حرفه‌ای از میان رفت. همین اشکال در قسمت ادارات‌کشوری دولت وجود داشت. در پاره‌ای‌کشورها به‌خصوص درپروس و روسیه کارمندان‌کشوری هم‌صورت ارتشی یافته و مانند همردیفان نظامی شده بودند و یا تشکیلاتشان از روی نظام طبقات اجتماعی داده‌شده بود. چنانکه حتی دریکی دوقرن بعدلنین، پیشوای انقلاب روسیه،فرزند یکی از بازرسان فرهنگ از طبقهٔ اوساط الناس بودکه درجهٔ همردیفی سرتیپی داشت. در آلمان در قرن هجدهم بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط دارای سابقهٔ خدمت رسمی بودند و پیوسته با این اشکال روبه‌رومی‌شدندکه باکسانی که از نظر طبقهٔ اجتماعی بالاتر از آنان بودند، ولی در مراتب اداری برابر یاپایینتر ازآنان بودند، چگونه کارکنند. پادشاه پروس دستور دادکه مدیران دستگاههای اداری وی نمی‌بایستی میان اعضای خود تفاوت درجات اجتماعی آنان را از بابت اصل ونسب محل ملاحظه قرار دهند وکلیهٔ کارمندان اداری از نوعی ازامتیازات طبقهٔ نجبا بهره‌مندگشتند. ولی درسایر ولایات آلمان وضع دیگری وجود داشت. چنانکه در هانوور طبقهٔ حاکمه‌ای‌که‌از ۱۶۷۰ تا ۱۸۳۲ برسر کاربود، مقرر داشت که در هرانجمن شهریا انجمن ولایتی اعضایی‌که از طبقهٔ نجبا باشند، براعضایی‌که از این طبقه نباشند، باید مقدم قرارگیرند و شبیه همین قاعده در اسقف‌نشین‌کلنی جاری بود.

دربارهٔ اثرات سوئی که روش انتخاب اعضای اداری از طبقاتی مخصوص، در صلاحیت شغلی داشت در آن زمان کمتر از آن آگاه بودند؛ چنانکه کتاب جدید اگرت[1] دربارهٔ پارلمان گرونوبل آنرا روشن ساختن ساخته است. وی این نکته را شکافته است که، چون پارلمان اصرار می‌ورزید پسران اعضای پارلمان یا افرادی که از چهار پشت پیش از نجبا بوده‌اند به‌عضویت مجلس معین شوند، درجهٔ علم و اطلاعات اعضای پارلمان به‌ناچار و به‌صورتی اسف‌انگیز روی به‌تنزل می‌نهاد. برطبق یك فرمان سلطنتی حداقل سن برای اعضای عادی انجمنهای شهر بیست و پنجسال و برای رئیس انجمن و رئیس قضات چهل سال تعیین شده بود، ولی فشار انتخاب اعضای جوان از خانواده‌های نجبا برای این مشاغل به‌قدری نیرومند بود که مقاومت‌پذیر نبود و در نتیجه در ۱۷۵۶ نیمی از اعضای انجمنها وکلیهٔ رؤسای انجمنها با «معافیت» از شرط سنی به‌این مقامات رسیدند. فرمانهای دیگر عضویت پدر و برادر را در آن واحد در پارلمان ممنوع ساخته بود ولی این فرمانها هم خود به‌خود نادیده گرفته شد. برای اعضای پارلمان داشتن درجهٔ تحصیلاتی از علم حقوق شرط شده بود ولی دانشگاهها این درجات را با تسهیلات باورنکردنی می‌دادند، تا آنجاکه پاسخ سؤالات امتحانی را قبلاً به‌امتحان دهندگان می‌گفتند. کسانی بودندکه نه از علم حقوق اطلاعی داشتند و نه تجربهٔ عملی از آن اندوخته بودند، یاکسانی که درزندگانی خصوصی خود دوچار رسواییهایی شده بودندکه به‌کلی برای شغل قضاوت ناشایست می‌نمودند، یا کسانی که به‌ندرت در جلسات پارلمان شرکت می‌جستند و در املاك خود زندگانی پر-جلالی را می‌گذراندند. همهٔ این گونه افراد عضو پارلمان گرونوبل بودند و برای آنان عضویت پارلمان «حرفهٔ خانوادگی» و نوعی سرمایه‌گذاری و نشان طبقاتی به‌شمار می‌رفت. البته این گونه اعضای پارلمان پیوسته در جلسات سیاسی برای دفاع امتیازات طبقاتی خود حضور می‌یافتند. انصافاً باید بگوییم که پارلمان در موارد جدی، مانند وقتی که پارلمان به‌اتفاق آرا یکی از اعضای خود را محکوم می‌ساخت که، به‌علت قتلی که مرتکب شده است، اعدام گردد، می‌کوشید جانب حق را نگاهدارد، ولی این روش مربوط به‌حقدوستی افراد نبود، بلکه ناشی از نظام اشرافیت بودکه در خطر افتاده بود.

مشکل است عقیده یافت که سایر انواع حکومت صاحبان نفوذ از این گونه مشکلات داخلی به‌زحمت نیفتاده باشند و چنین محرومیتهایی را برای طبقات عامه موجب نشده باشند. مجلس عوام انگلستان با وجود آنکه از پارلمان دوفینه اساس محکمتر و وسیعتری داشت، همانگونه افکار را دست کم در دماغ می‌پروراند، چنانکه مدارك بسیار و شامل جزئیات

1. Egret

نشان داده است، روش نظارت برانتخاب شهرها، که مجلس عوام اعمال می‌کرد، هراندازه که در این ایام عجیب و غریب به‌نظرآید، این نتیجه را بخشیدکه منافع تجارتی و ملکی خود را وارد آن مجلس گردانید. تحقیقات آماری درانتخابات مجلس عوام نشان داده است که غالب نمایندگان اهل تجارت و معامله در آن مجلس از نامزدان اعیان و متنفذین نبودند، بلکه در شهرهایی‌که زیر سلطهٔ اعیان نبودند، عدهٔ‌کمی‌که در انتخابات شرکت داشتند، آنان را به‌نمایندگی انتخاب کرده بودند. در مناقب مجلس عوام در قرن هجدهم نیزگفته شده است‌که طرز انتخابات‌این مجلس نوعی بوده است‌که می‌گذاشته است جوانان لایق در همان عنفوان جوانی واردکارهای سیاسی بشوند. اگر بتوان این امررا مزیتی به شمار آورد، باید دانست که به‌هیچ وجـه‌مخصوص انگلستان نبود. بلکه این امـر ناشی از بستگیهای خانوادگی طبقهٔ اعیان و اشراف بود و شاید هراندازه این نفوذگسترش بیشتری داشت، جوانان این خانواده‌ها زودتر و بیشتر مصدرکارها می‌شدند. در انگلستان میزان متوسط سن بازرگانانی‌که وارد مجلس عوام شده بودند ٤٠ سال بود، ولی میزان متوسط سن اشرافزادگان عضو مجلس ۳۲ سال بود. در سیلزی سن متوسط افراد طبقات عامه، که وارد خدمات دولتی شده بودند، ٤٢ سال بود و سن متوسط اعیانزادگان کارمند دولت ۲۷ سال بود. بیش از نیمی ازاعضای پارلمان پاریس، مقارن بزورانقلاب‌کبیر، کمتر از ۳۵ سال داشتند و در همین چند سطر پیش دیدیم‌که نیمی از اعضای پارلمان‌گرونوبل، پیش از آنکه به‌سن ۲۵ سالگی برسند، به‌عضویت پارلمان در آمده بودند، وحال آنکه در انگلستان فقط یك چهارم نمایندگان مجلس عـوام از جـوانان ۲۵ ساله یاکمتر بـودند و نمایندگانی‌که پدران یا پدربزرگشان عضویت مجلس عوام را داشته بودند، به‌طور متوسط نه سال جوانتر از دیگر نمایندگان بودند. غالباً از جوانی عناصر انقلابی فرانسه مطالبی شنیده‌ایم و می‌توانیم پی ببریم‌که حکومتهای اشرافی قرن هجدهم نیز به قیاس زیادی از جوانان ترکیب می‌یافته است.

قابلیت و لیاقت امری نیست‌که به‌این آسانیها بتوان اندازهٔ آن را معلوم ساخت. ویلیام پیت‌که در سن بیست وچهار سالگی به‌نخست وزیری رسید قریحه‌هایی بزرگ داشت و در بعضی زمینه‌ها واجد حسن تشخیص بود. امکان ندارد بتوان معلوم‌گردانیدکه چندنفر از جوانان دیگرکه اهل سیاست و یا در خدمت دولت بودند در انگلستان یـاکشورهـای دیگر به‌پایهٔ لیاقت وی می‌رسیدند. آنچه می‌توان دانست آن است‌که دانشگاه آکسفرد در قرن هجدهم جوانان را به‌صورتی خاص و استثنایی بارمی‌آورد و به‌طوری‌که عمومیت دادن وضع آنان به‌دیگر جوانان، حتی در اشخاص خوشبین، هم ایجاد تأمل وتردیدمی‌کرد والا، ازنظر معلومات برنامهٔ دروس‌آکسفرد، نه ازتحصیلات دانشجویان دانشگاه گرونوبل

مشکلتر بود و نه ازآن روشنائی‌بخشتر. و چون عقل عملی یا به‌اصطلاح تدبیرکشورداری در مدارس آموخته نمی‌شود، اعضای پارلمانی انگلیس نتوانستند در همهٔ موارد خوب از عهده برآیند. حتی هولدزورث، نویسندهٔ انگلیسی، در همان حین‌که مجلس قدیم عوام را به‌عنوان دستگاهی کارکن می‌ستاید، اعتراف می‌کند روشی‌که مجلس عوام پیش‌گرفت و در نتیجهٔ آن امریکا از دست انگلیس رفت و ایرلند هم از آن جداگردید، استثنای عمده‌ای در تاریخ عقل وتدبیر وپیروزیهای آن مجلس به‌شمار می‌رود. تولد و کارآموزی درمیان طبقهٔ حاکمه بلاشك مزایا و عادات جدی به‌جوانان لایق می‌بخشید، ولی طبقات حاکمه جوانان نالایق را نیز می‌پرورانیدکه برای آنان نیز بایستی مقاماتی منظور می‌گردید.

اشکال دیگر در زمینهٔ مالیاتی وجود داشت. درکشورهایی غیر ازانگلستان پادشاهان با اعطای معافیتهای مالیاتی متنفذین نجبا را آرام می‌ساختند و در شهرهای جمهوری هم آنان، که کارها را به‌دست داشتند، امتیازات متنوع مالیاتی برای خویش فراهم می‌ساختند. همه می‌دانندکه فرانسه‌کشوری ثروتمند بود، اما دولت در فقر مزمنی به‌سرمی‌برد، برای اینکه نمی‌توانست برثروتمندان، که بیشتر آنان از نجبا بودند (هرچند تمامی نجبا ثروتمند نبودند)، مالیات ببندد و این امر علت اساسی‌کسر بودجهٔ دولت بوده و بالنتیجه قروض عمده و افلاس و بالاخره انقلاب دامنگیر حکومت شد. شبیه‌به‌همین اشکالات و شاید با حدت‌کمتر در سایرکشورهای اروپا وجود داشت. یك نویسندهٔ هلندی به‌این نکته برخورده است‌که ولایات متحدهٔ هلند، در قرن هجدهم، کشوری ثروتمند بود با حکومتی تهیدست و از دست رفتن قدرت بین‌المللی این دولت را ناشی از همین واقعیت می‌داند. در دورهٔ ده سالهٔ میان ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ میزان قروض سرانهٔ هلندپنجاه برابرمیزان قروض فرانسه بود. یك نویسندهٔ اتریشی خاطر نشان ساخته است پولی راکه ماری ترز ملکهٔ اتریش از مجلس مجارستان به‌صورت وضع مالیات می‌خواست و آن مجلس نمی‌پذیرفت، ممکن بود به‌آسانی از در آمد چند اسقف و ملاك پرداخته شود. هیچ‌کشور اروپایی به‌استثنای انگلستان نمی‌توانست باروش مالیاتی‌که معمول‌آن زمان‌بود، قدرت‌کاملی‌بیابد وحتی دولت انگلیس هم تا سال ۱۷۸۰ از سرمایه‌های خصوصی هلندی میزان هنگفتی وام‌گرفته بود. قسمت عمدهٔ جمود روش مالیاتی آن دوره ناشی از اصول و ترتیبات اشرافیت می‌بود و می‌توان گفت درپاره‌ای موارد جمود مالیاتی نیزاز آزادیهای قدیمی‌که بعضی نواحی داشتند، ناشی می‌گشت، مانند نواحی برتانی در فرانسه ومجارستان یا مستعمرات امریکایی انگلیس. ولی این‌گونه آزادیهای ولایتی در اروپا بیشتر به‌نفع مالی طبقات عالیه بود، تا طبقات عامه.

آخرین بلیه‌ای را، که توسعهٔ نظام اجتماعی اشرافیت به‌وجود آورده بود ودراینجا می‌توان ذکرکرد، عبارت از تعصب شدید طبقاتی می‌باشدکه باتشنجات اجتماعی و اخلاقی همعنان

بود. مسئله فقط این نبودکه اوساط الناس یا که افرادی از جهت طبقه‌بندی جامعه زیر دست نجبا قرار داشتند، به‌طورکلی در خود احساس خشم یادشمنی نسبت به‌نظام اشرافیت می‌کردند، بلکه در برخوردهای شخصی وانفرادی هم به‌آنان احساسات ناگواری دست می‌داد. بیعلاقگی عامه نسبت به‌امور عمومی در ۱۷۶۰ وحتی بعد از آن بسیارزیاد بود، به‌طوری‌که افراد طبقهٔ متوسط میلی به‌شرکت در مقامات مهمهٔ مملکتی نداشتند وبنابراین به‌آن وسایل و تدبیرهایی‌که طبقهٔ حاکمه، برای محروم ساختن آنان از این مقامات تعبیه کرده بود دیگر نمی‌اندیشیدند. طبقه‌ای‌که بیشتر تعصب می‌ورزید یا طبقه‌ای‌که خود را بیشتر در معرض تهدید حقیقی یا خیالی طبقات دیگر می‌دید، همان طبقهٔ اشراف و نجبا بودکه برای جاودانی ساختن امتیازات خانوادگی پیوسته می‌کوشید و قواعد و ترتیبات اشرافیت واعتقاد به‌ارزش و اعتبار اصل توارث در نجابت، جهت حفظ آزادی سیاسی، از لوازم آن به‌شمار می‌رفت؛ و در فرانسه این نظریه‌که نجبای قدیمتر،از آنجاکه نسب به فرانسویان اصیل قدیم می‌رسانند از نظر نژادی نسبت به‌سایر اهالی تافتهٔ جدا بافته‌ای هستند، برسایر عقاید اشرافیت اضافه می‌گشت. افراد متوسط الحال و طبقات پایینترآنهابه ماهیت این مسائل وامورکاری نداشتند و طبقه‌بندی اجتماعی را همان‌گونه‌که وجودداشت بالاقیدی پذیرفته بودند. شاید تنها درانگلستان در میان‌کسانی‌که به‌مذهب رسمی نگرویده بودند، از انقلاب پوریتن[1] به‌بعد احساسات مثبتی در طبقهٔ متوسط برضد پیروان مذهب رسمی وملاکین اشراف همچنان زنده مانده بود ومحتمل‌است درآن عصر درتمام‌کشورهای اروپایی‌این‌نظریه وجود داشت‌که‌پاره‌ای اشخاص برای حکم راندن آفریده شده‌اند وبعضی دیگر برای‌کارهای دیگر (یعنی نظریه‌ای‌که با حقایق آن زمان منطبق بود). تا آنجاکه این نظریه‌کمابیش مورد قبول واقع شده بود، می‌توانیم از تعصب طبقاتی سخن بگوییم، ولی نه از جدال طبقاتی. زیرا احساسات طبقهٔ متوسط دربارهٔ طبقه‌بندی اجتماعی تندوتیز نبود. چنانکه ولتر،که خود از طبقهٔ متوسط بود، ایرادی به‌موضوع طبقات نجبا نداشت، یا آن دسته از طبقهٔ متوسط‌که خواهان اصلاحات اساسی بودند، در هرجاکه بودند بیشتر برضد روحانیون، یا به‌قول آنان، «استبدادکشیشها» ویامخالف بیحاصلی یاحماقت یامغلطه کاری دولت بودند و یا از خرافاتی که معتقد بودند میراث‌گذشته است انتقاد می‌کردند. تصمیمانی‌که برای مقابله با مشکلات اساسی طبقه‌بندی اجتماعی‌گرفته شد، از قبیل‌کاستن از امتیازات مالیاتی یا سایر امتیازات طبقهٔ نجبا یا پیش راندن طبقهٔ متوسط برای ورودبه خدمات دولتی و ارتش، درکشورهای بزرگ سلطنتی باپیشقدمی خود دولتها بدون تحریک

1. Puritan

و هیجانی از جانب طبقهٔ متوسط و حتی، بدون پشتیبانی کامل این طبقه، انجام گرفت.

مشکل طبقهٔمتوسط بیشتراشکالات شخصی به‌شمار می‌رفت، یعنی مربوط به‌زندگانی خصوصی وخانوادگی آنان یاراجع به‌احساسات احترامطلبی‌وسرشناس شدن‌آنان‌می‌گردید. به‌غیر ازآن عده‌اشراف عالیرتبه وثروتمند و به‌استثنای خود موضوع طبقه‌بندی، درمیان دوخانواده از اوساط الناس و دوخانواده از نجبا، از نظر اهمیت، تفاوت عمده‌ای وجود نداشت. در واقع در مواردی خاص یك خانواده ازطبقهٔ متوسط، جزدرآن قسمت‌که‌مربوط به‌مزایای طبقاتی می‌شد، ممکن بود بسیاربیشتر از یك خانواده ازطبقهٔ نجبا وسایل‌آسایش و اسباب زندگانی داشته باشد. چنانکه مادام دپینه[1]، با وجود آنکه آشنایان بسیاری داشت، «نتوانسته بود از اینکه در میان مردم فقط زن یك نفر بانکدار به‌شمار می‌رود، خویشتن را از زندگانی خود خشنود نگاهدارد» یعنی مسئلهٔ عضویت درطبقات پایین‌روح افراد راآزار می‌داد. فن لوئن[2]،عموی پدری‌گوته، از اعقاب ثروتمند خانواده‌ای‌بازرگان بودکه نویسنده و سیاح و نوعی فیلسوف‌آلمانی شد. چنانکه قبلاً گفتیم، رسالهٔ مختصری نوشت و در آن ایجاد طبقهٔ نجبای بازرگانی را پیشنهادکرد. وی،که تحت تأثیر بیمعنی بودن طبقه‌بندی اجتماعی به‌وضعی‌که وجود داشت رفته بود، و با وجود این خواهان الغای آن نبود، در این رساله چنین اظهار نظرکرده است:

«من در بازار مکارهٔ فرانکفورت زن خوبروی بازرگانی را دیدم‌که در غرفهٔ خود نشسته است‌که بسیار خوب لباس برتن‌کرده بود و باکارکنان خود مانند شاهزاده خانمی امر ونهی می‌کرد و دستور می‌داد. وی‌به‌خوبی می‌دانست‌که چگونه با اشخاص جاسنگین و افراد عادی و تودهٔ مردم هرکدام مناسب حال ومطابق شأن‌آنان رفتار وبرخورد نماید. او مسائل را به‌طرزی معقول بررسی وقضاوت می‌کرد وکودکان خود را به‌خوبی پرورش داده بود. درهمین حال شوهرش در دفترش نشسته بود و در امور بازرگانی خود تصمیم می‌گرفت و هزاران نوع کالا در اختیار داشت و غالباً دریك ساعت با عده‌ای بیش ازآنچه یك نفر دریك روز بتواند ملاقات نماید، معامله می‌کرد.

از طرف دیگر خانواده‌ای از طبقهٔ نجبا را در روستاها دیده‌ام‌که به‌کارهای پست می‌پرداختند. بانوی خانه غالباً خود به‌طویله سرکشی می‌کرد وباعجله ازانبار به‌آشپزخانه و از آنجا به‌زیر زمین می‌رفت و برهها و خوکها و مرغها و غازها را خوراك و آب می‌داد و یا محصولات مزرعه و باغ را جابه‌جا می‌کرد، به‌طوری‌که می‌توان‌گفت کار و کسب‌کوچکی را به‌عهده داشت، ولی از مقام وشأن نجابتی او نمی‌کاست. در همان حال

1. Mme. d' Eépinay 2. J. M. Von Loen

شوهرش به‌مزارع‌خود می‌رفت وبذرمی‌افشاند یاکودهارا به‌وسیلهٔ کارگران به‌انبارصحرایی یا زیر زمین می‌برد. کیست‌که از روی حقیقت بتواند بگوید تفاوت فاحش میان‌این دونحو زندگانی ازاین بابت است‌که آن خانوادهٔ روستایی‌از نجبا به‌شمار است وخانوادهٔ بازرگان شهری از غیر نجبا؟».

راه‌حلی راکه فن لوئن پیشنهاد می‌کرد به‌هیچ وجه متضمن الغای طبقهٔ نجبا نبود، بلکه معتقد بود افراد شایستهٔ طبقات دیگر هم از مزایا و افتخارات طبقهٔ نجبا بهره‌مند گردند.

می‌توان‌گفت مشکل طبقاتی وبالخصوص قضیهٔ بغرنج وجودطبقهٔ مهمی ازاوساط‌ـ الناس در یك جامعهٔ اشرافی در فرانسه حادتر از سایرکشورها بود، اگر این فرض صحیح باشد (زیرا درسالهای اطراف سال ۱۷۶۰ فرض مذکور مطلقاً محقق نمی‌باشد.) برای این بوده است‌که معاشرت و آمیزش میان افراد طبقهٔ متوسط و نجبا بسیار زیاد بوده و طبقهٔ متوسط به‌قدری وسعت ورشد حاصل‌کرده بود، که باکشور وسلطنت سخت همبسته شده‌بود و چندین نسل بودکه انتظار می‌کشید از راه تصدی مقامات دولتی و مملکتی بـه‌ترقیات اجتماعی برسد و،علاوه براین‌جهات، طبقهٔ متوسطفرانسه، شاید بیش‌از شهرنشینان‌آلمانی، طرز زندگانی طبقهٔ نجبا را معیار زندگانی مطلوب می‌دانستند. در فرانسه مهمترین افراد طبقهٔ متوسط از مدیران ادارات و وکلای دادگستری بودند، ولی حتی بازرگانان پرکار و موفق و متهور درکار، مانند دیگر مردم، تجارت را حرفه‌ای کم‌ارج می‌دانستند و از این بابت با همردیفان خود در انگلستان ویا هلند،که از پیشه وکارخود رضایت خاطرداشتند، تفاوت داشتند.

یك فرد از طبقهٔ اوساط‌الناس در فرانسه با ملاحظهٔ نظام اشرافیت، یعنی در ضمن قیاس با افراد طبقات دیگر، «شناخته می‌شد» و اونیز به نیاکان خود مباهات می‌ورزید. به نظر او دست زدن به‌صنعت و تجارت وسیلهٔ خلاصی از طبقه‌ای و رفتن به‌طبقهٔ بالاتربود. حتی در «نمایش سرگذشتهای طبقهٔ متوسط،» که در ۱۷۶۰ عامهٔ مردم نسبت به‌آن علاقه می‌ورزیدند، سخنانی‌که دربارهٔ شأن تجارت‌گفته می‌شد، معمولاً از زبان‌کسانی‌که ازطبقهٔ نجبا بوده، ولی به‌لباس مبدل تاجرآمده بودند،ادا می‌گردید. طبقهٔ متوسط فرانسوی جزء طبقهٔ نجبا شدن راکمال مطلوب خود می‌شمرد و در ۱۷۶۰ مطلقاً اثری از احساسات انقلابی برضد اشرافیت یا مخالفتی با تشکیلات طبقه‌بندی جامعه در میان اوساط‌الناس مشهود نبود. البته در آن ایام هم سخن از «مساوات» بسیار می‌رفت، ولی اگر از فردی ازطبقهٔ متوسط شنیده می‌شد، مقصودش این بودکه بیشترمحل احترام و تقدیرقرارگیردو، اگر از فردی ازطبقهٔ نجبا شنیده می‌شد، مرادش این بودکه باطبقهٔ متوسط در آمیزد وحتی

با خانواده‌های پردرآمد این طبقه وصلت‌کند و بنابراین مساوات‌خواهی‌آن زمان ناشی از احساسات و عقاید نبود، بلکه به‌طور قطع بدین جهت بودکه هم طبقهٔ متوسط و هم طبقهٔ نجبا می‌خواستند به‌این وسیله به‌یکدیگر بپیوندند و از مشکلات اخلاقی‌که داشتند رهایی یابند. خواه درهای مؤسسات عمومی و تشکیلات به‌روی عموم طبقات بازبود و خواه مؤسسات عمومی‌مخصوص‌طبقهٔ معینی‌بود، اشکالات‌یکنواختی ظهور می‌کرد. اگرمؤسسات و تشکیلات از نظر شرکت‌کلیهٔ طبقات دربسته بود، مانند زمانهایی که عضویت پارلمان یا خدمات افسری انحصاریتربود، خاطرات ایامی را برمی‌انگیخت‌که ورود به‌این‌مؤسسات و تشکیلات آسانتر بوده است. یعنی برای افرادی‌که در حصار طبقاتی خویش محبوس می‌ماندند، مایهٔ وحشت می‌گشت. اگر درهای مؤسسات و تشکیلات برروی همهٔ طبقات بازبود، طبعاً نورسیدگانی وارد آن می‌شدند و اینان خود موجب آشفتگی و تشنج در آن دستگاهها می‌شدند و میزان‌کردن این جریانات‌کار آسانی نبود. چنانکه اثرات پاره‌ای از اندیشه‌های طبقهٔ متوسط، از قبیل اعتقاد به‌صرفه جویی و عقل معاش وپرکاری ووفاداری زن و شوهر نسبت به‌یکدیگرطبعاً از لذت ولخرجی و تناسایی و بیعفتی،که بیشترازعادات طبقهٔ بالاتر بود، جلو می‌گرفت. بسیاری از زنان اوساط‌الناس با نجبا ازدواج‌کردند، ولی نتوانستند احساس‌کنندکه این خویشاوندی را خانوادهٔ شوهر یا دوستان او وحتی خود شوهران واقعاً پذیرفته‌اند. پسران وکلای دادگستری یا بازرگانان می‌توانستند به‌صورت موارد انفرادی وارد ارتش شوند، ولی هیچ‌گاه نمی‌گذاشتند در میان همقطارانشان پستتر بودن اصل و نسبشان فراموش بشود. دانشجویان دانشکدهٔ حقوق بزانسون[1]،که خود از طبقهٔ متوسط بودند، در ۱۷۷۲ بدین علت‌که پسر یك‌کلاهگیس‌ساز در مدرسه پذیرفته شده بود، شوریدند. استادان هرچه برای آنان تشریح می‌کردندکه دانشگاهها برروی همهٔ طبقات بازاست، بینتیجه بود و آن پسرك را «برای موهای آشفته ولباس نامرتبی‌که‌داشت سرزنش می‌کردند.» در پواتیه[2] درهمین موقع، به‌مناسبت همین واقعه، دانشجویان‌حقوق به‌اتفاق افسران جوان پادگان محل،که از نجبا بودند، داد وبیدادی راه انداختند. هردو دسته با هم در رقص شرکت جستند،وگفته شد در این رقص یکی از دانشجویان، روی احساسات طبقاتی، به‌زن جوانی از طبقهٔ نجبا حمله برد و پنجهٔ پای آن زن را لگدکرد. پلیس مجبور به‌مداخله شد و از اغتشاشی‌که بدنبال این حادثه رخ می‌داد جلوگیری‌کرد. بنابراین، می‌بینیم، هم جدا ماندن طبقات از یکدیگر و هم‌آمیزش طبقات با هم اختلالها و اضطرابهایی به‌بارمی‌آورده است.

1. Besançon 2. Poitier

در افتادن با سلطنت

آنان مجلسی از جمهوریخواهان هستند. بسیار خوب هرچه باشند تا من هستم آنها هم‌باقی خواهند بود.

لوئی پانزدهم در پارلمان پاریس، ۱۷۵۳

پادشاه همواره بیشتر دوستدار طبقات عامـه است، زیـرا نسبت‌به‌وی فرمانبردارتر هستند تا اشراف و نجبا که در مقابل او ایستادگی می‌کنند.

مارکی دارژانسون، ۱۷۶۵

۴

در افتادن با سلطنت

تشکیلات اساسی مملکتی، مانند مجالس قانونگذاری وهیئتهای قضایی و انجمنهای ولایتی درپایان جنگهای هفتساله باوضع نوینی روبه‌روگردید. این جنگها درعمر یك نسل با متارکهٔ چندساله‌ای ادامه یافته بود و برای دولتها بار قرض هنگفتی تولیدکرده بودکه پس از خاتمهٔ جنگها یا باید آن را همچنان به‌دوش بکشند یا بپردازند. جستجوی منابع جدید درآمد در بسیاری ازکشورها بامقاومت مجالس وتشکیلات دیگری‌که وجود داشت، مواجه می‌گردید و بالنتیجه بحرانهایی درچگونگی اجرای قوانین‌اساسی تولیدمی‌کرد. «از نیازمندی به‌پول، که دستگاه اصلاحات را به‌حرکت در آورد، نمایشی بزرگ برپا شد وآن عبارت از برخورد شدیدی میان نواحی خودمختار وحکومت مرکزی و، به‌عبارت دیگر، میان تشکیلات وطبقات حاکمهٔ محلی با حکومت خارجی بود.»

این کلمات واصطلاحات، که درکشمکشهای‌میان پارلمان‌انگلیس ومستعمرات‌امریکایی پس از ۱۷۶۳ به کار می‌رفت، در مشاجرات میان امپراتوری هاپسبورگ وشهر میلان نیز مورد استعمال یافت. در مجارستان وبوهم دولت اتریش را دولتی خارجی می‌دانستند و حتی‌آن ولایاتی از فرانسه، که خود مختاری بیشتری داشتند، همین‌گونه احساسات را نسبت به‌دربار ورسای داشتند و، بنابراین، اصطلاح حکومت خارجی نسبت‌به‌طرزحکومت امپراتوران هاپسبورگ وپادشاهان بوربون بلاتفاوت به‌کار برده می‌شد. حوادث دیگری که با جنگهای هفتساله ارتباطی نداشت، نیزدر تغییر اوضاع و احوال سیاسی تأثیرداشت. در انگلستان در ۱۷۶۰ پادشاه جدیدی برتخت نشست و درروسیه در ۱۷۶۲ ملکهٔ‌تازه‌ای به‌امپراتوری رسید. فشار کاترین‌کبیر به‌عثمانی وکشورهای اروپای شرقی امپراتوران اتریش را وادار ساخت‌که برمخارج نظامی خود همچنان بیفزایند و استقلال لهستان رااز میان ببرند و بازروش ملکهٔ تازهٔ روسیه باعث شدکه عصر آزادی در سوئد خاتمه یابد. همزمان با این وقایع و جدا از این اتفاقات در ناحیهٔ ژنو ازنوکشاکشهایی بروزکرد. در

این فصل و درفصل بعد وقایع تا حدود سال ۱۷۷٤ نشان داده می‌شودکه دوجریان اصلی در آن وجود دارد. جریان اول این است‌که روابط تشکیلات اساسی مملکتی با مقامات دولتی، یعنی پادشاهان و وزیرانشان تیره‌گشته بود، بدین معنی‌که مجالس مملکتی از تجاوزات پادشاهان ازحدود و حقوق خود شکایت می‌کردند، ولی به‌طورکلی تاسال۱۷۷٤ نیروی سلطنتی براین‌گونه شکایات و اظهارات غالب‌آمد. چنانکه درسوئد و مجارستان و میلان و فرانسه وحتی به‌صورتی در انگلستان وضع چنین شد. می‌توان گفت دراین اوضاع و احوال بودکه درواقع نخستین انقلاب فرانسه،که مردم شرکت مختصری درآن‌داشتند، رخ نمود. جریان دوم عبارت بود از اینکه تحریکاتی نیز برضد تشکیلات اساسی مملکتی و مجالس وهیئتهای قضایی‌که وجود داشت، آغاز شده بود. این تحریکات از ناحیهٔ افرادی بودکه مدعی بودند مجالس‌موجود محلی یامملکتی صحیحاً وبه‌واقع نمایندهٔ‌آنان نمی‌باشد. دراین سالها بودکه نهضت اصلاحات پارلمانی نخست درانگلستان پدیدارگردید وباوجود این بیش از پنجاه سال وقت لازم بود تا این نهضت تغییر عمده‌ای در وضع به‌وجود آورد. نهضتهای حقیقی انقلاب آزادیخواهانه و مساواتطلبانه زودتراز همه‌جا در مستعمرات امریکایی انگلستان و شهر ژنورخ داد.

تشکیلات اساسی مملکتی یعنی پارلمانها و دیتها و انجمنهای ولایتی و شوراهای حکومتی،که عضویت در آنها به‌میزان زیادی ارثی بود و آشکارا دارای مسلك سیاسی اشرافیت بودند، درکشورهای مختلف مجبور به‌مبارزه در دوجبهه شدند: یکی با پادشاه برای حفظ اختیارات خودشان، و دیگری با عامه جهت حفظ اصول اشرافیت.

شبه انقلاب در فرانسه از ۱۷٦۳ تا ۱۷۷۴

پیش از آنکه وارد شرح وقایعی‌که در فرانسه رخ داد بشویم، بهتر است پاره‌ای ملاحظات راکه دورنمایی از تاریخ این وقایع را نشان دهد ذکرکنیم. باید یادآوری کرد کسی‌که تاریخ می‌خواند، وقایع را بسیار بهتر ازکسانی‌که معاصر آن وقایع بوده‌اند، می‌فهمد و به‌عبارت دیگر ناظران معاصر پیوسته یك طرف وقایع یعنی طرفی راکه به‌سوی آنهاست می‌نگرند. پارلمانهای فرانسه پس از مرگ لویی چهاردهم این روش را پیش گرفتندکه اعتراضنامه‌های رسمی را،که براعمال دولت وارد می‌کردند، منتشر سازند و هرچه قرن هجدهم جلومی‌رفت این‌اعتراضنامه‌ها بیشتر می‌گردید. انتشاراین اعتراضنامه‌ها به‌تشکیل عقاید و افکار عمومی‌کمك بسیار نمود، زیرا نخستین‌بار بودکه هرفرد علاقه‌مند می‌توانست از مسائل مربوط به‌سیاست جاری‌اطلاعاتی به‌دست بیاورد ومتوجه شودکه در باطن‌اموری‌که نسبت‌به‌آنها هنوزتصمیمی‌گرفته نشده، مبارزهٔ منافع نهفته‌است. اما دولت

برمحرمانه و یا سری نگاهداشتن کارهای‌خود اصرار می‌ورزید وغالباً می‌کوشیدکه نگذارد از پارلمانها هم صدایی برخیزد: یا از راه قدغن‌کردن انتشار اعتراضنامه‌های آنان یا از طریق «تبعید»اعضای‌آنها یامعلق‌کردن موقتی‌آنان. اما این‌گونه اقدامات هیچ‌گاه‌نتیجه‌ای نمی‌بخشید. زیرا پارلمانها وهمدستان آنها همواره ترتیبی می‌دادندکه نظراتشان را برای عامه بیان‌کنند، ولی هیچ یك از صاحبان مقامات دولتی نمی‌کوشید، سیاست خود رابرای مردم تشریح نماید. حد اعلای‌کمك مقامات دولتی به‌آگاهی مردم از جریانهای روز این بودکه بعضی مأمورین رسمی به‌ترتیب غیر مستقیم چاپ وانتشار عقاید مخالف رابه‌روی خود نمی‌آوردند. چنانکه مالزرب[1]، درفاصلهٔ میان ۱۷۵۰ و ۱۷۶۰، ممیزی در مطبوعات را چندان جدی نمی‌گرفت یا بعضی مأمورین دیگر ممکن بود مجبور شوند رسالاتی در جواب اعتراضنامه‌های پارلمانها، که منتشرمی‌شد، انتشار دهند ولی اساساً دولت اطلاعاتی نشر نمی‌داد. این وضع در تمامی‌کشورها وجود داشت. چنانکه در انگلستان فقط از سال ۱۷۶۰ رسم شدکه خلاصهٔ مذاکرات پارلمانی «از پرده برون افتد» یعنی در خارج از دو مجلس مردم از آن آگاهی یابند. معذلك از آنجاکه حزب صاحب اکثریت خود طبقهٔ حاکمه بود و وزیران هم از خودشان بودند، آنچه به‌اطلاع مردم می‌رسید، درواقع همان نظرات و مقاصد حکومت بود. از این‌رو، در انگلستان افکار و عقاید عمومی می‌توانست در اطراف مسائل و موضوعات جاری و عملی و تصمیمات واقعی تشکل یابد وحال آنکه در فرانسه چون افکار و عقاید عمومی به‌همان صورتی‌که درکشورهای اطراف اقیانوس اطلس به‌وجودآمد روبه‌رشد نهاد، به‌قول توکویل‌ادبیات سیاسی شمرده می‌شد، نه‌سیاسیات عملی. در فرانسه هیچ‌گونه مجالس مباحثهٔ علنی از طرف‌کسانی‌که عهده‌دار مشاغل دولتی و مملکتی بودند تشکیل نمی‌شد و امیدی هم به تشکیل آن نمی‌رفت وحتی نویسندگانی که با اولیای امور مملکتی در تماس بودند و از نیات و مقاصد آنان اطلاع داشتند،به‌این گونه مباحثات نمی‌پرداختند. مباحثات اجتماعی وسیاسی را بیشتر روشنفکران عصر، یعنی فیلسوفان ویانویسندگان رسالاتی که‌به‌راهنمایی‌آنان مطالبی می‌نوشتند، به‌عمل‌می‌آوردند. این مباحثات یا به‌کلی در اطراف مسائل عقلی مجرد دور می‌زد، یا انعکاسی از تحریکات مخفی بود. در این شرایط واحوال بهترین نویسندگان، اهل تحقیق عمیق وکنجکاوی در مسائل می‌شدند و بدترین آنها اهل سخنپردازی و مشاجرهٔ قلمی و نوشتن مطالب سطحی می‌گشتند و در هردوحال از حقیقت جریانها بی‌اطلاع بودند.

چون سیاست عمومی دولت فرانسه غالباً صحیح و درست بود، به‌خوبی ممکن بود

1. Malesherbes

عدهٔ کثیری از اهالی فرانسه را پشتیبان آن گردانید. بنابراین، بیخبر نگاهداشتن مردم از آن ضرر عمده‌اش متوجه دستگاه سلطنت می‌گردید. زیرا هرگاه که سیاست فرانسه شکست می‌خورد، شکست پادشاه به‌شمار می‌رفت و شکست پادشاه در وجههٔ عمومی و روابطش با مردم البته مؤثر بود. نتیجه سوء این وضع آن می‌شد که نظرات و عقایدی که با واقعیت سیاست فرانسه مطابقت نداشت، در افواه و افکار عمومی می‌افتاد و اهمیتی بسزا کسب می‌نمود، به‌این معنی که ندای مخالف با دولت شنیده می‌شد، ولی نه از جانب خود دولت، بلکه افراد و محافل غیر مسئول که دربارهٔ سیاستهای مملکتی سخن می‌گفتند ولی مسئولین امور مهر خاموشی برلب داشتند.

حتی در داخل تشکیلاتی که بایست دولت نامیده می‌شد، غیر مسئولترین قسمتها وجود داشت که بیش از قسمتها و ادارات مسئول در افواه و انظار بودند و آن قسمتهایی از دستگاه خانوادهٔ سلطنتی بوربون، که بیشتر در مرئا و منظر مردم بودنا شایستتر می‌نمود. پادشاهان فرانسه، به‌این قصد که پادشاهان کشورهای دیگر و امرای متنفذ و افرادی راکه شاهد ضعف قدرت سلاطین بوده‌اند تحت تأثیر قرار دهند، نوعی تشکیلات تبلیغی وروابط عمومی برای خود تعبیه‌کرده بودند و دربار ورسای مظهر این برنامه بود. چنانکه دربار سلطنتی در ورسای شامل قصوری بود که هرچیزی در آن بزرگ، فراوان، و با شکوه بود و در انظار مردم هم قرار داشت ودرعین حال چیزهای کوچك وجزئی هم در آن دیده می‌شد. دربار ورسای نفوذ بسیار فایقی را ازدستگاهی غیر دولتی ودستگاهی خصوصی و«اجتماعی» بردولت و حکومت نمایش می‌داد. دربار ورسای مرکب بود از پادشاه، ملکه، برادران، خواهران، و خویشاوندان ونزدیکان و محارم وکسانی که آرزوی رسیدن به‌این موقعیتها را داشتند و روحانیون عالیرتبه و شاهزادگان و سرایداران وملتزمین و وابستگان آنان، که نجبای درجهٔ اول و اطرافیان آنها هم در واقع براین جمع اضافه می‌شدند و به‌علاوه ندیمه‌ها ومعشوقه‌ها و دلالان و پیشکاران و انواع گوناگون خدمه به‌این صف طولانی می‌پیوستند. این دربار محیطی غیر مسئول وکم مغز به‌وجود آورده بودکه مامورین رسمی و مسئول دولت باید در آن محیط انجام وظیفه‌کنند و حال آنکه منشأ تعیین و انتخاب آنان دربار نبود. مارکی دارژانسون، که یکی از مدافعان سرسخت سلطنت در برابر اشرافیت به‌شمار می‌رفت و پس از عزل از مقامی که داشت رنجیده‌گشته بود، در یادداشتهای خصوصی و روزانه‌اش دربار فرانسه را بسیار خوب و با عبارات زیر وصف‌کرده است:

دربار ورسای، دربار، دربار، آنجا کانون فساد است.

دربار به‌صورت یگانه مجلس سنای ملت در آمده است. فرومایه‌ترین پادوها در ورسای خود سناتوری است وکلفتهای آن در حکومت سهیم می‌باشند....

دربار مانع هرگونه اصلاحات مالی است.

دربار با درجاتی‌که از روی هوا و هوس به‌افسران می‌دهد، ارتش و نیروی دریایی را فاسد ساخته است....

دربار وزیرانی به‌ما ارزانی می‌داردکه نه لیاقت دارند، نه اختیار ونه ثبات....

دربار اخلاق جوانانی را،که وارد خدمات دولتی می‌شوند، فاسد می‌سازد، به‌این ترتیب‌که به‌جای رقابت در کار و وظیفه‌شناسی به‌آنان درس تحریکات و پولکی بودن را می‌دهد....

باید تذکر داد وشاید دارژانسون هم بااین نظرهمراه می‌بودکه این فسادهامنحصراً ناشی از دربار نبوده است، بلکه از حکومت متنفذین و منافع ارثی‌که در جامعهٔ فرانسه سنگرگرفته و پارلمانهای فرانسه مظهر آن بودند، نیز سرچشمه می‌گرفت ولی در میان این عوامل دربار ورسای چشمگیرتر بود.

چون حکومت فرانسه‌کوششهای پرارزشی راکه در کارهای مملکتی به‌عمل‌می‌آورد، با نهایت استادی از مردم پنهان می‌کرد، بلکه برعکس مظاهر زشتیهای آن در انظارمردم قرار داشت، به‌آسانی هدف انتقادکلیهٔ مردم عیبجو قرار می‌گرفت. انتقادها و اتهاماتی‌که برحکومت فرانسه وارد می‌شد، از اواسط قرن هجدهم تا بروز انقلاب‌کبیر همواره علنیتر می‌شد. عمدهٔانتقادها،که حقیقت هم‌داشت، عبارت بودند ازولخرجی، اسرافکاری،استبداد، و خودکامگی. پارلمانها هم در این انتقادها شرکت داشتند و در ضمن اصول آزادی‌را هم اعلام می‌کردند. این‌مسئله هم حقیقت‌داشت‌که حکومت فرانسه اصلاحات جدی دراموررا موردتوجه قرار می‌داد، ولی‌از این‌قسمت حقایق‌امور چیزی به‌گوش مردم‌نمی‌رسید، زیرا پارلمانها خیلی بیش از دربار نمی‌گذاشتند این اصلاحات سربگیرد. عقاید و افکار عمومی تا اواخر ۱۷۸۸ به‌طورکلی پشتیبان پارلمانها بود. برمحققان امروزی پوشیده نیست که سلطنت فرانسه دریك نسل پیش ازبروز انقلاب‌کبیر به‌صورتی بسیار جدی دررامحل‌مشکل اساسی جامعه فرانسه، یعنی وجود امتیازات خاص که ناشی ازطبقه‌بندی اجتماعی می‌شد، قدم برداشت و در مطالعات جدید دربارهٔ اوضاع آن زمان این نکته بیش از همه جالب است‌که عامهٔفرانسویان یعنی‌اوساط الناس وروشنفکران به‌ندرت طبقه‌بندی قانونی اجتماع را مسئلهٔ اساسی می‌شمردند و احساسات خصمانه نسبت به‌نجبا، به‌عنوان اینکه چرا طبقهٔ خاص هستند، نداشتند و از مخالفتی‌که نجبا و اشراف و اعضای پارلمان بااستبداد سلطنت می‌کردند پشتیبانی بسیارمی‌نمودند. به‌این ترتیب، حکومت فرانسه‌برای عیوب‌وخطاهای خود محل سرزنش و انتقاد تمامی طبقات واقع می‌گشت، ولی دربارهٔ خدماتی‌که می‌کردو و توفیقاتی‌که می‌یافت، از طرف هیچ دسته و جماعتی پشتیبانی نمی‌دید.

پارلمان پاریس با دستگاههای قضایی ولایات‌که وابسته به‌آن بودند در مدت نیم قرن چندین‌بار با حکومت پادشاهی فرانسه در افتاده بود. فرمان سلطنتی ۱۷۶۳ راه را برای شبه انقلاب باز کرد. پارلمانها‌که از ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۰ صلای شبه انقلاب را درداده بودند، راه را به‌روی پادشاه‌گشودند‌که اقدام به‌اصلاحات بنماید و پادشاه در ۱۷۷۰، برای اینکه بتواند اصلاحاتی صورت دهد، با پارلمانها به‌مشاجره افتاد و درست هنگامی‌که در ۱۷۸۷ انقلاب حقیقی‌رخ می‌داد، همین پارلمانها راه را برای‌کسانی‌گشودند‌که به‌نام‌ملت عمل می‌کردند و در اطراف برنامهٔ اصلاحاتی‌گردآمدند‌که بیشباهت به‌برنامهٔ اصلاحات ۱۷۷۰ پادشاه نبود. از سال ۱۷۷٤ تا ۱۷۸۷ نوعی عملیات ضد انقلابی از طرف طبقهٔ نجبا و اعضای پارلمان جریان داشت‌که می‌توان آنها را همانند جریانات ارتجاعی بعد از انقلاب ۱۷۸۹ دانست. پارلمانهای فرانسه، چه قبل از ۱۷۷۰ و چه پیش از ۱۷۸۹ در تربیت سیاسی مردم فرانسه سهمی به‌سزا داشتند. ایستادگیهای مکرری‌که پارلمان فرانسه در برابر پادشاه‌کرد، سابقهٔ آبرومندی برای نافرمانیهای علنی به‌وجود آورد.

پارلمانهای فرانسه، برای اینکه پادشاه را وادارند‌که‌کشور را دارای قانون اساسی بداند، به‌تشکیل اتحادیه‌ای مبادرت‌کردند، در صورتی‌که اتحادیهٔ پارلمانهای فرانسه‌رانه قوانین پیشبینی‌کرده بود و نه دولت‌اجازهٔ تشکیل‌آن را داد. این اتحادیه را لویی‌پانزدهم، بنابر اصطلاحی‌که در انگلستان و امریکا به‌کار می‌رفت و مفهوم انقلابی ازآن برمی‌آمد، «کنکاش» نامید. پارلمانهای فرانسه پیوسته تأکید می‌کردند‌که «قانون» منشأ اقتدارات عمومی است و اعلام داشتند‌که هم اکنون در فرانسه پاره‌ای قوانین عمده یا نوعی قانون اساسی وجود دارد‌که در آن اختیارات پادشاه و سایر قوای مملکتی معلوم‌گردیده است و فشار می‌آوردند‌که اختیارات پادشاه تعریف‌گردد و مبانی قانونی آن روشن شود و در مذاکرات رسمی‌خود اصطلاحات‌اساسی «افراد مملکت»، «ملت»، «کشور»،و«حقوق طبیعی و سرمدی» را به‌کار می‌بردند و همواره ادعا می‌کردند که مجالس موجود، که عضویت‌آن ارثی و مبنی برانحصار طبقاتی است، «نمایندهٔ» ملت فرانسه است و به‌این ترتیب ماهیت نمایندگی سیاسی مردم‌که خود مسئلهٔ دشواری بود با تمام اطراف و جوانبش وارد مسائل برجستهٔ اجتماعی‌گردید.

فرمان سلطنتی ۱۷۶۳ مربوط به‌وضع مالیاتها بود یکی از آنها مالیات صدی پنج‌را که مخصوص مخارج‌جنگ هفتساله بودبرای مدت نامحدودی ادامه می‌داد. مالیات صدی پنج جدیدترین و نوظهورترین مالیات فرانسه بودکه بر درآمد بسته‌می‌شد. ظاهر امراین بودکه این مالیات بردرآمدبه‌کلیهٔ انواع اموال تعلق‌می‌گرفت، ولی عملاً شامل در آمد املاك می‌گردید و در پرداخت‌آن میان طبقهٔ نجبا وطبقهٔ غیرنجبا تفاوتی رعایت نمی‌شد.

به‌علاوه فرمان ۱۷۶۳ مقررمی‌داشت که برای به‌دست‌آوردن میزان حقیقی درآمد اشخاص ممیزی مجددی اجرا شودکه ترتیب آن با ارزیابیها و ممیزیهای معمول آن عصرمغایرت داشت. در فرانسه در قرن هجدهم مانند ایالات متحدهٔ امریکا دراین ایام درطریقهٔ ارزیابی و تشخیص مالیاتها تمایل‌کلی براین بودکه مالیاتها به‌صورت ثابت و تغییر ناپذیری در آید و نتیجه این می‌شدکه دستگاه سلطنتی بوربون باتمام اقتداراتش نمی‌توانست تعرفهٔ مالیاتی را بالا ببرد، در صورتی‌که‌کوچکترین شهرداری امریکا دارای این حق واختیار در مورد عوارض شهرداری می‌باشد. فرمان دیگری مالیاتی برابر یکصدم براشیاء در حکم غیر منقول یابه‌اصطلاح آن زمان «برغیر منقولهای فرضی» بست واین اصطلاحی قانونی بودکه شامل حق‌تصدی مقامات مملکتی و یا محلی، که‌کثیری از افراد طبقهٔ نجبا داشتند، نیز می‌گردید، چنانکه اعضای پارلمانها‌کرسیهای خود را به‌موجب این حق به‌دست می‌آوردند و از همین قبیل بود تخفیفها و معافیتهای مالیاتی‌که مالکین از آن بهره‌مند می‌شدند. برتن[1] ناظرکل دارایی بستن مالیات را برمقامات عمومی و دولتی به‌این دلیل موجه می‌شمردکه چون پرداخت مخارج‌جنگها امری ضروری‌بود، لازم بود «منابعی‌فراهم ساخت‌که تا به‌حال در مخارج سنگین مملکتی شرکت نداشتند.» (این بیان شبیه استدلالی بودکه جورج‌گرینویل دربارهٔ مالیات تمبر در مستعمرات امریکایی انگلیس‌کرد.)

پارلمانهای پاریس، گرونوبل، تولوز، و روئن[2] این تصمیمات را به‌شدت نکوهش کردند. پارلمان پاریس اصرار ورزید مالیات صدی پنج بر«فهرست موجود اموال، یعنی بدون ارزیابی و ممیزی مجدد آنها، بسته شود» و تخلف ازاین امرموجب تعقیب جزایی باشد. عقیدهٔ پارلمانها این بودکه پادشاه می‌تواند قروض خود را بدون وضع مالیاتهای جدید بپردازد. زیرا هیچ‌گاه بیش از نصف‌آنچه راکه مردم مالیات می‌پردازند به‌علت سوء اداره به‌خزانهٔ‌کشور نمی‌رسد و پارلمان پاریس براین نظریات لایحه‌ای طولانی در بارهٔ توضیح و تفسیر قانون اساسی‌فرانسه منضم ساخت. در این لایحه پارلمان پاریس مدعی‌شد که در فرانسه قوانین اساسی موجود می‌باشدکه برحسب ماهیتی‌که دارد تغییرناپذیراست. به‌موجب‌این قوانین پارلمان حق «تصدیق» قوانین را می‌داشت، به‌این معنی‌که قوانین را پیش از اجرای آن رسیدگی و اعتبار می‌داد و به‌موجب همین قوانین بودکه پادشاه حق سلطنت یافته بود. پارلمان بالحنی تهدیدآمیز اعلام‌کرد که انکار این قوانین «ممکن است استحکام تاج و تخت سلطنت را زیان دارد.» نقض این «قوانین مملکتی» به‌معنی شک کردن در «قدرت و اختیار پروردگار» خواهد بود. زیرا خداوند را خوش نمی‌آید کسی

1. Bertin 1. Rouen

فرض‌کندکه «سلطان مردم به‌زور سلطان باشد، زیرا این اندیشه از علائم راهـزنان و دزدان دریایی است.» پارلمان سعی‌کرد این لایحهٔ طولانی را برخلاف میل پادشاه منتشر سازد. اما پارلمانهای ولایات‌ازاین حد هم جلوتر رفتند. توضیح‌آنکه به‌فرمانداران دستور داده شده بودکه فرامین مالیاتی را اجراکنند. پارلمان تولوز، دوك فیتز جیمز[1] فرماندار لانگدوك را بازداشت‌کرد وپارلمان‌گرونوبل هم دومنیل[2] نمایندهٔ مخصوص پادشاه را در دوفینه توقیف نمود.

دومنیل، که ترتیباتی داده بود خود را تحت حمایت سربازان قرار دهد، از طرف گروه مرکب از اعضای پارلمان نجبای مالك ولایت خود از نظر اجتماعی مطرود واقع گردید و مادام مارکیزد وویریو[3]،که با او خویشاوند بود، به‌این‌گروه پیوست و دومنیل را به‌خانهٔ خود راه نداد و اعلام داشت‌که «او قبل از خویشاوندی از افراد ملت است.» بعد ازاین رفتار و اعلام‌بودکه جملهٔ شاهکش با خط‌کج ومعوجی بردیوار عمارات‌خوانده می‌شد.

پارلمان پاریس هیجان عمومی به‌راه انداخت وباب سه‌مشاجره را میان خود وپادشاه و پارلمان تولوزگشود. به‌این ترتیب‌که در قضیهٔ فیتزجیمز خود را صالح برای قضاوت شمرد و استدلالش براین زمینه بودکه محاکمهٔ اعیان و اشراف عالیرتبه تنها در صلاحیت اعیان و اشراف عالیرتبه می‌باشد واعیان و اشراف عالیرتبه فقط درپارلمان پاریس‌عضویت دارند نه در پارلمانهای ولایات. قضیهٔ فیتزجیمز پارلمان پاریس را به‌بیان مسائـل اساسی دیگری‌کشانید از این قرار:

اگر فیتزجیمز مانند یك هموطن بیندیشد، باید نزد خود مجسم سازدکه «با ملت و قانون قرارداد و تعهداتی داشته است»، و بنابراین تنها در برابر پادشاه مسئول نیست و دیگر اینکه جوهر اصلی هرحکومت آن است‌که «آزادی و شرف و حقوق» اتباع خود را محفوظ دارد و پارلمان «مسئول ارائهٔ این حقایق عمده در محضر مقدس پادشاه می‌باشد». در اینجا پارلمان میان اختیارات سلطنتی درامور خارجی واختیارات پادشاه در اموورداخلی قائل به‌فرق‌گردیده بود. (خوانندهٔکتاب ممکن‌است به‌یادآوردکه درهمین زمان مردم‌امریکا میان قـدرت پارلمان انگلیس درامـور داخلی واقتدار پارلمان در امور خارجی مستعمرات قائل به‌تفاوت شده بودند.)

بنابراعتراضنامهٔ ژانویهٔ ۱۷٦٤،اختیارات‌پادشاه در امورخارجی «نامحدود است» و

1. Fitz-James 2. Dumesnil
3 Mme. la Marquise de Virieu

«اطاعت کورکورانه ازآن‌ازجملهٔ وظایف می‌باشد.»ولی‌حکومت داخلی‌درعین‌حال، که‌تمامی آن به‌اختیار پادشاه است، بااصولی تنظیم یافته که به‌کلی باامور خارجی متفاوت می‌باشد. هدف حکومت داخلی آن است که افراد مملکت را در وضعی نگاه داردکه ازحقوق قانونی خود، خواه‌این حقوق مربوط به‌پادشاه باشد یا مربوط به‌دیگری، برخوردارگردند وقانون حاکم برامور باشد، یا به‌عبارت واضحتر، پادشاه به‌وسیلهٔ قانون فرمانروایی‌کند.» تاریخ فرانسه در راه پشتیبانی‌از این پیشنهاد دورهٔ تازه‌ای دید وهمه می‌گفتند پادشاه برضد هواخواهان شعار «شاه، قانون، ملت» می‌باشد.

هیچ پادشاهی درفرانسه قبول نداشت‌که مستبد است، اما درمقابل این انکار زبانی، دشمنی دسته‌جمعی و بازداشتهای علنی که از عمال وی سر می‌زد، «استبداد» را به‌بار می‌آورد. برتن ناظرکل دارایی و سه‌نفر ازفرمانداران، که بیش از سایرین با پارلمان مخالفت می‌ورزیدند، یعنی فیتزجیمز و دومنیل و هارکور[1] فرماندار نورماندی، معزول شدند. لایحهٔ مالیات برحق تصدی مشاغل عمومی به‌طاق نسیان خورد و نقشهٔ تجدید ممیزی مالیاتها، هرچند باقی ماند، ولی به‌جایی نرسید و به‌این‌ترتیب پارلمانهای فرانسه پیروزی نمایانی حاصل‌کردند.

اماکمی بعدمسائل دیگری پیش‌آمدکه بازاوضاع راپیچیده ساخت. مجمع روحانیون، که هرپنجسال یک‌بار ازکشیشان فرانسوی تشکیل می‌یافت، در ۱۷۶۵ انعقاد یافت و این مجمع نظرات ضد روحانی و ضد مذهبی را، که روزبه‌روز بالا می‌گرفت، و همچنین ادبیات عمومی فلسفی را تقبیح‌کرد و، به‌علاوه، همچنانکه در سابق هم غالباً اعلام می‌داشت، برضد فرقهٔ ژانسنیسم[2] اقداماتی درنظرگرفت. جامعهٔ انگلیسی‌زبان شاید هیچ‌گاه به‌اهمیت فرقهٔ ژانسنیسم درآن ایام درفرانسه ودرایتالیا، چنانکه باید، پی نبرده باشد. ژانسنیستها عبارت ازکاتولیکانی بودندکه به‌عقاید محکم دینی توجه داشتند و ثروت سرشار و داعیهٔ جهانی بودن نفوذروحانیون درجهٔ اول را انتقاد می‌کردند واین فرقه را مخالفان متعصب آنها ژانسنیست می‌نامیدند. ژانسنیستها با دستگاه روحانی رم به‌مشاجره افتادند و دستگاه روحانی رم آنان را فرقهٔ ضاله اعلام‌کرد و از این روژانسنیستها مخالف مرکزیت قدرت روحانی‌کاتولیک در رم شدند. پارلمانهای فرانسه هم از قرنها پیش، با تبعیت از فتاوی مذهبی رم، در فرانسه مخالفت می‌ورزیدند و بنابراین پارلمانهای فرانسه هم ازنظرعقاید کلی ژانسنیست به‌شمار می‌رفتند. پارلمانها مسلماً ضد فرقهٔ ژزوئیت بودند و در ۱۷۶۲ توانستند ژزوئیتها را ازفرانسه طردنمایند و ازاین‌راه پیروزی بزرگی نصیبشان‌گشته‌بود.

1. Harcourt 2. Jansenism

مجمع روحانیون در ۱۷۶۵ هم به‌اتخاذ تصمیماتی برای ازمیان بردن فرقهٔ ژانسنیسم پرداخت وحکمی راکه سابق صادرکرده بود مبنی‌براینکه کشیشان برای کسانی که گواهینامهٔ مخصوص یا ورقهٔ معروف اعترافنامه در دست نداشته باشند، اعمال مذهبی‌ازقبیل مسح و تدهین به‌جای نیاورندتجدیدکرد. مقصود از گواهینامه یا اعترافنامه این بودکه شخص در محضریکی ازکشیشان‌اقرارکرده باشدکه به‌اولیای‌کلیساارادت وحسن‌عقیدت دارد. درنتیجه پارلمان پاریس اعلام داشت‌که‌کلیهٔ تصمیمات مجمع روحانیون بلا اثر است. روحانیون‌به پادشاه متوسل شدند و پادشاه اعلامیهٔ پارلمان را لغوکرد. این واقعه از جملهٔ حوادثی‌بود که نقش استبداد سلطنتی را در قضاوت میان فرقه‌های به‌کلی متضاد بهتر مجسم ساخت یا نشان دادکه استبداد در میان بسیاری محافل هنوز صاحب وجهه است. چنانکه ولتر می‌نویسد «پنجاه هزار افراد تهی‌مغز درپاریس هستند که نمی‌دانند رودخانهٔ دانوب یاالب درکدام‌کشور جاری است ولی معتقدندکه اعتراضنامه‌ها لرزه برافلاك می‌افکنند.» پادشاه تا آنجا پیش رفت‌که حکم‌کرد رعایایش از این پس یکدیگر را«بدعتگذار دردین نخوانند». وژانسنیستها را دیوانه خواند. این‌مطلب اهمیتی بسزا دارد، زیرا اولاً بعد از این حکم ژانسنیستها به‌صورت مجامع مخفی و سری در آمدند و در دورهٔ انقلاب بزرگ فرانسه تأثیر عمده‌ای یافتند. ثانیاً، چون روحانیون برای ازمیان برداشتن ژانسنیستها و فرقه‌های نظیر آن اقدامات شدیدی می‌کردند، وجههٔ خود را در میان‌کثیری از مردم‌آزادمنش، که‌به ژانسنیسم هم علاقه‌ای نداشتند، از دست دادند.

در هرحال، پارلمانهای ولایات که از خودخواهی پارلمان پاریس در قضیهٔ بیرون کشیدن موضوع فیتزجیمز از حوزهٔ قضایی تولوز رنجیده بودند، دوباره برای پشتیبانی پارلمان پاریس با یکدیگر متحد شدند وکلیهٔ آنان اعمال نفوذ روحانیت را نمی‌پسندیدندو همگی آنها از الغای تصمیم پارلمان پاریس، که به‌وضعی خشونت‌آمیز، از طرف پادشاه صورت‌گرفته بود معترض بودند.

در این هنگام قضیهٔ برتانی[1] پیش آمد. توضیح‌آنکه در برتانی، مانند ولایات دیگر، میان دوك‌دگیون[2]، فرماندار و انجمن ولایتی ومؤسسات محلی برهم خورد. دوك دگیون، که مدیری فعال بود، برای آبادانی برتانی،که هنوز ناحیه‌ای بیابانی وعقبمانده بود، برنامهٔ وسیعی ریخت. منجمله طرح‌مفصلی برای‌احداث راهها،که برست[3] ومناطق داخلی شبه جزیرهٔ برتانی را به‌خاك اصلی فرانسه متصل سازد، در نظرگرفت و دهقانانی را،که بیشتروابسته به‌اربابهای محل بودند تابه‌سایرقسمتهای فرانسه، برای کارکردن درراهسازی

1. Bretagne 2. duc d’ Aiguillion 3. Brest

و پلسازی فراخواند و می‌خواست روش بیگاری دولتی را در اینجا به‌کار بندد. بیگاری دولتی دردیگرولایات فرانسه مرسوم بود و عبارت بود از اینکه هریك از دهقانان می‌باید چند روز از سال را برای ساختن و نگاهداری راهها کارکنند. انجمنهای ولایتی برتانی موضوع ساختن راهها را در صلاحیت و از وظایف مخصوص خویش می‌دانستند. در این انجمنها گروهی ازاعیان قدیمی، که به‌عمران و آبادی محل چندان علاقه نداشتند بانظرات دگیون به‌مقاومت برخاستند، وپارلمان رن[1]، که این انجمنها در حوزهٔ آن بودند، به‌شدت از آنها پشتیبانی می‌کرد. هم انجمنهای ولایتی و هم پارلمان محلی خودمختاری تاریخی ولایت برتانی را به‌رخ فرماندار می‌کشیدند. پارلمان رن، به‌جای آنکه مانند پارلمان گرونوبل وتولوز به‌بازداشت فرماندار اقدام‌کند، برای آنکه پادشاه را تحت فشار قرار دهد دادگاههای قضایی‌را ازکار معلق‌کرد. پادشاه، برای آنکه امور دادرسی ولایت معلق نماند، دادگاههای‌مخصوصی راامر به‌تشکیل‌داد.رهبر پارلمان آشوبطلب برتانی لاشالوته[2] نام داشت. پادشاه، برای آنکه لاشالوته را به‌اطاعت وادارد و قدرت سلطنتی را درولایت پا برجا سازد، او و چند نفر دیگر را در دادگاه مخصوصی‌که در شهر سن‌مالو تشکیل شد، تحت تعقیب قرارداد. پارلمان پاریس وکلیهٔ پارلمانهای دیگر مملکت به‌حمایت لاشالوته برخاستند و از محاکم عمومی و قانونی در مقابل این‌گونه دادگاههای اختصاصی واداری مدافعه‌کردند. بدین‌ترتیب،قضیهٔ برتانی‌دررأس نهضتی قرارگرفت‌که چندین سال نیروهایی را در اطراف هم‌گرد آورد. به‌این معنی‌که پارلمانهای پاریس، رن، گرونوبل، روئن، دیژون، تولوز، بردو، و پارلمانهای دیگر فرانسه (در فرانسه بر روی هم دوازده پارلمان با درجات مختلف اهمیت منطقه‌ای وجود داشت) این سابقه را به‌وجودآوردند که با همدیگر مکاتبه کنند و مبادلهٔ اسناد بنمایند و همدیگر را در موارد اختلاف با دربار سلطنت پشتیبانی نمایند و در این موقع بودکه مدعی شدندکلیهٔ پارلمانهای فرانسه عضوی از پارلمان‌کل یا مجلس عالی مملکت فرانسه هستند و پارلمانهای متعدد موجود شعبه‌ای از آن به‌شمار می‌روند و، به‌تبعیت از معنی طبقه در زبان لاتین، این شعبه‌ها را طبقه هم نامیدند. این مجلس عالی به‌عقیدهٔ آنان مظهر «ملت» بود و مقصودشان از ملت کلیهٔ افراد اهالی‌کشور بود، خواه اهالی فرانسه به‌طورکلی یا مردم برتانی به‌طور خاص، وتصریح کردند هیچ قانونی معتبر یا اخذ مالیاتی مجاز نیست مگر اینکه ملت به‌وسیلهٔ مظهر خود، یعنی پارلمان‌کل، به‌آن رضایت داده باشد.

این وضعی راکه پارلمانها اندیشیده بودند، خود نوعی روش انقلابی بود، زیرا هم

1. Rennes 2. La Chalotais

پادشاه آن را قبول نداشت و هم درسوابق قوانین اساسی فرانسه مجوزی برای‌آن موجود نبود. فقط پادشاهان فرانسه در دوره‌های پیشین برای چندین پارلمان این حق را شناخته بودندکه قوانین را «ثبت دفتر» نمایند یا نسبت به‌آن اعتراض‌کنند، ولی هیچ پارلمانی تا این موقع‌ادعانکرده بودکه پارلمانها حق شرکت عملی در قانونگذاری دارند و همچنین هیچ‌گونه مجوز قانونی برای اتحاد پارلمانها وجود نداشت. بسیاری از پارلمانها، آن‌طور که مدعی بودند، شعبه‌ای از پارلمان پاریس نبودند، بلکه در ردیف و همپایهٔ آن به‌شمار می‌رفتند. مثلا پارلمان برتانی، پیش از آنکه آن ولایت جزء فرانسه بشود، محکمهٔ عالی محل بود وخود کشور فرانسه هم به‌تدریج با انضمام نواحی و قطعاتی به‌فرانسه به‌شکل آن روزی خود درآمده بود، نه‌اینکه این انضمام واتحاد به‌صورت شاخه‌هایی ازیك قدرت مرکزی بوده باشد. ادعای پارلمانها به‌اینکه در حکم یك پارلمان هستند، خالی از روح تکامل تاریخی نبود، به‌این معنی‌که توسعهٔ منافع و تماسها و ارتباطات و اقدامات مشترك مملکتی میان نواحی و اهالی مختلف‌کشور را نشان می‌داد، ولی این ادعا در تشکیلات و قوانین اساسی پایه و بنیانی نداشت. مسئلهٔ اتحاد پارلمانها یا به‌قول اهل آن زمان اتحاد طبقات عنوان تازه و بی‌سابقه‌ای بود و شباهت به‌موضوع کنگرهٔ سرتاسری امریکا داشت‌که در ۱۷۷٤ فقط با شرکت نمایندگان دوازده ولایت از مستعمرات امریکایی انگلیس تشکیل یافت.

برای نشان دادن این اندیشهٔ پارلمانها، که می‌خواستند خودشان را به‌صورت‌مجلس واقعی ملی مظهر نمایندگی فرانسه درآورند، ممکن است مدارك فراوانی ارائه داد. ولی برای نیل به مقصود نقل قسمتی از اعلامیهٔ پارلمان روئن کافی خواهد بود و آن از این قرار است: «به‌موجب قوانین اساسی‌کشور سلطنتی فرانسه، پارلمان فرانسه، که یگانه شورای عمومی و قانونی و ضروری پادشاه است، مانند خود پادشاه‌که فردی است واحد و مانند سازمان سیاسی‌کشورکه واحدی است مشخص، پارلمان هم، که مجلس مشورتی و دستگاه کار پادشاه‌کشوراست، بالاصاله‌مجلسی است‌واحدکه نگهبان وامین مملکت است.... هریك ازشعب پارلمان، (یعنی پارلمانهای ولایات) دادگاه عالی فرانسه به‌شمار می‌رود.» پارلمانهای ولایات، به‌نام این دستگاه ملی ادعایی، یعنی پارلمان‌کل، اصرار می‌ورزیدند به‌شاه بفهمانندکه وی مقام خویش را از قانون به‌دست آورده و «به‌ملت سوگند یادکرده» وکشور واقعی یاوطن‌جایی‌است که‌درآن «قانون وپادشاه وکشور تشکیل واحدی‌ناگسستنی بدهند» و قانون تنها با رضای ملت می‌تواند به‌وجود آید و تنها پارلمان است‌که «صدای ملت» را به‌شاه می‌رساند و پاسدار ملت وحافظ حقوق و منافع وآزادی وی می‌باشد و، به عبارت مختصرتر، ملت وقانون را به‌عنوان دواساس کارپایه‌گذاری می‌کردند، ولی صریحاً

آن را مقابل شاه قرار نمی‌دادند، بلکه همپایهٔ وی به‌حساب می‌آوردند.

پس ازگذشت ده سال از این‌گونه خطابه‌های قانونی، لویی پانزدهم، که بی‌اعتنابه این امور بود، آخرالامر قضیهٔ برتانی وی رابه‌واکنش واداشت و در روز ۳ مارس۱۷۶۶ صبح زود با عده‌ای از سربازان از ورسای به‌پاریس راند، اما در محل پون نوف[۱]، چون مردم مراسم مذهبی به‌عمل می‌آوردند، موکبش متوقف شد و پادشاه هم در مراسم شرکت جست و در خیابان به‌حال دعا زانو زد و عبور و مرور طوری متراکم شده بودکه مجبور شد بقیهٔ فاصله را تاکاخ دادگستری، که محل اجلاس پارلمان پاریس بود، پیاده برود. در حینی‌که سربازان کاخ را اشغال می‌کردند، عده‌ای از قضات در چند قدمی سنت ـ شاپل[۲] به‌استقبال‌او رفتند و این‌وقایع چنان‌ناگهانی روی دادکه نتوانستندکرسی رسمی عدالت‌را، که مخصوص جلوس پادشاه بود، آماده سازند. پادشاه حتی صدراعظم را با خود نیاورده بود و فقط چند نفر از درباریان با او بودند. شاه با لباس عادی، که برتن داشت برصندلی معمولی نشست، اعضای پارلمان لباده‌های مشکی خود را پوشیده و باعجلهٔ تمام جلسه تشکیل دادند. آنگاه خطابهٔ سلطنتی قرائت شد. درسالنامه‌های فرانسه این جلسه راجلسهٔ تازیانه نامیده‌اند. در این خطابه‌لویی پانزدهم گفت:

«اجازه نخواهم دادکه درمملکتم‌کنکاشی تشکیل شودکه بخواهد رابطهٔ طبیعی میان وظیفه و تعهد را به‌صورت اتحادیه‌ای از مقاومت در آورد و همچنین نمی‌گذارم‌که مجلس خیالی وارد کشور شود ونظام آن را برهم زند. دستگاه قضایی مجلس قانونگذاری نیست و در میان طبقات سه‌گانهٔ مملکت طبقهٔ جداگانه‌ای هم به‌شمار نمی‌رود. قضات مأمورین من هستندکه از طرف مقام سلطنت وظیفهٔ اجرای عدالت میان رعایای من به‌عهدهٔ آنها گذاشته شده است....»

لویی پانزدهم در خطابهٔ خود صریحاً این معانی را انکارکردکه: «کلیهٔ پارلمانها تشکیل مجلس واحدی بدهند و این مجلس لازمهٔ تشکیلات مملکتی و بلکه پایه و اساس آن باشد... و همچنین حامی و امانتدار آزادی و منافع و حقوق ملت به‌شماررودواینکه این مجلس در انجام وظایفش تنها مسئول پادشاه نباشد، بلکه در مقابل ملت هم مسئول باشد و در واقع داور میان پادشاه و ملت محسوب‌گردد و تعادل قوای مملکتی را حفظ کند... و اینکه پارلمان با قدرت سلطنتی برای استقرار قانون همکاری نماید....»

لویی پانزدهم تأکیدکردکه «قدرت عالیهٔ‌کشور تنها در وجود شخص من قرار دارد که خصیصهٔ آن روح مشورت و عدالت من است و تمامی این قوه، که به‌نام من احکام و

1. Pont Neuf 2. Sainte-Chapelle

آرا صادر می‌کند، همواره در وجود من باقی است.... قوهٔ قانونگذاری بدون اینکه تابع جای دیگر باشد، یا با مقام دیگری تقسیم شده باشد، منحصراً به‌من تعلق دارد.... قضات محاکم من‌تنها به‌موجب اختیارات من دادرسی می‌کنند، نه آنکه وضع قانون بکنند، بلکه فقط مأمور ثبت قوانین و انتشار و اجرای آنها می‌باشند.... نظم عمومی، با تمام جهات وکیفیات آن، از من ناشی می‌باشد و حقوق و منافع ملت، که با حقوق ومنافع من‌آمیخته است، منحصراً درکف من قرار دارد.»

شاه اعتراض محترمانه و مؤدبانه و خصوصی پارلمان را اجازه می‌داد، ولی اجازه نمی‌داد پارلمان به‌کلیهٔ فرانسویان اعلام نمایدکه پیروی از نیات شاه جرم است، یا اینکه «تمامی ملت ازاینکه می‌بیند حقوق وآزادی وامنیتش لگدمال نیروی مخوفی است، نالان است.» زیرا این راهی است‌که هرج و مرج و سردرگمی در آن خفته است و بنابراین پادشاه‌کلیهٔ اقتداراتی را، که از خداوندگرفته است، به‌کار خواهد برد تا ملتش را از چنین سرنوشتی نجات بخشد.

تا این زمان هیچ یك از پادشاهان فرانسه چنین اظهار رسمی و محکمی را دربارهٔ استبداد سلطنتی نکرده بود. ممکن است در توجیه اظهارات فوق این طور ابراز عقیده‌کرد که در ۱۷۶۶، که فرانسه‌کشوری در حال ترقی بود، در صورتی‌که قدرت حاکمه‌ای به‌آن عظمت‌که پادشاه وصف آن راکرد، وجود می‌داشت و از آن‌کلیهٔ قوانین وقدرتهای قانونی ناشی می‌گشت، تمرکز این اقتداراتدرشخص واحد آن را بسی زیادتر می‌ساخت. ازطرف دیگر می‌توان با لویی پانزدهم همعقیده بودکه ماهیت پارلمانهای فرانسه طوری بودکه مظهر ملت فرانسه نبودند و از این نظر برپادشاه رجحانی نداشتند و بـه‌علاوه اختیارات قضات می‌باید ازکانونی غیر از مقامات ارثی خودشان ناشی باشد. به‌طوری‌کـه حوادث بعداً نشان داد «عنصر» نوین یعنی ملت، که در ۱۷۶۶ پادشاه و پارلمانها، آن را وجودی خنثا می‌پنداشتند، قدرت حاکمه و منشاء اقتدارات قانونی به‌شمار آمد.

پارلمانها از این جملات تند پادشاه از میدان به‌در نرفتند وبه‌اعتراضات وخودداری از تشکیل محاکم برای رسیدگی به‌تظلمات مردم ادامه دادند. قضیهٔ برتانی همچنان ادامه یافت، به‌این ترتیب که پارلمانهای پاریس و رن، در حینی‌که با تشکیل محاکم‌اختصاصی واداری به‌جای محاکم عمومی (پارلمانها) مخالفت می‌کردند و از «قـانون» در بـرابـر «مقتضیات» حمایت می‌کردند، دربارهٔ صلاحیت خود نسبت به‌رسیدگی موضوع لاشالوتهٔ مظلوم اختلاف و مشاجره داشتند. در ۱۷۶۸ دولت فرانسه به‌اصل آزادی در اقتصادیات و تجارت و بازارهاگرایید و برآن شدکه مقررات و موانع مربوط بـه‌معاملات غلات را

لغو نماید. پارلمانهای گرنوبل و اکس[1] و تولوز هواخواه آزادی معاملات غلات بودند، ولی پارلمانهای پاریس و روئن با آن ابراز مخالفت کردند ومخالفتهای معمولی پارلمانها دربارهٔ مالیاتهای جدید هم جریان داشت. در ۱۷۶۸ پادشاه برای چاره‌جویی اقدام به‌دعوت شورای عالی نمود. شورای عالی نوعی دیوان عالی کشور بود که مستقیماً زیر نظر پادشاه کار می‌کرد و دربارهٔ مسائلی که دولت مراجعه می‌کرد یا مسائلی که ناشی از اختلاف درصلاحیت قضایی میان پارلمانها تولید می‌شد، رسیدگی واخذ تصمیم می‌نمود. پارلمانها ترسیدند که دچار «نفی صلاحیت» شوند، یعنی مسائل و اموری که نزدآنها مطرح است، به‌این شورا ارجاع گردد و بالطبع به‌اعتراض برخاستند و اعتراضات خود را با تذکر مجدد اصل صلاحیت و حقوق محاکم عمومی در برابر محاکم اداری ومحاکم دست نشانده مؤکد ساختند.

سرانجام لویی پانزدهم در ۱۷۷۰ تصمیم گرفت که به‌مخالفتها واعتراضات پارلمانی پایان بخشد و هیئتی مرکب از موپو[2]، صدراعظم، و حقوقدان جوانی به‌نام لوبرن[3] و آبه‌تری[4]، ناظر کل دارایی، را مأمور اصلاحات اداری مملکت ساخت.

موپو پارلمانها را منحل گردانید و اعضای آنها را مرخصی دایمی داد و یك رشته محاکم قانونی به‌جای آنها مرتب گردانید وحق شخصی تصدی مقامات قضایی را الغاکرد. قضات دیگر حق نداشتند از اصحاب دعوا مخارج محاکمه بگیرند. عده‌ای از قضات تازه از میان اعضای با تجربهٔ شورای عالی انتخاب شدند که حقوق معینی از دولت دریافت می‌داشتند و به‌آنان تأمین شغلی هم داده شده بود، ولی هیچ گونه حق شخصی یا مقامی در مشاغل خودنداشتند. نصب این قضات از طرف شاه صورت می‌گرفت که مطابق فرمانی که در این باره صادر شد، «می‌توانست افرادی را از روی اطلاعات و صلاحیت شغلی آنان، بدون توجه به‌وضع مالی یاخصوصیات خانوادگی، برگزیند.» حوزهٔ قضایی پارلمان پاریس، که وسیع بود و قسمت عمدهٔ خاك فرانسه را در برمی‌گرفت، میان عده‌ای محاکم عالی تقسیم گردید، به‌طوری که برای اصحاب دعاوی مسافرتهای کمتر وکوتاهتری رابرای حل و فصل مرافعات خود لازم می‌ساخت وبه‌علاوه هم صلاحیت بودن محاکم شهرپاریس، که موجب سردرگم شدن مردم ومخارج زیاد وتأخیر در رسیدگی می‌شد، ازمیان رفت و صلاحیت محاکم در اموری که به‌آنها قابل رجوع بود، روشن ومشخص گردید. نظام جدید دادگستری جوابگوی درخواستهایی بودکه از چند نسل پیش باقی مانده بود و اجرای اصلاحات قطعی را برای استفادهٔ نسل بعد جلوانداخت.

1. Aix 2. Maupeou 3. C. F. Lebrun 4. Abbé Terray

پارلمانهای سابق، باروش اعتصابی که پیش‌گرفته بودند براثـر اصلاحات مالـی‌که آبه‌تری از روی تأمل و دقت و بر اساس منظم ترتیب داد، از میان رفتند. هدف ایـن اصلاحات مالی‌آن بودکه توزیع مالیات به وجهی عادلانه وبدون توجه به‌طبقات اجتماعی صورت‌گیرد و به تناسب در آمد واقعی افراد از آنان‌گرفته شود. آبه‌تری، برای اجرای این اصلاحات، فرامین مالیاتی ۱۷۶۳ را، که به علت مخالفت پارلمانها، عقیم مانده بود تجدیدکرد و با وارد ساختن رویهٔ جدیدی برای ارزیابی واقعی درآمدهای ملکی آن را کاملتر ساخت و به‌علاوه در نقاطی‌که توانسته بود ممیزی جدید بکند، میزان در آمد مالیات پنج درصد را تقریباً یك برابر ونیم‌کرد. آبه‌تری دچار مخالفتهای شدیدگردیده وبا آنکه در دستورهای خصوصی،که به‌مأمورین دارایی می‌داد، تأکید بلیغ در اختیار روش عاقلانه و میانه‌روی و مدارای با مؤدیان می‌کرد، درسرتاسر فرانسه علناً او را راهزن و جابر و چاکر استبداد می‌خواندند. رسالاتـی‌که اعضای پارلمان برضد آبه‌تری نوشته‌اند و خاطراتـی که معمولاً بزرگان ونجبا از خود به‌جای‌گـذاشتند، مشحون از حمله و ناسزا به‌آبه‌تری است و به‌این جهت وی از قدردانی تاریخنویسان به‌خاطر اصلاحاتی‌کـه کرده بود چندان بهره‌مند نگشت. فقط ماریون درکتاب تاریخ مالی فرانسه‌او را قهرمـان اصلاحات مالی در تاریخ فرانسه شمرده است.

کوششهای اصلاحاتی لویی پانزدهم‌که تا پایان سلطنت طولانی و منفور او ادامه یافت، نتوانست عقاید و افکار عمومی را جلب‌کند، چنانکه مردم محاکم جدید را نوعی راهزنی شمردند. نه‌تنها چند صدخانواده،که پارلمانهای سابق درانحصارآنان بود،ازکارها دور شده و در نتیجه خشمگین بودند، بلکه به‌طورکلی مشاغل قانونی هـم محترم نبود و یافتن اشخاص برای‌مقامات جدید بسی دشوار بود.افکارعمومی همچنان باتغییرات مخالفت می‌ورزید. سعی چند نویسنده، مانند ولتر،که ادعاهای بی‌اساس پارلمانهای سابق را برای مردم روشن می‌ساختند و محاکم جدید را صمیمانه پشتیبانی می‌کردند، نیز باطل ماند و نیز استدلالات رساله‌نویسی‌که شاید مزدور دولت بود مبنی براینکه فقط اتحادیهٔ مستبدان و فئودالهای بزرگ قوهٔ قضایی و قانونگذاری را در دست داشتند وپادشاه روشنفکر،آنان را از هم پاشید و اگر پارلمانهای سابق پیروزگردند فرانسه‌کشور «جمهوری» وزیرفرمان «غول اشرافیت ارثی» خواهد رفت، ثمری در عقاید عمومی به‌بار نیاورد.

حتی همان مختصری هم‌که از وفاداری نجبا نسبت به‌خاندان سلطنتی وجود داشت، سست شده بود، چنانکه یکی‌از اشراف‌که ازجا دررفته بود اعلام‌کرد باید «سایهٔ بوربونها ازسرفرانسه‌کوتاه شود.» منافع شخصی طبقهٔ نجبا در این باب نمایان‌است ولی علت اینکه تمامی افراد مملکت با طبقهٔ نجبا واشراف همصدایی می‌کردند، چندان روشن نیست وحتی

نمی‌توان‌آن را به‌خوبی فهمید. پادشاه‌سالخورده یعنی لوئی پانزدهم‌کلیهٔ اعتبارات‌وحیثیت خود را از دست داده بود وحتی منفور عامه هم شده بود و دولت او هم،که مورد اعتماد عمومی نبود، جز اینکه پیوسته به‌مردم بگوید استبداد نورانی برای آنان آورده است، چیزی در چنته نداشت. مقصود از استبداد نورانی اصلاحاتی بودکه بدون مشاوره باافراد خارج دولت و به‌قیمت از میان رفتن آزادی افراد از طرف دولت صورت می‌گرفت.

در۱۷۷۴، هنگامی‌که لوئی پانزدهم مرد، موپو و تری منفصل شدند. درعهد لوئی پانزدهم می‌توان‌گفت شبه‌انقلابی،ولی‌فقط‌شبه انقلاب،در فرانسه روی داد. به‌این‌ترتیب که طبقهٔ نجبا به‌وسیلهٔ پارلمانها وتا حدودی به‌وسیلهٔ‌انجمنهای ولایتی به‌اختیارات‌سلطنتی حمله‌کرد. پادشاه هم باحمله به‌پارلمانهاکه سنگرطبقهٔ نجبا بود، جواب حملهٔ نجبا را داد. پارلمانهابرنامهٔ وسیعی‌برمبنای قانون‌اساسی آزادیخواهانه ریختند. پادشاه وموپو درمقابل این‌برنامه‌به‌امتیازات‌طبقهٔ‌نجبا حمله‌ورشدند، ولی‌قدرت‌واقعی‌به‌دست‌آنان‌نیفتاد. پارلمانهای سابق،که لوئی شانزدهم دوباره آنها را تشکیل داد، پس از ۱۷۷۴ دست به‌یك رشته عملیات شبه ارتجاعی،که می‌توان آن را «رستاخیز اشرافیت» نامید، زدند. اما از اندیشهٔ اصلی‌که خلع پادشاه باشدکلمه‌ای برزبان نرفت. لوبرن دستیار جوان موپو،که می‌گویند نطقهای موپورا درپارلمان پاریس تهیه می‌کرده است، بعدها درکمیسیونهای‌مجالس‌انقلابی فرانسه عضو مؤثرتری‌گردید ودر۱۷۹۹ به‌خدمت‌کنسول‌سوم روی‌آورد و یکی ازسازمان دهندگان تشکیلات فرانسه درعهد ناپلئون شد.

کودتای سلطنتی ۱۷۷۲ در سوئد

حوادثی‌که در سوئد روی می‌داد به‌اتفاقات فرانسه بی‌ارتباط نبود. گوستاو ولیعهد جوان سوئد در ۱۷۷۰،درست درهمان موقعی‌که لوئی پانزدهم و موپو پارلمانها را به‌باد حمله‌گرفته‌بودند، به‌عنوان دیدار وارد پاریس شد، ولی درباطن مقصودش جلب پشتیبانی سیاسی و مشورت با دربار فرانسه بود. خاندانهای سلطنتی فرانسه وسوئد از دیرباز باهم متحد بودند، زیرا نظرات یکسانی در برابر دول‌آلمان و روسیه داشتند. گوستاو از مربیان فرانسوی خود بساچیزها دربارهٔ مزایا و فواید قدرت سلطنتی شنیده بود و همان مطالب را از ولتر،که در فرنی[1] با اوآشنا شده بود، شنیده بود. درهمین مسافرت، هنگام تماشای اپرای پاریس، خبر مرگ پدرش به‌او رسید و بلادرنگ به‌سوئد بازگشت و دولت فرانسه

1. Ferney

برای‌تجدید قدرت سلطنتی درسوئد به‌او وعدهٔ پشتیبانی داد وکنت ورژن برای‌کمك به گوستاوسوم پادشاه جدید، درطرحی‌که برای‌تجدید قدرت سلطنتی داشت، باسمت سفیرکبیر به‌استکهلم فرستاده شد. همین‌کنت ورژن چند سال بعد یکی ازسلسله‌جنبانان دولت‌فرانسه در کمك به‌جمهوریخواهان امریکا برضد دولت انگلیس شد.

نیم قرن بودکه امورکشور سوئد را یك پارلمان چهارمجلسی رهبری می‌کرد. این پارلمان زیر نفوذکامل طبقهٔ نجبا بودکه پادشاه را به‌صورت وجود بلا اثری در آورده بودند. اوضاع کلی سوئد شباهت بسیاری به‌وضع‌لهستان‌پیداکرده‌بود. درهردوکشور احزابی که درمجلس محلی بودندچشم به‌کمکهای خارجی دوخته بودند،ودرهردومملکت دولتهای خارجی به‌اعضای مجالس محلی برای تأمین منافع خصوصی خود آزادانه پول ورشوه می‌دادند، ومتنفذین سوئد و لهستان این‌هدیه‌های ظاهراً بلاعوض را درآمد عادی‌موقعیت اجتماعی خویش می‌شمردند. چنانکه دولت فرانسه ۱٬۶٤۸٬۰۰۰لیرهٔ فرانسوی در۱۷۶۹ و ۱٬٤۰۰٬۰۰۰ لیره در ۱۷۷۰ میان اعضای مجلس سوئد تقسیم‌کرد و دولت انگلیس‌در حدود ٤۲٬۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی (یك میلیون لیرهٔ فرانسوی) در همین راه خرج نمود. فرانسویان از حزبی‌که هات نامیده می‌شد، جانبداری می‌کردند. این حزب بیشتر هدفهای نظامی و روش تجاوزی داشت و برای مقاصد سیاسی فرانسه درمقابل بسط قدرت پروس‌و روس به‌کارمی‌خورد، اما دول پروس وروس‌ودانمارك وانگلیس‌حزب‌مقابل‌را،که‌کاپ‌نامیده می‌شد پشتیبانی می‌کردند، بدین تصورکه این حزب از آنجاکه در امور خارجی بردبارتر است برای حکومت کردن در سوئد مناسبتر می‌باشد. آدولف فردریك پدرگوستاوپادشاه سوئد با ملکهٔ روسیه خویشاوندی داشت و در ۱۷٤۲ تاج و تخت را براثر نفوذ وی‌به دست آورد و پادشاه لهستان هم در ۱۷٦٤ به‌همین طریق به‌سلطنت رسید. ملکهٔ سوئد خواهر پادشاه پروس بود. هم دولت روس و هم دولت پروس دیدهٔ طمع به‌خاك سوئد داشتند، مخصوصاً از موقعی‌که‌کشور سوئد مالك اراضی فنلاند و ناحیهٔ‌کوچکی از ساحل پومرانی[1] هم شده بود. در قرارداد محرمانه‌ای‌که در ۱۷٦٤ میان‌کاترین ملکهٔ روسیه و فردریك‌پادشاه پروس بسته شد،کشور سوئد در ردیف لهستان نام‌برده شده بود، یعنی‌برای تقسیم میان دودولت در نظر گرفته شده بود؛و همچنین در این قرارداد از منافع مشترك دو پادشاه برای حفظ «آزادیهای مردم سوئد»ذکری رفته بود ومقصود این بودکه بدین‌وسیله فرصتهای مناسبی برای مداخله درکشور سوئد به‌دست آن دوبیفتد.

هرچند لهستان در۱۷۷۳ میان روس وپروس تقسیم شد، ولی سوئد ازاین سرنوشت

1. Pomerania

جان به‌در برد و علت اصلی این امر آن بودکه سرزمین لهستان بسیار آسانتر از سوئد در معرض حملهٔ سپاهیان این دومملکت شرق اروپا می‌توانست قراربگیرد، ولی دلیل دیگری هم در این باره وجود داشت وآن تفاوت وضع اجتماعی میان سوئد و لهستان بود.توضیح آنکه در لهستان برای مقابله با حملهٔ دودولت فقط نجبا به‌حساب می‌آمدند وآن طبقه‌ای بودکه‌کشور را به‌ورشکستگی‌کشانیده بود. اما سوئد هم طبقات اجتماعی‌گوناگونتری داشت و هم در این‌کشور جماعتی وجود داشت‌که می‌توانست به‌حکمرانی نجبا ایرادهای عمده وارد آورد وگوستاو برای مقابله با حملات خارجی ممکن بود این جماعت را به حمایت خویش فراخواند.

به‌علاوه دهقانان سوئدی‌ازطریق‌انجمنهای ده‌که داشتند و از راه‌تشکیل دادن مجلس خاص خویش درپارلمان سوئدکمابیش‌اطلاعات سیاسی داشتندکه هرچند این اطلاعات بسیار مقدماتی بود، ولی بالنسبه به‌دهقانان‌لهستانی،که مطلقاً درجهل وبیخبری می‌گذرانیدند، خیلی پیش بودند. دهقانان سوئدی درسراسر مدتی‌که درتاریخ سوئد به‌عصرآزادی‌معروف است، هواخواه سلطنت بودند ونیز در سوئد در قرن هجدهم بیش از لهستان عدهٔ مأمورین بومی در دستگاه دولت و صاحبان حرفه‌های مختلف و بازرگانان متوسط‌الحال پیوسته‌رو به‌افزایش می‌رفت. چند صباحی‌این‌افراد به‌صورت خوشی با نجبا می‌آمیختند ومانعی برای ترقیات خود از ناحیهٔ نجبا احساس نمی‌کردند. ولی ازطرف دیگر این حقیقت وجود داشت که همه ساله نجبا و نمایندگان شهرها هریك جداگانه در مجلس خاص خویش در پارلمان سوئدگرد می‌آمدند و بدین ترتیب بیش از طبقات مردم دردانمارك و نروژ احساس‌جدایی میان خود می‌کردند. زیرا دردانمارك ونروژ فاصلهٔ طبقاتی، به‌علت تفوق عمومی پادشاه، کمتر هویدا بود.

در سوئد تشنجات میان نجبا وشهریها روی به‌توسعه نهاد، توضیح آنکه در۱۷۶۲ نجبای سوئد روش انحصارطلبی اشرافی راکه قبلاً در سایر قسمتهای اروپا ذکرکردیم پیش‌گرفتند. به‌این ترتیب‌که با ایجاد محدودیتهای جدید و شرایط تازه‌ای مانع در سلك نجبا در آمدن افراد طبقات دیگرشدند وبالنتیجه راه را به‌روی شهریان برای‌نیل به‌مقامات مهمهٔ مملکتی بستند. در سوئد هم، مانند فرانسه، ارتش به‌میزان‌کمتری تقریباً درانحصار اشراف بود، چنانکه دربارهٔ هیئت افسران سوئدی آمار تفصیلی در دست داریم‌که نشان می‌دهدکه در ۱۷۱۹ فقط ثلث افسران از طبقهٔ نجبا بودند، و حال آنکه در ۱۷۶۰نسبت آنان به‌دوثلث رسیده بود. باید توجه داشت‌که سال ۱۷۱۹ جنگهای شمال رو به‌پایان می‌رفت و دورهٔ تجهیزات عمومی بود و شهریها بیش از میزان متعارف به‌خدمات نظامی گماشته شده بودند و جامعهٔ سوئد هم در جریان قرن هجدهم برای افراد طبقهٔ متوسط

مشاغل کشوری جدیدی فراهم ساخته بود، به‌طوری که کاهش نسبت افسران از اهالی شهرها را نمی‌توان کلاً به انقلاب اشرافی ۱۷۱۹ مربوط دانست. مطلبی که این موضوع را مکشوفتر می‌سازد، تغییری بود که در نسبت ترکیبی افسران عالیرتبه رخ داده بود، به این معنی که برای آن عده از اهالی شهرها که به‌خدمت افسری پذیرفته شده بودند، رسیدن به‌مقامات عالیهٔ ارتشی بسی مشکلتر شده بود. چنانکه در ۱۷۱۹ نسبت عدهٔ افسران عالیدرجهٔ شهری ۲۶ درصد بود و در ۱۷۳۵ به ۱۶ درصد و در ۱۷۶۰ به ۱۱ درصد تنزل کرد و این نجبای درجهٔ اول بودند که پیوسته عالیترین مقامات ارتشی را اشغال می‌کردند نه طبقهٔ نجبا به طور کلی.

حزب هات در اواسط قرن هجدهم اشرافیتر می‌شد، و حال آنکه اعضای سه‌مجلس دیگر پارلمان پیوسته حزب کاپ را پشتیبانی می‌کردند. به‌علاوه از آنجاکه حزب هات به اغوای فرانسه به‌جنگ باپروس پرداخت و به‌این‌ترتیب درجنگهای هفتساله شرکت‌جست، که به‌نتایج خفت آوری منتهی‌گشت، نسبت به‌سیاستش نارضایتی عمده‌ای به‌وجود آمده بود. حزب کاپ در ۱۷۶۵ حکومت را به‌دست‌گرفت و اصلاحات گوناگون آزادیخواهانه‌ای را موجب گردید که از آن جمله بود آزادی عمدهٔ مطبوعات و کاستن از محدودیتهای بازرگانی و کاهش مخارج ارتش.

حزب کاپ حزب رقیب خود یعنی هات را، بدون هیچ رعایت و ملاحظه، تحت تعقیب قرارداد و نشان می‌داد که می‌خواهد تبعیت دولت روس را بپذیرد که از این بابت مردم به‌وحشت افتادند و بالنتیجه حزب هات در ۱۷۶۹ باکمك پول فرانسه توانست حزب کاپ را از کار بیندازد. اما، چنانکه قبلاً گفتیم، انگلیسها باصرف ۴۲،۰۰۰ لیره حزب‌هات را از پشتیبانی برنامهٔ پادشاه در راه تقویت کشور بازداشتند. به‌این ترتیب عصرآزادی در سوئد به‌دورهٔ تاریکی از فساد فرقه بازی، که مشاجرات طبقاتی دربارهٔ «آزادیها» و حمایت منافع خارجی از این آزادیها آن را شدیدتر می‌ساخت، منتهی‌گردید و در این موقع بود که گوستاو سوم به‌تخت پادشاهی نشست و به‌روی صحنه آمد.

گوستاو که فرانسه پشتیبان وی بود، نیروهایی مرتب ساخت که ازفنلاند وارد سوئد شوند، ولی بدون احتیاج به‌استفاده از آنان کودتای آسان و شگفت‌انگیزی کرد. به‌این ترتیب که با بازوبند سفید سواره درخیابانها به‌گردش‌آمد و هزاران نفر از اهالی‌استکهلم او را با شور و شعف استقبال کردند. پس از آن نطقی در پارلمان ایرادکرد که در آن از فساد فرقه بازی و دسته بندی در سوئد پرده برداشت و به «استبداد تحمل‌ناپذیر اشراف» اشاره‌کرد و مقصودش این بود که کشور را از این وضع باید نجات بخشد. سپس قانون اساسی نوینی را اعلام داشت که پارلمان هم آن را پذیرفت. این سندکه در پنجاه و هفت

بند نگارش یافته، هرچندکه در اصل از منابع سوئدی اقتباس شده بود، ولی اثرات افکارو عقاید مونتسکیو را نیز نشان می‌داد. این سند نخستین قانون اساسی مدون و مطالعه‌شده و نوین عصری بودکه بعدها بسیاری دیگر از نظایر آن را بیرون داد. این قانون اساسی قوهٔ قانونگذاری و وضع مالیاتها را میان پادشاه و پارلمان تقسیم‌کرده بود و تشکیل دادگاههای فوق‌العاده راممنوع ساخته و شکنجه‌های قضایی را لغوکرده و آزادی معتدلی برای مطبوعات تأمین نموده بود. چند سالی لازم بود تا معلوم شودکه‌نجبای سوئد به‌این ترتیبات جدید رضایت ندارند، چنانکه در دهسالهٔ بعد از آن تاریخ رستاخیز اشرافیت در سوئد وکشورهای دیگر برپاشد. در هرحال ترتیبات تازه با تحسین عمومی تأییدگردید و عصر آزادی به‌پایان رسید وکشور رهبر نوین سلطنتی خود را با احساس سبکباری پذیره گشت. در فرانسه این حوادث را «انقلاب سوئد» نامیدند و مقبولیت عامه یافت ولی اثراتی‌که ازآن بروزکرده بود، به‌زودی، تحت‌الشعاع هیجاناتی قرارگرفت‌که از انقلاب مستعمرات‌انگلیس در امریکا پدید آمد.

امپراتوری هاپسبورگ

امپراتوری هاپسبورگ، که مرکز آن وین‌بود، هرچند به‌ظاهر کشورسلطنتی واحدی معرفی می‌شد، ولی درباطن امر شرکت بزرگی به‌شمارمی‌رفت‌که شرکتهای فرعی بسیاری در شکم آن جای داشتند وتشکیلات خاص هریك پا برجا مانده بود. در این امپراتوری اراضی چندین ولایت هلند و ناحیهٔ بلژیك ولوکزامبورگ (به‌استثنای لیژ) قرارداشت. این گونه نواحی ولایات، طریقهٔ مذهبی، سازمان اشرافیت،و منافع صنفی خاص خودرامحفوظ می‌داشتند. همچنین‌ناحیهٔ میلان جزء امپراتوری مزبور بودکه‌درآن‌هیئتهای متعددحکومتی و قضایی،که‌کلاً در انحصار جماعت خاصی از اهالی شهر میلان بود، وجود داشت. در امپراتوری اتریش، غیر ازتشکیلات محلی‌کوچکتر، دومجلس محلی‌بزرگ به‌نام دیت‌بوهم و دیت مجارستان دایر بودکه منافع شهرها را مطلقاً رعایت نمی‌کردند و نجبای ملاك و اعیان عمده‌کاملاً در آنها نافذ و حاکم بودند. و حکومت هاپسبورگ درکشمکش دایمی‌با این تأسیسات بود، با وجود این در سالهای بعد از ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ گرفتار بحرانهای‌حادی مانند بحرانهای فرانسه و سوئد نشد.

لازم است این نکته روشن شودکه در عصر انقلابی قرن هجدهم چرا وضع اتریش با کشورهای دیگر اروپا این‌اندازه تفاوت یافت، یعنی دچار بحرانهای انقلابی نگشت. علتش این بودکه، در مدت نیم قرن پیش از ۱۷۹۰ دولت هاپسبورگ، یکی از روشن‌بین‌ترین

حکومتهای اروپا بود، به‌طوری‌که اصطلاح حکومت نورانی از حکومت اتریش برخاسته است. دوتن‌از استادان دانشگاه وین، به‌نامهای مارتینی[1] وسوننفلس[2] در امورمملکتی نفوذ عمده‌ای داشتند ووظیفهٔ‌خاص‌آنان‌تدریس وتبلیغ روش‌استبداد نورانی‌بود. چنانکه سوننفلس نوشت: «یك نفر امیر پادشاهزاده موجدکشور خویش‌است و هرگاه فقط راه و رسم صحیح اختیار کند، حق دارد آنچه‌راکه میل دارد درکشور برقرار سازد وآن راکاملتر بگرداند».

وزیران ومدیران امورمملکتی درسلطنت ماری ترز[3] مصلحان پشت‌کارداری‌بودند، زیرا اگر چنین نمی‌کردند وحدت‌کشور مطلقاً پایدار نمی‌ماند. چنانکه در جنگهای معروف به‌جنگ جانشینی نیمی از نجبای بوهم علناً با دولت فرانسه برضد حکومت وین همدست شدند و هنگامی‌که فرانسویان شهر پراگ را اشغال‌کردند برآن شدندکه بوهم راکشور مستقلی بسازند. به‌این جهت بودکه در ۱۷۴۹، پس از آنکه ماری‌ترز موفق به‌تجدید قدرت خویش‌گشت، فرمان مربوط به‌استقلال داخلی‌بوهم را لغوکرد واز اختیارات مجلس بوهم بسی‌کاست وازآن پس نجبای بوهم، که‌یکی‌ازگله‌های‌آنان اقدام حکومت هاپسبورگ در تأمین حمایت قانونی دهقانها در برابر مظالم آنها بود، پیوسته از اینکه حقوق محلی خود را از دست داده‌اند، شکایت می‌نمودند. ولی پرنس‌کونیتز[4] و سایر مشاوران ملکه او را تشویق به‌استقامت‌کردند و ماری‌ترز حاضر نشد به‌این شکایات ترتیب اثر بدهد. پرنس کونیتز در ۱۷۶۳ به‌ماری‌ترزنوشت: «من خود یك نفربوهمی هستم و در موراوی[5] ملك و املاك دارم. اگر من خواهان منافع شخصی خود بودم، بایستی باکسانی‌که می‌خواهند طبقهٔ نجبا و مالکین را در مقامی بالاتر از وضعی‌که فعلاً دارند قرار بدهند یا دست آنان را در امور حکومت مرکزی بازبگذارند، همداستان باشم .... سایر پادشاهان پیوسته در این صراط هستندکه نجبا را محدودتر سازند، زیرا قدرت واقعی دولت در وجود عدهٔ کثیرتری از طبقات عامه نهفته می‌باشد و این طبقه است‌که شایستهٔ توجه اساسی است، ولی اکنون در بوهم از هرجای دیگر بیشتر در معرض ظلم و ستم می‌باشد.... حاجت ندارم خاطرهٔ نامطبوع اقدامات نجبا و مالکین بوهم را در سالهای‌گذشته یادآور شوم، فقط می‌خواهم خاطرآن علیاحضرت را متوجه سازم‌که هرگونه موافقتی بانجبای بوهم ما را با تقاضاهای مشابه از طرف نجبا و مالکین مجارستان و ترانسیلوانیا و هلند روبه‌رو خواهدگردانید».

کونیتز ممکن بود اعیان شهر میلان را هم به‌این فهرست بیفزاید.

1. Martini 2. Sonnenfels 3. Maria Theresa
4. Prince Kaunitz 5. Moravia

در بوهم، مانند سایر کشورهای شرقی اروپا، دهقانان بردگان واقعی اربابهایشان شمرده می‌شدند و بیشتر محصول کار خود را مجبور بودند به‌آنان بدهند. مشاجره میان حکومت وین و مجلس بوهم در حقیقت مرافعه برسر صلاحیت قضایی نسبت به کارهای تودهٔ مردم‌بوهم‌بود. حکومت وین‌لزوم اصول مزارعه، یعنی سندی‌که نوع ومقدار جنسی که دهقانان باید به‌ارباب بدهند و مدتی راکه برای آن کارکنند در آن معلوم و مشخص باشد، اعلام داشت اما مالکین می‌خواستندکه این مسائل کلاً همچنان به‌اختیار و انصاف آنان باقی بماند. دهقانان هم خودشان بدون اینکه ترتیبات و تشکیلاتی داده باشند برای اصلاح وضع و حال خود شورش شدیدی به‌راه انداختند و پانزده هزار نفر از آنـان در ۱۷۵۵ شهر پراگ را در محاصره‌گرفتند. دولت این شورش را فرونشاند، ولی در همان حال از سازش با مالکین و مجلس بوهم در این باره صرف‌نظر کرد و اصول مزارعه یعنی تعیین روابط دهقانان با مالکین در ۱۷۷۵ به‌صورت قانون مملکتی در آمد. اشراف بوهم ازاین قانون ناراضی شدند، ولی‌چون تشکیل مجلس بوهم تا ۱۵ سال بعد اجازه داده‌نشد، ساکت ماندند.

امپراتوری هاپسبورگ نیز، مانند سایردولتهای اروپا، پس‌از جنگ هفتساله، به‌پول احتیاج داشت و مثل سایرین اندیشیدکه بردرآمد خود بیفزاید، به‌این ترتیب‌که اولاً به منابعی‌که تا به‌حال مالیات‌نبسته‌بود، مالیات وضع‌کند، ثانیاً تولیدات قلمرو حکومت خود را افزایش دهد. برای توسعهٔ تولیدات با اصناف و محدودیتهای صنفی به‌مبارزه برخاست و برآن شدکه‌ازترکیب واحدهای تولیدی‌کوچك محلی،مؤسسات بزرگتر تجارتی به‌وجود آورد، تا این مؤسسات در حوزه‌ای وسیعتر و باآزادی بیشتری درگردش‌کالاها وسرمایه‌ها وکارگرها بتوانندکارکنند، چنانکه تعرفهٔ حمایتی‌گمرکی که در ۱۷۷۵ برقرارکرد شامل تمامی امپراتوری، یعنی اتریش و بوهم و هلند و میلان (به‌استثنای مجارستان) می‌شد. البته در تمام نواحی امپراتوری‌که تعرفه‌های‌گمرکی خاص خود داشتند، این اقدامات با مخالفت و مقاومت روبه‌روگردید. این مقاومت در ناحیهٔ هلند اتریش هرچند درآن سالها حوادث متعددی به‌بارآورد، ولی به‌صورت پراکنده بود. چنانکه در ۱۷۶۸ انجمنهای ولایتی لوکزامبورگ، از ترس آنکه مبادا پاره‌ای معافیتهای مالیاتی‌که در پرده بود فاش شود، از دادن صورت تفصیلی در آمدهای آن منطقه خودداری‌کردند.

در میلان پاره‌ای از جوانان طبقهٔ اعیان شهر به‌لزوم تحولاتی پی بردند. پیشقدم آنان پیترو وری[1]، اقتصاددان، بودکه به‌اتفاق چند تن‌دیگر، ازآن جمله بکاریا[2] در۱۷۶۱

1.Pietro Verri 2. Beccaria

باشگاهی، به‌نام‌ایل کافه[1]، تأسیس کرد که‌چندی هم روزنامه‌ای به‌همین نام منتشر می‌ساخت و با چند نفر ازفیلسوفان فرانسوی آن ایام آشنایی نزدیک داشت که ازآن جمله آبه‌مورله[2] را می‌توان نام برد. آبه مورله‌کتاب بکاریا در موضوع جنایات و مجازاتها را به‌فرانسه ترجمه‌کرده بود و در این اوقات نامه‌ای به‌بکاریا نوشت. آبه مورله در این نامه روش پارلمان پاریس را دردهسالهٔ‌از ۱۷۶۰ به‌بعد سخت به‌باد انتقادگرفته وروابط ونزدیکیهایی راکه میان میلان و پاریس وجود داشت، یادآور شده و راهی راکه اصلاحطلبان هردوشهر برای تمرکز مجاهدات خویش می‌توانند پیش بگیرند نشان داده بود و قوای مخالف‌آنان را،که محدود به‌داخلهٔ‌کشور نیست، معرفی‌کرد. عمر وی وفا نکردکه جمهوری ماورای آلپ راکه در ۱۷۹۷ تأسیس‌گردید ببیند و آن را بپذیرد.

در این هنگام وی چشم امید خود را در راه تحقق‌آرزوهایش به‌استبداد نورانی وین دوخته بود و باکونیتزو بافرانسواژوزف جوان،که‌از ۱۷۶۵ با مادرش ماری ترزبه‌عنوان نایب‌السلطنه همکاری می‌کرد، رابطه برقرار ساخت. وی دربارهٔ اوضاع آن روز نوشته است. «در هرجاکه ترتیبات بیمعنی‌کهن به‌سرعت وبا موفقیت ریشه‌کن گردیده، دیده شده است‌که این‌اقدام‌هنر و عمل فردی روشن‌بین در برابر جمع‌کثیری صاحبان منافع خصوصی بوده است».

منافع خصوصی در میلان شاخ و برگهای فراوان داشت و پیچیده و در هم بود و عموماً از منافع جماعت انگشت‌شماری ناشی‌می‌گشت وآنها عبارت بودند از اعیان شهری که بالوراثه این عنوان را می‌یافتند و همدستان آنان در طبقهٔ روحانیون. این جماعت شورای شصت نفری شهر و مجلس سنا و سایر انجمنها وادارات را تشکیل می‌دادندکه عضویت در آنها مخصوص طبقهٔ اعیان ونجبا بود واین مجالس را سنگر حفظ منافع‌خویش ساخته بودند. این مجالس و شوراها و اختیارات محلی،که به‌دست‌آنها بود، پس ازالحاق میلان به‌امپراتوری اتریش در ۱۷۱۴، تقریباً دست‌نخورده باقی ماند. در ۱۷۵۰ هنگامی که پومپئونری[3] (مانند وزیران لوئی پانزدهم) اقدام به‌صورتبرداری ممیزی و ارزیابی املاك براساس قیمتهای روزکرد، اغتشاشات آغازگردید.

نری علاوه برتهیهٔ فهرست و قیمت املاك، می‌خواست مالیات برمزارع را،که به نظرش برای اقتصادیات آن ناحیه زیان‌آور بود، موقوف سازد و این مالیات عملاً در ۱۷۷۰ ملغی‌گردید. بدیهی است این‌گونه اقدامات برخلاف میل صاحبان پرنفوذمنافع‌بود و بالنتیجه نقشهٔ اصلاحات مالی و اصلاح مالیاتی به‌طرحهای دامنه‌دارتری در زمینهٔ

1. Il Caffe 2. abbé Morellet 3. Pompeo Nerri

اصلاحات‌کلی اداری وحتی به‌تغییرات اساسی در طرز حکومت واداره امور می‌کشید.

اما اختیارات مجالس و شوراهای محلی تقریباً نامحدود بود، زیرا هرشورایی خود هم واضع مقررات و هم اجراکنندهٔ آنها و هم در موارد خاصی قاضی امور بود. بنابراین هم اصلاحطلبان حکومت مرکزی وین و هم اصلاحطلبان میلان نخست به‌تفکیك امور اجرایی از امور قضایی روی آوردند. عیب دیگراین بودکه قضات ومحاکم قضایی اختیار شکنجه‌کردن متهمین را هم داشتند واین اختیار دادگاهها را دستگاههایی وحشتناك ساخته بود. ملکه ماری‌ترز در ۱۷٤٤ براثر اصرار بکاریا، وری، مارتینی، وسوننفلس دراتریش‌و بوهم‌که قلمرو میراثی وی بود، شکنجه را لغو نمود. ولی مجلس سنای میلان با آن مخالفت ورزید و اعلام داشت‌که اختیار شکنجه‌کردن از واجبات وظایف حکومت است. و تا هنگامی‌که ژوزف دوم چند سال بعد مجلس سنای میلان را منحل نساخت، شکنجهٔ متهمین در زادگاه بکاریا همچنان بکار بود.

نویسندگان‌مجاردربارهٔکشور خود می‌گویند:(همچنانکه‌امریکاییها دربارهٔمستعمرات امریکایی انگلیس در بدنهٔ غربی تمدن اقیانوس اطلس می‌گویند) که سربازان جنگهای هفتساله افکار نوین را واردسرزمین آنان‌کرده‌اند. بارون ارکزی[1] در ۱۷٦۱ انجمنی برای تصفیهٔ زبان مجاری ازکلمات بیگانه تأسیس نمود. اعضای این انجمن از افکار و عقاید فلاسفهٔ معاصر فرانسه به‌خوبی آگاه بودند و در جلسات انجمن دربارهٔ مسائل سیاسی هم مانند مطالب مربوط به‌زبان مجاری بحث و انتقاد می‌کردند و مونتسکیو شخصاًدر۱۷۲۸ یك ماه در مجارستان به‌سربرده بود، چنانکه می‌گویند ترجمهٔ لاتینی‌کتاب روح القوانین او در اوایل سال ۱۷۵۱ برای استفادهٔ مجارها منتشر شد، ولی تا آنجاکه من می‌دانم، دلیلی برای وجود چنین ترجمه‌ای به‌دست نیست و بسیار محتمل است‌که قسمتهایی از کتاب روح القوانین به‌زبان لاتین برگردانده شده باشد. زیرا تصور شده بودکه عقاید و افکار مونتسکیو به‌ذائقهٔ نجبای مجاری خوشایند است. مثلاً نظر مونتسکیومبنی براینکه «مجالس و شوراهای واسطه» می‌توانند اقتدارات سلطنتی را نظارت نمایند، یا این نظرکه غیرتمندی طبقهٔ نجبا در حفظ شرافت خویش و عضویت آنان در مجلس مملکتی موجب حفظ آزادیهای اساسی می‌شود، درست همان عقایدی بودکه مجارها از پیش داشتند وتأیید یك دانشمند معروف فرانسوی در علوم سیاسی از آن عقیده برای نجبای مجاری خود مدرکی معتبر و فوزی عظیم به‌شمار می‌رفت.

مجلس مجارستان در ۱۷٦٤ تشکیل شد و ملکه ماری‌ترز دوپیشنهاد مهم به‌آن

1. Baron Orczy

کرد. نخست، برای اینکه بتواند قروض ناشی از جنگهای اخیر را بپردازد و ارتش‌منظمی در دوران صلح نگاهداری نماید، تقاضاکرد میزان مالیات مجارستان به۱،۰۰۰،۰۰۰ فلورن افزایش یابد، زیرا وجوه «پیشکشی،» که‌ازسابق مرسوم بود بپردازند، به‌عقیدهٔ ملکه هیچ‌گاه‌کافی برای مخارج مملکت نبوده است. و درثانی اظهار عقیده‌کرد که، با شرایط و ترتیبات نوظهور نظامی، سپاهیان چریك‌نجبا به‌سبك قدیمی‌مجارستان دیگر به‌کارنمی‌خورند و بنابراین تقاضاکردکه مجارستان یك نیروی منظم ۳۰،۰۰۰ نفری به‌خرج خود، به‌جای قوای ۸۰،۰۰۰ نفری چریك، تهیه و نگاهداری نماید و از آنجاکه تهیهٔ نیروی چریك از جملهٔ تکالیف و تحمیلات برنجبا بود، ملکه تصورکرده بودکه، با برداشتن باراین تحمیل از دوش نجبا، می‌تواند مالیاتی به‌جای‌آن بردرآمد نجبا ببندد و بنابراین بالطبع موضوع الغای معافیتهای مالیاتی، که نجبا و روحانیون‌ازآن بهره‌مند می‌گشتند، پیش‌کشیده می‌شد.

مجلس مجارستان هردوپیشنهاد را ردکرد. زیرا معافیت مالیاتی و حق یاتکلیف‌تهیهٔ سربازان چریك از اصول اساسی اشرافیت مجارستان به‌شمار می‌رفت و از جملهٔ امتیازاتی بودکه طبقهٔ نجبا سخت به‌آن دلبسته‌بودند. بعضی ازافراد درجهٔ اول طبقهٔ اعیان‌خواستار تغییراتی در وضع بودند، ولی اغلب‌اعیان درجات‌پایینتر، که درمجلس نمایندگان عضویت داشتند، ترتیبات قدیمی را دودستی چسبیده بودند. برای اینکه روحیهٔ مجلس مزبور را نشان دهیم، بد نیست تذکر دهیم‌که همین مجلس در ۱۷٦٤ یك قانون متروك را دوباره زنده‌کردکه، به‌موجب آن‌کلیه شهرهایی‌که در مجلس نماینده داشتند، برروی هم دارای یك رأی شدند، یعنی رأی نمایندگان‌کلیهٔ شهرهای مملکت در مجلس برابر بود با رأی نمایندهٔ یك دهکدهٔ ظلمانی. ملکه، برای اینکه فشاری به‌پارلمان مجارستان وارد سازد، ورود افراد مجار را به‌خدمت در سپاه جاوید، که مرکز آن وین بود، ممنوع ساخت. از آنجاکه چند سال خدمت دراین سپاه اخیراً عادتی برای جوانان طبقهٔ نجبای مجار شده بود که در ضمن آن پاره‌ای آداب درباری و تجارب فراوانی را فرامی‌گرفتند (و به‌نسبتی‌که‌به افکار و عقاید غربی در وین برخورد می‌کردند، در سنین جوانی تعلق بیشتر به‌خاندان سلطنت پیدا می‌کردند،) مجلس نمایندگان خواهی نخواهی تسلیم شدو به پرداخت ۳۱۰،۰۰۰ ازیك میلیون فلورن، که تقاضا شده بود، رأی داد، به‌این شرط‌که ۱۰۰،۰۰۰ فلورن آن مخصوص مخارج نگاهداری نجیبزادگان در سپاه جاوید بشود.

ملکه ماری‌ترز، چنانکه عادت وی بود، از در سازش درآمد و مجلس مجار درعین اینکه قسمتی از اضافه مالیاتی را، که در خواست شده بود، داد تجدید ممیزی مالیاتها را رد نمود. ملکه در آخرین دستخطی‌که صادر نمود دوباره تأکیدکردکه بارمالیاتی بایدمیان نجبا و غیر نجبا تقسیم‌گردد، ولی نتیجه‌ای نبخشید و همچنین مجلس مجار با این پیشنهاد

ملکه،که به‌عده‌ای ازمأمورین عالیمقام امپراتوری عنوان‌مجاری بودن را بدهد، مخالفت ورزید. زیرا تصدی مقامات دولتی در مجارستان مخصوص مجارستانیان بودکه مطالب و نظرات اهالی را بهتر می‌فهمیدند. ملکه از این بابت بسیار ناراضی‌گشت وگفت: «این مجلس به‌من‌آموخت‌که مردم را بشناسم» وچون تصورکردکه بدون مجلس، بهتر می‌تواند در مجارستان حکم براند، آن را تعطیل‌کرد و تا بیست و پنجسال بعد این مجلس تشکیل نیافت.

خلاصهٔ‌کلام آنکه درکشورهای تابع امپراتوری اتریش نیز، مانند فرانسه وسوئد، در سالهای ۱۷۷٤ و ۱۷۷۵ مجالس و شوراهای‌گوناگون حکومتی زیر فشار سخت پادشاهان قرار داشتند. پادشاه فرانسه پارلمانهای خود را ازمیان برداشت و پادشاه سوئد مجلس خود را وادارکردکه به‌قدرت واختیارات وی‌گردن نهند وملکهٔ هاپسبورگ مجالس مجارستان و بوهم را نادیده‌گرفت و به‌مجالس بلژیك و میلان حمله‌کرد. مجالس محلی و انجمنهای ولایتی وپارلمانها و شوراها عموماً بادلیری تمام ازآزادی خود دفاع می‌کردند و در واقع می‌توان‌گفت برای حفظ بسیاری از اصول آزادی ایستادگی می‌نمودند، ولی درعین حال به‌صورتی آشکار در حفظ وبسط امتیازات مخصوص خود اصرار می‌ورزیدند و در این‌کشورها قدرت سلطنتی بودکه برای نوسازی جامعه و بهبود احوال عمومی فشار می‌آورد.

معذلك در همین اوقات مجالس و انجمنها و پارلمانها درکشورهای دیگر دوچار مخاصمات علنی درجبههٔ دیگری بودند، به‌این معنی‌کسانی‌که نه‌عضو طبقهٔ‌اشراف بودندو نه ازخدمتگزاران پادشاه، به‌ابتکار خویش به‌حرکت درآمدند. این پدیدهٔ نهضت‌انگیزمیان سالهای ۱۷٦۳ و۱۷۷٤ درشهرژنو رخ داد،که هرچند ناحیه‌ای‌کوچك بود، ولی مرکزی با اهمیت تلقی می‌شد و در میدانی وسیعتر در مستعمرات امریکایی انگلیس بروزکرد و انقلاب امریکا را به‌بارآورد.

برخورد با دموکراسی: ژنو و ژان ژاک روسو

شاید درمورد پهناورترین کشورها مقالاتی به‌تفصیل این‌مقاله اختصاص نداده باشیم، زیرا در نظر فلاسفه اهمیت تاریخ جمهوری‌ژنو از تاریخ امپراتوریهای بزرگ کمتر نیست..... اگر منهب مانگذارد معتقد شویم که مردم ژنوبرای سعادت آن دنیای خودکارهای‌ثمربخش کرده‌اند، دلایل عقلی ما را معتقد می‌سازدکه برای سعادت این دنیای خود تا آنجاکه در توانایی انسان است،کوشیده‌اند.

ــ دالامبر[1] در مقالهٔ راجع به‌ژنو دردایرةالمعارف۱۷۵۷.

ژنودرطول تمامی‌قرن سابق تقریباً فهرستی‌است‌ازمشاجرات میان احزاب اشرافی و احزاب طبقات عامه.

ــ دایرةالمعارف بریتانیکا، ۱۷۹۷

1. D' Alembert

۵

برخورد با دموکراسی: ژنو و ژان ژاک روسو

ژنو در ۱۷۶۰ شهری بود با ۲۵،۰۰۰نفر جمعیت. از جهت وسعت برابر شهر فیلادلفیا بود ولی به‌سرعت‌آن توسعه نیافت. یك نفر می‌توانست‌سرتاسر شهر را درپانزده دقیقه پیاده بپیماید و مساحت‌کلیهٔ سرزمین این جمهوری مستقل، (که تا ۱۸۱٤ به‌اتحادیهٔ سویس نپیوسته بود،) فقط ۱۸۲کیلومتر مربع می‌شد و دور تا دور آن را، به‌استثنای چند کیلومتر در طول ساحل دریاچهٔ لمان، دوکشور سلطنتی فرانسه و ساردنی احاطه‌کرده بودند. اهالی ژنو ساردنی راکشوری غولپیکر می‌دانستند و فرانسه را سرزمینی بی‌پایان می‌پنداشتند. شهر ژنو در سایهٔ رحم و شفقت این دودولت می‌زیست، یا موازنهٔ محلی میان آن دواستقلالش را حفظ می‌کرد و در هرحال غالباً سربازان هردو دولت در مرزهای ژنو او را تهدید می‌کردند. ژنوجمهوریی بود میان دوقدرت سلطنتی آرمیده و برجی از طریقهٔ پروتستان بودکه از قله‌اش به‌جهان‌کاتولیك می‌تابید و مردم صنعتگرآن همواره در تشویش و نگرانی بودند. از افراد خود تهیهٔ نیروی نگهبانی می‌کرد و نسبت به‌جهان خارج بسیار حساس بود و خود را از آن جدا می‌گرفت و سرشار از احساسات عدالتطلبی و عقاید مذهبی طریقهٔ کالون بود به‌طوری‌که نسبت به‌همسایگان خویش احساس برتری می‌نمود.

این شهرمهد پرورش قریحه‌ها واستعدادها وسرسلسلهٔ صادراتش‌بیرون فرستادن‌رجال علم و ادب و صنعت بود، به‌طوری‌که غالباً یك پنجم‌کسانی‌که عنوان ژنوی بودن داشتند در آن شهر ساکن نبودند. دودانشمند معروف قرن هجدهم در علوم طبیعی شارل بونه[1] وجی، ای. دولوك[2] در این شهر منزل داشتند و به‌خصوص در دورشتهٔ مالیهٔ عمومی و فلسفهٔامور عمومی مردانی عالیمقام بیرون داد. ژنو زادگاه ژاك نکر[3] وزیر دارایی لوئی

1. Charles Bonnet 2. J. A. de Luc 3. Jacques Necker

شانزدهم پادشاه فرانسه و اتین‌کلاویه[1] وزیر دارایی جمهوری فرانسه در۱۷۹۲ و آلبرت گالاتن[2] وزیر دارایی ایالات متحدهٔامریکا دردوره‌ریاست جمهور جفرسن بود. بورلاماکی[3]، نویسندهٔگرانقدر قانون اساسی، یك نفر ژنوی بود. دلولم[4] معرف و مفسر قانون اساسی انگلیس و اتین دومونت[5] کاشف ومترجم‌اثر بنتم[6] فیلسوف انگلیسی وسیسموندی[7]،مورخ و اقتصاددان، همه از فرزندان ژنو بودند. و همچنین ماله دوپان[8] و سرفرانسیس‌دیورنوا[9] که در دورهٔ جوانی خود از حزب انقلابی در ژنو پشتیبانی‌کردند و در سنین بزرگی بـه انگلستان پناهنده شدند و به‌مخالفان انقلاب فرانسه معروف‌گشتند، و بالاخره ژان ژاك روسو از شهر ژنو برخاستند.

حوادثی‌که در ژنو روی داد اهمیتی به‌درجات‌گوناگون می‌داشت. ظاهر امر این است‌که اتفاقاتی‌که در چنین شهرکوچکی رخ می‌داد، قابل آنکه به‌طریقی مستقیم یا غیر مستقیم در خارج آن مؤثر واقع‌گردد نبود. ولی اهمیت شهر یا ناحیه‌ای فقط بسته به شمارهٔ جمعیت آن نیست، چنانکه این مسئله، دوقرن پیش از ایامی‌که در اینجا موردبحث است، در موردکالون پیشوای طریقهٔ پروتستان،که از اهالی ژنو بود، ثابت شده بود. و بازهم در آن قسمت از زمان،که در این‌کتاب محل تحقیق قرارگرفته، (۱۷۶۰-۱۸۰۰). نخستین موردی‌که جنبشی از نوع نهصت نوظهور مساواتطلبانه اثری مثبت درتشکیلات دولتی بخشید در ۱۷٦۸ در ژنـو پدیدارگردید. در نقشی‌که معمولاً طبقات عالیه وطبقهٔ متوسط و طبقات پایین جامعه درمبارزات مربوط به درخواستهای سیاسی و اقتصادی دارند و در بازیهایی‌که میان فشارهای انقلابی وضد انقلابی می‌کنند، «انقلاب» ژنو خیلی بیش از انقلابی‌که بعدها در فرانسه روی داد، چگونگی جریانهای انقلابی را نمایان‌گردانید، خاصه‌که انقلاب فرانسه ازآن جهت زودتر از موقعی‌که‌گمان می‌رفت، رخ دادکه‌شخصی مانند ژان ژاك روسو در همسایگی فرانسه، یعنی ژنو، حضور داشت و در اینجا بودکه کتاب انقلابی قرارداد اجتماعی نخستین انفجار خود را ظاهرگردانید. در همین اوقات در نزدیکی ژنو شخصی به‌نام ولتر در فرنی[10]، ملك خود واقع در فرانسه، در مجاورت مرز سویس و در هفت‌کیلومتری‌کلیسای‌کالون زندگی می‌کرد. شرکت‌کردن روسو و ولتر در سیاستهای ژنو به‌این معنی بودکه باد دوعقیدهٔ متضاد در توفانی‌که در محل‌کوچکی رخ داده بود وزیده شود و اوج بگیرد و، به‌عبارت دیگر، نهضتهایی که در ژنو روی می‌داد

1. Etienne Clavière 2. Albert Gallatin 3. Burlamaqui
4. Delolme 5. Etienne Dumont 6. Bentham. 7. Sismondi
8. Mallet du Pan 9. Sir Francis D'Ivernois 10. Ferney

و بنفسه واجد اهمیت کافی بود، به‌علت مداخلهٔ این دوداهیهٔ زمان، از حیث درجهٔ تأثیر اهمیت جهانی بیابد.

روسو، ولتر و تاریخ ژنو تا ۱۷۶۲

روسو در ۱۷۱۲ در ژنو متولد شده بود، ولی از سال ۱۷۲۸ دیگر در آن شهر زندگانی نکرد. به‌این ترتیب شبی که به‌منزلش می‌آمد دروازه‌های شهر را به‌روی خود بسته دید. درسن شانزده سالگی زندگانی شگفت‌انگیز و ناآرامی را آغازکرد. پدرش ساعتساز دوره‌گرد و متوسط‌الحالی بود و، به‌علت تولد در یك خانوادهٔ ژنوی، از طبقهٔ همشهریان ممتاز به‌شمار می‌رفت. ممکن است گذراندن دوران‌کودکی در ژنو به کارهایی که وی در ایام بزرگی‌کرد، از حیث تهیهٔ زمینهٔ افکار و عقایدش کمك‌کرده باشد. زیرا در بزرگترین آثارش نوای جمهوریخواهی و عقاید پروتستانی وحتی چگونگی رفتار وی، که به‌مردم اطراف خود سخت بدگمان بود، به‌خوبی شنیده و دیده می‌شود و این امور از خصایص اصلی زادگاه وی بوده‌اند. آنچه محقق است و برای فهمیدن آنچه بعداً خواهیم گفت ضرورت دارد، این است که روسو هرگز نمی‌توانست خود را برای زندگانی در هیچ کشور دیگری با وضع آن‌کشور سازگارگرداند. اینکه چه‌اندازه از ناراحتیهای وی منشاء اجتماعی و روانی داشته و تا چه میزان مربوط به‌حال مزاجی وی مخصوصاً بیماری اختلال مجاری ادرار اوکه در تمامی عمر او را رنجور و پریشان می‌داشت بوده است، معلوم نیست.

روسو سعی وافرکردکلیهٔ آنچه راکه مرد جوانی در حال و وضع او بایستی بکند انجام دهد. روسو به‌مسائل و امورگوناگون علاقه داشت، چنانکه از مذهب اجدادی خود، یعنی طریقهٔ پروتستان دست برداشت و به‌آیین کاتولیك‌گرایید. او از مزایای تولد در خانواده‌ای در ردیف خانواده‌های نجبا بهره‌مند می‌بود و نفوذهایی به‌کاربرد تا به مقام دبیری سفارت فرانسه در ونیز منصوب‌گشت و نمایشنامه‌های اپرایی نوشت‌که مقبول مردم قرارگرفت و در محفل بحث و انتقاد دیدرو[1] و سایر فلاسفه و نویسندگان درجهٔ اول پاریس پذیرفته‌گشت و در این محافل بودکه سخنانی بزرگ شنید، ازقبیل‌اینکه کارعقل‌آن است‌که ابرهایی‌که به‌صورت عقاید میراث دورهٔ جاهلیت ذهن آدمی را تیره ساخته است، پراکنده سازد و یا اینکه مذهب‌نظام اختراعی حیله‌گران‌است تابردوش‌زود-

1. Diderot

باوران سوارگردند، و یا اینکه نظرات اخلاقی زاییدهٔ محیط اجتماعی می‌باشند، ویا اینکه آزاد شدن دماغ آدمی از عقاید سابقه موجب پیشرفتهای حیرت‌انگیز تمدن شده وخواهد شد.

روسو در تمامی این مباحث شرکت جسته است. زندگانی او وقتی به‌چهل سالگی می‌رسید درترازوی سنجش‌جهانی شکست و ناکامی به‌شمار نمی‌رفت، ولی به‌وی رضایت‌خاطر نبخشیده بود و در اعماق روحش آن را قبول نداشت وبرای هیچ چیزی قائل به‌قدر و قیمت نبود. حتی ترقیات دوستان وکسانی‌که مافوق او شمرده می‌شدند، در او احساس خفت تولید می‌کرد. همواره از این می‌ترسیدکسانی‌که با وی آشنا می‌شوند، می‌خواهند حمایتش‌کنند یا از او استفاده‌ای ببرند و سراسر روش زندگانی فرانسه را در عصر خویش تصنعی می‌پنداشت، به‌این معنی‌که معتقد بود ترتیب رفتار مردم با هم از روی دقتهای قبلی داده شده، سلیقه‌ها بسیار ساختگی، صحبت در تالارهای پذیرایی از روی رندی،ظرفا بسیار محیل، نمایشها خیلی سبك وبیمعنی، مذهب کاملاً رسمی و پرتشریفات، ولامذهبان در صحبت‌کردن دلیر می‌باشند. روسو شکایت داشت‌که هیچ‌گاه آزاد نبوده است‌که به‌حال خود باشد. روسو حتی زندگانی خصوصی خود را هم دوست نداشت. وی چند سال بازنی باوفا و صاف و ساده (به‌اصطلاح‌آن زمان یعنی تحصیل نکرده)، به‌نام ترز لواسور[1]،به‌سر بردکه پنج کودك از او آورد و روسو آنان را مخفیانه به‌پرورشگاه یتیمان سپرد. روسواز ناشیگریها و تصور اجتماعی و غفلتهای اخلاقی خود همواره مشوش بود وخود رامجبور می‌یافت‌که کلیهٔ آنها را برای مردم فاش سازد و درهمان حال براین نکته اصرار می‌ورزید که خطایی مرتکب نشده است، یا لااقل از سایر مردم بدتر نیست و بالنتیجه جامعه را مقصر شوربختی خود و دیگر مردم می‌دانست. غالب اختلاف عقایدی‌که دربارهٔ روسو وجود دارد، از این منشأ سرچشمه‌گرفته است. بعضی براین عقیده‌اندکه وی برعلیه‌جامعه وکلیهٔ قیود اجتماعی طغیان روحی داشته‌است وبه‌این جهت روسو را نویسنده‌ای ضدجامعه و مخالف بشر و هرج ومرج طلب و خودپسند و سرکش وکسی‌که بسان‌کودکان پشت‌پا به‌تمامی تعهدات خود می‌زند، خوانده‌اند؛ بعضی دیگر عقیده دارند طغیان روحی روسو برضد جامعهٔ خاص زمان وی بوده است، زیرا روسو جامعهٔ عصر خود را تصنعی یافته و بالنتیجه ارزشهایی راکه آن جامعه برای امور و اشخاص قائل بوده، دروغین پنداشته و به‌این‌کیفیت مظهر اعتراضات انسانی برضد سوء احوال جامعه‌گردیده است. ممکن است هردوی این‌گروه در رأی‌خود مصاب باشند. بسیار دشواراست جامعه‌ای را درذهن تصویر

1. Thérèse Levasseur

نمودکه شخصی مانند ژان ژاك روسو بتواند درآن درآسایش به‌سر برد، ولی تنهاجامعه‌ای راکه روسو می‌توانست نسبت به‌آن طغیان ورزد، همان اجتماعی بودکه در آن می‌زیست و آن را می‌شناخت و به‌هرحال کسی نمی‌تواند، منکر این حقیقت شودکه روسو شخصاً بسیار در ناراحتی سر می‌کرد.

روسو با این مقدمات روحی و اخلاقی، مرد انقلابی بزرگی درقرن انقلاب گردید. در میان متفکران معاصر خود، که تاریخ بشر را بادیدهٔ نوینی می‌نوشتند وطی‌آن‌پادشاهان را به‌میز محاکمه فرامی‌خواندند و مذهب را انکار می‌کردند و در بین نویسندگان زیرك و بشردوست‌که تحولاتی را در طرز حکومت و اقتصاد و تعلیم و تربیت و قوانین پیشنهاد می‌نمودند، روسو ازکسانی بودکه‌اساس بالمره نوینی را پیریزی می‌کرد. او حتی درمعنی ماهیت قدرت، انقلابی پدید آورد. وی منکر وجود قدرتی بودکه خارج از وجود افرادی باشدکه آن قدرت دربارهٔ آنان به‌کار برده می‌شود. وی قائل به‌حق‌حکومت‌کردن اشخاص یا طبقاتی معین نبود و برای هیچ‌کس تکلیف زیربارحکومت این‌وآن رفتن را نمی‌شناخت. حتی به‌عقیدهٔ وی هیچ قانونی، جز آنچه‌که خواستهٔ مردم هرزمان باشد، وجـود ندارد و این عقیده بزرگترین مرحلهٔ ارتداد وی‌بوده‌که شامل‌آیین مسیحیت نیز می‌گردید وهمچنین مثبت‌ترین نظرات او در مورد افکار سیاسیش بود. روسو عنصر انقلابی به‌تمام معنی‌کلمه بود، زیرا در خمیر وی روحیهٔ انقلابی وجود داشت. بنابه عقیدهٔ روسو انسان نبایستی مطابق عادت یا قانون یا دستور، خواه دستور الهی یا دستور بشری باشد، رفتارکند ونه اصول و رفتار خاصی راکه به‌زحمت آموخته است شیوهٔ خود سازد، بلکه بایستی از روی کمال آزادی و مطابق میل وارادهٔ خویش عمل نماید. خداوند پـرتو خود را بـه‌صورت تقوای بشری به‌درون هرفرد می‌افکند، ولی تشکیلات بدجامعه ممکن است‌آن اخگرالهی را خاموش‌گرداند و اما اگرجامعه دارای صورت و ترتیب صحیحی باشدآن پرتو را نیرو می‌بخشد وهمچنان فروزان نگاه می‌دارد.

باید افزودکه این عنصر انقلابی بزرگ تا حدودی هم از جهت منفی راه انقلاب‌را می‌سپرد، چنانکه هیچ‌گونه طرح و نقشه‌ای برای جامعهٔ‌کمال مطلوب خود درآینده ارائه نکرد و فقط به‌خاطر نشان ساختن فضایلی‌که درجامعهٔ عصر اووجود نداشت، اکتفاورزید. وی شخصاً درهیچ نهضتی شرکت نجست وحتی موقعی‌که از قصد عده‌ای از ژنویها برای برپاکردن «انقلاب» کوچکی آگاه شد، کمك خود را به‌آنان پیشنهاد ننمود و به‌انقلابیون عصر خود راهنمایی عملی نکرد و یا اگر می‌کرد، چنانکه درمورد انقلابیون لهستان‌دیده شد، نصایحی که‌دادنسبت‌به‌عقایدی که‌ابراز کرده‌بود سخت محافظه کارانه بود. آنچه‌روسو کرد وحقاً عملی انقلابی به‌شمار می‌رفت، این بودکه ایمان و اعتقاد بسیاری از مردم رانسبت

به‌عدالت جامعه‌ای‌که در آن زیست می‌کردند، از پایه سست گردانید. از آنجاکه روسو با حساسیت فراوان معایب حکومت اشرافی را شخصاً دریافته بود، با حالتی عصبی و بیانی مبالغه‌آمیز رنجی راکه بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط از حکومت اشرافی می‌بردند، بیان کرده است، به‌طوری‌که بسیاری از مردان و زنان طبقهٔ نجبا واعیان نیز، وقتی کتاب‌فصیح این نویسندهٔ با هیجان را می‌خواندند، احساس می‌کردندکه نابرابریها و موانع اجتماعی‌و فشارهایی راکه نسبت به‌طبقات دیگر روامی‌داشته‌اند، منطقی نبوده است.

تحول عمده در زندگانی شخصی روسو، که می‌توان آن را انقلاب شخصی ودرونی وی دانست،در ۱۷۹٤ و ۱۷۹۵ روی داد. چنانکه بعدهاگفت: «با تغییر درلباس، اصلاح خود را آغازکرده‌ام، به‌این ترتیب‌که به‌آن یراق زرین دوخته‌ام و جوراب بلند سفید پا کرده‌ام. کلاهگیس کاملی برسر نهاده‌ام و به‌کمرم شمشیر بسته‌ام، ساعتم را فروخته‌ام و با حظی وافر به‌خود می‌نگرم. منت خدای رادیگر هیچ‌گاه‌لازم نخواهم داشت بدانم‌چه‌ساعتی است.» زندگانی سادهٔ روسو آسانتر شد وقتی یکی‌ازبرادرهای ترزا بیست و دوتا ازبهترین پیراهنهای روسو را برداشت و فرارکرد. این پیراهنها از دورهٔ مأموریت سیاسی روسو در ونیز به‌جای مانده بود.

در این هنگام روسو دوموضوع حاضر وآماده داشت‌که بتواند بهتر خطاهای جامعهٔ عصر خود را نمایش دهد نخست، «طبیعت» و بعد شهر ژنو. در ۱۷۹٤ کتاب «خطابه در بارهٔ علوم و فنون» را نوشت. در این‌کتاب موضوعی را مطرح ساخت‌که «به‌ظاهر مهمل می‌نمود» ولی معاصرین راخوش می‌آمد وآن این بودکه پیشرفتهای فنی وعلمی وفکری، با تمام عجایب و شاخ و برگهای در هم پیچیدهٔ تمدن نوین، بالذات بشر را سعادتمند نمی‌سازند ونظریه‌ای راکه از آن استخراج‌کرد این بودکه زندگانی در وحشیگری نیک و ساده را مطلوب بشمارد یعنی آن وضع وحالت طبیعی‌که پیش ازتأسیس دولت وایجاد تمدن وجود داشته است. ولی این آرزوی دورهٔ سادگی بشر قیاس شخصی او و به‌عنوان‌کمك خطابی اختیار شده بود و در نوشته‌های بعدی آن را رد نمود. چنانکه شاید برای‌ردهمین نظریه در ۱۷۵۰ وقتی باآتشی افروخته از اشتیاق به‌یاد دیار خود، یعنی شهرزادگاهش‌که بیست سال پیش، از آن هجرت‌گزیده بود، افتاد در امضای خود تغییری داد. ازآن به‌بعد امضا می‌کرد ژان ژاك روسو اهل شهر ژنو. در ۱۷۵۳ وقتی‌کتاب خطابه دربارهٔ مبادی نابرابری انسان را نوشت و در آن صفحاتی در تأکید مفاسد مالکیت وستم توانگران برتهیدستان به‌نگارش آورد، این اثر هیجان‌انگیز را به«جمهوری ژنو» هدیه‌کرد.

روسو دیگر نمی‌توانست به‌سوی طبیعت بازگردد و مایل به‌آن هم نبود، بلکه می‌خواست به‌ژنو بازگردد و در ۱۷۵٤ این کار راکرد. در ژنو با احساسات جورواجوری

ازاو استقبال‌کردند، زیرا از یك طرف‌کتابی راکه به‌ژنو هدیه‌کرده‌بوداثرمطبوعی نبخشید. فقط عده‌کمی از اهالی ژنو،که مسلماً ازطبقهٔ حاکمه نبودند، عقایدی راکه روسودرخطابهٔ خود دربارهٔ مالکیت و ثروت ابرازکرده بود، پذیره‌گشتند. از طرف دیگر روسو از جملهٔ فرزندان ژنو بود که معروفیت یافته بود و قضات متملق وکشیشان طریقهٔ کالون مقدم‌این مرد افراطی را،که با فروتنی اعتراف به‌خطاهای خود می‌کرد،گرامی داشتند. ولی‌هنگامی که به‌آیین کاتولیك درآمد، عنوان همشهری ژنو را،که‌آن اندازه به‌آن می‌بالید، از دست داد. سپس بازگشت خود را به‌مذهب سابقش اعلام‌کرد و تشریفات وحشتناکی‌کـه دربارهٔ تصفیه روحی این‌گونه مرتدان در ژنو به‌عمل می‌آمد، به‌خاطر روسو درمورد اوبه‌آسانی برگزار شد و بالنتیجه او باز پروتستانی مذهب شد و عنوان همشهری ژنو را بازیافت. چندین ماه در ژنو اقامت نمود و آشناییهای سابق خود را تجدیدکرد،یا آشنایان‌ودوستان تازه‌ای فراهم آورد. آب زلال دریاچهٔ لمان وکوههای باعظمت و برقدار اطراف‌آن‌آرامش روحی و نشاط درونی را،که ازچهرهٔ مردم می‌خواند، تمامی‌آنها جهان مطلوب‌وبایسته‌ای را در نظر وی مجسم می‌گردانید و در سالهای بعد، چنانکه درکتاب نوول هلوئیز[1] دیده می‌شود، روسوکشور سویس راکانون تجلی پیامهای‌اخلاقی خود شمرد و ازآن پس سویس مظهر جهان با عظمتی‌گردیدکه نویسندگان فرانسوی به‌آن نظر می‌دوختند. چنانکه مادام دودتو[2] چند سال بعد، یعنی پس از انقلاب امریکا، این عقیده را ابرازکرد که در دنیا فقط دوکشور است‌که وی‌برای زادگاه خود انتخاب‌کرده است اولی‌امریکا و دیگری سویس.

کمی بعد از آنکه روسو از ژنو بیرون رفت، ولتر وارد آنجا شد. ولتر در آرزوی جستن پناهگاهی بود و هنگام ورود به‌ژنو خود را پیرمردی معرفی‌کردکه به‌قصد مردن‌به آنجا آمده است. در این موقع شصت و یکسال داشت‌که بیست و سه‌سال آنرا به‌مبارزه و کشمکش‌گذرانده بود. ژنویها از ورود ولتر به‌آنجا هراسان شدند، ولی همچنانکه درموقع ورود روسو عمل‌کردند، مقدم اوراگرامی داشتند وابراز شادی‌کردند وبه‌وی اجازهٔ‌اقامت در ژنو را دادند. ولترکه درآمد سرشاری داشت و به‌ظرافتهای تمدن علاقه می‌ورزید،دو مزرعه در نزدیکی مرز فرانسه و دوخانهٔ شهری در مجاورت لوزان و اراضی وسیعی در حوالی ژنو، (که اکنون در داخل شهرژنو واقع شده است) خریداری‌کرد ودر این اراضی قصری ساخت و آنرا له‌دلیس[3] نام نهاد و شروع به‌دعوت و پذیرایی از سرشناسان شهر ژنو نمود و دراین مهمانیها معمولاً نمایشنامه‌هایی‌که نوشته بود، به‌روی صحنه‌می‌آورد. ولی در ژنو قانونی برضد نمایش وجود داشت و وقتی قضات ژنو به‌طور خصوصی به‌او

1. *Nouvelle Héloise* 2. Mme. d'Houdetot 3. Les Délices

گفتندکه قانون ضد نمایش را دربارهٔ او مانند دیگران اجرا خواهند کرد، از قصرله دلیس به‌فرنی ملك شخصی خود در نزدیکی مرز فرانسه نقل مکان نمود. امانخبهٔ افرادجمهوری و نیزکثیری از قضات شهر روی به‌فرنی می‌آوردند تا ازلذت حیرتبخش نمایشهای ولتری برخوردارگردند. از این روبگوومگوی بسیاری دربارهٔ این نمایشها برخاست.

یکی از افراد برجسته‌ای که از این نمایشها دیدن می‌کرد و به‌علت مهاجرت ولتر به‌سویس درژنو اقامت‌گزیده بود، دالامبر فیلسوف بود. دالامبربا دیدرو در تألیف دایرة‌المعارف شرکت داشت و در این اوقات دایرة‌المعارف مزبور در پاریس آمادهٔ انتشار می‌گشت. ولتر، دالامبر را به‌رهبران شهروکشیشان عالیرتبهٔ طریقهٔ پروتستان معرفی‌کرد. دالامبر از نظرات معقول و افکار روشنی‌که در محافل ژنو یافت، حظ می‌برد ودر ازای‌آن مقالهٔ مبسوطی دربارهٔ ژنو در دایرة‌المعارف منتشر ساخت. این مقاله به‌صورتی آشکار حربه‌ای برضد طریقهٔ کاتولیك بود. دالامبر باخونسردی دراین مقاله نوشته بود«جهنم‌را، که یکی ازاصول عقاید ما می‌باشد، امروزه بسیاری‌از روحانیون ژنو جزء اصول‌معتقدات مذهبی نمی‌شمارند» و روحانیون پروتستان ژنو را، ازاین جهت‌که مردم را ازقیدخرافات آزاد ساخته‌اند و در امور مذهبی دیدهٔ وسیع اغماض دارند وتعصب را نمی‌پسندند وتکیه به‌بشر دوستی مسیح دارند وبه‌فضایل طبیعی ومذهب‌معقول علاقه می‌ورزند، سخت‌ستوده بود. و نیز تأکیدکرده بودکه جامعه‌ای چنین شفاف وروشنفکربایستی اجازهٔ تشکیل‌مجالس نمایش را بدهد وحتی خودش آن را ترتیب دهد.

این مقاله درکناره‌های دریاچهٔ لمان، یعنی ژنو، بهت و حیرت فراوانی خاصه در میان‌کشیشان به‌وجود آورد. البته‌کشیشان ژنو از مردان روشنفکر عصر خود بودند و عقیده داشتندکه کالون راه افراط پیموده و سروتوس[1] ظالمانه‌کشته شده است. و بازالبته معتقد بودندکه مسیح از نیکمردان بوده است و عقل وطبیعت همان حقایق عالیه‌وملایمی را، که مذاهب حقه‌کشف‌کرده‌اند، به‌انسان می‌آموزد. ولی انتظار نداشتند دالامبر این مطالب را در دایرة‌المعارف بازگوکند و نمی‌خواستند مذاکرات خصوصی آنان چاپ و منتشرگردد. این مقاله در تمام مناطق اروپایی پروتستانی مذهب، به‌خصوص در نقاطی که اهالی ازنظر روشنفکری به‌پایهٔ ژنوپهانمی‌رسیدند، این اثر را به‌افکار بخشیدکه‌زادگاه کالون، بلدهٔ‌کفر شده است و این دژقدیمی مذهب پروتستان شکاف برداشته و ازنظرمذهبی دیگر جای امنی نیست. در چنین اوضاع و احوالی نمی‌توانستند در قانون ژنو راجع به نمایشها تغییراتی بدهند. اکثرکشیشان ژنو به‌سابقهٔ‌کنجکاوی فکری و علاقهٔ انسانی‌باولتر

1. Servetus

به‌آمیزش پرداخته بودند و اکنون ملاحظه کردند که این گونه محافل فلسفی کارآنان را به کجا می‌کشاند و بنابراین از ولتر و محافل فلسفی وی روی برگرداندند و در موضوع قانون نمایش سرسخت‌تر شدند.

روسو به‌حمایت کشیشان وارد معرکه شد و مکتوبی را که به‌دالامبر، ذیل عنوان نامه به‌دالامبر دربارهٔ دوزنماها نوشته بود، منتشر ساخت واین نامه، که دفاعی از کشیشان بود، روابط اورا بافلاسفهٔ مکتب ولتر وهیئت دایرةالمعارف‌نویسان به‌کلی قطع کرد. نمایش، (که روسو خود سابقاً بسیاری نمایشنامه نوشته بود) اکنون به‌نظرش عملی اشرافی و مربوط به‌جامعهٔ مصنوعی آمده و مردود واقع گشت و در بارهٔ آن چنین اظهار عقیده کرد که نمایش چیزی سطحی و کم‌مایه و بدلی است که افراد سالم وساده به‌آن احتیاجی ندارند و اجازهٔ ورود نمایش به‌شهر ژنو خود نشانهٔ آشکاری است از فساد اخلاق. از آنجاکه موضوع نمایش مسئله‌ای اخلاقی بود، هواخواهان اخلاقیات را که در زندگانی عمومی مؤثر بودند، تحریك نمود. چنانکه مولتو[1] دوست ژنوی روسو با شور وشعف بـه‌وی نوشت نامه به‌دالامبر «ندایی بودکه تمامی نیکان ژنو را نیرو بخشید وبرای بدان، تیری از ملامت و صاعقه‌ای از مرگ بود.»

روسو در ضمن جوابی که به‌دالامبر می‌داد، سیمای ژنو را، به‌صورتی که آرزوی آن را داشت، مجسم ساخت و درعین حال وارد جدالی واقعی و عملی گردید. نمایش در ژنو در واقع سرگرمی طبقاتی بود و در نتیجه مسئله‌ای طبقاتی شد. باید به‌یاد آورد که در آن موقع در ژنو چند خانوادهٔ معدود حکومت را به‌دست داشتند که افراد خود را به عضویت دومجلس مهم آنجا در می‌آوردند. یکی شورای بیست و پنج نفری و دیگری شورای دویست نفری. در میان این اعضای مجالس اشخاصی بودندکه به‌مهمانیهای ولتر می‌رفتندکه یا نمایشها را ببینند و یا در آنها بازی کنند، مانند افراد خانواده ترونشن[2]، که یکی از آنان پزشك ولتر و دیگری بانکدار او و سومی دادستان کل جمهوری ژنو بود. ثروتمندان و ارباب فراغت که ازاملاك یاسرمایه‌گذاریهای سابق خود درآمدهایی داشتند غالباً از نظر سیاسی دوستدارکشور فرانسه بودند و مایل بودند شیوهٔ زندگانی فرانسویان و انواع تفریحات آنان را بپذیرند، خاصه‌که روش زندگانی فرانسویان در همه‌جا شیوهٔ زندگانی طبقات عالیه به‌شمار می‌رفت و جنبهٔ بین‌المللی یافته بود. افراد مردم و اهـالی شهر ژنو هرگز درون‌قصر له دلیس وتشکیلات فرنی را ندیده‌بودند وصحنه‌های‌نمایشهایی راکه در آن دعوت نشده بودند تأیید نمی‌کردند و بالاخره از نظر سیاسی از دولت فرانسه

1. Moltou 2. Tronchins

بیم داشتند و بنابراین در برابر تمایلات بین‌المللی، که در اشراف و ممتازان شهر ژنو پیدا شده بود، واکنش وطنخواهی ظاهر کردند، یعنی احساسات نسبت به‌حفظ میراث قومی خویش را زنده ساختند. بالنتیجه همچنانکه ولتر محبوب اعیان ونجبای شهر شده بود، روسو رهبر و قهرمان طبقات عامه گردید. روسو از یک‌سوطرفدار تقوا و افراد طبقات پایین بود و از سوی دیگر مخالف وخصم فنون و صنایع. ازآنجاکه مسئلهٔ نمایش عملاً موضوعی‌طبقاتی شده بود، پیوسته حوادثی را به‌دنبال خود می‌آورد، چنانکه یك تماشاخانه در ژنو ساخته شده بود و چند سال بعد ضمن هیجان طبقات عامه در سال ۱۷۶۸ آتش زده شد و در سال ۱۷۸۲، پس از تجدید قدرت اشراف، ابتداکلیهٔ تأسیسات مربوط به‌طبقات عامه را از میان بردند و تمامی رهبران هیجان ۱۷۶۸ را تارومارکردند، سپس تماشاخانهٔ ژنو را دوباره ساختند.

روسو در همان حال‌که به‌جدال با طبقهٔ اشراف و ولتر مشغول بود، کارهای فکری خود را دنبال می‌کرد. چنانکه در ۱۷۶۲ کتاب امیل وقرارداد اجتماعی را منتشر ساخت. پارلمان پاریس‌کتاب امیل را به‌عنوان‌کتب ضاله محکوم‌کرد وجمهوری ژنوهردوکتاب را محکوم ساخت. جمهوری ژنو تنها دولت اروپایی بود که قرارداد اجتماعی را درهمان لحظات نخستین انتشار محکوم‌گردانید. به‌هردوکتاب لکهٔ بدنامی «فضاحت‌آمیز و تند و مضر به‌خداشناسی ومخرب دیانت مسیح ومنهدم‌کنندهٔانواع‌حکومتها» زده شد وکلیهٔ‌آنها را طی تشریفاتی پاره و اوراق‌کردند و در مقابل شهرداری ژنو در ۱۹ ژوئن ۱۷۶۲ سوزانیدند و درضمن رسماًاعلام شدکه،اگر روسو واردشهر ژنوشود،بازداشت خواهدشد.

چنین ممیزی شدید و سختی در مطبوعات در ژنوکمترسابقه داشت. معلوم است‌که شورای شهر دوکتاب روسورا، بدون اینکه به‌دقت آن را خوانده باشد، محکوم ساخت. زیرا میان انتشارکتابها و صدور این احکام غلاظ و شداد فاصلهٔ چندانی نشد و می‌توان احتمال دادکه شورای شهر ژنو، برای خشنود ساختن دولت فرانسه، دست به‌این اقدام زد. مسلم است‌که اولیای شهر ژنو از مداخله‌ای‌که روسو در مسئلهٔ نمایش‌کرده بود و براثر این مداخله ناراضیان شهر دور او جمع شده و روسو حالت سخنگوی آنان را یافته بود، از روسو آزرده شده بودند و همچنین شاید اقدام تند حکومت ژنو برضد روسو و کتابهای او از آن جهت بوده است‌که خواسته باشند اثر مقالهٔ دالامبر را از میان ببرند و جهان آن روز را مطمئن‌گردانندکه ژنو در چاه‌کفر و زندقه نیفتاده‌است. معلوم شده است که افراد خاندان ترونشن در شورای شهر برضد روسو به‌جان می‌کوشیده‌اند، اما اینکه آیا ولتر نفوذ خود را در آنان برای این ضدیت به‌کار برده باشد، روشن نیست.

در هرحال روسوی بینوا، که پس از محکومیت‌کتاب امیل در پاریس عازم سویس

گردید، دروازهٔ زادگاهش را به‌روی خود بسته یافت و این وضع ازآنچه درجوانی برسرش رفته بود سخت ناگوارتر بود.

قرارداد اجتماعی، ۱۷۶۲

اگرکسی بخواهدکتابی رانام ببرد، که‌آرزوهای انقلابی دورهٔ میان ۱۷۶۰تا۱۸۰۰ را بیش از هرکتاب دیگر شامل باشد، بایدکتاب قرارداد اجتماعی را بگوید. شاید آثار روسو تأثیرات عملی ومستقیم بیشتری ازاین هم داشته‌اند، چنانکه درکتاب امیل‌چهره‌ای را مجسم می‌سازدکه از داشتن هرگونه شغل مذهبی در مقابل مرد خلیق و متواضعی‌که مطلقاً احتیاجی به‌اعمال مذهبی ندارد ناراحت‌است و درکتاب نوول هلوئیز[1] خوانندگان کتاب را از شیوهٔ پر نزاکت زندگانی خودشان بیزار می‌سازد. و درکتاب خطابه درباره نابرابریها مطالبی را مطرح‌کرده است‌که هواخواهان انقلاب اجتماعی می‌توانند در بیان مفاسد مالکیت خصوصی از آنها استفاده‌کنند. نفوذ روسو در علم تربیت وادبیات وفلسفهٔ محض از این‌کتابها سرچشمه‌گرفته است.

اما قرارداد اجتماعی هنوز هم دفتر عظیم انقلاب سیاسی است. این‌کتاب در۱۷۶۲ و۱۷۶۳ سیزده باربه‌زبان فرانسه چاپ ومنتشر شد و به‌علاوه در۱۷۶۳ و۱۷۶٤ سه چاپ به‌زبان انگلیسی و یك چاپ به‌زبان آلمانی از این‌کتاب انتشار یافت و نیز در ۱۷۶۳ به زبان روسی ترجمه و منتشر گردید. از آن پس تاآغاز انقلاب فرانسه، جزیك چاپ به‌زبان فرانسه، این‌کتاب تجدید چاپ نشد؛ شاید به‌این دلیل‌که نسخه‌های موجودکتاب برای خریداران کافی بوده است و شاید از آن جهت‌که مردم، پس از چاپهای اولیه، از خواندن این‌کتاب استقبالی نکرده‌اند. آنچه محقق است، این است‌که قبول عمومی این‌کتاب و استقبال مردم از آن پس از بروز انقلاب روی داد. بنابراین، آن اندازه‌که انقلاب در توسعهٔ نشر قرارداد اجتماعی مؤثر بود، این‌کتاب در تکوین انقلاب تأثیر نداشت. یعنی مردم، به‌علت خواندن‌کتاب روسو، انقلابی نشدند، ولی‌کسانی‌که خود را دروضع وحالت انقلابی می‌دیدند، به‌خواندن این‌کتاب روی می‌آوردند، برای اینکه دروس انقلابی ازآن بیاموزند و یا مبلغین انقلاب خواندن‌کتاب را به‌افراد انقلابی توصیه می‌کردند. حاصل آنکه‌کتاب قرارداد اجتماعی در ظرف ده سال از۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ سی‌ودوبار به‌زبان‌فرانسه چاپ شد (در تمامی دورهٔ ناپلئون این‌کتاب حتی یك‌بار هم چاپ نشد) و در ۱۷۹۱ سه‌بار

1. *Nouvelle Héloise*

و در ۱۷۹۵ یک‌بار ترجمهٔ انگلیسی آن چاپ شد و از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶ دوچاپ به‌زبان هلندی و میان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۰۰ چهار چاپ به‌زبان آلمانی و در دورهٔ انقلاب سه سالهٔ ایتالیا از ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹ هشت چاپ به‌زبان ایتالیایی از این‌کتاب انتشار یافت و ترجمهٔ لاتینی این‌کتاب در ده سالهٔ بعد از ۱۷۹۰ در مجارستان، به‌صورت نسخه‌های‌خطی، دست به‌دست می‌گشت و دربین سالهای ۱۷۹۹ و ۱۸۰۱ چهار چاپ به‌زبان اسپانیایی و پس از ۱۸۱۰ چاپهای متعددتری از ترجمهٔ اسپانیایی در امریکای جنوبی انتشار یافت. نخستین چاپ این‌کتاب به‌زبان مجاری در ۱۸۱۹ و به‌زبان یونانی در ۱۸۲۸ و به‌زبان لهستانی در ۱۸۳۹ و به‌زبان چك در ۱۸۷۱ صورت‌گرفت. به‌علاوه این‌کتاب چهارچاپ به‌زبان روسی ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ و یك چاپ به‌زبان ترکی در ۱۹۱۰ داشت. این نکته شایان دقت است‌که انتشار کتاب قرارداد اجتماعی در اغلب این‌کشورها یا پیش از بروز انقلاب در آن مملکت بوده یا مقارن انفجار انقلاب‌آنها. بنابراین بهتر است این‌کتاب را که بسیار مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفته، بازهم تجزیه و تحلیل نماییم یا دست‌کم اگر نتوانیم‌نظریه‌های این‌کتاب را به‌دقت موشکافی‌کنیم، خاطر نشان ساختن نظرات اساسی‌آن، که محرك افراد به‌انقلاب و طغیان بوده است، مفید خواهد بود.

بهترین راه فهم این‌کتاب آن نیست‌که پیشنهادهای آن را بااقدامات آزادیخواهانه و مساواتطلبانه، که بعدآدرکشورهای مختلف صورت بسته، بسنجیم؛ خاصه‌که‌آن‌اقدامات، جز در حدودکلیات فلسفی، از مطالب این‌کتاب ناشی نشده بوده است ونیز نمی‌توان‌کتاب قرارداد اجتماعی را مایهٔ ظهور حکومتهای مطلقهٔ تام‌الاختیاردانست. ولی اصول عقایدی که در قرارداد اجتماعی عنوان شده، با اصول زمان تصنیف آن مغایرت داشت و یکی از اساسیترین اصول جاری آن عصر این بودکه پاره‌ای افراد به‌حکم طبیعت باید ازدیگرافراد سرپرستی‌نمایند و بالنتیجه‌بعضی‌حق حکمرانی‌بردیگران‌را داراشده بودند وبقیهٔ مردم‌وظیفهٔ اطاعت وفرمانبری را. وحال‌آنکه روسو فرمانبری ازهرچیز یاهرکس راکه خارج‌از وجود خود شخص‌باشد نکوهیده می‌دانست. بایدگفت‌که روسوهرج ومرج طلب‌نبود، بلکه‌احتیاج به‌قوه و قدرت و نظم عمومی را قائل بود. لوئی پانزدهم در ۱۷۶۶ اعلام داشت «نظم عمومی‌تمام وکمال ازمن ناشی‌است» و درجاهایی‌که مجالس قانونگذاری وهیئتهای قضایی تفوق داشتند، مانند پارلمان‌انگلستان، شبیه به‌همین ادعاها رادربارهٔ حاکمیت مطلقهٔ خود داشتند و به‌طورکلی صاحبان این‌گونه داعیه‌ها به‌تاریخ‌گذشته و سنن و آداب قدیم استناد می‌جستندومدعی‌بودندکه‌آنچه مایهٔ‌ایجاد قدرت وقانونگذاری شده‌است، سنن وآداب‌قانونی بوده است‌که میراث‌گذشته‌است وفرمانها وقوانین‌اساسی‌قدیم ناشی‌ازاین میراث هستند. اما روسو، که‌موقعی گفته‌بود اگرخداوندمی‌خواست‌با ژان ژاك حرف‌بزندضرورتی‌نبودبه‌وسیلهٔ

حضرت موسی صحبت‌کند، در این باب هم چنین می‌اندیشیدکه ازهیچ آزاد مردی‌نمی‌توان توقع داشت‌که از قانونی اطاعت‌کندکه در ید اختیاردیگری‌است، بلکه قانونی راکه‌اوباید اطاعت‌کند می‌بایست از ارادهٔ آزاد خود او برخاسته باشد وحتی اگر کارهایی بکندکه‌مایل به‌آنها نبوده، مثلا مالیاتی را پرداخته‌که شخصاً آن را تصویب نکرده، یا درجنگی‌شرکت کرده‌که آن را بیمورد می‌پنداشته، بازهم حق خواهد داشت ازتمایلات خاص خود پیروی نماید وگرنه فقط بایستی تسلیم زور بشود و تنها به‌حکم ضرورت کارهایی بکند وبنابراین هراندازه بتواند از این کارها طفره برود راه صواب رفته است و هرموقع بخواهد دست به طغیان و شورش بزند آزاد است، مانند نجبای لهستان. بنابراین مقدمات، کتاب قرارداد اجتماعی در جستجوی یافتن قدرت حقه و نوعی از حکومت بودکه اطاعت از آن در واقع وظیفه‌ای باشد ودر هرحال اصلی از فلسفهٔ اجتماعی، که تأکیدبرآزادی فردی دارد، همواره محترم شمرده شود. روسو نتوانست جایی راکه این قدرت نهایی در آن قرار دارد جز در خود جامعه بیابد. در نتیجهٔ این عقیده، آنان‌که اطاعت از قدرت حکومت می‌کنند، درتجزیه و تحلیل نهایی قضیه خود باید حکمروا هم باشند، یعنی در دست آخر آنکه تابع‌وفرمانبر بود باید فرمانروا باشد و این یکی دیگر از اصول «ظاهراً بیمعنی» ولی‌معروف روسواست. ولی باید دید به‌عقیدهٔ روسو جامعه چه بوده است؟ روسو می‌گوید، پیش از آنکه اقدام مردم را در تشکیل حکومت مورد مطالعه قراردهیم، «بهتر است عملیاتی را مورد تحقیق قرار دهیم‌که به‌وسیلهٔ آن عملیات مردم ملت شده‌اند، زیرا این‌گونه عملیات‌که بالضروره مقدم برسایر اعمال رخ داده است، پیریزی واقعی جامعه می‌باشد.» این عمل یا توافق‌که به‌وسیلهٔ آن «مردمی ملت به‌شمار می‌روند» به‌عقیدهٔ روسو باید عملی متحدالقول و یا به اصطلاح امروزی به‌اتفاق آرا صورت بسته باشد و در مسائل دیگر وکم‌اهمیت‌تر است‌که اکثریت واقلیت مورد پیدا می‌کند.

ولی چرا بایست اقلیتی مقید به‌قبول حکومت اکثریت باشد؟ نسلهای اخیر ازترس آنکه مبادااکثریتها براقلیتهامسلط شوند، غالباًاهمیت این سؤال را به‌روی‌خود نمی‌آوردند. با وجود این، سؤال مزبور در نادیده‌گرفتن حکومت یا شورش برضد آن بیش ازآن بودکه بتوانند آن را از میان ببرند. بنابر عقیدهٔ روسو، این مسئله صحیح و از واجبات است‌که اقلیت به‌حکومت اکثریت در تمامی مدتی‌که طرفین دربارهٔ تشکیل یك ملت توافق (یعنی اتفاق آرا) دارندگردن نهد. اگر چنین توافقی وجود نداشته باشد پس ملتی وجود ندارد و وقتی ملتی نبود اکثریت و اقلیت هم نخواهد بود، بلکه دوقدرت جدا ومخاصم یکدیگر خواهند بود. و به‌تعبیر دیگر کسانی‌که در توافق تشکیل ملت شرکت نجسته‌اند مطلقاً از افراد و اعضای آن ملت محسوب نمی‌شوند.

«قرارداد اجتماعی» عبارت از همان عمل و اقدامی است که به‌وسیلهٔ آن مردمی‌ملت می‌شوند و آن عبارت از شرکتی است که «از جان و مال هرشریك با نیروی مشترك حمایت می‌کند و در این نیروی مشترك هرشریك، که با سایر شرکا متحد گشته است، فقط تابع رأی خویش است و در این مقام کماکان آزاد است». روسو در موقع شرح و توضیح این فکر بعضی از اصطلاحات عمده‌ای راکه نسلهای آینده به کار برده‌اند برجسته ساخته است که ما زیر آنها را خط کشیده‌ایم. «این شخصیت عمومی که از اتحاد افراد به‌وجود می‌آید، در ادوار پیشین نام شهر به‌خود می‌گرفت واکنون جمهوری یا دستگاه سیاسی نامیده می‌شود و اعضای جمهوری یا دستگاه سیاسی وقتی به‌صورت شخصیت عمومی در فعالیتی نباشد آن را کشور و در حال فعالیت آن رادولت ودر مقایسه با سایر دستگاههای مشابه آن را قدرت می‌خوانند. اماکسانی که در تشکیل جامعه شریك بوده‌اند به‌صورت جمعی نام ملت به‌خود می‌گیرند و افراد این جمع، از جهت آنکه در قدرت حاکمه شرکت دارند، هموطن و ازآن بابت که تابع قوانین دولت هستند اتباع خوانده می‌شوند».

عمل شرکت، یك ارادهٔ عمومی به‌وجود می‌آورد و ارادهٔ جامعه مشتمل بررضایت اقلیت نیز هست که با تصمیم اکثریت وپذیرش اعمال حکومت ازطرف افراد ابرازمی‌شود. هریك از اعضای ملت را جامعه وادار به‌اطاعت از این ارادهٔ عمومی می‌سازد و این ارادهٔ عمومی همان است که هرعضوملت «دربارهٔ آن بگوید هیچ چیز دیگری نمی‌تواندسدآزادی او بشود.» در اینجا بازآسان است که مفهوم حقیقی‌مقصود روسورا سوءتعبیر کرد، و حال آنکه مقصود وی کاملامبنی براصول‌آزادی ومساوات است. به‌این توضیح که وجودجامعه و آزادی اعضایش مستلزم آن است که همه به‌قدرت جامعه احترام بگذارند. باید به‌خاطر آوریم که به‌عقیدهٔ روسو میدان عمل ارادهٔ عمومی و حاکمیت جامعه در سطحی مافوق از زندگانی عادی افراد می‌باشد، به‌طوری که به کارهای بسیار مخصوص و معین می‌پردازد. برای اینکه مطلب رادقیقتر گفته باشیم، توضیح می‌دهیم روسوبراین‌عقیده است که‌حاکمیت ملی فقط یك عمل و اقدام می‌تواند بکند و آن همان عمل خود شرکتی است که ازاجتماع افراد به‌وجود آمده است. حاکمیت ملی هرچند «کاملا مقدس و کاملا نقض‌ناپذیر است» ولی حوزهٔ عمل آن به‌همان چهارچوبهٔ توافق عمومی (قراردادا‌جتماعی) محدود است. برای روشنتر ساختن مطلب، توضیحی راکه خود روسو نداده است اضافه می‌کنیم. فرض می‌کنیم درکشوری دودسته وجود داشته باشند و برای اینکه از هراسم و عنوانی که‌اصول عقاید و افکار یا جنبهٔ حزبی آنها را نشان دهد بپرهیزیم، می‌توانیم یکی از آنها را دستهٔ سبز و دیگری را دستهٔ آبی بنامیم. اگر دستهٔ سبز از طریق قانونی درموقعی حایزاکثریت

باشد، خواهد توانست قانونی را از تصویب بگذراند. این قانون صرفاً قانون دستهٔ سبز به‌شمار نمی‌رود، بلکه قانون مملکت محسوب می‌شود. دستهٔ آبی برعلیه قانون رأی داده است ولی آن را به‌عنوان قانون پذیرفته است. و آن قانون ناشی از زور نخواهد بود و دستهٔ آبی از آن مقررات به‌عنوان قانون اطاعت می‌کند، زیرا قدرت قانونی آن مقررات از ارادهٔ دستهٔ سبز برنخاسته وحتی تنها از ارادهٔ اکثریت ناشی‌نگشته، بلکه ازارادهٔعمومی هردودستهٔ سبزوآبی سرچشمه‌گرفته است. یعنی آن ارادهٔ عمومی‌که جوهر اصلی جامعه و یگانه قوهٔ حاکمه‌ای است‌که بشر نیازمند تبعیت از آن می‌باشد. اگر چنین ارادهٔ عمومی وجود نمی‌داشت ویا چنین قوهٔ حاکمه‌ای نبود، نه‌جامعه‌ای وجود پیدا می‌کرد ونه‌قانونی، بلکه همان طورکه روسوگفته است دودستهٔ جدای از هم و مخاصم با یکدیگر وجود می‌داشتند.

تمام تأکیداتی‌که در نظرات روسو راجع به‌قوهٔ حاکمهٔ جامعه شده است تمهیدمقدمه است، تا به‌طور قطع نشان دهد دولت قوهٔ حاکمه نیست. هیچ یك از اعضای دولت وحتی پادشاه قدرت حکمرانی را به‌عنوان حقوق شخصی وخاصهٔ خود به‌دست نیاورده‌اند وقدرت حکومتی جامعه از قدرت‌کسانی‌که برآنان حکمروایی می‌شود، منفك نیست. وضع وموقع اولیای حکومت یك مقام اداری است وامنایی به‌شمار می‌روندکه معزول شدنی هستند. مردم ممکن‌است اختیارات خاصی رابه‌عنوان نمایندگی‌به‌یك یاچند نفربدهند، ولی‌حاکمیت جامعه نمایندگی بردار نیست. روسو اعلام داشت من مدلل ساخته‌ام «که امانتداران قوهٔ مجریه ارباب مردم نیستند بلکه مأمورین مردم‌هستند، به‌طوری‌که مردم هرموقع بخواهند آنان را منصوب ویا معزول می‌سازند (نظریهٔ بزرگ حکومت مردم و مخالف با روش دیکتاتوریهایی‌که بعداً ظهورکرد) و برای این مأمورین مسئلهٔقرارداد بستن بامردم‌مطرح نیست، بلکه مسئلهٔ اطاعت از مردم مطرح است و باتوجه‌به‌مشاغلی‌که‌کشور به‌عهدهٔآنان گذاشته، آنان فقط وظایف خود را مانند هموطنانشان باید انجام بدهند و هیچ‌گونه حقی برای بحث وجدل‌دربارهٔ مدت‌مأموریت خود را ندارند.» حتی‌شکل یاقانون‌اساسی‌حکومت امر مطلقی نیست بلکه آن نیز ناشی ازحاکمیت جامعه است. مثلاً مردمی ممکن است شکل حکومت موروثی به‌صورت سلطنتی‌یا اشرافی تأسیس نمایند، معذلك مردم این حق نهایی را دارندکه به‌میل خود شکل حکومت را تغییر دهند واشغال مقامات به‌صورت ارثی از طرف پادشاهان واعضای‌شوراهاوقضات به‌آنان حقوق‌ثابت ارثی نمی‌بخشد و، به عبارت دیگر، بردن‌میراثی ازیك قانون اساسی‌ایجاد حق وضع قانون اساسی اقتدارطلبانه‌ای را نمی‌کند. تاریخ‌گذشته نمی‌تواند برای حال تکلیف و وظیفه‌ای معین‌کند. حتی اگر حق قانونگذاری موروثی به‌آن علت‌که جامعه آن را مقرر داشته‌کاملا قانونی باشد فقط تا

موقعی‌که جامعه آن را به‌این صورت‌بخواهد، معتبر خواهد بود.

روسو طرفدار شکل خاصی از حکومت نبود و فقط براین اصل اصرار می‌ورزیدکه کلیهٔ حکومتهای حقه باید وضع دموکراسی داشته باشند، یعنی حاکمیت مردم درآن‌برقرار باشد. و مردم هرنوع حکومتی را می‌توانند برای خود بخواهند. هرحکومت قانونی را می‌توان جمهوری نامید. روسوکشوری را دارای وضع دموکراسی می‌داندکه در آن عدهٔ افرادی‌که در امور حکومتی و قضایی شرکت دارند، بیش از افراد عادی باشد و خود او امکان این امر را فقط درجامعه‌های‌کوچك یافته است، وبه‌این ترتیب،آن نوع‌دموکراسی راکه باخدایان قدرت سازگار باشدکنارگذاشته است. حکومت سلطنتی ممکن است به‌نظر روسو مشروع آمده باشد، ولی دربسط‌کلام خود نسبت به‌آن علاقه‌ای ابراز نداشته‌است. روسو سه‌نوع حکومت اشرافی را سراغ‌کرده است ازاین قرار: اشرافیت طبیعی‌یاحکومت ریشسفیدان قوم، واشرافیت انتخابی‌که درآن«ثروت یاقدرت برسن وسال ترجیح می‌یابد»، و اشرافیت موروثی‌که درآن‌کسانی‌که ثروت و قدرت را به‌ارث می‌برند ، وارث مقامات حکومتی هم می‌شوند. سپس روسو می‌گوید این نوع آخر بدترین شکل حکومتهاست. به طوری‌که در فصل سابق روشن ساختیم تقریباً تمام حکومتهایی‌که در عصر روسو وجود داشتند، دارای همین خصلت اشرافیت موروثی بودند. روسو اعلام داشت‌که بهترین‌شکل حکومت نوع دوم حکومت اشرافی یعنی اشرافیت انتخابی می‌باشد. چنین به‌نظر می‌آید که مقصود وی طرزحکومتی است‌که درآن افراد مردم اشخاصی را برای مقامات حکومتی انتخاب نمایند، یعنی آن طرز حکومتی را می‌پسندیدکه نسلهای بعد از وی آن را طرز حکومت دموکراسی نام نهادند. معذلك باتعریف خاص شگفتاوری‌که روسوخوداز‌حکومت اشرافیت انتخابی‌کرده است،کسانی‌که دراین طرزحکومت انتخاب می‌شوند به‌دلیل «ثروت یاقدرت» آنان است.

پس موضوع مساوات چه می‌شود؟ وشکاف میان ثروت وفقر،که روسوچند سال‌پیش از تصنیف‌کتاب قرارداد اجتماعی دربارهٔ آن با سوز دل فریاد مـی‌کشید،کجا می‌رود؟ در کتاب قرارداد اجتماعی نبودن مساوات قضیهٔ سیاسی یا مسئله‌ای اخلاقی‌گردیده است‌کـه بقای‌کشوری آزاد و قانونی را زیان می‌رساند. روســو خود می‌گوید «از مساوات نباید این طورفهمیدکه درجات قدرت‌وثروت اشخاص مطلقاًباید به‌یك اندازه باشد»، بلکه‌مقصود این است‌که قدرت اشخاص هرگز نباید جز از طریق قانونی به‌کار برده شود. «اما دربارهٔ ثروت هیچ یك از افراد مملکت نباید آن اندازه ثروتمند باشدکه بتواند دیگری را بخرد ونیز آن اندازه تهیدست باشدکه مجبور شود خود را بفروشد.» دراینجا مانند مواردديگر آزادی واحترام به‌خویش واستقلال رأی افراد مهمترین ملاك است. نبودن مساوات وقتی

بداست‌که این صفات اساسی افراد را از میان‌ببرد ودر این‌حال‌به‌درجه‌ای بداست‌که بایدآن را چاره‌کرد. «ظهور این حال قطعی است زیرا نیروی اشیا و اموال همواره متمایل به‌از میان بردن مساوات است و بنابراین نیروی قانونگذاری پیوسته باید نگهبان‌آن باشد». این نظریه برای‌کسانی‌که معتقد بودند افراد طبقهٔ توانگر چون غنیترند احتیاج به‌تعیین نمایندهٔ مخصوص دارند، بیمعنی خواهد بود. ولی این نظریهٔ‌کلی به‌خصوصه موضوعی اساسی یا هرج ومرج طلبانه نبوده است. چنانکه پرنس‌کونیتز همین نظر را در ۱۷۶۳ به ماری ترز ملکهٔ اتریش‌گفته است، درآنجاکه پیشنهادکرد دولت باید به‌افراد عادی‌دربرابر ملاکین بوهم مزایای اجتماعی بدهد.

روسو در جایی‌که از تأسیسات نمایندگی مردم، یعنی‌انواع مجالس وشوراها، بحث می‌کند، نظراتش بیش از سایر مباحث غیر منطقی به‌نظر می‌رسد و این غیر منطقی بودن نظرات نه از آن بابت است‌که ملاحظات واقعبینانه راکنارگذاشته باشد. بلکه عبارات او در این مورد سراسر مشحون است از مجالس و انجمنها و شوراهای آن عصرکه وی آنها را مظهر نمایندگی و انتخابی می‌شمارد، مانند مجلس سوم در ولایات لانگدوك وبرتانی، مجلس عوام انگلستان، انجمنهای ولایتی هلند، پاره‌ای مجالس کشورهای شرقی اروپا (دیت‌ها)، شوراهای حکومتی ژنو و دیگر شهرهاکه تقریباً تمامی آنها بدون استثنا خود را انتخاب می‌کردند و همواره به‌دست افرادی از طبقات معین بود و در نتیجه قدرتی‌راکه به‌کار می‌بردند، ناشی از قدرت نمایندگی نبود، بلکه ناشی ازقدرت خود آنان بود.روسو در تکمیل این نظریه می‌گوید مردمی‌که بخواهند دست ازقدرت مخصوص و مسئولیتهای خویش‌بردارند، یعنی‌حقوق‌حاکمیت‌خود را اعمال نکنند، درلبهٔ پرتگاه هلاك خواهند بود. اهالی انگلستان فقط در همان لحظاتی‌که به‌پای صندوق انتخابات نمایندگان مجلس می‌روند، آزاد هستند، ولی پس از انتخابات به‌اسارت در می‌آیند، درصورتی‌که اگر روسو از وضع انتخابات انگلیس در آن عصر اطلاعات بیشتری می‌داشت، حتی این امتیاز آزادی موقتی را هم حاضر نمی‌شد به‌آن بدهد. زیرا مردمی‌که نیروی نظامیش به‌صورت‌چریکهای مزدور درآید و امور سیاسیش در دست طبقهٔ خاص ومحدودی باشد تا ازآسایش مخصوص بهتر بهره‌مندگردند، یا به‌کار وکسب خصوصی خود بیشتر بپردازند، نمی‌توانند آزاد فرض شوند. به‌عقیدهٔ روسو دریك‌کشور خوب مردم آن‌کمتر منافع خصوصی یاکسب‌وکار شخصی دارند. زیرا باید پیوسته به‌وظایف میهنی مشغول باشند، یعنی درمجالس وانجمنها شرکت جویند و برمأمورین حکومت نظارت‌کنند و قوانین را تصویب‌کنند و نمی‌توانند اختیار قانونگذاری را به‌کسی بدهند، زیرا این اختیار عبارت از نفس حق حاکمیت مردم می‌باشد وقابل واگذاری نیست و به‌این ترتیب روسو نسبت به‌مجالس نمایندگی ابراز

بیعقیدگی می‌کند وآنها را از آثار دورهٔ تاریك ملوك‌الطوایفی قرون وسطی می‌شمارد و در واقع از حکومت مستقیم مردم طرفداری می‌کند، به‌این ترتیب که مجالس قانونگذاری دایمی باشند و مرکب از تمامی افراد مردم کشور و این نظریه در دورهٔ انقلاب اهمیتی بسزا یافت، ولی نمی‌توان انکارکردکه توسعهٔ حکومت نمایندگی حقیقی در عصر انقلاب بیشتر مدیون اشراف آزادیخواه بود تا نظریهٔ روسو ومکتب حکومت عمومی مردم.

درباب نظریهٔ مذهب‌رسمی که به‌آخرکتاب قرارداد اجتماعی ملحق‌گردیده بحثهایی مفصل صورت‌گرفته ودر این مورد نیزنظریهٔ روسو دچار سوءتعبیر وتفسیر شده‌است.علت این امر به‌طور قطع آن است که روسو پیشنهاد می‌کند به‌مردم آزادی مذهب داده شود. برای اینکه اولاً وی به‌صورتی قاطع‌نمی‌خواهد دولت آرمانی او باهیچ یك از طریقه‌های مذهبی و عقیدتـی مخلوط شود. ثانیاً، با وجود ایـن عقیده‌که دولت‌نباید با عقاید مذهبی خود را مخلوط‌کند، روسو معتقد است‌که جامعه باید درباب امری به‌صورت عقاید درونی مردم نیز توافق عمومی داشته باشد و این امر را در فصل آخرکتاب خود به‌صورت «یك ایمان خالص» پیشنهاد می‌کندکه مرکب باشد از چند «عقیدهٔ» سادهٔ مذهبی دربارهٔ وجود باریتعالی و مراحل بعد از مرگ، ولی «خالی از سخنان شگفتاور و تفسیرات» وبا اعلام اصل اغماض وگذشت مذهبی، یعنی‌کار نداشتن بامذهب افراد،آنگاه نویسندهٔ‌کتاب‌قرارداد اجتماعی اعلام‌کرده است‌که هرکس این اصول عقاید را بپذیرد و سپس به‌ضدیت با آن برخیزد «باید به‌مجازات اعدام برسد». در اینجا به‌عنوان جملهٔ معترضه می‌توان گفت آن «حقیقتی» راکه روبسپیر در احکام اعدام خود محل استناد قرار می‌داد ،گویا ازنوشته‌های روسو از قلم افتاده است. تصور نمی‌شود این‌گونه افکار آن طورکه بعضی ادعاکرده‌اندانر و نفوذ نظرات روسو بوده است، چنانکه وقتی در ۱۷۹٤ روبسپیر مـی‌کوشید اساسی در حدود نظرات روسو به‌وجود آورد، همکاران بسیار نزدیکش‌که پشت او نشسته بودند، به او می‌خندیدند و اینکه بعضی،افکار روسو را مبنای تشکیل عقیدهٔ دخالت جامعه و دولت درکل امور،که بعدها ظهورکرد، پنداشته‌اند نیز مبالغه است.

به‌علاه‌کتاب قراردااجتماعی مشحون است ازنصایح و تذکرات محافظه‌کارانه. این کتاب مانند اعلامیهٔ استقلال امریکا تأکید می‌کندکه حکومت نباید به‌جهات جزیی ودلایل زودگذر تغییریابد. عین عبارت قراردااجتماعی در این قسمت‌این است: «تغییرات همواره خطرناکند ودست‌به‌ترکیب‌حکومتی‌که مستقرشده‌است هیچ‌گاه‌نباید زد،مگر وقتی‌که وجود آن حکومت‌باخیر وصلاح عمومی‌ناسازگارگردد. ولی‌این‌حزم واحتیاط ناشی‌ازسیاست‌است نه‌قاعده‌ای مبتنی برحق». روسو درعین اینکه حق تغییر حکومت را اظهار می‌کند، دربارهٔ امکان تغییرکلی آن ابراز شك وتردید می‌کند. روسو می‌گوید افراد سالخورده اصلاحپذیر

نیستند، زیرا عادات وعقاید بسیاری در وجودشان جایگیر شده‌که نمی‌گذارد تغییری در آنان پدید آید. روسو تنها راهی راکه برای اصلاح این‌گونه عادات و عقاید یافته است، از راه شباهتی است‌که با امراض دارند و نظر خود را این طور بیان می‌کند: «همان طور که بعضی امراض دماغ آدمی را مختل می‌سازد وبرای آنان فراموشی‌گذشته رامی‌آورد، در موردکشورها هم پس از بروز تکانهای شدید اجتماعی ممکن است مبدأ زندگانی‌تازه‌ای برای ملل شود وانقلابات اجتماعی در میان ملتها همان اثرات را داردکه بحران بعضی امراض در افراد. به‌همان وجه‌که وحشت و هراس ازگذشته موجب فراموشی می‌شود، هنگامی هم‌که‌کشوری در آتش انقلابات وجنگهای داخلی تحلیل برود دوباره زنده‌می‌شود و پس ازآن فقط از خاکسترهای آن حریق حرف می‌زند.» البته این بیان نه غیبگویی‌است و نه تحریك به‌طغیان، ولی درعین حال توصیف بدی ازآنچه بعداً درسال۱۷۹۳ درفرانسه رخ داد، نمی‌باشد.

شك وتردیدی‌که روسو دربارهٔ عملی بودن نظرات مذکور درکتاب قرارداداجتماعی داشت،کاملا بجا بود واین امر از آن بابت نیست‌که این نظرات اصولا عقایدی موهوم باشند، زیرا غالب آنها امروزه در ایالات متحدهٔ امریکا عملی‌گردیده، یعنی در جایی‌که نفوذ عقاید روسو بالنسبه به‌غالب‌کشورهای اروپا جزئیتربوده است. عملی نبودن نظرات روسوبا میزان‌قدرت‌کسانی که‌حاضر به‌قبول‌آنها نمی‌شدند،تناسب مستقیم‌داشت.یعنی‌به‌همان اندازه‌که‌کشوری ارادهٔ عمومی واقعی یا احساس همبستگی اجتماعی را فاقد بود و یاهیئت حاکمهٔ مشخص و یا طبقات ممتازه‌ای داشت‌که به‌بقای وضع موجود اصرار می‌ورزیدند، هرگونه اقدامی برای به‌کاربستن نظرات‌کتاب قرارداد اجتماعی خود به خود به‌شکست می‌انجامید. اقدام در به‌وجود آوردن ارادهٔ عمومی در جایی‌که چنین اراده‌ای‌وجودندارد، اقدام به‌ایجاد ملت واحد درکشوری‌که نفوذهای شخصی ترجیح می‌دهندکه‌مردم به‌صورت طبقاتی جداگانه باقی بمانند، مجبور ساختن مردم به‌تشکیل نوعی از جامعه،‌که خواهان آن نیستند،تنهانتیجه‌اش به‌بارآمدن‌حکومتی‌خودکامه خواهدبود.چیزی شبیه به‌این امر در مدت‌انقلاب‌کبیر درفرانسه رخ‌نمود.انقلاب به‌حکم‌فطرتش در دوره‌ای رخ‌می‌دهدکه درآن ارادهٔعمومی سستی‌گرفته و رشته‌های پیوند اجتماعی‌ازهم‌گسسته‌وتغییرات وتحولات‌از راه توافق وطرق قانونی‌ناممکن شده باشد. اقدام به‌ایجاد ارادهٔ عمومی یا بهتر بگوییم ایجاد ارادهٔعمومی یا جبههٔ محکمی در فرانسه در دورهٔ جنگهای‌فرانسه بااروپا پس‌از۱۷۹۲ غالباً بااستناد به‌کتاب قرارداد اجتماعی توجیه می‌شد و در واقع در ظهور حکومت نیمه خود-کامهٔ هراس و وحشت (ترور) مؤثر افتاد، اما روسو مانند لنین عنصر انقلابی دوقرن بعد رفتار ننمود، یعنی اصول و روش انقلاب را درکتاب خود ننوشت. یعنی‌برآن نشدکه‌معین

کند چگونه ملتی حکومت عامه را برای‌خود به‌دست بیاورد. درواقع وی کلیهٔ این موضوع را با تمیز بین قوهٔ قانونگذاری و حاکمیت جامعه و ابراز بی‌اعتقادی نسبت به مجالس نمایندگی از طرف مردم مخلوط و مشتبه ساخته بود. در مرحلهٔ نخست سلسلهٔ انتقاداتی نسبت به‌دنیای عصر خود، آن‌گونه‌که می‌شناخت، یعنی انتقاد برآنچه درموقع خود رژیم کهنه نامیده‌گشت، نوشت.

پس باید دید آنچه به‌طور خلاصه درکتاب وی راجع به‌دعوت‌مردم به‌شورش‌وتحمل نکردن فرمانروایی افراد، حتی‌کسانی‌که در ۱۷۶۲ در ژنو حکومت می‌کردند وجود می‌داشت، چه بوده؟ قبل از بیان هرتوضیح بایدگفت کتاب قرارداداجتماعی دربارهٔ جنبهٔ سیاسی جامعه و حقوق افراد و ماهیت ملت نظراتی را بیان‌کردکه بالملازمه انقلابی بود. زیرا هرجامعه را براراده‌ٔافراد حیّ وحاضرآن استوار می‌دانست‌که درآن هرفردمفهوم‌مثبت عضویت جامعه‌که مستلزم عمل واقدام می‌باشد وشرکت‌اختیاری خود را درجامعه‌احساس می‌کندبشمارمی‌رود وقوت این‌احساس در افراد بیش ازاحساس اثرات تاریخ ملی یا روابط خانوادگی یا نژادی یا فتوحات‌گذشته یا میراث مشترك یا تولد در نظام موجود سیاسی می‌باشد. کتاب قرارداداجتماعی‌منکرقدرت عالیهٔ سلاطین‌وگروه متنفذین‌وکلیهٔ حکومتهاست و می‌گوید هرشکل حکومتی تغییر بردار است و متصدیان مشاغل عمومی قابل عزل و انفصالند و عقیده داردکه نیرو و مشروعیت قانون فقط از خود جامعه ناشی است، یعنی همان طورکه فرانسویان در ۱۷۸۹ گفتند، ارادهٔ «هیچ مقام و هیچ فردی» نمی‌تواندقانون شمرده شود و به‌این ترتیب می‌توان‌گفت کتاب قرارداداجتماعی نه تنها منکرقدرت عالیهٔ پادشاهان است، بلکه مجالس قانونگذاری و انجمنهای ولایتی و هیئتهای قضایی موجود در قرن هجدهم را، که من‌آن همه در فصلهای پیش دربارهٔ آنها بحث‌کردم، نیز از ریشه و اساس سست می‌گرداند.

انقلاب ۱۷۶۸ ژنو

شهر ژنوکه حرکت روسو را از پاریس به‌سوی خود در ژوئـن ۱۷۶۲ بانگرانی می‌نگریست، دیگر مطلقاً آن شهرکمال مطلوب تصوری روسو نبود و مواجهه‌ای‌که این دوپس از آن حالت باهم حاصل‌کردند روسو را به‌آستانهٔ دیوانگی و ژنو را به‌حال‌انقلاب افکند.

کشمکشهای قدیمی و پراکنده‌ای‌که در شهر ژنو رخ می‌داد، گروه حاکمهٔ ژنو را وادارکرده بودکه دردههٔ از ۱۷۳۰ به‌بعد ازدولتهای خارجی برای‌فیصله‌دادن‌آن‌کشمکشها

استمداد بنماید. این دولتهای خارجی، یعنی دولت سلطنتی فرانسه و ناحیه‌های برن و زوریخ، در ۱۷۳۸ سندی، به‌نام قرارنامهٔ میانجیگری، صادر کردند و بامداخلهٔ نظامی آن‌راتحمیل کردند و به‌خود عنوان ضامن اجرای قرارنامه را دادند تا بدین وسیله گروه حاکمهٔ ژنو، اگر لازم دانست، دوباره آنان را به‌حکمیت، جهت حل اختلافات داخلی ژنو فراخواند. به این کیفیت ژنو هم مانند دیگر کشورهای کوچك وضعیف آن عصر، یعنی سوئد ولهستان ویا هلند و جمهوری ونیز یا ولایات پاپ، چنانکه خواهیم دید، برای حفظ استقلال و تمشیت کارهای داخلی خودگرفتار مشکلات شده بود.

قرارنامهٔ ۱۷۳۸، که پاره‌ای قوانین شهرژنو را توضیح وتشریح کرده بود، در واقع قانون اساسی ژنو محسوب می‌شد. قرارنامه پنج «دستگاه حکومتی» برای ژنو شمرده‌بود، از این قرار: چهارنفر رئیس امور شهر وشورای کوچك یا هیئت اجراییهٔ بیست وپنج نفری وشورای شصت نفری (که واجد اهمیتی نبود) وشورای دویست نفری و شورای عمومی؛ شورای عمومی نوعی اجتماع شهری بود وکلیهٔ شهریها در آن حق شرکت داشتند و این عده بدون محاسبهٔ غایبین از ژنو جمعاً ۱،۵۰۰ نفر می‌شدند و این ۱،۵۰۰ نفر با افراد خانواده‌های خود تقریباً یك چهارم جمعیت ژنو را شامل می‌گشتند وسه‌چهارم دیگراهالی یا عنوان بومی داشتند، یعنی کسانی‌که غالباً از چند نسل پیش پشت اندرپشت درژنومتولد شده بودند؛ ولی حقوق سیاسی نداشتند و یا عنوان ساکنان داشتند، یعنی کسانی‌که‌ازخارج برای زندگانی به‌ژنو آمده بودند و به‌آنها حق اقامت داده شده بود. میان قسمت عمدهٔ ممتازین وشهریها تفاوت حقیقی وجود نداشت، ممکن بود همگی آنان را شهری محسوب داشت. همچنانکه هیچ‌گونه تفاوت اصلی میان بومیان و ساکنان‌نبود وهمگی آنان‌رامی‌شد بومیان نامید.

به‌موجب قرارنامهٔ ۱۷۳۸، شورای عمومی سالی یك‌بار تشکیل می‌شد وچهار نفر رئیس امور شهر را از میان یك صورت هشت نفری نامزدان این مقام انتخاب می‌کرد و صورت مزبور را شورای کوچك تنظیم می‌کرد. قرارنامهٔ ۱۷۳۸ تصریح کرده بودکه‌کلیهٔ نامزدان ریاست امور شهری باید ازاعضای شورای کوچك باشند و اعضای شورای کوچك هم جزء شورای دویست نفری بودند و، در مقابل، اعضای شورای دویست نفری، را شورای کوچك نامزد می‌ساخت و مختصرکلام آنکه شورای دویست نفری، که تقریباً مجمع دویست خانواده بود، هیئت حکومت اشرافی ژنو به‌شمار می‌رفت و شورای کوچك ورؤسای امور شهرایادی اجرایی آن بود. انتخاب رؤسای چهارگانهٔ امور شهر بامردم بود، ولی‌این انتخاب را فقط ازمیان نامزدانی‌که جزء گروه حاکمه بود، می‌توانست به‌عمل بیاورد. قرارنامهٔ ۱۷۳۸ برای شهریها نیزحق انتخاب نمایندگانی درهیئت رؤسای

چهارگانهٔ امور شهر و شورای کوچك ایجادکرده بود، امامقررداشته بودکه اگراعتراضاتی در این باب وجود داشته باشد، باید از طرف شهریها، که ذینفع در موضوع هستند، به‌عمل آید، نه ازطرف شورای عمومی که در موقع تصویب اقدامات هیئتهای مجریه که با عبارت «مناسب مصلحت مملکت بوده است» بآنها صحه می گذارند.

در دورهٔ اجرای این قانون اساسی تحولات اقتصادی عمده‌ای در ژنو روی داد. در این زمان بودکه سویس کشور معروف ساعتسازی شد. چنانکه شمارهٔ کارگران ساعتسازی ژنو، که در ۱۶۸۶ فقط ۶۸۰ نفر بود در ۱۷۹۹ به ۶۰۰۰ نفررسید و شاید درده یابیست سال قبل ازآن، یعنی در زمانی که‌جنگهای انقلاب فرانسه ازبازارهای فروش ساعت‌سویس کاست، این عده بیشتر هم بوده است. ساعتسازان (که پدر روسو یکی از آنان بود) جماعتی هوشیار و با مهارت بودند. قرارنامهٔ ۱۷۳۸ اجازه داد بومیان وارد صنعت ساعتسازی و چند رشته کاروکسب دیگر بشوند، ولی‌آنان را از اشتغال به کارهایی که‌بالاتر از صنعتکار عادی بود ممنوع ساخته بود. در شرایط شغلی میان بومیان و شهریان تفاوت عمده‌ای وجود نداشت. اما به‌طورکلی رشد و توسعهٔ صنعتی (مؤسسات ساعتسازی را کارخانه می‌نامیدند) بسیاری از شهریان را، که در کار تجارت و کارهای مربوط به‌صنعت ساعتسازی بودند، ثروتمند ساخته بود وکثیری از بومیان راکارگرانی آزموده و ارزنده و با تشخص ساخته بود و، به‌طوری‌که دیورنوای[1] ژنوی در ۱۷۸۲ نوشت، «تحول‌سریعی که در تجارت و صنایع صورت بست، معاشرت وآمیزش طبقات مختلف را باهم روزبه‌روز لازمتر می‌گرداند.» ولی این طبقات از نظر سیاسی نمی‌توانستند باهم اجتماع نمایند.

جمعیت شهریها حساسیت سیاسی داشتند وتصور می‌کردندکه حکومت‌ژنو درسوابق ایام بیشتر براساس‌آزادی ومساوات مبتنی‌بوده‌است و انحصار مشاغل را به‌طبقهٔ ممتازین، که قرارنامهٔ ۱۷۳۸ آن را قانونی هم ساخته بود، غصب تازه‌ای می‌دانستند. در دههٔ از ۱۷۳۰ به‌بعدگروههای شهریان به‌تشکیل اجتماعاتی غیررسمی یا محافل در قهوه خانه‌ها یا خانه‌های همدیگر پرداختند که در این اجتماعات به‌مرور ایام مذاکرات بیشترمخصوص مسائل سیاسی می‌گردید، به‌طوری‌که در دههٔ از ۱۷۶۰ به‌بعد دوازده «محفل» ازاین قبیل وجود داشت. ممتازین برژنو به‌صورت بدی حکومت نمی‌کردند و شکایت شهریها برای آزادی بیشتر درمسائل مربوط‌به‌مالیاتها وسیاست تجارتی وبیعدالتیهای‌فردی وبازداشتهای پلیسی بود. بومیان تا دههٔ ۱۷۶۰ به‌مسائل عمومی ابراز علاقه‌ای نکرده بودند و افکار و نظرات آنان چندان جنبهٔ سیاسی یا اقتصادی نداشت، به‌این معنی به‌اینکه چه اشخاصی

1. d'Ivernois

حکومت می‌کنند، کاری نداشتند و فقط شکایت آنان از این بابت بود که ازمشاغل‌محترمتر یا بادرآمدتر قانوناً ممنوع شده‌اند واز ایـن رهگذر بحق از دوطبقهٔ شهریها و ممتازین ناراضی بودند.

هنگامی‌که روسو در ۱۷۵٤ صفت همشهری بودن خویش را در ژنو تجدیدکـرد، شهریها او را به‌عنوان قهرمان خود پذیرفتند و وقتی که روسو در ۱۷۵۸ بـه‌دفـاع از شهریها در برابر ولتر و دالامبر و ممتازین در مشاجرات برسر موضوع نمایش بـه‌میدان آمد، به‌طوری‌که قبلاً دیدیم، اولیای‌شهرژنو روشی اختیارکردندکه مخالف‌سیرهٔ شهرژنو بود. موقعی‌که شورای‌کوچك حکم دادکتاب امیل و قرارداد اجتماعی را پاره پاره‌کنند و بسوزانند و، اگر روسو قدم به‌خاك جمهوری ژنوگذاشت، اورا بازداشت نمایند، رهبران شهریها سخت به‌خشم آمدند ولی اقدام به‌کاری نکردند. روسو، که ازپاریس فرارمی‌کرد، به‌علت حکم بازداشت، نتوانست به‌ژنو وارد شود، وچون خواست به‌شهروود[1] از توابع ناحیهٔ برن و در همسایگی ژنو پناهنده شود، آنها هم از قبول او امتناع جستند؛ فوراً در نوشاتل[2] در نزدیکی ژنو مأواگزید. درآن هنگام نوشاتل متعلق‌به‌پادشاه پروس بودووی سایهٔ حمایت سلطنتی خود را برسراین‌جمهوریخواه محنت‌کشیده افکند. روسو دراین‌اوقات دچار احساساتی متضاد نسبت به‌زادگاه خود شده بود. گهی علاقه‌اش به‌آنجا وی رابه‌وجد و شوق می‌آورد و زمانی حال نفرت از آنجا به‌اودست می‌داد ومیل به‌ترك همیشگی‌آنجا می‌کرد و در میان این دواحساس متضاد در نوسان روحی بود وبالنتیجه حالت دماغی او سخت مشوش‌گردید و در همین احوال وارد یك رشته مذاکرات بارهبران شهریهای ژنو، که برای دیدنش به‌نوشاتل می‌رفتند،شد. آنچه را وی برای ژنو و ژنویها در عالم خیال رشته بود، به‌علت محکومیتش، پنبه شد و در این اوقات روسو دلگرفته و بهتزده بـود و از این رهگذر رنج می‌بردکه احدی در ژنو به‌خاطر او مقاومت علنی نکرده است واز آن می‌ترسیدکه مبادا هیچ‌یك‌ازهمشهریانش واقعاًبه‌وی علاقمند نباشند یا افکار و عقاید او را نفهمیده باشند. تنهایی و بیکسی ومهجوری‌از یارو دیار و یأس وحرمان وعلاقه‌های برهم خورده وآرزوهای برباد رفته ومیل به‌اینکه توجه عمومی را به‌وضع نزار خود جلب‌کند، روسو را وادارکردکه ازتابعیت ژنو استعفاکند و به‌این‌ترتیب با دست برداشتن ازآنچه‌که مایهٔ مباهاتش‌بود خویشتن را درعذاب‌افکند.زیرا دست به‌عملی‌زده‌بودکه راه پس‌گرفتن‌آن را نداشت و ممکن بود بزودی در نهانخانهٔ دلش سخت از آن پشیمان شود. سه‌هفته بعد در ۱۸ ژوئن ۱۷۶۳، چند نفر ازممتازین ژنو مانند دیورنوا، دولوك[3] وچهل نفردیگر از

1. Vaud 2. Neuchâtel 3. de Luc

ممتازین و شهریها «اعتراضنامه‌ای» به‌هیئت امور شهری تسلیم داشتند. در این سنداعلام شده بودکه در محکومیت دوکتاب روسو از طرف شورای‌کوچك رعایت قانون نگردیده است و، بنابراین، قضیه باید برای تجدید نظر به‌شورای عمومی مراجعه‌گردد، یعنی آن شورایی‌که تمام شهریها در آن‌گرد می‌آمدند. شورای‌کوچك منکر هرگونه نقض‌کردن قوانین از طرف خود شد و از اینکه درخواست تجدید نظر را به‌شورای عمومی مراجعه دهد، امتناع ورزید. شورای‌کوچك درپاسخ رسمی‌خود حق شهریها را در تنظیم‌اعتراضنامهٔ تجدید نظرتأییدکرد، ولی‌به‌این مطلب اتکاجست‌که،به‌موجب قرارنامهٔ ۱۷۳۸ درمواردی که مانند قضیهٔ روسو هیچ‌گونه اختلاف آرایی در شورای‌کوچك وجود نداشته و تمامی اعضای شورا در قانونی بودن تصمیم خود شك و شبهه‌ای نداشته‌اند، شورا مجبور نیست درخواست تجدید نظر را به‌شورای عمومی مراجعه دهد. به‌علاوه شورای کوچك خاطر‌نشان ساخت‌که قرارنامهٔ ۱۷۳۸ هریك از «دستگاههای» حکومتی را ممنوع می‌سازدکه‌به حقوق دستگاه دیگری تجاوزکند وخلاصه‌آنکه شورای عمومی نبایستی درتصمیمات‌اجرایی شورای‌کوچك دخالت‌کند. بسیاری از هیئتهای نمایندگی از شورای‌کوچك پیروی‌کردند ولی بسیاری دیگر هم آن را ردکردند، و بنابراین درژنو بحرانی‌که مربوط به‌قانون‌اساسی شهر می‌شد، به‌وجودآمد وچون دستهٔ شهریها نام‌بهتری را طالب بودند خود را «معترض» نامیدند. زیرا اعتراضنامهٔ مبنی بر درخواست تجدید نظر را آنان تنظیم‌کرده بودند ودستهٔ دولتیها، به‌آن علت‌که مراجعه نکردن عرضحال تجدید نظر شهریها را به‌شورای عمومی شهر مبنی برحق نفی یا حق رد شورای‌کوچك می‌دانستند، «نافیان» نامیده شدند.

شورای‌کوچك به جی. آر. ترونشن، یکی از اعضای خود، نمایندگی دادکه‌موقعیت قانونی و حقوقی شورا را به‌وجهی کاملتر درکتابی مخصوص روشن سازد. ترونشن این کار را انجام داد وکتابی، به‌نام «نامه‌هایی از ییلاق» نوشت. ترونشن،که از دوستان نزدیك ولتر و دشمن علنی روسو بود، مردی بود عالم و دنیا دیده و در مباحثه در محضر مردم مؤدب و ملایم. اما نظربه‌اطلاعات سرشار قانونی واستدلالهایی‌که برمبنای قانون اساسی داشت حملاتش‌کوبنده بود. چنانکه موقعی وی را مونتسکیوی ژنو لقب داده بودند ودر این‌کتاب هم مانند مونتسکیو موضوع بحث خود را به‌عرش اعلی رسانید وچنین‌اظهارنظر کردکه حق نفی شورای‌کوچك ژنو مانند حق رد قوانین از طرف پادشاه انگلیس وارسی لازم و سودمندی نسبت به‌اختیارات ملت است‌که برای نگاهداری تعادل قوا در مملکت تعبیه شده است. ممکن است این حق مانع پیشرفت بشود، ولی محققاً جلو هرج و مرج را خواهدگرفت. این حق قوه‌ای است‌که خود نمی‌تواند واضع قانون بشود ولی از تأثیر هوا و هوس در قانونگذاری،که مخالفان ممکن است موجب آن شوند، جلومی‌گیرد. از

این روحق مزبور مستقیماً برای تحقق «هدف بزرگ جامعه‌ای سیاسی، که عبارت از حفظ خویش از راه نگهبانی قانون اساسی خویش است» به‌کار می‌رود و به‌علاوه در ضمن بیان مطالب خود نوشت هرگاه شهریها به‌بسیاری از سوابق امر در قرن شانزدهم مراجعه کنند، ممکن است حق را به «نافیان» بدهند. از آنجاکه دلایل قانونی ترونشن قابل‌ردنبود، معترضین درتنگنا افتادند زیرا نه‌راهی برای پاسخگویی به‌ترونشن داشتند و نه می‌توانستند اقدام بعدی را، که باید به‌عمل‌آورند، معلوم گردانند. بنابراین دو لوك ودیورنوا و دیگر رهبران شهری برای مشاوره بازنزد روسو رفتند.

روسو خود را از این گفتگوها کنارکشید، زیرا ازنظرروانی حالت مشکلی یافته بود. روسو اظهارکردکه هیچ‌گاه به‌تابعیت شهر ژنو در نخواهد آمد ولواینکه آن را در طبق اخلاص به‌وی تقدیم نمایند. ازاینکه عده‌ای ازشهریها خواسته‌اند به‌او کمك‌کنند، خوشحال بود، ولی‌از اینکه‌این اندازه دیرجنبیده‌بودند، تأثر داشت. روسو به‌کسانی‌که نزد وی رفته بودند، نظردادکه موضوع را به‌کلی رها سازند وگفت به‌این موضوع کاری ندارد و کار او و ژنو یکسره شده است.

دو لوك و دیورنوا در اضطراب و تشویش بودند و روسو هم در خفا تهیهٔ مقابله می‌دید. یك سال بعد از انتشارکتاب ترونشن، به‌نام نامه‌هایی از ییلاق، روسو دوستان و دشمنان خود رابانمایش بزرگ دیگری غافلگیرکرد وآن‌انتشارکتاب «نامه‌هایی‌ازکوهستان» بود. این‌کتاب جواب ترونشن و ممتازین شهر ژنوبود. کتاب قرارداد اجتماعی‌ازمروری‌به آثار هابز[1] وگروسیوس[2]، وپوفندورف[3] الهام می‌گرفت و برتفکراتی دربارهٔ جوهر مجرد عدالت استوار بود. ولی‌کتاب «نامه‌هایی ازکوهستان» ازروی مطالعهٔ‌دقیق‌کتابهای حقوق و تاریخ ژنو، که روسو در دورهٔ انزوای خویش درنوشاتل برای اولین بارجمع‌آوری‌کرد، نوشته شده بود. این اثرجدید افکارآزادیخواهانه و مساواتطلبانه را مجسمتر ازکتاب‌قرارداد اجتماعی نمایش می‌داد و نویسندهٔ متفکری مانند پاسکال[4] آن را اصول ولایتی نهضت آزادی نامید. وارد بحث در مطالب این‌کتاب نمی‌شویم، فقط می‌گوییم روسو دراین‌کتاب درباب مسئلهٔ روز، که آن اوقات در ژنو جوش و خروش افکنده بود، پاسخی روشن داده بود. روسو این اصل را، که شورای‌کوچك در مواردی‌که پیشنهاد قانون جدیدی‌می‌شود، دارای حق رد آن می‌باشد پذیرفته بود. ولی برسراین مسئله ایستاده بودکه اگراتهامی‌که وارد آمده نقض قانون باشد (مانند اعتراضنامهٔ ژوئن ۱۷۶۳) و شورای‌کوچك متهم به چنین نقضی گردد، بدیهی است‌که حس خودخواهی او نمی‌گذاردکه مسئله را به‌شورای

1. Hobbes 2. Grotius 3. Pufendorf 4. Pascal

عمومی، یعنی مجلس حاکمهٔ جمهوری، مراجعه دهد و دستگاه اجرایی نمی‌تواند همواره داورنهایی عملیات و اقدامات خویش باشد.

بدبختانه از نظر روسو این جدال قلمی به‌همین پایهٔ عالی مباحثات حقوقی محدود نماند و روسو، که نسبت به‌ولتر در ایجاد این زحمات و اشکالات بدگمان شده بود، در کتاب «نامه‌هایی از کوهستان» فرصتی به‌دست آورد که به‌ولترهم بتازد و به‌جهانیان اعلام کرد که ولتر نویسندهٔ واقعی زهرآگین و ضد مذهبی کتاب سرمون دسنکانت[1] می‌باشد. این کتاب را واقعاً ولترنوشته بود، ولی نمی‌خواست کسی آن را بداند، خاصه به‌این علت که وی درآن اوقات می‌کوشید دولت فرانسه رابرای اعادهٔ حیثیت ژان کالاس[2] موافق گرداند. به‌این جهت حملهٔ متقابلی که به‌روسو کرد سخت خشمگینانه بود و رسالهٔ دیگری، بدون‌قید نام نویسنده، ذیل عنوان احساسات همشهریان در اطراف موضوعی که در ژنو محل بحث و جدال بود، یعنی قضیهٔ محکومیت روسو منتشر ساخت.

ولتر علناً از «نافیان» پشتیبانی کرد و هرنسبت و تیرتهمتی را، که تصور می‌کرد می‌تواند شخصیت روسو را خراب کند، به‌سوی او پرتاب کرد. قسمتی‌ازآن رساله‌این‌است:

«مردی که علائم بسیار زشت هرزگی را برخود دارد، در لباس معرکه‌گیران، زن بدبختی را از دهکده‌ای به‌دهکدهٔ دیگر و ازکوهستانی به‌کوهستان دیگر با خود می‌کشاند و مادر این زن را به‌جادهٔ مرگ رانده وکودکانش را به‌یتیمخانه برده است.» اشارهٔ ولتر به‌مرض مقاربتی روسو بود وسبب مرگ مادر زن شدن او حقیقت نداشت. ولی این امر حقیقت داشت که روسو، واعظ تجدید اخلاق و تقوای خانوادگی، پنج طفل خود را رها ساخت وبه‌راهبه‌های مذهبی داد. این قضیه راز بزرگ خصوصی روسو وننگی پنهانی‌بود. هرچند روسو بعداً تمامی داستان را درکتاب «اعترافات» خود آورده است، ولی در سال ۱۷۶٤ فقط چند نفری از این راز آگاه بودند. این عمل باکلیهٔ اصولی که روسو از آن دفاع می‌کرد و به‌آن معتقد بود، منافات داشت، ولی نمی‌توانست آن را انکارکندوجوابی به‌آن بدهد. ولتر برای اینکه‌مادهٔ مشاجرات را غلیظتر سازد دررسالهٔ احساسات‌همشهریها از سبك انشای ورنس[3]، واعظ ژنوی، تقلید نموده بود و در نتیجه روسو باورش شدکه نویسندهٔ حملات اخیر به‌وی واعظ مذکور بوده است.

به‌این‌ترتیب روسو در مشاجرهٔ خویش باممتازین ژنو ناتوان‌گشت و ازنظرشهریها هم وی از ایـن پس متحد مزاحمی به‌شمار می‌رفت. دراین‌اوقات براثر اقدامات ولتر هیچ کس جداً باورنمی‌کردکه نویسندهٔ انجیل اجتماعی زمان، یعنی‌کتاب قـرارداداجتماعی، از

1. *Sermon des cinquante* 2. Jean Calas 3. Vernes

اخلاقیات به‌دور است. در ناحیهٔ نوشاتل مردم به‌سوی روسو سنگ می‌پرانیدند وکسی را «سنگسار» می‌کردندکه صلیب علامت مذهبی را هنوز با خود داشت و، چون روسو خود را در معرض خطر جدی یافت، همان طورکه از پاریس فرارکرده بود، از سویس هم فرار نمود.

وی به‌انگلستان رفت و ازآنجا به‌فرانسه بازگشت. در این هنگام‌گاهی دچار وهم‌و خیالات می‌شد و دیگر نمی‌توانست میان دوستان و دشمنان خود فرق بگذارد زیرا نسبت به‌همه بدگمان شده بود. روسو اعتقاد داشت‌که برضد وی توطئه وکنکاشی درکار است و آن‌کنکاش دامی بزرگ‌گسترده و وی را در آن‌گرفتار ساخته است وعمال این‌کنکاش‌هرجا او برود او را آزار می‌رسانند و جاسوسان او را تحت نظر دارند و دوستان ظاهری فقط می‌خواهند او را مسخره‌کنند و حرف از او در بیاورند. تشخیص پزشکی در مورد شخصی که سالیان درازی است مرده، ممکن نیست. ولی اعمال و رفتار او درآن‌ایام نشان‌می‌دهد که روسوگرفتار مرض بدبینی وبدگمانی شده بودکه پیوسته روبه‌شدت می‌رفته است. این مرض در این اوقات بطورنمونه و مقدمه به‌جان شخص روسو افتاده بود. ولی چندی بعد در دورهٔ جمهوری فرانسه‌کثیری از افراد به‌صورت دسته‌جمعی به‌آن‌گـرفتار آمدند.دراین عهد هم مبتلایان به‌این حالت روحی و دماغی در برابر اشراف و روحانیون دعوی تقوا وعفت می‌نمودند وچنان رفتار می‌کردندکه‌گویا در جهانی پراز دشمن زیست می‌کنند.ولی بعضی دشمن واقعی و بعضی دشمن خیالی و بعضی دیگر اشخاص ناشناس بودند.

در ژنوبحران اوج می‌گرفت. بحران بااعتراض به‌محکومیت‌کتاب قراردراداجتماعی آغازگردید. ممکن است فرض‌کنیم‌که رهبران جماعت معترضین‌کتاب مزبور را خـوانده بوده‌اند، ولی از آنجاکه اشخاصی هوشیار بودند در ضمن مباحثات دلایل تاریخی وقانونی مشخص را به‌مسائل شخصی و انفرادی ترجیح می‌دادند. چنانکه در بیانیه‌های رسمی خود،که برای متقاعد ساختن ممتازین نوشته بودند، مطلقاً نامی از روسو نبردند، بلکه‌به قرارنامهٔ ۱۷۳۸ و قوانین اولیهٔ ژنو استناد مـی‌جستند. این مسئله مهم است‌که ببینیم چگونه این اشخاص به‌افکار و عقایدی متوجه شدندکه باافکار وعقاید مندرج‌درکتاب‌قرار-داداجتماعی بسیار شباهت داشت.

در ژانویهٔ ۱۷۶۵ شورای‌کوچك در تحصیل اکثریت آرا برای نامزدانی‌کـه جهت ریاست امور شهر انتخاب‌کرده بود، دچار اشکالات بزرگ شد. فهرست نامزدان،که شامل یکی از افراد خانوادهٔ‌گالاتن بود، از ۱،۵۰۰ رأی‌دهنده فقط ۷۰۰ رأی آورد. در پـایان سال ۱۷۶۵ شورای عمومی هفت بار از انتخاب دادستان‌کل وفرمانده‌کل بـه‌کلی امتناع جست. چون رأی‌دهندگان به‌این شدت اعتصاب‌کردند، کارهای عادی حکومت دیگر پیش

نمی‌رفت. شورای‌کوچك در ٦ ژانویهٔ ۱۷٦٦ به‌پیروی از نیات طبقهٔ حاکمهٔ دول ضامن قرارنامهٔ ۱۷۳۸ را به‌مداخله در قضیه دعوت‌کرد. چند روز بعد از این اقدام، شورای عمومی سه‌بار از انتخاب‌رؤسای امور شهرامتناع ورزید وقضیه ازاین قرار بودکه‌شورای کوچك‌کراراً صورت نامزدهای رؤسای چهارگانه امور شهر را، چنانکه قانون مقررداشته بود از میان اعضای خود انتخاب و پیشنهاد می‌کرد، ولی شورای عمومی‌کلیهٔ‌آنها را رد می‌نمود.

از این پس تقاضای عمدهٔ گروه معترضین این نبودکه درخواستهای تجدید نظر در احکام به‌شورای عمومی مراجعه‌گردد، بلکه اکنون درخواست اساسی آنان این شده بود که شورای‌کوچك تنها مأمورانی را انتخاب و پیشنهادکندکه شهریان آنان را قبول داشته باشند. قرارنامهٔ ۱۷۳۸ پیش‌بینی‌کرده بودکه رؤسای امور شهر باید ازطرف شورای‌کوچك پیشنهاد شوند، ولی همچنین مقرر داشته بودکه شورای عمومی می‌تواند «تمام یا بعضی از آنها را رد نماید».

بنابراین قضیهٔ اساسی و غامضی پیش آمده بود، به‌این معنی‌که ممتازین و شهریها دربارهٔ معنی و مفهوم قانون اساسی و قوانین ژنو اختلاف داشتند. نافیان دربارهٔ حق رد شورای شهر و لزوم عضویت عده‌ای ازاعضای شورای‌کوچك درهیئت امور شهری‌اصرار می‌ورزیدند؛ معترضین براین عقیده بودندکه اعتراضنامه‌ها قابل رد نیستند، بلکه باید به شورای عمومی مراجعه شوند و به‌علاوه شورای عمومی می‌تواند نامزدهایی راکه برای مشاغل دولتی به‌آن پیشنهاد می‌شوند حتی، چندین‌بار، «کلا یابعضاً» رد نماید.

بنابراین لازم می‌آمدکه قانون را یا تفسیر وتشریح نمایند یا آنرا تغییر دهند، یعنی همان قوهٔ حاکمهٔ جامعه رابه‌کار اندازند. طبقهٔ ممتازه و اشرافی ژنو، برای انجام این مقصود، دول خارجی برن و زوریخ و فرانسه را دعوت‌کردند. دستهٔ شهریها اعلام‌داشتند خارجیان حق دخالت در این‌کار ندارند وفقط ژنویها خود آخرین مرحلهٔ قضایی تفسیر قوانین خویش می‌باشند.

نمایندگان دول ضامن قرارنامه جلسه تشکیل دادند. نمایندگان برن و زوریخ مایل بودند حرفهای معترضین را بشنوند، ولی دولت فرانسه مایل به‌این‌کار نبود. به‌طوری‌که شوازول[1]، صدراعظم فرانسه، به«فرمانروایان محتشم برن و زوریخ» نوشت هنگامی‌که دستهٔ معترضان در ژنو «دستگاههای حکومتی» را ازکار انداخته‌اند و «حکومت عامهٔ‌تمام عیاری» را به‌نام ارادهٔ‌ملت برقرار ساخته‌اند، پادشاه فرانسه نمی‌تواند حمایتی از این وضع

1. Choiseul

بنماید. وقتی جماعت معترضین کوشیدندکه یادداشتی مشتمل بردلایل و توضیحات مربوط به‌موقعیت خود به‌مجمع نمایندگان دول ضامن به‌وسیلهٔ شورای‌کوچك برسانند، شورای کوچك از رساندن یادداشت مزبور امتناع ورزید و چون معترضان یادداشت مزبور را به‌وسیلهٔ دیگری‌به‌مجمع نمایندگان‌دول‌رسانیدند، جواب آمدکه یادداشت باید به‌وسایل رسمی‌به‌مجمع رسیده باشد ومعترضان هم‌نمی‌بایست بادولت فرانسه مخالفت نمایندواندکی بعد دول ضامن به‌نفع ممتازین ژنو حکم دادند.

حال باید دید توضیحات و دلایلی‌که معترضان می‌خواستند در محضر نمایندگان‌دول ضامن مطرح‌کنند چه بوده است؟ آن توضیحات مشتمل براین معانی بود. اولاً معترضان نه بدعتی می‌خواستند بگذارند و نه اهل طغیان بوده‌اند. ثانیاً قانون و تاریخ گذشتهٔ ژنو مؤید نظرات آنان بوده‌است. ثالثاً اگر شورای‌کوچك ژنو حق داشته باشداعتراضنامه‌های قانونی را به‌کلی ردکند، «قوهٔ حاکمه» خواهد بود، ولی شورای‌کوچك درواقع قوهٔحاکمه نیست، بلکه فقط دستگاهی است اجرایی. رابعاً حقی‌که به‌ژنویها داده شده،که انتخاب رؤسای امور شهر را تصویب نمایند، ضمانت عالیهٔ آزادیهای آنان است. خامساً اگر شورای‌کوچك فرمانروای مطلق باشد، در ژنو فقط «اربابان و رعایایی وجود خواهند داشت، نه مردمی دارای حقوق حکومتی».

معترضین در حوزه‌های حکومتی محلات خوددلایل دیگری نیز برحقانیت نظراتشان به‌مردم‌گفتند، از قبیل: اولاً دعوت واستمداد از خارجیان برای امور داخلی‌کار عاقلانه نبوده است. ثانیاً قضات امور مملکتی اگراتکائشان به‌افراد داخلی‌باشد، قویتر خواهندبود تا اینکه به‌خارجیان متکی باشند. و زبان حالشان این بود « بگذارند این دیوار جدایی میان‌حکومت و مردم» را روی «این صخرهٔ پایدار ،که سعادت ما برآن پیریزی شده» فرو ریزیم.

بدیهی است شورای‌کوچك در جواب این اعتراضات اصرار می‌ورزیدکه شهریها می‌بایست تصمیم دول ضامن را بپذیرند وبه‌استناد قرارنامهٔ ۱۷۳۸ دلایل تازه‌ای را پیش کشید. شورامسئولیت‌بنبستی راکه برای‌حکومت پیدا شده بود، به‌گردن معترضین‌انداخت و این مطلب را عنوان‌کردکه شورای‌کوچك به‌حکم قانون اساسی مجبور است از میان اعضای خود رؤسای امور شهر را نامزد نماید و از روی وجدان هریك از اعضای خود را،که قابلیت این‌کار را داشتند، نامزدکرده است و این شورای عمومی است‌که، باامتناع از تصویب همگی آنان، قانون اساسی را از میان برده است. اگر شورای عمومی حق داشته باشد پیشنهادهایی راکه به‌او می‌شود پشت سرهم رد نماید، بالنتیجه قدرت آن را می‌یابدکه هیئت رؤسای امورشهری را،که‌یکی از ارکان حکومت است، از میان ببرد.ولی

قانون اساسی ارکان حکومت را طوری باهم پیوند داده‌که هیچ‌کدام‌نتواندبه‌دیگری تجاوز نماید. انتخاب هیئت رؤسای امور شهر ارتباطی با اصل «حاکمیت» ندارد، زیرا این هیئت صرفاً وظیفهٔ اجرایی داردکه قانون اساسی انتخاب آن را به عهدهٔ شورای عمومی گذاشته است.

شورای‌کوچك بهترین استدلال قانونی راکرد، به‌طوری‌که معترضین برای پیش‌بردن مقاصد خود، غیر از مطرح ساختن اصل انقلابی در حقوق، راه دیگری نداشتند. به‌این معنی‌که قانون و قانون اساسی را بااصل حاکمیت ملی مغایر دانستند و معنی این حرف‌این بودکه قانون اساسی نوینی‌مبتنی‌براصل حاکمیت ملی بایدتهیه‌گردد واین مقصودبالصراحه در رساله‌ای‌که در دسامبر ۱۷۶۷ با امضایی مستعار انتشار یافت، مندرج بود. این‌رساله را جوانی، به‌نام دلولم، نوشته بودکه در اندك مدت شهرتی بسیار یافت. قسمتی از آن رساله این است. «قانون اساسی چیست؟ این موجود ناشناس‌که برای شورای عمومی‌ملت و قوهٔ حاکمهٔ جمهوری وظیفه معلوم می‌دارد چه می‌باشد؟ آیا قانون اساسی الاهه‌ای‌است که نوما[1]، پادشاه افسانه‌ای دورهٔ باستانی رم، قوانین خود را از اوگرفته است؟...»

«قانون اساسی‌کلیاتی است از قوانین یا قانون است به‌معنی‌کلی آن و قانون ارادهٔ قوهٔ حاکمه می‌باشد و قوهٔ حاکمه در ژنو شورای عمومی ملت است». شورای عمومی به عنوان قوهٔ حاکمه وظایف دیگردستگاهها وتشکیلات را معلوم می‌سازد وصلاحیت‌و وظیفهٔ خود را از هیچ منبع بالاتری اخذ نمی‌کند. این شورا دستگاه تشکیلاتی حکومت نیست وادعای «تجاوز» او به‌وظایف دستگاههای دیگر اصلاً معنی ندارد، بلکه شورا عالیترین مرجع قانونگذاری است ودستگاههای اجرایی عامل‌آن می‌باشند. شورا هرکه رامیل‌داشته باشد برای‌کارهای اجرایی انتخاب می‌کند و یاازانتخاب اشخاصی‌که میل دارد خودداری می‌کند. هنگامی‌که شورا پشت سرهم از انتخاب رؤسای امور شهر سرباز زد این روش‌را «مطابق قرارنامهٔ ۱۷۳۸ یا فرمان ۱۷۰۷ یا فرمان ۱۵۶۸ یا هرفرمان دیگری اختیار نکرد، بلکه این عمل را به‌موجب ارادهٔ حاکمه‌ای‌کردکه در ۱۲ ژانویهٔ ۱۷۶۶ ساعت چهار بعدازظهر ابرازگردید». قوهٔ حاکمهٔ شورای عمومی ملت به‌حقیقت ازهرپادشاهی‌که به‌هرحال یك فرد انسانی است، نافذتر می‌باشد، زیرا شورای عمومی هم خود نماینده‌است وهم نمایندگانی دارد. این شورا «کلیهٔ دستگاههای حکومتی را ترکیب می‌کند و حاوی همگی آنهاست. وقتی این شورا به‌حرکت درآید، تمام دستگاهها به‌حرکت در می‌آیند. کلیهٔ حقوق و اقتدارات وصلاحیتهای مراجع دولتی ازآن‌ناشی می‌شود وجامع‌امرحاکمیت

1. Numa

و ملت و قانون است».

مطالب فوق را ممکن است با اعلامیهٔ طنین‌افکن لوئی‌پانزدهم دربارهٔ اصل حاکمیت مقایسه کرد که، فقط یك سال قبل از انتشار رسالهٔ مزبور، در محضر پارلمان پاریس صادر شد و نیز ممکن است آن را با اصول عقاید روسو در کتاب قرارداد اجتماعی، که با اصول مذکور در رسالهٔ دلولم شباهت بیشتر دارد، سنجید و همچنین می‌توان آن را با اعلامیهٔ ۱۷۶۶ پارلمان انگلیس مقایسه کرد که در آن اصل حاکمیت نسبت به کوچنشینهای امریکایی را تثبیت ساخته است و ایضاً می‌توان آن را با اعلامیهٔ استقلال، که در آن کوچنشینهای امریکایی قدرت حاکمهٔ خود را به‌دست گرفتند، سنجید. هرچند در آن اعلامیه اصول حاکمیت ملی به‌این صراحت بیان نشده‌است و نیز می‌توان با نظریهٔ اجتماعی فرانسویانی که در ژوئن ۱۷۸۹ منکر مجالس سه‌گانه از طبقات سه‌گانه شدند و به‌جای آنها مجلس ملی تشکیل دادند و گفتند «هنگامی که ملت در محلی گرد آمد نمی‌توان به‌او حکم کرد» مقایسه نمود. این مطالب در بسیاری نقاط که اشخاصی دعوی حاکمیت می‌کردند نفوذ کرد. درمجادلاتی که احزاب و دسته‌های مبارز باهم برسر دعوی حاکمیت یا دعاوی ضد آن و تثبیت یاانکار ورد آن و ترتیبات قدیم و ترتیبات مغایر آن بایکدیگر داشتند؛ نیرویی لازم بود که نسبت به‌آن تصمیم بگیرد.

در جریانات ژنو در آن ایام از دولت فرانسه تصمیمی برنمی‌خاست. زیرا هرچند دولت فرانسه از تصمیمات مجمع نمایندگان دول ضامن پشتیبانی کرد، ولی ضمانت اجرای این پشتیبانی را در زمینهٔ اقتصادیات قرارداد و از به‌کار بردن نیروی نظامی برای تعقیب آن تصمیمات امتناع ورزید. جمیع اقداماتی که‌برای توافق دادن دسته‌های مخالف در ژنو صورت گرفت، به‌جایی نرسید واز آن جمله بود اقدامی که نکر، رجل مالی و اقتصادی فرانسه، به‌صورت کاملا شخصی و به‌عنوان اینکه ازهمشهریان ژنو است، به‌عمل آورد.

ژانویهٔ سال ۱۷۶۸ فرارسید و بازموقع انتخابات سالانهٔ رؤسای امور شهر بود. شورای عمومی این مرتبه هم سه‌بار از انتخاب هرکس برای این مقام امتناع ورزید. رهبران شورای عمومی و رهبران شورای دویست نفری برای یافتن راه‌حلی ازروی کمال نومیدی باهم جلسه‌ای تشکیل دادند. درهمان شب تشکیل جلسهٔ مزبور تماشاخانهٔ جدید-البنای ژنو طعمهٔ حریق گردید. معلوم نشد این حریق چگونه و به‌دست کی رخ داد وشاید ایجاد این حریق به‌این قصد بود که دستهٔ شهریها را مقصر آن قلمداد نمایند. در جلسهٔ توافق، رهبران نمایندگان شورای دویست نفری هرگونه پیشنهاد سازش میان دسته‌ها را ردکردند. شهریها به‌مسلح ساختن خود پرداختند. نیمی ازمحافل اجتماعی خود را حاضر-السلاح اعلام کردند وسیمای انقلابی حقیقی نمودار گردید. در این موقع جی. آر. ترونشن،

باوجود شیوهٔ کامل محافظه کارانه‌اش، واردموضوع گردید وتوانست اتخاذ روش‌ملایمتری را به‌شورای‌کوچك و شورای دویست نفری بقبولاند و این دوشورا را آمادهٔ سازش بـا دسته‌های مقابل گرداند. نتیجهٔ مداخلهٔ وی توافقی بودکه میان دوگروه‌مخالف حاصل‌آمد و موافقتنامهٔ ۱۷۶۸ نامیده شد. این موافقتنامه به‌این علت توانست از تصویب بگذرد که بسیاری از دستهٔ نافیان‌که به‌آن معتقد نشده بودند، از رأی دادن امتناع کردند و آن را موافقتنامهٔ تپانچه‌ها نامیدند.

موافقتنامهٔ ۱۷۶۸ برای شورای عمومی در مورد انتخاب اعضای شورای‌کـوچك حقوقی قائل شد. این موافقتنامه مقرر داشت‌که شورای عمومی باید رؤسای امورشهر را انتخاب کند، ولی‌کسانی‌که انتخاب می‌شوند، لازم نیست حتماً از اعضای شورای‌کوچك باشند، بلکه ممکن است، اگر لازم افتد، از اعضای شورای دویست نفـری نیز برای این مشاغل انتخاب‌گردند. این موافقتنامه پنجاه عضو به‌شورای دویست نفری اضافه‌کـرد و انتخاب اعضای جدید را به‌عهدهٔ شورای عمومی‌گذاشت وهمچنین مقرراتی احتیاط‌آمیز و محدود پیش‌بینی‌کردکه به‌موجب آن معدودی از بومیان می‌توانستند به‌مقام شهری‌بودن برسند. و شرط این کار یا پرداخت مبلغ سنگینی، یعنی چهار هزار فلورن بود، یا پرداخت مبلغی‌کمتر در مورد بومیانی‌که چندین نسل سابقهٔ اقامت در ژنو می‌داشتند. به‌بومیان در کارهای تجارتی حقوق تازه ولی محدودی داده شد و اشتغال آنان را به‌طبابت و جراحی ودارو فروشی بلامانع اعلام‌کرد. به‌این ترتیب تمامی نزاع میان‌دودسته فرونشست،ولی اسمی ازقضیهٔ روسو،که مایهٔ‌اصلی جدال بود، برده نشد. باتوجه‌به‌اوج وشدتی‌که‌مباحثات سیاسی در این قضایا گرفت ، می‌توان‌گفت موافقتنامهٔ ۱۷۶۸ واقعاً سازشی بین دو فرقه بود.

انقلاب ۱۷۶۸ ژنو انقلاب طبقهٔ متوسط توانگر بود، زیرا مردانی‌کـه قانوناً از طبقات متوسط تبعهٔ جمهوری ژنو بودند، آن را به‌وجود آوردند. این اشخاص تازه بـه اهمیت طبقهٔ پایینتر خود به‌مثابهٔ یك نیروی سیاسی پی برده بودند. حتی روسو در تمامی مطالعاتی‌که در نوشاتل نسبت به‌مسائل سیاسی ژنو کرد، به‌طبقهٔ بومیان علاقه‌ای نشان نداد. بومیان هم‌که سه‌ربع جمعیت اهالی را،که جزء شهریان به‌شمار نمی‌رفتند، تشکیل می‌دادند جنبشی رآغازکرده بودند. چنانکه‌آنان هم در حدود سال ۱۷۶۵ به‌فراهم‌ساختن جلسات و مباحثه در برنامهٔ عملیات خود شروع نمودند وهنگامی‌که در ۱۷۶۶عریضه‌ای مبنی بردرخواستهای خود به‌شورای‌کوچك تسلیم‌کردند، شورای‌کـوچك آن عـریضه را «جنایی و فتنه‌انگیز» خواند و نمایندگان دول ضامن به‌آنان‌گفتندکه شما «درکشور هستید ولی از اهالی مملکت نیستند» زیراکه آنان رسماً طبقهٔ اجتماعی تشکیل نمی‌دادند. نتیجهٔ

عملی این بیان تنها آن شدکه شکایاتی راکه بسیاری بومیان از این بابت داشتند، تأیید کرد. شکایت بومیان این بودکه با وجود آنکه نسلا بعد نسل در ژنومتولد شده‌اند،آنان راهنوز خارجی یا طبقهٔ دوم ازاهالی‌حساب می‌کنند. همچنین نسبت به‌تبعیضی‌که بـه‌آنها می‌شد، اعتراض داشتند. زیرا بومیان از تصدی تجارت عمده فروشی و بعضی رشته‌های دیگر بازرگانی و پاره‌ای مشاغل محروم بودند و بومیان این محرومیتها را ناشی‌ازمنفعت جویی و حسادت مالی شهریان می‌دانستند. به‌همین دلیل بومیان از جهت روشی‌که باید پیش‌گیرند، دودسته شدند. بعضی عقیده داشتندکه آنان باید در وهلهٔ نخست باشهریها در برابر ممتازین و شورای‌کوچك اتحاد نمایند، ولی بقیهٔ بومیان بـه‌اندازه‌ای نسبت بـه شهریها بی‌اعتماد بودندکه تصورمی‌کردند اگربا ممتازین‌متحد شوند، بیشتر نتیجه‌خواهند برد. به‌عنوان نمونه ایساك‌کرنواو[1] را مثال می‌زنیم. کرنواو یکی از رهبران بـومیان بودکه در ۱۷۹۸ طرفدار الحاق ژنو به‌فرانسه بود و سـوابق سیاسی او سی‌سال پیش از مشاجرات دهسالهٔ ۱۷۶۰-۱۷۶۹ آغاز شده بود. نظروی دربارهٔ روسو بسیار شبیه به‌نظر ترونشن ویا بورك‌بودكه روسو رامردی بوالهوس ومتفکری خطرناك می‌دانستندوشورای کوچك حق داشته است‌کتابهای او را محکوم‌سازد؛ و همچنین معتقد بودکه سـردسته‌های شهریها مغرورانی فتنه‌انگیز هستند و اگر درخواستها و «ادعاهای» جدید آنان جامهٔ‌عمل پوشد وضع وحال بومیان بدترخواهد شد. کرنواو براین نظرات اضافه‌کرده است‌که‌شهریها آزادی را فقط برای خود می‌خواهند.

نمونه‌ای‌که در ژنو پدیدار شده بود، بعدها چندین‌بار در بسیاری ازکشورها مکرر گردید وآن نمونه این بودکه طبقهٔ پایینتر به‌اصلاح وضع اقتصادی خویش علاقه‌مندتـر است، تا صورتهای مختلف قانون اساسی؛ و این طبقه، بنابرآنکه نیروی‌کدام دسته بیشتر بود، به‌مصلحت مقاصد خود آن را پشتیبانی می‌کرد خواه‌آن دسته‌آزادیخواه یا محافظه‌کار و خواه انقلابی یا ضد انقلابی می‌بود. در۱۷۶۸ غالب نمایندگان شهریها را، تاآنجا که آنان منافع همهٔ طبقات رامنظور می‌داشتند، پشتیبانی‌کردند و چنانکه قبلاً گفتیم‌به‌این نتیجه رسیدند امتیازاتی طبق فرمان ۱۷۶۸ بگیرند. به‌این معنی‌که افرادی شایسته از طبقهٔ بومیان را به‌مقام و وضع شهریها نائل سازند، ولی به‌این اکتفا نکرده اقدامات خود را دنبال‌کردند، «محافل» مخصوص‌خود را تشکیل می‌دادند ورسالاتی منتشر می‌ساختند و تقاضاهایی در زمینه‌های‌گوناگون می‌کردند. در همین اوقات یکی ازبومیان، که حاضرنشده بود ذیل امضای خود بنویسد «بومی ژنو» محکوم به‌ده سال تبعید شد. بعضی از بومیان

1. Isaac Cornuaud

شمشیر به‌کمر بستند، و حال آنکه این‌عمل ازحقوق شهریهای ژنو بود. در ۱۷۷۰تظاهر بزرگ بومیان فرو نشانده شد و شهریها برای برقراری نظم در خیابانهای شهربه‌معارضه باآنان پرداختند. شورای عمومی،که به‌عقیدهٔ شهریها واجد حاکمیت ملی بود، با۱۸۲، ۱ رأی در مقابل ۹۹ رأی تصویب کرد که هرکس در پی تغییر وضع اجتماعی بومیان برآید ممکن‌است حتی محکوم به‌اعدام‌بشود ومحافل بومیان به‌عنوان کانونهای اخلالگری‌منحل شدوعده‌ای‌از رهبران بومیان واز آن جمله‌کرنواو از ژنو فرارکردند. وقایعی‌که رخ داد، نشان‌دادکه طبقهٔ متوسط ژنوی قصد ندارد دیگران را در ثمرات انقلاب شریك خود سازد و طبقهٔ پایین حاضر نیست این وضع را بپذیرد.

این نکته مهم است‌که در تمامی این حوادث رد پای فعالیتهای ولتر را ممکن بود دید. خروج روسو از صحنهٔ مشاجرات، ارباب فرنی، یعنی ولتر، را رهبرفلسفی آن‌سامان گردانید. بارفتن روسو، ولتر طرفداری از ممتازین ژنو راکنارگذاشت و وقتی مشاجرهٔ ممتازین با نمایندگان شهریها به‌حدکمال رسید، ولتر چنین نتیجه‌گرفت‌که دوشورای‌حاکمهٔ ژنو انحصار افراد و خانوادههای معینی هستند و ولتر اعتصابی راکه همین اوقات پارلمان پاریس در مقابل اصلاحات پادشاه فرانسه نموده بود، نمی‌پسندید. همان طـورکه ولتر در این سالها باپشتیبانی از اقدامات موپو در برابر پارلمان فرانسه،به‌پادشاه روشنفکرفرانسه علاقه می‌ورزید، در حوادث ژنو هم تغییر جهت داد و بـه‌روش تقریباً مساواتطلبانه و آزادیخواهانه‌گرایید. در نتیجه همان‌کسانی‌که از روسو پشتیبانی می‌کردند، یعنی دیور-نوا و دو لوك و دیگران،در این‌هنگام‌که روسو رفته بود،پیشنهادکمکی راکه ولتربه‌آنان کرده بود، پذیرفتند، هرچندکه در ابتدای امر از این‌پیشنهاد نگران وظنین بودند. ولتر به دیور نوا نوشت «هرقدربیشتر همشهریهای شما را می‌شناسم،بیشترآنان رادوست می‌دارم» و رساله‌ای ذیل عنوان «افکار جمهوریخواهانه» نوشت‌که در آن از شهر ژنو تجلیل‌کرد. «جمهوریخواه شدن» ولتر را می‌توان یکی دیگر از نفوذها و اثرات جهانی درباچهٔ لمان به‌شمار آورد.

ولتر به‌همان خط اقدامات روسو و شهریان ژنـو افتاد. آن شیطنت‌پیشهٔ سـابق و انساندوست‌فعلی به‌مهربانی‌بابومیان پرداخت. ولتر نمایشنامه‌ای حزن‌انگیز بنام له‌سیت[1] نوشت‌که در آن صفات عالیهٔ مردمان عامی و وفادار را ستوده بود. از آن پس‌بومیان را به‌منزل خود می‌پذیرفت و به‌آنان روشهای سیاسی‌می‌آموخت ودرملك خود قریهٔ‌نمونه‌ای ایجادکردکه، وقتی زندگانی بومیان در ژنو دچار مشکلات می‌شد، در آنجا به‌ساعتسازی

1. *Les Scythes*

وسایر کارهای بازرگانی می‌پرداختند. به‌طوری‌که یکی از استدلالات شهریها هنگامی که در ۱۷۷۰ آنان را تحت فشار می‌گذاشتند، این بود که ولتر دشمن قدیمیشان آنها را تحریک می‌کند.

انقلاب ۱۷۶۸ شهریها در ژنو از پاره‌ای جهات انقلابی «مساواتطلبانه و آزادیخواهانه» بود و به‌این جهت واجد اهمیتی می‌باشد. انقلاب مذکور از آن جهت مساواتطلبانه و آزادیخواهانه بودکه اولاً، برضد اشرافیت بود. ثانیاً، باسرمدی ساختن حکومت در چند خانواده و به‌دست خودآنان مخالفت داشت. ثالثاً، مأمورین دولتی را فقط نمایندگانی از طرف مردم که قابل عزل باشند، به‌شمار می‌آورد و نظریهٔ حاکمیت ملت را به‌جای نظریهٔ حاکمیت مجالس و انجمنها و هیئتهای قضایی اشرافی قرار می‌داد. اما نمایندگان شهری هیچ‌گاه نهضت خود را «مساواتطلبانه و آزادیخواهانه» نتامیدند. اما همین نهضت به‌نظر شوازول، نمایندهٔ دولت فرانسه، دموکراتیك تمام عیار جلوه‌کرده بود، زیرا نهضت مزبور جامعه‌ای راکه براساس طبقات قرار داشت واژگون می‌ساخت. اما این اصل که ملت شامل تمامی افراد است واصل تساوی عمومی دررأی دادن، که نشان اصلی دموکراسی می‌باشد، در آن زمان نه به‌عنوان نظریهٔ مهم ونه به‌صورت سیاست عملی مورد توجه نبود. چنانکه حتی بومیان ژنو هم صریحاً آن را نمی‌خواستند. در هرحال طرز جدید حکومت ژنو به‌نظر اشراف آنجا خیلی افراطی آمد و آن را نپذیرفتند و، چون به‌آن رضایت نداده بودند، در رأی دادن شرکت نمی‌جستند. در ۱۷۸۲ اقدامات ضدانقلابی در ژنو صورت‌گرفت، به‌این ترتیب‌که اشراف ژنو از ۱۷۳۸ تا این موقع برای سومین‌بار از خارجه استمدادکردند و در این دفعه با تحصیل مداخلهٔ نظامی دولت فرانسه به‌مقصد خویش کامیاب شدند وفرمان ۱۷۶۸ را لغوکردند. تماشاخانهٔ خود راکه آتش‌گرفته بود، دوباره ساختند و دستگاه تفریحات متمدنانه‌ای که روسوی دیوانه می‌خواست آنان را از آن محروم سازد، مجدداً راه انداختند و به‌این ترتیب، جمهوری ژنو هم دردههٔ از ۱۷۸۰ به‌بعد در دورهٔ رستاخیز اشرافیت خود قرارگرفت.

پارلمان انگلیس میان شاه و ملت

سر ادواردکوک[1] گفته است، اختیارات و صلاحیت پارلمان چنان برتر و بلاقید و شرط که است‌نمی‌توان آن را نه ازبابت مسائل و موضوعات ونه از جهت اشخاص محدود به‌حدودی ساخت....

پارلمان قوهٔ حاکمهٔ نظارت ناپذیری دارد....وحتی‌می‌تواند قانون اساسی مملکت و مقررات اساسی خود پارلمان راتغییر دهدویا آن را به‌کلی تازه گرداند.... حقیقت این است آنچه پارلمان بکند قدرتی روی زمین نیست‌که بتواندآن را لغووباطل سازد. به‌این‌ترتیب پارلمان اساسیترین مایهٔ آزادیهای این‌کشور است. اعضایی‌که به‌این مسئولیت عظیم‌گسیل می‌شوند، از نظر پاکدامنی و طاقت و تحمل و بصیرت در امور برجسته‌ترین افراد باید باشند. زیرا این‌ازکلمات قصاربورلیگ[2]، لرد بزرگ خزانه‌داری، است‌که گفت، «انگلستان هیچ‌گاه ورشکست نمی‌شود، مگر به‌دست پارلمان.»

ـ سرویلیام بلکستون، ۱۷۶۵ ـ

1. Sir Edward Coke 2. Burleigh

۶

پارلمان انگلیس میان شاه و ملت

ازبین تمامی مجالس قانونگذاری و حکومتی اروپا، که ترکیبی اشرافی داشته‌اند و در بعضی‌کشورها دردهسالهٔ پیش از ۱۷۷۵ با پادشاهان در افتاده‌اند و در ژنو بامتازین شهر به‌جدال‌پرداختند، پارلمان‌بریتانیای‌کبیرمعروفترین وباقدرتترین آنها به‌شمارمی‌رفت، که از بخت بد، مجبور بود در آن‌واحد در دوجبهه مبارزه کند. پرحرارتترین هواخواهان دومجلس انگلستان می‌دیدند که استقلال پارلمان از یك طرف به‌دست جورج سوم پادشاه وقت دارد به‌تحلیل می‌رود و از طرف دیگر ناراضیان روزافزونی از پارلمان در امریکا و در ایرلند و در خود خاك انگلیس پیوسته نسبت به‌استقلال پارلمان مردد‌تر می‌شدند و از قدرت عالیتری‌که آن را ملت و مردم می‌نامیدند، استمداد می‌نمودند. اما رهبران‌پارلمان به‌هیچ یك از این دورقیب رغبتی نشان نمی‌دادند. چنانکه چارلزفوکس[1] جوان در ۱۷۷۱ درمجلس عوام اظهار داشت «این وظیفهٔ خاص ماست‌که برطبق قانون اساسی اقدام بکنیم واستقلال پارلمان را حراست نماییم. حال چه مردم وچه پادشاه به‌این‌استقلال حمله برند، به‌حال ما چندان تفاوت نمی‌کند.»

قانون اساسی انگلیس

در مقام و موقعیت قانون اساسی انگلیس وضع مسخره‌آمیز وغریبی ظهورکرده‌بود. دوازده سال پیش از انقلاب امریکا یعنی سالهایی‌که امریکا سخت‌کنارگذاشته شده بود و آغاز نهضت انگلیسها را برای‌اصلاحات پارلمانی می‌دید درهمان‌ایام باپیشامد شگفتاوری عزت قانون اساسی انگلیس تقریباً به‌منتهای وجدآور خود رسید. توضیح آنکه همان

1. Charles Fox

کنگره‌ای که در امریکا برای مخالفت با قانون مالیات تمبر تشکیل شد، رضایت خود را دربارهٔ اینکه حاضر است تحت «کاملترین شکل حکومت» زندگانی کند، اعلام داشت و محققان کتابهای انگلیسی در ۱۷۷۵ اظهار کردند: «قانون اساسی انگلیس بلاشك کاملترین شکل حکومتی است که خرد انسانی تا به‌حال تدبیر کرده است.» جان ادمز، حتی پس از آنکه وی و دیگر امریکاییان درزیرلوای قانون اساسی انگلیس نمی‌زیستند، آن را «کارخانهٔ حیرت آوری از اختراعات انسانی» نامید. پیت جوان هنگامی که لایحهٔ اصلاح انتخابات مجلس عوام را در ۱۷۸۳ تقدیم می‌داشت، بیانات خود را با پوزشخواهی مفصلی شروع کرد که در آن عقیدهٔ راسخ خود را به‌امتیاز بیهمتای آزادی انگلیس ابراز کرد واضافه‌نمود که برای او سخت است باورکند که چنین قانون اساسی اصلاً احتیاج به‌هیچ گونه اصلاحی داشته باشد. در سرتاسر مشاجراتی که میان اتباع انگلیسی و امریکایی جورج سوم بعد از ۱۷۶۳ درگرفت وبعد ازاستقلال امریکا درخود انگلستان دنباله پیداکرد ومایهٔ‌اضطراباتی شد، خیلی به‌ندرت دیده می‌شدکسی منکراین معنی‌بشودکه قانون اساسی انگلیس جالبترین قانون اساسی در تاریخ جهان می‌باشد. معذلك دربارهٔ محتویات قطعی این سند بینظیر مملکتی پاره‌ای اختلاف عقاید وجودمی‌داشت وآن اختلاف عقاید در این موضوع مشخص بودکه قانون اساسی چه حقوق اختصاصی را به‌چه افرادی داده است و به‌چه دلیل.

دلایل بسیاری وجود داشت‌که چرا تمام انگلیسها که شامل‌کوچ‌نشینها مـی‌شدند، چنین رضایت خاطری از قانون اساسی خود داشتند و چرا ملل دیگر اروپایی نیز بالاتفاق در تمجید از قانون مزبور همداستانی می‌کردند. این همه رضایت وتمجید از قانون اساسی انگلیس مربوط به‌یك امر اساسی می‌شد وآن آزادی مردم بود. در محلات‌کثیف لندن، یا میان‌کشاورزانی که از مزارع بیرون شده بودند، یاکودکان بینوا، یا مستأجرین ایرلندی مردمانی بسیار سیاهروزتر ازتیره بختان اروپاوجود داشتند. باوجود این درجهان‌انگلیسی هوای آزادی برای تنفس مردم وجود داشت واین آزادی فقط حرف نبود، بلکه برخلاف «آزادیهای»معمولی اروپا جنبهٔ سازندگی داشت وعملاً به‌قدرت قانون ودولت می‌افزود. این آزادی نتایجی عملی می‌بخشید وآنها عبارت بودند از اغماض وگذشت‌طبقات‌اجتماعی نسبت به‌یکدیگر، تحمل وجود اقلیتهای مذهبی وآزادی آنان ، آزادی وسیعی در توضیح و تفسیر عقاید وآزادی نسبی مطبوعات متضمن بحث وانتقاد بسیار و روش و رفتارصحیح نسبت به‌امنیت شخصی دربارهٔ عموم ساکنان مملکت؛ اضافه براین امور روحی و اخلاقی وجود ثروتی سرشار وصنایعی فعال و رونق‌کسب وکار در انگلستان، که منافع وثمرات‌آن مانند سایرکشورهای وسیع اروپا منصفانه توزیع می‌شد، به‌طوری‌که ثروتمندان انگلیس شاید از ثروتمندان‌کشورهای دیگر داراتر بودند وتهیدستان انگلیسی به‌طورکلی شایدحال

و روزشان از فقرای غالب قسمتهای دیگر اروپا بهتر بود.

شاید تمامی مردم آن ایام شکل حکومت را منشأهمهٔ این مزایا نمی‌شمردند. ولی در هرحال وجود این مزایا باشتهاری عظیم در انگلستان و اروپا توأم‌گشته بود و شکل حکومت انگلیس هم در این میان بالطبع مورد توجه واقع می‌گشت. پیروزی نمایان و تماشایی انگلیس در جنگهای هفتساله نیز همین اثر را داشت‌که مردم شکل حکومت را عاملی مؤثر در آن بدانند. زیرا در این جنگها جزیره‌نشینان انگلیسی نیروی مرکب از اتریش وفرانسه و اسپانیا را خوار و خفیف‌گردانیدند وپادشاهان هاپسبورگ وبوربون به آنان سرتسلیم فرود آوردند و بالنتیجه هم در امریکا وهم در شرق فاتح‌گردیدند و چنان امپراتوریی فراهم ساختندکه عقاب پیروزی قیصرروم هرگز برفرازآن پرواز نکرده‌بود و، چنانکه کوپر[1] وصف‌آن را کرده است، هیچ نیرویی به‌اندازهٔ نیروی انگلیس شکست‌ناپذیر نبود. یقیناً قانون اساسی وطرزحکومت چنین ملتی باید تکیه‌گاهی پدید بیاوردکه درآن از آزادی و ثروت وقدرت ورهبری مقتدرانه درآن واحد بهره‌مندگردد.

مقالات و تفسیرات اجتماعی و سیاسی بلکستون دربین سالهای ۱۷۶۵ و ۱۷۶۹ انتشار یافتند و در ده سالهٔ میان ۱۷۶۷ و ۱۷۷۷ نخستین مجموعهٔ اساسی فعالیتهای پارلمانی انگلیس در قرون وسطا منتشرشد. این مجموعه به‌راهنمایی‌ومراقبت مجلس‌اعیان فراهم آمدکه به‌دوعلت اقدام به‌این کارکرد. یکی‌آنکه مدارکی تاریخی دربارهٔ اهمیت‌خاص مقام واثر مجلس اعیان در زندگانی انگلیس مرتب‌کرده باشد، دیگر آنکه‌کلیهٔ زمینه‌های تاریخی قانون اساسی انگلیس را مکشوف سازد وآن را به‌صورت عملی دربیاورد. درهمین حال نوشته‌های مونتسکیو هم دربارهٔ قانون اساسی انگلیس اثر مجموعهٔ مزبور را مزید کرد، چنانکه در هردوپاسه سال چاپ جدیدی ازکتاب روح‌القوانین به‌زبان انگلیسی‌منتشر می‌شد. خوانندگان این کتاب در انگلستان وکوچ‌نشینهای امریکا از اعتبار نوشته‌های نویسندهٔ بزرگ و خبرهٔ فرانسوی دربارهٔ مقایسهٔ طرز حکومتها این اطمینان را می‌یافتند که در زیر لوای قانون اساسی زیست می‌کنندکه‌هم خویش رامخصوص ومصروف نگهبانی آزادی‌کرده و بدین مقصد از ابداع داهیانه‌ای‌که در تفکیک قواکرده نائل آمده است. به طوری‌که حتی اگر به‌کتاب روح‌القوانین مرور اجمالی هم می‌کردند، به‌نکتهٔ مزبور پی می‌بردند. زیرا مونتسکیو تقریباً هفتاد و پنج درصدکتاب خود را صرف بحث در موضوع خاص قانون‌اساسی وطرزحکومت‌انگلیس کرده‌بود. نخستین‌کتابی‌که درقارهٔ اروپا مخصوص بحث در قانون اساسی و طرزحکومت انگلیس منتشرشد، درشهرآمستردام وبه‌زبان‌فرانسه

1. Cowper

و ذیل عنوان قانون اساسی انگلیس بود. این کتاب در لندن در ۱۷۷۵ چاپ تازه‌ای خورد و بیش از بیست چاپ مختلف از آن در لندن و دوبلن در ظرف نیم قرن انتشاریافت. این کتاب تامدتی پس ازتصویب نخستین قانون اصلاح انتخابات در انگلستان رواجی‌فراوان داشت و به‌صورت انجیل سیاسی انگلیس درآمده بود و بیش ازکتاب مونتسکیو قانون اساسی انگلیس را به‌مردم قارهٔ اروپا شناسانید. این نکته قابل ذکر است‌که امریکاییان هم ازنسخهٔ چاپ نیویورك‌کتاب مزبور استقبال‌کردند و این البته ازنتایج انقلاب‌امریکا بود.

نویسندهٔ‌کتاب قانون اساسی انگلیس دلولم ژنوی بودکه در ۱۷٦۷ از پیشتازان حکومت عامه در ژنومحسوب می‌شد. دلولم در این‌کتاب ازنظریهٔ حاکمیت ملت‌درمقابل نظریهٔ حکومت طبقاتی پشتیبانی‌کرده بود وچنان محکم به‌این‌اصل چسبیده بودکه ازقبول سازشی‌که در ژانویهٔ ۱۷٦۸ در ژنو میان طبقات مبارز حاصل شده بود، امتناع ورزید و چند ماه بعد تن‌به‌تبعید اختیاری از ژنو داد وبه‌عنوان آزادیخواهی‌سرسخت وارد‌انگلستان شد وطی سه سال‌کتابش را در انگلستان تصنیف‌کرد و این‌کتاب بیانیهٔ علمی دربارهٔ نظریهٔ موازنهٔ قدرت میان پادشاه‌و مجلس اعیان و مجلس عوام انگلستان به‌شمار می‌رفت. بعداً تحولی در افکار وی پدید آمد و چند نفری‌که سعی می‌کردند از نزدیك باعقاید دلولم‌آشنا شوند و مدارك معدودی‌که از آنها مانده، نشان می‌دهدکه این اشخاص در وی تغییرجهت مهمی به‌سوی «محافظه‌کاری» یافته‌اند. به‌این معنی‌که دلولم از افکار ونظراتی‌که‌شباهت به‌افکار و نظرات روسو داشت، به‌جانب افکار و نظراتی شبیه به‌عقاید وآرای مونتسکیو گراییده است. احتمال قریب به‌یقین می‌رودکه دلولم از آن جهت تغییر فکر داده‌که با پاره‌ای از آزادیخواهان ناراضی انگلیس، هنگامی‌که‌لرد نورث[1] مأمورتشکیل حکومت‌شده بود، معاشرت و آمیزش داشته است. نخستین چاپ مجموعهٔ نامه‌های جونیوس[2]، که در ۱۷۷۲ انتشار یافت، در مقدمه‌اش قسمتی ازکتاب قانون اساسی انگلیس تصنیف دلولم را آورده بودکه باصحت تمام و انتخاب لغات مناسب از فرانسه به‌انگلیسی ترجمه شده بود که سه سال بعد انتشار یافت. دلولم در لندن با عده‌ای از افراد آزادیخواه دوست و آشنا شده بودکه بعضی از آنان در ۱۷۷۲ در ترجمهٔ‌کتاب دلولم شرکت جستند. راجع به‌ایام اقامت دلولم در انگلستان اطلاعات بیشتری دردست نیست، فقط می‌دانیم‌که اقامت وی در آنجا تا ۱۸۰۰ طول‌کشیده است.

بلی دلولم، ازنظر عقاید وآرا، نه‌کاملا به‌صورت‌آزادیخواهان انگلیس درآمده بود ونه به‌کلی از آنچه در ژنو به‌آن اعتقاد داشت، دست برداشته بود، بلکه در اشعهٔ تمامی

1. Lord North 2. *Junius*

نوشته‌های سیاسی وی‌اندیشهٔ متحدالمرکزی دیده می‌شدکه شباهتی قوی به‌افکارجان ادمز داشت. به‌این معنی‌که نفرتی شدید از حکومت متنفذین و طبقات مخصوص و، به‌عبارت دیگر، از آن اشرافیتی داشت‌که حکومتشان را به‌طورخودکار ادامه می‌دادند. از این‌رو، در سیاست جاری ژنو وی آزادیخواه و مساواتطلب به‌شمار می‌رفت و در سیاست سوئد سلطنت طلب محسوب می‌شد، چنانکه بلافاصله بعد از کودتای‌گوستاو سوم‌کتابی، به‌نام نوعی حکومت واقع میان حکومت انگلیس و حکومت سابق سوئد، منتشر ساخت و این کتاب اولین‌کتاب وی بودکه به‌زبان انگلیسی انتشار یافت. در این‌کتاب اقدامات‌گوستاو سوم را تحسین‌کرد و نسبت به‌دورهٔ معروف به‌عصر آزادی در سوئد ابراز بدبینی نمود و حکومت دورهٔ عصر آزادی را چنین وصف‌کرده‌که دردورهٔ این حکومت طبقهٔ نجبازندگانی عمومی را به‌ضررکلیهٔ دیگر مردم در قبضهٔ انحصار خویش در آورده بودند و به‌نظر وی تفاوت میان سوئد بعد از۱۷۱۹ و انگلستان بعد از۱۶۸۹ این بودکه در انگلستان‌پادشاه با قدرت و اختیار باقی ماند، به‌طوری‌که انگلستان دچار حکومت اشرافی به‌طرز حکومت اشرافی سوئد یا ژنو نشد.

دلولم دربارهٔ نقش تاریخی تاج و تخت انگلستان در راه و رسم حکومت انگلیس تأکید بسیارکرده و وجه تمیز میان عقاید دلولم ومنتسکیو دربارهٔ طرز حکومت انگلستان در همین نکتهٔ باریك است. زیرا مونتسکیو قانون اساسی انگلیس را صرفاً ناشی از طبقات عامه می‌دانست و همین نکته وجه تمیز میان عقاید دلولم و غالب‌آزادیخواهان انگلیسی و امریکایی وحتی اصلاحطلبان این دوکشور بوده است، زیرا آنان معتقد بودند آزادی‌در انگلستان براثر چندین قرن مبارزه با پادشاهان مستبد وجبار به‌دست آمده و این مبارزات از عصر ساکسونهای[1] اولیه آغاز شده است؛ وحال آنکه دلولم عقیده داشت قانون‌اساسی انگلیس تقریباً به‌همین صورتی‌که هست ازعصر فتوحات نورمانها[2] باقی مانده است. به این ترتیب، پادشاهان نورمان، به‌علت فتح انگلستان، حکومت قوی وبا مرکزیتی را به این‌کشور تحمیل‌کردند و برخلاف وضع ملوك‌الطوایفی،که در آن عصر در فرانسه وجود داشت،کشور متحده ویك پارچه‌ای در انگلستان بنیان نهادند و پس از چندی فقط یك پارلمان در انگلستان به‌وجود آمد، برای اینکه پادشاه در مشکلاتی‌که دارد به‌آن‌مراجعه و ازآن استمداد نماید. برخلاف وضع فرانسه که پادشاه با عدهٔ‌کثیری مجالس و پارلمانها سروکار داشت، در انگلستان قدرت عمدهٔ پادشاهان نجبای بزرگ را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و این امر اسباب سعادت انگلیسها شد، زیرا سلطهٔ قدرت شاه برنجبا موجب گردید

1.Saxons 2. Normans

که نجبا وادار شدند به‌طبقات عامه نزدیك و باآنها متحد شوند تا بتوانند آزادی خود را حفظ کنند. دلولم در عقاید وآرایش تحت تأثیر قدرت مداوم پادشاهان انگلیس رفته وآنان را واقعاً باقدرتتر از پادشاهان فرانسه دانسته است و به‌عنوان دلیل حوادث زمان خویش را در دوکشور مقایسه‌کرده است و می‌گوید پادشاه فرانسه برای نشان دادن قدرت خود به‌پارلمان پاریس «لشکرکشی‌کرد» تا آن را بترساند، و حال آنکه پادشاه انگلیس در موقع انحلال پارلمان فقط‌چندجمله ادا می‌کند وباادای این جمله‌ها چنان پارلمان از میان‌می‌رود که‌گویی وجود نداشته است. دلولم می‌گوید این امر نشانه و رمزی است ازقدرت قانون در انگلستان و در این‌کشور، به‌همان درجه‌که پارلمان منحل شده مورد اعتماد مردم‌بوده است، پادشاه هم از اعتماد ملت برخوردار است و قوهٔ مجریه در انگلستان قدرتش را «از خود ملت و از محبت و رضایت و شورو هیجان اختیاری‌کسانی‌که تابع وی هستند» می‌گیرد.

بنابراین نظریه، دلولم دربارهٔ «موازنهٔ اقتدارات» در قانون اساسی انگلیس با نظر مونتسکیو دراین‌باب تفاوت عمده‌ای‌دارد. مونتسکیو و بورك حصول‌این موازنهٔ‌مخصوص را ناشی از نظارتی که مجلس اعیان یعنی نجبا براعمال سلطنت می‌کرد، می‌دانستند، در صورتی‌که به‌عقیدهٔ دلولم و بعدها، به‌نظر جان ادمـز، وجود پادشاهی مقتدر (یا قـوهٔ مجریـهٔ مقتدر، به‌عقیدهٔ جان ادمـز) به‌مثابهٔ سدی در برابر جاهطلبیهای افـراد است و این‌گونه جاهطلبیها، وقتی تحت نظارت قدرتی نباشد، جامعه را به‌سوی حکومت اشرافی می‌کشاند. اما در مورد حکومت دموکراسی، دلولم چندان بدبین نیست و مانند بعضی نویسندگان عقیده نداردکه نتیجهٔ نهایی آن «هرج و مرج» خواهد بود. دلولم با تجاربی که در ژنو دیده بود، خطر واقعی را در «دموکـراسی خالص» مـی‌دید و مقصودش از دموکراسی خالص روش حکومتی است‌که مجلس یا هیئت عمومی مرکب ازتمام دارندگان حقوق سیاسی درآن وجود داشته باشد و فرض این باشدکه چنین مجلسی خودش مستقیماً حکومت‌کند. دلولم می‌گوید چنین طرز حکومتی به‌حکومت اشرافیت یا حکومت متنفذین منتهی خواهد شد، زیرا در مجلسهای عمومی همواره چندتن افراد جاهطلب پیدا می‌شوند که رشتهٔ‌آن را به‌دست می‌گیرند واین مقام وموقع خود را همیشگی می‌سازند و در برابر احتمال‌پیدایش چنین‌خطری‌است‌که وی وجود پادشاه یاقوهٔ مجریهٔ مقتدر را بهترین حمایتی برای مردم می‌پندارد. به‌عقیدهٔ دلولم در میان حکومتهای کشورهای اروپا طرز حکومت انگلستان واقعاً نزدیکترین طرزحکومتها به‌اصول دموکراسی می‌بود وعلت‌قطعی‌آن وجود موازنه‌ای میان اختیارات پادشاه و مجلس لردها ومجلس عوام بود.

در عقاید دلولم تفکیك قوا نسبتاً مشخص بود. به‌این معنی که‌پادشاه‌کلیهٔ اختیارات

قوهٔ مجریه را در دست داشت. وی منبع اصول دادگستری بود و وزیرانش را به‌میل‌خود انتخاب می‌کرد و نصب متصدیان کلیهٔ مقامات دولتی وفرماندهی نیروی دریایی و ارتش بااو بود. درکلیهٔامور مملکتداری جز در مورد وضع مالیات احتیاجی به‌مراجعه‌به‌پارلمان نداشت. کار پارلمان وضع قوانین بود. پارلمان رأساً حق تدوین قوانین را داشت وپادشاه، جز به‌صورت رد (وتو) قوانین، دخالتی در امر قانونگذاری نداشت. پارلمان هم، به‌حکم تدبیری عاقلانه، به‌دومجلس، یعنی مجلس لردها و مجلس عوام، تقسیم می‌شد و این کار آن طور که مونتسکیو تصور کرده است، برای این نبود که به‌طبقهٔ نجبا هیئت نمایندگی مخصوص داده‌باشند،بلکه ازاین جهت بودکه برای جلوگیری از اشتباهات درقانونگذاری دستگاه نظارتی به‌وجود آورده باشند. به‌نظر دلولم مجلس عوام‌حقاً مظهر مردم می‌بود و به‌این‌ترتیب وی ازحکومت نمایندگان مردم جانبداری می‌کرد،برخلاف همشهریش روسو که این نوع حکومت را زشت می‌شمرد.

دلولم در چاپ اول‌کتاب خود به‌زبان فرانسه، با اینکه طرز حکومت انگلیس را بهترین روش حکومت دراروپا دانسته است، معذلك چند نقیصه برای آن قائل شده است. مثلاً شهر از میانرفتهٔ اولد سرم[1] را به‌اسم نام می‌برد و به‌این نتیجه می‌رسدکه ادامهٔ انتخاب نمایندگان برای شهرهای از میانرفته نقص وعیبی اساسی بردامن طرز حکومت انگلیس است. دلولم عقیده داشت‌که دورهٔمجلس‌کوتاهتر باشد تاانتخابات زود به‌زودانجام گیرد و اقداماتی باید بشودکه از تأثیرات دلبخواهانهٔ‌کشتیرانان در انتخابات جلوگیری کند وحتی تذکر می‌دهد دربارهٔ این‌گونه اصلاحات «عدهٔ زیادی در پارلمان فعلی»فکرهایی کرده‌اند واعلام می‌دارد یکی از صفات برجستهٔ طرز حکومت انگلیس در مقایسهٔ با دیگر حکومتها «استعداد و آمادگی بیشترآن برای بهتر شدن» می‌باشد.

اما این توضیحات و تفسیرات از نخستین چاپ‌کتاب دلولم به‌زبان انگلیسی (در ۱۷۷۵) حذف شده بود و بالنتیجه‌کسانی‌که در انگلستان در طول پنجاه سال این‌کتاب را خواندند، از توضیحات دلولم مربوط به‌نواقص وعیوب طرز حکومت انگلیس آگاه نشدند و، چون دربارهٔ حوادث زندگانی دلولم اطلاعاتی به‌دست نیست، نمی‌توان دلیل حذف‌آن مطالب را در ترجمهٔ انگلیسی‌کتاب بیان‌کرد. شاید در دوستان و همکاران خود تغییراتی داده باشد ویا تحت تأثیر مترجم‌کتاب از فرانسه به‌انگلیسی رفته باشد . همچنین احتمال می‌رود تحت تأثیر افکار عمومی محکمی‌که در انگلستان به‌وجود آمده بود رفته باشد.به این معنی‌که در آن زمان، یعنی در جریان مشاجرات پارلمان انگلیس باکوچ‌نشینهای

1. Old Sarum

امریکایی، درپاره‌ای از محافل انگلیس تمایلی روزافزون بروزکرده بودکه قانون اساسی و طرزحکومت انگلیس را، به‌همان صورت‌که بود، نمونهٔ کامل ونوع کمال مطلوب‌قوانین اساسی بدانند. نویسندگان معتبر جدید هم، مانند دلولم ودیگر نویسندگان قرن هجدهم، عقیده دارندکه اصل وقاعدهٔ تفکیك قوا در واقع سرسلسلهٔ خصائص قانون اساسی انگلیس در قرن هجدهم بوده است.

پارلمان از ۱۶۸۹ به‌بعد دیگر از پادشاه پیروی نمی‌کرد و تا سال ۱۸۳۲ تبعیتی‌هم از هیئت انتخاب‌کنندگان خود نداشت و در مقابل پادشاه ویا وزیرانش هم از پارلمان تبعیت نداشتند. برفرض‌که درقوای مملکتی‌تفکیك واقعی‌به‌صورتی معادل صورت‌می‌بست، مشکل اساسی حکومت این بودکه این قوا به‌اتفاق یکدیگر و به‌وضعی هماهنگ به‌کار بیفتند. این مسئله از جملهٔ وظایف و مسئولیتهای پادشاه بودکه چرخهای حکومت را همچنان درکار وگردش نگاه دارد و بنابراین قانوناً حق داشت هرنوع هیئت و جماعتی از رجال‌کشور راکه مناسب بداند به‌کارها منصوب سازد وآنان را مأمور پیش بردن کارهای مملکتی بگرداند. یگانه محدودیتی‌که برای این حق شاه عملاً وجود داشت، این بودکه اشخاصی را معین و منصوب‌کندکه مورد بیمیلی عدهٔ‌کثیری ازاعضای مجلس اعیان‌ومجلس عوام‌نباشند تا مبادا این دومجلس‌ازتصویب اعتبارات مالی یا وضع‌قوانین لازمه خودداری نمایند. مجلس لردها معمولاً و به‌دلایل مختلف بیشتر تابع مقاصد دولت بود، زیرا اولاً اسقفهای مجلس اعیان را دولت منصوب نموده بود. ثانیاً، اعضایی‌که جدیداً به‌مقام لردی رسیده بودند هنوز به‌خاطر ترفیعی‌که یافته بودند، از دولت حقشناسی می‌کردند. ثالثاً، بقیهٔ اعضا امیدواری داشتند به‌مقام لردی ارتقا یابند و بازعده‌ای دیگر ازاعضاامید داشتند به‌مقام آجودانی منصوب شوندکه موجب می‌شد به‌دربار وپادشاه دسترسی بیابند. اما مجلس عوام از نظر تشکیلات اجتماعی به‌مجلس اعیان وابسته بود و بالنتیجه با آن همصدایی می‌کرد. چنانکه درپارلمان ۱۷۶۱، که‌نخستین پارلمانی بودکه‌باامریکابه‌کشمکش جدی افتاد، بیش از نیمی از اعضای مجلس عوام با اعضای مجلس اعیان خویشاوندی داشتند وسه‌چهارم آنان اجدادشان درقدیم عضومجلس اعیان بودند، مثلاً لردنورث‌فرزند یکی از اعضای مجلس‌اعیان بود وجورج گرینویل وچارلزتاونزند[1] برادرهایشان درمجلس اعیان بودند وبقیه روابط نزدیك با اعضای مجلس اعیان داشتند و این روابط نوعی نبود که فقط بتوان‌گفت وابسته به‌اعضای مجلس اعیان بودند، بلکه مطلب بالاتر از اینهابود و اشخاصی از قبیل ادمند بورك در میان آنان وجود داشتندکه در پانزده سال قریب

1. Charles Townshend

۳۰،۰۰۰ لیره از مارکی راکینگهم[1] عضومجلس اعیان پول دریافت داشتند. با وجود اینها، از نظر یك مجلس مملکتی، مجلس عوام‌کمی قادرتر از مجلس اعیان بود، نه از آن جهت‌که جنبهٔ نمایندگی مملکتیش بیشتربود، بلکه ازآن جهت‌که اختیارات قانونی بیشتری در تصویب اعتبارات مالی داشت و به‌علاوه، چون اعضای مجلس عوام غالباً آرزوی رسیدن به‌مقام لردی یا آجودانی را نداشتند، بیشتر از مجلس اعیان ایستادگی می‌کردند.

در آن اوقات‌احزاب سیاسی در دومجلس به‌معنی مشخص ویا جامعی وجودنداشت، و اصطلاحات‌آزادیخواه و محافظه‌کار معانی اصلی خود را از دست داده بود. بلکه دسته‌هایی وجود داشت مرکب از افرادی‌که در سیاست به‌اتفاق یکدیگر به‌مثابهٔ «جماعتی از دوستان» کار می‌کردند و به‌آسانی هم پراکنده می‌شدند. غالب اعضای پارلمان‌خودشان راتابع دستهٔ خاص نمی‌دانستندوغالباً از نظرات «جماعت دوستان» برای قبولاندن‌اشخاص جهت تصدی مقامات مملکتی به‌پادشاه، پیروی نمی‌کردند.هیئت وزیران به‌صورت‌جماعت متشکلی فرض نمی‌شد، بلکه وزیران به‌ترتیب انفرادی برسر کار می‌آمدند یا از کارکنار می‌رفتند. هیچ‌گونه مخالفت مسلکی خواه حقیقی یا مجازی میان دسته‌ای‌که حکومت می‌کردند و جماعت مخالفان پارلمان آنان وجود نداشت. مخالفت عادی عبارت بود از روی ترش‌کردن و اخم‌کردن، چنانکه در غالب سازمانهای بشری به‌استثنای جامعه‌های دموکراتی جدید،که مخالفت تحت قواعد و نظاماتی در آمده است، دیده می‌شد. غالب اعضای پارلمان وظیفهٔ عادی خود را پشتیبانی از دستگاه اداری مملکت می‌دانستند و در مقابل توقعاتی هم داشتند. حکومت حرفه وپیشهٔ طبقهٔ سیاسی بود، وبه‌طوریکه پروفسور پیرس[2] گفته است، در واقع دوطبقهٔ سیاسی وجود داشت یکی دسته‌ای فعال وکوچك در میان دسته‌ای بزرگتر وکم فعالیت و، به‌عبارت دیگر، چند بازیگر در میان جماعتی نعش و یا سیاهی لشکر. اما آن طبقهٔ بزرگتر وکم‌فعالیتتر شامل‌کسانی بود که مقامات دولتی، وظیفه و مستمری، نشان، امتیازات و منابع درآمد برای خود، فرزندان، متعلقان و یا «دوستان» ویا برای‌کسانی‌که در حوزه‌های انتخابیه نفوذ محلی داشتند یاکسانی‌که مالك عمده بودند و یا چندکرسی نمایندگی شهرها را به‌اختیار داشتند و در مقابل از نمایندگان آن حوزه‌های ملکی یا شهری تقاضای امتیازات و منافعی داشتند، می‌خواستند، چنانکه پروفسور پیرس خاطر نشان ساخته، برای این‌گونه اشخاص درآن عهد مستمریهای‌دولتی در حکم بیمهٔ عمر یا حقوق بازنشستگی و یا مخارج تحصیل اطفال صاحبان مشاغل در این ایام بوده است و خلاصه آنکه وسایل تأمین معاش و حفظ شئون خانوادهها به‌شمار

1.Marquis of Rockingham 2. Pares

می‌رفته است. اما آن دستهٔ فعال و کوچکتر شامل کسانی بود که در اقدامات دولت منافع و علائق واقعی داشتند و رجالی بودند که، در ضمن کارهای سیاسی و دولتی خـود تجاربی، می‌اندوختند که آنان را برای سروکار داشتن با امور اداری و مشکلات ورزیده‌تر و آماده‌تر می‌ساخت و از همین دسته بود که وزیران و مدیران دایمی خدمات اداری بیرون می‌آمدند. مشکل کار وزیران این بود که مقرب پادشاه باشند و بتوانند عدهٔ کافی از افراد دستهٔ سیاسی کم فعالیتر و بزرگتر را با خود موافق سازند. در نظام حکومت انگلیس پادشاه یگانه کسی بود که نه می‌توانست استعفا دهد و نه از کارکناره بگیرد و در املاك سلطنتی زیست نماید. پادشاه، که مجبور بود همیشه به‌امر خطیر سلطنت بپردازد، بایستی با وزیرانی کار کند که مورد قبول دومجلس باشند یا به‌آنان وسایلی اعطا کند که باآن‌وسایل بتوانند دردو مجلس تحصیل اکثریت نمایند.

روشهایی راکه پادشاه و وزیران برای تأمین همکاری پارلمانی کـه با آن سروکار داشتند، به کار می‌بستند، درکلمهٔ «نفوذ» خلاصه می‌شد و همین «نفوذ» بود که گردش مؤثر چرخهای حکومت را در زیرلوای قانون اساسی که خصیصهٔ آن تفکیك قوای مملکتی بود، ممکن می‌ساخت. در اینجا نفوذ در درجهٔ اول به‌معنی سرپرستی کـردن از عناصر سیاسی بود، یعنی دادن جوایز ونشان، عناوین والقاب، ترفیع رتبه، حقوق وظیفه و مستمری، مقرری در مقابل کارکم و همچنین دادن مشاغل حساس در تشکیلات مذهبی، در نیروهای مسلح در ادارهٔ مستعمرات وادارات دولتی در داخل کشور. دولت بـا تقسیم این‌گونه امتیازات میان مالکین و سایر کسانی که نفوذ قاطع انتخاباتی داشتند، معمولاً می‌توانست همکاری اعیان وشهریانی راکه به‌نمایندگی به‌مجلس عوام فرستاده می‌شدند، به‌دست آورد. باوعده دادن همین نوع امتیازات به‌کرسی‌نشینان مجلسین یا تهدید به‌خاتمه دادن بـه امتیازاتی که قبلاً داده شده بود، دولت معمولاً می‌توانست عدهٔ آرایی راکه بدون آن کارش پیشرفت نمی‌کرد، تحصیل نماید.

چون این اقدامات اهمیت سیاسی داشت، به‌صورت جاری و منظمی انجام می‌شد. مثلا در اوراقی که از جان رابینسن[1]، مدیر دفتر سیاسی لرد نورث وجورج سوم، به‌جای مانده، فهرستهایی مربوط به‌تهیهٔ انتخابات ۱۷۷٤ دیده می‌شود که در آنها صورت کلیهٔ مشاغل دولتی، «که برای تحصیل کرسیهای مجلسین» معین شده بود، نوشته شده است. در این صورت سلسلهٔ انتصاباتی از هرنوع، یعنی افتخاری یا موظف و اسمی یا عملی، منظور است از این قرار: سیزده مقام لـردی و یازده آجودان اصطبل سلطنتی، ریاست

1. John Robinson

جواهرات سلطنتی، عده‌ای دریاسالاری و دریابانی، سه‌وزیر مشاور، وزیر جنگ، سی‌وسه فرمانده پادگان، فرماندهی نیروی بریتانیای‌کبیر، دادستانی‌کل، نایب‌السلطنه‌گی ایرلندو به‌همین وجه عدهٔ زیادی مشاغل و عناوین دیگر. بدیهی است مبادلهٔ نفوذ یا آرای طبقهٔ سیاسی بااین مستمریها و مشاغل رضایت‌خاطرآنان رافراهم می‌ساخت. این روش وترتیب جوهر اصلی حیات سیاسی انگلستان بود، مگر در مواقعی‌که بحرانی‌کشور را فرامی‌گرفت و عناصر و رجال مملکت را دربارهٔ سیاست روز به‌فرقه‌هایی منقسم می‌ساخت. اما چنین بحرانی،که خطیر شمرده شود، تا بروزکشمکش با امریکا،که به‌جاهای باریك و سخت رسید، بروز نکرد. حتی در این موقع هم بااوضاع و احوال سیاسی،که در آن ایام وجود داشت، شکاف نمایانی در طبقهٔ سیاسی انگلستان رخ نداد. جورج اول و دوم پادشاهـان انگلیس امور مملکتی را تا حدودی از اختیار شخصی خود خارج ساختند. در عصر این دوپادشاه چند خانواده و مربوطین آنان در اطراف دوکهای بزرگ از دستهٔ آزادیخواهان جمع و متحد شدند وآن دوکها عبارت بودند از دوکهای نیوکاسل[1] و بدفرد[2] و دونشر[3] و پـورتلند[4] و چند نفر دیگر. ایـن اشخاص رهبری حکومت پادشاه را به‌دست‌گرفتند و عطایا و امتیازات پادشاه را تقریباً به‌میل خود تقسیم می‌نمودند. هنگامی‌که در ۱۷۶۰ جورج سوم به‌سلطنت رسید، وی نخستین پادشاه انگلیس از طبقهٔ ذکور پس ازانقلاب بود که در انگلستان تولد یافته بود. جورج سوم پادشاهی جدی و پرهیزگارودر مملکتداری روش خاص و معین داشت و برآن شدکه از پدر بزرگ و پادشاهان سابق بهتر سلطنت کند، یعنی مسئولیتهای پادشاهی بریتانیای‌کبیررا،که قانون برعهدهٔ وی‌گذارده بود، به صورتی حقیقی ایفا نماید.

دربارهٔ جورج سوم مانند بسیاری دیگر از مردان سیاست بایدگفت‌که وی آنچه را که انجام می‌داد، واقعاً از روی نیت خالص او نبود. و اینکه آیا وی نقشه‌ای دورودراز برای اقدامات خود داشته است، محل شك وتردید می‌باشد. با این حال او با اعیان و متنفذین دستهٔ آزادیخواه‌که سالیانی دراز بود رشتهٔ امور را به‌دست داشتند، در افتاد. زیرا در انگلستان هم مانندکشورهای دیگر اروپا طبقهٔ اشراف خود را جمع و جورکردند تا در برابر این مسئله،که پادشاه شخصاً اقتدارات و اختیارات سلطنتی رابه‌کار برد،سخت ایستادگی‌کنند.

جورج سوم نخست به‌ارل آوبیوت[5] اسکاتلند ابراز اعتماد نمود ووی را در واقع

1. Newcastle 2. Bedford 3. Devonshire 4. Portland
5. Earl of Bute

رییس الوزرای خودکرد؛ بیوت عضوهیچ یك از دومجلس نبود. هرچند این انتخاب غیر قانونی نبود ولی این امر بالطبع سیاستمداران پارلمانی را به‌مخالفت برانگیخت. جورج سوم، برای اینکه خویشتن را از قیمومت مشاوران پدر بزرگش‌آزاد سازد، چیزی‌نگذشت که دوك نیوکاسل و ویلیام پیت را وادار به‌استعفاکرد. نیوکاسل مظهر اتحادیهٔ دستهٔ آزادیخواهان بود. پیت هم شئون متعددی داشت و نخستین‌بار از حوزهٔ انتخابیهٔ اولد سرم،که کرسی میراث خانوادگیش بود، به‌عضویت مجلس درآمده بود وشخصیتی‌قهرمانی داشت‌که احساسات ملی بسیار در وجود وی تمرکز یافته بود.

چون، پس ازآنکه پیت‌مجبور به‌کناره‌گیری شد، چندی نیوکاسل جانشین‌وی‌گشت، طبعاً میل به‌همکاری با یکدیگر نداشتند و از اینجا بودکه در میان دستهٔ آزادیخواهان شکافی پدید آمد. یك دسته آزادیخواهان طرفدار پیت و دستهٔ دیگر، به‌نام آزادیخواهان قدیم (که‌کمی بعد عنوان راکینگهم ویگ[1] یعنی آزادیخواهان پیرو راکینگهم را یافتند، خوانده شدند.) اختلافاتی‌که میان این دودسته وجود داشت در سالهای بعد بارها ظاهر گردید. در جریان همین احوال جورج سوم وبیوت بادولت فرانسه صلح‌کردند وقرارصلح طوری بودکه بسیاری از دستهٔ آزادیخواهان و وطنپرستان مزایای آن را برای بریتانیای کبیر کافی نمی‌دانستند و از اینجا بودکه عناصر گوناگونی از سیاسیون از همان‌آغازسلطنت جورج سوم ناراضی شدند.

پادشاه در تصادمی‌که با اعیان آزادیخواه پیداکرد ورهبری قدیمی پارلمان رادست کم‌گرفت، به‌همان راهی افتادکه پادشاهان روشنفکر واصلاحطلب قارهٔ اروپای قدیم‌نهاده بودند. چنانکه میان اعمال جورج سوم و عملیات لویی پانزدهم،که باپارلمانهای فرانسه و اتحادیهٔ طبقات عضو پارلمان مخالفت می‌ورزید، یا کارهای ماری‌ترز ملکهٔ اتریش،که‌با مجالس مجارستان و بوهم به‌مقاومت برخاست وحتی سعی از میان برداشتن آنها می‌کرد، ویا اقدامات‌گوستاو سوم،که نجبای سوئدی را تحقیرکرد، شباهتهایی‌وجود داشت.درواقع بسیاری از سیاستهایی راکه جورج سوم شخصاً تأیید می‌کرد «روشن‌بینانه» بود. از آن جمله است فرمان ۱۷٦۸ دربارهٔ ایرلند و فرمان انتظام امور هند در ۱۷۷۳ وفرمان‌کبك[2] در ۱۷۷٤ و اقداماتی راکه از ۱۷٦٤ برای جلوگیری ازسوءاستفاده ودر آمدهای‌گمرکی امریکا شروع‌کرد وحتی قانون مالیات تمبر. همهٔ این اقدامات بااصول حکومتهای نورانی آن عصرکمابیش مطابق بود. ولی جورج سوم در واقع از جملهٔ مستبدان روشنفکران زمان نبود. زیرا، اگر درنظر داشت نظارت روحانیت را از دانشگاهها بردارد، (هرچند

1. Rockingham whig 2. Quebec Ac

فرض نامعقولی است) ویا در این فکر بود مالیات ارضی را،که هنوز براساس قیمتهای ۱۶۹۲ تشخیص می‌شد، به‌صورت نوینی در آورد، می‌بایست به‌همان ترتیبی‌که وزیران پادشاهان قارهٔ اروپا در همان زمان عمل می‌کردند، اقدام‌کرده باشد. ولی مسلم است‌که وی چنین مقاصدی را نداشت. بلکه سعی وی براین بودکه نظارت برامور مملکتی را از گروه اعیان بگیرد. اما در افتادن باروحانیون یا ملاکین به‌کلی از افکار وی به‌دور بود.

زیرا جورج سوم خودش هم ازدستهٔ‌آزادیخواهان به‌شمار می‌رفت. وی‌نیزازانقلاب معروف به‌انقلاب باشکوه به‌خود می‌بالید و همچنین حرمت قانون اساسی انگلیس را نگه می‌داشت و فقط می‌خواست موازنهٔ میان اقتدارات شاه و مجلس لردها و مجلس عوام را، که همهٔ کارشناسان آن را جوهر اصلی قانون مزبور می‌دانستند دوباره برقرار سازد و نیز برآن بودکه پارلمان را در برابر همهٔ‌کسانی‌که می‌خواستند به‌حقوق آن دستدرازی‌کنند، پشتیبانی‌کند. باوجود اینها می‌خواست نفوذی‌راکه برای تحصیل موافقت‌پارلمان‌بابرنامهٔ حکومت به‌کار می‌رفت وپیش از سلطنت وی دوك نیوکاسل در آن مهارت تام یافته بود، خود به‌شخصه اعمال نماید و در رسیدن به‌این مقصودبا رهبران‌گروههای عمدهٔ پارلمانی مخالفت می‌ورزیدکه البته‌بحرانی‌را به‌وجودآورد. ولی جورج سوم هیچ‌گاه باخودپارلمان مخالفتی‌ننمود؛ بلکه‌کرسی نشینان پارلمان غالباً از او پشتیبانی می‌کردند وازاینکه دوستان پادشاه خوانده شوند تادوستان فلان و بهمان رهبرخصوصی، خوشنودتر بودند و بالنتیجه درسالهای‌بعد پادشاه اکثریتی داشت‌که فقط به‌موضوع به‌کاربردن نفوذ متکی نبود.پادشاه و پارلمان در مسائل مشکل به‌اتفاق هم مقاومت می‌کردند. نتایج این روش رضایتبخش نبود،زیرا اولاً بعضی سیاستهای‌پادشاه وپارلمان مخالفتهایی‌برمی‌انگیخت‌وثانیاً معاملاتی که با دادن مستمریها ومقامات برای فرونشاندن‌آن مخالفتها میان شاه و اعضای پارلمان صورت می‌گرفت، مورد نکوهش‌علنی واقع می‌گشت و به‌این ترتیب هم در بریتانیا وهم درکوچنشینهای امریکاکسانی پیدا شدندکه هم نسبت به‌پادشاه وهم نسبت‌به‌پارلمان بیعقیده شدند.

نخستین بحران امریکا
قانون مالیات تمبر

مخارج جنگ هفتساله وکسرهنگفتی‌که در بودجهٔ دول متخاصم به‌وجود آورد، وزیران‌کشورهای مختلف اروپا را وادارکردکه سراغ منابع دست نخورده‌ای برای‌تحصیل درآمد بروند. ترتیبات قدیمی مالیات،که به‌صرفهٔ مؤدیان مالیاتها بود، در بسیاری از

نواحی برقرار بودکه یا مانندفرانسه امتیازات نجباآن فوایدخصوصی را افزون می‌ساخت ویا خودمختاری وآزادیهای محلی بعضی ولایات، به‌خصوص ترتیبات قدیمی مالیاتی را محکمتر می‌گردانید و بنابراین هراقدامی که برای افزایش درآمد دولت صورت می‌گرفت، پای این گونه امتیازات طبقاتی و آزادیهای محلی را به‌میان می‌کشانید و بالنتیجه فشارهای مالی، فشارهایی برای تغییر وضع‌اساسی کشورهابه‌دنبال می‌آورد. یك‌جهت عمده‌که لویی پانزدهم پارلمانهای فرانسه را منحل‌کرد، ایستادگی آنها درمقابل افزایش مالیاتها بود، چنانکه‌پس ازانحلال پارلمانها وزیران فرانسه املاك را براساس نرخ روزمیزی وارزیابی‌جدیدکردند تا درآمد مالیات پنج درصد را بالاببرند. ماری‌ترز ملکهٔ اتریش تشکیلات محلی لومباردی را، که مبنی برخودمختاری بود، موقوف ساخت ودرمشاجرهٔ مالیاتی که بامجلس‌مجارستان در ۱۷٦٤ پیداکرد، وقتی به‌قول خود «مردم را بهتر شناخت» دیگر مجلس مجارستان را دعوت به‌تشکیل نکرد وخود زمام آنجا را به‌دست گرفت.

مشکل حکومت‌انگلیس هم‌کمابیش همین‌نوع بود. کسر بودجه به‌علت مخارج‌جنگ از ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره به‌۱۷٤،۰۰۰،۰۰۰ لیره سرزده بود. اتباع انگلیسی در امریکا کمتر از اهالی خود انگلستان مالیات می‌پرداختند، به‌این معنی که اتباع امریکایی انگلیس از پاره‌ای امتیازات محلی یا ولایتی در مورد مالیاتها بهره‌مند می‌گشتند واین امتیازات را فرامین یا سوابق یا عادات مسجل ساخته بود، تقریباً شبیه به‌وضعی که ولایت برتانی و مجارستان در قلمرو سلطنتی خانوادهٔ بوربون و هاپسبورگ داشتند. به‌نظر جورج سوم و پارلمان وگرینویل وزیر دارایی، کاملا معقول بودکه بارمالیاتی را میان آن منابعی از ثروت، که از پرداخت مالیات معاف مانده بود، تقسیم نمایند. بعضی از مأمورین‌انگلیسی در امریکا مانند برنارد[1]، فرماندار ماساچوست، عقیده داشتند پیش از آنکه مالیاتهای مستقیم را افزایش دهند، می‌باید در ترتیبات اداری و حکومتی امریکا تجدید نظرکلی به عمل آورند.

گرینویل تصمیم‌گرفت‌که از رفتن درچنین راهی بپرهیزد وبلامقدمه مالیات تازه‌ای، به‌نام مالیات تمبر، وضع نمود. ولی در امریکا هم، مانند دیگر کشورها، بدعتهای مالیاتی کار را به‌بدعتهایی در وضع اساسی وطرز حکومت‌می‌کشانید. حکومت انگلیس، برای‌اینکه سیاست خود را در امریکا پیش برده باشد، پیوسته عادات پیشین امریکاییان را، که‌ازمدتها پیش شناخته بود، نقض می‌کرد، مانند معلق‌کردن‌مجلس نیویورك و تقویت ازداد‌گاههایی که برطبق قوانین مشترك انگلیس و امریکا درواقع دادگاه نبود وبالاخره در۱۷۷٤ تجدید

1. Bernard

کلی تشکیلات حکومت ماساچوست. از آنجا که طغیان در امریکا با نهضت مقاومت در پرداخت مالیات آغاز گردیده‌است، بهتر است نظری به‌مقایسهٔ تحمیلات مالیاتی در کشورهای مغرب در آن ایام بیفکنیم. اثرات این موضوع در میان نویسندگان سخت متفاوت بوده است. پاره‌ای تاریخنویسان امریکایی، که خواسته‌اند به‌کلی بیطرف بمانند، گفته‌اندکه انگلیسها در آن زمان ازکثرت تحمیلات مالیاتی می‌نالیده‌اند. بعضی دیگر عقیده داشته‌اند که امریکاییان سهم کافی در پرداخت مالیات داشته‌اند (ولی گاهی این نکته را فراموش کرده‌اندکه خزانه داری انگلستان در مدت جنگهای هفتساله همان مالیاتهای دریافتی را برای مخارج لازمه دوباره به‌امریکاییان می‌پرداخته است). یکی از نویسندگان ادعاکرده است که اهالی بوستون در ۱۷۶۰ از هرلیره درآمد خود، که بیست شیلینگ است، سیزده شیلینگ و نیم مالیات می‌پرداخته‌اند. ولی این ادعا مقرون به‌دلایلی نیست. پاره‌ای نویسندگان انگلیسی تأییدکرده‌اندکه مالیات درقرن هجدهم بسیارسنگین بوده‌است وبعضی دیگر گفته‌اندکه ملاکین از پرداخت مالیات منصفانه شانه خالی می‌کرده‌اند. اما معاصران آن دوره درکلیهٔ ممالك مغرب به‌ضرس‌قاطع ومتحدالقول گفته‌اندکه ملاکین قادر به‌پرداخت بیش ازآنچه مالیات می‌داده‌اند، نبوده‌اند.

دادن ارقام در این موردکاری بس مشکل است وخطر گمراهی دارد، زیرااگرمیزان مالیات به‌حساب سرانه زیاد باشد، دووضع متضاد را نشان می‌دهد، یعنی یا مردم مورد ظلم وستم مالیاتی قرارگرفته‌اند یا اینکه آن مردم از سایر اقوام ثروتمندتر بوده‌اند. اگر میزان مالیات‌کم باشد، این نظررا می‌آوردکه یا مردم در رفاه وخوشبختی بوده‌اند ویا به کلی فقیروبینوا. به‌علاوه، مقایسه میان‌پولهای ممالك مختلف هیچ‌گاه اطمینانبخش‌نیست، هرچندکه شاید این مقایسه درمورد پولهای قرن هجدهم‌آسانتر باشد تاپولهای قرن‌بیستم. در مورد بعضی کشورها در قرن هجدهم، اقوال دربارهٔ جمعیت آنها به‌قدری مختلف است که برای تخمین مالیات سرانه در آن‌کشورها باید عامل متغیری را وارد محاسبه ساخت. ارقامی‌که از آن ایام در دست می‌باشد، معمولاً مربوط به‌میزان درآمدحکومتهای‌مرکزی کشورهاست و هیچ‌گاه‌کسی ندانسته است که‌مالیاتدهندگان، علاوه برمالیاتی‌که به‌حکومت مرکزی می‌پرداختند، چه مبلغ هم‌برای مخارج حکومت محلی می‌داده‌اند ویا قسمتی‌دیگر از مخارج حکومت را، که مردم به‌صورت دستمزد یا حق پروانه می‌پرداختند، چه میزان می‌شده است. معذلك باید خاطرنشان ساخت‌که درآمد حکومت مرکزی غالباًصرف مخارج جنگها می‌شد و قروضی هم‌که دولتها بالا می‌آوردند، بیشتر مربوط به‌هزینهٔ جنگها بود و، چون مخارج جنگ‌پرداخت‌کلیهٔ مخارج غیرنظامی حکومت مرکزی را فلج می‌کرد، ممکن است همین اثررا برمخارج حکومتهای محلی نیز می‌گذاشته است‌که یکی از مظاهر آن

نپرداختن حقوق به‌مأمورین بوده است. باتوجه به‌کلیه مشکلات جد ولی‌را درذیل می‌آورم که در آن میزان احتمالی مالیات سرانه‌را به‌حساب شیلینگ انگلیسی درکشورهای مختلف مقارن بروز انقلاب امریکا نشان می‌دهد. ارقامی‌که در این جدول است وضع مـالیاتی مناطقی راکه جزء سه‌نوع نظام سیاسی قرن هجدهم بودند، یعنی انگلیس وفرانسه‌واتریش، نیز نشان می‌دهد. تفاوت میزان مالیاتهای کشورهای مختلف، که در جدول نمایش داده می‌شود، قسمتی نمایندهٔ اختلاف درجهٔ ثروت وقسمتی هم از اثرات امتیازات ناحیه‌ای‌است که در آن عصر وجود داشته است.

میزان تخمین مالیات سالانهٔ متوسط هرنفر به‌شیلینگ انگلیسی

نام کشور	در حدود سال ۱۷٦۵	در حدود سال ۱۸۷۵
ایالات متحده		۳۵
بریتانیای کبیر	۲٦	۳٤
ایرلند	٦ شیلینگ و ۷ پنس	۱۰
ماساچوست	۱	۱۸
کونکتیکت	۷ پنس	
نیویورک	۸ پنس	
پنسیلوانیا	۱	
مریلند	۱	
ویرجینیا	۵ پنس	۱۰
فرانسه		۲۱
نواحیی‌که حداکثر می‌پرداخته‌اند:		
پاریس		۵٦
روان		۳۱
لیون		۲۵
نواحیی‌که حداقل می‌پرداخته‌اند:		
ستراسبورگ		۱۲
بزانسون		۱۲
پرپینیان		۱۲
رن		۱۰

امپراتوری اتریش	
اتریش خاص	۲۱
بوهم ـ موراوی	۱٤
مجارستان خاص	۱۲
ترانسیلوانیا	۷
لومباردی	۵
هلند و اتریش	۶و۳ پنس
اسپانیا	۱۰
سوئد	۹
روسیه	٦
پروس	٦
لهستان	۱

به‌طوری‌که در جدول فوق ملاحظه می‌شود، در سه‌نظام بزرگ سیاسی آن دسته‌از ولایات‌که جدیداً به‌کشور اصلی پیوسته و یا رشتهٔ اتصالشان سست بوده و از آزادیهای خاص خودبهره‌مند می‌شده‌اند، کمترین‌میزان مالیات رامی‌پرداخته‌اند. بلژیکیهاولومباردیها در امپراتوری اتریش واجد امتیازات مالیاتی بودند. مجارستانیها و بوهمیهاکمتر از خود اتریشیها مالیات می‌پرداختند. همچنین در فرانسه ولایت برتانی و ولایت آزاد بورگونی وآلزاس[1] و روسیون[2]، که عموماً از نظر سازمان مملکتی صاحب تشخص بودند و دوتای از آنها انجمن ولایتی لایقی داشتند، از امتیازات مالیاتی برخوردار بودند. کوچنشینهای امریکایی انگلیس مالیات مستقیم نمی‌پرداختند و از طریق گمرکات هم به‌حکومت مرکزی درآمد سرشاری نمی‌رسانیدند و ارقامی‌که درباب مالیات ولایات امریکا ذکرکردیم در چند ولایت خود امریکا خرج می‌شد. تحمیلات مالیاتی به‌امریکاییهای تبعهٔ‌انگلیس ازتمام‌اهالی کشورهای مغرب‌کمتربود، بغیرازلهستانیها، که‌می‌دانیم چه به‌سرلهستان‌آمد. امریکاییهای تابع انگلیس در آن زمان در بسیاری از زمینه‌ها وامور به‌مرحلهٔ رشد ملی رسیده بودند و مردانی متمدن وچهره‌هایی رخشان داشتند وحتی دانشمندانی نامدار بیرون داده بودند. شهرهای ساحلی امریکا خالی از زیبایی نبودند وبه‌پایهٔ شهرهای درجه دوم اروپا، مانند دوبلن یالیون، می‌رسیدند. جمعیت آن در ۱۷٦۰ به‌احتمالی بیش از ربع جمعیت جزایر

1. Alsace 2. Roussillon

بریتانیای‌کبیر بوده ونسبت آن به‌جمعیت‌کشور متبوع بیش از نسبتی بودکه اکنون میان جمعیت کانادا و بریتانیای‌کبیروجود دارد. اقتصاد امریکامراحل ابتدایی را پشت سرگذاشته بود به‌طوری‌که تولیدات‌آهن‌کوچ‌نشینهای امریکایی انگلیس بیش از خود انگلستان بود و سی‌درصدکلیهٔ‌کشتیهای تجارتی انگلیس در ۱۷۷۵ در امریکا ساخته شده بود. دراجتماعات شهرهای ناحیهٔ نیوانگلند (انگلستان جدید) و ادارات ولایتی نواحی جنوب و شوراهای حکومتی ومجالس‌کوچ‌نشینها برسر مسائل سیاسی بحثهای فراوانی می‌رفت وجنب وجوش سیاسی‌زیادی وجود داشت، به‌درجه‌ای که‌آن نسلی‌که انقلاب امریکاراراه انداخت وقانون اساسی ۱۷۸۷ را پذیره‌گشت، به‌صورتی آشکار مهارت سیاسی عمده‌ای تحصیل‌کرده بود و باوجود این بایداذعان‌کردکه خیلی‌مسائل‌مانده‌بودکه امریکاییان هنوزبایستی می‌آموختند، زیرا از یك طرف، چون به‌دنباله روی از انگلیس خوگرفته بودند، فی‌الواقع مردمانی ولایتی بودند. ازطرف دیگر، درامور دفاعی خوداطلاعات‌کافی نداشتند وهمچنین‌به‌مسائل ومشکلات روابط بین‌المللی وارد نبودند، در صورتی‌که پس ازاستقلال مجبور بودندباآن سروکار داشته باشند. در مسئلهٔ مالیاتها فی‌الواقع خام بودند، چنانکه در اواخر ۱۷۷۸ کنگرهٔ سرتاسری امریکانامه‌ای‌به‌فرانکلین، که‌آن موقع در پاریس بود،نوشت مبنی‌براینکه، چون مردم امریکا پیش از انقلاب هیچ‌گاه مالیات عمده‌ای نپرداخته‌اند، اکنون سفاهت است به‌آنها مالیات زیادی بسته شود. لذا لازم است برای مخارج جنگ با انگلیس وامی از دولت فرانسه‌گرفته شود و عبارت معروف، «هیچ مالیاتی بدون وجود نمایندگان مردم قابل پرداخت نیست» در امریکا این معنی را هم یافته بودکه باوجود نمایندگان مردم نیز مالیات پرداخته نشود وحتی تامس‌پین در ۱۷۸۰ به‌این نظر بودکه امریکاییان مالیاتهای بیشتری نباید بپردازند.

و حال آنکه انگلیسها و هلندیها به‌تناسب جمعیت خود از تمامی ملل اروپا بیشتر مالیات می‌پرداختند. پرداخت مالیات بیشتر از طرف هلندیها وانگلیسها فقط این معنی را داشت‌که این دوملت ثروت بیشتری داشتند والا نمی‌توان صورت مقایسه‌ای میان تناسب درآمدهای‌دولتی بادرآمد ملی‌آنان درآن‌عصرترتیب داد. مالیات مستقیم عمده‌درانگلستان مالیات براملاك بود. مالیات املاك در انگلستان هم مانند مالیات شبیه خود در فرانسه، یعنی مالیات صدی پنج ناشی از جنگهای میان انگلیس ولویی چهاردهم،بود وصورت‌اصلی آن‌گرفتن مالیات ازکلیهٔ انواع درآمد بود. ولی عملاً فقط از در آمدهای املاك‌گرفته می‌شد وبرمبنای یك‌یاچند شیلینگ ازهرلیره‌درآمدمحاسبه می‌شد وتعرفهٔ‌آن دویاسه‌شیلینگ در ایام صلح ویا چهار شیلینگ در ایام جنگ بود. درآمدهای ملکی دراین عصر به‌میزانی عمده بالا می‌رفت و زندگانی مالکین را بهبودی می‌بخشید. ولی نفوذ طبقهٔ مالکین در

پارلمان به‌اندازه‌ای بودکه‌از افشا شدن درآمد حقیقی آنها جلوگیری می‌کرد، به‌طوری‌که درآمدهای ملکی برهمان پایهٔ درآمدهای سال ۱۶۹۲ فرض می‌شد. این ترتیب کمی بعداز انقلاب ۱۶۸۹ انگلیس داده شده بود و آن را «تسلیم آخرین کوشش قرن هفدهم در راه توزیع منصفانهٔ مالیات مستقیم» خواندند. همین اقدام درکشورهای سلطنتی قارهٔ اروپا به جای می‌آمد، ولی پارلمانهای فرانسه ومجالس مانند آن همواره دربرابراین کار ایستادگی می‌کردند، وحال آنکه در انگلستان دیگرکشمکشی برسراین کار وجود نداشت.

هرشیلینگ از یك لیره در آمد ملکی در انگلستان برای دولت ۵۰۰،۰۰۰ لیره عایدات فراهم می‌ساخت. مطابق برآوردی که در اواسط قرن هجدهم شده بود، تجدید ممیزی مالیاتها، درآمد دولت را دوبرابر می‌گردانید. مالکی‌که رسماً لیره‌ای چهارشیلینگ یعنی یك پنجم درآمد خود را بایستی مالیات می‌پرداخت، عملاً یك دهم یا یك دوازدهم از درآمد خود را مالیات می‌پرداخت. مالیات براملاك، دراواخر جنگهای هفتساله، بین یك چهارم و یك پنجم درآمد دولت را تأمین می‌کرد. بقیهٔ درآمد دولت از محل‌گمرکات ونوشابه‌های الکلی وتمبر بود. مالیات تمبر بالنسبه سبك بود ودرآمد آن در ۱۷۶۵ بالغ بر۲۸۱،۹۱۴ لیره، یعنی در حدود سه‌درصد مجموع در آمد دولت، بود. این مالیات به آسانی افزایشپذیر بود، چنانکه در ۱۷۹۰ درآمد آن ۱،۲۱٤،۹٦۹ لیره، یعنی تقریباً تا یك هشتم مجموع درآمد دولت، افزایش یافت وتمایل‌کلی برآن بودکه دولت درآمدخود را بیشتر به‌مالیات تمبر و مالیاتهای غیر مستقیم متکی سازد. در ۱۷۹۰ تعرفهٔ چهار شیلینگ مالیات براملاك فقط یك هشتم درآمد دولت را فراهم کرد، ولی باید تذکر داد که مالیات برپنجره و نوکر وکلفت و اشیای تجملی اساساً متوجه طبقات مرفه‌الحال بود.

جورج گرینویل،که پادشاه وبیوت ازاوپشتیبانی می‌کردند، درآوریل ۱۷۶۳رئیس‌الوزرا شد و برنامهٔ خود راحل مسائل و مشکلاتی قراردادکه جنگهای هفتساله باقی گذارده بود وطرحی ریخت‌که به‌صورت منظمی امریکای غربی را،که به‌تازگی از دست فرانسویان‌گرفته شده بود، اشغال‌کند واین درموقعی بودکه شورش پونتیاك[1] دراوج‌شدت خود، اهمیت مشکل بومیان‌امریکا را نشان می‌داد و، پس ازآنکه ارتش انگلیس‌این‌شورش را خواباند، حکومت مستعمراتی اقدام دیگری نسبت به‌بومیان نکرد و فقط احتیاج آن منطقه را به‌طرح اصلاحاتی عمومی وطویل المدت یادآورگردید. گرینویل پیشنهادکردکه قوای نظامی انگلیس در امریکا باقی بماند وتا دستور بعدی مانع ورود مهاجرین جدید به آن حدود بشود و به‌علاوه حقوق مالکیت بومیان را به‌وسایل مسالمت‌آمیز و مذاکرات

1. Pontiac

تدریجی بازخرید کند. گرینویل انجام این نقشه را مستلزم صرف وجوه بیشتر در امریکا یافت وبالنتیجه قانون درآمدها را در ۱۷٦٤ از تصویب گذراندوتصمیم گرفت مالیات‌تمبر را، که در آن موقع در انگلستان معمول بود، در امریکا هم اجراکند و امیدوار بوداجرای این قانون در امریکا ۱۰۰،۰۰۰ لیره درآمد داشته باشد و تمامی آنرا در مستعمرات امریکایی مصرف‌کند. میزان تحمیلی‌که این مالیات برهرنفر مالیات دهندهٔ امریکایی‌می‌کرد، تقریباً یك شیلینگ در سال بودکه در انگلستان مبلغی جزئی محسوب می‌شد. ولی اهل اطلاع می‌دانند همین مبلغ جزئی بیش از دوبرابر مالیاتی می‌شدکه‌گله چرانان امریکایی می‌دادند. گرینویل، قبل ازگذشتن قانون مالیات تمبر، به‌حکم احتیاط بیش ازیك سال‌وقت صرف تحقیقات لازم در این باب‌کرد. چنانکه باعمال و نمایندگان‌کوچنشینها در لندن در این موضوع‌مشاوره‌نموده وازآنان تقاضاکردکه برای‌افزایش درآمدهای امریکاپیشنهادهایی بدهند. اما نسبت به‌مجالس‌کوچ‌نشینهای امریکا تردید داشت‌که، برای تأمین مخارج لازم در امریکا، به‌صرافت طبع محل درآمد اطمینانبخشی را در نظر بگیرند وبرآن شدکه‌مسئلهٔ افزایش درآمد امریکا را از هرجهت زیر نظر پارلمان انگلستان بگذارد ومانسفیلد[1]، رئیس دیوان عالی‌کشور، هم او را مطمئن ساخته بودکه وضع مالیات براتباع انگلیس در امریکا ازطرف پارلمان انگلستان بدون‌تردید عملی است قانونی. اوقاتی‌که برای تهیهٔ‌این‌مقدمات می‌گذشت، فرصتی به‌دست امریکاییان دادکه اخطارها واعتراضات بسیاری نسبت به‌مالیات جدید تمبر بکنند. گرینویل تصمیم گرفت به‌این اعتراضات وقعی ننهد، زیرا آنها را غیر منطقی می‌شمرد و از مقولهٔ شکایاتی می‌دانست‌که معمولاً مردم از مالیات جدید می‌کنندو در واقع مقاومت امریکاییها در برابر قانون درآمد مصوب ۱۷٦٤ به‌اندازهٔ‌کافی انگلیسها را رنجیده وخسته ساخته بود وحتی پیش از قانون مالیات تمبر در انگلستان این اندیشه رایج گشته بودکه‌اهالی‌کوچ‌نشینها احساس‌مسئولیت ندارند وبایستی آنان را تحت‌انضباط درآورد تا به‌وجود قدرت مرکزی در امپراطوری پی‌ببرند. قانون مالیات تمبر در مارس ۱۷٦۵ از تصویب گذشت و هیچ‌گونه مخالفتی با آن در پارلمان صورت نگرفت. زیرا مناسبترین اقدامی به‌نظر رسیدکه‌درآن موقع دربارهٔ‌امریکاییان می‌شد به‌جای آورد. واکنش امریکاییها نسبت به‌مالیات تمبر چنان سخت و شدید بودکه نشان می‌دادکه در باطن امر موضوعی مهمتر از مالیات و پرداخت پول در قضیه مداخله دارد. انگلیسها در سلسلهٔ احتیاطهای خود در قضیهٔ افزایش مالیات، احساسات امریکاییها را دست‌کم‌گرفته بودند و برعکس دربارهٔ احساسات امریکاییان‌نسبت‌به‌وحدت انگلیس وامریکاگرفتار مبالغه‌شده‌بودند.

1. Mansfield

از همان آغاز کار مطلب مهم و اساسی در نظر امریکاییان، (برفرض‌آنکه مخالف‌باهر گونه مالیاتی بودند) خود مالیات نبود، بلکه دربارهٔ قدرتی‌که مالیات را بسته بود حرف داشتند. چنانکه جان ادمز در ۱۷۶۵ اعلام داشت «پارلمان بریتانیای‌کبیر برای بستن مالیات برکوچ‌نشینهای امریکا بیش از پارلمان پاریس حقوق واختیار ندارد».

انگلیس و مستعمرات آن، خاصه‌کوچنشینهای نیوانگلند، بیش از آنچه تصورمی‌شد از هم دور شده بودند. اما نه به‌این صورت که اعقاب انگلیسهای مقیم مستعمرات ملیت انگلیسی خودرا انکارکنند،بلکه برعکس به‌اصل ونسب خود تفاخر هم می‌کردند،امانسبت به‌نیروهایی‌که از ۱۶۶۰ حاکم برزندگانی‌انگلیسها شده بود، به‌خصوص نسبت به‌اشرافیت انگلیسی،که طبقهٔ حاکمه را تشکیل می‌داد، علاقهٔ خاصی نداشتند و همچنین با اطلاعاتی که از حقایق وضع پارلمان انگلیس داشتند، به‌آن اعتماد کاملی نداشتند. جان ادمز،که جوانی مبارز بود، وریچارد بلاند[1]،که مرد محترم ومیانه روی از اهالی ویرجینیابود، در این مسئله اتفاق نظر داشتندکه انگلیسهای مقیم امریکا از پاکی و سادگی اولیهٔ قانون اساسی انگلیس خیلی بیشتر بهره‌مند هستند، تا انگلیسهای ساکن انگلستان، و بعد جان ادمز می‌پرسد حال‌که چنین است باید دید دراین میان خطاکار کیست؟

پیش از این اتفاقات در روح ومغزعده‌ای از اهالی امریکا احساس شخصیت‌امریکایی قوت‌گرفته بود. و این امر در ایالت نیوانگلند بیشتر محسوس بود، زیرا این ایالت بیش از دیگر ایالات نسبت به‌تاریخ خاص خود حساسیت داشت و در آنجا خاطراتی افسانه مانند درمیان مردم‌موجود بود،مبنی براینکه اجدادشان، ازسالیانی دراز پیش، ازانگلستان فرارکرده‌اند تا زندگانی بهتری را برای خود دردنیای جدید بنانهند. واکنون این‌زندگانی جدید مورد تهدید قرارگرفته بود. آیا نخواهندگذاشت ما هیچ‌گاه آسوده باشیم؟.... آیا همین اندازه کافی نبودکه ما را از دنیای قدیم بیرون را ندند؟... وکدام دنیای دیگری باقی است‌که پناهگاه ما قرار بگیرد؟... این سؤالات ونظایر آن در ۱۷۶۳ دربارهٔ مسائل مختلف نوشته می‌شد، ولی عموماً خشمی را،که قانون مالیات تمبر برانگیخته بود، ظاهر می‌ساخت. رساله‌ای‌که جان ادمز دربارهٔ قانون خانخانی وتوپ در ۱۷۶۵ درست قبل‌از تصویب قانون مالیات تمبر نوشت، روحیه ومعنای تازه‌ای را،که امریکا یافته بود،توضیح می‌داد. دراین رساله چنین نوشته است: «من همواره‌کشف امریکا رابه‌دیدهٔ احترام‌واعجاب می‌نگرم و آن را نعمت و میدان بزرگی می‌دانم‌که درهای آن به‌حول وقوهٔ الاهی بازشده است تانور معرفت به‌نادانان بتابد وکثیری از نوع بنی‌آدم در تمامی روی زمین ازبردگی

1. Richard Bland

آزادگردند». احساسات عمومی در ویرجینیا کمتر اوج گرفت. زیرا سران اهالی این ایالت نیاکان خود را مردمانی حقیر یا پناهندگانی بینوا نمی‌دانستندکه مأمور نجات عالمیان‌شده باشند؛ بلکه اجداد خود را مردمان محترمی می‌دانستندکه، به‌میل خود وخرج خود، از انگلستان هجرت‌گزیده‌اند. ولی وقتی‌که در امریکا مستقر شدندکلیهٔ آزادیهای انگلیس را با خود همراه آورده‌اند و از جمله مظاهر این آزادی مجلسی از نمایندگان آنان بودکه‌در حوزهٔ عمل خویش برابر با پارلمان انگلستان می‌بود. بنا بر تحقیقاتی‌که اخیراً دربارهٔ این موضوع پیچیده به‌عمل آمده است، در مدتی‌که در امریکا دلایلی برعلیه قانون تمبراظهار می‌شد، عقاید مخصوص و عجیبی‌که در ناحیهٔ نیوانگلند دربارهٔ اصل و منشأ امریکاییان وجود داشت،درسراسرنواحی دیگرامریکا انتشاریافت ودرخمیرمایه‌ای‌که ملیت‌امریکاییان را تشکیل داد، سخت نفوذ کرد. امریکاییها، که ناچار بودند پرتو این عقاید را برخود وابتابانند، «افسانهٔ پدران یابنده» را ساختند و این عقیده را در آن پروراندندکه امریکا از همان آغاز خلقت خود پنگاهگاه آزادی سیاسی بوده است و چون در ۱۷۶۵ این‌گونه عقاید میان مردم وجود داشت، برای اینکه مقاومت فوری و دسته‌جمعی را برضد قانون مالیات تمبر برانگیزد، کافی بود.

غالب امریکاییانی‌که قوهٔ تمیز سیاسی داشتند در تمام نواحی در مواجهه‌باهرحادثه و اتفاق عمده‌ای از همان لحظهٔ نخست، که چگونگی آن اتفاق برای آنان روشن می‌شد، متفق‌القول بودندکه ازناحیهٔ انگلستان‌هیچ قدرتی جز سلطنت شخص پادشاه بالای سرآنان نیست و، چون‌هنوز امریکاییان‌وفاداری خود را به‌معنی قانونی آن نسبت به‌پادشاه‌انگلیس داشتند،بامخالفتهایی‌که باقانون تمبر می‌کردند دراستحکام وفاداری آنان به‌سلطنت‌انگلیس ممکن بود شك و تردید بشود (چنانکه همین وضع و حال در ابتدای سلطنت خاندان هانوور در خود انگلستان وجود داشت). کلیهٔ استدلالهایی را که انگلیسها دربارهٔ قانون تمبر می‌کردند، از قبیل اینکه پارلمان حق دارد برای امریکاییان مالیات خارج المملکتی وضع‌کند، نه‌مالیات داخلی،یااینکه می‌تواند مالیات خارجی را ازنظرتنظیم امور بازرگانی وضع‌کند ولی نه برای تهیهٔ درآمد. همه ازمقولهٔ امور عقلی‌بودند؛ و حال‌آنکه امریکاییان درنفس‌الامر نمی‌خواستند پارلمان‌انگلیس به‌هیچ‌روی برآنان حکومت‌کند. هرچندکه مطلب را به‌این بیپردگی نمی‌گفتند، در ۱۷۶۵ در این باره اتفاق‌نظرمیان امریکاییان بیشتروجود داشت‌تامسائل دیگروموضوع استقلال. اما وقتی موضوع‌استقلال به‌میان‌آمد،قضیه شدت پیداکرد وزمینه‌ای برای تشکیل عقاید محافظه‌کارانه فراهم شد.

مقاومت باقانون مالیات تمبردرویرجینیاآغازشد ومجلس درمه ۱۷۶۵ اعتراضنامه‌ای خطاب به‌انگلستان بیرون داد وهمچنین شهر بوستون به‌مقاومت برخاست و در این شهر

مجلس نمایندگان در ماه ژوئن بخشنامه‌ای به‌مجالس نواحی دیگر امریکا فرستاد و آنها را دعوت‌کردکه نمایندگانی از جانب خویش برای تشکیل جلسهٔ عمومی به‌نیویورك بفرستند تا در این جلسه جبههٔ عمومی در مقابل پارلمان انگلیس ترتیب یابد. در مدت تابستان در شهر بوستون‌که معروف به‌متانت و وقار بود صحنه‌هایی پدید آمدکه در واقع جنبهٔ انقلابی داشت. به‌این ترتیب‌که جماعتی ازمغازه داران وصنعتگران خود را پسران‌آزادی خواندند و با بازرگانان درجهٔ اول و چند نفر از اعضای مجلس، از جمله جان ادمـز، ارتباط محرمانه برقرارکردند و واسطهٔ میان طبقات عالیه و طبقات پایین شهر شدند. این جماعت عده‌ای ازعناصر پرخشونت را،که سابقاً درنوعی جنگهای راهزنانه شرکت‌داشتند، متقاعد ساخته بودندکه قانون مالیات تمبر تهدیدی است نسبت به‌آزادی آنان و اکنون موقعی فرارسیده‌که باید شجاعت و پهلوانی خود را در راهی وطنپرستانه و ارزنده به‌کار اندازند. عده‌ای آدمك، شبیه اندریواولیور[1]، مدیر پخش تمبر را ساختند و بردرختی‌به‌دار آویختند وجمعیتی آن را از درخت برداشتند و در همان اطراف به‌صورت نمایش گرداندند و سرآن را از تـن جدا ساختند. جمعیت دیگری به‌محل دادگاه امیرالبحری ریختند و آن دادگاهی بودکه در جزء اصلاحات‌گرینویل به‌وجود آمد وصلاحیت داشت قانون تمبر را اجراکند. جمعیت پرونده‌های دادگاه را ازهـم پاشیدند. همینکه تامس هچینسن[2]،کـه اهل بوستون و از خاندانی قدیم ورئیس دادگستری ومعاون فرماندار بود،کوشید جلوی غارت و خسارت را بگیرد، جمعیت به‌خانهٔ خود او حمله برد و این خانهٔ تازه‌ساز و بزرگ را به‌طریق منظمی خراب‌کردند و اثاثیهٔ آن را شکستند و درختان آن را بریدند و ۹۰۰ لیره پول نقد آن خانه را دزدیدند. در ضمن این اغتشاشات‌که درجاهای دیگر به‌درجهٔ‌خفیفتری رخ می‌داد، مردم فروشندگان تمبر را در سرتاسر امریکا تهدید می‌کردند ازکار خود دست بکشند. کنگرهٔ قانون تمبر (نمایندگان مجلس نواحی مستعمراتی) با وجود مخالفتهایی که کمابیش ازناحیهٔ فرمانداران ابراز شد، در نیویورك تشکیل‌گردید. ۹کوچنشین نمایندگان خود را فرستاده بودندکه تندترین آنها با نفوذترین آنان بود. به‌طوری‌کـه ژنرال‌گیج[3] گزارش داد، «باید از اینها ترسید، زیرا روحیهٔ دموکراسی در آنان قوتی بسزا دارد.» مقصودش ازاین عبارت‌آن بودکه برساند آنچه مورد توجه نمایندگان است قدرت‌حکومتی پارلمان انگلیس در امریکاست، نه عاقلانه بودن یا نبودن تصمیمات آن.

کنگره اعلامیه‌ای صادرکرد و به «تبعیت» خود نسبت به‌پارلمان اذعان نمود، ولی ادعاکردکه از جملهٔ حقوق انگلیسها این است‌که فقط نمایندگان آنها می‌توانند مالیات

1. Andrew Oliver 2. Thomas Hutchinson 3. Gage

برای آنها وضع کنند. و این نکته را اضافه‌کردکه برای کوچ‌نشینها این امکان وجود ندارد که به‌مجلس عوام نماینده‌بفرستند، زیرا«اهالی بریتانیای‌کبیر» (مقصودشان پارلمان‌انگلیس بود) به‌سلب حق مالکیت اهالی کوچنشینها رأی داده‌اند و، اگراینها بخواهند درانتخابات مجلس عوام شرکت‌کنند، «روح قانون اساسی انگلیس» نقض می‌شود.کنگره در پایان اعلامیه درخواست‌کرد قانون مالیات تمبر پس‌گرفته شود و دادگاههای امیرالبحری منحل گردد.

امریکاییان بلافاصله به‌تهیه و تدارکاتی پرداختند تا سخنان خود را با عمل قوّت بخشند. اجتماعات محلی دربسیاری ازنقاط تظاهرات محلی ترتیب داد، ولی نخستین‌اقدام دسته جمعی مقاومت‌آمیز در شهر نیولندن[1] (ناحیهٔ‌کونکتیکت) صورت‌گرفت. در اجتماعی که دراین شهر تشکیل شد دلیل وفلسفه‌ای را،که طبق‌آن بتوان قانونی را زیرپا گذاشت، ناطقین به‌خوبی روشن ساختند. به‌این معنی‌که‌گفتند حق دارند برای حکومت حدودی‌قرار دهند و هرگاه‌که ضرورت اقتضاکند «حقوق طبیعی خود و نیرویی راکه قوانین طبیعت و قوانین الاهی به‌آنان ارزانی‌داشته است‌مجدداً داراشوند». در عید میلاد مسیح سال۱۷۶۵ دوهیئت نمایندگی از جمعیت پسران آزادی‌کونکتیکت در برج شهر نیولندن با یکدیگر جلسه تشکیل دادند و خود را مقید ساختندکه اگر اجتماع آنان به‌خطر افتاد «با سرعتی هرچه تمامتر دست به‌کار مقاومت شوند» وبرای پیشرفت‌کار «باکلیهٔ نواحی امریکا نوعی اتحادیه تشکیل دهند». این نهضت در سراسر امریکا گسترش یافت «و دیگر شکی باقی نماندکه اهالی امریکا برای جنگ با ارتش انگلیس آماده شده‌اند». حکومت بریتانیا،که از شورشهای اهالی بوستون اطلاع حاصل‌کرده بود، به‌فرمانداران امریکا دستور داده بودکه برای اجرای قانون مالیات تمبردر صورت لزوم نیروی نظامی به‌کار ببرند.

با این مقدمات انقلات در امریکا قریب‌الوقوع به‌نظرمی‌رسید. زیرا نیروی انقلاب گرد آمده بود و اصول عقاید انقلابی هم اعلام شده بود و تاآنجاکه اصطلاحات فصل‌پیش را بخواهیم به‌کار ببریم، باید بگوییم مشاجره‌ای میان مجالس و شوراهای مملکتی، یعنی میان مجالس قانونگذاری امریکا و پارلمان بریتانیای‌کبیر، درگرفته بود. برنارد یکی از فرمانداران امریکا درهمان اوایل نوامبر ۱۷۶۵ قضیه را در نامه‌ای‌که به‌لرد برینگتن[2]، وزیر جنگ، نوشت این طور تفسیرکرد: «در بریتانیا حکومتهای نواحی امریکا را جزء حکومت انگلیس می‌دانندکه، فقط در صورت رضایت پارلمان انگلیس، می‌توانند به‌وضع آیین نامه‌های‌قانونی بپردازند....امادرامریکا حکومتهای نواحی امریکا مدعی هستند....

1. New London 2. Lord Barington

که دولتی کامل‌عیارهستند و، جزدرمورد داشتن‌پادشاهی واحد، بستگی دیگری به‌بریتانیای کبیر ندارند». امریکاییان این نظر را تایازده سال بعد، یعنی تا موقع تهیهٔ قانون اساسی، امریکا حفظ‌کردند.

دولت انگلیس، یا به‌قول خودشان حکومت داخلی،که در امریکا با قانون تمبری که وضع‌کرده بود از اثر افتاده و اقتداراتش محل سخریه قرارگرفته بود ومأمورین پخش و فروش تمبر به‌زور وادار به‌استعفا می‌شدند، در خود انگلستان هم با مشکلاتی روبه‌رو گردید. به‌این‌معنی‌که امریکاییهاسفارشهای‌تجارتی خود رابه‌انگلستان‌کم‌کردندوموعدهای پرداخت قروض خود را به‌بازرگانان انگلیسی عقب می‌انداختند و، به‌این ترتیب، بحران تجارتی هم ظهور نمود. پادشاه مارکی راکینگهم را به‌جای‌گرینویل رئیس الوزراکرد. راکینگهم رهبر «ویگهای قدیم»، یعنی هواخواهان سابق نیوکاسل، بودکه اشرافیترین دستهٔ آزادیخواهان بودند. پیت از قبول مقام در دولت راکینگهم امتناع جست وبالنتیجه حکومت وی ضعیف بود و به‌عنوان اکثریت پارلمانی فقط به «دوستان پادشاه» در پارلمان متکی بود. هیئت وزیران و همکاران راکینگهم در قانون مالیات تمبر امری برخلاف اصول یامنطق‌نیافتند وحتی قطعنامهٔویرجینیارا «حملهٔ تهورآمیزی به‌قانون اساسی‌انگلیس» خواندند. به‌تدریجی‌که حوادثی روی می‌داد، حکومت تازه مایل بود بحران امریکا را در راه بی‌اعتبارساختن حکومت سابق به‌کار ببرد و در هرمورد دست به‌اقدام خاص‌می‌زد. سرانجام قضیه به‌اینجا رسیدکه حکومت درسردوراهی قرارگرفت، یعنی یامی‌بایست‌نیروی نظامی به‌کار ببرد یا قانون تمبر را پس بخواند، ولی این شق دوم را فقط به‌نام مصحلت عمل نماید نه به‌عنوانی‌که مربوط به‌قانون اساسی شود، تا از این رهگذر امتیازی برای امریکاییان به‌شمار نرود. از آنجاکه شاه و دوستانش هنوز متقاعد نشده بودندکه تسلیم شدن به‌درخواست امریکاییان عملی عاقلانه می‌باشد و چون پیت و دوستانش برای‌پارلمان حق وضع مالیات داخلی در امریکا قائل نبودند، دستهٔ راکینگهم،که حکومت را تشکیل می‌دادند، از طرف مجلسین پشتیبانی محکمی نمی‌شدند و،ازاین رو، دستهٔ طرفداران‌دولت تهوری به‌خرج داد و از مجلس «قدم بیرون نهاد» تا عقاید ونظرات عمومی را دراین باره درخواست نماید. سخنگویان راکینگهم دور افتادند و در سراسرکشور با بازرگانان به مصاحبه پرداختند وچیزی نگذشت‌که از طرف بازرگانان بریستول ولیورپول وگلاسگو و لیدزو دیگر شهرها عریضه‌هایی به‌پارلمان سرازیـر شد. از یك طـرف ادمند بورك، وزیر جدید راکینگهم، در نخستین نطقی‌که در پارلمان ایراد نمود، تفوق عالیهٔ پارلمان را در کلیهٔ مسائل و نسبت به‌تمامی اتباع انگلیسی تصدیق‌کرد و از طرف دیگر بازرگانان و رییس الوزرا و خود بورك عقیده داشتندکه پارلمان بایستی قانون مالیات تمبر را به‌نام

مصلحت عملی سیاسی پس بخواند. سرانجام پادشاه به‌نمایندگانی که خود را دوستان شاه می‌دانستند، دستور دادکه به‌پس‌گرفتن قانون مالیات تمبر رأی بدهند و در مارس ۱۷۶۶ این قانون پس خوانده شد.

در همین حال برای جلوگیری از سوء تفاهماتی در امریکا و راضی ساختن کسانی‌که برای چنین نرمشی در برابر شورش نتایجی شوم پیش‌بینی می‌کردند، دستهٔ راکینگهم و پادشاه ودوستانش برسراین‌امر،که به‌دنبال پس خواندن قانون مالیات تمبر باید اعلامیه‌ای شامل توضیحات قانونی صادر شود، توافق کامل یافتند. و این اعلامیه عنوان اعلامیهٔ قانونی به‌خودگرفت واز روی اعلامیهٔ قانونی،که در ۱۷۱۹ دربارهٔ ایرلند داده شده‌بود، تهیه شد.

و نیز ممکن است است آن را با خطابهٔ پادشاه فرانسه در جلسهٔ تازیانهٔ پارلمان پاریس مقایسه نمود. در آن خطابه پادشاه فرانسه در ۳ مارس ۱۷۶۶ حاکمیت خود را برپارلمان پاریس یادآوری و تأکیدکرد، اما اعلامیهٔ قانونی‌که دوهفته بعد ازخطابه‌پادشاه فرانسه در انگلستان صادر شد، حاکمیت پادشاه و پارلمان را توأماً براهالی و مجالس قانونگذاری‌کوچ‌نشینهای امریکا تأیید نمود.

اعلامیهٔ قانونی اعلام می‌داشت «که‌اعلیحضرت پادشاه بامشورت وموافقت لردهای مذهبی ولردهای غیر روحانی ومجلس عوام‌کلیهٔ اختیارات قانونگذاری و قدرت‌کامله‌وحق تشکیلات اساسی دارندکه‌کوچنشینها و مردم امریکا، یعنی رعایای تاج و تخت بریتانیای کبیر، را در تمامی مسائل به‌تکالیف قانونی مکلف سازند و این اختیارات هم معتبراست و هم نیروی اجرایی‌کافی دارد».

آزمایشهای سخت پارلمان از ۱۷۶۶ تا ۱۷۷۴

مرجع و برگشت قضیهٔ اختلاف باامریکا موضوع صلاحیت و اختیار پارلمان‌انگلیس در وضع قوانین برای امریکا بود و هراندازه در انگلستان صلاحیت و اختیار پارلمان را زیر مهمیز انتقاد می‌کشیدند، یا از وزن و اعتبار آن‌کاسته می‌شد، برنیروی مخالفت امریکاییان می‌افزود. پارلمان هم، باگرفتاری‌که درکارامریکا پیداکرده بود، خویشتن را در انگلستان بیشتر درمعرض انتقاد قرار می‌داد.

این وضع بحث تازه‌ای را در انگلستان پیش آورد وآن این بودکه‌گروههایی‌ازمردم پارلمان را نمایندهٔ واقعی خود نمی‌دانستند. در همین احوال جورج سوم برنفوذ شخصی خود پیوسته می‌افزود. نفوذ مزبور «فساد» خوانده می‌شد، زیرا جورج سوم‌کلیهٔ عملیاتی

راکه سیاستمداران سابقاً برای تحصیل موافقت پارلمان‌به‌نام وی می‌کردند، خودبه‌تنهایی به‌جای می‌آورد واین‌کیفیت به‌تدریج گوهر درخشان مقام اعلای سلطنت راتیره‌می‌ساخت. چنانکه برك از وزیران جورج سوم در ۱۷۷۱ در مجلس عوام‌گفت: «مردم خیال می‌کنند ما دستگاه فاسدی هستیم». به‌علاوه در ایرلند هیجاناتی موجود بود و این منطقه هم از پارلمان انگلستان شکایاتی داشت و موضوع ایرلند هنگام بحث درقضیهٔ امریکا غالباًعنوان می‌شد و تحولات ایرلند بیش از خود ایرلند اهمیت یافته بود. در این اوقات هرگاه‌که از ایرلند سخن می‌رفت، مقصود جماعت انگلیسی و ایرلندی ساکن آن جزیره بود. این جماعت،که اعقاب پروتستانی‌مذهب انگلیسها و اسکاتلندیهایی بودندکه در قرن هفدهم ایرلند را اشغال‌کرده بودند، در اواسط قرن هجدهم تقریباً یك پنجم سکنهٔ آنجا را تشکیل می‌دادند و بنابراین می‌شد آنان را مهاجرین به‌آنجا دانست. با اینکه در ۱۷۵۶یك کانون کاتولیکی در آنجا تشکیل شدکه بعدها اهمیت یافت، ولی در اواسط قرن هجدهم موضوع برجسته دربارهٔ‌کاتولیکها و بومیان ایرلند سکوتی بودکه در این باره اختیارکرده‌بودند. اما جماعت انگلیسی و ایرلندی تا اندازه‌ای در حکومت محل دست و مداخله داشتند وتا حدودی هم بومیان را نادیده می‌گرفتند و از پاره‌ای خود مختاریهای محترمانه نسبت به بریتانیای‌کبیر بهره‌مند می‌شدند، به‌نحوی‌که روابط انگلیس و ایرلند درحدودقانون اساسی نمونه‌ای بودکه بعد از پس خواندن قانون مالیات تمبر بسیاری از سیاسیون در انگلستان آن سرمشق را برای روابط انگلیس و امریکا هم مناسب می‌پنداشتند. وضع پارلمان ایرلند را مختصراً درفصل دوم تشریح‌کردیم. این پارلمان حتی دربارهٔ جماعت‌انگلیسی‌وایرلندی هم جنبهٔ نمایندگی کاملی نداشت. معذلك مالیاتهای ایرلند را وضع می‌کرد وبرای ایرلند قوانینی می‌گذراند وحکومت لندن نظارتی برامور آنجا داشت. حکومت لندن یك قشون ۱۲،۰۰۰ نفری ازارتش انگلیس به‌خرج ایرلندیها درآنجا نگاه می‌داشت. به‌علاوه،پاره‌ای حقوقهای بازنشستگی و مقرریهای دولتی نیز ازدرآمد ایرلند پرداخته می‌شد، ولی‌دریافت کنندگان آن در انگلستان بودند. ایرلند حقوق پارلمان انگلیس را در وضع قوانین مربوط به‌تجارت خارجی خود شناخته بود. جماعت انگلیسی و ایرلندی از جریان امور ناراضی شده بودند ولی آن را ابراز نمی‌کردند وهمینکه انقلاب امریکاآنان را تقویت روحی‌کرد، ازجا در رفتند. معذلك در اظهار نارضایتی از پارلمان انگلیس از پاره‌ای جهات‌برانگلیسها و امریکاییها پیشی‌گرفته بودند، چنانکه چارلزلوکاس[1]، نویسندهٔ ایرلندی، درکتاب‌خودبه این معنی اشاره‌کرده ومولینو[2]، نویسندهٔ دیگرایرلندی‌که سالیانی قبل از۱۶۹۸می‌زیست،

1. Charles Lucas 2. Molyneux

خواهان مساوات میان پارلمان ایرلند وپارلمان انگلیس بودهمان طورکه امریکاییاندردههٔ از ۱۷۶۰ به‌بعد تقاضای مساوات میان مجالس محلی امریکا وپارلمان انگلیس رامی‌کردند. برای ایرلند هم مانند امریکا در ۱۷۱۹ اعلامیهٔ قانونی صادر شد ایرلندیها از اواسط قرن هجدهم درباب مقررات‌تجارتی، که‌برای ایرلند امری حیاتی‌به‌شمار می‌رفت، بنای ناراحتی راگذاشتند. مقررات خارجی‌که براساس حمایت کارخانه‌های انگلیس طرحریزی شده بود، صدورکتان ایرلندی را به‌انگلستان اجازه می‌داد، ولی صدورپشم وشیشه وعده‌ای دیگر از کالاهای ایرلند را به‌انگلستان ممنوع ساخته بود، یا برکالاهای انگلیسی مالیات ورودی بسته بود. در نتیجه نهضتی‌که تاریخنویسان ایرلندی آن‌را نهضت «ملیت مستعمراتی» می‌نامیدند در دههٔ از ۱۷۶۰ به‌بعد به‌موازات نهضت ملیت امریکایی آغازگردید ونهضت ایرلند هم، مانند نهضت امریکا، براثر شکست فرانسه در جنگهای با انگلیس آشکارترشد. زیرا براثر این شکست جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی از ۱۷۶۳ به‌بعد دیگربیم هجوم‌فرانسه را به‌ایرلند یا بیم همکاری و همدستی بومیان ایرلند را با مهاجمین فرانسوی نداشتند و بالنتیجه صدای درخواست ایرلندیها دربارهٔ اصلاح روابط ایرلند و انگلیس پیوسته شنیده می‌شد. جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی واهالی امریکا احساس منفعت مشترك باهم پیداکردند. چنانکه امریکاییان‌کتابهای مولینو ولوکاس را می‌خواندند و ایرلندیها در پارلمان خودبه همدیگر می گفتند: «انگیزهٔ امریکا همان انگیزهٔ شماست.» چون همه ساله هزاران نفر از پیروان طریقهٔ پرسبیتری[1] از ایرلند به‌امریکا مهاجرت می‌کردند، در این زمان نسبت جمعیت پروتستانهای ایرلندی درامریکا بیش از دوستان وخویشاوندان اهالی انگلستان در آن منطقه بود.

نایب‌السلطنه‌ای که‌در ۱۷۶۷ به‌ایرلند فرستاده شد، وایکاونت‌تاونزند (برادرتاونزند پیشنهادکنندهٔ «قانون تاونزند») نام داشت واولین نایب‌السلطنه‌ای بودکه درایرلنداقامت اختیارکرد و دولت انگلیس به‌او دستور داد که بااصلاحطلبان موافقتهایی بنماید. تاونزند به‌کمك لوکاس واصلاحطلبان‌قانون‌معروف به‌قانون اکتنیال[2] را از پارلمان‌ایرلندگذراند. این قانون ضربتی به‌صاحبان نفوذ جامعهٔ ایرلندی و انگلیس بودکه پارلمان ایرلندراسنگر خودکرده بودند، زیرا مقررداشت‌که انتخابات مجلس عوام ایرلند، به‌عوض آنکه فقط در موقع مرگ پادشاه صورت‌گیرد، هرهشت سال به‌هشت سال تجدید شود. تاونزند شمارهٔ سپاهیان انگلیس را، که مقرشان در ایرلند بود، به ۱۲٬۰۰۰ ، ۱۵٬۰۰۰ نفر افزایش داد واصلاحطلبان ایرلند از روی بیمیلی به‌آن رضایت دادند. زیرا شرط شده بودکه ۳٬۰۰۰ نفر از این عده

1. Presbytarian 2. Octennial Act

در ۱۷۶۷ به‌خارج ایرلند اعزام شوند و مقصود این بودکه در امریکا به‌کار برده شوند. اما اصلاحات دیگر، که در سالهای بعد عنوان شد، با مقاومت منفی ایرلندیها روبه‌رو گردید. چنانکه پیشنهاد بستن مالیات به‌املاك مالکین غایب، که تقریباً یکصد نفرشان مقیم‌انگلستان بودند، به‌جایی نرسید. یکی‌ازسران مالکین غایب ازایرلندمارکی راکینگهم بودکه مانند دیگر اشراف عالیرتبه در هردوجزیرهٔ بریتانیای‌کبیر وایرلند دارای ملك‌بود. برك نسبت‌به‌این پیشنهاد نظرمخالف داد، زیرا عقیده داشت که این به‌مصحلت ایرلنداست که بزرگان آن، که واقف به‌وضع ونیازمندیهای ایرلند هستند، درخارج ایرلند مقیم باشند و در پارلمان لندن صاحب‌کرسی باشند. بسیاری از ایرلندیها در ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ براین عقیده بودندکه، اگر انگلیسها برمقاومت امریکاییان چیره شوند و برآنها مالیات ببندند، همین‌کار را در ایرلند هم خواهندکرد. از طرف دیگر، وضعی‌که به‌طور نمونه در ایرلند ترتیب یافته بود، به‌امریکاییان این امید را نمی‌دادکه اگر در برابر انگلیسها مقاومت نورزند، در زیر نظام امپراتوری انگلیس، آیندهٔ دلپذیری داشته باشند.

نارضایتی در انگلستان جورواجور بود، زیرا در این نارضاییها رجالی دخیل بودند که مقاصد متفاوت داشتند. یك دسته جماعت معروف به‌آزادیخواهان بودندکه روش‌پادشاه را در مباشرت مستقیم درامور حکومتی نمی‌پسندیدند و مقصودشان استقلال رأی‌مجلسین بود، دستهٔ دیگر جماعتی بودند تازه سراز تخم بیرون آورده و معروف به«رادیکال»، یعنی هواخواهان‌اصلاحات‌اساسی، که‌عقیده داشتندمجلس‌عوام‌بایدبیش‌ازپیش به‌هیئت رأی‌دهندگان متصل و وابسته باشد. مقصود از رادیکالها، که چندین سال بعد پیروان بنتم[1] فیلسوف معروف، این‌اصطلاح را به‌کار بردند، جماعتی‌بودندکه معتقد بودند پارلمان باید به‌صورت واقعیتر و صحیحتری مظهر ملت باشد. آنان را هواخواهان اصلاحات اساسی می‌گفتند، برای‌اینکه ریشهٔ نظریهٔ‌آنان دربارهٔ نمایندگی ملت‌باآنچه‌که درقانون‌اساسی مضبوط بود یا محافظه‌کاران می‌گفتند درقانون اساسی منضبط است، فرق داشت. این مسئله محل شك و تردید است‌که مردم‌انگلستان درقرن سیزدهم، یعنی معاصران‌اعلام قانون‌اساسی، به‌آنچه‌که محافظه‌کاران دربارهٔ قانون مزبور پانصد سال بعد بیان می‌داشتند، همعقیده بوده باشند. و بازتفاوت دیگری میان‌کسانی‌که با عقاید و روحیات دورهٔ قرون وسطا باقی مانده بودندو کسانی‌که عقاید وافکاری نو داشتند و تازه سراز تخم بیرون آورده بودند وجود داشت. نظریهٔ قدیمی دربارهٔ منشأ واساس انتخابات بااصطلاحات املاك ودهات یاطبقه‌یاگروههای متشکل بیان می‌شد، وحال آنکه نظریهٔ تازه در این خصوص بااصطلاحات اتباع وافرادو اشخاص بیان می‌گردید.

1. Bentham

نارضاییها درشخصیتی، به‌نام جان ویلکس[1]، تمرکز یافت. ویلکس عادات‌خصوصیش نامطبوع بود وکتابی، به‌نام «تحقیق دربارهٔ زن» نوشت‌که تا این اواخر عموماً آن را از مقولهٔ مطالب منافی عفت می‌شمردند، اما در امور اجتماعی وی نیز، مانند میرابو، این توانایی را داشت‌که شخصیت ملی خود را باترکیبی‌از اصول‌آزادیخواهانه بنانهد.ویلکس ماجراجو نبود، بلکه از جملهٔ اعضای پارلمان بودکه با پیت و دیگر آزادیخواهان تماس داشت و، پس از جلوس جورج سوم، ازکاردولتی برکنار شده بود. در ۱۷۶۲روزنامه‌ای، به‌نام نورث بریتون[2]، تأسیس‌کرد تا به‌حکومت جدید حمله نماید. دلایلی‌که در تأییدعقاید خود می‌آورد،گاهی اساسی نبود. مثلاً، ویلکس از این مطالب که نام خانوادگی لرد بیوت،استوارت[3] بوده است، بهره برداری‌کافی‌کرد. در شمارهٔ ۴۵ روزنامهٔ نورث بریتون «استبداد وزیران» و«فساد دربار» را به‌باد انتقادگرفت وخطر درکمین بودن تجدیدسلطنت خاندان استوارت راگوشزدکرد.جورج سوم شخصاً مداخله‌کرد و وزیرانش را واداشت‌که روزنامه را توقیف‌کنند و اخطاریهٔ عمومی برای بازداشت ناشران روزنامه صادر شد،ولی از اشخاص خاصی در آن اسمی برده نشده بود. دادگاه در ۱۷۶۹ آن اخطاریه را غیر قانونی دانست و به‌پرداخت وجه‌الخسارهٔ سنگینی به‌ویلکس رأی داد وبه‌این ترتیب نشان دادکه قانون برای بیان عقاید سیاسی در انگلستان ازبیشترکشورهای اروپاآزادی بیشتری قائل است. در همین احوال مجلس عوام رأی به‌اخراج ویلکس داد و او به‌فرانسه‌فرارکرد و در فرانسه هم پارلمان پاریس،که با «استبداد وزیران» لوئی پانزدهم در مبارزه بود، مقدم ویلکس راگرامی شمرد و استعمال دستمال، به‌شکل دستمال ویلکس، مدتی درمحافل پارلمانی فرانسه باب‌گردید.

ویلکس در ۱۷۶۸ به‌انگلستان بازگشت و از حوزهٔ انتخابیه میدلسکس[4] درنزدیکی شهر لندن به‌نمایندگی مجلس عوام انتخاب شد. مجلس عوام مجدداً اعتبارنامهٔ او را رد کرد و وی دوباره از میدلسکس‌انتخاب شد.این دفعه مجلس عوام تنها به‌رد اعتبارنامهٔ او به‌عنوان عدم صلاحیت اکتفا نکرد بلکه رقیب وی را،که رأی بسیارکمتری داشت، به عضویت خود پذیرفت، باچنین اقدامی، مجلس عوام این اختیار را به‌خود می‌دادکه‌دربارهٔ اعضای خود تصمیم نهایی بگیرد و بالنتیجه‌کسی که، حوزهٔ انتخابیهٔ میدلسکس برای نمایندگی خود نپذیرفته بود، به‌نمایندگی همان محل در پارلمان جای‌گرفت.

هواخواهان ویلکس در ۱۷۶۹ جمعیت پشتیبانان اعلامنامهٔ حقوق را تشکیل‌دادند، و این نخستین جمعیت از یك سلسله جمعیتهای مشابه بودکه برای تقاضای اصلاحات

1. John Wilkes 2. North Briton 3. Stuart 4. Middlesex

پارلمانی تشکیل یافت. به‌علاوه هوا خواهان ویلکس دراکناف‌کشور به‌راه افتادند و نوعی تازه از مبارزهٔ سیاسی را در محضرعامه آغازکردند. اجتماعات عمومی در همه‌جا به‌نقض خواستهٔ مردم میدلسکس اعتراض‌کردند. و درحدود ۶۰،۰۰۰ امضا برای احقاق‌حق‌مردم میدلسکس جمع‌آوری شد. این‌رقم‌امضاکننده درآن‌زمان رقم هنگفتی بود. زیرا آرثریانگ[1] جمع‌کلیهٔ انتخاب‌کنندگان تمامی انگلستان‌را درآن‌عصربیش از ۲۵۰،۰۰۰ نفر نمی‌دانست وریچاردپرایس[2] برآوردکرده است‌که فقط ۵،۷۲۳ نفرنیمی‌ازاعضای مجلس عوام‌راانتخاب می‌کردند. بعضی از حوزه‌های انتخابیه به‌نمایندگان خود وپارلمان نوشتندکه به‌نظر آنها تصمیم مجلس دربارهٔ نمایندهٔ میدلسکس موافق قانون اساسی نبوده است. یکی‌ازنمایندگان مجلس فریاد برآورد: «این وضع فرونشاندن اصل و قاعده‌ای است‌که دارد پیش می‌رود، به این معنی‌که مردم خیال می‌کنند خودشان رأساً می‌توانند دربارهٔ‌کارهای ما قضاوت‌کنند.» ویا به‌طوری که یکی از عدول شرح حال نویسان ویلکس نوشته است مطلبی‌که‌اکنون به آن آشنا هستند در آن موقع «شاید نخستین‌بار بودکه مردم آن مطلب را دریافته بودند، به‌این معنی‌که حاکمیت ملی به‌پارلمان واگذار نشده، بلکه در «عامهٔ مردم» ، قرار دارد».

به‌این‌کیفیت ویلکس دیگر تنها قهرمان اجتماعات عمومی نبود، بلکه قهرمان افکار، عمومی لندن شده بود، چنانکه بازرگانان معتبر و از آن جمله ویلیام بکفرد[3]، که سالی ۱۰۰،۰۰۰ لیره درآمد داشت، اورا صمیمانه‌پشتیبانی می‌کردند. در۱۷۷٤ ویلکس‌به‌مقامی که جنبهٔ عمومی مطلق داشت، یعنی به‌سمت شهردار لندن، انتخاب‌گردید. ویلکس و همکاران روزنامه‌نویس وی حق یافتندکه مذاکرات مجلسین را در روزنامه‌ها منتشر نمایند و تقریباً ازاین تاریخ است‌که مادر واقع می‌توانیم بدانیم درمجلسین چه مذاکراتی‌صورت می‌گرفته است. پارلمان‌گام دیگری برداشت، به‌این معنی که شکل نوظهوری به‌جلسات خود داد، به‌این ترتیب که جلسات خصوصی به‌صورت نوعی هیئت مدیره تشکیل می‌داد که در آن امور مملکتی برزسی و تصمیم‌گرفته می‌شدکه براین جلسات «عامهٔ مردم» هم می‌توانستند مانند نمایندگان ملت نظارت نمایند. ویلکس‌بار دیگربه‌نمایندگی مجلس‌عوام انتخاب‌گردید و این مرتبه در آن مجلس پذیرفته شد و در ۱۷۷۶ نخستین طرح قانونی اصلاح انتخابات مجلس عوام را پیشنهاد کرد و دوك ریچمند[4] همان طرح را به‌مجلس لردها پیشنهاد نمود. این پیشنهاد پیشرفتی نکرد. دەسال قبل ازاین حتی بلکستون محافظه

1. Arthur Young 2. Richard Price 3. William Beckford
4. Duke of Richmond

کار ممکن دیده بودکه بعضی از شهرهای ویرانه از فهرست حوزه‌های‌انتخابیه‌حذف‌شوند. دلولم نیز در ۱۷۷٤ درکتاب خود به‌زبان فرانسه (نه در چاپ انگلیسی آن، در ۱۷۷۵) همین مطلب را عنوان‌کرده بود. دراین موقع نیروهای محافظه کاردر مقابل نهضت‌عمومی برضد تفوق پارلمانی در داخله و در امریکا، که در۱۷۷۵ در امریکا به‌مرحلهٔ جنگ‌رسید، متحد گشتند.

در اینجا باید تأکیدکردکه تنها مطلب عمده‌ای‌که دربارهٔ پارلمان‌گفته می‌شد، این بودکه بسیار زیر نفوذ پادشاه رفته است، و بنابراین عدهٔ‌کسانی‌که استقلال رأی و عمل پارلمان را می‌خواستند، بیشتر ازکسانی بودکه خواهان تکمیل مظهریت آن ازجانب ملت بودند و شمارهٔ‌کسانی‌که می‌خواستند پارلمان از نفوذ وزیران و پادشاه به‌درآید بیشتر از کسانی بودکه می‌خواستند پارلمان را زیرنفوذ هیئت انتخاب‌کنندگان یعنی مردم ببرند. از این پس تقاضاهای بسیاری راجع به‌قانون مقامات به‌گوش می‌رسید ومقصود این‌بودقانونی وضع شودکه به‌موجب آن مشاغل و مقامات دولتی، که نمایندگان بتوانند متصدی آنها شوند، محدودگردد وهمچنین مباحثاتی‌دربارهٔ قانون دورهٔ سه‌ساله به‌میان بودکه به‌موجب آن تجدید انتخابات مجلس عوام، به‌جای هرهفت سال یك مرتبه، هرسه‌سال یك‌بار صورت گیرد وحتی رادیکالها از دورهٔ یکسالهٔ پارلمان هم صحبت می‌کردند. پیشنهادهای متعددی هم راجع به‌افزایش عدهٔ نمایندگان بخشها داده شده بود، زیرا عده‌ای تصور می‌کردند این گونه نمایندگان استقلال رأی بیشتری دارند و از نمایندگان شهرهاکمتر زیربار «نفوذ» می‌روند، خاصه‌که عدهٔ نمایندگان شهرها چهار برابر عدهٔ نمایندگان بخشها شده بود.

انتقادهای مربوط به‌پارلمان انگلیس مایهٔ همدردی مشترك با رهبران ناراضی‌امریکا گردید وپس‌گرفتن قانون مالیات تمبر، هرچند بحران امریکا را آرام ساخت، ولی مایهٔ صلح و صفا نگشت. امریکاییها از آنجاکه مردمی خوشبین بودند، اعلامیهٔ قانونی را فقط به‌دیدهٔ اقدامی قانونی نگریستند، یعنی تصور نمی‌کردند آثار عملی برآن مترتب شود و از اینکه پارلمان را وادار به‌عقب‌نشینی‌کردند، دلخوش بودند. مالکین انگلستان هم‌مایل بودند ازمالیات براملاك کاسته شود، زیراهیچ‌گاه این مالیات در دورهٔ صلح به‌مأخذلیره‌ای چهار شیلینگ نبود ولی پادشاه شخصاً باکاستن از مالیات مزبور موافق نبود (و در این باب همان احساسات پادشاهان معاصر خود را، که مستبدان روشن بین، خوانده می‌شدند، داشت.) وبه‌علاوه کارشناسان جدید مالیات هم، لیره‌ای‌چهارشیلینگ مالیات بردرآمداملاك را ظالمانه نمی‌دانستند و تفاوت میان درآمد واقعی املاك و درآمد اسمی املاك را پایهٔ نظر خود قرارمی‌دادند. معذلك درمیان بهت وحیرت پادشاه وچارلزتاونزند رئیس‌الوزرای جدیدش، مجلس عوام، که لاف استقلال رأی می‌زد، به‌صورتی غافلگیر لیره‌ای سه‌شیلینگ

از مالیات املاک کاست که سالی - ۵۰۰،۰۰۰ لیره از درآمد دولت می‌کاست. در این رأی دستهٔ آزادیخواهان با دوستان پادشاه متحد شده بودند. تاونزند تصور می‌کرد امریکاییان وضع مالیات «خارجی» رااز طرف پارلمان خواهند پذیرفت. ازاین‌روبه‌سهولت‌قانون‌معروف به‌قانون تعرفهٔ گمرکی راگذراندکه به‌موجب آن مالیات گمرکی تازه‌ای به‌واردات مواد رنگی وریسمان وشیشه وچای در امریکا بسته می‌شد، بااین قیدکه درآمدهای این مالیات جدید در خود امریکا خرج گردد ومحل خرج آن هم مانند مصارف درآمد مالیات تمبر در درجهٔ اول برای مخارج نظامی جهت جلوگیری از تجاوزات سرخپوستان نبود، بلکه‌بیشتر برای پرداخت حقوق‌فرمانداران‌کوچنشینها وقضات ومأمورین دولت بود.چون‌امریکاییان تا این موقع حقوق فرمانداران را باتصویب مجالس محلی خودشان می‌پرداختند،رهبران ناراضیان امریکا ترسیدندکه، اگر حقوق فرمانداران از درآمدگمرکات و مستقیماً به‌آنان پرداخت شود، دیگر آنها وسیلهٔ اعمال نفوذ و فشاری برفرمانداران نداشته باشند. زیرا ترتیبی که در پارلمان انگلستان وایرلند معمول بودکه باگذاشتن مقامات دولتی به‌اختیار نمایندگان در نمایندگان مجلس نفوذ می‌کردند ، در امریکا هم به کار میرفت.

در این قسمت هم اغتشاش اصلی دربوستون روی نمود. به‌این ترتیب‌که اجتماع بزرگ اهالی بوستون بنای فشار را به‌مجلس ولایتی‌گذاشت وحتی «مجمع نمایندگان»کلیهٔ شهرهای ایالت ماساچوست را دعوت‌کرد. ولی فرماندار این مجمع را، بـه‌عنوان اینکه هیئتی غیر قانونی است، ممنوع از تشکیل ساخت. مجلس ایالت ماساچوست بخشنامه‌ای مانند بخشنامهٔ ۱۷۶۵ صادر نمود که این مرتبه پیش‌نویس آن را سمیوئل ادمـز[1] تهیه کرد ومجالس‌سایر ایالات را به‌اتخاذ رویهٔ واحدی دراین‌بحران دعوت نمود. ولی‌این‌اقدام را در انگلستان تشویق از «دسته‌بندی غیرمجاز» تعبیرکردند. میان ایالات امریکا،اعم از آنهاکه درسواحل بودند یادور ازسواحل بودند، توافقی برقرارگردیدکه وارداتی‌به‌امریکا صورت نگیرد، تا بازرگانان انگلستان را مانند سال ۱۷۶۵ وادارندکه نسخ مالیاتهای‌تازه را از پارلمان انگلیس بخواهند. بدیهی است وقتی وارداتی صورت نمی‌گرفت مالیاتی هم جمعآوری نمی‌گردید و به‌این ترتیب حقوق‌گمرکی،که تاونزند برقرار کرده بود، مانند مالیات تمبر از حیث نتیجه یعنی تحصیل درآمد برای دولت صفربود. پادشاه در ۱۷۷۰ لرد نورث را نخست‌وزیرکرد. لرد نورث‌کلیهٔ مالیاتهای جدیدگمرکی، به‌استثنای مالیات گمرکی چای، را الغاکرد. مالیات چای از آن جهت باقی ماندکه در واقع اعلامیهٔ قانونی دوم باشد ونشان دهدکه پارلمان‌انگلیس‌حق وضع مالیات بر تمامی اتباع پادشاه را دارد.

1. Samuel Adams

طغیان جدید در امریکا همزمان با هیجاناتی بودکه در انگلستان برسر انتخابات میدلسکس روی داد، به‌این جهت در امریکا از جان ویلکس تجلیل فراوان می‌کردند و نامه‌های بسیاردوستانه میان اوورهبران بوستون مبادله می‌شد. درانگلستان سایرگروههای نوظهور رادیکال یعنی کسانی که‌اساساً معتقد به‌طرزترکیب پارلمان به‌شکلی که‌وجودداشت نبودند، مانند میجرجان‌کارترایت[1] وریچارد پرایس، باامریکاییان هم‌احساسات‌بودند.زیرا آنان هم‌مانند امریکاییان پارلمان انگلیس را نمایندهٔ خویش نمی‌دانستند، بلکه‌آن‌رانمایندهٔ احدی جزخود اعضای پارلمان نمی‌شمردند.

هواخواهان متعصب مجلس عوام، به‌طوری‌که پروفسور پایرس تذکرداده است، به دشواری حاضر بودند از ترتیبات عجیب وغریب روش انتخاباتی انگلیس آگاه شوند واز اینکه «مجمع» دیگری ادعا می‌کرد بهتر ازنمایندگان‌مجلس عوام مظهر ملت انگلیس‌است، سخت هراسان می‌شدند. هرگونه تظاهرات دسته‌جمعی عقاید و افکار عمومی و هرنوع اجتماعی مرکب از افرادی‌که اجازهٔ سخنرانی برای دیگران را مـی‌خواستند تهدیدی از ناحیهٔ عناصر «ضد پارلمان» تلقی می‌شد. زیرا بنابر توجیهی‌کـه از قانون اساسی انگلیس می‌کردند، مجلس عوام را نمایندهٔ واقعی مردم می‌پنداشتند و مردم غیر از مجلس عوام نه نمایندهٔ دیگری داشته‌اند ونه احتیاجی به‌مظهر یا نماینده‌ای غیر از آن مجلس می‌توانستند داشته باشند؛ وبنابراین اجتماعاتی‌که هرگونه نمایندگی دیگری را درخواست می‌کردندیا خود را «ملت»می‌شمردند، به‌آنان به‌دیدهٔ شك‌وتردید بسیار نگریسته می‌شد ومقصودشان از این مدعیان ناشایست‌کنگرهٔ ضد قانون تمبر ومجمع نمایندگان شهرهای ماساچوست و «مجامع‌غیرمجاز» مجالس کوچنشینهای‌امریکا واجتماعات عمومی انگلستان بودکه‌به‌حمایت ویلکس درمسئلهٔ انتخابات میدلسکس برخاسته بود وکمی بعد انجمنهای امریکایی‌نامه‌نگار وکنگرهٔ سرتاسری امریکا و مجمع داوطلبان ایرلندی و انجمن ایالت یورکشایر انگلستان نیز از همان زمرهٔ مجامع ناشایست به شمار رفتند، و همین هراس از نهضت ضد پارلمان دردوران انقلاب بـزرگ فـرانسه از ناحیهٔ انجمن نامه نگاران لندن و مجمع ادینبره[2] برخاست.

از جملهٔ شخصیتهای عمدهٔ هواخواهان متعصب پارلمان ادمند بورك و راکینگهم از دستهٔ آزادیخواهان بودند وتوجه بسیاری نسبت به‌روش آنان درمقابل این‌مخالفتهای گوناگون نسبت به‌پارلمان وجود داشت. این مسئله روشن بودکه جورج سوم و اکثریت پارلمان سعی داشتند برامریکا حکومت‌کنند و به‌خصوص می‌کوشیدندکه بارمالیاتها را بـه

1. Major John Cartwright 2. Edinburgh

دوش امریکاییان و انگلیسها بگذارند. و باز واضح بود که امریکاییها در این باره مقاومت می‌ورزیدند و به‌خوبی می‌توان دانست که چرا ایرلند بیقراری می‌کرد وانگلیسها خواهان اصلاح وضع مجلس عوام بودند. در این اوضاع و احوال تنها دستهٔ آزادیخواهان در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند نسبت به‌سیاستی که جورج سوم دنبال می‌کرد، به‌جای اصلاحاتی که مخالفان پارلمان می‌خواستند به‌عمل آید، پیشنهادهای اصلاحاتی دیگری بدهند ودر واقع در این اختلافاتی که روی داده بود میانه را بگیرند. بدبختانه‌این دسته چنین پیشنهادهایی در چنته نداشت ؛ زیرا تفوق پارلمان ازاصول خاصهٔ عقایدوآیین سیاسی آنان بودکه از ۱۶۸۹ پیروی می‌کردند، به‌این معنی که پارلمان را سپرآزادی‌وسد استبداد می‌دانستند. امریکاییها بااین ادعا، که تابع سلطنت پادشاه انگلیس هستند، ولی‌تابع حکومت پارلمان‌انگلیس‌نیستند، در واقع ازجهت‌اصول عقاید نوعی خاص ازدستهٔ‌محافظه‌کاران به‌شمار می‌رفتند و از این حیث از جورج سوم هم جلوتر رفته بودند. به‌این‌ترتیب، در انگلستان فقط جماعت معدود نوخاستهٔ رادیکالها ودستهٔ‌کوچك پیروان‌پیت، که‌ازپاره‌ای جهات به‌عقاید رادیکالها‌نزدیك‌می‌شدند، به‌این عقیده‌بودندکه پارلمان حتی دعوی‌صلاحیت مالیات بستن برامریکاییان را نمی‌تواند داشته باشد، چه رسد به‌اقدام عملی دروضع‌مالیات برآنان. راهحلی راکه دستهٔ آزادیخواهان پیرو راکینگهم داشتند، این بودکه پارلمان باید حق و اختیار خود را دروضع مالیات برای امریکاییان اعلام دارد ولی به‌حکم مصلحت از به‌کار بردن این حق خودداری‌کند. اقدام نورث در الغای مالیات‌گمرکی تاونزند ، یعنی روشی‌که نورث و پادشاه اختیارکردند، نزدیك به‌همان راه‌حل دستهٔ آزادیخواهان می‌بود.

کتاب معروف بورك، به‌نام‌اندیشه‌هایی دربارهٔ علت نارضاییهای‌کنونی، که‌در ۱۷۷۰ نوشته شده است، در واقع بیان نظرات آزادیخواهان قدیمی در این عصر بود. به‌عقیدهٔ بورك عدم رضایت ریشه‌داری در خارج انگلستان وجود داشت و این امر ناشی از «تنی چند بدنام» نمی‌بود، بلکه موجی شدید ازمخالفت غرش می‌کرد وبه‌عقیدهٔ بورك «هنگامی که عدم رضایت عمومی در جامعه به‌شدت حکمفرما شود، باید قبول‌کردکه در تشکیلات و قانون اساسی‌کشور یا در رفتار و روش دولت نقص و عیب وجود دارد.» دراینجابورك با روسو همعقیده شده می‌افزاید «مردم در آشوب نفعی ندارند. بنابراین، اگر دست به‌آن می‌یازند، اشتباه آنان است، نه تقصیرآنها.» اشتباه مردم در این بود که متوجه نبودند که عمدهٔ بی‌ترتیبیها مربوط به پادشاه است. موضوع این نبود که جورج سوم مانند سلاطین استوارت در ازمنهٔ سابق وجود پارلمان را تهدید می‌کرد، بلکه استقلال پارلمان را در معرض تهدید خویش قرار داده بود، به‌این‌کیفیت‌که «قدرت سلطنتی به‌عنوان امتیاز

خاص و ویژهٔ پادشاه تقریباً از میان رفته بود ولی در زیرلفافهٔ نفوذ دوباره پدید آمده و توسعه یافته بود.» همچنین، به‌نظر بورك، اشتباه عمومی دراین بودکه طرفدارتغییروتبدیل اساسی در ترکیب پارلمان شده بودند. زیرا به‌عقیدهٔ بورك برشماره‌وعدهٔ انتخاب‌کنندگان افزودن یا انتخابات را در فواصل‌کوتاه تجدیدکردن خود فرصتهای نوینی برای فساد به وجود می‌آورد و وضع را بدتر می‌سازد. بورك خاطر نشان ساخت‌که سازمان حکومتی ما برای خود ما هم، چنان پیچیده و درهم و برهم است‌که نمی‌توانیم بدانیم چگونه می‌شود آن را اصلاح کرد. پارلمان چنانکه هست بایدباقی بماند، ولی دربرابر پادشاه و وزیرانش باید ایستادگی بکند. بورك قضیه را تصادمی میان نوعی مساواتطلبی پادشاه مستبد ازیك سوواشرافیتی نیرومند ازسوی دیگر می‌دانست. بورك می گوید دارودستهٔ دربارمی‌خواست خود را ازکلیهٔ «دستگاههایی‌که واسطهٔ میان شاه ومردم بودند واهمیت و استقلال‌داشتند، خلاص گرداند (در اینجا انسان به‌یاد مونتسکیو می‌افتد) و نسبت به‌شخصیت، وظیفه و نفوذ و لیاقت و روابط عمومی وزیران و خصیصهٔ اخلاقی آنان بالمره بی‌اعتنا می‌بود. (انسان به‌یاد سن‌سیمون می‌افتد) افتخارات گذشته و سوابق‌اشخاص دیگر رعایت نمی‌شد. همان طورکه در قشون ترك معمول است، باید به‌عنوان یك جملهٔ قصارقانون اساسی‌قبول کردکه پادشاه می‌تواندیکی‌ازفراشهای‌خودیا یکی ازنوکرهای شما را به‌وزارت برگزیند.» بورك با بیان این مطالب می‌خواسته است‌بگویدکه جورج سوم‌سران بزرگ‌آزادیخواهان را در دولت شرکت نمی‌داده است. به‌عقیدهٔ بورك، چارهٔ واقعی را درخود پارلمان‌بایستی جستجو کرد ودرتوضیحاتی‌که نسبت به‌چارهٔ کار می‌دهد معنی کامل‌حزب قوی قانونی‌نهفته است ومقصودش حزبی درداخل محافل پارلمانی است وبه‌خصوص دارودستهٔ‌آزادیخواهان طرفدار راکینگهم. هرگاه مردم نسبت به‌این رهبران ملی اعتماد و اطمینان خاطر داشته باشند، و اگر اعضای مجلسین از روی لاقیدی به‌وزیران هرکه باشند به‌آنان رأی ندهند وبلکه به‌عوض‌از روی بیدقتی رأی دادن، تشکیل دسته‌ای را بدهندکه آشکارا اعمال‌دولت را عیبگیری کند، مقام و استقلال پارلمان محفوظ خواهد ماند. ولی‌فصاحت بیان بورك در موقع ادای این مطالب نتوانست همکارانش را در پارلمان جلب کند، و بالنتیجه غالب نمایندگان، دارودسته راکینگهم را به‌دیدهٔ‌جماعتی‌ناراضی، که‌از دستگاه دولت‌رانده شده‌اند، نگریستند و رأی خود را به‌لرد نورث و شاه دادند.

آزادیخواهان طرفدار بورك و راکینگهم، که در اصول عقایدشان روح اشرافیت وجود داشت و می‌خواستندکلیهٔ مباحثه‌های سیاسی در داخل پارلمان صورت‌گیرد، باعث شدندکه عقاید و نظرات خارج پارلمان، یعنی افکار عمومی، به‌جنبش درآید. توضیح آنکه دستهٔ آزادیخواهان مزبور، که در داخل مجلسین محل اعتنا قرار نگرفتند، بساط خود را

در بیرون پارلمان گستردند و خود را برای رهبری ناراضیان به‌مردم عرضه‌کردند، به‌این امیدکه «مردم» هم به‌همان جهاتی که آزادیخواهان ناراضی شده‌اند، ناراضی هستند؛ وحال آنکه در نفس‌الامر این جماعت با اصلاحطلبان انگلیس وبا امریکاییها همعقیده نبودند. اما بازرگانان انگلیس را دعوت‌کردندکه به‌قانون مالیات تمبر اعتراض‌کنند و از ویلکس در قضیهٔ انتخابات میدلسکس پشتیبانی نمودند. به‌علاوه عدم رضایتی راکه درامریکا روی‌داده بود، دامن می‌زدند، چنانکه بورك شخصاً به‌صورت عاملی برای‌ایالت نیو یورك کارمی‌کرد و با مجلس نیو یورك مکاتبهٔ مفصلی‌کرد و در آن مانند کارشناس پارلمانـی آن مجلس را راهنمایی‌کردکه چه موقع و به‌چه صورت در مقابل حکومت بریتانیای‌کبیر ایستادگی‌کند. این‌جماعت، با بحثی که درموضوع روش فسادآمیز پادشاه می‌کردند وبااشاراتی که به‌وجود نوعی‌کنکاش وزیران برای‌گمراه ساختن پارلمان می‌نمودند، بیش از هرگـروه دیگری در انگلستان حس نفرت و انزجار را از اقدامات دولت انگلیس در امریکا تلقین مـی‌کردند و بالنتیجه احترام به‌پارلمان انگلیس را، که اصل اساسی‌آیین سیاسی خودشان بود، در امریکا از میان می‌بردند. وقتی آزادیخواهان می‌گفتند پارلمان کانون خاص حاکمیت تمامی خاك امپراطوری است، امریکاییان به‌این‌گفته اعتنای چندانی نمی‌کردند، ولی وقتی مـی‌گفتند پارلمان اسباب فساد شده است از این‌گفته اتخاذ سند می‌کردند.

دومین بحران امریکا وکنگرهٔ سرتاسری

باید اذعان‌کردکه‌حکومت انگلیس دراینکه امریکاییها را خارجی نداند، منافع بسیار داشت. دولت انگلیس در جهت منافع خودکوشید برای نیشکرکاران ناحیهٔ وست‌ایندیا و سرخپوستان امریکا وفرانسویهای‌کانادا ومالیاتدهندگان انگلیسی‌کاری انجام دهد. و همین احتیاجات بودکه روش و وضع سیاست انگلیس را در امریکا معین می‌ساخت. اماامریکاییان دیگر حاضر نبودند به‌عنوان رعایت خواستهٔ عمومی امپراطوری انگلیس، که خود به‌حکم داشتن روابط مشترك جزء آن بودند و به‌منفعت اجزای دیگر امپراطوری، فداکاریهایی را گردن نهند. در ۱۷۷۳ حکومت لندن تصمیم‌گرفت برای شرکت هند شرقی که به‌علت توسعه دادن به‌سیاست خود در هندوستان به‌آستانهٔ ورشکستگی رسیده بود کاری بکند وسعی می‌کرد عملیات واقدامات شرکت مذکور را تحت نظارت پارلمان قرار دهد. شرکت هند شرقی مقادیر هنگفتی موجودی چای داشت و اجازه یافت‌که ۴،۵۳۶ تن آن را در امریکا به‌فروش برساند. چون امریکاییان برای آنکه درآمد مالیات‌گمرکی چای را، کـه

تاونـزند بسته بود به‌صفر برسانند، چای قاچاق به‌مقادیر زیاد وارد ومصرف می‌کردند یا مطلقاً چای مصرف نمی‌کردند. اقدام دولت انگلیس را در اجازهٔ فروش چای به‌شرکت هند شرقی‌تدبیری‌تازه برای تحمیل مالیات و بالنتیجه زنده‌کردن مشاجره‌ای‌که سه‌سال بود آرام شده بـود، پنداشتند. وقتی اهالی بوستون مانع ورود چای شرکت هند شرقی به‌بندر شدند دولت انگلیس کاسهٔ صبرش لبریز شد. این بی‌احترامی‌تازه اهالی بوستون آخرین عمل دورهٔ دهساله مشاجرهٔ سیاسی میان انگلیس وآنها به‌شمار می‌رفت.

زیرا چندسال‌بود فتنه‌انگیزان دربوستون ازدحامهایی به‌راه می‌انداختند و دادگاهها و فـرماندار را مسخره می‌کـردند و مجامـع غیر قانونـی تشکیل می‌دادند و رهبری می‌نمودند و اکنون از ایـن گونه اقدامات قـدم فـراتر می‌نهادند. پادشاه انگلیس در این باره نوشت: «اکنون همه می‌فهمند موافقت شومی‌که در ۱۷۶۶ باامریکاییان شدآنان را چنان جسورگردانیده‌که سال به‌سال برادعاهای خود می‌افزایند.» جورج سوم‌هیچ‌گاه‌به اندازه‌ای‌که با امریکاییان مدارا کرد نسبت به‌ملتش از در سازش در نیامده بـود و در این ایام حتی بازرگان انگلیسی هم نسبت به‌امریکاییان احساس علاقه و همدردی نمی‌کردند. بازرگانان انگلیسی از زیانهایی‌که براثر تحریم ورودامتعهٔ انگلیسی به‌امریکا برده بودند، رنجیده خاطرگشته، ولی این ضررها را باتوسعه دادن فروش خود دربازارهای اروپاجبران کرده بودند. در نتیجه، نظر عمومی درانگلستان این شده بود که تجربه نشان داد سیاست انگلیس ازموقع پس خواندن‌قانون مالیات تمبرمبنی براشتباه بوده واینك وقت آن‌فرارسیده که امریکاییان سرجای خود نشانده شوند. بوستون درواقع به‌صورت ایالت مشوشی‌درآمده بود و ترتیب دادن حکومتی در آنجا، که بتواند در آنجا قوانین را اجـراکند، کاری بس دشوار شده بود . یکی از راههای نیل به‌این مقصود آن بود که حکومت آنجا را سرو صورت تازه‌ای بدهند، به‌طوری‌که عناصر عمدهٔ سیاسی و سروصدادار از آن پشتیبانـی بکنند.

ولی‌اقدام به‌این‌امرکار را یکسره ساخت، به‌این‌معنی هنگامی‌که همچینسن، فرماندار بوستون، در خلال ضیافت پذیرایی به‌چای اظهارکردکه وی بین تفوق پارلمان انگلیس بر امور و استقلال‌کوچ‌نشینها طریق میانه‌ای‌نمی‌بیند،مجلس‌نمایندگان‌ماساچوست فهمانیدکه ازاین دوراه استقلال را ترجیح می‌دهد.اما دولت‌انگلیس راهی را اختیارکردکه در آن هم موقتاًبه‌زور وجبر متوسل شدوهم به‌اصلاح حکومت ماساچوست،بدون مشورت با اهالی، آنجااقدام‌کرد.قانونی، به‌نام قانون بندربوستون،پیشنهاد شدکه به‌موجب‌آن‌بندربوستون‌تا هنگامی‌که شهربوستون خسارت شرکت هند شرقی را نپرداخته‌است، بسته بماند.این‌قانون بدون‌مخالف ازمجلس عوام‌گذشت.اقدام دیگری‌که در زمینهٔ به‌کار بردن جبر به‌عمل‌آمد،

وضع قانون مربوط به‌حکومت ماساچوست بود که آزادیخواهان در مجلس عوام، در ضمن بحث، ایرادهایی به‌آن وارد ساختند و بااکثریت‌چهار خمس عدهٔ نمایندگان ازمجلس گذشت و پادشاه در این موقع گفت: «اکنون دیگر کار از کار گذشته. کوچ‌نشینها یا بایدمطیع شوند یا فیروز» ووقتی ژنرال گیج[1] چند ماه بعد از بوستون نوشت که شاید بهتر باشد اجرای قانون مزبور معلق گردد جورج سوم گفت نازونوازش کردن امریکاییان از این پس محال است. «یا باید فرمانروای آنان باشیم یا به‌کلی آنان را به‌حال خودشان بگذاریم وباآنان بسان اجانب رفتار کنیم» و به‌حقیقت کار از کار گذشته بود. هنگامی که پارلمان انگلیس برای تغییر تشکیلات حکومتی ماساچوست اقدام کرد قضیه نمایان گردید، زیرا این اقدام موضوع اقتدارات پارلمان را نسبت به‌کوچ‌نشینها به‌تمام‌معنی ظاهرمی‌ساخت. قانون جدیدتشکیلات حکومتی ایالت ماساچوست را متحد می‌ساخت و آن را پشت سربوستون یاغی قرارمی‌داد و سایر مستعمرات را در پشت سرماساچوست متحد می‌گردانید. واکنش این اقدامات و تصمیمات مستقیماً به‌تشکیل نخستین کنگرهٔ سرتاسری وظهور انقلاب امریکا منجر گردید و همچنین موضوع دیگری را، که دامنه‌دارتر از قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست بود، به‌میان آورد. به‌این معنی که ماهیت قانون اساسی انگلیس را مطرح ساخت. قبلاً گفته‌ام که همه براین نکته که قانون اساسی انگلیس قانون خوبی است معتقد بودند.

اما استدلالهایی که برای توجیه قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست در انگلستان و در امریکا می‌شد، نشان داد که در تفسیر و توجیه قانون اساسی انگلیس اختلاف آرای عمده‌ای وجوددارد وبه‌این جهت است که می‌خواهیم این استدلالات را بررسی کنیم. قانون اصلاح نظامات حکومتی خلیج ماساچوست ازنظرحقوقی اصلاح فرمان تشکیلات ماساچوست سال ۱۶۹۱ بود و در واقع قانون اساسی جدیدی بود که جنبهٔ دایمی پیدا می‌کرد. این قانون از یك سواختیارات مجالس و انجمنها و هیئتهای حکومتی ماساچوست رامی‌کاست. شورای حکومتی راکه درکوچ‌نشینهای دیگر مجالس عالی قانونگذاری، و هیئت مشورتی فرماندار بود، به‌موجب فرمان ۱۶۹۱ در ماساچوست مجلس نمایندگان انتخاب می‌کرد. اما مجلس نمایندگان ماساچوست بعد از پس خواندن قانون مالیات تمبر از انتخاب کسانی که فرماندار برای شورای حکومتی نامزدمی‌کرد خودداری می‌نمود وکسانی راکه‌خودمناسب می‌دانست انتخاب می‌کرد وبه‌این ترتیب شورای حکومتی هم مانند مجلس نمایندگان در بوستون کانون انعکاس افکار ناراضیان گردید.

قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست سال ۱۷۷٤ وضع شورای حکومتی رادگرگون

1. Gage

کرد، یعنی اختیار انتخاب اعضای شورای حکومتی را به‌فرماندار داد و اختیار تصویب انتصابات دولتی را ازاین‌شوراگرفت وبنابراین‌شورای مزبور دیگر نمی‌توانست‌کسانی را که‌فرماندار برای ریاست شهرها تعیین می‌کرد، رد نماید وهمچنین قانون مذکور، که‌اختیار انتخاب اعضای شورای حکومتی را از مجلس نمایندگان‌گرفته بود، این مجلس‌راهم‌ضعیف می‌کرد. به‌همین وجه این قانون شهرها را هم تضعیف نمود، زیرا به‌تازگی اهالی شهرها عادت‌کرده بودند درباره‌ٔ«منافع‌عمومی» دراجتماعاتی‌که تشکیل می‌دادند، بحث‌کنندونسبت به‌آن «قطعنامه» صادر نمایند. اما قانون ۱۷۷٤ این روش را نپذیرفت و برای آنکه این گونه مجالس بحث و مناظره تشکیل نشود، حق‌انتخاب داوران مجالس مناظره را از آنان گرفت و تشکیل اجتماعات را هم جز با اجازه فرماندار ممنوع ساخت به‌استثنای اجتماع سالانهٔ شهر برای انتخاب مأمورین محلی. و از سوی دیگر قانون مذکور براقتدارات قوهٔ مجریه افزود، به‌این صورت‌که به‌فرمانداران حق داداولاً، به‌نام پادشاه اعضای شورای حکومتی را (مانند ولایات دیگری‌که تحت سلطنت پادشاه بودند) منصوب سازند. ثانیاً، از اجتماعات اهالی شهر، جز اجتماع سالانه، جلوبگیرند. ثالثاً، رؤسای شهر ودادرسان‌و دادستان‌کل وفرماندهان نظامی ولایات را به‌صلاحدید خود عزل و نصب نمایند. رابعاً، اعضای هیئتهای منصفه را از میان افرادی‌که رؤسای شهر صورت می‌دهند، به‌حکم قرعه تعیین‌کنند.

هرچند قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست در ۱۷۷۸ به‌عنوان تجدید نظروسازش دادن با وضع آن ایالت پس خوانده شد، ولی ادامهٔ تمایل روح قانون اساسی انگلیس را به‌حکومت استعماری ظاهرساخت. برنارد،فرماندار ماساچوست، پیش ازوضع قانون‌مالیات تمبر احتیاج ولزوم تقویت ادارهٔ فرمانداری را خاطر نشان ساخته ، و پیشنهاد کرده بود شورای حکومتی مستقلتری شبیه به‌مجلس لردهای انگلیس در ایالات امریکا تأسیس‌گردد. برنارد عقیده داشت امریکا هنوزبه‌آن مرحله ازرشد نرسیده است‌که آمادهٔ اشرافیت‌موروثی باشد (اشرافیت موروثی به‌نظر وی یکی از درجات پیشرفت تمدن بود.) ولی درعین حال «ایجاد طبقه‌ای از اشراف‌که افراد آن را پادشاه مادام‌العمری معین نماید ومجلسی مستقل بشوند، ممکن است‌به‌حکومت امریکا قوت‌وثباتی‌ببخشد. به‌همان وجه‌که اشرافیت‌موروثی همین اثررا در بریتانیای کبیر داشته است.» چند سال بعد، یعنی در ۱۷۸۲ ادمندبورك به وسیلهٔ نمایندهٔ خود طرحی برای سازش با امریکا ریخت‌که مطابق آن امریکا درامپراطوری انگلیس باقی می‌ماند، اما ازآزادیهای کافی بهره‌مند می‌شد وحتی مقررات‌کشتیرانی‌انگلیس را هم لغومی‌ساخت. ادمند بورك برای هرمستعمره‌ای «قانون اساسی نمونه» ترتیب داده بودکه برطبق آن حکومت مستعمره به‌سه‌قسمت مجزای از هم تقسیم مـی‌شد. اول یك

فرماندارکه دولت انگلیس منصوب بدارد. دوم یك مجلس عالی یکصد نفره‌که هریك از اعضای آن سالی ۶۰۰ لیره درآمد ملکی داشته باشند وطرز انتخاب آنان به‌این نحوباشد که‌کسانی‌که دارای همین شرایط هستند، اگر عدهٔ آنان در ولایت بیش از یکصد نفر باشد، در محلی‌گردآیند وفی‌المجلس آنانرا انتخاب‌کنند. سوم یك مجلس پایینتر، که آزاد مردان شهرها و خرده مالکان آزاد اعضای‌آن را انتخاب‌کنند. در این‌طرح مجلس عالی مجلسی بودکه اعضای آن، بنابر حقوق شخصی، درآن جای می‌گرفتند، یعنی نه‌نیازی به‌انتصاب ازطرف پادشاه داشتند و نه افرادی خارج ازطبقهٔ خودشان در انتخاب آن دخالتی داشتند. چندی بعد یعنی در سال ۱۷۹۱ قانون تشکیلات کانادا متضمن همین معافی بود. به‌این ترتیب‌که قانون مذکور برای هریك از ولایات کانادای علیا وکانادای سفلا شورایی را به‌وجود آوردکه اعضای آن مادام‌العمری بودند. و به‌پادشاه این اختیار را داده بود که به‌مشاوران این شورا حقوق ارثی وحتی عناوین‌ارثی بدهد تابه‌موجب‌آن حقوق وعناوین همواره عضو شورا باشند و مقصود این بودکه نوعی اشرافیت دراعقاب و اسلاف کسانی که در آغاز عضو شورای مزبور شده بودند، به‌وجودآید؛ و چون‌در کانادا شوق و رغبتی برای یافتن عنوان اشرافی به‌ظهور نرسید، این عناوین بیشتر نصیب‌آن عده از انگلیسهایی گردیدکه در ۱۷۹۱ جزء هیئت حاکمهٔ کانادا بودند. این گونه طرحها و قوانین ناشی از خصوصیات فکری قرن هجدهم‌بودکه سلسلهٔ نجبا و اشراف را برای حکومت‌آزاد ضروری می‌دانستند و این معنی را والپول در ۱۷۱۹ اظهار کرده بود.

قانون ۱۷۷۴راجع به‌تشکیلات حکومتی‌ماساچوست‌انتخاب‌اعضای‌شورای حکومتی را مطلقاً به‌میل پادشاه واگذارده بود، یعنی نه راجع به‌اعضای ارثی و نه حتی راجع به مشاوران مادام‌العمری در آن ذکری رفته بود. زیرا مقصود قانون مزبور تقویت دستگاه اجرایی بود نه اینکه یك سلسله نجبای محلی برای تعادل قوهٔ مجریه به‌وجود بیاورد. بلی جان ادمز، هنگامی که درخطابهٔ ۱۷۷۴ خود خطر حکومت لردان را از هرنسیمی‌که از بریتانیا می‌وزید استشمام می‌کرد، به‌کلی دچار اشتباه نشده بود. حقیقت این است‌که لرد نورث وکسان دیگری‌که قانون تشکیلات ماساچوست را تهیه دیده بودند، به‌واقع عقیده داشتندکه حکومت ماساچوست را به‌قول لرد نورث از «افراد خام» پاك سازند واین‌ایالت را از مزایای‌کاملتری از قانون اساسی انگلیس برخوردارکنند. یعنی جوهر اصلی‌این‌قانون راکه موازنهٔ میان پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام و، به‌عبارت دیگر، موازنهٔ میان نیروهای سلطنت و اشرافیت و طبقات عامه بود، درآن ایالت جاری سازند.

نورث در مجلس عوام‌گفت اغتشاشات ماساچوست معلوم می‌داردکه طرز حکومت آنجا نیازمند اصلاحاتی است وروح مطلب این‌است‌که «قسمت مداخلهٔ عامه»درتشکیلات

حکومتی آنجا بسیارقوی است. وبه‌علاوه «درقانون اساسی ماساچوست پاره‌ای امورروجود داردکه از ریشه و اساس ناصحیح می‌باشند واز آن جمله است‌این مطلب‌که درطول سالیان درازی‌که این قانون اساسی اجرا می‌شود، هیچ یك از قضات نوعی انجام وظیفه نکرده‌اند که اطاعت از قانون را در دماغ افراد جایگیر سازند.» و به‌این دلیل است‌که رعایای‌آرام پادشاه (و این نکته حقیقت داشت) دستخوش‌آشفتگیها وبیقانونیها شده‌اند. فرماندار فاقد وسایل حفظ قانون‌ونظم‌می‌باشد. زیرا وی بدون تصویب‌اکثریت اعضای شورای‌حکومتی اقدامی نمی‌تواند بکند و این شورا را «طبقات عامه» انتخاب می‌کنند و همچنین فرماندار نیروی نظامی عادی هم ندارد. فقط نیروی محلی داردکه مرکب از همان افرادی است‌که به‌قانون اعتنایی ندارند. به‌طوری‌که نورث‌گفت مقصود ازقانون جدید آن است‌که «قدرت قوهٔ مجریه را ازید قدرت قسمت عامه حکومت خارج سازد.» لرد جورج جرمن[1] از این بیپرده‌تر صحبت‌کردو گفت «من‌نمی‌خواهم‌کسانی را داشته‌باشم‌که به‌سبك سوداگران‌هرروز دورهم جمع شوند و در مسائل سیاسی بحث‌کنند.» بلکه می‌خواست شورای حکومتی ماساچوست رابه‌مجلس لردهای انگلیس شبیه‌تر سازد واختیارامور شهرها راماننداتگلستان به‌دست عده‌ای ازافراد بسپارد وبه‌طوری‌که‌گفت «آرزودارم قانون اساسی امریکا هراندازه ممکن باشد شبیه قانون اساسی خودمان بشود.»

بسیاری‌ازآزادیخواهان‌پیرو راکینگهم‌باقانون جدید تشکیلات حکومتی ماساچوست ابراز مخالفت‌کردند. چنانکه دودسول[2]، یکی ازآنان، گفت «امریکاییان قریب هشتادسال تحت لوای‌فرمان حکومتی‌که مبنی براصول دموکراسی‌است‌رشدوترقی‌یافته‌اند»ومقصودش فرمان حکومتی ماساچوست سال ۱۶۹۱ بود وعقیده داشت بهتر است همان‌فرمان بلاتغییر به‌تنهایی به‌حال خودگذاشته شود. اما قانون جدید به‌اکثریت چهار خمس نمایندگان از تصویب گذشت.

آزادیخواهان همچنان به‌مخالفت خود بابرنامه‌ای‌که دولت جهت امریکا پیش‌گرفته بود، ادامه می‌دادند و سخنگوی قابل ذکر آنان در این باره ادمند بورك بود. علاقهٔ وی به‌امریکاییان حتی اورا به‌اظهاراتی که بسیار نزدیك به‌عقاید رادیکالها بود، کشانید و گفت امریکا «به‌حقیقت واقع» در پارلمان انگلیس صاحب نماینده نیست واین‌که‌به‌آنان‌گفته‌شود آنان هم مانند منچستر در پارلمان نماینده دارند و یا هرچند نمایندگانی برای‌این پارلمان انتخاب نکرده‌اند، ولی پارلمان انگلیس «درنفس‌الامر» نمایندهٔ آنها هم به‌شمار می‌رود، نتیجه‌اش‌آن است‌که «قسمت شرم‌آور قانون اساسی خودمان را به‌آنان نشان بدهیم.»یعنی

1. Lord George Germain   2. Dowdeswell

به‌آنان همان «بندگی راکه خودمان هم تاب تحمل‌آن را نداریم» پیشنهاد سازیم. بورک می‌گفت می‌تواند چنین «بندگی» را برای انگلستان بپذیرد، ولی چون پارلمان‌آن‌گونه‌که مظهربریتانیای‌کبیر است، نمایندهٔ امریکا به‌شمار نمی‌رود، وی فقط قائل به‌نظارت عالیه‌ای از طرف پارلمان نسبت به‌امریکا می‌باشد. آن هم در این حدودکه وحدت‌امپراتوری‌انگلیس را نگه دارد و در سایر مسائل باید امریکاییان راگذاشت به‌ترتیبی‌که میل دارند، برخود حکومت‌کنند. وبه‌طوری‌که بورک در۱۷۹۵ ضمن نطق خود درموضوع سازش‌بامستعمرات گفت، مشکل‌بزرگ‌آن‌است‌که«قبول‌کنیم امریکاییان درقانون‌اساسی ذینفع‌باشند» و درعین اینکه از اظهار حق وضع مالیات احتراز می‌جست، به‌امریکاییان حالی می‌کردکه به‌آنان مالیاتی بسته‌نخواهدشد.ولی‌می‌خواست‌نظارت عالیهٔ پارلمانی را نسبت به‌مسائل‌بازرگانی وکشتیرانی محفوظ نگاه دارد، زیرا به‌نظر وی انگلستان از این نظارت بیشتر فایده‌می‌برد، تا از مالیات بستن برامریکاییها. اما در موضوع ارتباط امریکا با قانون اساسی انگلیس، بورک، ایرلند را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کرد. زیرا در ایرلند پارلمان جداگانه‌ای‌بااختیار وضع مالیات وحق قانونگذاری و نگاهداری نیروهای مسلح وجود داشت، ولی‌حق‌نظارت برمسائل بازرگانی رابرای حکومت امپراتوری می‌شناخت. در واقع بورک رؤیای تشکیل یك امپراتوری متحدهٔ بزرگی را می‌دید، مرکب از ممالکی خود مختار وآزادکه پارلمانی عاقل برآن ریاست و سرپرستی بکند. این مسائل محل تردید است‌که باوجود سعی بورک درمحدود ساختن مادهٔ نزاع به‌جنبهٔ عملی موضوع مالیات وخودداری وی ازبحث دربارهٔ حق وضع مالیات، آیاکسانی‌که تصور می‌شد در آن ایام اختیار مذاکره از طرف‌امریکاییان را دارند، حاضر بودند طرح۱۷۷۵ وی رابه‌عنوان‌اساس توافق قبول‌کنند یانه؟آنچه‌مسلم است «داشتن منافعی درقانون اساسی»که بورك امری اساسی می‌پنداشت، چنگی‌به‌دل‌آنان نمی‌زد.

جان ادمز در واقع پیشاپیش، در رساله‌ای که در ۱۷۷٤ انتشار یافت، طرح بورك را ردکرده بود. وی با این امرکه امریکا به‌صورت ایرلند درآید مخالفت داشت ومی‌گفت ایرلندکشور تسخیرشده‌ای است که در آن خود ایرلندیها (یا انگلیس و ایرلندیها) به‌وضع حقوقیی‌که پیداکرده‌اند معترض می‌باشند واعلام داشت‌کوچ‌نشینها قسمتی از امپراتوری نمی‌باشند، زیرا تشکیلاتی به‌معنی قانونی‌کلمه به‌نام امپراتوری انگلیس وجودندارد،بلکه این اصطلاحی است‌که روزنامه نگاران به‌کار می‌برده‌اند.کوچ‌نشینها هیچ‌گاه زیر حکومت پارلمان‌انگلیس نبوده‌اند؛ وتنها پادشاه‌انگلیس‌را به‌عنوان سلطان خودشناخته‌اند؛ وجورج سوم هم پادشاه ماساچوست است وهم پادشاه نیویورك، همان طورکه از امرای انتخاب کننده‌هانور در آلمان هم می‌باشد و تمام این قسمتها را در اتحادیهٔ شخصی خود دارد و

پارلمان انگلیس وجه ارتباط میان این اجزای مختلف نمی‌باشد. بدیهی است امریکاییان‌در زیر لوای قانون اساسی‌انگلیس می‌زیستند، به‌این معنی که‌هر کوچ‌نشین تحت سلطنت‌پادشاه انگلیس‌واجدقانون‌اساسی کامل‌انگلیس‌در داخل‌خود می‌بود،ولی‌اگر امریکاییها زیرحکومت پادشاه ومجلس‌اعیان ومجلس‌عوام‌بریتانیای کبیرفرض‌می‌شدند، درواقع‌تحت حکومت گروهی صاحبان نفوذ درنقاط دور دست درمی‌آمدندکه هیچ‌گونه ارتباطی باآنان نداشتندووضعشان شبیه به‌هلند می‌شد. (زیرا ادمز وضع‌کشورهای اروپا را تا اندازه‌ای می‌دانست.) به‌این معنی‌که انجمنهای ولایتی هلنددرسالیانی‌پیش انتخاب شده بود ولی بعدها گروههای‌صاحب نفوذ این انجمنها را از افراد خود پرکرده بودند. ادمز می‌گفت پارلمان‌انگلیس نمی‌تواند هیچ‌گونه قدرتی در امریکا داشته باشد، جز به‌صورت آخرین بیانیهٔ لوئی چهاردهم، یعنی ادعای‌استبدادمطلق‌کردن. اگرروزنامه‌های‌بوستون اخبارفرانسه را بیشترمنتشر می‌کردند، با توجه به‌این‌که در آن ایام پادشاه فرانسه دعاوی پارلمان فرانسه را مبنی براینکه مظهر نمایندهٔ ملت فرانسه است، انکار می‌کرد، شاید بهتر بود ادمز، به‌جای اینکه بگوید آخرین بیانیهٔ لوئی چهاردهم می‌گفت اقدامات لوئی پانزدهم. در هرحال ادمز با لحنی شبیه به‌غیبگویی پیغمبران، گفت اگر بریتانیا در این دعاوی واقدامات خود پافشاری‌کند، تمامی مردم اروپا این دولت را جابر وستمکار خواهند خواند.

در انگلستان رادیکالها، از آنجاکه دلیلی برای پایبند بودن به‌اختیارات پارلمانی نداشتند، خواهان آن بودندکه باید درخواستهای امریکاییها را پذیرفت و به‌همین جهت امریکاییان، رادیکالها را آزادیخواه خواندند، نه آن جماعتی راکه معمولاً در انگلستان آزادیخواه نامیده می‌شدند. از این رو بود که جان‌کارترایت، معروف به «پدر اصلاحات انگلیس،»که برای‌اصلاح وضع پارلمان‌انگلیس مبارزهٔ پنجاه ساله‌ای را، باانتشار رساله‌ای قبل از انتخابات ۱۷۷۶ ذیل عنوان «انتخاب قطعی خودت را در ۱۷۷۶ صورت بده» آغازکرده بود، در ۱۷۷۴ رسالهٔ بدون امضایی، به‌نام «استقلال امریکا، منفعت و افتخار بریتانیا» منتشر ساخت. این رساله طرحی برای حل قضیهٔ امریکا پیشنهادکردکه مطابق آن قوهٔ قانونگذاری امریکا باید واقعاً برابر باپارلمان انگلیس باشد و امریکا به‌صورت اختیاری و داوطلبانه در زیر سلطنت پادشاه با انگلستان متحدگردد. به‌این ترتیب، طرح مزبور برپیشنهادهای بورك پیشی‌گرفت وچندی بعد اساسنامهٔ‌کشورهای خود مختارنامیده شد. هورن توك[1]، یکی دیگر از رادیکالها، چون اقداماتی‌که انجمن قانون اساسی در راه جمعآوری ۱۰۰ لیره برای هریك از بیوه زنان و اطفال امریکایی که شوهران یا پدران

1. Horn Tooke

آنان درجنگهای لکزینگتون[1] و کنکورد[2] کشته شده‌بودند می‌کرد،فعالیتهای نمایانی به‌جای آورده بود، جریمه و زندانی گردید. ریچارد پرایس،که در رساله‌ای به‌نام ملاحظاتی چند دربارهٔ آزادی مدنی در ۱۷۷۶ تقاضاکرد مجلس عوام مظهریت مهمتری از مردم داشته باشد، منکر قدرت مطلق پارلمان گردید و ازشورشیان امریکا پشتیبانی‌نمود، وجان‌ویلکس هنگامی‌که در ۱۷۷٤ در میدلسکس با پارلمان مبارزه می‌کرد، برنامه‌ای شامل اصلاحات پارلمانی و تجدید حقوق امریکاییان عرضه نمود و وقتی طرح قانون دربارهٔ اصلاحات پارلمانی را تقدیم مجلس می‌داشت، اظهارکردکه، چون پارلمان مظهر کامل مردم نبود، جنگ با امریکا،که مطلقاً احتیاجی‌به‌آن نبود، پیش آمد. یکی ازاندیشه‌های نیک‌رادیکالها واصلاحطلبان،که مدتی درازهم درمیان مردم پایید، این بودکه اگر پارلمان انگلیس‌مظهر ملت انگلیس بود امریکا هیچ‌گاه از آن دوری نمی‌جست.

بورك هنگامی‌که در ۱۷۷۷ موضوع سازش باامریکا را تجدید مطلع‌کرد، جنگ با امریکاییها را به‌دیوانگی محض وزیران منسوب‌گردانید (که بالملازمه احمقی پادشاه را هم شامل می‌شد.) ولی بازهم برای مشاجره میان انگلیس و امریکا قائل به‌اختلاف‌طرفین در اصول نبود و در این مسئله اصرار می‌ورزیدکه پارلمان باید قدرت فائقه داشته باشد. بیانات بورك یکی از رادیکالهای برجسته را وادار به‌مداخله در بحث وجوابگویی کرد. این شخص لرد آبینگدون[3] و ویلوبی برتای[4] واز خاندان اشرافی قدیم بود. آبینگدون‌از ۱۷۶۰ چندین سال در ژنو به‌سربرده بود ودرآنجا بادلولم‌آشنا شد و درنهضت‌مساوات‌طلبانه و آزادیخواهانهٔ ژنو شرکت‌کرد. پاسخی‌که به‌بورك داد، چنان مورد توجه‌عمومی واقع‌گردید که پنج‌بار چاپ شد. لرد آبینگدون از هواخواهان نیرومند امریکاییها بود و عقیده داشت‌که حکومت باید مظهر کسانی باشدکه‌برآنان حکم می‌راند وبه‌این جهت‌اصلاً قائل به‌تفوق پارلمان انگلیس، چه در بریتانیا و چه در امریکا، نبود. آبینگدون همان سؤالی راکه همهٔ رادیکالها از آزادیخواهان انگلیس می‌کردند، تکرارکرد وازبورك‌پرسید «چه فرق است میان استبداد پادشاه فرانسه و استبداد پارلمان انگلیس؟» و آیا پارلمان انگلیس جزبانی ستم اشرافیت در مملکت چیز دیگری هم هست؟»

رادیکالهای انگلیس، باوجود این عقاید، بازهم ناچاربودند زیرلوای پارلمان‌زیست کنند و چاره‌ای جز اصلاح‌آن نداشتند ولی‌امریکاییان‌که چنین اجباری نداشتند واردمسئلهٔ اصلاح پارلمان نشدند. غالب انگلیسهایی‌که در ۱۷۷۶ زنده بودند، پیش ازآنکه پارلمان مختصر توافقی باامریکاییان بکند، درگذشته‌بودند. امریکاییان‌که پنجهزارکیلومتر فاصله

1. Lexington 2. Concord 3. Earl of Abingdon 4. Willoughby Bertie

باپارلمان داشتند، بالنسبه‌به‌انگلیسهای مخالف پارلمان دارای‌آزادی عملی بیشتری بودند و برضد پارلمان قیام‌کردند.

در ویرجینیا، پس‌ازوصول خبر قانون بستن بندربوستون، تامس جفرسن قطعنامه‌ای به‌حمایت بوستون انشاکرد و مجلس نمایندگان شهرآن را تصویب نمود وطبعاً به‌همین علت فرماندارآن مجلس را منحل ساخت. اعضای مجلس منحل‌شده برخلاف قانون بازگرد هم آمدند ولی نام «انجمن» برخودگذاشتند وقانون بستن بندربوستون را تقبیح‌کردند. و نمایندگان بخشهای ویرجینیا را برای تشکیل «مجمع عمومی» دعوت‌کردند. نظیر همین مجمع عمومی یا اجتماعات سرخودی در سایر ولایات تشکیل‌گردید. این مجامع عمومی نمایندگانی به‌مجلس دیگری فرستادندکه‌کنگرهٔ سرتاسری امریکا خوانده شد.

کنگرهٔ سرتاسری امریکا بیانیه‌ای به‌نام اعلامنامهٔ حقوق صادرکرد و تصمیماتی گرفت تا همهٔ امریکاییان را به‌تحریم دسته‌جمعی بریتانیای‌کبیر وا دارد.

در این نخستین‌کنگرهٔ سرتاسری نمایندگان مجامع عمومی‌ولایات دریافتندکه دربارهٔ مسئله‌ای مهم با یکدیگر اختلاف نظر دارند و این مسئله تا سالیانی دراز پس از استقلال امریکا هم باقی ماند وتاریخنویسان انقلاب امریکا ازهمین اوقات اختلاف نظر پیداکردند. توضیح آنکه در امریکاکسانی بودندکه، با رد وانکار سلطهٔ انگلیس برامریکا، عقیده داشتند امور این منطقه از نظر تشکیلات داخلی تغییری نباید بکند، به‌این معنی‌که طغیان امریکا را برمبنای حقوق تاریخی اتباع انگلیس با حقوقی‌که در زیر لوای قانون اساسی انگلیس داشتند، می‌دانستند و معتقد بودند طغیانی‌که‌کرده‌اند در واقع برای آن بوده‌که‌آن حقوق‌اصلی انگلیسی خود را حفظ وحراست نمایند وبه‌طوری‌که جان‌جی[1] درکنگرهٔ مزبور گفت، احتیاجی نمی‌بیند «قانون اساسی نوینی را تنظیم نمایند»؛ ولی دستهٔ دیگر عقیده داشتندکه قیام امریکاییان برای مدافعه از حقوق انگلیسی خود نبوده، بلکه برای حفظ و حراست حقوق‌بشری بوده است،یعنی طغیان آنان برپایهٔ قوانینی‌که درکتب حقوقی‌مذکور است نبوده، بلکه براساس حقوق و قوانین طبیعی انسان بوده است؛ و بیشتر خواهان این معنی بودندکه درتاریخ امریکا مبدأ نوینی به‌وجود آمده است و به‌طوری‌که پتریک‌هنری[2] درکنگره‌گفت: «حکومت موجود درامریکا منحل شده است وما اکنون درحال طبیعی به‌سر می‌بریم.» کنگره این دونظر را با یکدیگر تلفیق‌کرد. در امریکا، برخلاف غالب‌کشورهای اروپا، طبیعت و تاریخ‌گذشته را دوعنصر متقابل نمی‌دانستند. امریکاییان از تاریخ‌گذشتهٔ خود رضایت خاطر داشتند وچنین می‌اندیشیدندکه حقوق آنان در زیر لوای قانون اساسی

1. John Jay   2. Patrik Henry

انگلیس همان حقوقی است که قانون طبیعی به‌آنان بخشیده است وکنگرهٔ سرتاسری امریکا در اعلامنامهٔ حقوق ۱۷۷٤ این دومعنی را با هم آورد وبه «قوانین تغییرناپذیرطبیعت و اصول قانون اساسی انگلیس و فرمانهای اساسی متعدد وپیمانها» استناد جست و انقلاب امریکا از این عوامل نهانی و مبهم سرچشمه‌گرفت.

انقلاب امریکا
نیروهایی که در کشمکش بودند

می‌دانم به‌دلیل چنین احساساتی یاغی خوانده شده‌ام و این گونه احساسات در میان کسانی که شما دیده‌اید، رواج نداشته است.

ـ از نامهٔ موریس فرماندار به‌مادرش درنیویورك در ۱۷۷۸.

ای واشینگتن عالیجاه کیفرخواست خودت را بشنو. توجه کن و گوش‌فرادار به‌این‌اتهام سنگین. تو ازمقصودی سبعانه برضدپادشاهت و کشورت وقوانین‌مملکتت‌پشتیبانی کرده‌ای.

ـ از اشعار وفاداران به‌حکومت انگلیس‌که جانثن اودل[1] در ۱۷۷۹ سروده است.

اگر کارهای ما تا چندی به‌همین منوال پیش برود، به‌نظر من معجزه‌ای خواهد بود. هرگاه مزاج یا منابع مملکت اصلاحی را نخواهد بپذیرد، بایستی درآیندهٔ‌نزدیك منتظر وضع‌خفت‌آوری باشیم، یعنی به‌چشم ببینیم‌که سپاهیان خارجی هدف امریکا را در خود امریکا پشتیبانی نمایند....

راست است‌که دشمنان ما مانند خود ما با اضطراب تمام و خاطری پریشان درمبارزه هستند... ولی باملاحظهٔ سیمای‌ملت‌انگلیس درگذشتهٔ نزدیك بیشتر می‌توان احتمال دادکه این هیجانات و سرو صداها به‌اصلاحات مختصر وتزویرآمیز پایان پذیرد تا اینکه انقلابی در مسیر منافع امریکا رخ نماید.... وضع عمومی اروپا کاملاً چنان است‌که ما می‌خواهیم، ولی اطمینانی نیست‌که این وضع همچنان‌پایدار بماند.

ـ از پیام ژنرال جورج واشینگتن به‌رئیس کنگرهٔ امریکا در ۱۷۸۰

1. Jonathan Odell

۷

انقلاب امریکا
نیروهایی که در کشمکش بودند

یکی از نظرات اساسی این کتاب آن است که انقلاب امریکا حادثهٔ عظیم تمامی جهان اروپا وامریکا بوده‌است. زیرا انقلاب امریکا درقرن انقلاب مساواتطلبانه وآزادیخواهانه، پس ازکشاکشهای ژنو که وصف آن را قبلاً کردیم، رخ داد ونخستین پیشرفت مظفرانهٔ این اصل بودکه اقتدارات عمومی باید از همان کسانی سرچشمه بگیرد که آن اقتدارات دربارهٔ آنان به کار می‌روند و انقلاب امریکا بعد از انقلاب کبیر فرانسه مهمترین انقلابات قرن هجدهم به‌شمار می‌رود. اثرات این انقلاب در حوزهٔ تمدن غربی قسمتی ناشی از الهاماتی بودکه به‌ملل اروپا می‌بخشید و دامنهٔ نفوذ این اثرات پس از چندی از حوزهٔ تمدن غربی هم گذشت وبه‌دیگر نواحی هم رسید و قسمت دیگر آن ناشی از این بودکه انقلاب امریکا در جنگ اروپایی استقلال امریکادخیل شد واین جنگ مشکلات مالی وسیاسی انگلیس وایرلند و هلند و فرانسه را شدت داد.

اوج گرفتن نهضت اولیهٔ اصلاحات پارلمانی در انگلیس و شکست آن و اغتشاشات ایرلندکه در ۱۷۸۲ «به‌پارلمان گراتن[1]» منتهی شد و انقلاب وطنی ۱۷۸٤ تا ۱۷۸۷ در میان هلندیها و برنامهٔ اصلاحات نکر[2] و کالون[3] وآغاز انقلاب کبیر درفرانسه و زنده شدن روح سیاسی در سراسر بقیهٔ اروپا، که شرح تمامی آنها در فصول آینده خواهد آمد، کلیهٔ این حوادث و اتفاقات تا اندازه‌ای نتیجهٔ انقلاب امریکا بود.

1. Grattan's Parliament 2. Necker 3. Calonne

آیا آنچه در امریکا روی داد انقلاب بود؟

با مقدماتی که گفتیم شروع مطلب با این سؤال که آیا اساساً در امریکا انقلابی رخ نموده بود، پرسشی است به‌ظاهر بیمعنی. ولی‌حقیقت این است که ممکن است‌بعضی‌بگویند واقعهٔ امریکا صرفاً جنگی بود باانگلیس برای تحصیل استقلال یافقط اتفاقی بودکه‌سرپوش انگلیسی را از روی قاب و قدح امریکایی برداشت و آنچه در قاب و قدح بوده به‌همان حال سابق باقی مانده است، یعنی انقلابی رخ‌ننموده‌است؛ ویا به‌تعبیر دیگر امریکا ازلحاظ جسمی از انگلیس جداگردیده ولی تغییرات روانی در داخل آن روی نداده است؛ و شاید بعضی واقعهٔ امریکا را نهضتی دفاعی و محافظه کارانه بشمارند تا آزادیهایی راکه‌امریکا سالیانی دراز ازآن بهره‌مند می‌گشته محافظت نماید؛ و یا صرفاًآن را شورش امریکانسبت به‌بریتانیای‌کبیر بدانند که، به‌قول کلینتن روسیتر[1] بانیروی «اجتماع‌امریکا» و بدون مشاجرات سخت روی داده و یا به‌تعبیر جورج بنکرافت[2] در یك قرن قبل انقلابی بوده است‌که «با چنان نرمشی صورت بسته‌که حتی مسلك محافظه‌کاری هم درانتقاد ازآن‌تردید داشته است.»

کشورپرجمعیتی مانندامریکا، که بسیار به‌مطالعات تاریخی می‌پردازد، مقادیرهنگفتی از نوشته‌ها و آثار دربارهٔ پیشامدها و چگونگی استقلال خود بیرون داده است. ولی من، که به‌مطالعهٔ تاریخ اروپا بیش ازتاریخ امریکا اشتغال می‌جویم، فقط توانسته‌ام منتخباتی از این ادبیات تاریخی را در اینجا به‌دست دهم، باوجود این نمایان است‌که دربارهٔ ماهیت انقلاب امریکا نظرها بسیار مختلف است. این اختلاف نظرها ناشی از اختلاف در درك وقایع تاریخی واختلاف طرزتلقی مفهوم انقلاب یااختلاف‌احساس دربارهٔ بیهمتایی ایالات متحدهٔ امریکا (اگربیهمتا فرض شود) می‌باشد.

تاریخنویسان وطنپرست قرون سابق، مانند بنکرافت، که نسبت به‌ستمکاری انگلیس خشمگین بودند، تردید ندارندکه در امریکا حتی اگر «بسیار آرام» هم بوده انقلابی‌واقعی روی نموده است. نویسندگانی‌که اندیشه‌های آزادیخواهانه به‌معنی قرن بیستم دارند، معتقدندکه‌کلیهٔ انقلابهای جهان را اقلیتهایی باهیجان وشدت وزور انجام داده‌اند وانقلاب امریکا را استثنایی براین قاعده نمی‌دانند. بعضی دیگر انقلاب امریکا را نوعی انقلاب طبقهٔ اوساط‌الناس دانسته‌اند که در آن بازرگانان وکشتکاران امتیازاتی به‌طبقات پایین

1. Clinton Rossiter 2. George Bancroft

داده‌اند، ولی در مجمع عمومی ۱۷۸۷ فیلادلفیا برای دفاع مالکیت دوباره گردهم آمدند؛ و بازبعضی دیگر، که خلق وخوی محافظه کارانه داشته‌اند و به‌وفاداری امریکا علاقه می‌ورزیده‌اند، بیرحمیهای ناشی از یك انقلاب واقعی را در تحول وضع امریکا یافته‌اند. باید قبول کنیم که برای رسیدن به‌مقاصدی که این کتاب در پیش دارد مناسبتر آنست که‌سهم امریکا را در این‌طریق نشان دهیم به‌همان وجه‌که در انقلاب اروپا نشان داده شده‌است.

اما مکتب دیگری وجود داردکه جنبهٔ‌انقلابی امریکا را به‌حداقل موضوع رسانیده است. پاره‌ای از پیروان این مکتب را عقیده آن است که در امریکا «انقلاب‌مساواتطلبانه وآزادیخواهانه» رخ نداده است، زیرا امریکاییان در همان دورهٔ مستعمراتی خود هم از مساوات وآزادی بهره‌مند می‌بودند و،چنانکه‌اخیراً معلوم گردیده، برخلاف تصورعمومی که وجود داشت نودوپنج درصد مردان بالغ‌دربسیاری ازنقاطایالت مستعمراتی‌ماساچوست حق رأی دادن داشته‌اند. بعضی دیگر به‌این نتیجه رسیده‌اند که انقلاب امریکا انقلاب واقعی نبوده زیرا این کشور وقتی هم‌که استقلال یافت از اصول آزادی و مساوات بسیار به‌دورماند و، به‌عنوان دلیل ادعا، قوانینی راکه درامریکا جاری شد وبه‌موجب آن‌برای رأی دادن و تصدی مشاغل دولتی شرایط ملکی و مالی قائل شده بود وهمچنین‌این‌حقیقت راکه املاك ضبطی از هواخواهان انگلیس به‌دست سفته‌بازان ملکی و افراد پولدار افتاد نه به‌دست کشاورزان تهیدست، خاطر نشان می‌سازندکسانی‌که جنبهٔ انقلابی انقلاب‌امریکا راکسرو تنزل می‌دهند،گویا پیشرفتی هم در نظرات خودکرده‌اند. مثلا سی‌سال قبل، جی. اف. جیمسن[1] درکتاب کوچکش، به‌نام انقلاب امریکا به‌مثابهٔ نهضت اجتماعی، گفته است براثر انقلاب امریکا در آن سرزمین تحولات اجتماعی گوناگونی در چگونگی مالکیت و قوانین ارضی وقطع مناسبات دولت و روحانیت و ظهور تمایلاتی به‌نفع طبقات عامه در جامعه‌ای اشرافی روی داده بوده است.

این کتاب جماعتی را پیرو نظرات خود ساخت و عده‌ای را درخط تحقیقات وتتبعات دربارهٔ موضوع خود انداخت. چنانکه اف.بی. تولس[2] شرح رژیم قدیمی اشرافی‌فیلادلفیا راداده است که خاندان اشرافی کوایکر[3] برآن مسلط بودند و سلطهٔ اجتماعی‌آنان درانقلاب امریکا به‌پایان رسید. اما در ۱۹۵٤ همین پروفسور تولس، پس از مروری به‌نظریه‌های جیمسن و خلاصه کردن تحقیقاتی‌که در ده بیست سال اخیر به‌عمل آمده است به‌این نتیجه رسیده است‌که درعین اینکه نظریه‌های جیمسن با اهمیت و ثمربخش می‌باشد، درجات تغییرات داخلی یا اجتماعی یا انقلابی داخل امریکا را در مدت قطع رابطه با بریتانیا

1. J. F. Jameson 2. F. B. Tolles 3. Quaker

نبایستی بیجهت اهمیت داد.

وقتی کسی فکر کند درامریکا انقلابی واقعی رخ‌داده است، این اندیشه وابسته‌به‌این نکته است که انقلاب را عبارت از چه امری بداند. انقلاب مربوط به‌معلوماتی خاص و معین یاکشف وقایع و یا حتی مربوط به‌افکارتند زمان و مکان خاصی نیست، بلکه مربوط به‌استعمال این اصطلاح دربارهٔ مفهومی کلی ومجرد می‌باشد. «انقلاب» مفهومی است که اشارات و معانی آن باتغییر حوادث تغییر می‌یابد. چنانکه مفهوم کلمهٔ انقلاب در دههٔ سالهای ۱۷۹۰ با دههٔ سالهای ۱۷۷۰ و یا در دههٔ سالهای ۱۹۵۰ بادههٔ سالهای ۱۹۳۰ معانی مختلف به‌ذهن وارد می‌ساخته است.

در سال ۱۷۷۶ احدی نبودکه دربارهٔ وقایع امریکا، خواه موافق آن وخواه‌مخالف آن می‌بود، تردیدکندکه درامریکا انقلابی درحال تکوین می‌باشد. کمی بعد انقلاب‌فرانسه معانی تازه‌ای به‌مفهوم انقلاب دمید و همان انقلاب فرانسه بودکه موجب شد، بعضی تصور کنند انقلاب امریکا مطلقاً انقلاب بوده است. درسال ۱۸۰۰ فریدریش‌گنتز[1] درمجلهٔ تاریخی‌که در برلن انتشار یافت مقاله‌ای دربارهٔ مقایسهٔ انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا نوشت. این نویسنده در مطالعاتش تیزبین بود و ارزیابیی‌که از انقلاب فرانسه‌کرد، باب طبع همهٔ محافظه کاران آن زمان نبود وحتی امروزهم آن را نمی‌پسندند. معذلك وی‌عمر خود را وقف نوشتن مقالاتی برضد انقلاب فرانسه‌کرد و بعداً منشی مترنیخ[2] صدراعظم معروف اتریش شد. گنتز انقلاب فرانسه را چیز بدی می‌دانست و هنگامی‌که آن را با انقلاب امریکا مقایسه می‌کرد، آن را بدتر می‌شمرد. وی انقلاب امریکا را فقط دفاع محافظ کارانه‌ای از حقوق ثابت امریکاییان در برابر تجاوزات انگلیس می‌دانست. جان کوینسی ادمز[3]، که‌آن اوقات دربرلن بود، تحقیقات گنتز را خوش‌آمد وآن را به‌انگلیسی ترجمه‌کرد، و درسال ۱۸۰۰ درفیلادلفیا انتشار داد. انتشار مقالهٔ گنتز درمبارزهٔ‌انتخابات رئیس جمهور در آن سال اثر عمده‌ای بخشید ودر این انتخابات ادمز برادر ارشد مترجم مقالهٔ مزبور و حزب طرفدار اتحاد ایالات باجفرسن و دموکراتهای هواخواه فرانسه مبارزه می‌کردند. ادمز دربارهٔ ارزش اثر گنتز در دیباچهٔ‌کتاب خود چنین‌گفته است: «این اثر انقلاب امریکا را از این نسبت شرم‌آورکه آن را زاییدهٔ همان اصول انقلاب فرانسه می‌پنداشتند، رهایی‌بخشید.» در۱۹۵۵ ترجمهٔ ادمز از اثرگنتز با پشت‌جلد کاغذی برای پخش میان تودهٔ مردم دوباره چاپ‌گردید و راسل‌کرك،[4] مفسر«محافظه کاری جدید»

1. Friedrich Gentz 2. Metternich 3. John Quincy Adams
4. Russell Kirk

مقدمه‌ای برآن نوشت. زیرا در محیط سیاسی ۱۹۵۵، مانند محیط سال ۱۸۰۰، نظراتی وجود داشت‌که عده‌ای لازم دانستند حساب انقلاب امریکا را ازحساب انقلابهای‌دیگری که مردم را رنج داده بود، جدا سازند.

عقیدهٔ شخصی من این است‌که در امریکا انقلابی واقعی رخ داد و مشاجره‌ای پر-زحمت و رنج بودکه بسیاری را هم جریحه‌دار ساخت. من برای اثبات این نظر دومقیاس کمی و محسوس به‌دست می‌دهم و آن این است که با مقایسه با انقلاب فرانسه شمارهٔ کسانی‌که از صولت انقلاب امریکا به‌خارج پناهنده شدند، چند نفربودند واین پناهندگان چه مقدار املاك ازدست‌دادند؟ ممکن است ارقامی‌که برای جواب این سؤالات لازم‌است، خیلی تقریبی به‌دست آید ولی برای روشن ساختن مطلب کافی خواهد بود. شمارهٔ‌کسانی که به‌طرز حکومت سابق امریکا وفادار ماندند و درمدتی‌که انقلاب امریکا جریان‌داشت، به‌کانادا و یا انگلستان هجرت‌کردند بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر تخمین زده شده است، ولی ما دست‌کم آن را ۶۰،۰۰۰ نفربه‌حساب می‌آوریم، و حال آنکه شمارهٔ مهاجران دورهٔ انقلاب فرانسه،که رقم آن صحیحاً معلوم شده است ۱۲۹،۰۰۰ نفربودکه ۲۵،۰۰۰نفراز آنان روحانیونی بودندکه تبعید شدند نه فراریان، ولی ماتمام رقم ۱۲۹،۰۰۰ نفررامأخذ مقایسه قرار می‌دهیم. در ۱۷۷۶ جمعیت امریکا ۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر بودکه یك پنجم آنرا بردگان تشکیل می‌دادند. ولی ما دراین‌مورد هم همان رقم‌کل دوملیون وپانصد هزارنفر را اساس محاسبه قرار می‌دهیم. در دورهٔ انقلاب فرانسه جمعیت این‌کشور در حدود ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ نفربوده است. بنابراین در انقلاب امریکا از هرهزار نفر جمعیت ۲۴نفر مهاجرت‌کردند و حال آنکه در انقلاب فرانسه از هرهزارنفر ۵ نفر.

در هردوانقلاب حکومت انقلابی املاك مخالفان را،که هجرت‌گزیده بودند، ضبطو مصادره‌کرد. میزان‌ارزش این‌گونه املاك معلوم نگشته است، ولی وجوهی‌که برای‌جبران خسارت مالکان پرداخته شده است ما را در مقایسه‌ای‌که در نظر داریم راهنمایی می‌کند. دولت انگلیس ۳،۳۰۰،۰۰۰ لیره به‌وفاداران حکومت خود درامریکا بابت غرامت‌املاك ضبطی‌آنان درایالات‌متحده امریکاپرداخت. امامهاجران فرانسوی یا قائم‌مقام‌آنان دردورهٔ تجدید سلطنت بوربونها یك «بیلیون فرانك غرامت»گرفتند و ۳،۳۰۰،۰۰۰ لیره معادل ۸۲،۰۰۰،۰۰۰فرانك می‌شد.درفرانسهٔ‌انقلابی‌که‌ده مرتبه‌از امریکای‌انقلابی‌شدیدتر بود، قیمت‌املاك ضبطی مهاجران آن دوازده برابر قیمت‌املاك مهاجران امریکایی می‌شد واین قیمت‌برمبنای تأدیهٔ غرامت بوده‌که البته ازقیمت حقیقی‌آن املاك‌کمتربود. این تفاوت را، حتی اگر به‌حساب اشتباه مجاز در این‌گونه موارد بگذاریم، باز از آنچه‌که درهردو مورد باید فرض شود، بسیارکمتر است. زیرافرانسویان املاك مذهبی و سـایر مؤسسات عمومی

را ضبط و مصادره کردند، ولی مقایسهٔ حاضرخسارات افراد خصوصی را نشان می‌دهد.

صرف نظر از عقیدهٔ جان کوینسی، من نیز عقیده دارم که انقلاب امریکا وانقلاب فرانسه «ناشی از اصول واحدی بوده‌اند». تفاوت وضع دوانقلاب درآن است که این اصول در امریکا ریشهٔ بیشتری داشته است، ولی اصول مخالف یا معارض اصول انقلابی ازقبیل سلطنت طلبی یا اشرافیت یا سازمان خانخانی یا روحانیت هرچندکمابیش در امریکا هم وجود داشت، اما در مقایسه با آنچه در اروپا بود بسیار ضعیفتر بود وبه‌این دلیل اصول مخالف اصول انقلابی در امریکاکمتر از فرانسه مشاجره وکشمکش به‌بارآورد و بالنتیجه حالت انقلابی امریکا خفیفتر بود. انقلاب امریکا در واقع نهضتی بود برای حفظ اصول و ترتیبات موجود در آن، معذلك این نهضت را نمی‌توان «محافظه کارانه» به‌شمار آورد و طرفداران اصول محافظه کاری خیلی نمی‌توانند از این رهگذر به‌نفع عقاید خود استفاده نمایند، زیرا ضعف نیروهای محافظه کار در امریکای قرن هجدهم بودکه انقلاب امریکارا ملایم و معتدل گردانید، نه قدرت آنها. نظرات جان ادمز، حتی بعد از آنکه از انقلاب فرانسه هراسان گردید، شباهت بسیار به عقاید ادمند بورك نداشت و الکزاندر همیلتن[1] هیچ گاه امیدوار نبودکه وضع موجود جامعه را همیشگی گرداند یاآن را به‌مرور واز روی حزم و احتیاط و با روشهای محترمانهٔ مذهبی تغییر دهد. امریکا بااروپا تفاوت داشت‌ولی جامعهٔ خاص ومنحصر به‌فرد نبود. تفاوت این دومنطقه در این امر نهفته بودکه پاره‌ای افکار و نظرات قرن روشنفکری هجدهم، مانند طرفداری‌از قانونی‌اساسی وآزادی فردی و مساوات حقوقی، در هردو سمت اقیانوس اطلس میان مردم شیوع داشت. ولی در امریکا این افکار و نظرات بیشتر در تشکیلات عمومی نفوذکرده بود وکمتر از اروپا محل جدال قرار می‌گرفت. و این امر، که امریکا را در نظر اروپاییان مهم جلوه داد، ناشی از همان تمدن مشترك بود. زیرا، به‌طوری‌که به‌خوبی معلوم شده است، یك قرن پس از انقلاب امریکا طرفداران نهضتهای انقلابی یاآزادیخواهانه در اروپا عموماً ایالات‌متحده را بانظر تأیید نگاه می‌کردند. ولی در مقابل محافظه کاران اروپایی به‌آن به‌دیدهٔ دشمنی یا حقارت می‌نگریستند. و نیز باید همواره به‌خاطر داشت‌که یکی از ریشه‌های مهم محافظه کاری، که عبارت از عناصر ارتجاعی باشند، به‌طور دایم در امریکا از میان رفت. مهاجران ضد انقلابی فرانسوی به‌فرانسه بازگشتند اما مهاجران از امریکای انقلابی به‌آنجا بازنگشتند و در صحاری کانادا رحل اقامت افکندند وفقط ازمیان آنها عده‌ای افراد، که نفوذ سیاسی هم نداشتند، به‌ایالات‌متحده امریکابرگشتند. هرکس اثرات بازگشت مهاجران‌را به‌فرانسه

1. Alexander Hamilton

بداند، به‌اهمیت‌این امر برای ایالات‌متحدهٔامریکا پی خواهد برد. هرچندکه نویسندگان‌از موضوع بازنگشتن مهاجران به‌علت آنکه امری منفی ونامحسوس بوده است، جزدر مقام مقایسه دوانقلاب، به‌آسانی از آن درگذشته‌اند. امریکاییها به‌راستی موضوع وفاداری‌به حکومت سابق را فراموش‌کردند. مثلاً دانشگاه پرینستن[1] که خاطرهٔ جان وایترسپون[2] و جیمز مدیسن[3] را در هر فرصت ممکن زنده می‌سازد، از آن جهت‌که نام جانثن اول از دانشجویان دورهٔ سال ۱۷۵۹ را به‌کلی به‌طاق نسیان سپرده، موردگله واقع شده است. این شخص پزشکی عالیقدر و از جملهٔ روحانیون ونویسندهٔ هجونویس در دورهٔ انقلاب و وفاداربه‌حکومت سابق بودکه‌درنیوبرونسویک[4] ازشهرهای کانادا به‌سال ۱۸۱۸درگذشت. معنی آنکه در انقلاب امریکا زد و خوردی میان طبقات مردم در نگرفت این است‌که وفاداری به‌حکومت سابق امری فراموش شده بود و«اجتماع امریکا» عوامل مهم و متعدد اختلاف عقیده را از میان خود و از صفحهٔ مملکت زدود ونتیجه‌آن شدکه‌کشور از نفاق و شقاق آسوده‌ماند.

انگلیس و امریکا پیش از انقلاب

انقلاب امریکا را ممکن است مشاجره‌ای میان عده‌ای از نیروها دانست‌که بعضی از آنها قبلاً وجود داشتند و بعضی دیگر در ضمن بروز وقایع و حوادث پدیدارگشتند.

قدیمیترین‌این نیروها سنت‌آزادی بودکه پایه‌های‌آن درهمان عهدی‌که به‌مستعمرات تشکیلات می‌دادند، کارگذاشته شده بود. راست است نیمی از مهاجران به‌جنوب ناحیهٔ نیوانگلند و دوسوم مهاجرانی‌که در پنسیلوانیا مأواگزیده بودند، به‌صورت کارگران اجیر به‌آنجاها وارد شده بودند ولی اجیر بودن کارگر وضع همیشگی نمی‌توانست باشد. زیرا اجیر بودن مانند بردگی نبودکه جنبهٔ ارثی پیداکند، یعنی از پدر ومادر به‌فرزندان منتقل گردد. به‌علاوه، پس ازچندسال‌که مدت اجیری به‌سرمی‌رفت، کلیهٔ سفید پوستان اجیرصورت افرادی آزاد می‌یافتند.

از نظر سیاسی هم قدیمیترین مستعمرات در اصل نوعی استقلال عملی از دولت انگلیس‌داشتند. حتی پس ازآنکه‌ازاواخر قرن هفدهم انگلیسیهارشته‌های تابعیت‌مستعمرات را روز به‌روزمحکمتر می‌ساختند، مستعمرات بازهم ازبسیاری از آزادیها واستقلال محلی

1. Princeton 2. John Witherspoon 3. James Madison
4. New Brunswick

برخوردار بودند. از میان قوانینی که از تصویب مجالس مستعمراتی می‌گذشت، فقط پنج درصد آنها را بریتانیای کبیر تأیید نمی‌کرد و حال آنکه غالب این قوانین راجع به مهمترین مسائل بودند و اینکه دولت انگلیس کمتر قوانین محلی را رد می‌کرد، خود دلیل کافی بود که ردقوانین محلی جنبهٔ غیر عادی دارد. امامجالس مستعمراتی، به‌طوری که قبلاً گفتیم، نسبت به‌مجالس قانونگذاری آن زمان جهان مغرب اعضای آن بیش از همه ازروی اصول آزادی و مساوات معین می‌شدند. عموماً داشتن ملك برای شرکت در انتخاب اعضای مجالس امر لازمی بود، ولی درعین حال شمارهٔ خرده مالکان خاصه در نیوانگلند بسیاربود و تحقیقات اخیر نشان می‌دهدکه نسبت شمارهٔ کسانی که حق رأی داشتند، نسبت به‌کسانی که این حق را نداشتند در دورهٔ پیش از انقلاب زیاد بوده است و به‌هشتاد درصد طبقهٔ ذکور و بالغ سفید پوستان در ایالت ماساچوست می‌رسیده است و در نیوجرسی این‌تناسب در حدود پنجاه درصد و شاید در ویرجینیا مختصری از این میزان‌کمتر بوده است. بسیاری ازکسانی که حق رأی دادن داشتند غالباً از آن استفاده نمی‌کردند وقسمتی از این امربه‌آن علت بودکه ترتیبات انتخابات مناسب حال کارگران معمولی‌که کارهای سخت داشتند، نبود. ولی رأی ندادن نیز نشانهٔ این امر بودکه مردم شکایاتی نداشتند و یا شاید تنها بدان جهت بودکه افراد عادی از حکومت بیم زیادی نداشتند، اما مجالس انتخابی اختیاراتی داشتندکه در اروپا داشتن چنان اختیاراتی را برای مظاهر عمومی خطرناك می‌پنداشتند.

ازسال ۱۷۶۰ دربارهٔ اقتدارات حکومتی‌مدت‌چندسال‌میان‌مجالس‌انتخابی‌وفرمانداران رقابتی وجود داشت که درغالب مستعمرات به‌نفع مجالس حل وتصفیه‌گردید و، بنابراین، اندیشهٔ حکومت به‌رضای دل مردم برای امریکاییان امری واقع بود، نه اینکه مانند اروپا این امرنظریهٔ جسورانه‌ای به‌شماررفته باشدکه قصد ازآن را دهنه زدن به‌حکومت‌بدانند. برعکس رشد و توسعهٔ اختیارات مجالس بسیاری از اشخاص را در انگلستان وپاره‌ای‌افراد را در امریکا مقارن بروز انقلاب معتقد ساخت‌که زمان آن فرارسیده است‌که این سیر به سوی حکومت عامه متوقف شود، یا به‌طوری که خود آنان می‌گفتند، موازنهٔ میان قوای عمومی مملکتی را باید ازنو برقرار ساخت. مختصر ومفید آنکه معنی قدیمی آزادی در امریکا همان سد ومانعی بودکه نخستین امپراتوری انگلیس به‌آن برخورد کرد. در این‌باره جدیدترین تحقیقات عالمانه‌ای‌که به‌عمل آمده است، آزادی قدیمی امریکا را به‌مکتب قدیمی وطندوستانه و تاریخی آن قاره راجع می‌گرداند.

از موقع آغاز تاریخ مستعمرات امریکایی انگلیس نوعی از مساوات تقریبی نیز در آن وجود داشت. به‌استثنای بردگان فقرای امریکا به‌درجهٔ فقرای اروپا تهیدست نبودند

وپایهٔ ثروت توانگران‌امریکا هم به‌پایهٔ ثروت توانگران اروپا نمی‌رسید. تقریباًربع‌جمعیت انگلیس را در۱۶۸۸ گدایان تشکیل می‌دادند ودر۱۸۰۱ این تناسب به‌یك دهم تنزل‌کرد. در صورتی‌که در امریکا گدایی مطلقاً وجود نداشت، به‌این معنی‌که هرکس تنبل و بیکاره ومأیوس‌از زندگانی یا قربانی بدبختی شخصی‌نبود، می‌توانست زندگانی برای‌خودترتیب دهد و در نقطهٔ مقابل آن مقارن بروز انقلاب افرادی بودندکه صدها هزار هکتار زمین داشتندکه بیشتر آنها بایرافتاده بودکه ارزش آن بسته به‌بورسبازی زمین درآینده می‌شدو بنابراین مشکل است بگوییم یك ثروتمند مستعمرات چه اندازه ثروتمند بوده است. در ایالت ماساچوست ثروت ۳۰،۰۰۰ لیره‌ای ثروتی‌هنگفت محسوب می‌شد و گفته‌اندجوزف گالوی[1] اهل پنسیلوانیا ۷۰،۰۰۰ لیره ثروت داشته است. در ۱۸۰۱ در انگلستان شاید ۱۰،۰۰۰ خانواده بودندکه درآمد متوسط سالانهٔ‌آنان ۱،۵۰۰ لیره‌یا بیشتربودوسرمایه‌ای که این مقدار درآمد را عاید سازد تقریباً ۳۰،۰۰۰ لیره می‌شد.

قرائنی به‌دست است‌که نشان می‌دهد در این موقع در انگلستان مانند ایالات‌متحدهٔ امریکا در ۱۹۲۹ سی‌وپنج درصدکل درآمدها نصیب پنج درصد مردم می‌گردید. ولی توزیع ثروت در امریکای مستعمره بسیار معتدلترو نزدیکتر به‌مساوات بود. در امریکاهم عدم تساوی طبقهٔ اجتماعی وجود داشت ولی طبقات درآنجا آن جنبهٔ سحرآمیزی راکه در اروپا داشت فاقد می‌بود. در مهاجرتهایی‌که از انگلستان و اروپا به‌امریکا صورت بسته بود، موضوع تشخص ونجیبزادگی از میان رفته بود وفقط عده‌ای از امریکاییان ادعای اشرافیت می‌کردند، ولی جاهطلبانه‌ترین نسبنامه‌ها فقط به‌اربابهای ملکی متوسط‌الحال انگلیسهای‌محترم منتهی می‌شد. غالب امریکاییان مطلقاً به‌اصل‌ونسب خانوادگی اهمیتی نمی‌گذاشتند. در این ایام نسبنامهٔ امریکاییان بیشتر به‌دانشمندان امریکایی قرن نوزدهم راجع می‌شود. هیچ یك از امریکاییان نمی‌تواند از روی واقع و به‌صحت سلطهٔ نسب خود را به‌دورانهای تیره وتارگذشته یا قرون وسطا برساند و به‌حقیقت بسیاری ازاعیان‌انگلیس یا نجبای فرانسه هم از عهدهٔ این‌کار برنمی‌آیند. چنانکه وقتی ویلیام الگزاندر[2]، عنصر انقلابی نیوجرسی، را لردسترلینگ[3] نامیدند،وی زبان به‌شکایت‌گشودکه حتی‌درانگلستان هم او را لرد نمی‌دانستند. یکی از روحانیون سوئدی،که در ۱۷۷۰ وارد نیوجرسی شد تا در مجمع روحانیون سوئدی‌که در دلاور[4] تشکیل می‌شد شرکت جوید، ملاحظه‌کردکه کشاورزان مرفه‌الحال آنجا، با پوشیدن لباسهای‌کتانی و ذوق انتخاب اسبهای عالی،شبیه

1. Joseph Galloway 2. William Alexander 3. Lord Stirling
4. Delaware

به‌اعیان‌کوچك سوئد می‌باشند. امر پرمعنی در امریکا این بودکه مردمی‌که این شیوهٔ زندگانی راداشتند، برخلاف‌آنچه درسوئد مرسوم بود، خودشان را اززمرهٔنجبانمی‌شمردند. همه‌کار می‌کردند وبه‌نظر این سوئدی تازه واردچنین آمدکه «همهٔ مردم به‌طورکلی خود را در یك درجهٔ مساوی نیکبخت می‌دانند».

در اینکه آیا افکار و عقاید مذهبی عامل نیرومندی درکشاکشهای انقلاب امریکا بوده است یا نه مطلبی است مورد بحث ونزاع. از هنگامی‌که درنوامبر ۱۷۹۳درکلیسای نوتردام پاریس[1] طریقهٔ ستایش عقل[2] اعلام شد، جماعتی پیوسته دراین امر به‌اصول‌وعقاید مذهبی بنیانگذاران ایالات‌متحدهٔ امریکا اتکا می‌کردند واین‌نکته نشان می‌دهدبنیانگذاران مذکور چقدر با ژاکوبنها وکمونیستهای آن عصر اختلاف فکر و نظر داشتند. اما حقیقت این است‌که قرن هجدهم از جملهٔ قرون مذهبی نبود و احساساتی که در پاریس در ۱۷۹۳ به‌شدت زبانه‌کشید، چندان غیر عادی نبود. مثلاً می‌بینیم‌که‌کشیشی پیروطریقهٔ انگلیکان در انگلستان در ۱۷۷۷ نوشته‌های کاترین مکالی[3] را چنان ستوده است‌که «مجسمهٔ وی را به‌صورت الههٔ آزادی زینت‌کرد وآن را در میان نرده‌های محراب‌کلیسای خود جای‌داد.» اما جان ادمز درباب تأثیر عقاید مذهبی در انقلاب امریکا در ۱۷۸۶ نوشته است،کسانی که حکومت نوین امریکا را ترتیب دادند، «هیچ‌گاه احدی ادعا نکرده است‌که با خدایان مشاوره‌کرده‌اند یازیر تأثیر الهامات بهشتی رفته‌اند، بلکه عقاید مذهبی‌آنان در حدودهمان کسانی بودکه درکشتی یا خانه‌کار می‌کردند، یا به‌کار بازرگانی وکشاورزی می‌پرداختند. باید همواره در نظر داشت‌که حکومتهای جدید در امریکا کارها را از روی شعور و تدبیر انجام می‌دهند، همان‌گونه‌که‌کوپلی،[4] نقاش چیره دست، تابلوی چتم[5] را کشیده است.... پاپین[6] اشتباهات رینال[7] را ظاهر ساخته است....» با آنکه جان ادمز در این باب با تامس پین در جزئیات همرأی نبود، ولی در این موقع هنوز به‌کلی از او نبریده بود.

دردورهٔ انقلاب حملات ضدمسیحیت در امریکا توسعه نیافت واین امربرای سعادت آیندهٔ ایالات متحدهٔ امریکا بسیار مفید واقع‌گشت و این امر به‌آن علت نبودکه رهبران انقلابی امریکا مردانی متعصب در مذهب بودند، بلکه از آن جهت بودکه سازمانهای مذهبی سد راه آنان نگشتند و دراین مورد هم علت قضیه ضعف نیروی محافظه‌کار بود نه قوت آنان‌که انقلاب را از نظر مذهبی «محافظه‌کار» ساخت، زیرا هیچ یك از طریقه‌های

1. Notre-Dame de Paris 2. Worship of Reason 3. Catherine Macaulay
4. Copley 5. Chatham 6. Paine 7. Ranyal

مسیحیت بامقاصد سیاسی انقلاب مخالفت نورزید. هیچ یك ازکلیساها درامریکای‌مستعمره نمایندهٔ اول طبقات مردم به‌شمار نمی‌رفت و روحانیون آن در شوراهای عالیهٔ حکومتی عضویت نداشتند و هیچ‌کدام در دوران انقلاب اموال و املاك عمده‌ای را ازدست ندادند زیرا مالك جایی نبودند. روحانیون طریقهٔ انگلیکان، ازآنجا که باسلطهٔ انگلیسها بستگی نزدیك داشتند، عموماً با انقلاب امریکا مخالفت می‌ورزیدند و به‌همین دلیل انقلابیون آنان را ازکلیساهایی که داشتند، بیرون راندند وآنچه به‌آنان ناگوارترآمد، این‌بودکه در هیچ‌جا به‌این‌آسانی ازکلیساهای خود رانده نشده بودند. زیرا درنقاطی هم‌که‌ماننذنیویورك وایالات جنوب‌کلیسای انگلیکان دایره شده بود، پیروان این طریقه‌اکثریت اهالی‌راتشکیل نمی‌دادند. اما جماعت‌کویکرها،که خالی از جنبهٔ مذهبی نبودند، چون عقیده داشتند با قدرت‌موجود نبایدمقاومت ورزید، درواقع‌ازنیروهای پشتیبان انگلیسها محسوب‌می‌شدند، ولی این جماعت در خارج از ایالت پنسیلوانیا اهمیت سیاسی نداشتند. بیش از نیمی از اهالی امریکای مستعمره و شاید نود درصد اهالی نیوانگلند پیرو یکی از شعب مخصوص طریقهٔ‌کالون بودند. انگلیسها و امریکاییهای وفادار به‌آنها در هیچ ادعایی به‌این اندازه همرأی نبودندکه انقلاب امریکا را از سرتاپای رنجش پیروان طریقهٔ پرسبیتری[1] به‌راه انداخت. راست است‌که پرسبیترینهای اسکاتلندی وایرلندی وجمعی ازکشیشهای انگلیسی به‌پاره‌ای از تأسیسات مذهبی انگلیسی عقیدهٔ چندانی نداشتند و روحانیون این طریقه‌ها وقتی‌موقع مناسب فرا رسیدعموماً ازانقلاب امریکا پشتیبانی‌کردندوشاید همینهابه‌صورتی که تعیین آن دشوار است، بعضی نظرات و افکار مذهبی را در برنامهٔ وطنخواهان امریکا وارد ساخته باشند.

با وجود اینها عدهٔ‌کثیری از امریکاییان، چه پیش از انقلاب وچه درمدت انقلاب، مطلقاًوابسته به‌هیچ یك‌ازکلیساها نبودند.زیرا باشرایط واحوالی‌که برزندگانی امریکاییان حکومت می‌کرد، یعنی از ناحیه‌ای به‌ناحیهٔ دیگرکوچ می‌کردند و در آن مأوا می‌گزیدند و سپس از آنجا هم بنه‌کن حرکت می‌کردند و در ناحیهٔ تازه‌ای استقرارمی‌یافتند، شایداین نتیجه را بخشیده بوده است‌که در امریکا بیش از هریك ازکشورهای اروپاکثیری از مردم پیروکلیسای مخصوص نبودند وبه‌همین جهت وقتی‌چند سال بعد ازانقلاب امریکا،نهضت ضد مسیحیت در فرانسه به‌شدت ادامه یافت، در امریکا اسباب نگرانی‌گردید، ولی بدون اینکه در امریکا هیجانی به‌وجود آورد، از آن دور شد. اما دربارهٔ رهبران انقلاب‌امریکا زائد است‌گفته شودکه غالب آنان خداپرست و ازهواخواهان فضیلت‌انسانی بودند. ولی

1. Presbyterins

از جملهٔ ریاضتکشان و زهاد هم به‌شمار نمی‌رفتند و درهرحال میان فضایل انسانی‌واعمال مذهبی ارتباطی قائل نبودند و مانند جفرسن در اعلامیهٔ استقلال از نوامیس طبیعت‌الاهی استمداد می‌جستند و معذلك به‌مثابهٔ بورك هم فکر نمی‌کردندکه این نوامیس حدودی‌جدی برای آزادی آنان و اقدامات سیاسی گذاشته باشد. اصول ساده‌ای‌که امریکای انگلیس برآن استوار گشته بود، منشأ تسلیم‌آن به‌پیچیده‌ترین شکل جامعهٔ قرن هجدهم، یعنی‌جامعهٔ انگلیسی شده بود. آزادی شبیه به «حالت طبیعی» یعنی‌آن‌آزادی‌که دور دست بودن‌کانون حکومت به‌وجود آورد، به‌تدریج، خاصه بعد از انقلاب انگلیس در ۱۶۸۸ تحول یافت و به‌صورت آزادی منظمتر اتباع انگلیسی در زیر لوای قانون و تشکیلات اساسی حکومت انگلیس درآمد. در موقع پیریزی جامعهٔ امریکایی اساس روابط متمایل به‌مساوات بود. اما هراندازه ساختمان جامعهٔ امریکایی بالا می‌رفت، قسمتهای فوقانی آن عدم تساوی محسوسی را نشان می‌داد. یعنی هرقدر امریکا متمدنترمی‌شد، مانند سایرکشورهای‌متمدن تفاوت طبقات اجتماعی در آن ظهور می‌نمود. حتی یك دفعه اتفاق افتادکه فرقهٔ خودسر کویکرها درصدد اقدام به‌تصفیهٔ اجتماعی برآمدند. در ۱۷۲۲ مجمع سالانهٔ فیلادلفیا «احترام شایستهٔ» خود را برای «طبقات ومقامات افراد» اعلام داشت و احترام و اطاعت «اتباع را به‌امرا وزیردستان را به‌زبردستان وکودکان را به‌پدران ومادران وخدمتگزاران را به‌اربابهای خود» لازم شمرد. و به‌این ترتیب پیوسته نوعی اشرافیت بومی امریکایی به‌وجود می‌آمد وهیچ مطلبی برای آینده مهمتر از این نبودکه این اشرافیت نوین به‌چه ترتیب رشدکند. اشرافیت مستعمراتی، که در قرن هجدهم سروصورت یافت، مرهون حسن مناسبات و بستگی نزدیك با دولت نیز می‌بود. از نیوهمپشر تا اقصای جنوب، به‌طوری که درفصل دوم دیدیم، خانواده‌هایی باهم وصلت‌کرده‌بودند وکرسیهای شوراهای‌حکومتی را به‌انحصار خود داشتند و مقارن بروز انقلاب در بعضی جاها این انحصار به‌نسل سوم و چهارم آنان رسیده بود و امریکاییانی وجود داشتندکه سخت به‌مقامات انگلیسی‌چسبیده بودند و خویشتن را فرمانروایان طبیعی‌کشور می‌دانستند وگاهی در نتیجهٔ مقایسهٔ خود باافراد طبقهٔ متشخصان انگلیسی توقع داشتندکه تمام مخارج زندگانی آنان ازشغل دولتی که دارند حاصل شود؛ و حال آنکه فقط قسمتی از اوقات خود را صرف آن می‌کردند. این موضوع در ایالت مریلند به‌خوبی مطالعه شده است‌که در آنجا عده‌ای از مقامات دولتی وجود داشت‌که متصدی آن می‌توانست با حقوق سالانه ۱۵۰ لیره زندگانی با تشخص بکند و اوقات فراغت‌کافی هم داشته باشد.

بیشتر ثروت طبقهٔ عالیهٔ امریکاییان، که پیوسته برعدهٔ آنان هم افزوده می‌شد، از اراضیی بودکه در آغاز امر به‌آنها واگذار شده یا به‌ارث به‌آنها رسیده بود و قیمت

اراضی و املاك هم همواره ترقی می‌کرد. به‌علاوه افزایش ثـروت از راه تجارت در شش بندرعمده، که تمامی آنها به‌استثنای چارلزتن[1]، از فیلادلفیا به‌سوی شمال قرار داشت، یا از راه‌کشتکاری و تجارت برده در نواحی جنوب عاید ثروتمندان می‌گردید. نیویورك‌و ولایات جنوبی به‌علت ترتیبات مالکیت در آنجاها برای توسعهٔ تأسیسات اشرافی‌مساعدتر می‌بود. ولی درهرحال طبقهٔ عالیه‌ای‌درتمام نواحی‌مسکون‌وآباد وجود داشت.درمحلهایی که درآمدهای کشاورزی و بازرگانی توأماً تحصیل می‌شد، مانند نیویورك وچارلزتن‌میان «بازرگانی» و «اعیانیت» فاصله‌ای نبود.

بدون قیام‌این اشرافیت مستعمراتی، نهضت ضد انگلیسی پیشرفتی نداشت.درامریکا فقط‌گروههای‌کوچکی بودندکه همدیگر را می‌شناختند و به‌هم در مسائل اتفاقـی اعتماد داشتند و دارای نفوذ و قدرت شخصی هم بودند و بالنتیجه می‌توانستند توجه سایرین را به‌خود جلب‌کنند و پیروانی دور خود جمع‌کنند وتاحدودی هم نسبت به‌بهبود وضع‌ولایت علاقه‌ای داشتند وبه‌نظریکی ازکسانی‌که‌در۱۷۳۲ درایالت نیوانگلند مطالعه‌ای‌کرده بود، «تا هنگامی‌که در آنجا طبقهٔ نجبا یا خانواده‌های بزرگ و قدیمی وجود نداشته باشد... اهالی این ایالت نمی‌توانند سربه‌طغیان بردارند،» اما دریك نسل بعد این‌گونه‌خانواده‌های «بزرگ» را هرچندکه نه از نجبا بودند و نه خیلی قدیمی در تمامی مستعمرات امریکایی ممکن بود یافت. ازسوی دیگرقیام‌چنین اشرافیتی موجب اصطکاك طبقاتی وتشنجات‌داخلی می‌گردید. بنابر قول پروفسور روسیتر، «دربسیاری ازمستعمرات ازنوع مستعمرهٔ ۱۷٦٤ جنگ داخلی بیشتر محتمل بود تا جنگ با انگلیس.» زیرا در این نقاط دربارهٔ مـالکیت اراضی وبهرهٔ مالکانه وقروض واسکناس مرافعات مستمری وجود داشت وهمچنین‌درنواحی غربی چندین ولایت دربارهٔ مقررات رأی دادن شکایاتی وجود داشت، به‌این معنی‌که رأی دهندگان یا باید مسافات طولانی را برای رأی دادن طـی‌کنند یا رأی خود را در محضر دادگاه‌قانونی بدهند. شکاف‌وفاصله میان توانگران و تهیدستان به‌اندازهٔ جامعه‌های‌اروپایی نبود، ولی شکافی‌که مایهٔ تشنج وناراحتی‌گردد وجود داشت. مثلاً ناحیهٔ‌غربی‌ماساچوست به‌شهر بوستون بدگمان بود، ولی تا ۱۷۷٤ نسبت به‌انگلیس خصومتی نورزید ودر ناحیهٔ درهٔ هودسن[2] در سال ۱۷٦٦ برسربهرهٔ مالکانه و برضد نظام ارباب ورعیتی آنجا،که‌مایهٔ افزایش ثروت خانواده‌های وان‌رنسلر[3] ولیونگستن[4] شده بود، شورشی روی داد و در ۱۷٦٤ بالغ برهزارنفرکشاورزان پنسیلوانیای غربی باحالتی خشمناك به‌شهرفیلادلفیاروی

1. Charleston 2. Hudson 3. Van Rensselaer
4. Livingston

آوردند و حرف آنها این بودکه عدهٔ نمایندگان ناحیهٔ شرقی خارج از اندازه است، و اشراف ثروتمندآنجا درموقع جنگ پونتیاك با بومیان ازحمایت نظامی‌آنان دریغ‌ورزیده ـ اند. بهترین مثال برای نشان دادن اختلافات داخلی امریکا ترتیباتی بودکه در ولایت کارولینای شمالی[1] وجود داشت.

این ولایت، با اینکه یك قرن از عمر معمور شدنش نمی‌گذشت، انتخابات مجلس محلی خود را از روی نمونهٔ انگلستان ترتیب داده بود. به‌این ترتیب‌که پنج بخش ساحلی قدیمیتر، که جمعیت مختصری داشتند، به‌نسبت جمعیت خود دوازده برابرشهرهایی که جدیدتر و در نواحی‌کوهستانی واقع بودند، حق انتخاب‌نماینده درمجلس‌محلی داشتند به‌طوری که عمدهٔ جمعیت ولایت باآنکه حق رأی داشت اثر وجودیش در مجلس ناچیز بود. زندگانی سیاسی در سطح بخشها فعالتر بود ودرهربخش چند خانواده قضات ورؤسای شهربانی را انتخاب می‌کردند و مطابق تخمینی‌که زده شده بود، این افراد بیش از نصف وجوه عمومی را اختلاس می‌کردند. این هیئت حاکمهٔ دستچین شده (اگر بتوان به‌این اصطلاح تعبیرکرد) از راه سوء استفاده از مقامات قانونی دم ودستگاهی برای خودترتیب داده بودکه‌کشاورزان خرده‌پا تاب تحمل‌آن‌را نداشتند. گروهی از این‌کشاورزان «جمعیتی» برای رفع و «میزان‌کردن شکایات عمومی» تأسیس نمودند واین میزان‌کنندگان‌ازپرداخت مالیاتها امتناع ورزیدند. سرانجام فرماندار سربازان محلی‌را، که قسمت عمدهٔ‌آن‌داوطلبان محترم فوج لایت دراگون[2] بود، برای مبارزه باکشاورزان به‌زیر پرچم فراخواند ودراین فوج ۸ «سرتیپ» و۱٤ «سرهنگ» ۱۳۰۰ سرباز را فرمان می‌دادند. جمعیت میزان‌کنندگان در جنگ آلامانس[3] در ۱۷۷۱ تارومار شدند. هفت نفرآنان دستگیر وبه‌دارآویخته شدند. چند سال بعد، که اعیان‌همین ناحیه‌خواستند ولایت‌کارولینارا واردمبارزه باانگلیس‌وانقلاب امریکا بسازند، انگلیسها هواخواهان بسیاری در قسمتهای داخلی این ولایت برای خود یافتند. به‌این ترتیب، نیروهای مبارزه درامریکا درکار معارضه باهم بودندکه‌قانون‌مالیات تمبرهم مزید برعلت شد و مبارزهٔ میان امریکا وبریتانیای‌کبیر را برآن افزود و تمامی امریکاییان با آن به‌مخالفت برخاستند. غالب‌کسانی که شاید وفادار به‌انگلستان مانده بودند، سیاست انگلیس را در دهسالهٔ پیش از انقلاب نمی‌پسندیدند. نظریهٔ برتری‌پارلمان عقیده‌ای بودکه فقط از انقلاب ۱۶۸۹ به‌این طرف در خود انگلستان مورد قبول عمومی قرار گرفت، ولی تمایل به‌مرکزیت بخشیدن امپراتوری بریتانیا در زیرلوای‌قدرت‌پارلمان وتحت فرمان‌کشیدن‌حکومتهای مستعمرات پدیده‌ای‌نوظهور ونیروی نوینی به‌شمارمی‌رفت

1. North Carolina 2. Light Dragoons 3. Alamance

که سابقهٔ آن ازآزادیهای امریکاییان بسیارکوتاهتر بود تاامریکاییان بتوانند باآن‌موافقت نمایند. به‌این جهت برای نشان دادن مخالفت خود شروع به‌اقداماتی‌کردند تا موقعیت امریکا را در این اختلاف نگاهداری نمایند و یکی از آن اقدامات این بودکه اجتماعاتی ترتیب دهند یا عریضه‌هایی برای پارلمان بفرستند و راه دیگر این بودکه با سرسختی در مخالفت اصرار ورزند وبه‌مأموران پادشاه یا توهین‌کنند یا آنان را بترسانند وجریان‌امور را در دادگاههای قانونی متوقف سازند و از هیجانهای عمومی جلوگیری نکنند. اما اینکه آیا واقعاً قانون اساسی انگلیس وضع مالیات را، بدون شرکت نمایندگان‌کسانی‌که مالیات برآنان بسته می‌شد، تجویز نمی‌کرد با وجود همهٔ اظهاراتی‌که در این باره شده است امر محققی نمی‌باشد. آنچه محقق است این است که قانون اساسی انگلیس افراد را در مقابل اجباربدنی‌مأمون نگاه می‌داشت وهمچنین خانهٔ افراد را در مقابل غارت و خرابی‌مخالفان سیاسی آنان حراست می‌نمود و به‌علاوه اجازه نمی‌داد افراد را به‌آن علت‌که حاضر نشده باشند تصمیم یك مجمع غیر مجاز راکه حق به‌کار بردن قوه ندارد دربارهٔ تحریم واردات بپذیرند، به‌سروصورتشان دوده بمالند و برای مسخرهٔ مردم‌کلاه پردار سرآنها بگذارند. به مروری‌که وقایع رخ می‌داد، هرکس یك طرف مطلب را می‌گرفت و امریکاییان ملاحظه کردندکه دربارهٔ یك موضوع تازه، یعنی روشی‌که نسبت به‌قانون انگلیس باید پیش‌گیرند، با یکدیگر دربحث وجدال می‌باشند.

واقعه‌ای‌که در موضوع تخته سنگ پلیموت[1] روی داد، نمونه‌ای از اخلاق‌آن زمان را نشان می‌دهد. تخته سنگی‌که معروف است نخستین سنگی بوده‌که زائرین امریکا در ۱۶۲۰ پا برروی آن نهاده‌اند، به‌عنوان قدیمیترین نشانهٔ دنیای جدید شهرت محلی یافته است. در ۱۷۷٤ جماعتی از وطنخواهان تصمیم‌گرفتند ستونی، به‌نام ستون آزادی، بسازند و آن تخته سنگ را پایهٔ آن قرار دهند. آن را به‌بیست‌گاونربستند تا ازکنار دریا به‌میدان شهر ببرند و براثر سفت‌کشیدن سنگ مقدس دونیمه شد.

انقلاب
حکومت عامه و اشرافیت

جنگ میان افواج پادشاه‌انگلیس و اهالی ماساچوست درآوریل ۱۷۷۵ درلکزینگتن وکنکورد آغازگردید. و در ماه دسامبر همان سال دولت انگلیس شورشیان مستعمرات را از حمایت تاج و تخت انگلیس خارج‌گردانید و به‌این ترتیب، امریکاییها در وضعی واقع

1. Plymouth

شدند که می‌توان آن را حالت طبیعی گفت که یکی ازلوازم هرج و مرج بود. قدرت قانونی ازمیان رفت، فرمانداران که دیگر نمی‌توانستند مجالس ایالتی را اداره کنند، اقدام به انحلال آنها کردند و فقط غالب اعضای این مجالس به صورت کنگره‌ها یا انجمنهای غیر مجاز دورهم جمع می‌شدند و یا مجامع عمومی مرکب از نمایندگان بخشها که جنبهٔ قانونی نداشتند نمایندگانی، به‌عنوان نمایندگان ولایت، برای شرکت در کنگره‌های غیرمجاز انتخاب می‌کردند و یا مردم محل از تشکیل دادگاههای قانونی به‌زور جلوگیری می‌کردند و یا رؤسای شهربانی را از اجرای احکام قضائی بازمی‌داشتند. به کار بردن جبر وزور همه‌جا گسترش می‌یافت وافواج محلی تشکیل می‌شدند وکنگرهٔ سرتاسری آنها را ارتش بری نامید و تحت فرماندهی ژنرال جورج واشینگتن گذاشت.

حال این نیروی مسلح به‌نام چه شخص یا مقامی باید وارد کار گردد؟ و این ارتش مطیع کدام مقام کشوری است؟ چگونه می‌توان دادگاهها را دایر نگاه داشت و یا احکام عادی دادگاهها و حمایت پلیس را از افراد چسان می‌شود عملی گردانید؟ اگر کشتیهای امریکایی برخلاف مقررات دریاپیمایی وارد بنادر اروپا شوند، به‌چه نامی خود را معرفی کنند؟ و اگر نمایندگان سیاسی به‌دربارورسای یا لاهه گسیل شوند، خود را نمایندهٔ چه شخص یا مقامی معرفی کنند؟ و اگر از فرانسه امیدکمکی می‌رفت، آیا فرانسویان به‌این شرط نمی‌دادند که آن کمك جز در راه شکاف انداختن در امپراطوری انگلیس وتلافی کردن پیروزی ۱۷۶۳ انگلیس برفرانسه به کار نرود؟ این احتیاجات عملی که با شعله‌ور شدن احساسات ضد انگلیس براثر جنگ و خونریزی توأم شده بود و استقبال فوق‌العاده‌ای که مردم از رسالهٔ «شعور عمومی» تامس پین کردند کنگره را وادار ساخت که پس از یکسال و اندی از جنگ لکزینگتن وروود دولت جدیدی را، به‌نام ایالات متحدهٔ امریکا «درجرگهٔ دول روی زمین» اعلام بدارد وتصریح کند که این دولت نوبنیادتوانایی آن رادارد که «کلیهٔ اقدامات‌واموری راکه درشأن وحقوق یك دولت مستقل‌می‌باشد،» به‌جای‌بیاورد. بااعلامیهٔ استقلال و قانون اساسی جدید، که غالب ایالات در ۱۷۷۶ و ۱۷۷۷ به‌آن ملحق شدند، مستعمرات انقلابی از محیط هرج و مرج و بلاتکلیفی، که به دنبال تخلیهٔ کشور از قدرت انگلیس پدید آمده بود، سربیرون کشیدند. نمی‌توان به‌طور قطع گفت که امریکاییان دراین حال به‌آزادی می‌اندیشیدند، بلکه‌بیشتر دراندیشهٔ تأسیس قدرتی بودند که پایهٔ نوینی‌برای ایجاد نظم عمومی باشد. به عقیدهٔ پاره‌ای از صاحبنظران انقلاب تحولی غیر قانونی است که در شرایط حقوقی صورت می‌بندد. به‌این معنی که انقلاب در نخستین قدم قدرت‌مقامات قانونی سابق را رد وطرد می‌کند وکسانی راکه مصدر این مقامات بوده‌اند، به‌کناری می‌افکند ولی خود قدرت تازه‌ای برای حکومت به‌وجود می‌آورد که اطاعت از آن وظیفه

است و افراد جدیدی را مصدر کارها می‌گرداند تا دستورهای قانونی به‌مردم بدهند. قدرت قانونی جدیدی که در امریکا ظاهر گردید، درقانون اساسی تازه‌که مختصراً دربارهٔ آن بحث خواهیم‌کرد گنجانیده شده بود، با همهٔ این احوال آنچه در امریکا روی داد مطابق قانون نبود.

انقلاب تنها بابکاربردن نیروبرضد انگلیس وامریکاییان مخالف انقلاب‌می‌توانست پیروزگردد و موفقیت آن «بدون یك حکومت انقلابی که بتواند ارادهٔ خود را بقبولاند» امکان نداشت. اجازه دهید در این باره به‌صورتی ساده به‌وضع ایالت نیوجرسی‌نظرافکنیم. در اواخر ۱۷۷۶ وطنخواهان این ایالت، به نسبتی که انگلیسها سپاهیان واشینگتن را در داخل این ایالت تعاقب می‌کردند، دچار مخاطره می‌شدند، بـه‌طوری‌کـه یکی از اهـالی نیوجرسی، که اعلامیهٔ استقلال را امضاکرده بود، مجبور شد امضای خـود را منکر شود وکسی‌که برمجمع عمومی آنجا هنگام اعلام استقلال ایالت ریاست مـی‌کرد، به انگلیسها تسلیم شد. سـرزمین نیوجـرسی پـراز دشمنان علنی و مخفی حکومت جدید امـریکا بود. تعیین مالیات اشخاص وجمعاوری آنها هیچ‌گونه نظم وترتیبی نداشت. اسکناسهایی که مخارج انقلاب با آن پرداخت می‌شد، ازکثرت وفور ایالت نیوجرسی را برداشته‌بود. زیرا چاپخانه‌های نیویورك که به‌انگلیسها وفادار مانده بودند، از این اسکناسها به‌مقادیر هنگفتی به‌صورت تقلبی بیرون ریخته بودند و بالنتیجه اسکناسهای حکومت انقلاب دچار تورم شده بود. قیمت اجناس بالا رفت واقداماتی‌که برای نظارت برقیمتهاصورت‌می‌گرفت مطلقاً مؤثر واقع نمی‌گشت. حکومت جدید وسیله‌ای برای اعمال قدرت خود برافراد جز سیزده دادگاه بخش، که از دورهٔ استعمار باقی مانده بود، در دست نداشت واین دادگـاهها نشان دادندکه در شرایط و احوال جنگ داخلی‌کاری نمی‌توانند از پیش ببرند. از این‌رو رهبران انقلاب‌هیئت اجرائیهٔ موقت، به‌نام شورای ایمنی، مرکب ازدوازده عضوبه‌وجود آوردند واین اعضارا مجلس قانونگذاری ایالت انتخاب نمود. اعضای این هیئت‌درسرتاسر ایالت به‌راه افتادند تا وطنخواهان هرمحل را تهییج‌کنند و دادگاهها را به‌سرعت انجام امور وادارند. اعضای این هیئت هرجاکه می‌خواستند، کتاب قانون را به‌دست می‌گرفتند و به‌دستگیری مظنونین وبازداشت اشخاص وگرفتن سوگند وفاداری و تنبیه فـراریان از خدمت نظام می‌پرداختند و ترتیبات لازمه را برای ضبط اموال‌کسانی‌که علناً به‌انگلیسها ملحق می‌شدند می‌دادند. یکی از اعضای شـورای ایمنی ویلیام پترسن[1] نـام داشت‌کـه تولدش در ایرلند و پسر یك مغازه‌دار بود و درعهد انقلاب وارد خدمات عمومی شد ودر

1. William Paterson

جریان انقلاب به‌مقام دادستانی کل ایالت رسید و ازعناصر انقلابی پرحرارت گردیدکه‌بیش از دیگران از افراد غیر انقلابی نفرت داشت. چنانکه موقعی گفت: «تبهکارترین مردم اعتدالیون می‌باشند.» مقامی راکه عهده‌دار بود به‌او اجازه می‌داد املاک ضبطی مهاجرین را با شرایط سودمند خریداری نماید و بالنتیجه مردی ثروتمندگردید و زندگانی خود را وقف رسیدن به‌مقام قاضی دیوان عالی‌کشور و فشار به‌دموکراتها در ایامی‌که قوانین ضد بیگانگان و فتنه‌انگیزان اجرا می‌شد،گردانید.

ایجاد حکومت انقلابی به‌عنوان‌گامی به‌سوی حکومت‌مبنی برقانون‌اساسی،تشکیل شورای ایمنی، تعیین نمایندگانی برای جاری ساختن اصول انقلاب در مؤسسات محلی، چاپ‌اسکناس مخصوص، پیدایش‌اسکناسهای تقلبی، نظارت‌برقیمتها،گرفتن سوگندوفاداری به‌انقلاب از افراد، حبس، مصادرهٔ اموال، نفرت از «میانه روی»، تشکیل فرقه‌ای به‌نام ژاکوبن برای پاسداری قانون تمامی این امور در آنچه‌که چند سال بعد در فرانسه رخ نمود اثراتی بسزابخشید. به‌این معنی‌که در امریکای سال ۱۷۷۶ وقایعی روی نمودکه با مقیاس و شدت‌کمتر طلایهٔ حکومت انقلابی و دورهٔ رعب و هراس فرانسه در ۱۷۹۳ گردید. با این فرق‌که در انقلاب امریکا مجازاتهای اعدام و واهمه‌ای‌که به‌بارمی‌آورد، وجود نداشت و همچنین عناصر ضد انقلابی هیچ‌گاه به‌صورت نیروی متشکلی دوباره حیات سیاسی نیافتند تا بتوانند ریشه‌های نفرت از انقلاب را پیوسته درآب نگاهدارند.

بیان این معنی آسان نیست‌که چه شد عده‌ای ازامریکاییان از انقلاب به‌سختی استقبال‌کردند و یا چرا جماعتی با آن مخالفت ورزیدند، یا اینکه شمارهٔ هواخواهان‌جدی انقلاب و شمارهٔ مخالفان آن چه بوده است. عنوان استقلال ملازمه با این اصل یافته‌بود که‌اهالی امریکا ازدوراه یکی را برگزینند: یانسبت به‌حکومت وفادار بمانند یاسربه‌شورش بردارند. ولی بسیاری بودندکسانی‌که چون ازکانونهای انقلاب دور بودند، از ورودبه معرکه اجتناب می‌ورزیدند و همچنین اشخاصی بودندکه تمایلاتشان تابع نوسانات مبارزه بود و نیز عده‌ای بودندکه دچار تزلزل عقیده شده بودند و صورت تماشاگر به‌خودگرفته بودند تا هرقدرتی را،که سرانجام پیروز بشود،گردن نهند و بنابراین نمی‌توان آماری از هواخواهان و مخالفان انقلاب داد. در این خصوص غالباً تخمینی را،که جان ادمز زده است، تکرارکرده‌اندکه ثلث مردم امریکا وطنخواه و ثلث دیگر وفادار به‌حکومت انگلیس وثلث آخر بیطرف بوده‌اند. ولی این خلاصهٔ آماری‌که ساخته و پرداخته شده است جنبهٔ مغالطهٔ تاریخی دارد، زیرا جان ادمز،که این تقسیم بندی را در ۱۸۱۵ بیان نمود، مقصودش این بودکه دردههٔ ۱۷۹۰ ثلث مردم امریکا هواخواه انقلاب فرانسه وثلث‌دیگر مخالف آن بودند وثلث آخر هم به‌آن علاقه‌ای نشان نمی‌دادند.

حقیقت این است که در ژوئیهٔ ۱۷۷۶ قسمت اعظم افکار عمومی امریکا عملاً یا روحاً طرفدار استقلال امریکا بودند. وفاداران به‌حکومت انگلیس اقلیتی بیش نبودند، ولی اقلیتی با تأثیر و اهمیت. زیرا این اقلیت امپراتوری انگلیس را درکنار خود داشتند و به‌علاوه بسیاری سنن و عقاید امریکایی هم آن را پشتیبانی می‌نمودند. به‌این معنی‌که عده‌ای از امریکاییان به‌آزاد شدن مستعمرات معتقد بودند به‌این صورت‌که باحقوق قدیمی وتاریخی خود زیر لوای قانون اساسی انگلیس باقی بماند و تصور می‌کردندکه پارلمان انگلیس آزادیهای آنان راکمتر مورد تهدید قرار خواهد داد تانیرویی غیر قانونی که‌درخودامریکا به‌وجود بیاید.

ممکن نیست خط فاصل میان وطنخواهان امریکایی و وفاداران به‌حکومت انگلیس را به‌صورت‌کاملتری از این توضیح‌کرد. زیرا خط فاصل فقط برحسب محل یا مورد با خطوط مشاجراتی‌که پیش از انقلاب ظاهر می‌گردید، مطابق می‌افتاد. درداخل خانواده‌ها اختلاف عقیده وجود داشت و غالباً چند برادر هریك به‌راهی می‌رفتند. بلاشك‌کمترکسی حاضر بود با یك تصمیم قاطع آنی برای تمام عمر به‌خود رنگ مخصوصی‌بزند. انگیزه‌های اقتصادی وطبقاتی عموماً روشن نمی‌باشند. چنانکه بازرگانان ووکلای دادگستری که‌جای خود را بازکرده بودند، متمایل به‌حکومت انگلیس بودند. ولی درعین حال بازرگانان و وکلای دادگستری دیگری هم بودندکه از احترام شغلی خود برخوردار بودندوازانقلاب استقبال می‌کردند. یا مثلاً ایالت نیویورك وایالت ویرجینیا هردودارای‌کثیری ملاك‌عمده بودند، ولی ایالت نیویورك بیشتر وفادار به‌حکومت انگلیس بود وویرجینیاایالت‌انقلابی. صاحبان صنایع ذوب‌آهن، که به‌نظارت انگلیسها در صنایع آهن امریکا به‌حق معترض بودند، میان دو اردوتقسیم شده بودند. وامداران حق داشتندکه به‌روش انگلیسهادرمدت نیم قرن در مورد محدود ساختن میزان انتشار اسکناس در امریکا وجلوگیری ازتورم‌پول معترض باشند. ولی مردم همیشه به‌حکم منطق رفتار نمی‌نمایند وبه‌علاوه وضع طوری‌بود که وامداران‌کمترگرفتار مشکلات می‌شدند، برای اینکه ثروتمندان جنوب با شرایط‌آسان به‌مردم قرض می‌دادند و بازرگانان وکشاورزان باگروگذاشتن املاك خود از آنان وام می‌گرفتند و افراد عادی تهیدست هم ممکن بود از این قرضه‌ها بگیرند. از نظر مذهبی طریقه‌های مذهبی ازنوع طریقهٔ‌کالون عاملی برضد انگلیسها بود. اما طریقهٔ پرسبیتری در ایالت سرحدی‌کارولینا چندان اشتیاقی به‌اینکه زیر حکومت بزرگان خود برود، نداشت و بالنتیجه به‌سربازان پادشاه‌انگلیس کمك‌می‌رسانیدند. امامبانی ملیت امریکاییان‌درمشاجرات انقلابی نفوذ و اثر عمومی نداشت، چنانکه مثلاً مستعمره‌های مرکزی‌که اهالی آن‌کمتر از سایر جاها ریشهٔ انگلیسی داشتند، ازنیوانگلند یا ایالت جنوب نسبت به‌حکومت‌انگلیس

وفاداری بیشتری نشان می‌دادند.

اگر بتوانیم احساسات دانشاموزان و دانشجویان راکه در آن اوقات نسبت بسیار کوچکی ازطبقهٔ جوان‌کشور را تشکیل می‌دادند، مأخذ قرار دهیم می‌توان گفت‌که جوانان امریکا عموماً در زمرهٔ وطنخواهان پرحرارت بودند. چنانکه وفاداران‌به‌حکومت انگلیس، کلیهٔ دبیرستانها و دانشکده‌ها را از کالج‌هاروارد[1] گرفته تا کالج ویلیام[2] ومری[3] گاهوارهٔ‌فتنه و شرارت می‌شمردند.

برای تمیزمیان وطنخواهان و وفاداران می‌توانیم یك قاعدهٔ‌کلی را هرچندکه‌سطحی است مأخذ قرار دهیم و آن اینکه وطنخواهان‌کسانی بودندکه در قطع رابطهٔ حکومتی انگلیسها فرصتهای مناسبتری رادرجلوی‌خویش می‌دیدندوقسمت عمدهٔ وفاداران‌به‌حکومت انگلیس اشخاصی بودندکه یا از ارتباط با انگلیسها منافعی برده بودند و یا سابقهٔ خدمت و اصول‌وظیفه شناسی ومفید واقع شدن خودشان را در کار در خدمات‌به‌پادشاه‌وامپراتوری ترتیب داده بودند. فرماندارانی که در امریکا متولد شده بودند، مانند تامس هچینسن فرماندار ماساچوست، و ویلیام فرانکلین فرماندار نیوجرسی، از این قبیل بودند. همچنین خانواده‌هایی‌که معمولاً در شوراهای حکومتی صاحب‌کرسی بودند یا از جانب پادشاه انگلیس مقامات افتخاری و یا مشاغل موظف داشتند.

به‌علاوه در طبقهٔ عالی امریکاییان افرادی بودندکه روش زندگانی اشراف انگلیسی را در خورتحسین می‌دانستند و میل داشتند تا آنجاکه می‌توانند از آن تقلید نمایند واین امر محققاً ناشی از حقوق انگلیسی بودن آنان می‌شد. ولی این روش عموماً آنان‌رانسبت به‌امریکاییان بیگانه می‌ساخت وبسیاری ازافراد طبقهٔ عالی،که می‌خواستند دارای‌تشخص اجتماعی در امریکا باشند، درخط تازه‌ای سیرمی‌کردند.

به‌طوری‌که تخمین‌زده شده است ازنصف تادوثلث‌کسانی‌که عضوشوراهای‌حکومتی بودند، وفاداربه‌حکومت انگلیس‌شدند. در مورد نیوجرسی جریان امررا به‌خوبی‌می‌دانیم. به‌این معنی‌که از دوازده عضوانجمن ولایتی در ۱۷۷۵ پنج نفرشان از وفاداران دوآتشه شدند و دونفرشان حالت احتیاط به‌خودگرفتند و وفادار بیطرف ماندند و یك نفرشان به علت‌کبرسن به‌سلك بازنشستگان رفت و چهارنفرشان از عناصر انقلابی‌گشتند و یك نفراز این چهارنفر وقتی تصورکردکه انگلیسها نزدیك است پیروز شوند، با آنان از در سازش درآمد. در ماساچوست شمارهٔ وفاداران به‌حکومت انگلیس از هرایالت دیگرکمتر بود ولی هنگامی‌که نیروی انگلیس بوستون را در ۱۷۷۶ تخلیه نمود، بیش از ۱،۱۰۰ نفر از افراد

1. Harvard 2. William 3. Mary

کشوری را با خود برد. از این عده ۱۰۲ نفر از اعضای شوراهای حکومتی یا مأمورین دولت بودند و۱۸ نفراز روحانیون، که بیشترشان پیرو طریقهٔ انگلیکان‌محسوب‌می‌شدند، و ۳۸۲ نفر از خرده مالکان و ۲۱۳ بازرگان «و غیره» و ۱۰۵ نفرشان از بخشها آمده بودند و بقیه شاید زنان و بچه‌ها بودند.

بنابراین مهاجران ضدانقلابی امریکا هم مانند مهاجران ضدانقلابی فرانسه ازهمهٔ طبقات بودند ولی آنهایی‌که با حکومت انگلیس یاکلیسای انگلیس مربوط بودند و خود را از جامعهٔ انگلیسی و طبقهٔ حاکمه انگلیس می‌شمردند، در میان وفاداران به‌حکومت انگلیس بیشتر بودند تا درمیان اجتماع کلی‌امریکاییان. ازسوی دیگر مطلبی رابایدخاطرنشان‌کنیم‌که هرگونه نظریه‌ای را دربارهٔ مأخذ تشخیص وفاداران از وطنخواهان به‌دور می‌افکند و آن این است‌که ایالت ویرجینیا، که از پاره‌ای جهات ناحیه‌ای انگلیسی بود، چنان محکم و استوار در خط وطنخواهی واستقلالطلبی بودکه فقط ۱۳ نفراز بومیان‌آنجا از حکومت انگلیس تقاضای تأدیهٔ خسارات املاك خود را،که به‌علت وفاداری از دست داده بودند،کردند.

جنگ خود جهت دوگروه را مشخص می‌ساخت. زیرا هردو طرف جنگ احتیاج به نیرو داشتند. رهبران انقلابی امریکا برای تقویت نیروی خود چشم به‌تودهٔ مردم امریکا داشتند ووفاداران دراین خصوص امید به‌محافل حاکمهٔ انگلیس بسته بودند. ازنظرحقوقی مبارزه میان حاکمیت مستعمرات سابق و حاکمیت پارلمان انگلیس درگیر بود. معذلك رهبران شورشی هم به‌صورت و هم تامیزان زیادی در معنی خود راجامهٔ حاکمیت «مردم» پوشانیده بودند. دربارهٔ جنبهٔ اجتماعی پارلمان در قرن هجدهم بیش از آنچه قبلاً گفتیم، احتیاج به توضیحات بیشتری ندارد و بنابراین مبارزه در آن عصر، هرچه دربارهٔ آن‌گفته باشند، جنبهٔ جدال میان نیروهای اشرافی و طبقات عامه را نیز داشته است. ونتیجه‌آنکه، اگرشورش‌پیش می‌برد، به‌نفع‌آزادی ومساوات‌بود واگرشکست می‌خورد وپارلمان‌انگلیس و امریکاییان وفاداربه‌آن هم تغییر روش نمی‌دادند، حکومت امریکا به‌سوی اشرافیت می‌رفت و در این قسمت است‌که انقلاب امریکا به‌انقلابهای اروپا شباهت می‌یابد.

این مطلب،که جنگ انقلاب درامریکا به‌سود آزادی و مساوات تمام شد،ازجهات متعدد نمایان است. در پاره‌ای ایالات خصوصاً در ماساچوست پیش از انقلاب هم‌رأی‌دادن تقریباً عمومی بود و درایالات دیگربه‌ویژه در ویرجینیا انقلاب حق رأی راتوسعه‌نبخشید. اما در ایالت پنسیلوانیا هواخواهان انگلیس، به‌علت همکاری با جماعت‌کویکر در همان آغاز مخاصمات ازاعتبارافتادند؛ وچون، برای ترمیم وضع خود، حاضربه‌شرکت‌در کارهای نظامی نمی‌شدند۔ و حال آنکه در آن عصر هرگونه توفیق اجتماعی مربوط به‌پیشرفت

نظامی بود ـ اختیارات ایالت به‌دست کشاورزان ناحیهٔ مغرب افتاد و، چون اینان نظامی و سرباز شدند، وجودشان از ضروریات ایالت نوزادگردید و به‌این ترتیب ایالت پنسیلوانیا دراتحادیهٔ نوین ایالات امریکا دارای چنان سازمان حکومتی شدکه، از جهت‌حقوق‌آزادی ومساوات افراد، از ایالات دیگر کاملتر بود. درایالت نیوجرسی کنگرهٔ ایالتی که‌جنبهٔ‌قانونی نداشت و بلکه کانون شورش برعلیه مقامات قانونی بود، برای اینکه قلمرو نفوذ خودرا منبسط سازد، حق رأی را وسعت بخشید. عریضه‌های بسیاری به‌کنگره رسید در تأکید این امر که کلیهٔ دارندگان خانه و مالیات‌دهندگان باید حق رأی داشته باشند تا بهتر بتوانند با مخالفان «حق امریکا» بجنگند. در نتیجه کنگرهٔ ایالتی در فوریهٔ ۱۷۷۶، یعنی پنج ماه پیش از اعلام استقلال، به‌کلیهٔ افراد ذکور از بیست و یکسال به‌بالا، که لااقل یکسال در این ایالت متوطن بودند و برطبق «اظهارنامهٔ مالی» که می‌دادند معادل پنجاه لیره دارایی می‌داشتند، حق رأی داد و چون در مدت جنگ انقلاب موضوع دادن «اظهارنامهٔ مالی» از اعتبار افتاد حق رأی عمومی مردان محرز گردید.

از ژویه ۱۷۷۶ به‌بعد ازکسانی که می‌خواستند رأی بدهند، خواسته می‌شد سوگند عدم وفاداری به‌جورج سوم پادشاه انگلیس را نیز یادکنند. و بعضی روشن‌بینان‌که از تعصبات عناصر انقلابی رنج می‌بردند چنین محدودیتی را درحقوق سیاسی بد می‌دانستند. زیرا اولاً حذف این سوگند از شرایط رأی دادن انتخابات را عمومیتر می‌ساخت و ثانیاً چنین سوگندی در خود انگلستان وجود نداشت؛ و حال آنکه در انگلستان هم ممکن بود رأی دهندگان را وادارند سوگند عدم وفاداری به خاندان سلطنتی سابق استوارت یاد نمایند.

یکی ازمشهودات سرهنگ تامس رندالف[1]، ازاهالی ویرجینیا، گسترش دموکراسی را به‌خوبی مجسم می‌سازد، رندالف یکی از اشراف عمدهٔ ویرجینیا بودکه در راه‌انقلاب می‌جنگید و مشغول پذیرایی از یك افسر انگلیسی، که در جنگ اسیر شده بود، در منزل خود بودکه سه‌نفر ازکشاورزان سررسیدند و هریك درجایی نشستند و چکمه‌های خود را درآوردند و پس ازگرفتن اخلاط سینه خود دربارهٔ کارهای خود با سرهنگ حرف زدند. وقتی این کشاورزان بیرون رفتند، سرهنگ به‌مهمان خود توضیح دادکه چگونه «روحیهٔ استقلال اخلاق مساواتطلبی را در مردم دمیده است و هرکس که اسلحه‌ای دارد خود رابا همسایه‌اش برابر می‌داند» و، با حالی که نفرت از آن برمی‌خاست، گفت «بلاتردید هریك از این اشخاص خود را از هربابت مساوی با من می‌شمارند.» جنگ و سربازی ملی تا

1. Colonel Thomas Randolph

حدودی همین اثرات را بعد از ۱۷۹۲ در فرانسه نیز داشت ورهبرانی‌که در راه مساوات نجنگیده بودند، برای اینکه بتوانند پیروز شوند به‌آن گردن نهادند.

از سوی دیگر امریکاییان وفادار به‌حکومت سابق در هرمورد نسبت به‌امریکاییان دیگر متمایلتر به‌نظام طبقاتی بودند و، به‌علت مقاماتی‌که داشتند، در این تمایل خود راسختر گشتند. چنانکه ویلیام ادیس[1]، ازاهالی مریلند، دراوان سال ۱۷۷۰ چنین‌می‌اندیشید که هرچه زودتر ممکن باشدباید اصول طبقاتی اشرافیت وروحانیت درامریکا مستقرشود. عقیدهٔ عمومی کلیهٔ وفاداران به‌حکومت سابق این بودکه در قانون اساسی انگلیس، که با اصول امریکایی مخلوط شده، آن قسمت‌که مربوط به‌دخالت طبقات عامه در حکومت است افسارگسیخته شده است و اتهام قانونی، که عموماً در جریان جنگ به‌انقلابیون وارد می‌ساختند، این بودکه انقلاب عمل مردمانی است‌که از نظر اجتماعی زیردست آنان قرار داشته‌اند و اینان «ابزار و آلات کاروکشاورزی» بودند و، به‌طوری‌که یکی از روحانیون کارولینای جنوبی گفته بود، حق نداشته‌اند وارد این بحث شوندکه «پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام چه‌کرده‌اند.»

نمایندگان امریکاییهای وفادار در نیویورك، که در بیشتر مدت جنگ تحت اشغال انگلیسها بود، به‌صورت‌کنگره اجتماع‌کردند و دراین‌کنگره، که دربارهٔ وضع بدنواحی خود سخن می‌گفتند، نسبت به‌مسائل بسیاری با یکدیگر موافقت نظر حاصل‌کردند. در این کنگره دیوید اگدن،[2] از اهالی‌نیوجرسی، نمونهٔ کامل وفاداران به‌شمار می‌رفت. وی‌بیست‌و یکسال در شورای حکومتی نیوجرسی کارکرده بود و، پس از آنکه در ژانویه ۱۷۷۷ به نیوریوك فرارکرد، حکومت انقلابی‌نیوجرسی بیست وسه‌قطعه املاك اورا، که بعدآخودش ۱۵،۲۳۱ لیره قیمت‌گذاشت، ضبط‌کرد. اگدن؛ یکی ازشاخصترین‌فراریان به‌نیویورك بود و عضو هیئت مدیرهٔ آوارگان شدکه در ۱۷۷۹ در نیویورك به‌وجود آمد؛ وی پیشنهاد کردکه، پس ازفرونشستن شورش، یك‌پارلمان امریکایی به‌نمایندگی‌ازطرف تمامی‌مستعمرات تأسیس شودکه تابع پارلمان انگلیس باشد و مانند پارلمان انگلیس شامل سه‌قسمت باشد. یك نایب‌السلطنه؛ عده‌ای اشراف، که درجهٔ «بارن» داشته باشند، و برای همین مقصود به‌وجود بیایند؛ ویك مجلس عوام‌که اعضای آن را مجلس مستعمراتی ایالات انتخاب‌کنند و این پارلمان جدید ضمناً بردبیرستانها و مدارس عالیه، که «کانون پرورش طغیانهای اخیر» است، نظارت داشته باشد.

اقدامات و طرحهای مربوط به‌جوزف‌گالوی‌کاملتر از دیگران به‌دست است. گالوی

1. William Eddis 2. David Ogden

در ۱۷۷٤ کوشید با پیشنهاد طرح مخصوصی برای اتحاد امریکا جلوی اقدامات نخستین کنگرهٔ سرتاسری امریکا را بگیرد. گالوی در مدت جنگ، پس از آنکه مدتی رادرنیویورك گذرانید، باورش شدکه کلیهٔ امریکاییهای برجسته با نظرات او موافقت دارند. در ۱۷۷۸ رهسپارانگلستان شد وطی دهسال درآنجا یك سلسله طرحهایی دربارهٔ حکومت مستعمراتی به‌مقامات مختلف در لندن تسلیم نمود. این طرحها براساس طرح ۱۷۷٤ او استوار بود، یعنی همان پیشنهاد اصلی خود را درباب ایجاد پارلمان مستقلی در مستعمرات، امریکاکه تابع پارلمان بریتانیای‌کبیر باشد، حفظ کرده بود. ولی نظرات جدیدی را در ترکیب این پارلمان برآن افزوده بود.

گالوی پیشبینی می‌کردکه‌حکومتهای ایالات انقلابی‌امریکاباپیروزی‌آیندهٔ انگلیسها منحل خواهند شد و در نتیجهٔ شورشی‌که بروزکرده، عملاً طرز حکومت سابق را تقویت خواهد نمود و از این‌رو «حالتی طبیعی بدون تشکیلات اساسی وکشوری» یا وضعی‌که‌به قول او سفید مهر، یعنی «ورقهٔ کاملا سفیدی‌که تشکیلات نوین بایدبرروی‌آن ترسیم‌شود» در این ایالات روی خواهد نمود وبه‌این ترتیب فرصتی به‌دست می‌آیدکه پاره‌ای‌تحولات ضروری صورت بگیرد. به‌نظر وی به‌علت بروز جنگ موقتاً دودسته در امریکا به‌وجود آمده‌اند، یکی دستهٔ استقلالخواهان‌که «مقاصد جاهطلبانه ومنافع خصوصی» آن‌رابه‌حرکت درآورده است ودیگری‌دستهٔ طرفداران‌اتحاددایمی‌بابریتانیای‌کبیر. دستهٔ‌اولی«تقریباًجماعتی جمهوریخواه هستندکه به‌حکومت آزادیخواهانه و مساواتطلبانه دلبستگی دارند» به‌این صورت«که قدرت اصلی این حکومت از ایالتهای جدید و بعد از طرف مردم باشد.» اما دستهٔ دومی‌که هواخواه اتحاد با انگلیس می‌باشند «حکومت مختلطی» را رجحان می‌نهند تا به‌این وسیله خود را از سوء استعمال اقتدارات خواه از طرف قوهٔ حاکمه و خواه از طرف مردم حفظ‌کنند. گالوی این عقیده را یافته بودکه اغلب امریکاییان از دست عناصر و دسته‌های انقلابی خسته شده‌اند و بیشتر اهالی مستعمرات و محققاً غالب مالکان طرحی را که وی برای تجدید تشکیلات حکومتی امریکا ریخته است، استقبال می‌کنند.

در این طرح تشکیلات نوین حکومتهای سابق، که در ایالات فرمانی (کونکتیکت و رودآیلاند) و در ایالات ملکی (پنسیلوانیا و مریلند) وجود داشت، منحل می‌گشت و صورت حکومت کلیهٔ ایالات‌یکسان می‌شد و قوای حکومتی براساس تعادل قوا، که‌درقانون اساسی انگلیس مقرر بود، مبتنی می‌گشت. هرگاه بریتانیا و امریکا مدتی طولانی با هم می‌ماندند، بالضروره هردوی آنها دارای «یك نوع آداب و رفتار و نحوهٔ قضاوت‌وعادات می‌شدند.» بایستی امریکای متحده‌ای بایك نایب‌السلطنه یا فرماندارکل، که نمایندهٔ‌پادشاه

انگلیس باشد و یك مجلس عالی که اعضایش مادام‌العمری باشند و واجد «نوعی برتری برمجلس عامه» باشد ویك مجلس‌پایینتر، که‌اعضای‌آن را مجالس ایالات برگزینند، به‌وجود بیاید. «سنگینی و نفوذ» مقام سلطنت باید از این راه، که‌کلیهٔ مأمورین دولتی، اعم «از کشوری ولشکری و افتخاری یا موظف» از طرف پادشاه منصوب شوند، تأمین گردد و در نتیجه‌از امریکاییان‌گروهی به‌وجود می‌آمدکه با دموکراسی خالص مخالف ودر حکومتی مختلط صاحب منافع می‌شدند و وابسته به‌انگلیس می‌ماندند. گالوی می‌گفت امریکاییان نیز، با فراموش‌کردن مبانی‌کلیهٔ اختلافات، به‌طیب خاطر از طریق پارلمانی‌که طرحش را ریخته بود خودشان مالیاتهایی وضع خواهندکرد تا سهم مخارج نظامی وحکومتی‌کشور خود را بپردازند.

روشن است‌که انقلاب در میان خود امریکاییان بین‌کسانی‌که درتشکیلات‌حکومتی و اجتماعی توجه بیشتری به‌اصول‌آزادی و مساوات داشتند وکسانی‌که به‌اصول اشرافیت علاقهٔ زیادتری داشتند شکاف انداخت. اگر وفاداران به‌حکومت انگلیس بازمی‌گشتند و املاك خود را بازمی‌ستانیدند وحیثیت ونفوذ عمومی راکه بسیاری ازآنان پیش‌ازمهاجرت داشتند اعاده می‌نمودند، شاید جریان تاریخ ایالات متحدهٔ امریکا غیرازآن می‌شدکه اکنون ما آن را به‌عنوان تاریخ آن‌کشور می‌دانیم.

انقلاب

بریتانیا و اروپا

روابط میان بریتانیا وامریکا ازنظرتحولات داخلی امریکا چندان روشن نبود. دولت انگلیس هیچ‌گاه طرحهای وفاداران امریکایی خود را رسماً مورد توجه قرارنداد. فقط‌نفوذ افکار جماعتی از وفاداران و نظرات انگلیسها را، که شبیه به‌نظرات آن جماعت بود، در ولایات‌کانادا، که غالب وفاداران در آنجاها اقامت‌گزیده بودند، ممکن بود ملاحظه‌کرد. اما دولت بریتانیا چنین نقشه‌ای برای سیزده ایالت امریکا، که سربه‌شورش برداشته بود، نداشت و حقیقت این است‌که این دولت جز فرو نشاندن شورش مطلقاً نقشه‌ای در این خصوص نداشت.

هنگامی‌که مخاصمات آغاز شد، در انگلستان دربارهٔ برقرارکردن انضباط مؤثری‌در امریکا وحدت‌کلمه وجود داشت و بسیاری از اشخاص باهنری دونداس[1] همعقیده بودندکه

1. Henry Dundas

چون می‌دید انگلستان نمی‌تواند «ادعاهای خود را برامپراتوری پشتیبانی نماید،» حس می‌کرد «عزت نفسش آسیب دیده و روحش به‌هیجان آمده وخشمش برافروخته شده‌است.» به‌نسبتی‌که جنگ طولانی می‌شد و به‌خصوص بعد از مداخلهٔ دولت فرانسه، نوای این سرودهای جنگی در انگلستان خاموش می‌شد و جنگی‌که باپشتیبانی همه جانبهٔ‌ملی‌انگلیس آغاز شده بود و فقط معدودی از آزادیخواهان ورادیکالها با آن مخالف بودند،در۱۷۸۰ به‌صورت جنگی در آمدکه هرکس می‌خواست از دست آن خلاص شود و تنها جورج سوم در سیاست اصلی خود اصرار می‌ورزید وکاربه‌جایی رسیدکه لرد نورث هم زبان‌به‌شکایت گشود و سعی در استعفا می‌کرد.

اثرات انقلاب امریکا دربریتانیا ودراروپا بعدآگفته خواهد شد. دراینجا باملاحظهٔ انقلاب امریکا در حوزه‌ای وسیعتر لازم‌است‌گفته شود همان طورکه پاره‌ای از امریکاییان از حکومت انگلیس پشتیبانی می‌کردند و نسبت به‌نظام اشرافی اروپا علاقه می‌ورزیدند، عده‌ای ازاروپاییان وحتی پاره‌ای‌ازافراد طبقهٔ حاکمهٔ انگلیس ازاستقلال امریکاهواخواهی می‌کردند ونسبت به‌نظام‌دموکراسی،که ایالات متحدهٔ امریکا مظهرآن شده بود،تعلق‌خاطر نشان می‌دادند. چنانکه دوك ریچمند، نخستین لردی‌که طرح اصلاحات پارلمانی را به مجلس لردها پیشنهادکرد و از برقراری رأی عمومی برای انتخابات مجلس‌عوام‌جانبداری نمود، در آوریل ۱۷۷۸ پیشنهاد شناختن استقلال ایالات متحدهٔ امریکا را به مجلس لردها داد.

دولت انگلیس در مشاجراتی‌که با مستعمرات داشت، به‌علت یك سلسله اضطرابات داخلی و بین‌المللی سخت‌گرفتار شد. دولت فرانسه ازهمان آغاز امرمحرمانه به‌شورشیان امریکاکمك نظامی می‌رسانید. شرکت علنی فرانسه در جنگ امریکا و حملهٔ دولت‌فرانسه به‌ایرلند در اینجا باید مورد ملاحظه قرار بگیرد. در دسامبر ۱۷۷۷، کمی بعد از امضای قرارداد اتحاد فرانسه و امریکا، لرد نورث‌گزارش محرمانه‌ای را،که از پاریس داشت، به جورج سوم نشان داد.

در این‌گزارش تأیید شده بودکه یك لشکر فرانسه باپرچم امریکا قصد داردبه‌ایرلند حمله‌کند و به‌اهالی‌آنجاوعدهٔ استقلال بدهد. نورث خطررا بسیار عظیم شمرد وگفت‌پیروان طریقهٔ پرسبیتری در ایرلند هواخواه امریکا هستند. کاتولیکهای ایرلند هم یاازجانمی‌جنبند و یا شاید جانب فرانسه را بگیرند و نیروی انگلیس هم برای دفاع این جزیره بسیارقلیل می‌باشد. ازطرف دیگر دولت انگلیس ازبیم حملهٔ امریکاییان به‌داخله‌احتیاج‌شدیدبه‌تقویت نیروی خود در آنجا داشت. لزوم نگاهداری سربازان در جزیرهٔ‌بریتانیا، آنهم در زمانی که سربازگیری عمومی در انگلستان خواب و خیالی بیش نبود، دولت انگلیس را وادار به

به‌استخدام نیروهای خارجی ساخت. پیشنهادهایی‌که برای استخدام ۵۰،۰۰۰ نفر سرباز رومی جهت استفاده از آنان در امریکا به‌دولت انگلیس رسیده بود، به‌جایی نرسید. جورج سوم، به‌عنوان برگزینندهٔ ایالت هانوور[1] در آلمان، شخصاً استفاده از سربازان مزدور آلمانی را تصویب نکرد وحتی‌گفت قانون اساسی آلمان این امر را ممنوع ساخته است. با وجود این، افواج مزدور آلمانی، به‌نام هشن[2]، استخدام شدند. زیرا سیاست انگلیس و سازمان اجتماعی احتیاج به‌آن نداشت. به‌کار بردن این افواج مزدور درامریکانتیجه‌ای جزآن‌نداشت‌که احساسات نفرت‌انگیزی درامریکاییان نسبت به‌انگلستان تولیدکردوهمچنین افکار عمومی اروپاییان را برضد انگلیس تهییج نمود.

پس از پیروزی امریکاییان در جنگ ساراتوگا[3]، دولت فرانسه ایالات‌متحدهٔ امریکا را شناخت و در جنگ با انگلیس به‌این دولت ملحق‌گردید. حکومت لرد نورث در این هنگام درصدد سازش باشورشیان برآمد وبرای نیل به‌این مقصود سلسله اقداماتی‌کردکه عموماً دیر و بیموقع بود. قانون ۱۷۷٤ راجع به‌تشکیلات حکومت ماساچوست را پس خواند وحقوق‌گمرکی واردات چای رابه‌امریکا لغوکرد وبه‌پارلمان انگلیس‌قانونی‌پیشنهاد کردکه، به‌موجب آن، پارلمان از اختیار وضع مالیات برای مستعمرات دست برمی‌داشت و بالاخره هیئتی برای مذاکرات صلح به‌امریکاگسیل داشت. به‌اعضای این هیئت صلح اجازه داده شده بودکه باکنگرهٔ سرتاسری، «اگر دستگاهی قانونی باشد» وارد مذاکره و قرار و مدارگردد و باکلیهٔ تقاضاهایی‌که امریکاییان قبل از ۱۷۷۵ رسماً داشته‌اند موافقت نماید. اصول موافقتنامه به‌قرار ذیل بود: اعلامیهٔ قانونی ۱۷٦٦ برسرجای خود محفوظ می‌ماند، ولی‌پارلمان انگلیس در مسائل مربوط به‌امریکاخود را به‌وضع مقررات بازرگانی خارجی محدود می‌کرد. درآمدهای مالیاتی امریکا را خود امریکاییان جمعاوری کنند و ارتش مخصوصی برای خود تشکیل ونگاهداری نمایند وحتی، اگربخواهند مجلس‌مشترکی برای مستعمرات داشته باشند، می‌توانندکنگرهٔ سرتاسری را هم‌به‌عنوان یك دستگاه‌قانونی و مملکتی تحت هدایت پارلمان انگلیس باقی نگاه دارند؛ وهمچنین نسبت به‌کلیهٔ‌کسانی‌که در شورش امریکا وارد بوده‌اند، عفو عمومی داده شود و در مقابل املاك وفاداران به حکومت انگلیس به‌آنان برگردد و این جماعت دوباره وارد جامعهٔ امریکا بشوند؛ و اما دربارهٔ اعلامیهٔ استقلال فقط موافقتنامهٔ جدید میان‌کنگره و بریتانیای‌کبیر جایگزین آن اعلامیه بشود.

این پیشنهادهای دولت انگلیس شامل‌گذشتهای بسیاری بود ولی دیگر خیلی دیر و

1. Hanover 2. Hessians 3. Saratoga

بیموقع بود. تنها با زور ممکن بود آنها را قبولانید، زیرا امریکاییها تازه فتح بزرگی کرده بودند و در اروپا متحدینی برای خود به‌دست آورده بودند و دوسال از عمر دولت نوبنیاد آنها گذشته بود. رهبران انقلاب در امریکا نگاهداری ایالات متحده را عهده‌دار شده بودند. کنگرهٔ سرتاسری حتی از پذیرفتن هیئت صلح امتناع ورزید و این هیئت مأیوس به‌انگلستان بازگشت و ارتش بریتانیا در امریکا را متهم ساخت که از هیئت صلح پشتیبانی کافی ومخصوصی نکرده است، وهمچنین نسبت به‌امریکاییان سخت خشمگین وبرآشفته بود، چنانکه ویلیام ادن[1] تهدید کرد که امریکا را با آتش و شمشیر به‌ستوه خواهد آورد وژنرال جانستن[2] گزارش داد دوثلث مردم امریکا چشم امید و انتظار به‌انگلستان دوخته‌اند که آنان را ازظلم و ستم ژنرال واشینگتن رهایی بخشد.

حکومت انگلیس، به‌علت شکستی که در امریکا خورده بود وبه‌دلیل آنکه بدون تهیهٔ مقدمات کافی وارد جنگ با فرانسه شده بود، در داخل انگلیس حیثیت خود را ازدست داد ونهضت اصلاحات پارلمانی در انگلیس نیرو گرفت. حتی آزادیخواهان، که احتیاجی به اصلاحات پارلمانی نمی‌دیدند، در برنامهٔ سیاسی خود هواخواه قطع نفوذ ناشایست مقام سلطنت در پارلمان شدند و مسلك رادیکالها، که عبارت از تغییری در ترکیب مجلس‌عوام بود، به‌خصوص در ایالت یورکشر[3] ونواحی اطراف لندن به‌سرعت روی به‌توسعه ونفوذ نهاد وکمیته‌ای برای مطالعهٔ اصلاحات پارلمانی در مجلس تشکیل شد و این کمیته یکسال پیش از جنگ یورکتاون[4] گزارشی داد و در آن در قسمت عمومی بودن انتخابات حتی از حدودی که ایالات نواستقلال امریکا در قوانین اساسی خود معین کرده بودند، قدم فراتر نهاد. این گزارش را جان جب[5] انشا کرده بود ودر آن تقاضای رأی عمومی برای همه، به کار بردن روش رأی کتبی بیش از رأی شفاهی، انتخابات سالانه برای مجلس، رعایت تناسب عددی رأی دهندگان درحوزه‌های انتخابیه، پرداخت مقرری به‌نمایندگان، برداشتن هرگونه شرایط ملکی و مالی برای انتخاب شدن در مجلس عوام پیش‌بینی شده بود. این گزارش کلیهٔ مواد ششگانه‌ای را، که پنجاه سال بعد به‌نام منشور ملت در انگلستان معروف شد، در بر داشت.

گروه آزادیخواهان در پارلمان انگلیس، که در آغاز امر امیدوار بودند باشورشین امریکا برضد جورج سوم تفاهم و همکاری حاصل نمایند، بعد از جنگ ساراتوگا و اتحاد فرانسه و امریکا عقیده یافتند که اگر امریکاییها از حوزهٔ امپراتوری انگلیس خارج شوند

1. William Eden 2. General Johnstone 3. Yorkshire
4. York Town 5. John Jebb

برای بریتانیا بهتر خواهد بود. زیرا از آن می‌ترسیدندکه اگر سازشی میان بریتانیا و امریکاییان صورت بندد دولت لردنورث صاحب وجهه واعتبار خواهد شد ویاآنکه‌کنگرهٔ امریکا، اگر در داخل حوزهٔ امپراتوری باشد، آن هم در ردیف پارلمان انگلیس‌درمی‌آید و زیر نفوذ پادشاه قرار خواهدگرفت. به‌نظر آزادیخواهان انگلیس بهتر بودکه استقلال امریکا شناخته شود واقل فایده‌اش این می‌شدکه وسیله‌ای به‌دست آزادیخواهان می‌دادکه دوستان‌پارلمانی وحکومتی پادشاه راسرزنش‌کنند وبگویند اینهابودندکه امپراتوری‌انگلیس را از هم پاشاندند. اما رادیکالها،که هیچ‌گونه نفوذ سیاسی نداشتند، بیشترشان معتقد بودندکه ملت انگلیس با امریکا به‌هیچ روی نزاع و جدالی نداشته است و علت شورش امریکا آن بوده‌که‌پارلمان‌انگلیس نمایندهٔ کامل تمامی مردم نبوده است. موفقیتهای‌امریکا و تمایلات خودسرانهٔ عده‌ای از انگلیسها به‌تحسین آنها موجب تقویت مسلك محافظه‌کاری انگلیس شد. نظر محافظه‌کاران این بودکه، اگر در ۱۷۶۵ در مقابل امریکاییها ایستادگی بیشتری می‌شد، از تمامی اغتشاشات امریکا جلوگیری می‌گردید و امتیازی‌که به‌ناراضیان امریکایی داده شد، آنان را در مسابقه پیش انداخت و در هرحال از قانون اساسی انگلیس باید پشتیبانی نمود. نتیجهٔ تمامی این‌احوال آن شد بریتانیا،که برسرقضیهٔ امریکا از نظر عقاید وآرا به‌دوگروه تقسیم شده بود، با امریکاکه‌آن نیز برسرنحوهٔروابط بابریتانیا به‌دوفرقه‌منشعب‌گشته‌بود، درکشمکش وجدال باقی ماند. اکنون‌سلسله سؤالاتی پیش می‌آید از این قرار: آیا دستگاه رهبری انقلاب امریکا می‌توانست، با وجود تقسیم امریکاییان به‌دوگروه،تنها به‌اتکای منابع‌مادی وانسانی امریکا به‌مقصود خودکه‌تحصیل استقلال بود نائل آید؟ آیا جنگ استقلال امریکا فقط اتفاقی بودکه در تاریخ امریکاودر خاك امریکا رخ نمود، یا نتیجهٔ دیگری هم داشت؟ اگر دولت انگلیس هنگام مبارزه با امریکاییان جبههٔ متحدی در انگلستان و ایرلند اطمینانبخشی را پشت سرخود داشت سیر قضایا چه صورتی می‌یافت و یا اگر لافایت[1] وکوسیوسکو[2] وپولاسکی[3] و دکالب[4] وفون شتوبن[5] تجارب نظامی وفنی خود را به‌امریکا نمی‌بردند، ویا اگر دولت فرانسه تفنگهای دورزن را،که مایهٔ پیروزی امریکاییان در جنگ ساراتوگا، شد برای امریکائیان تهیه نمی‌کرد و یا به‌لشکر دوشامبو و جهازات گراس[6] مدد نمی‌رسانید تا در جنگ یورکتاون پیروزی نصیب جورج واشینگتن بشود، وضع چگونه می‌شد.

پاره‌ای از تاریخنویسان امریکا براین نظر هستندکه بریتانیا در هیچ یك از مواردی

1. Lafayette 2. Kosciusko 3. Pulaski
4. de Kalb 5. von Steuben 6. Grasse

که گفته شد نمی‌توانست شورش امریکا را از میان ببرد. این نظر ممکن است با حقایق مطابق باشد. زیرا امریکاییان بدون کمک خارجی می‌توانستند مدتی طولانی به‌صورت جنگ و گریز مقاومت ورزند و در نتیجه فرمانروایی انگلیس را در آن سرزمین غیر ممکن گردانند و انگلیسها هم، هر گاه مدتی دراز در بنادر می‌ماندند و در داخل امریکا کاری از پیششان نمی‌رفت، این کشور را تخلیه می‌کردند. قبول این نظریات بازهم جواب سؤالاتی که طرح کردیم نمی‌باشد. کشوری که به‌این ترتیب استقلال خود را به‌دست می‌آورد، نمی‌توانست آن کشوری باشد که در ۱۷۸۳ در میان کشورهای مستقل جهان سر بیرون کشید. زیرا کسانی که فاتح جنگهای امریکا بودند، سردستهٔ نیروهای چریک نبودند، به‌این معنی که مردمانی شکارچی و تاریکذهن، که از تمدن دور باشند، نبودند و کار آنان تنها این نبود که حکومت انگلیسها را غیر ممکن سازند، بلکه خود حکومتی زاییدهٔ افکار و نظرات خویش بنیان نهادند و بالاخره آنان مظهر پیروزی هرج و مرج نبودند. امریکاییان به‌دو فرقه منقسم شده بودند، ولی مجموعاً آن طور که بورک در ۱۷۷۹ گفته است «حالتی درهم و برهم و ترسناک» نداشتند. امریکاییها باانگلیس قطع رابطه کردند و به‌صورت قدرتی رسمی درجرگهٔ ملل درآمدند و یک سلسله جمهوریهای مرتب را، که با ترتیبی تازه و نوتأسیس و متشکل شده و به‌صورت واحدی درآمده و علاقه‌ای عظیم به‌اروپا داشت، به‌ملل اروپا نشان دادند.

ممکن است قبول نمود که مداخلهٔ فرانسه یکی از عناصر ضروری تأسیس ایالات متحدهٔ امریکا بوده است. در این قسمت نیز انقلاب امریکا، چه از جهت اصول عقاید و چه از جهت میدان عمل، حادثه‌ای بوده است که در حوزهٔ تمدن اقیانوس اطلس به‌معنی اعم این اصطلاح جغرافیایی و تاریخی رخ داده است. به‌این معنی، در همان هنگام که خاندان سلطنتی بوربون به‌ایجاد جمهوری امریکا کمک کرد، نیرویی را برقوای تحول اروپا اضافه نمود.

انقلاب امریکا:
مردم به صورت قدرت مؤسسان

ما این حقایق را بدیهی می‌شماریم: نخست اینکه تمامی افراد بنی‌آدم در خلقت یکسانند. دوم آنکه آفریدگارشان حقوق ثابت و لایتغیری به آنان اعطا فرموده است که از آن جمله است حق حیات و حق آزادی و تلاش در فراهم ساختن سعادت خویش. سوم آنکه علت غایی تشکیل حکومتها در میان مردم تأمین همین حقوق است و قدرت هر حکومت ناشی از رضایت خاطر مردمی است که بر آنان حکم می‌راند. و آخری آنکه هرزمان هر نوع حکومتی که به انهدام این حقوق پرداخت، یعنی برخلاف اصل و غایت خود رفتار کرد، مردم حق دارند که آن حکومت را تغییر دهند یا از میان بردارند.

ــ از اعلامیهٔ استقلال ایالات متحدهٔ امریکا در ۱۷۷۶ .

درهر حکومتی اصل کلی بر این است که قدرتی عالی و حاکم و مطلق و نظارت ناپذیر داشته باشد، ولی کانون این قدرت همواره در وجود خود مردم جای دارد و هیچ‌گاه یك یا چند نفر مظهر آن نتوانند بود.

ـ ازنظرات مجلس قانونگذاری ایالت ماساچوست در ۱۷۷۶

...... آن مردم فریب خورده و گمراه.

از بیانات جورج سوم پادشاه انگلیس در ۱۷۷۵.

۸

انقلاب امریکا:
مردم به صورت قدرت مؤسسان

اگر سؤال شودکه انقلاب امریکا چه سهم مشخصی در مجموعهٔ افکار جهانی داشته است، پاسخ آن درحدود مطالب این سطور خواهد بود. انقلاب امریکا در تکوین یك‌آیین اجتماعی به‌خصوص دخالت عمده‌ای نداشته است، هرچند پاره‌ای شك و بی‌اعتقادیها نسبت به‌طبقه‌بندی اجتماعی از جمله روشهای قدیمی امریکا بوده است وحتی شاید بتوان آنرا هدیهٔ امریکایی به‌عالم انسانیت دانست‌که انقلاب را خیلی جلو انداخت واین انقلاب آن اندازه‌که تشکیل اشرافیتی از نوع اشرافیت اروپا را درامریکا مانع‌آمد از آن بسی‌نکاست؛ و همچنین انقلاب امریکا در تشکیل عقاید و آرای اقتصادی تأثیری خاص نبخشید، زیرا انقلاب‌امریکا دربارهٔ امور تولید یاتوزیع کالاها مطلبی نداشت بیاموزد؛ ولی‌بعدها،هنگامی که ثروتهای خصوصی و شخصی بستگی‌کامل به‌امور وعملیات‌دولتی یافت، موضوع‌محل اعتراض احزاب پیشرو قرار می‌گرفت. زیرا این احزاب خواهان تفکیك میدانهای فعالیت سیاسی‌از اقتصادی بودند ومقصودشان‌این بودکه ثروتمندان، در حینی‌که برای ثروتمندتر شدن آزادی عمل‌داشته باشند،نبایستی نفوذ عمده‌ای هم دردستگاه دولت داشته‌باشند؛ واز طرف دیگرحقوق دولتی ودرآمدهای دولتی نبایستی برای طبقهٔ عالیه‌ای‌که نه تولیدکننده است ونه ثروتمند وسیلهٔ زندگانی بشود.

انقلاب امریکا نهضتی سیاسی بودکه به‌آزادی و قدرت علاقه داشت و بسیاری از عقاید و آرایی‌که درآن دخالت و شرکت ورزید، مطلقاً خصوصیات امریکایی نداشت.زیرا در مفهوم خالص آزادی طبیعی و سیاسی هیچ‌گونه نشان اختصاصی امریکایی ملاحظه نمی‌شد، بلکه از جملهٔ نظراتی بودکه محافظه‌کاران پذیرفته بودند و در دانشکدهٔ الاهیات دانشگاه سوربون تدریس می‌شد. امریکاییان نمی‌توانند مدعی شوندکه افکارمربوط به‌ایجاد حکومت از طریق قرارداد اجتماعی، یا رضایت عامه، یا عقاید راجع به‌حاکمیت ملت و نمایندگی سیاسی مردم، یا عقیده به‌رجحان استقلال برحکومت خارجی، یا نظرات مربوط

به‌حقوق طبیعی یا آرای راجع به‌تفاوت میان قانون طبیعی وقانون موضوعی، یافرق میان قوانین اساسی و قوانین عادی، یا موضوع تفکیک قوای عمومی، یا فرق میان حکومت متحده و حکومت منفرده از مسائلی بوده است‌که امریکاییان بالاختصاص به‌آنها پی برده باشند. بلکه این افکار وآرا کاملاً در اروپا معلوم خاص وعام بودند و به‌همین دلیل‌است که انقلاب امریکا آن اندازه محل علاقه اروپاییان قرار گرفت.

تمایز افکار سیاسی امریکا

متمایزترین عمل انقلاب امریکا دراین امربودکه برای به‌کار انداختن افکارونظرات مذکور توانست راه و روشی پیداکند ونمونه‌ای از آن ترتیب دهد وآنچه امریکاییان‌رادر این زمینه‌ها موفقتر از اروپاییان ساخت، عملی ساختن افکار وعقاید مزبور بود، نه‌کشف وابتکار آنها. ژنرال بوناپارت[1] در ۱۷۹۷ به تالران[2] شارمند نوشت: «در پنجاه سال اخیر تنها یك چیز است‌که می‌توانم قبول‌کنم واقعاً ماآن را تشخیص‌کرده‌ایم وآن حاکمیت‌ملت است. ولی ما در تشخیص حدود اساسی قوای مملکتی وتعیین‌حدود اقتدارات دستگاههای حکومتی توفیق عمده‌ای نیافته‌ایم». وهنگامی‌که در ۱۸۰۴ امپراتور فرانسه شد، بالحن قاطعتری‌گفت اکنون وقت آن فرارسیده‌که «دولت را تشکیل دهیم» و برآن افزود «من قدرت مؤسسان هستم.» در مدت نیم قرن مسئلهٔ اساسی در بیشتر قسمتهای امریکا واروپا این بودکه حکومت نوینی و تا اندازه‌ای هم جامعه‌های نوین «تشکیل بدهند» و اشکال عمدهٔ این‌کار دریافتن قدرت مؤسس برای چنین تشکیلاتی می‌بود. درقسمت اروپا ناپلئون به‌خود این عنوان را داد. اما امریکاییها مسئله را باتدبیرهایی‌که مجلس مؤسسان امریکا، یعنی مجلسی بالاصاله انقلابی، اندیشید حل‌کردند وهمین تدبیرها بودکه در اندك مدت‌به قالب قوانین عمومی ایالات متحده ریخته شد.

مجلس مؤسسان از لحاظ نظری واجد حاکمیت ملی بود. مردم این مجلس را برای مقصدی خاص برگزیدند، به‌این معنی‌که این مجلس برای حکومت‌کردن به‌وجود نیامد، بلکه مأمور تعبیه وتنظیم دستگاههای حکومتی بود. مجلس مؤسسان، به‌نام قدرت ملت، وارد میدان عمل‌گردید و دوسند تنظیم‌کرد: یکی به‌نام قانون اساسی، و دیگری به‌نام اعلامنامهٔ حقوق. پاره‌ای‌حقوق «طبیعی» یا«انتقال ناپذیر» افراد راجزء اقتدارات‌حکومت منظورکرد. و این آن چنان قانون اساسی بودکه اقتدارات دولت را به‌وجودآورد وحدود

1. Bonaparte 2. Talleyrand

هریك را روشن ساخت و به‌همهٔ آنها جنبهٔ قانونی بخشید و میان آنها موازنه‌ای برقرار ساخت. قانون اساسی درسند واحدی تنظیم یافت وآن را با اعلامنامهٔ ضمیمه‌اش مجلس مؤسسان انشاکرده بود و بنابر نظریه‌ای که تکاملی دراصول حکومت عامه به‌شمارمی‌رود، مقررگردید به‌تصویب ملت گذاشته شود وازآن‌رومجلس مؤسسان منحل‌شد وازمیان‌رفت، تااعضای آن ازمقاماتی‌که ایجادکرده بودند، منافعی ببرند. مجلس مؤسسان خودبه‌تعطیل رفت و کارهای حکومتی‌را به‌عهدهٔ‌مقاماتی که‌تأسیس‌کرده بود، واگذاشت. ملت که‌به‌ترتیب مذکور قوهٔ حاکمیت خویش را به کار برده بود، اکنون به‌زیر فرمان حکومت آمد و همان ملت، که قانون را خلق‌کرد، خود به‌اطاعت آن درآمد و افراد ملت به‌طیب خاطر خودرا محدود ساختند و در همان حال برای حکومت هم محدودیتهایی به‌وجود آوردند. کلیهٔ حکومتهای ایالات متحده از نوع حکومتهای محدوده شدند و تمامی مقامات عمومی باید عملیات و اقدامات خود را در محدودهٔ قانون اساسی واعلامنامهٔ حقوق به‌جای آورند. دو نوع قانون تشخیص داده شد: یکی قانون برتر یا قانون اساسی‌که فقط ملت می‌تواند به وسیلهٔ مجلس مؤسسان، یا دستگاهی مشابه‌آن، آن را وضع یا اصلاح‌کند؛ و دیگری قانون عادی‌که قانونگذاران، بنابر وظیفه‌ای که قانون اساسی برای آنان معین‌کرده، این نوع قوانین را درحدود معینی وضع می‌کنند یا آنها را لغوواصلاح می‌نمایند.

مطالبی راکه برشمردیم مجموعاً نظریهٔ مربوط به‌حاکمیت ملی را تشکیل می‌دهد و همین نظریهٔ اصول عقاید امریکایی بودکه صورتی متمایز یافت. متفکران اروپایی درکلیهٔ مباحثات خود درباب قرارداد اجتماعی یا سیاسی و تشکیل حکومت براساس رضای خاطر وحاکمیت ملت صورت عملی این افکار را روشن نساخته بودندکه ملت چگونه‌قانون‌اساسی وضع‌کند و دستگاههای حکومتی خویش را به‌وجود آورد. به‌این معنی‌که در اندیشه‌های آنان این نکته وجود نداشت‌که ملت خود قدرت مؤسسان است. حتی در انقلاب فرانسه اندیشهٔ مزبور به‌تدریج وباسیری‌آهسته تکامل یافت، چنانکه نمایندگان مجلس ملی‌فرانسه مدتها پس از سوگندی‌که (در زمین بازی تنیس) یادنمودند، بازهم احساس می‌کردندکه قانون اساسی را، که انشاکرده‌اند، برای اینکه رسمی و معتبر شناخته شود بایستی به‌صحهٔ پادشاه برسد و پادشاه را قوهٔ مساوی با ملت می‌دانستندکه باید درباب قانون اساسی باوی به‌مذاکره بپردازند؛ وحقیقت این بودکه، اگرنظریهٔ دیگری ابراز می‌شد، پادشاه به‌آن تن در نمی‌داد. از طرف دیگر دیدیم آزادیخواهان ژنو در ۱۷۶۷ چگونه در بیان و شرح حاکمیت اهالی شهر پیشتازی‌کردند و عقیده داشتندکه ملت به‌ارادهٔ خودقانون اساسی‌وضع بکند و مقامات عمومی را ایجاد نماید؛ اما فقط توانست حکومت دموکراسی ساده‌ای را به‌صورت حکومت مستقیم برقرار سازد و برای فراهم آوردن ترتیباتی کاملترازآن شکست

خورد. اندیشهٔ دونوع قانون در دودرجه اهمیت متفاوت (قانون اساسی و قانون عادی)، یا حکومت محدود، یا واگذاری قوهٔ قانونگذاری به‌نمایندگان، یا سلطنت ملت،که پس‌از انجام کارهای خود، در قالب مجلس مؤسسان‌کنار رود و مانند خداوند دستگاهی راکه به وجود آورده به‌حال خودگذارد وخودبه‌صورت انتخاب‌کنندهٔ ساده‌ای درآید وحاکمیت‌خود را تعطیل نماید، در آزادیخواهان ژنو وجود نداشت.

اشکال نظریهٔ مزبور در این بودکه شرایطی‌که برای عملی ساختن آن لازم می‌آمد به‌ندرت وجود می‌یافت. زیرا هیچ یك ازملل‌اروپا واقعاً در روی زمینهٔ‌بکروتازه شروع‌به اجرای این افکار نمی‌توانستند بکنند. به‌این معنی‌که پاره‌ای دستگاههای سیاسی، قبل از اقدام ملل به‌اجرای این افکار، از سابق وجود داشت؛ و هیچ‌گاه در حالت طبیعی اولیه نبودند یا، به‌قول‌گالوی، ورقهٔ سفید مهری نبودند تا آنچه عملی ساختن آن افکار حکم می‌کرد، در آن نویسانیده شود. وهمچنین برای یك مجلس مؤسسانی‌که وارد نوشتن‌قانون اساسی می‌شد،این‌اشکال وجود داشت‌که‌گرفتار سیاستهای روز ومشکلات حکومت‌نگردد. کف نفس از آلوده نشدن به‌مسائل حکومتی امری دشوار بود. در جامعه‌های مخلوط و مرکب از عناصر گوناگون نافذ یا در مواقع بحران دولت یا مردم و یا قسمتی از ملت خود را مجبور می‌بینندکه از حدود قانون اساسی‌که طرح شده است تجاوزکنند.

حقیقت این است‌که اندیشهٔ در آمدن ملت به‌صورت قدرت مؤسسان با تمام تبعات آن در جریان انقلاب امریکا به‌تدریج و به‌صورت جسته و گریخته و مبهم جامهٔ عمل پوشید. به‌این ترتیب‌که نخست در اعلامیهٔ استقلال به‌آن اشارتی رفت، ازاین قرار:ملت می‌تواند «حکومت جدید را تأسیس نماید.» در میان رهبران امریکا شاید جفرسن اندیشهٔ مزبور را روشنتر دریافته بود. معذلك کشف این معنی متضمن فایده‌ای خاص تواند بود که ببینیم «مردم»، خاصه افرادی‌گمنام وفقیر وناراضی، با وجود مخالفتی‌که بابرجستگان انقلاب می‌ورزیدند، چگونه در این پدیده وعمل مشخص امریکایی شرکت جستند؟

بدیهی است بسیاری از امریکاییان جزخارج ساختن انگلیسها تغییر دیگری را در وضع امریکا ضروری نمی‌دانستند. طبیعی بود آن نوع کسانی‌که در مجالس مستعمراتی عضویت واثر داشتند واشخاصی‌که‌پس‌از ازمیان‌رفتن‌فرمانداران‌انگلیسی وانحلال‌شوراهای سابق حکومتی درکنگره‌های ایالتی یاسایر تشکیلات انقلابی،که عملاً به‌وجودآمد،دست اندرکار شده بودند، مایل بودند ادارهٔ کارها را به‌دست خویش نگاه دارند و شبیه به‌همین امر را در وقایعی‌که در اروپا رخ نمود،نیزمی‌توان تشخیص‌داد. به‌این‌معنی‌که‌در اروپانیز انقلابی یا اعتراضی‌ازناحیهٔ مجالس قانگذاری و انجمنهای ولایتی وهیئتهای قضایی‌برعلیه قدرتهایی‌که ما فوق‌آنان بودند،برخاست وبعد انقلابی عمومیتر یا اعتراضاتی دامنه‌دارتر

ظهورنمودکه مقصدش تغییرماهیت وشرایط عضویت‌خودآن‌مجالس‌قانونگذاری وانجمنهای ولایتی و هیئتهای قضایی بود. چنانکه درژنوشورای عمومی برضد ممتازین شهری‌شورید، بدون اینکه اجازه دهد افراد جدیدی در شورای عمومی وارد شوند. یا در انگلستان‌گروه آزادیخواهان پارلمانی خواهان تقویت پارلمان در مقابل پادشاه بودند، بدون اینکه‌حاضر شوند تغییر و تحولی درترکیب پارلمان پدید آید. یا در بلژیك در ۱۷۸۹ انجمنهای ایالتی استقلال خود را دربرابر امپراتور اتریش اعلام داشتند، ولی درعین‌حال انجمنهارا به‌همان حالی‌که بود باقی نگاه داشتند. وهمچنین درفرانسه در ۱۷۸۹ طبقهٔ نجبا اصرار ورزیدکه پادشاه از طریق مجلس عمومی طبقات حکومت نماید، ولی وقتی خواستند مجالس طبقات سه‌گانه را تبدیل به‌مجلس واحد ملی‌نمایند معترض‌گردید. و یا در ولایات هلنددر۱۷۹۵، پس ازآنکه انجمنهای ولایتی پرنس‌اورانژرا بیرون‌کرد، سعی نمود دست به‌ترکیب‌خودش نخورد و وقتی خواستند مجلس دیگری به‌عنوان «مجلس مؤسسان» به‌وجود آورند، با انتخاب این مجلس مقاومت ورزید. به‌همین وجه در امریکا در ۱۷۷۶ مجالس ایالات،که مأموران پادشاه انگلیس را بیرون‌کرده بودند و هریك از آنها حکومت ایالت حوزهٔ خود را با شرایط انقلابی به‌دست‌گرفته بودند، در این اندیشه بودندکه زمام امور را خود نگاه دارند و از اینکه به‌دست «ملت» تشکیلات نوینی برای اداره امور به‌وجود آید احتراز می‌جستند.

ده ایالت قوانین اساسی جدیدی در۱۷۷۶ و۱۷۷۷ برای خود تدوین‌کردند.معذلك در نه‌تای ازاین ایالات همان مجلس عادی‌که داشتند عنوان حکومت انقلابی به‌خوددادند وقانون اساسی ایالت را تدوین و اعلام‌کردند و فقط در دهمین ایالت، یعنی پنسیلوانیا، مجلس مؤسسان تشکیل‌گردید ولی آن هم بیدرنگ، علاوه برسمت مجلس مؤسسان، امور حکومتی را هم عهده‌دارشد. در دوایالت‌کونکتیکت و رود آیلند فرمانهای مستعمراتی به قوت‌خود باقی ماند ومقامات حکومتی به‌همان صورتی‌که در دورهٔ مستعمراتی‌تأسیس یافته بودند (یعنی فرمانداران و شوراهای حکومتی‌که قبلاً انتخاب شده بودند) به‌طورکلی تا مدت نیمقرن به‌همان وضع باقی ماندند. در ایالت ماساچوست فرمان مستعمراتی تا۱۷۸۰ همچنان ملاك کار بود.

بنابراین، هنگامی که استقلال اعلام گردید، در هیچ ایالتی مجلس مؤسسان واقعی تشکیل‌نیافت ودرنتیجه حالت طبیعی‌در ایالات‌به‌وجودنیامد،یعنی‌مجلسهایی که در کاربودند، نمی‌گذاشتندحکومت محلی‌به‌کلی‌منحل‌گردد. معذلك‌این‌اصل وقاعده‌که‌قوانین‌اساسی‌ایالات به‌دست‌حکومتهای‌ایالتی‌قابل تدوین‌نیست وبه‌علاوه،برای تصویب قانون‌اساسی‌اختیارات اساسیتری بالنسبه به‌تصویب قوانین عادی یا اجرای وظایف معمولی حکومت لازم‌است،

شناخته شده بود. به‌خاطر شناختن همین اصول بودکه در ایالات نیوهمپشر و نیویورک و دلاور ومریلند و کارولینای شمالی وجورجیا مجالس ایالتی نخست تقاضای اختیارات برای تدوین قانون اساسی از رأی دهندگان خودکردند وپس ازآن اقدام به‌این کارکردند. وحتی در مریلند و کارولینای شمالی، پس از آنکه قانون اساسی ایالت به‌تصویب مجلس ایالتی رسید، برای تصویب نهایی به‌آرای عمومی اهل ایالت گذاشته شد.

ترتیب تدوین قانون اساسی در کارولینای شمالی و پنسیلوانیا و ماساچوست

فشار عمومی، که برای تصویب قانون‌اساسی‌وارد آمد، به‌تنظیم آیین واصول مسلك سیاسی امریکایی کمك نمود واین اصول درایالات کارولینای شمالی وپنسیلوانیاوماساچوست بهتر مجسم گردید. درکارولینای شمالی ترتیباتی وجود داشت، به‌نام میزان‌کردن طبقات، که در نتیجهٔ آن رسته‌های طبقاتی بسیار نمایان بود ووقتی هم ازمیان رفت کاملامحسوس گردید. اهالی نواحی دور از ساحل متمایل به‌وفاداری به‌حکومت انگلیس بودند و به‌آن استقلالی‌که باعث می‌شد آنان زیردست اعیان قسمت ساحلی ایالت قرارگیرند اشتیاقی نداشتند. درانتخابات‌متلاطمی‌که در۱۷۷۶ صورت‌گرفت، رأی‌دهندگان می‌دانستندمجلسی راکه برمی‌گزینند باید قانون اساسی ایالتی را تدوین‌کند و برای تشکیل مجلسی‌که اختیارات مجلس مؤسسان را داشته باشد و موقتاً و منحصراً به‌این‌کار بپردازد، تقاضایی نُشده بود. ولی بسیاری از بخشها به‌نمایندگان خود دستورهایی دربارهٔگنجاندن آیین و اصول مسلك امریکایی به‌طور صریح درقانون اساسی جدید دادند. چنانکه بخشهای‌اورنج[1] ومکلنبورگ[2] در دستورهای خود زبان حقوقی و اصطلاحات مشخصی‌را به‌کاربرده‌بودند. در این مورد نیز، مانندکتابچه‌های دستوری‌که بعدها در فرانسه در ۱۷۸۹ مردم برای نمایندگان خود تنظیم‌کردند، اقدام اهالی بخشهای‌کارولینا نشانهٔ آن بودکه موضوعی را که در پیش است به‌دقت بررسی کرده‌اند و این مطالعه از طرف عده‌ای اشخاص با نفوذ و تحصیلکرده به‌جای آمده بود، نه از جانب پاره‌ای‌کشاورزان فقیر درکلبه‌های خودشان، به‌درجه‌ای‌که شاید پیشنویسی هم برای قانون‌اساسی ایالتی آماده‌کرده بوده‌اند ودراجتماع عمومی‌که دوبخش مذکور تشکیل دادند اصول مذکور مطابق مذاق آنان افتاد. برطبق این اصول قدرت سیاسی دونوع‌است: «یکی قدرت اصلی وعالی، و دیگری قدرت فرعی

1. Orange 2. Mecklenburg

و دانی.... قدرت اصلی و عالی تنها در ید عامه ملت می‌باشد.... قوانینی را، که قدرت فرعی ودانی برطبق آن انجام وظیفه می‌کند، باید قدرت اصلی وعالی به‌وجودبیاورد....» به‌عبارت دیگر، حکومت قیم و سرپرست ملت نمی‌باشد وازاین پس مشاغل دولتی‌وعمومی ممر مداخل اعیان ایالتی نخواهد بود و این مشاغل و مقامات به‌قرار اصطلاحاتی که به کار برده بودند، به‌اختیار «قدرت اشرافیتی‌که توانگران دارند» نمی‌افتد، بلکه به‌کسانی واگذار خواهد شدکه به‌استخدام مردم درآمده باشند و ملت هم در دعوت «تهیدستان» برای خدمات عمومی‌تردیدی روانخواهد داشت. بخش‌مکلنبورگ به‌پارلمان یك مجلسی و بخش اورنج به‌پارلمان‌دومجلسی عقیده داشت، ولی هردوهواخواه تفکیك قوا بودند. مراد از تفکیك قوا این نبودکه هریك از دستگاههای حکومت مستقل از مجلس نمایندگان‌باشد (جوهر نظریهٔ موازنهٔ قوا برطبق عقاید اروپایی و انگلیسی) بلکه مفهومی وسیعتر از آن مقصود بود، به‌این معنی‌که وظایف مختلف حکومت باید به‌خوبی تعریف شود وبه‌مقامات متعدد سپرده‌گردد تا از آن جریانهایی‌که در دورهٔ استعمار روی داده بود، جلوگیری شده باشد. حقیقت این بودکه پیش از ۱۷۷۶ شورای حکومتی وظایف و اختیارات قوای‌مجریه و مقننه و قضائیه را توأماً داشت، چنانکه‌اعضای مجلس‌ایالتی وظایف‌قاضیان صلح را نیز داشتند، یا بستگان خود را به‌مقامات قضایی و اجرایی می‌گماشتند ودرنتیجه گروه‌کوچکی از اعیان ایالتی برکلیهٔ امور مسلط شده بودند و این وضع مورد اعتراض عمومی بود وبه حکم تجربهٔ‌مستقیم خواهان تفکیك قوا شده بودند. بنابراین، اصل تفکیك قواکه به‌صورت اصلی ازآیین سیاسی امریکایی درآمد، بیشتر ناشی از این اعتراضات بود تا حاصل خواندن کتابهای اروپایی در این خصوص.

قانون اساسی کارولینای شمالی، همان طورکه تدوین وتصویب گردید، بااعطای‌حق رأی به‌کلیه مالیاتدهندگان، حق شرکت در انتخابات مجلس ایالتی را وسعت بخشید و با افزودن برشمارهٔ نمایندگان بخشهای غربی برابری درعدهٔ نمایندگان رامیان‌مناطق‌مختلف ایالت عملی ساخت. داشتن ۱۰۰ جریب زمین ملکی را جزء شرایط نمایندگان مجلس‌عامه و ۳۰۰ جریب را جزء شرایط نمایندگان مجلس اعیان قرار داد وکلیهٔ‌کسانی‌که فقط ۵۰ جریب زمین داشتند، حق انتخاب نمایندگان مجلس اعیان را یافتند. فرماندار ایالت را مجلسین برمی‌گزیدند وشرط عهده داری‌این مقام‌آن شدکه معادل ۱۰۰۰ لیره ملك‌شخصی داشته باشد. این قانون اساسی تلفیقی بود از حکومت عامه و حکومت اعیان مالك؛ و تا زمان جنگهای داخلی برقرار ماند.

در پنسیلوانیا وضع پیچیده و درهم بود. کوچ‌نشین کویکر، که روشنفکران اروپایی پناهگاهی‌که درآن آرامشی شاعرانه و مساواتی بیریب وریا حکمفرماست، می‌دانستندوبه

آن عشق می‌ورزیدند، سالیانی دراز بودکه از دست پاره‌ای از زشترین سیاستها در امریکا به‌ستوه آمده بود. افراد مهم کویکر از مدتها پیش با طبقات پایینتر شهر فیلادلفیا و اهالی مغرب ایالت، که کویکر نبودند، درافتاده بودند. در بهار سال ۱۷۷۶ پنسیلوانیا یگانه ایالتی بودکه مجلس ایالتی آن برطبق همان قانون سابق هنوز رسمیت داشت. واین امر نشان می‌داد هنوز در این ایالت میل سازش با انگلیسها وجود داردکه نظام اجتماعی و سیاسی سابق را همچنان نگاهداشته‌اند. این پا فشاری در حفظ ترتیبات قدیم به‌اعلا درجه بسیاری از مردم را بیش از پیش خواهان اصلاحات اساسی ساخت. یك سال جنگ علنی با بریتانیا تصمیم به‌استقلال را تحریك‌کرد و درمهٔ ۱۷۷۶ جمعیتی مرکب‌از۴۰۰۰ نفر درفیلادلفیا گردآمدند و تقاضاکردند مجلس مؤسسان انتخاب شود. انجمنهای محلی گوناگونی دست به‌کار شدند و مجلس مؤسسانی باروشی نامنظم انتخاب گردید. در این مجلس سه‌بخش شرقی‌که در مجالس سابق عدهٔ نمایندگانش بالنسبه به‌جمعیتش بسیار زیاد بود، در انتخابات مجلس مؤسسان وضعی برابر با سایر نواحی نیافت، بلکه حال معکوسی پیداکرد، به‌این معنی‌که بخشهای غربی‌که به‌همان اندازهٔ سه‌بخش شرقی جمعیت داشتند، در مجلس مؤسسان دارای ۶۴ نماینده شدند وعدهٔ نمایندگان بخشهای شرقی فقط ۲۴ نفر شد. به‌قول یکی از مورخان «مجلس مؤسسان در پنسیلوانیا اسباب‌سیاسی بود، نه مانند مجلس مؤسسان ماساچوست پایهٔ محکمی برای تشکیل اساس حکومت» وکار واقعی آن ترویج انقلاب در ایالت پنسیلوانیا و تحصیل استقلال از انگلستان از راه غافلگیرکردن مجلس ایالتی و سایر مخالفان بود. این مجلس هم مانند مجلس معروف‌کنوانسیون‌فرانسه، که در۱۷۹۲ انتخاب شد، خود را مأمور اجرای آمال ملت می‌شمرد، درصورتی‌که عملاً مظهر اکثریت اهالی نبودو بازهم مانندکنوانسیون فرانسه در دورهٔ جنگ وانقلاب تبدیل به‌حکومت‌گردید و مثل‌کنوانسیون فرانسه خود را مختار مطلق امور ساخته بود. قانون اساسی که در پنسیلوانیا در ۱۷۷۶ تدوین یافت و قانون اساسی‌که در ۱۷۹۳ در فرانسه تنظیم شد، ازنظر مقررات رسمی‌آزادیخواهانه‌ترین ومساواتطلبانه‌ترین قانون اساسی است که قرن‌هجدهم عرضه داشته‌است. قانون اساسی معروف به‌قانون اساسی سال اول‌درفرانسه به‌تصویب ملی‌گذاشته شد، ولی، برعکس، قانون‌اساسی ۱۷۷۶پنسیلوانیا هرگز حتی به عنوان حفظ صورت ظاهر امر به‌تصویب‌ملی‌گذاشته نشد. ولی هردوقانون اساسی‌نمونه‌ای کامل از مقاصدی بودکه آزادیخواهان ومساواتطلبان از دموکراسی می‌خواستند.

قانون اساسی پنسیلوانیا قوهٔ مقننه را به‌یك مجلس سپرده بود ودر قسمت قوهٔمجریه نامی از فرماندار و مقام آن نبرده بود وآن را به‌یك شورای اجرائیه و «رئیس» واگذار کرده بود، ومقصود ازاین‌کلمه رئیس جمهور نبود،بلکه رئیس خود شورا بودکه رئیس‌قوهٔ

مجریه محسوب می‌شد. کلیهٔ افراد ذکور مالیات دهنده، که سنشان از ۲۱ سال کمتر نبود، حق رأی دادن و انتخاب شدن برای هریك ازمشاغل عمومی را داشتند. ولی برای عضویت در مجلس لازم بودنماینده علناً به‌حقانیت وحی کتاب عهد عتیق وعهد جدید ازطرف‌خداوند اعتراف نماید. کسانی که حق رأی داشتند، نمایندگان مجلس و اعضای شورای اجرائیه و رؤسای امور شهری و متصدیان خالصجات و تحصیلداران مالیه و قضات صلح‌راانتخاب می‌کردند و وی نه حق رد قوانین را داشت، نه حق انتصاب مأمورین دولتی را؛ وکلیهٔ اختیاراتی راکه به‌او داده شده بود، فقط با موافقت شورای اجرائیه می‌توانست عملی سازد. کلیهٔ متصدیان امورعمومی برای‌مدت یك‌سال‌انتخاب می‌شدند، مگراعضای شورای اجرائیه‌که دورهٔ خدمتشان سه‌سال بود.

گردش‌کرسیهای مشاغل میان واجدان شرایط پیش‌بینی شده بود، به‌این ترتیب‌که نمایندگان مجلس و اعضای شورای اجرائیه ورئیس قوهٔ مجریه و رؤسای امور شهری‌فقط چند نوبت‌ممکن بود دوباره انتخاب شوند. به‌حکم قانون‌اساسی درهای مجلس‌قانونگذاری همواره به‌روی مردم بازبود. در این قانون اساسی نوعی ازمراجعه به‌آرای عمومی‌وجود داشت، به‌این معنی‌که جز در موارد فوری هیچ قانونی از تصویب مجلس نمی‌گذشت، مگر اینکه قبلاً به‌مطالعهٔ افکار عمومی‌گذاشته شود و اگر از طرف مردم ایرادی به‌آن وارد نمی‌گردید، سال بعدازتصویب مجلس می‌گذشت. دارندگان مشاغل عمومی‌درمقابل خدمات خود حقوقی‌دریافت‌می‌داشتند،ولی هرگاه درآمد یك یاچند شغل خیلی زیادمی‌شد، مجلس می‌توانست از میزان آن بکاهد. کلیهٔ مأمورین دولت و قضات ممکن بود از طرف مجلس مورد اعتراض یااتهام قرار بگیرند و قضات دیوان عالی‌کشور را مجلس‌می‌توانست به‌علت «سوء رفتار و روش» معزول سازد. یك شورای انتخابی، به‌نام هیئت ممیزین یا هیئت تجدید نظر، نیز وجود داشت‌که هرهفت سال یك مرتبه باید معلوم می‌داشت‌که آیا قانون اساسی‌به‌همان حالی که هست باقی بماند یااحتیاج به‌تجدید نظر واصلاح دارد؛ ودر صورت‌اخیر اقدام به‌دعوت مجلس مؤسسان می‌کرد.

قانون اساسی پنسیلوانیاطرفدارحکومت یك حزبی بودکه‌آن‌را دموکرات‌می‌خواندند و مرکب از افرادی بودکه سابقاًکماییش در امور حکومتی وارد بودند واصل اعتقادی‌آن این بودکه دولت نباید هیچ‌گاه منشأ تحصیل یا حفظ منافع خصوصی قرار بگیرد. درواقع این اصل اعتقادی در عصری‌که دولت در تمامی‌کشورها به‌درجات مختلف سنگر تحصیل و حفظ منافع گروه حاکمهٔ موروثی بود، مفهوم چندانی نداشت. قانون اساسی پنسیلوانیا تقریباً حکومت مستقیم مردم را جانشین طرز حکومت سابق ساخته بودکه برطبق آن‌هیچ یك از متصدیان امور حکومتی نمی‌توانست عهده‌دار مسئولیت یا تعقیب برنامه‌ای که

شخصاًآن را درست و بجا یافته است بشود. ازهمان آغاز امر بسیاری ازاهالی پنسیلوانیا به‌قانون اساسی ایرادهایی وارد کردند. این نکته محتاج به‌تذکر است که قانون اساسی پنسیلوانیا، که این اندازه دارای روح حکومت عامه بود، علامت این نبود که ایالت پنسیلوانیا ازدیگر ایالات واقعاًآزادیخواهتر باشد، بلکه بیشتر این معنی را داشت‌که ایالت پنسیلوانیا برسرتشیلات حکومتی ازایالات دیگر بیشتردچارانشقاق شده‌بود. به‌این ترتیب که عقاید محافظه‌کارانه درآنجا نیرومندتر ازسایر ایالات‌بود ولی‌آن عناصر وافراد صاحب تجربهٔسیاسی ازطبقهٔ عالیه،که درایالات دیگررهبری انقلاب‌را به‌دست‌گرفتند،درپنسیلوانیا رنگ انگلیس‌دوستی یافتند و از اثر افتاده بودند. خواه قانون اساسی ۱۷۷۶ عملی بود و خواه عملی نبود، چیزی نگذشت‌که همین افراد وعناصر به‌عمرآن خاتمه دادند به‌این‌معنی که قانون مزبور فقط تا سال ۱۷۹۰ دوام‌کرد.

جالبترین موارد در تنظیم قانون اساسی مورد ایالت ماساچوست بود. در این‌ایالت جان ادمز متفکر بزرگ سیاسی وجود داشت‌که نویسندهٔ اصلی قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست شد که تأثیری هم درقانون اساسی ایالات متحدهٔ امریکا بخشید. ادمز درحیات خود متهم به‌هواخواهی انگلیس وطرفداری از طرز حکومت آن بود. اما دراین‌ایام‌پاره‌ای هواداران آزادیخواهان قرن هجدهم وی را بسیار محافظه‌کار دانسته‌اند و حال‌آنکه‌بانیان نظریهٔ «محافظه‌کاری نوین» ما را متقاعد ساخته‌اندکه جان ادمز در واقع ادمند بورك امریکایی بوده است و من اعتراف می‌کنم دربارهٔ هیچ یك از این اسنادها دلیل عمده‌ای نیافته‌ام.

ادمز در ژانویهٔ ۱۷۷۶ رساله‌ای، به‌نام افکاری دربارهٔ حکومت، برای راهنمایی کسانی‌که درکوچنشینهای مختلف می‌خواستند به‌عجله استقلال خود را اعلام و حکومت کردن برخود را آغاز نمایند، منتشر ساخت. این رساله از جهاتی جنبهٔ محافظه‌کارانه داشت. ادمز این طور اندیشیده بود که بهتر است ایالات جدید در مدت جنگ استقلال به حفظ همان شکل حکومتی‌که داشته‌اند اکتفاورزند. بدیهی است وی‌همان ترتیبات‌حکومتی راکه فرمان حکومت ۱۶۹۱ ماساچوست حاوی بود، تأیید می‌کردکه به‌موجب آن مجلس نمایندگان مردم اعضای مجلس عالی یا شورای حکومتی را انتخاب می‌نمود. ولی‌ازجهات دیگر او خیلی محافظه‌کار نبود، چنانکه او هم مانند جفرسن اعلام داشت که اولاً هدف حکومت رفاه وسعادت مردم است، ثانیاً دستگاههای حکومت جمهوری بایدبرپایهٔ«تقوی» استوار باشند، وثالثاً مردم باید از ایجاد مدارس عمومی در سراسر امریکا پشتیبانی‌نمایند. او طرفدار دورهٔ یکساله برای فرمانداران و متصدیان مقامات دولتی بود (ومی‌گفت‌مدت درازتر ایجاد «بندگی» خواهدکرد) ومعتقد بود مقامات عمومی میان واجدان شرایط باید

بگردد و قبول داشت که درآینده فرمانداران و اعضای شورای حکومتی ایالات را، همان طورکه در حال حاضر در ایالت کونکتیکت معمول است، مردم خودشان مستقیماً انتخاب نمایند. وی شش دلیل برلزوم پارلمان دومجلسی اقامه کرد ولی در هیچ یك از این دلایل نشان نمی‌دادکه هیچ گونه ترسی از جانب مردم داشته باشد، یا معتقد باشدکه با پارلمان یك‌مجلسی مردم به‌غارت اموال این و آن می‌پردازند، یا حکومت را به‌صورت دستگاهی پرهرج ومرج‌در خواهندآورد، بلکه وی از خود دستگاه یك‌مجلسی ترس داشت. وی هیچ گاه مرتکب این اشتباه نشدکه انتخاب‌کنندگان را به‌جای وکلا بگیرد. ادمز می‌ترسیدکه مجلس واحد مستبد یا هوسباز می‌شود، یا حکومت خود را همیشگی می‌سازد یا «قوانینی برای تأمین منافع‌خویش‌می گذراند یا در اختلافات به‌نفع خود قضاوت می‌کند». و مجلس واحد هلند و مجلس طولانی انگلیس را به‌عنوان شاهد و دلیل می‌آورد. بیم ازاینکه‌مجلس خود را همیشگی سازد و امتیازاتی برای خود فراهم بیاورد از نظر عقاید عمومی زمینهٔ بهتری بود تا اینکه از مجلس واحدترس غارت‌اموال یا ایجاد هرج و مرج راداشته‌باشند.

اگر استعمال اصطلاح محافظه کاری در این مورد صحیح باشد، می‌توان گفت افکار ۱۷۷۶ از جهت دیگری هم محافظه‌کارانه بود. ادمز در آن موقع هنوز مفهوم ومعنی مجلس مؤسسان را درنیافته بود، به‌این معنی که درسلسلهٔ عقاید وی ملت به‌صورت قدرت مؤسس نیامده بود. به‌نظروی مجالس موجود ایالتی می‌بایست قوانین اساسی جدید را به‌هر صورت که ممکن باشد حاضر سازند. ادمز به‌عقاید و نظرات عالیهٔ سیاسی انگلستان و اروپا آشنا بود، اما این اندیشه، که‌ملت خود قدرت مؤسسان است،درسرزمین امریکا ریشه گرفته و روییده بود.

رهبران انقلاب در ماساچوست، که هردوی ادمزها جزء آنها بودند به‌اینکه آن ایالت را از حکومت انگلیس رهایی بخشند و آن را به‌صورتی که بوده است نگاهداری نمایند، راضی بودند و از این‌رو فرمان حکومتی ۱۶۹۱ را «تجدیدکردند» و فقط قانون ۱۷۷٤ راجع به‌تشکیلات حکومتی ماساچوست را باطل ساختند. پاره‌ای از عوام شهر بوستون‌وکشاورزان کنکورد و شهرهای مغرب خواهان تغییرات دیگری هم بودند. مشکل است به‌دقت معلوم ساخت چه نوع تغییراتی می‌خواستند، جز اینکه بگوییم قانون اساسی نوینی را طلب می‌کردند.

کارشناسان تاریخ ماساچوست در این باره اقوال متضادی با یکدیگر دارند. بعضی می‌گویند وامداران و فقرا و باتیستها[1] ناراضی بودند و بعضی دیگر می‌گویند طبعاً همه

1. Baptists

نوع طبقات مردم به‌صورتی مقروض بودند ولی عملاً هیچ‌کس به‌آن درجه فقیر نبود که نتواند درانتخابات شرکت جوید و باتیستها هم درمقایسه با پیروان مذهب عمومی مردم گروه‌بسیار کوچکی‌بودندکه به‌حساب نمی‌آمدند.

ممکن است تشنجی‌که رخ داد ریشهٔ روانی داشته باشد، بدین معنی‌که بسیاری از مردم‌که نسبتاً در طبقات پایین قرار داشتند، حتی‌کسانی‌که سالیان دراز بود حق رأی دادن می‌داشتند وتا موقع بروز انقلاب هیچ‌گاه درامورسیاسی شرکت نمی‌جستند، به‌علت‌انقلاب و جنگ استقلال و هیجان سربازی و این احساس‌که امور عمومی همواره به‌دست افرادی که‌ازلحاظ اجتماعی بالاترازآنهابودند فیصله می‌یافت، برپاخاسته ودراین هنگام‌می‌خواستند از نظر سیاسی مطابق عقاید خویش اقدام نمایند.

گنجانیدن تقاضاهایی‌که می‌شد در قانون اساسی جدید دشوار می‌نمود. گفته می‌شد که فرمان حکومتی ۱۶۹۱ دیگر اعتباری ندارد، برای اینکه آن قدرت سلطنتی‌که آن را صادرکرده از تخت حکمرانی به‌امریکا فرود آمده است و یا می‌گفتند برهیچ‌کس نمی‌توان بدون جلب رضای خاطر او حکومت‌کرد وهیچ یك ازافراد حی و حاضر ایالت ماساچوست به‌فرمان حکومتی۱۶۹۱ رضایت حقیقی نداده‌اند. بعضی از شهرهای ولایت برکشر[1] حتی اشاره می‌کردند تا هنگامی‌که درهیئت مؤسسان ولایات مشترك المنافع جدید شرکت‌نجویند مطلقاً جزءایالت ماساچوست نخواهند بود و دم‌از«خود را جدا ساختن»یاجزء ایالت‌مجاور دیگری شدن می‌زدند. بانک قرارداد اجتماعی در فضای مغرب پیچیده بود وکشاورزان ستن[2] فریاد می‌کشیدند «قانونی که همه را به‌یك ریسمان می‌بندد، باید با رضایت همگان باشد» و این‌گفتهٔ اسپنسر[3] را تکرار می‌کردندکه «رمز بزرگ حکومت عبارت است از حکومت‌کردن همگی‌برهمگی.» وبه‌این ترتیب معلوم شدکه تدوین یك قانون اساسی‌تازه، نه‌تنها برای‌تأمین‌آزادی، بلکه برای‌استقرارقدرت حکومتی، ونه تنها برای حمایت‌ازافراد، بلکه برای پایه‌گذاری خود ایالت ضرورت دارد. مجلس نمایندگان ماساچوست پیشنهاد کردکه خود وشورای حکومتی به‌همین‌صورت‌که هست، به‌اتفاق هم، مجلس‌واحدی‌تشکیل دهند، و قانونی‌اساسی ترتیب دهند. ولی این امر را ملت باید اجازه دهد و در این اجازه هم تنهاکسانی‌که بنابر سابقهٔ عادت دارای شرایط مالی باشند شرکت نکنند، بلکه تمامی افراد ذکور و بالغ حق رأی دادن درآن داشته باشند.این ترتیب ازجهتی قبول اصل‌ژان ژاك روسو بود، مبنی براینکه «لااقل یك‌بار باید اتفاق آرا وجود داشته باشد» به‌این معنی‌که هریك از افراد باید به‌آن قانون‌که می‌خواهد درزیر سایهٔ آن زیست‌کند رضایت

1. Berkshire 2. Sutton 3. Spencer

بدهد، حتی اگر بعداً وقتی برطبق قانون اساسی تشکیلاتی داده شد برای رأی دادن در انتخابات عادی شرایط‌خاصی‌مقررشود. شورای حکومتی باطرح مجلس نمایندگان‌مخالفت ورزید، زیرا مطابق این طرح چون عدهٔ اعضای شورا بسیار کمتر از عدهٔ نمایندگان‌مجلس بود، شورای حکومتی با مخلوط شدن با نمایندگان هویت خود را از دست می‌داد و در آن مستحیل می‌شد. در این خصوص مختصر مشاجره‌ای میان دومجلس روی داد، اما نه به‌آن درجه‌که بعدها در ۱۷۸۹ در فرانسه برسر «رأی فردی» و «رأی طبقاتی» در مجلس عمومی طبقات سه‌گانه درگرفت. با وجود این، طرح مجلس نمایندگان پیشرفت‌کرد و دو مجلس تشکیل مجلس واحدی را دادند و این مجلس،که از طرف ملت هم اجازهٔ تدوین قانون اساسی را یافته بود، در ۱۷۷۸ آن را آماده‌گردانید و برای تصویب نهایی به‌آرای عمومی گذاشته شد.رأی دهندگان‌این‌قانون‌اساسی‌را ردکردند، زیرا ظاهراً هم‌آزادیخواهان و هم محافظه‌کاران از آن راضی نبودند و این واقعه عین همان اتفاقی است‌که در ۱۷۹۷ در هلند روی داد. زیرا دراین تاریخ بودکه نخستین قانون اساسی هلند انقلابی‌راائتلافی مرکب از رأی دهندگانی‌که عقایدشان مخالف نظراتی بودکه در قانون اساسی‌گنجانیده شده بود، ردکردند.

ازاین رو، انتخاب خاصی صورت‌گرفت‌که درآن‌کلیهٔ شهرها نمایندگانی جهت‌مجلس مؤسسان ایالتی «برای مقصودی واحد یعنی تدوین قانون اساسی نوین» برگزیدند. جان ادمز،که ازشهر برینتری[1] انتخاب شده بود، عضوکمیسیون تهیهٔ قانون شد. وی‌پیشنویس قانون‌اساسی را نوشت‌که مجلس مؤسسان فقط جزئی تغییراتی در آن داد وسندی‌که به‌این ترتیب تنظیم‌گردید، منشأ آثار بسیاری شد. بنابراین ارزش آن را داردکه مختصری‌به‌آن بپردازیم.

این سند مدرك تازه‌ای است براینکه افکار روسو در امریکا به‌خصوص در شخصیت حساسی مانند جان ادمـز نفوذکمی داشته است. تصور نمی‌کنم نفوذ عقاید و افکار روسو در وی زیاد بوده باشد. ادمزکتاب قرارداد اجتماعی را در اوان سال ۱۷۶۵ خوانده بوده است و در اواخرعمر چهار نسخه از این‌کتاب درکتابخانهٔ وی وجود داشت. من‌هم مانند بعضی دیگر گمان دارم‌که ادمز بسیاری‌از مطالب آن‌کتاب را نامفهوم یا ازمقولهٔ خیالات یافته بوده است، ولی پاره‌ای از مطالب آن عقایـد و افکار مخصوص وی را بـه‌صورتی روشن بیان می‌داشته است. خود ادمـز دربارهٔ قانون اساسی ماساچوست گفته است‌کـه آن عبارت‌از عصارهٔ نظرات لاك وسیدنی[2] و روسو و د مابلی[3] است‌که جامهٔ عمل پوشیده

1. Braintree 2. Sidney 3. de Mably

است.»

ادمز در مقدمهٔ قانون اساسی نوشت: «اجتماع سیاسی با شرکت داوطلبانهٔ افراد تشکیل می‌شود و آن هیئت اجتماعی فشرده‌ای است که تمامی مردم با یکایك همشهریها و یکایك همشهریها باتمامی مردم در این باره پیمان بسته‌اند که همگی برای مصلحت مشترك خود تابع قوانینی چند بشوند.» فکری که در این عبارات نهفته است و به کار بردن لغت «پیمانبسته[1]» به‌آن جمعیت فشرده‌ای که درکشتی بادی میفلاور[2] به‌عنوان نخستین دستهٔ پدران مهاجر به‌سرزمین امریکا آمده بودند، راجع می‌شود. ولی اصطلاح «اجتماعی» در جملهٔ هیئت اجتماعی فشرده[3] و همچنین اصطلاح (شارمند[4]) از کجا آمده است؟ زیرا در مناطقی که تحت لوای قانون اساسی انگلیس بودند، عنوان شارمند جز در معنی آزادمردان ساکن بعضی شهرهای آزاد وجود نداشت «سیتیزن» در زبان انگلیسی به‌معنی‌جدید آن مفهومی است امریکایی که از انقلاب امریکا به‌این طرف به‌کار می‌رود. کاملاً محتمل است که این اصطلاحات را مطالعهٔ کتابهای ژان ژاك روسو در اعماق مغز ادمز جای داده باشد. مروری به‌مجموعهٔ عبارت مقدمهٔ مزبورفصل ششم ازکتاب اول قرارداداجتماعی را به‌ذهن می‌آورد. مجلس مؤسسان این قسمت از مقدمهٔ جان ادمز را بلا تغییر پذیرفت. جان‌ادمز در مقدمهٔ قانون اساسی آنجاکه به‌مواد قانونی رسیده بود، نوشته بود «بنابراین ما نمایندگان مردم ماساچوست... دربارهٔ اصول ذیل... به‌عنوان قانون اساسی ولایات مشترك‌المنافع ماساچوست موافقت می‌نماییم». مجلس مؤسسان در این قسمت تغییر پر‌معنایی داد وآن رابه‌این صورت‌درآورد «بنابراین مامردم ماساچوست... موافقت ومقررو تصویب می‌نماییم...» عبارت ما مردم مقررو تصویب می‌نماییم، که در واقع نظریهٔ‌قدرت مؤسسان بودن ملت را حاکی است، نخستین‌بار در قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست‌به کار رفت و از آنجا به‌مقدمهٔ قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحدهٔ امریکا و قانون اساسی جدید ۱۷۹۰ پنسیلوانیا راه یافت و از آن پس در قوانین اساسی ایالات جدید وقوانین اساسی تازهٔ ایالات قدیم به‌طور عموم مذکور افتاد. ادمز عبارتی‌راکه در قسمت اخیر مقدمه گذاشته بود، از خودش نساخته بود، بلکه در انشای عبارت مزبور خواسته بود به‌بیان حاق مطلب بپردازد، یا همان عبارتی راکه به‌حکم تجربهٔ عملی در این موارد به‌کار می‌رفت، استعمال نماید و بنابراین نوشت: «نمایندگان موافقت» نموده‌اند. ولی مجلسی که با آرای عمومی انتخات شده بود، روحش اوج بیشتری‌گرفت و چون قانون‌اساسی را

1. Covenant 2. Mayflower 3. social compact
4. Citizen

برای تصویب ملی حاضر می‌ساخت ایجاد حکومت را به‌خود مردم نسبت داد.

ادمز به‌عنوان مادهٔ اول اعلامنامهٔ حقوق نوشت: «تمامی افراد به‌نحوی مساوی، آزاد و مستقل به‌دنیاآمده‌اند یا به‌قول سعدی شاعر ایرانی درآفرینش ز یک گوهرند ودارای پاره‌ای حقوق طبیعی و اساسی و انتقالناپذیر هستند» و از آن جمله است حق دفاع از حیات و آزادیها و اموال خودشان وکوشش در فراهم آوردن «ایمنی و نیکبختی» خویش واین ماده تقریباً عین اعلامنامهٔ حقوق ایالت ویرجینیا بودکه جورج میسن[1] درژوئن ۱۷۷٦ انشا کرده بود و مسلم است که ادمز آن را در خاطر داشته است. مجلس مؤسسان ماساچوست تنها یک تغییر در این جمله داد و نوشت «تمامی افراد بنی‌آدم آزاد ومساوی به‌دنیا آمده‌اند» یا به‌قول سعدی شاعر ایرانی، اعضای یک پیکرند. بدیهی است مجلس مؤسسان در این تغییر نظر به‌اعلامیهٔ استقلال داشته است که جفرسن آن را با اختیار کلمات نافذتری از روی اعلامنامهٔ ویرجینیا نوشتهٔ میسن تهیه کرده بود. مجلس مؤسسان ماساچوست با انتخاباتی مبنی بررأی عمومی واقعی افراد ذکور انتخاب شده بود ولی به‌پیروی ازپیش‌نویس ادمز خود محدودیتی برای رأی دادن را پذیرفت. بنابرآن قانون اساسی رأی‌دادن مستلزم داشتن مال غیر منقولی بودکه لااقل ۳ لیره در سال درآمد داشته باشد یا اموال منقولی که جمعاً ٦۰ لیره بیرزد، و حال آنکه فرمان حکومتی ۱٦۹۱ در مورد اول به‌سالی ۲ لیره درآمد و در مورد دوم به‌ارزش ٤۰ لیره اکتفا ورزیده بود. بنابراین قانون اساسی ایالتی در این قسمت محافظه‌کارانه‌تر از فرمان حکومتی قدیم شده بود. حال ببینیم این قانون اساسی چه اندازه محافظه‌کارتر می‌بود؟

در اینجا به‌اختلاف اقوال و عقاید کارشناسان تاریخ ماساچوست، که قبلاً گفتیم، برمی‌خوریم. جماعتی از متفکران دلیل این امر را درآن دانسته‌اندکه افزایش پنجاه‌درصد به‌شرط مالی انتخاب‌کنندگان واکنشی بود از جانب مالکان در مقابل خطری که از طبقات پایین احساس می‌کردند. بررسیهای دقیقی که دربارهٔ مقایسه ارزشهای پول در زمانهای مختلف به‌عمل آمده، نشان داده است که ۳ لیره و ٦۰ لیرهٔ ۱۷۸۰ فقط به‌میزان یک هشتم (دوازده درصد) از ۲ لیره و ٤۰ لیرهٔ ۱٦۹۱ بیشتربوده است. حتی اگربا شرط جدید مالی نیمی از اهالی شهر بوستون محروم از حق رأی دادن می‌شدند در آن موقع کلیهٔ جمعیت بوستون فقط یک بیستم جمعیت ایالت بود. اما در مناطق روستایی، که مالکیت غیرمنقول رایج بود، بیشتر پسرانی که به‌حد رشد رسیده بودند، ولی چند سالی بازهم با پدران و مادرانشان زندگانی می‌کردند حق رأی پیدا نمی‌کردند وبه‌این ترتیب اعتراضات به‌شرایط

1. George Mason

رأی دادن عمومیت نداشت وبه‌صورت جسته وگریخته بود.

ادمز در قانون اساسی روح شعار پادشاه و مجلس لردها ومجلس عوام قانون‌اساسی انگلیس را به‌صورت جدید فرماندار و مجلس سنا و مجلس نمایندگان در قانون اساسی ماساچوست گنجانید ولی مجلس مؤسسان آن را برداشت. هواخواهان طریقهٔ انگلیسی در انگلستان یا امریکا فقط این شعار را در قانون اساسی ماساچوست خیلی بیروح می‌یافتند، زیرا در انگلستان نگریستن به‌پادشاه و مجلس لردها به‌صورت دو رکن اساسی قطعاً به‌این نظر بوده است که، چون احدی در انتخاب آنان دخالت نداشته و به‌علاوه مقامات آنان مادام‌العمری بوده و موقع سیاسی خود را به‌حکم حقوق شخصی و از طریق ارثی به‌دست‌آورده‌اند، طبعاً از فشار عامه یا هرفشار دیگری مصون می‌ماندند وحال‌آنکه در ماساچوست فرماندار و سناتورها هم مانند نمایندگان مجلس هم در پیشنویس ادمز و هم در صورت نهایی قانون همگی انتخابی بودند ویك هیئت‌انتخابیه‌آنها راانتخاب‌می‌کرد ودورهٔ کار آنها هم عموماً یك سال بود. به‌عقیدهٔ ادمز (یا مثلاً به‌عقیدهٔ دلولم)، این نکته درنهایت درجهٔ اهمیت بودکه بایدازاینکه قوهٔ مجریه مخلوق صرف قوهٔ مقننه‌بشود، جلوگیری‌کرد. وحتی مایل بود فرماندار حق بدون قید و شرط رد قوانین (وتو) را داشته باشد و مجلس مؤسسان آن را به‌این صورت تغییر دادکه فرماندار حق رد قوانین رادارد، به‌شرط آنکه مجلسین با اکثریت دوثلث آنرا تأیید کنند. اما دارودستهٔ جفرسن و هوا-خواهان بیشمار آنان این حق را بسیار مغایر اصول دموکراسی می‌دانستند. در پایان‌دورهٔ انقلاب، در تمامی ایالات جنوب نیویورك فرمانداران را مجالس قانونگذاری انتخاب می‌کردند و مطلقاً حق رد قوانین را نداشتند. ادمز حق رد قوانین را به‌عنوان وسیلهٔ «حفظ استقلال قوهٔ‌مجریه وقوهٔ قضائیه»صحیح می‌دانست. به‌عقیدهٔ ادمز،چون فرمانداران رادیگرپادشاه منصوب نمی‌داشت، بهترین راهی‌که‌نگذارد فرماندار تابع قوهٔ مقننه‌بشود، این است‌که آنها هم مانند نمایندگان مجلسین سروکارشان باسلطان جدید، یعنی‌ملت‌باشد. ادمز قریب الوقوعترین مخاطره را برای دموکراسی از جانب متنفذین، یابه‌قول معروف، متولیان مجلسین می‌دانست، چنانکه در ۱۷۸۷ به‌جفرسن نوشت «شما از یکی می‌ترسید من از چندتا».

اما در قسمت «لردهای» خیالی یا سناتورها، هرچندکه‌رأی دهندگان آنهارامستقیماً برای مدت یك سال انتخاب می‌کردند، ولی از جهتی بیشتر نمایندهٔ املاك واموال‌به‌شمار می‌رفتند تا نمایندهٔ عدهٔ آرای افراد. زیرا تقسیم سناتورها میان بخشهای ماساچوست براساس میزان مالیات هربخش بود نه از روی عدهٔ جمعیت آن. به‌این ترتیب که املاك و اموال موجود در هربخش راکه مالیات به‌آن تعلق می‌گرفت، ارزیابی می‌کردندومیزان

مالیات هربخش را به‌دست می‌آوردند. مثلاً به‌بخش سافک[1] که شامل شهر بوستون هم بود، ۶ سناتور از ۴۰ سناتور رسید، در صورتی‌که اگر مأخذ محاسبه و تقسیم فقط عدهٔ افراد بود، تنها ۴ سناتور نصیب آن می‌شد. ولی نواحی عمده و کیپ‌کد[2] و بخشهای‌غربی عدهٔ سناتورهایشان بالنسبه به‌جمعیتشان کمتر معین شده بود. سه‌بخش مرکزی و بخشهای غربی ۱۱ سناتورداشتند، درصورتی‌که به‌تناسب عدهٔ جمعیت‌خود می‌باید ۱۲ یا۱۳سناتور می‌داشتند.

درماساچوست اختلاف درمیزان دارایی، خواه میان افراد یامیان شهرها وروستاها، هنوز آن اندازه زیاد نبودکه با تقسیم سناتورها در قسمتهای مختلف ایالت برپایهٔ«اموال» (که شامل اموال افرادکم‌بضاعت و اموال ثروتمندان هردومی‌شد) مجلس سنایی به‌وجود آیدکه با مجلس سنایی‌که برپایهٔ جمعیت انتخاب می‌شد، فرق بسیار پیداکند.

قانون اساسی‌ماساچوست پاره‌ای شرایط برای‌کسانی‌که به‌مقاماتی انتخاب‌می‌شدند، پیش‌بینی‌کرده بود. شرط انتخاب به‌فرمانداری‌این بودکه لااقل معادل ۱،۰۰۰ لیره ملك و مال شخصی داشته باشد؛ سناتورها ۳۰۰ لیره ملك شخصی یا ۶۰۰ لیره مجموع اموال‌و نمایندگان مجلس ۱۰۰ لیره ملك شخصی یا ۲۰۰ لیره مجموع اموال (قانون انگلیس در آن زمان ۳۰۰ یا ۶۰۰ لیره درآمد سالیانهٔ ملکی را برای انتخاب به‌عضویت مجلس‌عوام شرط‌کرده بود). این شرایط در ماساچوست شبیه به‌شرایطی بودکه درکارولینای شمالی مقرر شده بود. درکارولینا شرط انتخاب به‌فرمانداری داشتن ۱،۰۰۰ لیره ملك شخصی و شرط عضویت مجلس سنا داشتن ۳۰۰ جریب ملك و شرط عضویت مجلس نمایندگان‌داشتن ۱۰۰ ایکر ملك بود. چون آمار و ارقامی از قیمت املاك و چگونگی توزیع املاك میان مالکین در دوایالت مذکور دردست نیست، نمی‌توان اثر حقیقی این شرایط قانونی‌رابرای داشتن مقامات عمومی در این دوایالت مقایسه نمود.

در ماساچوست قیمت متوسط ۱۰۰ ایکر مزرعهٔ خانوادگی ۳۰۰ لیره بود و این گونه مزارع دراین ایالت‌فراوان بود، به‌طوری‌که‌کشاورزان عادی،که درکارخودموفقیتی داشتند، می‌توانستند واجدشرط انتخاب‌شدن برای‌هردومجلس‌گردند وتقریباً درهردهکده‌ای هم اشخاص نسبتاً ثروتمندی وجود داشتندکه شرط مالی برای انتخاب به‌مقام فرمانداری را حائز می‌گشتند، واگر آرزوی این مقام را داشتند، ممکن بود انتخاب شوند. شرایط مزبور را که جان ادمز ترتیب داده بود، هرچه بود تمایلی به‌افکار جفرسن را نشان می‌داد. زیرا این شرایط به‌نفع روستاییان بود وحتی برای طبقات متوسط شهری،که‌ممکن

1. Suffolk　　2. Cape Code

بود ملک نداشته باشند، رسیدن به‌مقامات عمومی‌را دشوارمی‌ساخت. مقصود از این‌شرایط به‌طور وضوح این بودکه مقامات عمومی به‌کسانی برسدکه با تعریفی دامنه‌دارجزء پیکر اصلی جامعه باشند ولی بازهم‌کسانی بودندکه بـا وجود این تعریف دامنه‌دار جزء «پیکر اصلی نبودند» و پاره‌ای از آنان به‌این شرایط معترض بودند. هرچندکه اگراین شرایطهم نبود بسیاری از آنـان جـرئت نمی‌کردندکه وارد مبارزهٔ انتخاباتی شوند و برفرض هـم می‌شدند در جامعهٔ ۱۷۸۰ ماساچوست احتمال انتخاب شدن برای آنان وجـود نداشت.

مادهٔ سوم اعلامنامهٔ حقوق هم در پیشنویس جان ادمز و هم در متن نهایی قانون‌اساسی مایهٔ مباحثات بسیار در مجلس مؤسسان‌گردید و در جریان تصویب ملی هم اختلاف‌عقاید دربارهٔ آن بیش از همهٔ مواد دیگر بود. این ماده مذهب را یکی از اصول اخلاقـی و پایه‌های‌مملکتی اعلام می‌داشت و به‌قوهٔ مقننه اجازه می‌داد به‌مردم «سفارش‌کند» به‌کلیساها بروند ومقرر می‌داشت ازوجوه عمومی مقداری به‌مصرف نگاهداری‌کلیساها برسدودرعین حال به‌هریک از «اتباع‌کشور» اجازه می‌دادکه صدقات مذهبی خود را به‌دستگاه هرمذهبی که اختیار کرده است، بپردازد و با آنکه این ماده در تصویب ملی اکثریت عمده‌ای یعنی ۸،۸۸۵ رأی دربرابر ۶،۲۲۵ رأی‌آورد، معذلک تنها ماده‌ای بودکه عدهٔ‌آرای موافق‌آن به‌دوثلث‌که لازمهٔ تصویب ملی بود، نرسید و بنابراین قانوناً تأیید نشد. معذلک مجلس مؤسسان این ماده را به‌همان صورت‌که بود، رسماً اعلام نمود. کسانی‌که به‌مخالفت بااین ماده رأی دادند به‌این وسیله می‌خواستند میل وعقیدهٔ خود را به‌تفکیک دولت از مذهب ابراز کرده باشند و شاید در میان آنان معدودی از باتیستها که بنابر اصول مذهبی خود طرفدار چنین تفکیکی هستند وکثیری از پروتستانهاکه می‌ترسیدند مبادا این ماده مذهب کاتولیک را صورت قانونی بدهد وجمعی دیگر، که مطلقاً به‌هیچ مذهبی پایبند نبودند وعدد آنها معلوم نشد، وجود داشته‌اند.

قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست در مراجعه به‌آرای عمومی به‌اکثریت دوثلث‌آرا مورد قبول واقع‌گردید ودر این آرای عمومی تمام افراد ذکور بـالغ و آزاد حق شرکت داشتند. رأیگیری به‌آرامی‌گذشت، زیرا عقاید عمومی نسبت به‌موضوع رأی تحریک‌نشده بود و این رأیگیری شش سال پس از شورش اهالی برضد جورج پادشاه انگلیس وچهارسال بعد ازخروج قشون‌انگلیس ازماساچوست صورت‌گرفت وبلاشک‌بسیاری‌ازمردم‌نمی‌خواستند بازهم‌گرفتار دردسری بشوند. بعد از همهٔ حرفها اقدامی‌که مردم این ایالت‌کردند و خود را قدرت مؤسسان حکومت نشان دادند، مفهومی‌حقوقی‌داشت‌وحتی‌واقعهٔ‌قانونی‌لازمی‌بود تا دیگر برای هرشخص خاص ومعین ویا حکومتی به‌خصوص عنوان حاکمیت ملی قـائل نشوند. درعین حال قدرت مؤسسان بودن ملت این معنی را نمی‌دهدکه هرکس عملاً به

قانون اساسی نویسی مشغول گردد. و از طرف دیگر لازم نمی‌آید معتقد شویم که هنگامی که مجلس مؤسسان قانون اساسی را، که به‌تصویب ملت رسیده بود، اعلام کرد باری بردوش مردمی بیگناه و خونسرد و مکره گذاشته است. زیرا مردم ماساچوست طرح قانون اساسی ۱۷۷۸ را ردکرده بودند ومی‌توانستند طرح ۱۷۸۰ را رد نمایند. این قانون اساسی قبول شد نه برای آنکه کامل یا مطلوب نهایی هرفردی بود، بلکه به‌آن جهت پذیرفته گشت که استخوانبندی تشکیلات حکومت یااصول توافقهای مردم را معلوم ساخت که دراین تشکیلات بازهم مردم می‌توانند درمسائلی توافق نداشته باشند و این قانون اساسی با اصلاحات متعدد و مکرر تا امروز هم باقی مانده است.

مختصری در بارهٔ قانون اساسی ایالات متحده

این اندیشه که حاکمیت ملی ناشی از ملت است نه ناشی از ایالات یا حکومتهای آنها، در امریکا نوعی تازه از حکومت متحده را توانست به‌وجود بیاورد که براروپاییان معلوم نبود. حکومتهای متحدهٔ هلند وسویس اتحادیه‌هایی بودند مرکب ازاجزای مشخصی که تشکیل آن را می‌دادند، به‌این معنی که میان قطعاتی جدای از هم اتحادی دایمی، که آنهارابه‌صورت وحدت‌می‌بخشید، بسته شده بود. برای این اجزای متمایزوقطعات مختلف تشکیلات دیگری امکانپذیرنبود، زیرا ملت واحدی به‌نام هلند یاسویس جز درجهات فرهنگی وجود نداشت. تنها براثر انقلاب ۱۷۹۵ هلند وانقلاب ۱۷۹۸ سویس بودکه این دوگروه مرکب ازولایات یانواحی اتحادیه‌ای میان خود تشکیل دادند وبرای نخستین بار به‌صورت دوواحد سیاسی، یعنی ملت، اعلام شدند. در امریکا انتقال از صورت اجتماع ایالات که در دورهٔ انقلاب ترتیب یافت به‌اتحاد کاملتری که قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحدهٔ امریکا به‌وجود آورد، آسانتر صورت بست. اندیشهٔ جدید این بودکه به‌فرض اینکه حکومت مرکزی قدرت و اختیارات خود را از ایالات بگیرد، هم حکومت مرکزی وهم حکومتهای ایالات قدرت و اختیارات خویش را از سرچشمهٔ واحدی بگیرند وفقط مسئلهٔ مهم عبارت ازحدو مرز میان این دونوع اختیارات می‌بود. هریك از افراد هم جزء ملت ایالات متحده و هم جزء مردم ایالت خود بود، یعنی‌درآن واحد دوجنبهٔ ملی داشت ودراین وضع وی حاکمیت داشت نه ایالات. به‌این معنی که هریك از افراد این طریقه را اختیارکرده بودکه زیرلوای اساسی و دوسلسله قوانین و دوسلسله دادگاهها وادارات دولتی زیست نماید که از نظر کلی خود موجد آنان بوده و در هریك از سلسله‌های قوانین و تشکیلات دوگانهٔ مزبور

پاره‌ای حقوق و آزادیها راکه اعلامنامه‌های دوگانهٔ حقوق مخصوص به‌ذکر شده بودند، برای خویشتن محفوظ بدارد. پس از انتشار کتاب تفسیر اقتصادی قانون اساسی تصنیف چارلز برد[1] در ۱۹۱۳، کثیری براین عقیده شدندکه قانون اساسی ۱۷۸۷ حکومت متحدهٔ امریکا واکنشی را دربرابر نهضت مساواتطلبانهٔ انقلاب نشان می‌دهد و تعبیه‌ای بوده‌است که به‌وسیلهٔ آن ثروتمندان خاصه کسانی‌که در پناه حکومت ایالتی یا حکومت مرکزی بودند، خواسته بودند خود و اموالشان را در برابر خطر زمامداری طبقات عامه حمایت نمایند. و مجلس مؤسسان فیلادلفیاکه قانون اساسی امریکا را نوشت تقریباً مجلس قاچاقی بودکه از حدود اختیارات خود تجاوزکرد و (به‌طوری‌که دربارهٔ قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست هم‌گفته شده است) سعی‌کرد قانون اساسی محافظه‌کارانه‌ای به‌مردم‌گیج و خونسرد امریکا تحمیل‌کند. اما پروفسور رابرت براون[2] اخیراً سستی پایه‌های این نظریهٔ معروف را نشان داده است. نظریهٔ مذکور از این‌جا برخاسته است‌که درتشریح تاریخ‌عصر ترقی امریکا و دورهٔ بعد ازآن پاره‌ای نویسندگان فرد عادی را در امریکا موجودی‌گول‌و غافل یا بازیچهٔ منافع خصوصی این وآن پنداشته‌اند.

البته می‌توان به‌ظهور واکنشی بعد از انقلاب امریکا وحتی به‌وجود نهضتی‌درمیان طبقات عالیه (غیر از وفاداران قدیمی به‌حکومت انگلیس) پی بردکه بیشباهت‌به«رستاخیز اشرافیت» در دههٔ ۱۷۸۰ اروپا نبوده است ومن این رستاخیز را قریباً توضیح خواهم‌داد. تفاوت در این بود که این اشراف نوظهور امریکا به‌سرسختی وطبقه‌پرستی اشراف اروپا نبودند. به‌علاوه با هم توافق‌کامل نداشتند ومی‌دانستندکه به‌تنهایی نمی‌توانند زمام‌امور را به‌دست آورند. کسانی‌که در ۱۷۸۷ در فیلادلفیا قانون اساسی امریکا را نوشتند، سیاستمداران تمام‌عیاری بودند و محرك آنان در کاری‌که انجام دادند مسائل غیر عملی از قبیل اصول عقاید و افکار مخصوص یا صرف منافع شخصی نبود، بلکه امید داشتنددرعین اینکه مشکلات واقعی راحل می‌کنندکمترین مخالفت ممکن را برانگیزانند . همچنین به این نظر اروپایی‌که وضع طبقاتی دوام ابدی دارد، معتقد نبودند وطبقهٔ عالیه را هم شبیه به‌افراد می‌دانستندکه ممکن است به‌دستگاهی داخل شوند یا از آن بیرون روندوبنابراین برای آن هم تحرك اجتماعی راکه به‌مثابهٔ افراد به‌سوی نشیب یا فراز برود، قائل شدند. جورج میسن از ثروتمندان ویرجینیا در مجلس مؤسسان فیلادلفیا درعین آنکه تأکید می‌کردکه باید به‌طبقهٔ عالیه توجه خاص‌کرد تا بالنسبه به‌طبقات پایین نمایندگانی‌کافی داشته باشد، یکی از دلایلش این بودکه، هراندازه افراد این طبقه اکنون زیاد باشند «چند

1. Charles Bird 2. Robert Brown

سالی نمی‌گذردکه اعقاب و اخلاف آنان قطعاً در میان طبقات پایین جامعه پخش خواهند شد.» و احدی با این پیشگویی وی معارضه نکرد. قبول چنین حرکت سرپایینی برای نوادگان، برفرض هم‌که درمیان‌ثروتمندان امریکا عمومیت نداشت، بازهم‌بالنسبه‌به‌طبقات اشرافی اروپا بیشتر رواج داشت. اگر چنین حرکت سرپایینی در میان نبود دیگر محل و مقامات کافی درمشاغل عالیه برای نورسیدگان باقی نمی‌ماند و یا اطمینان بسیاری‌برسیال بودن جامعه وجود نمی‌یافت و با چنین وضعی اشرافیت دایمی به‌معنای اروپایی آن نمی‌توانست به‌عرصه برسد.

چون درخواستهای بسیاری دربارهٔ ایجاد حکومت متحدهٔ نیرومندی به‌مجالس‌مقننه رسیده بود، مجالس مقننه، برای اینکه به‌این‌درخواستها پاسخ عملی‌داده باشند،نمایندگانی راکه باید در مجلس مؤسسان فیلادلفیا برای تدوین قانون اساسی امریکاگرد آیند، خود انتخاب‌کردند تا برطبق اصول مذکور در اتحادنامهٔ ایالات امریکا آن را تنظیم نمایند. اما مجلس مؤسسان فیلادلفیا تنها به‌اصلاح اصول مقرر در اتحادنامهٔ مزبور دست نزد، بلکه آن را ندیده‌گرفت و به‌کناری‌گذاشت و اتحادیه‌ای راکه سیزده ایالت ساخته بودند، رد کرد. پروفسور برد در ۱۹۱۳ این اقدام مجلس فیلادلفیا را عملی انقلابی شمرده‌که البته مقصودش انقلاب از بالاست وآن را باکودتای ناپلئون در فرانسه مقایسه‌کرده است. اما پروفسور براون در انتقاد برنظر وی هرگونه عمل انقلابی را درآنچه در مجلس فیلادلفیا روی داده بود بالمره رد و انکارکرده است. واقعاً چه اتفاقی روی داده بود؟ نمایندگانی که برای شرکت در مجلس مؤسسان در فیلادلفیا بودند، نسبت به‌حکومت ایالات‌پیشدستی کردند و از جهتی این حکومتها را،که‌گسیل دارندهٔ آنها به‌مجلس فیلادلفیا بودند،گیر انداختند. نمایندگان مزبور همان اصل انقلابی راکه زاییدهٔ انقلاب امریکا بود، یعنی قدرت مؤسسانی ملت را پذیرفتند. هرچند این اصل در آن تاریخ (۱۷۸۷) دیگر جنبهٔ خالص انقلابی نداشت بلکه جزء اصول نسبتاً عادی و جاری در آمده بود، چنانکه در مجلس مؤسسان ماساچوست در ۱۷۸۰ نشان داده شد و مجلس مؤسسان نیوهمپشر هم از آن پیروی‌کرد و قانون اساسی جدید ۱۷۸٤ نیوهمپشر مطابق همان اصل ترتیب یافت.

اقدام عمدهٔ مجلس‌مؤسسان فیلادلفیااین بودکه مستقیماً مردم امریکارابرای‌پشتیبانی تصمیمات خود فراخواند، یعنی از مرز تشکیلات اساسی موجود،که حکومتهای ایالات و کنگرهٔ اتحادیه بودند، قدم فراتر نهاد. تقاضای مجلس مؤسسان از مردم امریکا این بودکه در هرایالت فقط برای پشتیبانی از مجلس فیلادلفیا یك مجلس مؤسسان انتخاب نمایند تا سندی (طرح قانون اساسی امریکا) را،که مجلس مؤسسان فیلادلفیا تدوین و پیشنهادکرده است، مورد بحث قرار دهند وآن را صحه بگذارند یا آن را نپذیرند. زیرا نویسندگان

قانون اساسی پیشنهادی برای ایالات متحده احتیاج به‌کسب قدرت و اختیاراتی برای کار خود داشتند و این طور تشخیص دادند که «مردم سرچشمهٔ قدرت کامله» هستند و هرگاه مجالس مؤسسانی که با آرای عمومی انتخاب شده باشند کار آنان را صحه بگذارند، «کلیهٔ مشاجرات وشك و تردیدها دربارهٔ قانونی بودن آن» ازمیان برخواهد خاست. درهر ایالت کسانی که برای انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان جهت تصویب قانون اساسی متحده رأی می‌دادند، ازحق رأیی که قانون اساسی ایالتشان به آنان داده بود، استفاده می کردند. این عمل خارج ازهمان اندیشهٔ انقلابی واقعی که درسال ۱۸۷۰ درماساچوست هم وجود داشت نبود و آن عبارت از این اصل بود که درقبول حکومت هر کس بایستی مستقیماً رأی بدهد. درپاره‌ای ازایالات کسانی حق رأی داشتند که اکثریت عمده‌ای را تشکیل می‌دادند ودر هیچ ایالتی رأیدهندگان اقلیت کوچکی نبود. رأیی که مردم برای انتخابات مجالس مؤسسانی که جهت تصویب نهایی قانون اساسی می‌دادند، باوجود بحثهای دور و درازی که مردم با هم داشتند روشن بود، زیرا بیشتر مردم منفعت خاصی دراین باره نداشتند ویا هیچ گاه درمباحثات نظری صرف مربوط به تشکیلات اساسی حکومت، آنهم تشکیلات حکومت متحدهٔ مرکزی که بازندگانی عادی آن تماسی نداشت، علاقهٔ خاصی نورزیده بودند. چند ماهی نگذشت که یازده ایالت قانون اساسی را صحه گذاشتند و قانون اساسی ایالات متحده برای اهالی این یازده ایالت وارد میدان عمل گردید. ودو ایالت دیگر، که باقی مانده بود، در مدت سه‌سال وارد حوزهٔ اجرای قانون اساسی شدند. سرتاپای اقداماتی که برای تنظیم و تصویب این قانون اساسی صورت گرفت، حالتی انقلابی داشت ولی انقلاب در امریکا به‌صورت خانگی و عادی درآمده بود. زیرا این اندیشه، که ملت قدرت مؤسسان است ودر مجالس مؤسسان به کار بود، نوعی مقبول ومفهوم عمومی شد که تنها ذکر کلمهٔ «مجلس مؤسسان» درمادهٔ آخر قانون اساسی پیشنهادی خود توضیح کافی برای ترتیباتی که جهت پشتیبانی عمومی از قانون اساسی باید به کار برده شود، می‌بود.

با وجود این مراتب کسانی که طرفدار اصول دخالت عامه در کارهای حکومتی بودند، یعنی همان جماعتی که کمی بعد عنوان دموکرات را یافتند و روش قانونی اساسی پنسیلوانیا یعنی پارلمان یك مجلسی و تابعیت قوهٔ مجریه را از قوه مقننه می‌پسندیدند، قانون اساسی ایالات متحده را لااقل در نظر اول خیلی باب میل خود نیافتند. سازمان جدید حکومت مرکزی سیمای اصلی قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست را داشت، به‌این معنی که رئیس جمهوری را با اختیارات وسیع و مجلس سنا و مجلس نمایندگان با حق رد قوانین از طرف قوهٔ مجریه و دستگاه قضایی مستقل و تفکیك و موازنهٔ قوای سه‌گانه را حاوی بود. اما در واقع افزودن برمدت مشاغل انتخابی (چهار سال برای رئیس جمهور، شش سال برای سناتورها، دوسال برای نمایندگی مجلس، به‌جای مدتهای یکساله درقانون اساسی ماساچوست،

که برای همین مقامات معلوم شده بود) برگشتی را از اصول حکومت انقلابی‌عامه نشان می‌دادکه به‌سوی اعطای اختیارات کافی به‌کسانی که مورد اعتماد مردم برای عهده‌داری قدرت عمومی قرارگرفته‌اند،گام برداشته است. در این قانون اساسی رئیس جمهورآنچنان که اهالی ماساچوست فرماندار را انتخاب می‌کردند، مستقیماً بارأی عمومی‌انتخاب‌نمی‌شد و نیز مانند ترتیبی‌کـه برای انتخاب رئیس قـوهٔ مجریه در ایـالت پنسیلوانیا و انتخاب فرمانداران درایالات جنوب درنظرگرفته شده بود، مجلس مقننه هم اورا انتخاب‌نمی‌کرد. بلکه انتخاب رئیس جمهور را به‌این صورت درآورده بودکـه رئیس جمهور را یك هیئت انتخابی مخصوص برمی‌گزید و هرایالت مختار بودکه نمایندگان خـود را در این هیئت انتخابی به‌ترتیبی‌که میل دارد معین نماید. هرچند از همان اوان سال ۱۷۸۸ تقریباً نیمی از ایالات مدارکار را براین قرار دادندکه اعضای هیئت انتخاب‌کننده رئیس جمهور را بـا انتخابات عمومی معین‌کنند، ولی این روش تا سال ۱۸۲۸ قاعدهٔ عمومی و دایمی در همهٔ ایالات نگردید. در قانون اساسی حکومت متحده یگانه دستگاهی‌که مظهر عمدهٔ تـوافق و سازش ایالات به‌شمار می‌رفت، مجلس سنا بود. به‌این معنی‌که اولاً همهٔ ایالات، اعـم از بزرگ وکوچك، دارای عدهٔ مساوی نماینده درآن بودند و ثانیاً سناتورهای همهٔ ایالات‌را مجالس مقننهٔ آنها برمی‌گزیدند. چون در مجالس مقننه عموماً افراد محافظه‌کار وپولدار، که در دههٔ ۱۷۸۰ دربیم نفوذ طبقات پایین در حکومت مرکزی بودند، عضویت داشتند، این پیش‌بینی در طرز انتخاب سناتورها را به‌زحمت وارد قانون اساسی‌کردند، به‌این امید که اصول محافظه‌کاری اقتصادی را تأمین‌ساخته باشند وترکیب مجلس‌سنا راطوری‌ساختند که در آن تشخصات ایالتی بروز نکند، یعنی بعضی ایالات بربعضی دیگر امتیازی نیابند و در مجلس سنا اتحادیهٔ جدید ایالات جامعه‌ای بود از واحدهایی‌که قبلاً وجود داشت‌که اکنون با هم ترکیب‌گردیده‌اند. اما پایهٔ مجلس نمایندگان حکومت متحده‌را بیشتربراساس رأی مستقیم مردم نهادند. به‌این ترتیب‌که‌هرکس‌حق رأی در ایالت خودداشت‌می‌توانست برای انتخاب یك نماینده جهت‌مجلس نمایندگان‌کنگره نیزرأی بدهد. قانون اساسی‌متحده، در یك زمینهٔ به‌خصوص باسکوتی‌که‌کرد، بالنسبه به‌قوانین اساسی ایالات به‌مفهوم‌امروزی آزادیخواهانه‌تر بود، به‌این معنی‌که برای هیچ یك از مقامات انتخابـی حکومت متحده شرط مالی و شرط مذهبی به‌خصوصی را مقرر نداشت. قانون اساسی جدید تـوافقنامه‌ای میان ایالات بود، ولی با مقایسهٔ با اساسنامه اتحادیهٔ حکومتی راکه به‌وجود آورد،کمتر جنبهٔ عمومی داشت، یعنی به‌آن‌درجه‌که اساسنامهٔ مذکور پیش‌بینی‌کرده بود، مستقیماًناشی از مردم نمی‌شد، زیرا آن اساسنامه با حقایق عملی مطابقت نمی‌کرد. قانون اساسی جدید در واقع‌کانونی ملی برای مباحثات سیاسی بـه‌وجود آورد و انتخابـات عمومی را بـرای

نخستین‌بار در امریکا معمول گردانیدکه مردم در آن انتخابات می‌توانستند راجع به‌مسائل مربوط به‌کلیهٔ ایالات امریکا به‌بحث و مبارزه بپردازند و یکی از نتایج آن ظهور نهضت آزادیخواهانهٔ اصول افکار جفرسن در سراسر امریکا دردههٔ ۱۷۹۰ می‌بود.

جنبه‌های متضاد انقلاب امریکا

نتیجه‌ای‌که ازوقایع مذکور به‌دست می‌آید، این است‌که‌انقلاب امریکا واقعاًانقلاب بوده است‌که در آن امریکاییان حکومت حقهٔ خود را به‌راه انداختند و مخالفان را بیرون راندند واملاکشان را مصادره نمودند و نمونه‌ای از برنامهٔ انقلابی تنظیم‌کردندوسازمانی به‌وجود آوردندکه درآن مردم‌نیروی‌مؤسسان به‌شمار رفتند. کرارآ‌گفته‌ایم باید این‌حقیقت را پذیرفت‌که امریکاییان هنگامی‌که ایالات جدید را پیریزی می‌کردند، برآن بودند بیشتر چیزهایی راکه قبل‌ازآن هم‌می‌داشتند،دوباره زنده سازند. آنان سعادتمندترین‌وخشنودترین مردمی بودندکه دنیا تا آن موقع شناخته بود. بنابراین بهترین نمونه وبدترین سرمشق‌را از خود دادند، یعنی برای مللی‌که در اکناف دیگر جهان به‌آن درجه سعادتمند نبودند، یا بیش از امریکاییان ناراضی بودند، نامناسبترین ولی موفقترین سابقه را به‌وجود آوردندکه چشم امید را به‌تحقق همان اصول دربارهٔ خود بدوزند.

ایالت پنسیلوانیا و جورجیا برای خود پارلمان یک‌مجلسی به‌وجود آوردند، و حال آنکه قبل از انقلاب هم همین مجلس واحد را داشتند. کلیهٔ ایالات در قوانین اساسی جدید به‌فرمانداران قدرت و اختیارات‌کمی دادند، زیرا در طول چند نسل قدرت فرماندارانی را که پادشاهان انگلیس برای آنان نصب می‌کردند، تحلیل برده بودند. کارولینای جنوبی، چه پیش از استقلال وچه پس ازاستقلال،ایالتی بود زیرنفوذ معدودی‌کشتکاران، و باوجود این برای دارندهٔ پنجاه جریب زمین حق‌رأی قائل‌گردید. ایالت نیویورك یکی ازمحافظه‌کارانه‌ترین قوانین اساسی ایالتی را برای خود تدوین‌کرد، معذلك نخستین قانون اساسی بودکه به‌یهودیان مساوات در حقوق مدنی داد ولی این اقدام را از بابت جنبهٔ انقلابی‌آن ننمود، بلکه به‌این خاطر کردکه یهودیان از ۱۶۵٤ در نیویورك ثروت و اعتباری حاصل کرده بودند. طریقهٔ انگلیکان،‌که مذهب رسمی انگلیس بود، عنوانی نیافت ولی‌درکوچ‌نشینهای انگلیسی ریشه‌هایی چند از آن باقی ماند. در ایالت نیوانگلند فرقه‌های مختلف مذهبی رسمیت نسبتاً بیشتری یافتند، ولی امتیازات قانونی طریقهٔ پیروی از مجمع عالی روحانیون همچنان محفوظ ماند. انقلابیون امریکا تغییری در قوانین مربوط به‌اجیرکردن کارگران و خدمتکاران ندادند. به‌حال بردگان سیاه دلسوزی می‌کردند، ولی از ورود در

این مسئله احترازمی‌جستند. گرفتن حقوقی اربابی ازکشاورزان عموماً به‌کلی ملغاشده‌بود، ولی در بعضی نقاط وجود داشت و نوعی از نظام ارباب و رعیتی تا مدتی پس از انقلاب در ایالت نیویورك باقی ماند. قوانینی‌که حقوق ارثی ارشدیت وحبس اموال را تشویق می‌کردند، از میان رفتند، ولی مالکان بازهم این ترقیات راکمی معمول می‌داشتند. هنوز صورتی از تخمین یا آمار املاك وفاداران به‌حکومت انگلیس در عصر انقلاب در دسترس نیست. قسمتی از املاك ضبطی به‌دست اشخاص دیگری افتاد وباعث تقویت طبقهٔ جدیدی از مالکان شد و قسمتی دیگر به‌دست سوداگران زمین افتاد و قسمتی هم به‌تملك خرده‌ـ مالکان درآمد. در انقلاب امریکا تغییرات عمده‌ای در طریق مالکیت رخ داد تا انقلاب متضمن منافع مادی نیز بشود، ولی این تغییر وتحول به‌آن درجه، که در ۱۷۸۹ درفرانسه رخ داد، نبود.

حتی در مورد این مسئلهٔ ساده و روشن، که انقلاب امریکا چه عده نفرات تازه‌ای را صاحب حق رأی گردانید، جواب رضایتبخشی نمی‌توان داد. البته حق رأی دادن‌که از اصول دموکراسی است تا اندازه‌ای بسط یافت، ولی هراندازه ترتیبات رأیگیری رادردورهٔ استعمار بیشتر بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم کـه تغییرات دورهٔ انقلاب بس اندك بوده است.

مثلاً قانون اساسی ۱۷۷۶ ایالت‌ویرجینیا خیلی روشن و ساده حتی رأی‌رابه‌کسانی دادکه «بالفعل» این حق را داشتند. مطابق برآوردی‌که شده است شمارهٔ‌کسانی‌که عملاً در ویرجینیا رأی می‌داد، از ۱۷۴۱ تا ۱۸۴۳ پیوسته روبه‌کاهش می‌رفت وعدهٔ افرادی‌که در دههٔ ۱۷۸۰ در انتخابات شرکت می‌جستند، یك چهارم افراد ذکور بالغ وآزاد ازبیست ویکسال به‌بالابودند. پیشرفت‌دموکراسی‌سیاسی‌درانقلاب‌درزمان‌سلسلهٔ‌افرادی‌که‌رأیدهندگان برای مشاغل و مقامات مملکتی می‌توانستند برگزینند بسیار نمایان بود. درایالات‌جنوبی رأیدهندگان عموماًنمایندگان مجالس‌قانونگذاری را انتخاب می‌کردند. درایالات‌پنسیلوانیا ونیوانگلند رؤسای ادارات محلی را هم انتخاب می‌کردند و همچنین فرماندارها در ایالت نیوانگلند به‌انتخاب مردم معلوم می‌گردید.

در ۱۷۹۶، یعنی درعصر انقلاب دراروپا و هنگامی‌که نهضت دموکراتهای‌طرفدار اصول جفرسن در امریکا نیرویی به‌هم زده بود، هفت ایالت از شانزده ایالت اتحادیهٔ امریکا برای انتخاب‌کنندگان اعضای مجالس قانونگذاری شرط مـالی نداشتند. نیمی از ایالات انتخاب فرمانداران را به‌آرای عمومی سپرده بودند و فقط ایالات ساحلی جنوبی و نیوجرسی در انتخاب متصدیان قوهٔ مجریه از طرف مجلس قانونگذاری پافشاری داشتند. بهترین تاریخنویسان اروپایی بسط دموکراسی سیاسی را در آن عصر در امـریکا چنانکه

باید ارزیابی نکردند. بلکه تنها به‌محدودیت شرایط رأی دادن در امریکا دقت خاص کرده‌اند، همچنانکه قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه را نیز باهمین دیده نگریسته‌اند. زیراآنان دراین‌باره‌کتابهای بهترین مورخان امریکایی راخوانده‌اند ودرعقاید خود نسبت‌به‌جنبه‌های دموکراسی انقلاب امریکا پیرومکتب چارلز برد ونویسندگان دیگر شده‌اند. ولی حقیقتی که به‌نظر می‌رسد آن است که‌امریکا دردهۀ ۱۷۹۰ بیش ازاروپا راه اصول‌آزادی‌ومساوات را می‌سپرده است وحتی خیلی پیش ازآنکه عصر انقلاب هم آغاز شود تا حدودی برهمین راه وروش‌بوده است. انقلاب امریکا احتیاجی نداشت‌که بنابرفلسفۀ وسیع سیاسی ازتمامی اندیشه‌ها و افکار عادی زمان یکباره ببرد.

برای انگلیسهای قرن هجدهم یابعد ازآن ممکن نبود به‌این امرگردن نهندکه‌قانون اساسی انگلیس هرگونه محدودیتی‌رابرای اختیارات پارلمان قائل شود ولی‌برای‌امریکاییان برعکس بود، به‌این معنی‌که مستمرآ، برای جلوگیری از قدرت پارلمان یا سایر کارگذاران دولت انگلیس، به‌حقوق ملیت انگلیسی خود تحت لوای قانون اساسی انگلیس استناد می‌جستند. اندیشۀ محدودیت اختیارات حکومت و عادت به‌تفکر دربارۀ دونوع قانون، یعنی قوانین عادی‌که تحت مقررات قانون عالیتری، یعنی قانون اساسی وضع شود همۀ اینها از حقایق دورۀ تجربۀ مستعمراتی‌امریکاییان ناشی می‌گردید. کوچ‌نشینهای امریکانیز مانند بلکستون در این باب عقیده داشتند که حقوق افراد انگلیس تا اندازه‌ای همان‌حقوق بشری است.

وقتی‌که مقامات عالیۀ انگلیس باادعاهای امریکاییان به‌عنوان حقوق افراد انگلیسی موافقت ننمودند وهنگامی‌که امریکاییان‌باترك وفاداری نسبت به‌پادشاه خود دست‌ازعنوان انگلیسی بودن خودکشیدند، ناچار شدند برای توجیه افکار و اقدامات خود اصولی راکه کمتر جنبۀ نژادی و قومی و فرهنگی داشته باشد یا صرفاً اصول تاریخی باشد برای خود بیابند و در این حال بودکه توسل به‌حقوق بشری خویش جستند. به‌غیر از اصول عقلی‌و آزادی طبیعی و مساوات، که درآن عصر روشی‌که برای عملی ساختن آنها اختیار می‌شد بیشتر تازگی داشت و هراس‌انگیز بودتا خطابه‌های تبلیغی‌آنها، حقوقی راکه امریکاییان می‌خواستند، همان حقوق قدیمی بودکه افراد انگلیسی داشتند، یعنی محاکمه در حضور هیئت منصفه و آزادی مطبوعات و آزادی مذهب وآزادی انتخابات و وضع مالیات با رضایت نمایندگان مردم. میدان عمل واجرای این حقوق بسی وسیعتراز صورتها واشکالی بودکه برای عملی ساختن آنها به‌کار می‌رفت و در انقلاب امریکا آن صورتها و اشکال‌هم وسعت‌گرفت وصورت جهانی یافت و حقوقی‌که برای افراد بنی‌آدم خواسته می‌شد، همینها بود و دیگر لازم نبود برای خواستن این حقوق معنوی انگلیسی و یا حتی امریکایی بود.

صورت اجرای این حقوق هم مشخصتر گردیده بود، یعنی دیگر کمتر جنبهٔ نظری و عقلانی داشت، بلکه بیشتر جنبهٔ عملی و قانونی یافته بود. حقوق طبیعی تحت شمارش و فهرست کردن ونوشتن درآمده بود ودرموقع بنیانگذاری خودکشور جزء قوانین اساسی‌درمی‌آمد. بنابرآنچه‌گذشت انقلاب امریکا به‌صورت مظهری از تضادها باقی ماند. یعنی اگر جنبهٔ محافظه‌کارانه داشت درعین حال انقلابی هم بود وبالعکس. انقلاب امریکا از آن جهت جنبهٔ محافظه‌کارانه داشت‌که اولاً کوچنشینهای امریکایی سالیانی دراز از سرچشمهٔ اصول تمدن مغرب سیراب‌می‌گشتندوثانیاًمحافظه‌کاران دوآتشه، یعنی وفاداران به‌پادشاه‌انگلیس وامپراتوری انگلیس از صحنه بیرون رفتند و دیگر عقاید محافظه‌کاری محل‌کشمکش‌نبود. ثالثاً کوچنشینهای امریکایی جز درمورد مسئلهٔ بردگی هیچ‌گاه ظلم وستمی‌را نمی‌شناختند. رابعاً، تاآنجاکه تأسیسات انسانی به‌خاطر دارد، امریکا همواره آزاد بوده است. انقلاب امریکا جنبهٔ انقلابی هم داشت از آن جهت‌که اولاکوچ‌نشینها به‌استقبال مخاطرات شورش شتافتند. ثانیاً بناچار میان خود آنان‌کشمکشهایی درگرفت و ثالثاً آن دسته از امریکاییانی را،که‌هرقدرکشور پیش‌می‌رفت بیشترجامعهٔ‌اشرافی انگلیس واروپا را می‌ستودند،نگذاشتند نظریاتشان را جامهٔ عمل بپوشانند. به‌قول لوئی‌هارتز[1] از این پس امریکا سرزمین اشراف محروم بود، نه آزادیخواهان محروم، زیرا اشراف بودن تنها این نیست‌که شخص‌خودش را از طبقهٔ اشراف بداند، بلکه باید دیگران هم همین نظررا به‌او داشته باشند ومسلماً در امریکا دیگرطبقهٔ اجتماعی نمایندهٔ شخصیت افراد نخواهد شد. وکسانی‌که خود را نخبهٔ افراد می‌دانند، باید راه و روشی را پیش بگیرندکه مردم در آنها خصوصیات اخلاقی و فکری سراغ‌کنند.

معذلك امریکاییها در دههٔ ۱۷۷۰ تنها به‌این قانع نبودندکه قدرت خارجی را از کشور خود برانند، بلکه می‌کوشیدند روح تشکیلات سیاسی خود را نیز به‌صورت تازه‌ای درآورند. انقلاب امریکاییان از آن‌رو جنبهٔ انقلابی واقعی داشت‌که نشان داد چگونه پاره‌ای از اصول و عقایدی‌که در ردیف معقولات مجرده قرار داشتند، مانند حقوق بشری و حاکمیت ملت، می‌توانند «فعلیت یابند.» چنانکه ادمز راه عملی ساختن اصول عقاید مذکوره را به‌این صورت درآورده‌که اجتماعی مرکب از افراد خوشفکر ونیکوسنج، به‌نام ملت، قدرت مؤسسانی مردم را به‌کاربرند وصرف نظر از جلوگیریهایی‌که از راههای دور از این انقلاب به‌عمل می‌آمد دربرخوردی‌که انقلاب امریکا با دنیای معاصر خود در آن سوی اقیانوس اطلس حاصل نمود، محققاً انقلابی واقعی بود.

1. Lauis Hartz

اروپا و انقلاب امریکا:
مفهوم مبدأ نوین

این قارهٔ پهناور که دریاها گرد آن را گرفته‌اند،
چیزی نمانده اروپا و دنیا را به‌حالی دیگر درآورد.
این قاره در کشتزارهای امریکا برای ما،
منافعی تازه و سیاستی دیگر برپا خواهد ساخت.
از اشعار شنیهٔ[1] فرانسوی، در قطعهٔ ادبی شارل نهم، سال ۱۷۸۹

آن طوفان خشمگین که برای ما سعادت سرمدی و آزادی می‌آورد!
از اشعار آلفیوری[2] ایتالیایی، درمنظومهٔ امریکای آزاد، سال ۱۷۸۳

ای سرزمینی که برای این سراینده عزیزتر از سرزمین پدریش هستی.
از اشعار آنون[3] آلمانی، در منظومهٔ آزادی امریکا، سال ۱۷۸۳

دوستان من هر یک از شما دیدید،
زندگانی مرفه این ایالت را در آزادی امریکا.
از اشعار لوسجس[4]، در منظومهٔ استقلال امریکای شمالی، سال ۱۷۸۲

روح برافروختهٔ من به‌سوی شما در پرواز است،
به‌سوی شما سرزمین مشهور....
سرمشقی که شما دادید هدف مقصود را کشف کرد.
از اشعار رادیشچف[5] روسی، درغزل آزادی، سال ۱۷۸۲

1. Chénier 2. Vittorio Alfieri 3. Anon
4. Loosjes 5. Radishchev

۹

اروپا و انقلاب امریکا

مفهوم مبدأ نوین

نخستین وبزرگترین اثرانقلاب امریکا دراروپا آن بودکه اروپاییان را معتقدساخت یااین احساس را درآنان به‌وجودآوردکه درعصرکمنظیری زیست می‌کنندکه صفت‌مشخصهٔ آن تحول‌ناگهانی است. وقاره‌های جهان را به‌صورت صحنهٔ یك سلسله حوادث پرمشاجره دیدند. مردم این عصر اروپا همان نسلی بودندکه‌کتاب تاریخ فلسفی سلطهٔ اروپا در دو هندوستان، تصنیف رینال[1]، یعنی اثر عظیمی را که در ۱۷۷۰ در پاریس انتشاریافت وطی سه‌سال بیست وپنج‌بار به‌پنج یا شش زبان به‌چاپ رسید، خوانده بودند. این‌کتاب‌گزارشی طولانی از اعمال شرارت آمیزانسانی را، که اروپای حریص واستعمار طلب دردنیامرتکب شده بود، در برداشت. اروپاییان که با این حضور ذهن قبلی جنگ پیروزمندانهٔ استقلال امریکا را دیدند آن را اقدامی بزرگ در راه‌کیفر دادن آن اعمال در صحنهٔ جهان یافتند. همان اوقات بسیاری از اروپاییان می‌گفتند که امریکا روزی به‌نوبهٔ خویش براروپا تسلط خواهد یافت. این نظر تنها ناشی از شور وشوقی‌که جنگ استقلال در دلها افکند، حاصل نگشت. هیچ یك ازگزارشهایی که در این باب داده شده، به‌اندازهٔ گزارشی که سفیرکبیر ونیز به‌دولت خود داد، آن‌واقعه را بابیطرفی وخونسردی تجزیه وتحلیل نکرده است. سفیر کبیر ونیزدر پاریس در۱۷۸۳ درگزارش محرمانه‌ای‌که، بدون قصد سروصدا راه‌انداختن، برای دولت خود فرستاد نوشت «اگر فقط اتحادیهٔ ایالات در امریکا پا بگیرد، به‌حکم‌عقل باید انتظار داشت‌که این اتحادیه با مساعدت زمان و با استفاده از علوم و فنون اروپایی هراسناکترین قدرت جهانی بشود.»

اما آنچه بعدها روی داد امری بالاتر از قدرت و مافوق تصوری عظیم از سیاست نوخاسته‌ای در روی‌کرهٔ زمین بود. انقلاب امریکا از حیث زمان ووقوع با موقعی‌که قرن

1. Raynal

نورانی هجدهم در اوج تابش خویش بود، مطابق افتاد و تا اندازه‌ای خود از ثمرات این قرن بود. بسیاری اشخاص در اروپا و در امریکا در پیشانی انقلاب امریکا درسی ازبشریت و شوروشوق نوع انسانی رامی‌خواندند، زیرا این انقلاب ثابت کرد که افکار آزادیخواهانهٔ قرن هجدهم را می‌توان به‌قالب عمل ریخت و نشان داد که نظرات راجع به‌حقوق بشر و قرارداد اجتماعی و آزادی و مساوات و مسئولیت افراد مملکت و حکومت عامه وآزادی مذهب وآزادی افکار ونطق و تفکیك قوا و تدوین قانون اساسی از سرعقل و تدبیر دیگر لازم نیست در عالم خیال و رؤیا میان نویسندگان کتب و رسائل باقی بماند، بلکه اکنون می‌توان آن نظرات را در زندگانی ملل این جهان عملی گردانید.

به‌این معنی که افسانه یا سراب‌یارؤیای امریکاییان به‌قول یکی از نویسندگان‌جدید «نخستین نهضت بزرگ آیین قرن» را به‌وجود آورد «که بشر معاصر آن را طی دویست سال اخیر به‌بوتهٔ امتحان‌گذاشت» و «پایهٔ این اعتقاد شدکه پاره‌ای از اصول عقایداساسی نخستین‌بار درایالات متحده جامهٔ عمل پوشیدند.» اما نباید تصورکردکه نخستین‌بارتحقیق آن اصول عقاید آخرین‌بار فعلیت یافتن آنها هم بوده است، بلکه به‌دنبال آن انتظارتحول واستشمام وقـوع حوادثی بزرگ،که طلایه‌اش نمایان بود، و احساس ظهور عصری‌نوین وقابلیتی برای تجدید وضع جهان،که در اندك فاصله نمونه‌اش در فرانسه ظاهر شد، پدید آمد وهرگاه‌کسی تردید روا داردکه امریکاییها در افشاندن تخم و بذر این انقلاب جهانی کاری صورت داده باشند، از او بخواهید مهر بزرگ دولت‌ایالات متحده را،که به‌مناسبت برپشت اسکناسهای دولار چاپ شده است، با هرم جاودانی آن‌که به‌سال ۱۷۷۶ مـورخ است وچشمی نافذکه برسرآن قراردارد‌به‌دقت بنگرد واین جملهٔ قصار «نظام نوین‌اعصار[1]» راکه به‌لغت لاتین درپایین آن نوشته شده است بخواند.

دربارهٔ تأثیر انقلاب امریکا در اروپا آنچه مطالعه صورت‌گرفته است شامل اثرات این انقلاب در فرانسه می‌باشد؛ معذلك ممکن است ازراه ترکیب‌کردن حوادث‌پراکنده‌ای که در نقاط مختلف اروپا رخ داده وبعضی از آنها هم اهمیت چندانی نداشته است،تأثیری راکه وقایع امریکا در تمامی اروپا بخشیده است، نشان داد و مقصد ما در این فصل همین امر می‌باشد. اما در قسمت فرانسه عده‌ای فقط اثر فوری راکه انقلاب امریکا در سالهای پیش از۱۷۸۹ (سال بروز انقلاب‌کبیر) بخشیده است موردتوجه قرار داده‌اند.زیراانقلاب کبیر فرانسه و حوادثی‌که از آن ناشی‌گردید انقلاب امریکا را در انظار اروپاییان‌منکسف گردانید، یعنی تحت‌الشعاع قرارداد وحتی در نظر عده‌ای‌آن را ازشکل اصلی‌خودانداخت

1. Novus Ordo Saeclorum

یا تغییر هیئت داد وبالنتیجه بعضی را معتقدگردانیدکه در بطن زمان نطفهٔ انقلاب بزرگ بین‌المللی یا انقلاب عمومی اروپا و امریکا وجود داشته است و بعضی دیگرمانند گنتز[1] وجی.کیو. ادمـز[2] را به‌این عقیده رهنمون‌گشت‌که میان یك انقلاب نـاپسند در اروپا و انقلابی در امریکا فرق بگذارند و آنچه راکه در امریکا روی نموده بود مطلقاً انقلاب ندانند.

درواکنشی‌که اروپاییان نسبت به‌انقلاب امریکا نشان دادند، مملکت به‌مملکت‌فرق بسیار داشت، به‌طوری‌که دوقطب مقابل را تشکیل می‌داد. در یك قطب‌سه‌کشور بودند که در آنها ستایشگران انقلاب امریکا شادمانی می‌کردند، یااز آن فرصتی به‌چنگ‌آوردند که در جهت پیشرفت برنامه‌های سیاسی خود استفاده‌کنند. این سه‌کشور عبارت بودند از انگلستان و ایرلند و ولایات متحدهٔ هلند. در انگلستان‌کسانی‌که بیش از همه بـا حرارت نسبت به‌امریکا محبت می‌ورزیدند، در اجتماعات مخصوص این امر شرکت می‌جستند ویا انجمنهایی تشکیل می‌دادند و یا طرحهایی به‌هواخواهی امـریکاییان می‌ریختند و بالاخره یك رشته تبلیغاتی را برای اصلاحات پارلمانی رهبری می‌کردند. در ایرلند وولایات‌متحدهٔ هلند دسته‌هایی از سربازان داوطلب تشکیل می‌دادند ولباس متحدالشکل در برمی‌کردند و درمشقهای نظامی شرکت می‌نمودند وفشار انقلابی را عملی می‌ساختندکه نتایجی‌واقعی می‌بخشید. چنانکه یکی از رهبران مردم هلندگفت، پیروی‌کردن ازسرمشقی‌که‌امریکاییان داده‌اند این معنی را می‌دهدکه همه باید آماده باشند، یعنی «هـرمردی تفنگ بـه دوش بگیرد.» هرجاکه اقدام به‌این‌گونه عملیات امکان داشت دیگرکمتراحتیاج به‌بیان احساسات در اشعار و خطابه‌ها و رسالات و مقالات دربارهٔ امریکای دوردست حاصل می‌بود.

اما در قطب مقابل، یعنی‌کشورهای واقع در جنوب‌کوههای آلپ و پیرنه، انقلاب امریکا در این سالها هیجانهایی ناچیز تولید نمود. رسالهٔ موسوم به‌نامهٔ امریکایی را،که کارلی[3] در ۱۷۸۰ نوشت، تقریباً امریکا را به‌صورت جزایرگمشده‌ای در اقیانوس اطلس نشان می‌داد.کشورهای مذکور بیشتر با امریکای لاتین مربوط بودند وکتابهای عمده‌ای که دوتن ازیسوعیین متولد درامریکا،که پس ازانحلال فرقهٔ یسوعیین به‌ایتالیا پناه‌بردند، یعنی مولینا[4] از اهالی شیلی و کلاویجرو[5]، از اهالی مکزیکو، با آنکه در جریان انقلاب امریکا نوشتند، اطلاعاتی رادربارهٔ انقلاب‌امریکانشان نمی‌داد. اطلاعات راجع‌به‌امریکای انگلیس در اروپای جنوبی بسیارکم بود و دولتهای آن زمان در ناحیهٔ مزبورمایل‌نبودند

1. Gentz 2. J. Q. Adams 3. Carli 4. Molina
5. Clavigero

که مردم این نواحی اطلاعاتی دربارهٔ امریکای شمالی داشته باشند. شاید درزیراین پرده پوشیهای سیاسی منافعی نهفته بودکه درحال حاضرنمی‌توان چگونگی‌آنها راروشن‌ساخت. چندرساله ازرسالات بنجمین فرانکلین به‌زبان ایتالیایی انتشاریافت، اما هیجانی که‌درایتالیا نسبت به‌عقاید فرانکلین ونسبت به‌ایالات متحده ابرازگردید، ازسال ۱۷۹٦ به‌بعد عظیمتر بود، یعنی پس‌ازانقلابات ایتالیا، که به‌دنبال لشکرکشیهای فرانسه رخ داد وموجب آزاد شدن مطبوعات و بازشدن راه آزمایشهای سیاسی گردید. من فقط یك‌کتاب از تصنیفات ایتالیایی و یك اثر اسپانیایی را می‌شناسم‌که دربارهٔ امریکای انگلیسی‌زبان در مدت میان انقلاب امریکا و انقلابات فرانسه و اروپا به‌خصوص بحث‌کرده‌اند وآن دواثرعبارتنداز: سفرنامهٔ‌کاستیگلیونی[1]، که در ۱۷۹۰ در میلان منتشر شد، وتماس واقعبنانه‌ای باسیاست امریکا نشان می‌دهد؛ و کتاب دون فرانسیسکوآلوارز[2]، که در ۱۷۷۸ در مادرید منتشر شده است.

کتاب دون فرانسیسکو اثری کنجکاوانه‌است که می‌توان درآن شواهدی از سانسور دولت بیمناکی رادریافت، زیرا هرچنددولت‌اسپانیا در جنگ استقلال امریکا شرکت‌جست، ولی طبعاً ازگسترش شورش درمتصرفات امریکایی خود بیم داشت. الوارزدر دیباچهٔ‌کتاب خود اعلام می‌داردکه تمام‌چشمها به‌حوادث میان انگلیس وامریکا دوخته شده است،زیرا صفحات روزنامه‌ها پراز اخبار و مطالب راجع به‌این موضوع است و اسپانیاییها نسبت‌به کتابهای جدی‌که در این باب نوشته شده علاقهٔ فراوانی نشان می‌دهند و وعده می‌دهدکه درکتاب اطلاعاتی در باب جریانهای امریکا به‌خوانندگان خود بدهد، ولی در متن‌کتاب اثری از آن اطلاعات دیده نمی‌شود. در این‌کتاب نوشته است نیوانگلند (شاید مقصودش امریکای انگلیس بوده است) به‌یازده ولایت و چهار بخش تقسیم شده است وکلیسای انگلیکان در تمامی این قسمتها مستقر شده است. دربارهٔ انقلاب امریکا در واقع مطلبی ندارد بلکه به‌شاخهٔ بحث درامور عالیه بازرگانی و مجموعه‌ای ازحکایات عجیب‌وغریب پریده است.

میان این دوقطب منطقه میانه‌ای شامل فرانسه و آلمان وجود داشت. در این دو کشور علاقهٔ حیاتی نسبت به‌انقلاب امریکا بسیار بیشتر از ناحیهٔ جنوب اروپا موجود بود و این علاقه با مطبوعات خیلی پیشرفته و نفوذ دامنه‌داری از عقاید آزادیخواهانه وآثارعصرروشنفکری توأم‌بود، ولی درعین‌حال هیچ‌گونه‌امکانی‌برای‌افراد وجود نداشت که مانند اهالی هلند یا جزایر بریتانیا عملاً وارد هواخواهی از سیاست انقلابی امریکا

1. Castiglioni 2. Don Francisco Alvarez

بشوند. نتیجهٔ این احوال آن شدکه در این ناحیه دربارهٔ امریکای رؤیایی فورانی باور نکردنی از مباحثات شدید واقدام به‌تحقیقات ومطالعات وسرودن اشعار رزمی‌ومحاجه‌های سخت میان اشخاص ظهورکرد و به‌این جهت است که مطالب صفحات بعد بیشتر مربوط‌به همین جریانها در فرانسه و آلمان خواهد بود. امانظریه‌ای راکه ازاین تحقیقات‌ومباحثات و محاجه‌ها بیرون آمد دونفر سویسی از اهالی شهربال خلاصه گردانیدند. یکی‌پیتراوکس[1]، که بعدها رئیس‌جمهورسویس شد؛ ودیگری‌ایساك ایزلین[2]، دوست نزدیك وی، که‌ازفلاسفه واقتصاد دانهای (پیرو طریقهٔ ارضیون) سویس بود.

اوکس در۱۷۷۷ به‌ایزلین نوشت «شما دربارهٔ موفقیت امریکاییان چه عقیده‌دارید؟ آیا احتمال نمی‌رودکه ما به‌حقیقت پیوستن آنچه راکه شما دربارهٔ سرنوشت آیندهٔ بشریت اندیشیده بودید، بتوانیم از جانب قارهٔ دیگر ببینیم؟» ایزلین جواب داد «من به‌این عقیده گراییده‌ام‌که امریکای شمالی‌کشوری است‌که درآن انسانیت وعقل سریعتر از هرجای‌دیگر جهان به‌سوی‌کمال خواهد رفت.»

وسایل ارتباط یا چگونگی اثر انقلاب امریکا در اروپا

اروپاییان از راههای بسیار متوجه انقلاب امریکا شدند، یعنی از راه مطبوعات و از راه بحث در قرائتخانه‌ها یا محافل فراماسونها و از راه‌گزارشهایی‌که سربازان‌اروپایی هنگام بازگشت به‌اروپا می‌دادند و از راه تبلیغات امریکاییان و دیگران. کلیهٔ این وسایل استعداد اساسی را، که برای پذیرش افکارانقلابی در اروپا وجود داشت، پرورش می‌دادند زیرا انقلاب امریکا دربارهٔ عقاید و نظرات‌کلی‌که نسبت به‌حکومت و سیاسیات افکار اروپاییان را به‌خود مشغول ساخته بود، فرصت بحث در زمینه‌های گوناگون را فراهم ساخت.

آنچه راکه افکار عمومی نام نهاده‌اند، در ثلث آخر قرن بیستم در اروپا به‌منصهٔ ظهور رسید و در واقع خود اصطلاح «افکار عمومی» در چند زبان اروپایی ازهمین تاریخ به‌وجودآمد. وآن‌عبارت‌بوداز‌عقاید‌گروههای‌مختلف‌مردم‌که‌برسبیل‌عادت‌به‌حوادث عمومی علاقه یافته‌بودند. افراد این‌گروهها، که شخصاً روزنامه‌ها و مجلات را مشترك می‌شدند و یا آنها را در قرائتخانه‌های عمومی می‌خواندند، وارد مسائل سیاسی شدند؛ ولی در آغاز امر مقصودشان این نبودکه به‌اقدامات سیاسی بپردازند، بلکه می‌خواستند از تأثیرواهمیت

1. Peter Ochs 2. Isaac Iselin

دولت و سازمانهای سیاسی آگاهی حاصل کنند وعقیده داشتندکه در فضای جامعه‌ها اثری است که آن را رفاه عمومی می‌نامند و این امر به‌سیاست دولتها و روش روشن بینانهٔافراد کشور وابسته است. این‌گونه افراد به‌مسائل و مطالبی فوق مشکلات شخصی یـا محلی توجه می‌یافتند و به‌وجود مردمانی‌نظیرخود ومشکلاتی شبیه مشکلات خود درکشورهای دور دست پی برده بودند. توسعهٔ وسایل ارتباط یکی از شرایط اولیه و اساسی بـه‌وجود آمدن عصر انقلاب بود. چنانکه وجود همین وسایل بود که سیزده ایالت امریکا را قـادر ساخت که مقاومت دسته جمعی در برابر دولت انگلیس را عملی‌کنند و بعد همین وسـایل ارتباط امریکا و اروپا را دارای‌احساسات مشترکی‌گردانید و اساس نظری راکه نسبت به حکومت در اروپا وجود داشت وآن را نوعی کار و شغل خصوصی محافل محدود هیئتهای حاکمه می‌پنداشتند، از پایه سست‌گردانید.

پدیدهٔ افکار عمومی ناشی از بسط و توسعهٔ مطبوعات اعم ازکتابها و روزنامه‌ها و مجلات بود. قبل از انقلاب امریکا انتشارکتاب به‌این پایه زیاد نبود وجامعهٔ امریکایـی که تازه به‌کتاب خواندن عادت می‌یافت، ازکتاب استقبال می‌کرد، زیراکتاب مردمی راکه شائق اطلاع یافتن برنظرات‌نویسندگان جهان‌بودند راضی می‌گردانید. به‌علاوه،مطبوعات در آن ایام‌کمتر از این اوقات جنبهٔ ملی و مملکتی داشت. زبان فـرانسه زبان بین‌المللی طبقات تحصیلکردهٔ تمام‌کشورها بود، چنانکه‌کتابهای بسیاری بـه‌زبان فرانسه در هلند و آلمان به‌چاپ می‌رسید و این‌کتابها خیلی زود به‌زبانهای‌کشورهای اطراف ترجمه می‌شد. تحقیقات مختصری‌که شده نشان می‌دهدکه در اروپا بیست و شش‌کتاب دربارهٔ امریکا به سه‌زبان انتشار یافت و قسمت عمدهٔ این‌کتابها در فاصلهٔ سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۷۹۰ بـود. پانزده جلد از این‌کتابها دست‌کم به‌چهار زبان انگلیسی و فرانسه وآلمانی وهلندی منتشر شدکه مجموعاً پایهٔ محکمی برای نفوذ دراروپای شرقی شد، این‌کتابها درجدولی که‌دراین باب ترتیب داده‌ایم منظور شده‌اند.

در مورد مطبوعات ادواری یا مرتب‌الانتشار می‌توان رشد و توسعه‌ای راکه‌حاصل کرده‌اند به‌صورت ارقام جالب نظر درآورد. در انگلستان ٦٦ مجله و روزنـامهٔ جدید در دههٔ ۱۷۷۰ و ۹٦ تا در دههٔ ۱۷۸۰ و ۱۵۱ تادر دههٔ ۱۷۹۰ منتشرمی‌شدند. درآلمان‌به علت وجود پایتختهای متعدد وپراکندهٔ شهرهای‌دانشگاهی عدهٔ روزنامه‌ها ومجلات‌جدید، که غالباً دیر نمی‌پاییدند، حیرت‌آور بود، چنانکه شمارهٔ آنها ۴۱۰ تا در دههٔ ۱۷٦۰ و ۷۱۸ تا در دههٔ ۱۷۷۰ و ۱۲۲۵ تا در دههٔ ۱۷۸۰ بود. بسیاری از این مطبوعات‌سخت جنبهٔ علمی و تحقیقی داشتند ولی‌کثیری هم برای عامهٔ مردم منتشر می‌شدند و مخصوص بحث دربارهٔ رفاه عمومی بودند.

آثار قلمی دربارهٔ امریکا به‌سه زبان یا بیشتر که اغلب آنها در فاصلهٔ ۱۷۶۰ تا ۱۷۹۰ منتشر شده‌اند باتعیین سال انتشار آنها به‌هریك از زبانها

زبان یاملیت نسخهٔ‌اصلی؛ نام نویسنده و عنوان‌کتاب	انگلیسی	فرانسه	آلمانی	هلندی	ایتالیایی	اسپانیایی
امریکایی						
بنزت ، کویکرز	۱۷۸۰	۱۷۸۳	۱۷۸۳	–	–	–
قانون اساسی و سایراسناد	۱۷۷۶ ff	۱۷۷۸	–	۱۷۸۷	–	–
کروکر،کشاورز امریکایی	۱۷۸۲	۱۷۸٤	۱۷۸٤	۱۷۸٤		
فرانکلین ، دربارهٔمهاجرت وغیره	۱۷۸٤	۱۷۸٤	۱۷۸٦	–	۱۷۸۵	–
فیلسن ، کنتوکی	۱۷۸٤	۱۷۸۵	۱۷۹۰	–	–	–
جفرسن،یادداشت‌هایی‌دربارهٔ ویرجینا	۱۷۸۷	۱۷۸٦	۱۷۸۹	–	–	–
پین ، عقل سلیم	۱۷۷٦	۱۷۷٦	۱۷۹٤	–	–	–
رمزی ، انقلاب درکارولینای جنوبی	۱۷۸۵	۱۷۸۷	۱۷۹٤	۱۷۹۲	–	–
انگلیسی						
بورك ، کوچنشینی در امریکا	۱۷۵۷	۱۷٦۷	۱۷۷۵	بدون‌تاریخ بعد از ۱۷۷۵	۱۷٦۳	–
کارور، مسافرتهایی در امریکا	۱۷۷۸	۱۷۸٤	۱۷۸۰	۱۷۹٦	–	–
پرایس ، آزادی مدنی	۱۷۷٦	۱۷۷٦	۱۷۷۷	۱۷۷٦	–	–
پرایس ، انقلاب‌امریکا	۱۷۸٤	۱۷۸٤	۱۷۸۷	۱۷۸۵	–	–
رابرتسن، تاریخ امریکا	۱۷۷۷	۱۷۷۷	۱۷۷۷	۱۷۷۸	۱۷۷۷	۱۸۲۷
فرانسوی						
بریسو، مسافرتهایی‌درایالات متحده	۱۷۹۲	۱۷۹۱	۱۷۹۲	بدون‌تاریخ	–	–
شاستلو، مسافرتهایی درامریکا	۱۷۸۷	۱۷۸۵	۱۷۸۵	–	–	–
مابلی ، حکومت ایالات متحده	۱۷۸٤	۱۷۸٤	–	۱۷۸۵	–	–
میرابو، سینسیناتوس وغیره	۱۷۸۵	۱۷۸٤	۱۷۸۷	۱۷۸۵	–	–
رینال، دوهند	۱۷۷٦	۱۷۷۰	۱۷۷٤	۱۷۷۵	۱۷۷۸	۱۷۸٤
رینال ، انقلاب امریکا	۱۷۸۱	۱۷۸۱	۱۷۸۲	۱۷۸۱	–	–
روبن ، مسافرتهایی در امریکا	۱۷۸۳	۱۷۸۲	۱۷۸۳	۱۷۸۲	–	–

زبان یا ملیت نسخهٔ اصلی؛ نام نویسنده و عنوان کتاب	انگلیسی	فرانسه	آلمانی	هلندی	ایتالیایی	اسپانیایی
آلمانی						
کامپه ، کشف امریکا	۱۷۹۹	۱۷۸۲	۱۷۸۰	۱۷۸۲	-	۱۸۰۳
ایتالیایی						
کارلی ، نامه‌های امریکایی	-	۱۷۸۸	۱۷۸۵	-	۱۷۸۰	۱۸۲۱
کلاویجرو ، مکزیکو	۱۷۸۷	-	۱۷۸۹	-	۱۷۸۰	-
مولینا ، شیلی	۱۸۰۸	۱۷۸۹	۱۷۸۶	-	۱۷۸۲	۱۷۸۸
هلندی						
د پوو ، دربارهٔ امریکاییان	۱۷۸۹	۱۷۶۸	۱۷۶۹	۱۷۷۱	-	-
سوئدی						
کالم ، مسافرتهایی در امریکا (به‌زبان سوئدی در ۱۷۵۳)	۱۷۷۱	-	۱۷۵۴	۱۷۷۲	-	-

مثلاً در آلمان ۲۹ روزنامه و مجله پیش از ۱۷۹۰ وجود داشت‌که خود را «وطنخواهان» می‌نامیدند، مانند روزنامهٔ هسی‌شرپاتریوت[1] وموزیکالیشر پاتریوت[2]، واز این قبیل اسامی. عدهٔ مطبوعات ادواری‌که در فرانسه انتشار می‌یافت، به‌علت مرکزیت امور در پاریس و به‌آن جهت‌که فرانسویان به‌روزنامه‌های فرانسوی‌زبان،که آزادانه‌تردر هلند یالیژ چاپ می‌شدند، بیشتر علاقه می‌ورزیدندکمتر از آلمان بود. چنانکه ظرف‌هشت سال قبل از ۱۷۸۹ فقط ۴۰ روزنامه و مجلهٔ تازه‌را شمرده‌اند، وحال آنکه تنها درپاریس از ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۰ بالغ بر۱۳۵۰ روزنامه و مجله جدید انتشار یافتند.

با این بسط و توسعهٔ مطبوعات قرائتخانه‌هایی به‌صورت باشگاه به‌وجود آمدندکه دوستان یا همشهریان وجوهی برای خریدکتب و مجلات و روزنامه‌ها به‌این موسسات می‌پرداختند و برای ملاقات یکدیگر و خواندن روزنامه‌ها و مجلات و بحث در اطراف مطالب آنها اتاق یا میخانه‌ای کرایه می‌کردند. نسبت به‌قرائتخانه‌های فرانسه اطلاعات بیشتری در دسترس می‌باشد و حتی عقیده‌ای وجود دارد که نسبتاً جنبهٔ ضد انقلابی هم دارد، به‌این معنی که انقلاب فرانسه را تا اندازه‌ای مربوط به‌رفت وآمد افراد متوسط‌ـ الحال و ناراضی‌که ظاهراً دربارهٔ اصلاحات مملکتی اطلاعاتی داشتند، به‌این باشگاهها

1. Hessischer Patriot *2. Musikalisher Patriot*

دانسته‌اند. معهذا بسیاری از این‌گونه باشگاهها در سایر کشورها هم وجود داشت وآنچه حقیقت دارد این است که هنگام بروز انقلاب اغلب این باشگاهها هواخواه انقلاب‌شدند. در هرحال پیش از ۱۷۸۹ بلاتردید موضوع انقلاب فرانسه در رأس مسائلی بـودکـه در باشگاههای قرائتخانه‌ای محل بحث مشتاقانهٔ افراد قرار می‌گرفت.

محافل فـراماسونی به‌همین حال و روش بودند، با این فـرق‌که عضویت در این محافل به‌عالیترین طبقات‌اجتماعی وسیاسی رسوخ‌کرده بود. درقرن هجدهم شعب‌گوناگون سازمان فراماسونی درسرتاسر اروپا و امریکای انگلیس منبسط شده‌بود. حقیقت این‌است‌که واشینگتن و دیگر رهبران امریکا خود فراماسون بودند وفراماسونهای اروپایی را با خود همفکرساخته‌بودند، ویکی‌ازنخستین‌اقدامات‌فرانکلین‌هنگام ورودش به‌پاریس‌در۱۷۷۷ برای تبلیغ مردم‌به‌هواخواهی‌امریکاییان‌این‌بودکه به‌عضویت محفل فراماسونی‌نه‌خواهر[1] درآمد.

شبکهٔ سازمان فراماسونی بارسوم و ترتیبات مرموز خود و داشتن اعضایی‌از نخبهٔ افراد (هرچندکه درقبول اعضا نظری به‌مقام اجتماعی آنان نداشت) درمیان طبقات‌مختلف جامعه ودرمیان ملل مختلف افرادی را، که افکارآزادیخواهانه وترقیدوستانه‌واصلاحطلبانه به‌هیجان درآورده‌بود، باهم‌مرتبط ساخت وبه‌صورت‌اعضایی‌ازسازمان واحددرآورد. چنانکه دربوداپست‌فراماسونهانام جرگهٔ خودرا محفل‌امریکایی‌نهادند ویك‌فراماسون‌سویسی، به‌نام فیلیپ ماتسئی[2]، عضو محفل ایتالیو ویرجینیا بود و در خدمت دولت لهستان بود.

یکی دیگر از وسایلی‌که چهرهٔ امریکا را دربرابر چشمان اروپاییان مجسم‌می‌ساخت، سربازان بازگشتهٔ ازامریکا بودندکه معروفترین آنان مارکی دولافایت می‌باشد. اثرونفوذی راکه امریکا برلافایت بخشیده بود، از تحقیقاتی‌که پروفسورگوتچاك[3] کرده‌است بـه‌خوبی روشن‌گردیده. بنابر نظرگوتچاك، لافایت از آن جهت داوطلب ورود بـه‌سپاه امـریکاییان نشدکه مسحور احساسات‌آزادیطلبانه‌ای‌که درفرانسه بروزکرده بود شده‌باشد، بلکه تجاربی راکه در امریکا حاصل‌کرد، وی را شیفتهٔ آزادی‌گردانید و هنگامی‌کـه به‌فرانسه‌بازگشت، دارای تمایلاتی شدیدبه‌سوی هدفی بودکه بعدها احساسات جمهوریخواهانه نام‌گرفت.

لافایت هنگامی‌که به‌امریکا رفت، جوانی بود مشتاق به‌کار بـردن معلومات نظامی خویش و آمادهٔ قبول تأثیرات محیط تازه و اما آن آزادی، که وی به‌خاطر آن بـه‌صحنهٔ جنگ امریکا قدم نهاد، «آزادی دریاها» یعنی جنگ زدن بروی انگلیس بود. وی با ژنرال واشینگتن همکاری نزدیك داشت، به‌درجه‌ای‌که تقریباً خود را فرزند او می‌شمرد. به‌علت تحسین فوق‌العاده‌ای‌که نسبت به‌واشینگتن‌داشت ومی‌خواست‌که اندیشه وکرداروگفتارش

1. Lodge of the Nine Sisters 2. Philip Mazzei 3. Gottschalk

مانند وی باشد، چندی بعد خود واشینگتن کوچکی از آب درآمد.

صدها افسر دیگر فرانسوی در ۱۷۸۰ خدمت خود رازیردست روشامبو[1] درمیدانهای جنگ امریکا انجام دادندکه می‌توان اثر تجربهٔ جنگ در امریکا را در اغلب آنان حدس زد. بعضی از آنان مانندکنت سگور[2] به‌صورتی آشکار تحت تـأثیر آزادی و مساواتی کـه در امریکا دیدند رفته‌بودند. اما دربارهٔ خود روشامبو آنچه به‌عنوان حداقل تأثیر امریکا در وی می‌توان گفت این است که وی درپایان عمر باانقلاب فرانسه موافقت داشت. کنت کوستین،[3] افسر دیگری که در ۱۷۸۰ فرمانده تدارکات سپاهیان فرانسه درامریکا بود، بعدهادر ۱۷۹۲ فرمانده یکی از لشکرهای انقلاب فرانسه شد وباتیغهٔ گیوتین جان سپرد. ولی عده‌ای دیگر درهمان تمایلات اشرافیت فرانسوی باقی‌ماندند، چنانکه کنت اکسل فرسن[4] سوئدی آجودان روشامبو به‌ستایشگری از ماری‌آنتوانت[5] ملکهٔ فرانسه معروف است و بـه‌علاوه مـأمور مخصوص ضد انقلابیها در ۱۷۹۱ بود.

از لهستانیهایی که در راه استقلال امریکا جنگیدند پولاسکی[6] در همانجاکشته شد، ولی کوسیوسکو زنده ماند ووی در ۱۷۹٤ انقلاب لهستان را رهبری نمود، ودراین انقلاب بودکه انقلابیون لهستان استقلال لهستان وحتی آزادشدن رعایا را در برابرسپاهیان روسیه و پروس می‌خواستند عملی سازند، ولی به‌نتیجه‌ای نرسیدند. بدیهی است افسران انگلیسی ازشورشیان امریکا خاطرات خوشی‌را به‌انگلستان نبردند، ولی باید یادآوری کردکه پاره‌ای از افسران امریکادوست مانند سرگرد کارترایت از اعضای اصلاحطلب پارلمان ازقبول خدمت نظامی در جنگهای امریکا مطلقاً امتناع جست. قسمت عمدهٔ افسران آلمانی نون ریدزل[7]، فرمانده هنگ برونسویك، به‌افراد خود دستور دادکه فقط با ترتیبی ساده تا پایان جنگ در امریکا بمانند و از این دستور معلوم می‌شود که تحت تأثیر پیشرفتهای امـریکا واقع شده بوده است؛ و افسر جوانی گنیزنو[8] نام در سربازان داوطلب امریکاکه شور وطنخواهانه درسرداشتند ارزش جنگی دیده بودوسی‌سال بعد پاره‌ای ترتیبات‌مساواتطلبانه را وارد ارتش‌پروس گردانید. داشتن اطلاعاتی بیشتردربارهٔ سربازانی که درامریکاجنگیده‌اند، یعنی فرانسویان و انگلیسها و آلمانها در روشن شدن بحثی‌که در میان داریم بسیارجالب خواهد بود، زیرا از این راه خواهیم توانست اثر ونفوذ انقلاب امریکا را درمیان طبقات پایین جامعه‌که سربازان مزبور از میان آنها نام نویسی‌کرده بودند بیابیم و اخیراً تحقیقات

1. Rochambeau 2. Count de Ségur 3. Count de Custine
4. Count Axel Fersen 5. Marie Antoinette 6. Pulaski
7. Von Riedesel 8. Gneisenau

جالبی دراین زمینه به‌عمل‌آمده‌است. تحقیقات‌نشان داده‌است که قسمت عمده‌ای‌از ۷۰،۰۰۰ سرباز فرانسوی در اردوی روشامبو از آن نواحی فرانسه آمده بوده‌اندکه نه سال بعد از جنگ امریکا، یعنی در ۱۷۹۸، بیشتر شورشها و انقلابهای دهقانی را درفرانسه‌به‌وجود آوردند. از این امر چنین مستفاد شده است که روستاییان فرانسوی هنگامی که در لباس سربازی در امریکا بوده‌اند، ملاحظه‌کرده‌اندکه‌کشاورزان امریکایی، چون مالك مزارع خویش هستند و از تحصیلات اربابی فارغ می‌باشند، چه اندازه در آسایش به‌سرمی‌بردند. به‌این جهت وقتی به‌روستاهای خود بازگشتند، همینکه انقلاب درفرانسه به‌ظهورپیوست، رهبری شورشها را به‌دست‌گرفتند. این نظریه اگر کاملاً به‌ثبوت بپیوندد دلیلی بروجود رابطهٔ عملی میان طبقات عادی دوقاره خواهد بود. همچنین مـی‌توان احتمال داد که این تطابق مناطق جغرافیایی انقلاب در دوقاره مربوط به‌عامل سومی باشد و آن اینکه‌پاره‌ای از مناطق، به‌علت شرایط نامساعدکشاورزی، بیش از میزان متوسط عمومی سرباز ازخود بیرون می‌دهند وچون‌این سربازان درروستاهای خود سختی ومحرومیت‌کشیده‌اند،هرموقع امکانی برای طغیان پدیدار شده است، سربه‌شورش و انقلاب برداشته‌اند. از ۳۰،۰۰۰ سرباز آلمانی،که برای جنگ به‌امریکا رفتند، قریب ۱۲،۰۰۰ نفر در همانجا ماندند و فقط می‌توانیم به‌حدس و قیاس بگوییم آن قسمت سربازان آلمانی‌که بازگشته‌اند دربارهٔ امریکا چه‌گفته‌اند. بسیار محتمل است سربازان آلمانی و سربازان انگلیسی و فرانسوی مطالب بسیاری راجع به‌امریکا ازآنان شنیده باشند وممکن است همین حکایات‌وتوصیفات سربازان بازگشتهٔ به‌اروپا نخستین منبع اطلاعات دست اول اروپاییان دربارهٔ امریکا بوده باشد و حسن نظر عمومی،که سالیان دراز در طبقات زحمتکش اروپا نسبت به‌امریکاوجود داشت، از همین اطلاعات سرچشمه‌گرفته باشد.

قسمت عمدهٔ تبلیغات اختیاری دربارهٔ انقلاب امـریکا در افـواه بـود. تـوضیح آنکه دولت انگلیس و هواخواهان آن موفقیتهای گوناگونی خاصه در هلند و قسمتی از آلمان به‌دست آورده بودند. ایساك دوپینتو[1] نویسندهٔ سیاسی هلندی‌که قسمتی‌از درآمدش ازارتباطی‌که باانگلیسها داشت حاصل می‌شدجدال‌کوچك بین‌المللی‌را دربارهٔانقلاب‌امریکا به‌راه انداخت به‌این‌ترتیب‌که در۱۷۷۶ دورساله منتشر ساخت‌که درآن سیاست انگلیس‌را در مورد مستعمرات امریکا موجه ساخته بود. و چون درهلند خانوادهٔ اورانژ و اتباع‌آن از طرفداران با حرارت انگلیس بودند وطبعاً نسبت بـه‌امریکا خصومت می‌ورزیدنددربارهٔ انقلاب امریکا درهلند اختلاف عقاید شدید شد. درآلمان در ایالت هانوور،که امیر آنجا

1. Isaac de Pinto

با خاندان سلطنتی انگلیس منسوب بود نظرات دولت انگلیس در طبقات روشنفکر نفوذ زیادی کرد. دانشگاه گوتینگن[1] و به‌خصوص استاد مشهورآن شلوزر[2] روزنامه‌نویس کانون اصلی احساسات ضد امریکایی درآلمان شد وهمین گونه نداها درفرانسه اززبان‌ماله‌دوپان[3] شنیده می‌شدکه می گفت در جنگ امریکا «تفاله‌های امریکا با تفاله‌های اروپاجنگیدند» و چون چیزی نگذشت که ماله‌دوپان و شلوزر رهبر نویسندگان محافظه کار بـرضد انقلاب فرانسه شدند، احساسات نامساعد آنان نسبت به‌انقلاب امریکا از آنچه قبلا گفته شد، اثر بیشتری یافت. بدیهی است که این دوانقلاب در نظر بسیاری از محافظه کاران یکسان بود و بالنتیجه افکار ضد انقلابی حتی پیش از ظهور انقلاب فرانسه‌رو به‌توسعه بود.

بسیاری اشخاص در وهلهٔ نخست، به‌علت آنکه از انگلیسها دل خوشی نداشتند، به‌هواخواهی امریکاگراییدند و به‌آسانی عقیده یافتندکه امریکاییان از آن جهت در راه آزادی جنگیدندکه انگلیسها را ستمکار می‌دانستند. انگلیسها، به‌خصوص پس از فتوحات نمایان جنگ هفتساله، چنان ثروتمند و نیرومند شده بودندکه غالباً برای محدود ساختن تجارت قسمت بری اروپا اقداماتی می‌کردند و در نتیجه اغلب اروپاییان انگلستان را به دیدهٔ کارتاژ عصر جدید و از روی نفرت می‌نگریستند. یعنی وی را انحصار طلب بیمروت دریاها وجزیره نشینانی خائن می‌شمردندکه باکشورهایی ازقسمت‌بری اروپامتحد می‌شود، فقط به‌این قصد که از آنها بهره‌برداری کند. همین احساسات بودکه سی سال بعد ناپلئون مورد استفاده قرار داد و اکنون هم امریکاییها از آن فایده برمی‌گیرند. یا مثلاً فردریك کبیر پادشاه پروس اتباع یاغی و شـورشی را دوست نمی‌داشت، ولی بـه اندازه‌ای از ـ انگلیس آزرده بودکه اجازه داد انـواع نشریات و مطبوعات هواخواه امریکا در بـرلن انتشار یابد

دولت فرانسه هم اساساً به‌همین منوال رفتار کرد. چنانکه شوازول انقلاب امریکا را در اوان سال ۱۷۶۵ پیش‌بینی‌کرده بود و به‌آن به‌این امید می‌نگریست‌که موجب شود موازنهٔ قوا میان فرانسه و انگلیس دوباره‌برقرارگردد. وکنت ورژن[4] درسال ۱۷۷٤، کمی پس از آنکه انقلاب سلطنتی سوئد باکمك وی انجام شد، از مأموریت سوئد بازگشت تـا هنگام جلوس لوئی شانزدهم عهده‌دار وزارت امور خارجه‌گردد. ورژن ظرف یك سال، که ازکار جدیدش گذشت، یعنی در ۱۷۷۵، امکان مداخلهٔ دولت فرانسه را در بحران امریکا پیش‌بینی‌کرد. به‌این جهت بومارشه[5] نمایشنامه نویس را راهنمائی‌کردکه با عجله شرکت

1. Göttingen 2. Schlözer 3. Mallet du Pan 4. Count de Vergennes
5. Beaumarchais

بازرگانی تأسیس کند برای آنکه کمکهای فرانسه را به شورشیان برساند. به علاوه مطبوعات را مجاز ساخت وحتی تشویق می کرد که مقالات تحریك آمیز ضد انگلیسی بنویسند و از امریکاییان جانبداری کنند. دولت فرانسه، که بیش از فردریك کبیر به جمهوریخواهی انس نیافته بود، انتشار روزنامهٔ جدیدی را، به نام امور انگلستان و امریکا، استقبال کرد. این روزنامه، که از اوان سال ۱۷۷۶ یعنی دوسال پیش از آنکه دولت فرانسه ایالات متحدهٔ امریکا را به رسمیت بشناسد شروع به انتشار کرد، گزارشها و اخبار جنگ امریکا و مقالات رهبران امریکایی و اعلامیهٔ استقلال و اسناد سیاسی گوناگون دیگر و از آن جمله چندین قانون اساسی ایالات امریکا را منتشر ساخت. ماهرترین تبلیغ کنندگان انقلاب امریکا در فرانسه بنجمین فرانکلین بود. انتخاب فرانکلین به نمایندگی در دربار ورسای از طرف کنگرهٔ سرتاسری خود شاهکاری در عمل تبلیغ به شمار می رفت، زیرا فرانکلین یگانه فرد امریکائی بود که درآغاز انقلاب امریکا اروپاییان وی را به خوبی می شناختند.

فرانکلین به علت آزمایشهای علمی که در رشتهٔ برق و سایر رشته‌های علوم انجام داده بود و دفاعی که ازکوچنشیها در دورهٔ قانون مالیات تمبردرانگلستان کرده بود، شهرت نیکی در اروپا داشت. وی از سال ۱۷۷۲ یکی از اعضای آکادمی علوم درفرانسه بود. فرانکلین، ماندکسی که بنابر افسانهٔ معروف برق را از بهشت وگرز را از ستمکار گرفته، مردی حکیم به معنی فلسفی کلمه بود و مطالب بسیاری را پیش خود آموخته بود، ولی قوانین طبیعت را به دقت در مدرسه فراگرفت. وی وطنپرستی بود که چندین سال خودرا وقف خدمات عمومی کرد و نویسندهٔ اصلی قانون اساسی ایالت پنسیلوانیا به شمار می رود (در واقع برمجلس مؤسسان پنسیلوانیا ریاست می کرد). فرانکلین، حتی بیش ازآنچه جامعهٔ مصنوعی آن زمان اروپا اقتضا داشت، با زنان خوش تعارف بود. مردی ساده و صریح، دانای شهرفیلادلفیا، که به بعضی عقاید افراطی هم منسوب بود، در تمامی محافل اجتماعی با مساواتی طبیعی با همه گونه افراد محشور می شد و در عین حال، هنگامی که در قصر ورسای به پادشاه فرانسه معرفی شد، شخصیت ولباس سادهٔ خود را محفوظ داشت.

فرانکلین در ایام آخر سال ۱۷۷۶ بی سروصدا وارد پاریس شد، زیرا وی نمایندهٔ بدون پذیرشی از حکومت انقلابی شناخته نشده‌ای بود و در ۱۷۸۵ پس از ۹ سال مدح وثنایی که شنید ازپاریس رفت. همان نسل فرانسوی که جان ویلکس مبارز پارلمانی انگلیس را تجلیل نموده بود در خوش آمدگویی به فرانکلین پیشی گرفت و با چاپ کردن یا نقر و نقش تصویر او روی اشیاء مختلف از قبیل نشانها و انفیه‌دانها وکلاهها و عصاها و ساعتهای دیواری و ظروف چینی و ساعتهای جیبی و انگشتریها از او تجلیل فراوان کرد. هدیه‌های شاعرانه از طرف شعرا وبانوان ورجال مملکتی برای اوفرستاده می شد وتورگو

روی مدالی جمله‌ای به‌زبان لاتین نقش کرد که معنایش این است: استبداد قدرت صاعقه را ازآسمان برکند، یعنی به‌اختیارخودگرفت. وکنتس دودتو[1] در مجلس ضیافت عصرانهٔ مجللی که درباغ خود به‌افتخار فرانکلین ترتیب داد به‌او بااین عبارت سلام گفت: قانونگذاریك دنیا و نیکوکار دودنیا. فرانکلین درتالار پذیرایی مادام هلوتیوس[2] باتورگو[3]، کوندرسه[4]، ولنی[5]، وکابانی[6] ملاقات کرد و در محفل فراماسونی نه‌خواهران با ولتر، بریسو[7]، و دکتر گیوتین[8] آشنا شد. درآکادمی علوم با دانشمندان فرانسوی محشورشد وبه‌اتفاق لاووازیه[9] به‌عضویت هیئتی معین گردید تا ادعاهای علمی مسمر[10] دانشمند آلمانی را دربارهٔ تأثیر نیروی مغناطیسی ستارگان در انسان تحقیق نماید. فرانکلین به‌عضویت انجمنهای تحقیقات علمی شهرهای لیون وارلئان و مادرید و تورن و پادوا و رتردام نیز انتخاب گردید. تحسین وستایش از فرانکلین باحشرو نشر زیاد وی باولتر درآکادمی علوم در ۱۷۷۸ به‌اوج کمال رسید. چند هفته پس از امضای عهدنامهٔ فرانسه و امریکا و چند ماه پیش از مرگ ولتر هشتاد وچهار ساله، فرانکلین مظهر اتحاد دنیای قدیم و دنیای جدید به‌شمار رفت، یعنی در وجود وی نور دانش دنیای قدیم با آزادی دنیای جدید پیوند شده بود.

فرانکلین در تمامی این اشتغالات گوناگون تنها به‌مذاکره درباب عهدنامهٔ فرانسه‌و امریکا موفق نگشت، بلکه از هرراهی که ممکن بود ایالات متحده را در افکار و اذهان تبلیغ نمود. وی دراین راه‌ازشخصیت خاص خود وشناسایی قبلی فرانسویان ازاین‌شخصیت با تأثیر و روشنایی که مردی فارغ‌ازخودپسندی دارد استفاده نمود. فرانکلین‌برای روزنامهٔ امور انگلستان و امریکا مقالاتی نوشت و ترجمهٔ کتاب خود، به‌نام ریچارد بینوا و ترجمهٔ سایر آثارش را بررسی نمود و حکایاتی در باب شقاوت انگلیسها و بومیهای امریکا در مطبوعات منتشرکرد و دربارهٔ سربازان مزدور آلمانی که در امریکا می‌جنگیدند قصه‌های مضحکی نوشت و به‌اتفاق دوك روشفوکو-لیانکور[11] ترتیب‌ترجمهٔ قوانین‌اساسی امریکا را به‌زبان‌فرانسه داد و میرابورا اغوا نمودکه برضد نشانهای‌انجمن‌سینسیناتی[12] مقالاتی بنویسد و ما قریباً دراین باب تفصیل بیشتری خواهیم داد. فرانکلین برای فرانسویانی‌که به‌امریکا می‌رفتند، معرفینامه می‌نوشت وموفق شدعده‌ای ازفرانسویان رابه‌عضویت انجمن امریکایی فلسفه در آورد. وی با حوصله و ادب به‌سخنان‌کثیری از فلاسفه با حسن نیت

1. d, Houdetot 2. Helvétuis 3. Turgot 4. Condorcet
5. Volney 6. Cabanis 7. Brissot 8. Dr. Guillotin
9. Lavoisier 10. Mesmer 11. Rochefoucauld-Liancourt
12. Cincinnati

فرانسوی، که طرحهایی‌برای طرزحکومت‌کردن برایالات متحده نزد اومی‌آوردند، گوش‌فرا می‌داد. وی در مجالس پذیرایی مهم وگوناگونی‌که ازروی‌کمال دقت ترتیب می‌داد، جان ادمز و جفرسن و پین و امریکاییهای دیگری را، که پشت سرهم به‌اروپا می‌آمدند، به فرانسویان معرفی می‌کرد.

جفرسن پس از فرانکلین به‌وزیر مختاری امریکا در فرانسه تعیین شد وهر چندشور کمتری از فرانکلین داشت، ولی همان مساعی را در راه شناساندن و انتشارات دربارهٔ ایالات متحده‌به‌کاربرد. وی‌روشنفکرتراز‌فرانکلین‌بودولی‌آشناییش‌به‌مزاج وخوی‌فرانسویان کمتراز فرانکلین بود. در دورهٔ سفارت جفرسن هرچند احتیاج به‌تبلیغات مخصوص دربارهٔ جنگ امریکا برطرف شده بود، ولی شور وشعف فرانسویان نسبت به‌امریکا همچنان‌زاید-الوصف بود. بنابراین، کار عمدهٔ جفرسن این بود که اطلاعات و شایعات نادرست راجع‌به امریکا را تصحیح نماید. وی ابتدا یادداشتهای راجع به‌ویرجینیا را منتشر ساخت‌که چاپ نسخهٔ فرانسه آن یك سال پیش ازنسخهٔ انگلیسی انتشار یافت. وی بادقت تمام باجی.ان. دمونیه[1]، که درکار تهیهٔ سلسله مقالاتی راجع به‌امریکا برای دایرةالمعارف بود، همکاری می‌کرد. جفرسن با مراقبت‌کامل‌بموقع برسرپیشنویسهای دمونیه می‌رفت و راجع‌به‌مطالب آنها با دمونیه بحث می‌کرد و فقط وقتی این مقالات منتشر شد جفرسن دریافت‌که دمونیه قادر نیست فکر خود را از اشتباهات بپیراید. هنگامی که فیلیپ ماتسئی دوست ایتالیایی جفرسن از ویرجینیا به‌فرانسه آمد، جفرسن وی را تشویق کرد کتابی راجع به‌امریکا بنویسد. نتیجهٔ این تشویق تصنیف‌کتابی به‌زبان فرانسه، به‌نام تحقیقات تاریخی و سیاسی ماتسئی دربارهٔ امریکا، شدکه در ۱۷۸۸ درپاریس انتشار یافت. دراین‌کتاب‌ماتسئی‌کوشید فرانسویان را از اشتباهاتی‌که افکار دور و دراز مابلی[2] و رینال[3] برایشان تولیدکرده‌بود، به‌در آورد. همچنین جفرسن در این سالها بالافایت همکاری نزدیك داشت. زیرا لافایت شخصاً سرگرم مبارزهٔ تبلیغاتی در راه هواخواهی از ایالات متحده بود. جفرسن در۱۷۸۹، در تاریخی‌که زندان باستیل سقوط‌کرد وکمی پیش از آنکه به‌امریکا بازگردد، لافایت را در تهیهٔ پیشنویس اعلامیهٔ فرانسوی حقوق بشر یاری‌کرد.

جان ادمز در دورهٔ جنگ، هنگامی‌که در ۱۷۸۰ وارد هلند شد، همین‌گونه اقدامات را به‌جای آورد. کوشش وی در این باره دقیقتر و حساستر از اقدامات فرانکلین درفرانسه بود زیرا ستادهاودر[4] یعنی رئیس قوهٔ مجریهٔ جمهوری هلند مخالف امریکا بود و فقط بازرگانان و بانکداران آمستردام‌که درپی مخالفت با پرنس‌اورانژ بودند، حاضر شدند به

1. Demeunier 2. Mably 3. Raynal 4. Stdlholder

امریکا وام بدهند از این‌رو جان ادمز با حزب نوزاد انقلابی، که شامل نجبا بود، از در دوستی درآمد. سران این حزب عبارت بودند از وان درکاپیلن‌وان د پل[1] که از روحانیون بود؛ وان درکمپ[2] استاد دانشگاه لیدن[3] وسردبیرروزنامهٔ متنفذ بین‌المللی گازت دولید[4]؛ جان لوزاك[5]؛ وپیتر ورید[6] تاجر جوان ثروتمند پارچه‌که در ۱۷۹۸ ازمـدیران جمهوری باتاو شد. ادمز، به‌محض‌ورود به‌هلند، نخست‌باوان درکاپیلن وارد مکاتبه‌شد وبه‌اونوشت که هلندیها ممکن است ازقدرت ستادهاودر درجمهوری خود بکاهند و اختیارات مجلسین هلند را از اختیارات خانوادهٔ سلطنتی اورانژ تفکیك نمایند. این راهنمایی، با مقایسهٔ بـا اقداماتی‌که دموکراتهای محتاط مانند فرانکلین وجفرسن به‌خود اجازه می‌دادنددرحکومت سلطنتی بوربون درفرانسه به‌عمل‌آورند، جنبهٔ مداخلهٔ خرابکارانه داشت. ادمز، که مقصد اساسیش وام‌گرفتن از هلند بود، به‌این نتیجه رسیده بود که جزکسانی‌که در صدد تقویت خویش برای مبارزهٔ باانگلیسها وخانوادهٔ سلطنتی اورانژ هستند، کسی حاضرنیست‌به‌امریکا قرضه‌ای بدهد. در ۱۷۸۰ کاپیلن و لوزاك و چند نفر دیگر حاضر شدند ازپول شخصی‌خود چند هزارگیلدر وام بدهند. در ۱۷۸۲، همینکه نهضت ضد خاندان اورانژ به‌استانهٔ‌انقلاب رسید، دوستان هلندی ادمز، که از وطنخواهان بودند، اکثریتی در مجلس هلند بـه‌دست آوردند وایالات متحدهٔ امریکا را شناختند و پس از آن چندتن از بانکداران آمستردام یك قرضهٔ پنج میلیونی برای امریکا فراهم ساختند.

در جریان همین احوال ادمز و متحدین هلندیش یك رشته تبلیغات، که جنبهٔ ادبـی داشت، به‌راه انداختند چنانکه‌وان‌درکمپ مجموعه‌ای از اسناد عمومی امریکا راکه شامل قانون اساسی ۱۷۸۰ماساچوست نیز بود، منتشر ساخت‌که بلاشك ادمز فراهم آورده بود. همچنین کتاب تاریخ مشاجرهٔ با امریکا، که خود ادمـز در ۱۷۷٤ نوشته بود، به‌زبان هلندی انتشار یافت. آدرین لوسجس[7] اشعار حماسی دربارهٔ استقلال امریکا سرود که ادمز از جملهٔ قهرمانان آن بود. ادمز هم مانند فرانکلین در پاریس به‌نظرات نیکخواهان، که تصور می‌کردندامریکاییان ساده‌دل، اندرز روشنفکران‌اروپا را دربارهٔاینکه چگونه کارهای حکومتی خود را مرتب سازند استقبال می‌کنند، گوش فرامی‌داد. چنانکه‌کتابی به‌نام‌انجیل امریکا، که شامل توصیه‌هایی چند دربارهٔ طرز اداره‌کردن جمهوریها بود، در ۱۷۸۱ به‌وی اهداگردید.

1. Van der Capellen van de Poll 2. Van der Kemp 3. Leiden
4. Gazette de Leide 5. John Luzac 6. Peter Vreede
7. Adrian Loosjes

فرانکلین و جفرسن و ادمز همردیف مردانی مانند لافایت و کوسیوسکو در میان هزاران نفر، که شخصاً در راه ارتباط میان امریکا و اروپا خدمت می‌کردند، برجسته‌تر از همه بودند. در انگلستان انجمنی بود که در بووود[1] دور لرد شلبرن[2] گرد مـی‌آمدند و شامل بنتم ، پریستلی، پرایس، وآبه‌مورلهٔ فرانسوی می‌بود. گروهی از ادبای فرانسوی به‌بحث درآثار سن جان‌کروکور[3]، که دربارهٔ زندگانی امریکاییان نوشته بود،می‌پرداختند؛ و مادام دودتو ولاکرتل[4] جزء آنها بودند و این گروه لاکرتل را متقاعد ساختند کـه اثر معروف ادبی خود، به‌نام کشاورز امریکایی، را به‌زبان‌فرانسه برگرداند واین ترجمه‌راباب ذائقه واحساسات فرانسویان از آب درآورد. وسایل ارتباط دیگری هم میان دوقاره‌وجود داشت‌که از دید تاریخ به‌دور است، مانند تاجر هلندی ارکالنس[5] نام‌که در اوایل ۱۷۷۶ واسطهٔ مکاتبه‌میان کاپیلن وان د پل وترومبول[6]،فرماندارکونکتیکت ولیوینگستن،فرماندار نیوجرسی، بود به‌درجه‌ای که وقتی ادمز در ۱۷۸۰ وارد هلند شد، ملاحظه‌کـرد رشتهٔ ارتباط میان هلند و امریکا دایر است. ارکلنس[7]دیگری‌را می‌شناسیم‌که در ۱۷۹۰، به‌مناسبت شعری‌که دربارهٔ واشینگتن سروده بود، درلیدن یك سکهٔ طلا جایزه‌گرفته بود ومـی‌توان حدس زدکه این شخص‌باوجود مختصراختلافی‌که دراملای اسمش موجود است خویشاوند همان تاجر هلندی مقیم امریکا بوده است.

حتی می‌توانیم دراین دوره‌آغاز عملیات‌گروهی را، که هدفشان پاشاندن تخم‌انقلاب بین‌المللی بوده است، در زوایای تاریك آن زمان ببینیم ویا دست‌کم به‌وجودچنین‌جماعتی معتقد شویم. چنانکه مأمورین دولت انگلیس در ۱۷۸۴ سـوءظـن بردندکـه ایرلندیها را «مأمورین مخفی فرانسوی و امریکا به‌طغیان واداشتند» و مأمورین رسمی هلند در ۱۷۸۷ مطمئن بودندکه‌پاره‌ای‌فرانسویان مرموز، که‌گمان می‌رفت همانها تخم انقلاب را درامریکا افشانده بودند، اکنون به‌آمستردام آمده‌اندکه نارضایتی مردم را ملاحظه‌کنند. مسلماً در آن زمان سازمان‌انقلاب‌بین‌المللی، که‌مرکزیتی داشته باشد تا انقلابهای‌کشورهای‌مختلف را رهبری‌کند، به‌آن‌صورت‌که نسلهای بعدی درقرون معاصر باآن‌آشنا شدند وجودنداشته است ولی دلیلی نداریم‌که در این مسئله تردید روا داریم‌که دولت فرانسه، همان طورکه راهنمای انقلاب امریکا بود، راهنمای مخفی انقلاب‌کشورهای دیگرهم‌بوده باشدویااینکه افراد امریکایی، از قبیل بازرگانان وملوانان ودانشجویان وسایر مسافرین، برفرض‌که‌فقط لاف آزادی امریکا را درکشورهای دیگر می‌زدند در انقلابات دوبلن و آمستردام یا صدها

1. Bowood 2. Shelburn 3. St. John Crevecoeur
4. Lacretelle 5. Erkalens 6. Trumbull 7. Erkelens

شهر دیگر اروپایی تأثیری نبخشیده باشند.

چندکلمه دیگر راجع به‌فیلیپ ماتسئی که قبلاً ذکر وی رفت باید بگوییم، ماتسئی یك نفر ایتالیایی بودکه در۱۷۷۳ درویرجینیا اقامت‌گزیده بود ودرآنجا جزءعناصرانقلاب شد و در ۱۷۷۹ به‌اروپا گسیل شد تا پولی برای ایالت ویرجینیا قرض‌کند. با مأموریتی که داشت به‌امارت‌نشین‌توسکانی زادگاه خود رفت ودرآنجا با لئوپولد[1] امیرتوسکان‌چندین جلسه ملاقات وگفتگونمود. امیرتوسکان مانند سایر اهل اطلاع دربارهٔ جنگ امریکابسیار کنجکاوی می‌کرد، اما وی نیز از آنجاکه از خاندان هاپسبورگ بود نسبت به‌بوربونها، خانوادهٔ سلطنتی فرانسه،که به‌تحت‌الحمایه‌های خود در امریکاکمك مـی‌کردند، مشکوك بود. ماتسئی،که نتوانست مأموریت خود را در تحصیل قرضه به‌انجام رساند، بـه‌پاریس رفت و دوباره جفرسن را ملاقات نمود و کتاب خود تحت عنوان تحقیقات را برضد مابلی وربنال نوشت و پس از آن به‌خدمت پادشاه لهستان درآمد. در لهستان نیز نوعی انقلاب در ۱۷۸۸ آغازگردید . و ماتسئی در پاریس ماند و، همان طورکه دربارهٔ انقلاب امریکا اقدام‌کـرده بود، بـه‌انتشار مقالاتی به‌نفع انقلاب لهستان پرداخت. ستانیسلاس[2]،پادشاه لهستان،که نخست تصورکرده بود درقانون اساسی انگلیس عقل وخردسیاسی نهفته است به‌وسیلهٔ مشاورانش متقاعد شدکه در اصول قانون اساسی جدید امریکا نیز فضایلی وجود دارد و مجسمهٔ نیم‌تنهٔ جورج واشینگتن را در دفترکار خود گذاشت.

عمق احساسات

امریکا به‌صورت پردهٔ سینمایی درآمده بودکه اروپا منظر خاص خود را روی آن ظاهر می‌گردانید. اروپا در داخل خود دچار شکاف و شقاق شده و قرار وآرام نداشت،به این معنی‌که درآن دوطرز زندگانی، یعنی ترتیبات زندگانی اشرافی وراه وروش زندگانی طبقهٔ متوسط، وجود داشت‌که هریك پیوسته در پی‌شناساندن و استقرار وضع خود بودند. ارزش لیاقت شخصی وموقعیت موروثی‌خانوادگی‌درکنار هم قرار داشت؛ و روز به‌روز بر تقاضای‌مساوات افزوده می‌گشت واحساسات طبقاتی خروشانتر می‌شد. ازیك‌طرف‌عقیده‌ای وجود داشت‌که امور عمومی را باید افرادی نخبه و برگزیده یا به‌صورت هیئت مأمورین اداری یا به‌صورت مجالس قانونگذاری و هیئتهای مشورتی و محلی‌که قسمت عمدهٔ آنها جنبهٔ موروثی می‌یافت، بگردانند و از طرف دیگر میان افرادی‌که خارج از صحنهٔ سیاسی

1. Leopold 2. Stanilas

بودند، تمایلی مبهم ولی گسترده وجود داشت که در امور عمومی سهیم و دخیل شوند، به جامعه خدمت کنند، به‌مثابهٔ افرادی دارای حقوق مدنی و سیاسی و وطنخواه اثروجودی حاصل کنند؛ و آن عقیده و این تمایل درکشمکش افتاده بودند. نظرات نسبت بـه‌امریکا از هرنوع و هرقبیل بود: از نظرات تحسین‌آمیز تا نظرات نفرت‌انگیز؛ از نظرات انقلابی تا نظرات محافظه کارانه: از نظرات عرفانی و اخلاقی تا نظرات تند و تیز سیاسی؛ از نظرات بسیار خیالی و تا نظرات کاملاً واقعبینانه. من در صفحات بعد به‌شرح نظرات غیر سیاسی تانظرات سیاسی خواهم پرداخت، ولی‌این نظرات مطلقاً بانظرات خیالی و نظرات‌واقعبینانه یکسان نخواهند بود.

نظرات خیالبافانهٔ بعضی نوشته‌های مربوط به‌امریکا را باید دید تـا آنها را بتوان باورکرد و من چند نمونه از آن را نشان می‌دهم. صفت عمدهٔ این نظرات بی‌اعتنایی بـه واقعیات ومجسم ساختن وضعی است که مطابق احساسات نویسنده باشد.

گاهی این نوشته‌ها شبیه به‌تابلوهای نقاشی واتو[1]، مثلاً تابلوی حرکت کشتی به جزیرهٔ سیترا[2] می‌باشد، آنجاکه نوشته‌اند: «می‌گویند در ویرجینیا اعضایی که‌برای تشکیل حکومت جدید انتخاب شده بودند، در جنگل آرامی دور از نظر مـردم در محوطه‌ای کـه طبیعت آن را باپشته‌های علف محصورکرده بود، اجتماع نمودند وبعد دراین محل جنگلی دربارهٔ اینکه‌کدام یك برآنان ریاست‌کند، به‌مشورت پرداختند.»

گاهی این نوشته‌ها به‌سبك نقاشی دیوید[3] است که از خودگذشتگی را مـی‌آموزد، مانند تابلوی سوگند هوراتی‌ئی[4] که در نمایشگاه نقاشی ۱۷۸۵ پاریس غوغایی عظیم‌برپا کرد، آنجاکه نوشته‌اند: «هم اکنون فـریاد کشور ما، خود را به‌گوش می‌رساند و اینك افرادکشور دربارهٔ‌کلمهٔ قصار **جان سپردن یك نفر برای‌کشور مرگی شیرین و پر افتخار است** مشغول طـراحی هستند. بلی اکنون خون وی حاضر است‌که برای آسایش و ایمنی زادگاهش‌بریزد.... هرکوچنشینی حاضر است برای نجات‌کشورش توی دریاجفت‌بزند... خونش متعلق به‌کشورش می‌باشد... فدا ساختن‌آن بدون قید وشرط وظیفهٔ جمهوریخواه واقعی است‌که به‌نظر وی ارزش آزادی هـرگونه سلطه‌ای جـز سلطهٔ قانون و خداوند را ناگوار می‌سازد.»

گاهی ازقضاوتی‌که راجع به‌امریکاییان می‌شد صدای پلوتارك مورخ و نجبای روم قدیم مستقیماً به‌گوش می‌رسید از این قرار: «روزی‌که واشینگتن از فـرماندهی ارتش در تالارکنگره استعفا داد تاجی مرصع از جواهرات روی‌کتاب قانون اساسی‌گذاشته شده‌بود.

1.Watteau 2. Cythera 3. David 4. Horatii

واشینگتن آن را قاپید و در محضر نمایندگان خرد و خاکشیر ساخت. قیصر جاه‌طلب‌روم در مقابل این قهرمان امریکایی چقدرکوچك به‌نظر رسید!»

ویا بازهم الهاماتی‌که از حماسه‌های قدیم اقتباس می‌شد، درمورد امریکاییان‌به‌کار می‌رفت، مانندکتاب امریکای ازبند جسته‌که، باآنکه به‌زبان فرانسه نوشته شده بود، در هلند به‌چاپ رسید و به‌جان ادمز اهدا گردید. در این‌کتاب طی هفتصد صفحه ازاشعارشش وتدی (مسدس) کنگرهٔ امریکا را درردیف‌خدایان وپهلوانان یونان قدیم قرارداده‌وسرایندهٔ اشعار به‌کنگرهٔ امریکا چنین خطاب می‌کند:

کنگرهٔ ارجمند از ملتی آزاده و نیکنام
شما پایهٔ‌شرف واتحاد رامحکم ساختید؛
شما امـریکا و دریاهای آن را
از چنگ انگلیسهای مهاجم‌به درآوردید،
یعنی از دست ستمکاران دنیای‌کهن و جهان نو:
براثر خیالبافیهای ما اهل تفحص و تحقیق
شما تا اعماق قلب ما فرود آمدید:
شما درقلب ماکانونی ازنور به‌وجود آوردید،
که این نمیکرهٔ مـاتمزده را روشن گردانید،
که با زبان ستمکار و یوغ شرماورشان
ما را به‌بازکردن گره‌های‌کور و نفرت‌انگیز فرا می‌خواند.

در پاورقی این صفحه در توضیح مصرع آخر نـوشته‌اند: «این واقعه ممکن است زودتر ازآنچه‌که مامی‌پنداریم رخ بدهد»مصنف‌کتاب، سرانجام‌آشکار می‌سازدکه‌مقصودش مبارزهٔ با انگلیس‌دوستی در هلند می‌باشد ومی‌خواهد هلندیها را متقاعد سازدکه‌ازمهاجرت به‌امریکا خودداری نمایند، زیرا برای آنان قریباً ممکن خواهد شدکه از آزادی‌ومساوات و آسایش بیشتری درهلند بهره‌مند شوند تا در نیو یورك.

و در واقع ما می‌توانیم درخلال این الفاظ وصنایع ادبی‌که ناشی ازتربیت‌اروپاییان بود، نوعی مهاجرت روحی‌آنان را به‌قارهٔ‌آزادی دریابیم و نیز از این‌گفته‌هـا مـی‌توانیم ناراحتی روانی مردمی را،که در خارج از حـوزهٔ اشرافیت اروپا بـودند، احساس‌کنیم و اشتیاق‌آنان راکه درکشور بهتری، یعنی‌سرزمینی‌که‌لیاقت، اصل عملی کارها باشد،زندگانی کنند تشخیص دهیم؛ وهمچنین جلای اختیاری از اروپا یاطرد اخلاقی جامعهٔ‌آن روز اروپا

راکه موجد نهایی انقلاب قریب‌الوقوع اروپا بود از این‌گونه احساسات متوجه شویم. قبلاً گفته‌ایم در اروپا استعدادها و قریحه‌ها ممکن بوده است به‌هدر برود. ولی در امریکا وضع چنین نیست. امریکا سرزمینی است‌که:

درآنجا بدون فرق و تمایز خانوادگی و طبقاتی،
مردی‌که در دوستی وجلب‌احترام و بالاخره درمفید بودن به‌حال جامعه سرآمد دیگران باشد،
همیشه بزرگترین مردان خواهد بود.

سرایندهٔ این اشعار منشی و مترجم در وزارت امور خارجهٔ فرانسه بوده است و تردیدی نیست‌که در روح خود موانعی برای ترقیات خویش می‌دیده است. مادام رولن، که بعدها از عناصر انقلابی گردید، همین‌گونه احساسات را نسبت به‌شوهرش، که بازرس کارخانه‌ها بوده، داشته است. مادام رولن، که در ۱۷۸۲ دربارهٔ اشکالاتی‌که شوهرش به‌عنوان یك کارمند دولت با اشخاص متنفذتر از خود داشته است می‌اندیشیده، مجبور شده است به شوهرش بگوید «من از اعماق روحم ازکشور و یا جامعه‌ای‌که درآن مردی باتقوامجبور شود خود را بامخلوقاتی پست وغالباً نالایق میزان‌کند بیزارم. چه حکومت ترسناکی‌است که این دو وجود نامساوی را با هم برابر مـی‌گذارد. مسیولانتنا (یکی از دوستان این خانواده)، که به‌پنسیلوانیا فرارکرد، به‌نظر من چه‌کار صحیحی‌کرد. آرزو دارم باشمادرآن بیابان باشم.»

بسیاری از این‌گونه احساسات عجزآمیز را می‌توان درآلمان هـم سراغ‌کرد. یکی از استادان دانشگاه‌گیسن[1] در روزنامه‌ای‌که در فرانکفورت منتشر می‌ساخت، در ۱۷۷۶ این طور اظهار نظرکردکه امریکاییها «دست‌کم در میان ملل متمدن خوشبختترین مـردم روی زمین هستند. آنهاحتی نام بسیاری ازتحمیلاتی راکه بردوش مردم‌اروپاست‌نمی‌دانند» وتعجب‌کرده است‌که چطور نیمی از اروپـاییان هنوز بـه‌آنجا مهاجـرت نکرده‌اند. حتی شپرنگل[2]، یکی از اعضای مجمع‌گوتینگن، که در آغاز امر از انگلیسها دفـاع می‌نمود، پس از جنگ امریکا این نکته را تذکر دادکه اغلب ایالات امریکا، در ضمن اینکه مستقل شدند، دموکراترهم‌گشتند، زیرا در آنجا هیچ‌گونه تمایز طبقاتی یا امتیازات وجودندارد و هرکس از روی لیاقت خویش هرگونه مقامی را می‌تواند به‌دست آورد. یك استاد دیگر

1. Giessen 2. Sprengel

(در این عصر طبقهٔ استادان درآلمان بیش از فرانسه و انگلستان پیشرو افکار بودند) به مناسبت قرارداد به‌رسمیت شناختن امریکا بانام مستعار منظومه‌ای به‌نام «آزادی‌امریکا» در ۱۷۸۳ در روزنامهٔ برلینرموناتشریفت[1] منتشرکرد. می‌توان در این‌منظومه چهرهٔخود آلمان را دید. زیرا سرایندهٔ آن، پس از آنکه اروپا را به‌شادمانی وآزاد ساختن خویش‌فرا می‌خواند وبعدازآنکه به‌صورتی مبهم‌امرای‌آلمان را تهدیدمی‌کرد و نجبا را طاعون‌اروپا می‌خواند و بابیانی رقت‌انگیز از امریکا می‌خواست که غم‌و اندوههای وی را در آغوش گیرد، تذکر می‌دادکه وی یك‌نفرآلمانی‌است‌که صدای زنجیرهایی راکه‌به‌گردن‌داردمی‌شنود ومی‌بیندکه روشنایی چشمش به‌تحلیل می‌رود و در دریایی ازنومیدی سیاسی می‌گرید.

توآزاد هستی! (بخوان سرود دلربای آزادی را
باصدای پیروزی) اکنون امریکا مستقل وآزاداست.

ملتها را صدا می‌زند به‌سوی شعارتو:
«هرکس‌آزادی‌بخواهد و ارزش برای آن قائل شود آزاد است!»

ای سرزمین نغمه‌سرای‌گرانقدر ـ از وطن
جهش توبه سوی آزادی اوج می‌گیرد، همچنان که پرندهٔ محبوس در قفس به
شاخسار درختان می‌پرد....

سرباز مزدور آلمانی در امریکا مبهوت شده‌است؛ وی «درآنجا به‌حالت شارمندی درآمده وهمچون برادر درآغوش‌گرفته می‌شود.» و سرمایه‌دار او را بوسه می‌زد همچون برادر. زیرا امریکا «نیمکرهٔ بهتری»است.

جایی‌که شیرینی زندگانی برای همه مساوات است و دارای اشخاصی به‌صورت
شرافتمند
طاعون‌اروپا رسم وعادت سادگی را لکه‌دار نمی‌کند
بلکه غرور وتکبر نالایقان‌را سبب می‌شود.
وسپس نتیجه می‌گیرد:
آه، بردارید چیزهای دوستداشتنی را!

1. *Berliner Monatschrift*

بپذیرید خارجی خسته را، مرا در آغوش خودتان جای دهید.
دردهای تلخ، رنجهای مخفی،
آهسته‌اندوه بخورید و خود را تسلی دهید.

چرا تأخیر می‌کنم؟ معذلك زنجیرآهنین صدای جرنگ جرنگ می‌کند
وبازوهای مرا می‌فشارد، چونکه من یك نفرآلمانی هستم.
شماها را می‌بینم با محبت
که دریك چاله هستید و می‌گویم.

اگر احساساتی راکه‌گوته نسبت به‌ویلهلم میستر[1] نسبت می‌دهد مأخذ قرار دهیم می‌توانیم بگوییم شبیه به‌همین تمایلات در اوهم وجود داشته است. آتش غمهای درونی گوته به‌هیچ روی به‌صورت عیبجویی از وضع پست اجتماعی افروخته نمی‌شد، ولی او نیز امریکا را سرزمینی بهتر از اروپا می‌دید وتنها می‌توان‌این‌طور نتیجه‌گرفت‌که‌این‌گونه افکار نوعی از رؤیا بوده و دنیای نوکانون امیدها‌گشته‌بوده‌است.

اینجا یا در هیچ‌جا امریکا وجود ندارد.
امریکا تو بهتر ازقارهٔ فرتوت ما هستی.

خشم روحی‌کارش به‌عالم ماوراءالطبیعه ومرحلهٔ عجز و ناتوانی به‌مرحلهٔ امیدی بیکران رسید وتنها نیروی احساسات، بدون احتیاج زیادی به‌دلیل و برهان، نوعی‌فلسفهٔ تاریخ را به‌وجود آورد وهمچنین این عقیده را بنیان نهادکه انقلاب امریکا درسراسرتاریخ نژاد بشر تحولی عظیم بوده است واین همان معنی مبدأ نوینی در حیات انسانی است‌که قبلاً هم به‌آن اشاره‌کردیم. حتی ناظران محافظه‌کار یا ناظران به‌کلی خونسرد وبیطرف، مانند سفیرکبیر ونیز در پاریس، احساس می‌کردکه واقعه‌ای عظیم رخ داده است. وان هوگندرپ[2]،که جوانی از ممتازین روتردام بود، در۱۷۸۲ درسن بیست سالگی سفری به امریکاکرد تا اطلاعات‌خویش را دربارهٔ دنیای جدید وسعت بخشد. وی باجورج‌واشینگتن ملاقات‌کرد و جورج واشینگتن با مذاکراتش او را دلسرد ساخت و در نتیجه معتقد شدکه اتحاد امریکا دیری نخواهد پایید و منکر این معنی‌گشت که جامعهٔ دهاتی امریکا قابل ستایش یا تقلید در اروپا قرار بگیرد. امـا این حقیقت را بیان‌کـردکـه سـرمشق شدن «مردمی‌که به‌حقوق اصلی خویش بازگشته‌اند» اثری دامنه‌دار داشته و خواهد داشت.

وان هوگندرپ در این باره چنین نوشته است: «در ایرلند بدون جنگ داخلی وحتی

1. Wilhelm Meister 2. Van Hogendorp

بی‌آنکه تعجبی به‌وجود آورد انقلابی روی داد. درفرانسه نیزمطمئن هستم هیجان‌بسیاری وجود دارد. آلمانها کاسهٔ صبرشان درزیریوغ نجبای خودخواه و مغرور لبریزگشته است. در ایالات متحدهٔ هلند، قدرت و اختیار از دست‌کسانی‌که دارای‌آن بودند، گرفته‌شده‌است. یك‌کشتی انگلیسی، که هنگام بازگشت از هندوستان در جزایرکومورو[1] در تنگهٔ‌موزامبیك لنگر انداخته بود، ملاحظه‌کردکه سکنهٔ بومی آنجا برضد حکمرانان عرب خودشوریده‌اند و وقتی از آنان پرسیده شد چرا اسلحه به‌دست‌گرفته‌اند، پاسخ‌گفته‌اند: «امریکا آزادگشته‌است مگرما نمی‌توانیم‌آزاد شویم؟»این نکته شایان دقت‌است‌که بومیان‌افریقا، یك قرن پیش‌ازسیطرهٔ اروپاییان برآنها، به‌انقلاب امریکا استناد جسته‌اند.

در دههٔ ۱۷۸۰ مؤسسات علمی و اطلاعاتی به‌رسم آن زمان در تهیهٔ نمودارهای مربوط به‌اثرات‌کشف امریکا برروی بهترین کاغذها و زدن این نمودارها به‌دیوارهای‌دفاتر خود با یکدیگر رقابت می‌کردند. بسیاری ازاین نمودارها در فرانسه تهیه می‌شدکه‌دوتای آنها یکی در دانشگاه‌کپنهاك و دیگری در دانشگاه اپسالا[2] یافت شده است. یك فرانسوی ذوقزده در توضیح وضع امریکا روی یکی از این نمودارها نوشته است: «در امریکا هیچ چیزی نیست‌که انسان نتواند بآن دست‌بیابد». نویسندهٔ دیگری به‌کسانی‌که پایان عمر قرن هجدهم را خواهند دید رشك می‌برد ــ همان قرن هجدهمی که‌انقلاب‌امریکا فقط پرتوی از افتخارات‌آن بوده است. یك منظومهٔ آلمانی، به‌نام قرن هجدهم، این‌گونه آغاز نغمه سرایی‌کرده است:

بشرفقط بشربود. دوباره نطفهٔ نجابت‌کاشته شد
وبه‌سرعت به‌طرف حقیقت و راستی رشد نمود،
دور از فیلادلفیای سرخ و برافروخته وملایم.

در فرانسه عناصر تند وباحرارت درمحاورات میان خود امریکا را مایهٔ امیدبشریت و پناهگاه آزادی و چراغ تابانی برای قرون آینده می‌دانستند. آیسلین[3] سویسی‌بامضمون نامه‌ای‌که در روزنامه خود منتشرکرد و در آن نوشته بودند: همه‌کس تجاوزی راکه امریکاییان نسبت به‌عالم انسانیت مرتکب شده‌اند، تأیید می‌کند، ظاهراً موافقت‌کرد. در آلمان هنگامی‌که شلوزر[4] از امریکاییان به‌عنوان جماعتی یاغی انتقاد می‌کرد ژاکوب موویون[5]، که مدافع اصل حاکمیت مردم بود، به‌وجود «رابطه‌ای مخفی... که مرام

1. Comoro 2. Upsala 3. Iselin 4. Schlozer
5. Jackob Mauvillon

کوچنشینها را باآسایش و ارتقای نژاد بشری پیوند می‌دهد» پی‌برده بود. کاستیگلیونی[1] ایتالیایی، با آنکه مشهوداتش در حوزهٔ اقیانوس اطلس اثر چندانی به‌وی نبخشیده بود،در موقع انقلاب امریکا اذعان‌کردکه این واقعه اثری سترگ در اروپا خواهد داشت. بیان موارد و نمونه‌های دیگر در این باب مایهٔ ملال خوانندهٔ‌کتاب خواهد بود.

بسیاری اشخاص از مجسم ساختن افکار امریکا در ذهن خویش خودداری‌می‌کردند و حتی با آن مخالفت هم می‌نمودند و همهٔ این اشخاص‌ازقبیل شلوزریا سایراهالی‌هانوور نبودندکه در این خصوص خواه ناخواه ناشر نظر انگلیسها باشند. در آلمان شور وشعف نمایانی نسبت به‌انقلاب امریکا دیده نمی‌شد و مردم نسبت به‌این واقعه روشن نبودند و فقط یك نوع احساسات عمومی،که به‌قالب اقدام یاعباراتی در نیامد، به‌هواخواهی‌امریکا وجود داشت. در پاره‌ای محافل عقاید جمهوریخواهی، آنهم درلباسْ ادبی، ظاهرمی‌گشت ولی بقیهٔ مراکز و محافل را عقاید محافظه‌کارانه فراگرفته بود واشخاص بازبان‌محافظه‌کاری با هم حرف می‌زدند. از این‌رو، وخرلین[2]،که او هم در ردیف شلوزر یکی ازبنیان‌گذاران روزنامه نویسی جدید در آلمان به‌شمار می‌رفت، امریکاییها را افرادی سیخ به دست می‌پنداشت وکسانی راکه در آلمان به‌قول او «اطلاعاتشان را نسبت به‌اقوام‌درعالم خواب و خیال یا از طریق محافل فراماسونی تحصیل کرده‌اند» به‌باد مسخره‌گرفته بود و عقیده داشت‌که«کلمات مطنطن آزادی، قانون اساسی،کشور، پاره‌ای ازمردم راگیج‌ساخته است.» اماکسانی‌که‌کارشان تحصیل علم و دانش و اطلاعات بود، و در این ایام دربیان افکار عمومی آلمانها مقامی شامخ داشتند، منکر موضوع یاغیگری امریکاییان بودندویا اغلب نوعی بیطرفی را نگاه می‌داشتند تا ازمباحثهٔ مستقیم دربارهٔ قضیه احترازکرده‌باشند و، بنابراین، به‌شرح وقایع امریکا اکتفا می‌کردند و با انتشار دلایل و اسنادی‌که ازمنابع انگلیسی و امریکایی به‌دست می‌آوردند نسبت به‌انقلاب امریکا به‌جنبهٔ تحقیقی مطلب توجه می‌کردند. در آن موقع در آلمان‌کثیری استادان علوم سیاسی و تاریخی و اقتصادی وآماری وجود داشتند و این جماعت مانندآیسلین دربال بیشتر علاقه‌مند به‌دانستن نتایج عملی استقلال امریکا، به‌خصوص اثرات عمدهٔ تجارتی آن بودند، زیرا ازآن پس‌امریکای شمالی برای تجارت مستقیم تمامی‌کشورهای اروپا آزادی عمل یافته بود. بلی همین‌لحاظ بودکه مفهومی دامنه‌دار پیداکرد وکریستیان دوم[3] (کسی‌که بعدها یکی از عوامل مؤثر تجدید تشکیلات آلمان تحت حکومت ناپلئون شد) این نظر عملی را به‌تمام معنی ظاهر ساخت.چنانکه در۱۷۷۷ در روزنامهٔدویچرمرکور[4] اظهارعقیده‌کردکه پیروزی امریکاییها

1. Castiglioni 2. Wekhrlin 3. Christian Dohm 4. *Deutscher Merkur*

«میدان وسیعتری به‌روشنفکران و تیزی نوینی به‌افکارملل وحیات تازه‌ای به‌روح‌آزادی» خواهد بخشید.

در فرانسه جنگ با انگلیس موجب شدکه غیرت هواخواهی از امریکا با احساسات وطنپرستانهٔ فرانسویان جورافتد و در نتیجه پرده‌های محافظه‌کاری را درید و قضیه را از حدود مطالعهٔ صرف دربارهٔ موضوع خارج ساخت و در همان هنگام، که جنگ امریکا به دیدهٔ بسیاری ازآلمانیها فقط مشاجره‌ای با اهمیت می‌آمد، فرانسویان این جنگ رابه‌مثابهٔ جنگهای‌مقدس صلیبی می‌شمردند. ولی حتی درفرانسه هم‌کسانی بودندکه نسبت به‌حقانیت انقلاب امریکا درشك وتردید بودند، چنانکه لینگه[1]، که نویسنده‌ای ضدفلسفه‌بود، انقلاب امریکا را محصول خارج از اندازهٔ فلسفه قرن هجدهم به‌شمار آورد و این نظر در سال ۱۷۷۷، یعنی خیلی جلوتراز زمان بورك و سایرین، بودکه همین‌گونه توجیهات را نسبت به‌انقلاب فرانسه می‌کردند. بعضی دیگر به‌افسانه‌سازان هواخواه امریکا می‌خندیدند، زیرا این افسانه‌سازان امریکاییان را «ناطقین و سرایندگان و ثناخوانان فضایل خیالی وقانونگذاران جامعه‌هایی که‌هیچ‌گاه وجود خارجی‌نداشته‌اند» خوانده بودند. بعضی‌دیگر، که در واقع با تمام نیرو به‌امریکاییان علاقه می‌ورزیدند، باافکارغیر منطقی، که‌درفرانسه نسبت به‌امریکاییان وجود داشت، مبارزه می‌کردند، چنانکه، جفرسن شخصاً این‌کار را می‌کرد. یکی‌از این اشخاص مارکی‌دوشاستلو[2] بودکه درلشکر روشامبو مقام سرهنگی داشت و رسالهٔ مختصری به‌نام تسهیلات عمومی نوشت تا اذهان را نسبت به‌وضع‌امریکا روشن سازد.

ولی در فرانسه، برخلاف وضعی‌که در آلمان وجود داشت، نمی‌توانستند رؤیاهای مردم راتصحیح‌کنند، زیرادرفرانسه بسیاری ازاشخاص رؤیارا برواقعیات‌مرجح‌می‌شمردند. بریسو مثالی برجسته برای این موضوع است. انقلاب فرانسه بریسو را مشهورگردانید و وی رئیس واقعی حکومت فرانسه در ۱۷۹۲ بود و شخصی بودکه بیش از هرکس دیگر فرانسه را با اروپا درجنگ نگاه داشت. پیش از۱۷۸۹ وی از جملهٔ معدودی ازافراد بود که از عناصر انقلابی به‌شمار می‌رفتند. وی به‌اقدام شاستلو برای ملایم ساختن هیجان افکار نسبت به‌امریکا حمله‌ور شد وفریادکشید: «جناب‌آقا،شما می‌خواهید این شوروشعف را فرونشانید. چه مرد ستمکاری! حتی بر فرض که وهم و خیالی بیش نباشد، آیا شما می‌خواهید آن رابرباد دهید؟ این شوروشعف برای مانعمتی است وخود مایهٔ تسلی مردان با تقوی است....»

1. Linguet 2. Marquis de Chastellux

بریسومردی بودکه نسلهای تازه نمی‌توانستند نسبت به‌وی علاقهٔ بسیاری بورزند زیرا وی نه هواخواهان قانون اساسی آزادیخواهانه و نه محافظه‌کاران و نه انقلابیون نوظهوری که وی را بورژوای کوچکی می‌شمردند و نه‌کسانی را که پشتیبان ژاکوبنها در دورهٔ وحشت بودند، به‌خود جلب کرده بود و فقط می‌کوشید فرانسه را از نتایج دیوانگیهای ژیروندیان نجات بخشد و اگر در آن موقع افرادی دارای عقاید خالص و طبیعی در راه اصلاحات اساسی (رادیکال) وجود می‌داشت، بریسورامی‌توان ازآن‌جمله محسوب داشت. در ۱۷۸۰ به‌یکی از دوستانش،که اصرار می‌ورزید تحولات را برپایهٔ کیفیات عملی موجود باید به‌وجود آورد، نوشت «اگر تصور می‌کنیدکه من باید نحوهٔ کارهای امروزی را،که‌کاملاً به‌آن واقفم، اختیارکنم معلوم می‌شود از افکار و نظرات من اطلاعات ناچیزی دارید. هراندازه عقاید و افکار جدید عظیم باشد، اجرای‌آنها هرگز مستلزم روشهای غیر عاقلانه و سبعانه نخواهد بود» و عقیده‌اش این بودکه امریکا بسی خوشبخت است‌که تحولات عمده در آنجا توانست عملی‌گردد وبه‌قول وی «صدبار امریکا سعادتمند است‌که در آنجا این اصلاحات عمده توانست به‌صورتی اساسی در هرقسمت آن پایه ریزی شود.»

وی در وضع تیره و تاری در مبارزات سیاسی به‌سرمی‌برد و برای این و آن مقاله و رساله می‌نوشت و اجرت می‌گرفت و در این شغل بودکه بامردی میرابو نام،که‌شهرت نیکی نداشت، مربوط‌گردید. ولی، پس ازآنکه فیلیپ ماتسئی بااوآشنا شد، تصادفاًملاحظه کردکه وی باکودکانش‌که لباس ژنده برتن داشتند دردواطاق زندگانی می‌کند. مارمونتل[1] به‌فیلیپ ماتسئی خاطر نشان ساخت بریسو «مردی است‌که باید ازاودوری جست.»بریسو وارد انواع مسائل و مباحث آن زمان شد ولی لازمه‌اش این نبودکه با همهٔ آنها موافق باشد. وی نخستین جمعیت ضد بردگی را در فرانسه تأسیس نمود. وی را از پیشقدمان سوسیالیسم دانسته‌اند، زیراکه عقیده داشت مالکیت دزدی است، ولی همچنین به‌وروددر معاملات زمینهای اطراف رودخانهٔ اوهایو[2] علاقه‌مندگردید وبااین فکر مسافرتی‌به‌ایالات متحدهٔ امریکاکرد ودرآنجا وقتی دریافت‌که قروض امریکا ممکن است به‌پول فلزی‌پرداخته شود، خشنودگشت. وی بازهم به‌تقوای امریکایی‌تعلق خاطر می‌ورزید. ولی درنیویورك سینهٔ بانوان را به‌صورتی شگفتاور لخت یافت و عادت سیگار دودکردن امریکاییان هم‌او را ناراحت ساخت. از همان اوان سال ۱۷۸۷ نوعی نقشه برای‌انقلاب طرح‌کردوامیدوار بودکه آن را باکمك دوك اورلئان[3] عملی‌گرداند. این نقشه عبارت بود از تشکیل دادن

1. Marmontel 2. Ohio River 3. duke of Orleans

حزبی قوی. بریسو می‌گفت اشکال کار دسته‌های انقلابی درهلند وبلژیك این بودکه خود نمی‌دانستند چه می‌خواهند و از این رو، برای اینکه از اختلافات میان پارلمان پاریس و حکومت پادشاهی فرانسه استفاده شود، باید فکر تهیه و اعلام قانون اساسی را به‌عنوان راه حل اختلافات و تلفیق نظرات به‌مجلس عمومی فرانسه قبولانید و از آن پس ممکن خواهد بود «مردم را آزاد ساخت و یکی از نفراتش را جاویدان.» فکر عامیانه‌ای که از دو کلمهٔ اخیرجمله فوق برمی‌آید وباورکردنی نیست متأسفانه درآن عصر منحصربه‌بریسو نبوده است.

باوجود این بریسو یکی ازنمونه‌های برجستهٔ نفوذافکارامریکایی محسوب‌می‌شود. انجمنی‌که وی در ۱۷۸۷ به‌نام گالو-امریکن[1] تشکیل داد، کمی مضحك بود. بریسو این انجمن را به‌اتفاق سه‌نفر دیگر تأسیس‌کردکه عبارت‌بودند از برگاس[2]، کلاویر[3] ژنوی، و سن جان‌کروکور امریکایی‌شده. با وجود این در نخستین جلسه اشکالات عقیدتی میان آنان آشکار شد زیراکلاویر مرام انجمن را بسیار محدود یافت، برای اینکه او «تمامی اندیشه‌هایش را مصروف... حقایق مفید وخیرخواهانه برای همگی افراد بشربه‌طورعموم بدون فرق ملیت آنان ساخته بود» و درنتیجه انجمن پیشرفت زیادی نکرد واعضاونفوذی به‌دست نیاورد. ولی می‌دانیم همین موقع ژیروندیان می‌خواستند جنگ مقدسی از طرف تمام ملل برضدکلیهٔ پادشاهان به‌راه بیندازند و دراین ایام‌کلاویرهم مانند بریسودر۱۷۹۲ وزیر مشاور بود.

بریسوکمی بعد از اقدام به‌تأسیس انجمن گالو-امریکن، آهنگ مسافرت به‌ایالات متحدهٔ امریکاکرد و چندین ماه در مدتی‌که قانون اساسی ایالات متحده تحت مباحثه‌وشور برای تصویب نهایی بود، در آنجاگذراند. وی به‌زودی جوهر اصلی نظریهٔ نوین قانون اساسی امریکا را، به‌همان صورت‌که در فصل سابق شرح دادم، درك‌کرد. یعنی اندیشهٔ قدرت مؤسسان بودن مردم و اینکه این قدرت است‌که اختیارات حکومتی را ایجادمی‌کند و حدود آن را معین می‌سازد وبه‌دستگاههای حکومتی می‌سپارد و این اقدامات‌رابه‌وسیلهٔ مجلس مؤسسان، که فقط‌برای همین کارانتخاب شده باشد، به‌جای می‌آورد. بریسودراواخر سال ۱۷۸۸، یعنی‌ایامی‌که تشکیل مجلس‌عمومی‌طبقات سه‌گانه را تهیه میدیدند، به‌فرانسه بازگشت و در اوایل سال ۱۷۸۹ هنگامیکه مجلس عمومی در شرف تشکیل‌بود، رساله‌ای به‌نام «نقشهٔ کار» برای نمایندگان منتشر ساخت.

دراین رساله وی نظریهٔ‌امریکایی مربوط به‌قدرت مؤسسان بودن ملت را به‌کار زد

1. Gallo-American 2. Bergasse 3. Clavière

ودر آن نوشت قانون اساسی عبارت است از«عمل واگذاری وسهمبندی اقتدارات عمومی میان قوای مقننه ومجریه و قضاییه .» و اضافه‌کرد این واگذاری اقتدارات تنها از مردم ناشی تواند شد. زیرا بریسو با کلیهٔ مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی و انجمنهای ولایتی عصر خود سخت مخالف بود. هیچ یك از توایی که قانون اساسی آنها را به‌وجود می‌آورد، حق تغییر قانون اساسی را ندارند. تنها مجلس مؤسسان است‌که می‌تواند دست به‌چنین‌اقدامی بزند وبنابراین مجلس عمومی نمی‌تواند برای مملکت فرانسه قانون‌اساسی تصویب‌کند. اکنون ببینیم این نظریهٔ ایجاد مجلس مؤسسان ازکجا آمده است؟ «ماکشف این معنی را مدیون امریکاییان‌آزاد هستیم ومجلس مؤسسانی‌که همین‌اخیراً نظام حکومت متحده را در امریکا پیریزی‌کرد آن راکمال هم بخشید.» به‌علاوه «این نظریه یا روش امریکاییان آزاد را شاید به‌آسانی بتوان با اوضاع و احوالی که هم اکنون فرانسه درآن قرار دارد، متوافق ساخت.»

اشکال عمده (که اشکالی حقیقی بود) این بودکه از زیاده رویها و تجاوزاتی‌که دستگاههای حکومتی از حدود اقتدارات خود می‌کردند، جلوگیری بشود. بنابرعقیدهٔ‌یکی از مکتبهای آن عصر، اگر ترتیبی داده می‌شدکه قوای اساسی حکومت یکدیگررا مراقبت بکنند و میان خود تعادلی به‌وجود آورند، از این‌گونه زیاده رویها وتجاوزات جلوگیری می‌گردید. به‌عقیدهٔ مکتب دیگر، که مکتب اولی را آزادیخواه نمی‌شمرد و یاآن را مورد اعتماد مردم نمی‌دانست، خود مردم باید نسبت به‌قوای حکومتی مراقبت و نظارت دایم داشته باشند. هواخواهان این دومکتب در دوبدنهٔ اقیانوس اطلس وجود داشتند و بریسو باتعصب از مکتب دومی بود و می‌گفت قدرت مؤسسان یا قدرت مردم بایستی نظارت دایم برحکومت داشته‌باشد. وی عقیده داشت‌که ترتیبات تازه‌ای‌که درقانون اساسی جدید حکومت متحدهٔ امریکا آمده است، نقص عمده‌ای دارد، زیرا این قانون اساسی بدون اینکه به‌مردم حق بدهد به‌ابتکار خود جلسات عمومی تشکیل بدهند و مأمورین دولتی خطاکار را تنبیه نمایند و یا اصلاحات لازمه را در قانون اساسی به‌عمل آورند ، آنها را به‌حال خود رها ساخته است. و از این رو بریسو طرفدار نوعی حکومت مستقیم مردم و هواخواه فشار مستمر عمومی بودکه بتوانند عملیات مأمورین دولت را جزء به‌جزء نظارت‌کنند.

این‌گونه فشار چند سال بعد در فرانسه از ناحیهٔ باشگاههای سیاسی و مطبوعات و حکومتهای بلدی و حکومتهای بخشها و از تظاهرات انبوه جمعیت برحکومتهای وقت و عمال آنها وارد آمد. بریسو هم مانند روبسپیر تا موقعی‌که خود ازاعضای مؤثرحکومت گردید و همین فشارها او را هم تهدید نمود، هواخواه این روش بود؛ و ازآن به‌بعد، هم

روبسپیر و هم بریسو برضد این‌گونه نظارت مردم در کارها شدند. زیرا این نحو نظارت مایهٔ گردش چرخ انقلاب بود نه اسباب استقرار اوضاع. بریسو یك سوی نظریهٔ امریکایی را دربارهٔ قانون‌اساسی، یعنی آن قسمت راکه حکومت باید از طرف مردم پایه‌گذاری‌شود، دیده بود ولی نظریهٔ امریکایی روی دیگری هم داشت که بریسو آن را ندیده بود و آن این بودکه مردمی‌که حکومتی را تأسیس می‌کنند باید خود را تابع آن‌گردانند و یا وقتی حدودی را مقرر داشتند، خودشان هم باید آن حدود را محترم شمارند و، بدون اینکه هیجانات سخت به‌راه بیندازند، راضی باشند از اینکه مقاماتی‌که حدود اختیارات آنها را قانون به‌دقت معلوم‌کرده در مواقع لزوم مأمورین نامطلوب را از دستگاه‌حکومت طرد نمایند. در امریکا حتی دموکراتها هم این راه و روش را،که از نظر قانون اساسی جنبهٔ عادت رایافته بود، پذیرفتند. اما آزادیخواهان فرانسه حاضر به‌قبول این‌معنی‌نشدند، عده‌ای به‌دلایل عقیدتی و اصولی و عده‌ای از آن جهت‌که روشهای خالص حکومت در انقلاب فرانسه در معرض خطر قرار داشت و جماعتی هم از آن جهت‌که تحریکات برضد افکار آزادیخواهانه و مساواتطلبی همچنان به‌شدت باقی مانده بود . صرف نظر از این جهات، روش امریکاییان آزاد دراین قسمت برروی هم مناسب‌اوضاع و احوال درفرانسه نبود.

قوانین اساسی امریکا : یك مدرك بین‌المللی

چنین به‌نظرمی‌رسدکه تنها درفرانسه حکومت امریکامورد بحث تفصیلی‌قرارگرفته باشد. اثر قسمتهای مربوط به‌افکار و عقاید سیاسی امریکا درفرانسه را، همچنانکه‌درمورد بریسو ملاحظه‌کردیم،تا موقعی می‌توان‌یافت‌که رهبران عقاید و افکارفرانسه درمبارزات خود انقلاب فرانسه غرق گشتند. قوانین اساسی ایالتی امریکا دست‌کم در پنج مورد مختلف میان سالهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۶ درفرانسه انتشار یافت. قوانین‌مزبور دردورهٔ‌نهضت وطنخواهان در ۱۷۸۷ در هلند نیز منتشر شدند. کسی نمی‌تواند منکر این معنی شودکه مطبوعات ادواری ادبی در آلمان مشحون از نظرات امریکایی می‌بود، ولی هیچ‌کتابی‌که قوانین اساسی امریکا را در برداشته باشد در آلمان منتشرنشد. این مسئله شایان اهمیت است‌که قسمت عمده‌ای ازکتاب تحقیقات تاریخی و سیاسی ماتسئی در شهر لایپزیگ ذیل عنوان محقرحکایات‌امریکایی‌انتشار یافت واین‌کتاب‌باآنکه‌حاوی‌قانون‌اساسی‌جدیدحکومت متحدهٔ امریکا بود، قانون مزبور رااز‌نسخهٔ فرانسه آن ترجمه‌کرده بود نه‌ازاصل‌انگلیسی آن. بحث دربارهٔ امریکا در خارج فرانسه به‌ندرت از حدودکلیات سیاسی بیرون می‌رفت

انگلیسها و ایرلندیها و هلندیها سرگرم فعالیهای سیاسی خاص خود بودند. اصلاحطلبان پارلمان در بریتانیا نسبت به‌امریکاییها تعلق خاطر می‌ورزیدند و ریچارد پرایس رساله‌ای در ۱۷۸۵ دربارهٔ اینکه چگونه انقلاب امریکا ممکن است به‌سود جهانیان بشود، منتشر کرد. پرایس ظهور مبدأ جدیدی را با قوت تمام روشن ساخت و نتیجه‌گرفت‌که سرمشق امریکا هم اکنون یك‌کشوررا‌آزاد ساخته است (که مقصود از آن در ۱۷۸۵ باید هلند و احتمالاً[3] ایرلند باشد) و چیزی نخواهدگذشت‌که بقیه را هم آزاد خواهدگردانید ودربارهٔ احتراز از وام‌گرفتن و اختلاف درجه ثروت و فساد سیاسی و تجارت خارجی اندرزهای مشروحی‌به‌امریکاییان داد.ولی‌نسبت به‌قوانین اساسی امریکامطلقاً انتقادی ننمود. نهضت اصلاحات پارلمانی انگلیس انقلاب امریکا را جلوانداخت و این نهضت و انقلاب بیشتر از عرض با هم مرتبط بودند تا از طول (یعنی پهلو به‌پهلو جلو می‌رفتند، نه یکی‌به‌دنبال دیگری) اصلاحطلبان انگلیس ازنظرات امریکاآگاهی‌نیافته بودند؛ و، چنانکه قبلاً[3] گفتیم، گردانندگان حکومت انگلیس با برنامه‌ای‌که از فرمانهای دههٔ ۱۸۳۰ پیشی می‌گرفت،در مسئلهٔ انتخاب نمایندگان با اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه از امریکاییها جلو زده بودند. اطرافیان پادشاه متوجه نبودندکه شورش امریکاییان مطلقاً از نظر قانون اساسی واجد اهمیت و اثری باشد. حتی دستهٔ آزادیخواهان،که از مقاصد امریکا تا موقعی‌که‌این مقاصد ازموضوعات سیاسی انگلیس به‌شمارمی‌رفت جانبداری می‌کردند، پس ازآنکه‌امریکا جرگهٔ امپراتوری انگلیس را ترك‌کرد، علاقه‌ای نسبت به‌آن نداشتند. ازتفحصات‌بسیاری که در آثار ادمند بورك در مسائل سیاسی، اعم از قسمتهای منتشرشده یا منتشرنشدهٔ آن، تا هنگام مرگش در ۱۷۹۶ به‌عمل آمده،کوچکترین مراجعه و استنادی به‌قوانین اساسی امریکا دیده نمی‌شود.

در بلژیك محققاً نفوذی از عقاید و افکار امریکایی وجود داشته است. اهالی این ولایت اتریشی هلند چندکتاب بیرون دادند ولی در زمینهٔ مطبوعات ادواری ادبی فعالیتی داشتند و در آن مخالفت و علاقه‌ای سرزنده با عقاید امریکاییان ابراز می‌داشتند.چنانکه آبه‌فلر[1]،مؤسس روزنامه نگاری سیاسی،که‌کمی بعد درمیان نویسندگان ازمشاهیرمخالفان انقلاب فرانسه شد، روش مخالفت آمیزی با امریکاییان اتخاذکرد و حتی ازانتشارقانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست امتناع ورزید. با وجود این، مردم از قوانین اساسی امریکا و روزنامه‌های ایالتی به‌خوبی آگاهی می‌یافتند و انعکاس و اثرات آنها را درانقلاب۱۷۸۹ بلژیك می‌توان یافت. چنانکه اعلامیهٔ استقلال ولایات فلاندر[2] (هرولایت استقلال خودرا

1. Abbé Feller 2. Flanders

جداگانه از امپراتوری اتریش اعلام داشت.) پاره‌ای از عبارات اعلامیهٔ استقلال امریکا را در برداشت. حزب آزادیخواه، که در ۱۷۹۰ در بلژیک وجود داشت، به‌عنوان شاهد درخواستهای خود به‌بعضی ازقوانین اساسی ایالات امریکا اشاره می‌کردواساسنامهٔ ولایات متحدهٔ بلژیک شباهتی به‌اساسنامهٔ اتحادیهٔ ایالات امریکا داشت و حتی در مواردی همان اصطلاحات را به‌کار برده بود. این سازمان تازه ولایات متحدهٔ بلژیک حتی مجلس مرکزی خود راکنگره نامید.

در سویس روشن نیست‌که آیا بسیاری از مردم بیش ازکلیاتی‌که پیتراوکس وایساك ایزلین در نوشته‌های خود آورده بودند، دربارهٔ انقلاب امریکا اطلاعاتی داشته‌اند یانه. در صدها مقالات و رسالاتی‌که در این سالها در ژنو انتشار یافت، چیزی‌که نشان دهد نویسندگان آنها با امریکا سروکاری داشته‌اند، دیده نشد و مهاجرت آلبرت‌گالاتن هم در ۱۷۸۰ به‌امریکا اقدامی بودکه از سرجوانی و ماجرا طلبی برخاسته بود و واجد اهمیت سیاسی‌نبودو اهالی ژنوهم‌مانند اهالی‌هلندسرگرم بحرانهای سیاسی مخصوص‌خود بودند. از طرف دیگر سویسیها بلاشك آثار فرانسوی و آلمانی را دربارهٔ امریکا می‌خواندند و شخصیت علمی جدیدی‌که در تاریخ قانون اساسی سویس صاحب تحقیقات است، تأکید کرده است که «برقراری رسمی قانون‌اساسی مدون به‌عنوان‌اساس حقوق عمومی وسازمان سیاسی نخستین‌بار پدید آمد » و این امر را « اثر و اهمیت مستمر» انقلاب امریکای می‌شمارد.

درآلمان‌برای مطالعهٔ تفصیلی‌حکومت امریکا اسباب تشویق‌کمی فراهم‌بود. بعضی از آلمانیها، که پیرومکتب‌انگلیس وهانوور بودند،انقلاب‌امریکا راهرج ومرج‌می‌دانستند و یا آن را نظریه‌ای ناشی از اتفاقات تاریخی برضد حقوق طبیعی و یا «جمهوریخواهی» غیر سیاسی، که بقیهٔ آلمانها هواخواه آن بودند، محسوب می‌داشتند. معذلك حوادثی‌که‌از جنگ امریکا برخاست، خاصه پس از اعزام سربازان آلمانی به‌کمك سربازان انگلیسی، که بسیاری از آلمانها باآن موافق نبودند، موجب تفسیرهای سیاسی در آلمان‌گردید وشهر کاسل[1]، درمرکزایالت‌هس[2]،عملاً کانون عمدهٔ هواخواهی از امریکا شد.یکی‌ازنویسندگان اخیرآلمان، وقتی سخن از اجیر دادن سربازان مزدور ایالت هس به‌میان می‌آورد،میگوید «برای اولین‌بار درتاریخ،انتقادهای مثبتی ازجانب اهالی شهرومحافل تحصیلکرده‌هانسبت به‌اقدامی‌که دولت‌کوچك و مستبدی‌کرده بود، صورت‌گرفت. نمی‌توانیم تردید روا داریم که‌این اتفاقات انتقادهای‌سیاسی‌رادربارهٔ وضع موجودفوران بخشید.» معذلك اصلاحطلبان

1. Kassel 2. Hesse

آلمان عموماً به‌آن‌گونه‌اصلاح و بهبودی اوضاع امیدوار بودندکه یا به‌وسیلهٔ پادشاهان روشن‌بین، مانندفردریک‌کبیردرپروس و یاازراه اقدامات مجالس‌محلی و انجمنهای ولایتی، یعنی تشکیلات قدیمی ممتازین، مانند مجلس وورتمبرگ، به‌مرحلهٔ اجرا درآید. و قوانین اساسی امریکا برای راهنمایی اصلاحطلبان مطلبی‌نداشت که به‌هیچ‌یک‌ازاین‌دو کانون‌بیاموزد و این اندیشه‌که «مردم»، یعنی‌کسانی‌که برآنان حکمرانی می‌شود، بایستی در تشکیل و راه و روش حکومت دخالت داشته باشند، در انظار غریب می‌نمود. فقط از یك نوشتهٔ «تصادفی»، مانندکتاب امریکای شمالی و دموکراسی، تألیف شموهل[1] می‌توانیم نمونه‌ای برای خواننده بیاوریم‌که آن هم خالی از ابهام نیست و آن این است‌که شموهل بینوا، «برای برخورداری از لیاقت‌آزاد مردی‌که خود را جزء قدرت قانونگذاری‌می‌پندارد»، راه مهاجرت به‌امریکا را پیش‌گرفت ولی در دریا تلف شد.

درکشورهای دیگر، شاید بحث دربارهٔ حکومت امریکا وقوانین‌اساسی حتی ازآلمان هم‌کمتر و آن هم به‌صورت جسته وگریخته صورت می‌گرفته است. چنانکه‌درروسیه روزنامهٔ‌گازت دو مسکو وگازت دوسن‌پترزبورگ گزارشهای هواخواهانه‌ای نسبت به‌انقلاب امریکا چاپ می‌کردند. الکساندر رادیشچف در کتاب مسافرت از پترزبورگ به‌مسکو(که به‌همان علت به‌سیبری تبعید شد)به‌تجدید چاپ منظومهٔ خود ذیل عنوان پیام به‌آزادی، که از انقلاب امریکا الهام گرفته بود، اکتفا نکرد، بلکه چند قانون اساسی ایالات امریکارا بیشتر به‌عنوان دلیلی برآزادی مطبوعات نیزذکرکرد. به‌عقیدهٔ‌کاترین دوم ملکهٔ‌روسیه،رادیشچف بدتر ازپوگاچف[2]بود، زیرا درکتاب خودگفته‌های بنجمین فرانکلین را نقل و اقتباس‌کرده بود.

بعضی امریکاییان،که با فرانسویان معاشرت وآمیزش داشتند، آنان را وارد نوعی مباحثات رسمی دربارهٔ قوانین‌اساسی وحکومتهای ایالات امریکا می‌ساختندتاآن قوانین را موردمطالعه وبحث وانتقاد قرار بدهند.آنچه‌از اصول عقاید امریکایی بیشتر درفرانسویان مؤثر افتاد، همان تهیهٔ خود قانون اساسی وتشکیل حکومت برطبق اصول قدرت‌مؤسسان بودن ملت‌بود؛ وآنچه دراین باره‌از امریکاآموختند،این‌بود بلکه بتوانند مجلس مؤسسانی به‌وجود آورند. حتی خودکلمهٔ «کنوانسیون»[3]، به‌معنی مجلس تدوین‌کنندهٔ قانون اساسی، که فرانسویان در ۱۷۹۲ به‌کار می‌بردند، از طریق ترجمهٔ قوانین اساسی ایالات امریکا وارد زبان فرانسه شد.

درباب مسائل مربوط به‌دولت، برای اینکه بتوانند حکومتشانرا برکنار سازند، به

1. Schmohl 2. Pugachev 3. Convention

اصل «حالت اولیهٔ طبیعی» و طرح تشکیل حکومتی از نو به‌میل خود استناد می‌جستند، وبرای اینکه بتوانند مشاغل ومقامات تازه‌ای به‌وجود آورند وبه‌آنان اختیارات‌معینی، که در قانون معلوم شده باشد، بسپارند این اصول استنادی از لحاظ حقوقی همان مایهٔ اصلی انقلاب و استخراجی از قرارداد اجتماعی و اثبات اصل حاکمیت ملی بود. مشکل است معتقد شویم‌که حتی اگر انقلاب امریکا هم رخ نداده بود، انقلاب فرانسه با آن تفاوتی زیاد می‌داشت. ولی آسان است این نکته را روشن سازیم‌که آن طورکه فرانسویان با تشکیلات سابق خود قطع ارتباط‌کلی‌کردند، امریکاییان به‌این شدت با تشکیلات سابق‌خود رفتار نکردند، معذلك از نظر اصول قانون اساسی و اتکای به‌این اصل، که مردم خود باید حکومت خودشان را به‌ترتیبی مخصوص به‌وجود آورند، هردو انقلاب شباهت بسیارباهم داشتند.

فرانسویان راجع به‌اصول مخصوص و مشروح قانون اساسی امریکا بسیار آزادانه بحث و انتقاد می‌کردند. معذلك در این مدرك بین‌المللی موضوع بغرنجی وجود داشت‌که تمامی فرانسویان وکلیهٔ امریکاییان را به‌خود مشغول داشته بود. این موضوع ازاین‌قرار بودکه چگونه با بهترین ترتیب می‌توان رشد اشرافیت موروثی را مانع آمد. فرانسویان و امریکاییان هردو در این امر اتفاق نظر داشتندکه «اشرافیت» را دوست نمی‌دارند، ولی بعضی می‌خواستند به‌عنوان خبیث لازمی‌وجودآن رابه‌صورت‌امتیازات قانونی ویا صفت و طبقهٔ اجتماعی، یا نجبا و یا ممتازین، یا مشاغل قضایی موروثی، یا طبقهٔ حاکمهٔ دایمی‌و بالجمله به‌صورت «تشکیلات اساسی مملکتی»، که در فصل‌های اولیهٔ این‌کتاب توضیح آن آمده است، تحمل‌کنند. دربارهٔ طرزجلوگیری ازاین پدیدهٔ نامطلوب توافقی وجودنداشت. اگر مشاجره برسرتفکیك قوا در قانون اساسی امریکا و مخالفت با جامعهٔ سینسیناتی را با زمینهٔ نفرتی‌که نسبت به‌سازمان طبقاتی در اروپا وجود داشت بسنجیم بهتر به‌این عدم توافق میان امریکاییان و اروپاییان دربارهٔ طرز جلوگیری از ظهور نظام اشرافیت پی خواهیم برد.

می‌توان‌گفت بحث واستدلال برسر این مسائل اززمانی آغازشدکه بنجمین‌فرانکلین یك نسخه ازکتاب پرایس، به‌نام‌ملاحظاتی‌چند درباب‌آزادی مدنی،‌را به‌تورگوداد. تورگو نامهٔ تقریظ آمیزی به‌پرایس نوشت و ضمن آن پاره‌ای انتقادات سخت از قوانین اساسی امریکاکردکه جان ادمز را وادارنمودکتاب دفاع از قوانین اساسی امریکارابنویسد. در همین اوقات ادمز باآبه مابلی روابطی نزدیك داشت و مابلی نیزکتابی دربارهٔ قوانین اساسی امریکا نوشت‌که احتمالاً اسباب رنجش جفرسن و مسلماً مایهٔ آزردگی‌کوندورسه گردید. ماتسئی دوست جفرسن، که‌کوندورسه هم‌ازاو پشتیبانی می‌کرد، به‌ردمطالب‌مابلی

پرداخت. شخصی ازاهالی نیوجرسی‌کتاب دفاع از قوانین اساسی امریکا را به‌صورت‌رسالهٔ سرودست شکسته‌ای در آورد و این رساله، که درپاریس به‌جفرسن رسید، به‌انضمام یادداشتهایی‌ازکوندورسه و دوپون دونمور[1] جانشین روشنفکر تورگو به‌فرانسه‌ترجمه ونشر گردید. مورله[2] و مونیه[3]، دوتن از نویسندگان فرانسه که قضاوتشان در مسائل آن ایام سندیت دارد، گفته‌اندکه‌این رساله درماههای بحرانی اوت وسپتامبر ۱۷۸۹ نفوذعظیمی در فرانسه بخشیده است و نکتهٔ مهمتر آنکه همان هنگام‌که فرانسویان برسر دومجلسی یایك مجلسی بودن قوهٔ مقننه وحدود اختیاراتی‌که به‌قوهٔ مجریه باید سپرد، مشاجره داشتندجان ادمز، که بعدها درزمرهٔ‌اتحادطلبان امریکا درآمدوتامس جفرسن، که‌بعدهااز جمهوریخواهان دموکرات شد، اختلاف نظرواقعی باهم نداشتند.

برای اینکه این مدرك اصول عقاید، یعنی قانون اساسی امریکا، را بهتر مجسم سازیم، لازم است یادآورشویم‌که تورگو، وزیر درجهٔ اول لوئی شانزدهم، از ۱۷۷٤ تا ۱۷۷٦، برنامهٔ بزرگ اصلاحاتی ریخت تا بارمالیات را میان طبقات مختلف مساوی گرداند و امتیازات مالیاتی نجبا را بکاهد، ولی پارلمان پاریس او را از کار انداخت. این حوادث‌که مربوط‌به‌مطالب یکی ازفصول بعد می‌شود در واقع دنبالهٔ‌مشاجرهٔ میان‌سلطنت و تشکیلات اساسی مملکتی بودکه بحران سالهای ۱۷٦۰-٦۹ را دراین باره قبلا شرح دادیم. تورگو با همین تجربهٔ شخصی خود اعتقاد یافت‌که دستگاههای اختصاصی‌یاطبقات اجتماعی، که‌دارای حقوق یامنافع خصوصی برای خود باشند، بسیار بدند وحکومت‌خوب و سیاست صحیح باید مظهر تمامی ملت بدون فرق و تبعیض باشد. شاید فرانکلین هم مطالبی از این مقوله به‌وی‌گفته بوده است و مسلماً خواندن‌کتاب پرایس او را براین عقیده‌اش استوارتر ساخت‌که پارلمان انگلیس به‌هیچ روی مظهر ملت‌انگلیس نبوده است.

بنابراین، تورگو در نامه‌ای‌که در مارس ۱۷۷۸ به‌پرایس نوشت، خود را مخالف با قوانین اساسی جدید امریکا نشان داد. زیرا به‌نظر او قوانین مزبور بسیاری از نظرات روش حکومتی انگلیس را در برداشت. ودر این باره چنین اظهار نظرکردکه قوانین‌اساسی ایالات امریکا، «به‌فرض آنکه‌کلیهٔ اقتدارات حکومت، یعنی ملت را به‌یك دستگاه بسپارد، به‌پیروی از مجلس عوام ومجلس لردها و پادشاه انگلیس دستگاههای مختلفی ازقبیل‌مجلس نمایندگان و شورای حکومتی و فرماندار را به‌وجود آورده است.» باید متوجه بود لغت «دستگاهها» در نامهٔ تورگو همان سازمانهای مختلطی را به‌ذهن خطور می‌دهدکه واجد قدرتهای واسطه و ممتاز بودند و در نسل سابق اروپا مونتسکیو آنها را می‌ستود، ولی

1. Dupont de Nemours 2. Morellet 3. Mounier

بعدها تورگو و سایر اصلاحطلبان با آن مخالفت می‌ورزیدند و لغت «ملت» در اصطلاح سیاسی آن روز عبارت از واحدی سیاسی بدون توجه به‌دستگاههای حکومتی و مجالس و طبقات یا صنوف اجتماعی می‌بود.

تورگو با تفکیك قوا یا موازنه و تعادل «دستگاهها» در حکومتهای ایالات امریکا به‌شدت مخالف بود. وی از ایجادگروه مخصوص و کاردیده برای حکومت‌کردن چنان بیمناك بودکه حتی به‌خارج نگاه داشتن روحانیون ازمجالس قانونگذاری معترض شد،زیرا می‌ترسیدکه تنهاگذاشتن گروه روحانیون ممکن است به‌آنجا منتهی شودکه آنها برای خودشان به‌حکم منافع صنفی نیز «دستگاهی» در مقابل مجالس مقننه به‌وجود آورند. وی عقیده داشت‌که هریك از ایالات امریکا باید فقط یك مجلس قانونگذاری (بدون‌مجلس‌عالی یا سنا) و یك دستگاه اجرائیه،که به‌دقت حدود اختیارات آن معلوم شده باشد،داشته‌باشد. به‌طور خلاصه وی تا حدودی قانون اساسی پنسیلوانیا را،که معروف بود فرانکلین‌دوست او نویسندهٔ اصلی آن بوده است، بردیگر قوانین‌اساسی ایالات امریکا ترجیح می‌داد. نباید تصورکردکه تورگو دارای افکار آزادیخواهانه و مساواتطلبانهٔ تمام وکمالی بوده است. وی از آن جهت قوانین اساسی ایالات امریکا را انتقاد می‌کردکه می‌گفت‌نویسندگان این قوانین به‌اندازهٔ‌کافی‌وفقط‌به‌عنصر «طبیعی» برای تفاوت میان‌آدمیان توجه نکرده‌اند، بلکه میان آدمیان از جهت مالکیت زمین یا مالك نبودن زمین فرق‌گذاشته‌اند وهمچنین،ازآنجا که در عقاید اقتصادیش جزو جماعت ارضیون بود، این طور فکر می‌کردکه قوانین اساسی باید به‌حکومتها حق ندهندکه در مسائل بازرگانی وضع قوانین بنمایند و به‌طورکلی‌حدود اقدامات و مداخلات دولتها درکارهای مردم بایدکاملاً روشن باشد و به‌حداقل و لازم محدود بماند.

پس از مرگ تورگو، دکتر پرایس نامهٔ او را در ۱۷۸۵ منتشر ساخت و جان ادمز بلافاصله مطالب آن را طی سه‌جلدکتاب ردکرد و قبل ازآن هم نفوذکلام خود را ازراه دیگری آشکار ساخته بود، به‌این معنی‌که در دورهٔ مذاکرات صلح با آبه مابلی در پاریس ملاقات‌کرد و وی را «نیکمحضرو خوش اخلاق و حساس» یافت و هنگامی‌که در سالهای بعد رئیس جمهور امریکا شد، هنوز وی را به‌عنوان دوست قدیمی به‌خاطر داشت. مابلی در ۱۷۸۲ پیشکسوت فلاسفه بودو بیش از چهل سال بودکه در مسائل سیاسی قلم می‌زد ودر آخرین‌کتاب خودکه منتشرکرد پاره‌ای ملاحظات برحکومت ایالات متحده‌رابه‌صورت چهارنامه‌که به‌ادمز خطاب‌کرده بود نوشت. مابلی راه مخالف تورگو را پیش‌گرفت. وی از روی ایمان قلبی با تفکیك قوا و موازنهٔ قوا در قوانین اساسی امریکا موافقت داشت و پس از مطالعهٔ تمامی آنها و وارد ساختن ایرادهایی چند به‌قانون اساسی پنسیلوانیا،قانون

اساسی ماساچوست را، که دوستش ادمز نویسندهٔ اصلی آن بود، برتراز سایر قوانین‌اساسی ایالات امریکا شمرد. وی از آن جهت قانون اساسی ماساچوست را رجحان نهادکه بیش از سایر قوانین اساسی امریکا برای حکومت عامه حدودی برقرار ساخته است و از این‌رو این مسئله را طرح‌کردکه یکی از قوانین اساسی، که در دورهٔ جنگ استقلال نوشته شده است و طرز حکومت مستقیم ملت، یعنی انتخاب فرماندار و سناتورها و نمایندگان مجلس را با حق رأی عمومی برقرار ساخته، بالخصوص فاقد جنبه‌های کامل آزادیخواهانه می‌باشد. هم در فرانسه و هم در امریکا مابلی را از اشراف شمردند وگفته‌اندکه‌در ایالات متحده صورت وی را به‌شکل آدمك درآورده و بعد سوزانیده‌اند. این همان مابلی است‌که بعضی هم او را از پیشروان طریقهٔ اجتماعی سوسیالیسم می‌دانند، زیرا به‌ادمز خاطرنشان ساخته بود آدم‌گرسنه ایمان و تقوا نمی‌فهمد و ادمز هم در این خصوص با وی همرأی بوده است.

مابلی‌جزو«اشراف»نبود و اشرافیت را دوست‌نمی‌داشت؛ ولی‌فقط بیم‌آن‌را داشت‌که چیزی از این قبیل در حسن ادارهٔ عمومی لازم باشد. نابرابری ثروت رامیان مردم‌می‌دید و از آن رنج می‌برد وچنین می‌اندیشیدکه توانگران و تهیدستان منافعشان مختلف است‌و از این‌رو، برخلاف تورگو، معتقد بودکه حکومتهای ایالات امریکا باید اختیارات‌کافی قانونگذاری داشته باشند تا ازگرد آمدن ثروتهای هنگفت در دست اشخاص جلو بگیرند. وی احساس می‌کردکه «نطفه‌های» اشرافیت، به‌علت ارتباط قدیمی با انگلستان هنوز در امریکا وجود دارد، و درامریکا هم‌مانند اروپا بسیاری «تمایلات» وجود داردکه برقراری دموکراسی خالص را بدون‌کشاکشهای داخلی ممکن می‌سازد و اشکال بزرگی راکه در این راه می‌دید، آن بودکه ازیك سو ازرشد اشرافیت باوضع قوانین مناسب جلوگیری شود و از سوی دیگر به‌اشرافیت ابتدایی یا توانگران در سازمان مشترك‌المنافع مقامی واگذار شود، تاتوانگران به‌صورتی‌مسالمت‌آمیز تابع‌حکومت‌گردند. مابلی به‌نظر ادمزدرانتخاب قوهٔ مجریه به‌وسیله آرای عمومی عقیده نداشت و هیچ یك از رجال فرانسوی ویا جفرسن به‌این نظر ادمز معتقد نبودند، بلکه عقیدهٔ استوار مابلی به‌تشکیلات دومجلسی یا مجلس‌سنایی مقتدربودکه به‌وسیلهٔ آن «نظام اشرافیت وحکومت‌طبقات عامه تعادل یابند.»

مابلی این توضیحات را دراواخرسال ۱۷۸۳ نوشت. درهمین اوقات بودکه‌درامریکا ترسی که دوستان امریکا داشتند به‌منصهٔ ظهور رسید. به‌این معنی‌که افسران سپاه‌زمینی امریکا در موقع انحلال این سپاه جمعیتی مخصوص به‌نام‌جامعهٔ سینسیناتی‌تشکیل دادند. این جامعه از افسران سابق امریکایی و فرانسوی، که در جنگ استقلال شرکت داشتند، ترکیب می‌شد ودارای صندوق دایمی‌واجتماعات منظم ادواری وعلامت ونشان‌مخصوص

بود وعضویت آن به‌قاعدهٔ ارث به‌اولاد و اعقاب اعضای اصلی می‌رسید.

پس از رسیدن خبر تشکیل این جامعه به‌اروپا، امریکاییان مقیم اروپا و اروپاییان فوراً احساس کردند که تهدیدی دایمی از طبقه‌بندی اجتماعی موروثی پدید آمده است. فرانکلین در پاریس در نخستین لحظه‌ای که تشکیل این جامعه را شنید، از روی مسخره آنان را «اعیان ارثی» خواند و ادمز در هلند به‌طعنه آن را اندیشه‌ای از«برکت فرانسوی» تعبیر کرد و افزود که این اقدام «زیباییهای محراب آزادی ما را» لکه‌دار می‌کند. فرانکلین رساله‌ای را که ایدانس بورک[1]، از اهالی کارولینای جنوبی، برضد جامعهٔ سینسیناتی نوشته بود برای ترجمه به فرانسه به‌کنت میرابو داد. میرابو که بعدها از رهبران انقلاب فرانسه شد، مطالب این رساله را در رساله‌ای که شخصاً به‌قلم آورد، با شرح و بسط زیادتری پرورانید و نام آن را ملاحظات دربارهٔ نظامات سینسیناتی نهاد و در همین رساله ترجمهٔ نظرات پرایس درباب انقلاب امریکا ونامهٔ تورگو به‌پرایس را، که برای نخستین بار به‌زبان فرانسه منتشر می‌شد، نیز وارد ساخت.

رسالهٔ میرابو برضد جامعهٔ سینسیناتی انتقادی تلخ از اشرافیت بود. میرابو در این رساله نوشت کشورهای سلطنتی «به‌سازمانهایی» مخصوص مرکب از افراد نیازمندند، اما در جمهوری کلیهٔ افراد جزء یك «سازمان» هستند و در طبقهٔ واحده از حقوق خود بهره‌مند می‌گردند. میرابو دربارهٔ جامعهٔ سینسیناتی به‌صورت انعکاسی از نظر فرانکلین وادمز اعلام داشت که این جامعه برخلاف قانون اساسی امریکا و اعلامنامهٔ حقوق می‌باشد که تساوی کلیهٔ افراد مملکت را امری محترم می‌داند. اعضای این جامعه می‌خواهند «یك نژاد اشرافیت همیشگی را به‌وجود بیاورند که ممکن است این عناوین وهن‌آور را به‌زودی مورد همان سوءاستفاده‌هایی که طبقهٔ نجبای اروپا از افراد عادی وهموطنان وبرادران خود کردند، قرار دهند» یعنی نظام اشرافیت را وارد امریکا گردانند. در دویا سه‌سال بعد باوجود آنکه جامعهٔ سینسیناتی در اساسنامهٔ خود تغییراتی داد درفرانسه بازهم توجه زیادی به‌آن ابراز می‌شد که خارج ازمیزان اهمیت واقعی آن بود. جفرسن هم، که این جامعه راقبول نداشت، می‌کوشید دوستان فرانسوی خود را نسبت به‌آن آرام سازد و می‌گفت افسران سابق ، که این جامعه را تشکیل داده‌اند، قصد بدی ندارند و نمی‌خواهند نظام اشرافی برقرارسازند. ولی تا مدتی هیچ کتاب فرانسوی، که دربارهٔ امریکا نوشته می‌شد، کامل نبود، مگر اینکه دربارهٔ موضوع سینسیناتی با حرارت وشرح و بسط مطالبی در آن باشد. شاید فرانسویان در این خصوص ذیحق بودند. زیرا نمی‌شد انتظار داشت که در آن ایام رژهٔ رسمی فرزندان

1. Aedanus Burk

انقلاب امریکا راکه با موازین دقیق موروثی و نوعی امتیازات علنی به‌راه افتاده بودند، به‌دیدهٔ اغماض و متانت نگریست و درهرحال هیجانی راکه قضیهٔ جامعهٔ سینسیناتی‌امریکا در فرانسه به‌وجود آورد واکنشی ازنارضایتی عمیقی بودکه از وجود نظام طبقاتی دراروپا وجود داشت.

در همین اوقات ادمز، که وزیر مختارامریکا درانگلیس بود، بانظم وترتیبی‌مشغول تألیف‌کتاب خود به‌نام دفاع از قوانین اساسی ایالات متحده برضد «حملات» تورگو بود. این‌کتاب تحقیق مفصلی بود ازکلیهٔ جمهوریهایی‌که ادمز توانسته بود اطلاعاتی درباب آنهاگردآوری‌کند، اعم از جمهوریهای عهد قدیم یا قرون وسطا یا عصر جدید و اعم از جمهوریهای آزادیخواهانه ومساواتطلبانه، یا جمهوریهای اشرافی و«سلطنتی» (انگلستان و لهستان در این‌کتاب عنوان نوظهور «سلطنتی» را یافته‌اند.) در این‌کتاب ادمز امثلهٔ فراوانی از مطالب تاریخی به‌یکدیگر پیوند داد و قسمتهای مفصلی ازکتب مختلف نقل و اقتباس نموده و آنها را باجمله‌هایی‌که خود انشاکرده، به‌هم مرتبط ساخته است و در هرقسمت افکار و اندیشه‌های خود را در آن وارد ساخته وبه‌این‌کیفیت تألیفی جسیم به‌وجود آورده بود. این‌کتاب، با وجود آنکه از نظر ادبی نواقصی داشت و صرف نظر از قوانین اساسی و دیگر اسناد سیاسی امریکاکه درآن مندرج بود، پیش ازآنکه‌روزنامه‌های طرفدار حکومت متحده درامریکا طلوع نمایند، مهمترین اثری بودکه اصول نظریهٔ‌سیاسی حکومتهای اروپایی را، به‌همان صورت‌که در قرن هجدهم وجود داشت، بررسی ومقایسه نمود و آنها را به‌دست داده و در این تشکیلات تمایلی را به‌موروثی ساختن مقامات مملکتی یافته، قانون اساسی انگلیس را به‌سبك دلولم مطلوب شمرده، بعضی نظراتی‌را، که اساس انقلاب امریکا بود، بیان‌کرده، و هنگامی نوشته شده‌که در اروپا مشاجرات بین‌المللی وجود می‌داشت، وبرروی هم مبارزهٔ قلمی باحکومت اشرافی به‌شمار می‌رود و در تألیف حاضر هم مرتباً از آن استفاده شده است.

نتیجه‌ای‌که ادمز از این‌کتاب‌گرفت، آن بودکه نسبت به‌عقاید و نظرات اوسوء تعبیر وسوء تفاهمات فراوان به‌وجود آمد، تا به‌درجه‌ای‌که وی را اشراف دانستند،وحال آنکه‌امروز هرکس،کتاب دفاع ازقوانین اساسی امریکا را بخواند، درمی‌یابدکه اشرافیت در نظر ادمز،لولوی بزرگی بوده است.

ادمز در این‌کتاب با اعتراض همیشگی امریکا نسبت به‌طرز تلقی روشنفکران اروپا از وقایع امریکا آغاز سخن‌کرده و چنین نوشته است: «نویسندهٔ این‌کتاب مدتهاست‌می‌بیند و ازآن اندیشناك است‌که فلاسفهٔ نامی باچه سهولتی به‌نوشتن مطالبی دربارهٔ امورامریکا، بدون آنکه چیزی از این مقوله بدانند، می‌پردازند و هرکدام در این قسمت تحت تأثیر

انعکاس مطالب‌خیالی دیگری قرارمی‌گیرند.» وی‌گمان برده بودکه فرانکلین هم درنظرات تورگو شرکت داشته است و می‌ترسید مبادا امریکاییان دیگر هم بـه‌همین صـورتهاگمراه بشوند. در نامهٔ تورگو به‌پرایس دونکته وجود داشت‌که مخصوصاً ادمز را به‌خشم آورده بود؛ یکی ابراز این نظریه‌که فقط یك مجلس منتخب باید برتمامی دستگاه دولت نظارت کند؛ و دیگر آنکه تقلید ازقانون‌اساسی انگلیس اشتباهی بوده است‌که‌امریکاییان رامستحق سرزنش می‌سازد.

چیزی‌که باعث سوءتفاهم نسبت به‌عقاید ادمز در معاصرین وی شد و در ادوار بعد هم او را مورد انتقاد آزادیخواهان و یا تمجید محافظه‌کاران قرارداد، این بودکه وی با سرسختی اصرار ورزیده بودکه نظرات شخصیش به‌حقیقت همان اصولی است‌که در قانون اساسی انگلیس وجود دارد و قانون اساسی انگلیس را درکتاب مذکـور «کارخانهٔحیرت‌آوری‌کـه انسان اختراع‌کـرده است» خوانده بود، ایـن نیوانگلندی خیره‌سر،کـه از انگلستان عصر خود نفرت داشت، در واقع در این راه جدی بودکه خود را انگلیسی‌تمام عیار بداند و حتی در ۱۷۷٤ بالحنی مباهات‌آمیز گفته بود امریکا از قانون اساسی انگلیس باصافی‌وپاکی‌بیشتری‌ازخودبریتانیابهره‌مند بوده است. این اندیشه،که‌قانون‌اساسی انگلیس در اصل پاکتر و صافتر از آن قانون اساسی بوده است‌که انگلیسها به‌آن عمل می‌کردند، نظریه‌ای بودکه خواندن‌کتاب دلولم، با حس تمجید فراوانی‌که ادمز از دلولم داشت، در دماغ وی راسختر ساخته بود. باید یادآوری‌کنیم‌که دلولم در اصل،آزادیخواه ژنوی واز مخالفان طبقهٔ ممتازین آنجا بود ونظریـهٔ وی نسبت به‌تفکیك قـوا در انگلستان‌اختلاف دقیقی با نظریهٔ مونتسکیو و آزادیخواهان انگلیس در این بـاره داشت، بـه‌این معنی‌کـه دلولم اثر و اهمیت مقام سلطنت را مـوازنه‌دهندهٔ قـوای سـه‌گانـه در برابر طبقهٔ نجبا می‌دانست، نه آنکه طبقهٔ نجبا را موازنه‌دهندهٔ قوای مملکتی در برابر پادشاه بداند.

این‌نظرات شخصی ادمز درجریان انقلاب امریکا سخت تغییرکرد. چنانکه دررسالهٔ تفکرات، که در۱۷۷٦نوشت،معتقد بودکه اعضای مجلس‌عالی رابایدمجلسی‌که‌نمایندگان آن به‌رأی عمومی انتخاب شده باشد برگزیند. وانتخاب فرماندار با مجلس واحدی‌مرکب از نمایندگان مجلسین باشد. ودر پیشنویسی‌که برای قانون اساسی ماساچوست در ۱۷۷۹ تهیه‌کرد، انتخاب تمامی این سه‌دستگاه، یعنی مجلس عالی و مجلس نمایندگان وفرماندار، را در اختیار رأیدهندگان‌گذاشته بود. مقصودش این بودکه استقلال عمل و رأی این سه دستگاه را در مقابل هم تأمین سازد و، باآزاد ساختن فـرماندار از قید انتخاب مجلسین، می‌خواست تمامیت قوهٔ مجریه و قوهٔ قضائیه را حمایت‌کرده باشد و تأکیدی راکه‌برارزش واعتبار قوهٔ مجریه‌ای توانا می‌کرد، ازنظر دلولم دراین خصوص صراحت بیشتری داشت

ودر واقع از مخصوص‌ترین افکار سیاسی وی بود.

حقیقت این است‌که قسمت عمدهٔ تجارب و مطالعات اروپایی ادمز در هلند صورت بسته بودکه در آنجا قوهٔ مجریه ناتوان و حکومت‌گروه متنفذین موروثی سخت استوار بود، و شاید همین وضع وی را دراین افکار راسخ‌کرده بوده‌است. در هرحال خواندن‌تاریخ اروپا چیزی را به‌او آموخته بود که هیچ‌گاه دموکراتهای پیرو جفرسن و آزادیخواهان انگلیس نیاموخته بودند، و آن این بودکه مقام سلطنت در طول قرون غالباً از مردم در برابر طبقات نجبا حمایت‌کرده‌است و نوشت «آیا جز این‌است‌که‌تاریخ جنگهای سران نجبا نمایش همین حقیقت می‌باشد؟» «آیا مقاومت لشکرهای اروپایی در برابر نجبادلیل‌دیگری نمی‌باشد؟». کلیهٔ‌این‌لشکرها را مردم«درگردپادشاهان‌آراستند تاآنان رادرمقابل‌حکومتهای اشرافی دفاع نمایند» و علاوه براین قوهٔ مجریه «یارطبیعی مردم مـی‌باشد و یگانه وسیلهٔ دفاعی است‌که مردم یا نمایندگانشان در برابر جاهطلبی وحرص و آزثروتمندان و افـراد متشخص دارند.» و این عمل رایج است‌که «چند تن از ثـروتمندان و معاریف مـردم را به‌سرو صدا و ناراحتی تحریك‌کنند» و در برابر قوهٔ مجریه‌که جوهر اصلی حکومت است وا دارند.

به‌عقیدهٔ ادمز، افراد ثروتمند و معروف،اگر بتوانند، قوهٔ مجریه را به‌صورت پوچ و وجود بلااثری در می‌آورند. و اگرقوهٔ مقننه تنها یك مجلس باشد، می‌توانند اثرونفوذ عامه را نیز در آن از میان ببرند. وی در جمله‌ای‌که غالباً از متن‌کتاب وی اقتباس شده است، اعلام می‌داردکه «ثروتمند ونجیبزاده و لایق در میان مردم نفوذی به‌دست‌می‌آورد که به‌زودی در افراد شریف و صاف و سادهٔ مجلس نمایندگان وسعت می‌گیرد. بنابراین، برجسته‌ترین افراد مذکور را بایستی از تودهٔ مردم جداکرد و در مجلس جداگانه ای،که همان مجلس سنا باشد، جای داد و این خود نوعی تبعید محترمانه و سودمند می‌باشد.» به‌عبارت‌کوتاهتر، ثروتمندان باید در مجلسی جداگانه و خاص خود جای‌گیرند، نه ازآن جهت‌که منافع مخصوص خود را حمایت‌کنند ونه‌به‌آن‌علت‌که در روش یك مجلسی‌ممکن است مردم دارایی ثروتمندان را بر باد دهند، بلکه به‌دلیل مخالف این جهات باید این‌کار صورت‌گیرد، یعنی اگرثروتمندان‌وارد مجلس نمایندگان شوند،مایهٔ فساد انتخابات‌عمومی خواهند شد و مردم را از هستی ساقط خواهند ساخت. می‌توان فکر کردکه ادمز در اعتقاد به‌لزوم مجلس عالی و اثراتی‌که از آن انتظار می‌داشت، دچار اشتباه شده باشد، ولی از آنجاکه هیچ‌گاه احدی نسبت مکروحیله به‌او نداده سخت است‌که در نفوذی‌که برفکر او غالب آمده شبهه‌ای روا داشت و در هرحال وی به‌همان شدتی‌که تورگوضد اشراف بود، مخالف اشرافیت می‌بود.

ادمز دربارهٔ مفهوم صفات ناپسند طبیعت انسانی با مابلی همرأی بود و، بنابراین، وی از افراد معمولی یا غیر معمولی،که فضیلت و روشنفکری بـه‌آنان تعلیم شده باشد، انتظارات زیادی نداشت واین یکی از نشانه‌های محافظه کاری او بود. وی بارهاگفته‌است که امریکاییها نه با اروپاییها تفاوتی دارند و نه از آنان بهترند « خداوند عنایت خاصی به‌امریکاییان نکرده‌است وفطرت‌آنان هم مانند دیگران است.» در اواخرکتابش باشکیبایی تمام به‌تجزیه و تحلیل جمهوری‌کوچك مونته‌پول‌چیانـو[1] در قرون وسطا پـرداخته و از آنجا به‌جامعهٔ سینسیناتی امریکاگریز زده است و هوس این جامعه را برای به‌دست‌آوردن افتخارات موروثی و عناوین شخصی نشانهٔ آغاز همان روشها و ترتیباتی دانسته‌کـه وی آثار آن را درجامعهٔ اروپایی آن زمان وزمانهای خیلی دورتر یافته بود وچنین‌می‌اندیشید که در امریکا نیز مردم به‌آسانی به‌عادت قبول رهبری چند خانواده در می‌آیند و شـاهد آورده است‌که در ساده‌ترین اجتماعات شهرهای نیوانگلند افرادی از چند خانوادهٔ معین‌در طول چهار یاپنج نسل‌برای مشاغل‌حکومتی‌انتخاب شده‌اند ونتیجه‌گرفته است‌که‌درامریکا هم «هوسهای اشرافیت» وجود داردکه مثل سایر هوسها، مانند غـرورو خود خواهی و جاهطلبی و پولدوستی و تعلقدوستی وسلطه جویی ومقامپرستی، هـرگزسیر نمی‌شوند. در مردم امریکا هم تمایلات درونی به‌رهبری‌کردن و پیروی‌کردن و به‌سلطه یافتن و تابـع شدن و میل به‌مساوات و به‌عدم مساوات و سائقهٔ تصاحب یابرتری وجود داشت و چون تمایلات را نمی‌شد ریشه‌کن ساخت، مشکل عمده آن بودکه این تمایلات را باهم ترکیب و متوافق و سودمندگردانند و به‌خاطر مصلحت عمومی‌آنها را محدود سـازند. از این‌رو مقصد ادمز درکتاب دفاع این بودکه نشان دهد، اگر امریکا از رأی تورگو پیروی‌کند، مانند غالب جامعه‌های اروپایی آزادیش از دست می‌رود. به‌این معنی همینکه اقتدارات به‌دست یك مجلس سپرده شود، چند تن ازافرادآن مجلس را مخصوص خود خواهندساخت و اینکه جامعه‌های ژنو و ونیز و هلند ولهستان و بسیاری دیگر ازملل زیرحکومت‌دایمی گروهی متنفذ رفتند، برای همین خطایی بودکه در تنظیم قـوای مملکتی مرتکب شدند، یعنی از نداشتن اصل تفکیك قوا و تهیه ندیدن قوهٔ مجریهٔ مستقل و تقسیم نکردن قوهٔ مقننه میان دومجلس به‌آن عاقبت‌گرفتار آمدند. وی به‌خصوص امریکاییان را بـه‌مطالعهٔ تجارب مردم ژنو،«که ازاهل هرجای دیگرروشنفکرتربودند»، فرامی‌خواندویادآورمی‌شد که با وجود این از آنجاکه اهالی ژنو در نیافته بودندکه مردم ممکن است با رؤسای‌امور شهر تشکیل واحدی بدهند و رؤسای امور شهر به‌اتفاق مردم در برابر تجاوزات تدریجی

1. Montepulciano

ممتازین متحدگردند، آزادی خود را آشکارا از دست دادند. و به‌خصوص تذکر داد آن موازنه میان دوقوه راکه می‌خواستند در ژنو میان اشراف و ممتازین و مجلسی از مردم برقرار سازند، عملاً ثابت شد خیال باطلی بیش نبوده است. به‌همین وجه ایجاد مجلسی واحد، که با قوهٔ مجریه‌ای مستقل بخواهند آن را موازنه دهند، تنها نتیجه‌اش‌این خواهد شدکه دوقوه به‌جان هم بیفتند. بنابراین، نیروی سومی لازم می‌آید وآن عبارت از مجلس اعیان یا سنا می‌باشد تا بتوان موازنهٔ میان قوا را برقرار ساخت.

ادمز هم مانند دلولم براین نکته تأکید داشت‌که قانون اساسی انگلیس، از آنجاکه توانسته نیروی سلطنت و اشرافیت و مردم را موازنه دهد، بهترین تشکیلات مملکتی در اروپا بوده است. لازمهٔ این نظریه آن می‌شدکه معتقد باشد مجلس عوام انگلیس در قرن هجدهم نماینده ومظهر مردم‌انگلیس بوده‌است. ادمزمی‌دانست که‌اگر بخواهند مجلس عوام به‌تمام معنی‌کلمه مظهر مردم باشد، باید اصلاحاتی در آن‌صورت بندد، چنانکه دلولم هم در ۱۷۷۱ همین‌نظررا داشت ولی لزوم‌این‌اصلاحات را به‌آن شدت، که تورگو و پرایس و جماعتی دیگر احساس می‌کردند،حس‌نمی‌کرد. زیرا اگر فکرمی‌کردکه مجلس عوام از نظر اجتماعی‌همجنس مجلس لردها شده است یااینکه مجلس‌اعیان در مجلس عوام نفوذ و رخنه کرده ویا آن را «به‌فسادکشانیده»است،بایستی دست‌ازتمامی دلایل خود می‌شست. ادمزدر این زمینه نیز اصولی بود وآنچه راکه نمی‌توانست بااصول معتقدات خود برابرسازد، یك رشته حقایق عملی بود ومخالفان وی حق داشتند کـه بـدون دلیل وی را انگلیس‌دوست بپندارند. بلی اصول عقاید وی روشن بود، خواه باحقایق عملی زندگانی عمومی‌انگلستان مطابقت می‌نمود یا نه اصل اعتقادی ادمز این بودکه وجود مجلسی به‌صورت مجلس‌عالی و بودن قوهٔ مجریه‌ای مستقل ازسلطهٔ اشرافیت جلومی‌گیرد.

ادمز در قسمتهای بعدی کتاب کلمهٔ «طبقات» را بدون توجه کافی به‌کار برده وازاین راه باعث تشویش ذهن خوانندگان خود شده است. این لغت‌کلمه‌ای بودکه اصلاحطلبان در اروپا به‌عنوان اسلحه در مبارزات خود به‌کار می‌بردند، ومعنی‌آن مجلس یا انجمنی از هرگروه اجتماعی وطبقات قانـونی اجتماعی می‌بود. ادمـزگاهی، در ضمن استعمال این اصطلاح، اذهان را نسبت به‌معنی آن روشن می‌ساخت. چنانکه گفته است «در امـریکا طبقات مختلفی از مشاغل عمومی وجود دارد، ولی نه از افراد.» ولی درعین حال خوش داشت که قوهٔ مجریه ومجلس سنا ومجلس ملی را هم «طبقات» حکومت بخواند و بـراین معنی اصرارمی‌ورزیدکه حکومت خوب‌آن‌است که «سه‌طبقه را موازنه دهد.» به‌این‌ترتیب با آنکه ادمز نه سلطنت بود و نه اشراف و با آنکه عقیده‌اش این بود بهترین نوع قـوهٔ مجریه و مجلس سنا آن است که مردم آنها را برگزینند، خوانندگان کتابش اگربه‌این‌نتیجه

می‌رسیدندکه وی ستایشگر پادشاه ومجلس اعیان ومجلس عوام انگلیس است، به‌دلیل‌همین استعمال لغت «طبقات» در موارد مختلف، که اسباب اشتباه آنـان مـی‌شد، معذور بودند. کتاب وی واقعاً برای معاصرین او هم بسی درازو پرطول وتفصیل بود و افکارش به‌علت وفورمثالهایی، که از خارج می‌آورد، درمیان مطالب پنهان می‌گشت و بیشتر این مثالها مربوط به‌اشرافیت و پادشاهان بود.

ادمـز یك نسخه از کتاب خود را به‌پاریس برای جفرسن فرستاد و جفرسن آن را اثری مفید و روشنایی بخش خواند وکوشید ترتیب ترجمهٔ آن را به‌زبان فرانسه بدهداما بدین مقصدکامیاب نگشت وکتاب تا ۱۷۹۲ به‌زبان فرانسه ترجمه نشد. شاید به‌این‌جهت که مفصل بودن‌کتاب مترجم را خسته می‌ساخت؛ ونیز ممکن‌است فرانسویانی، مانندمورله وکوندورسه و دوپون وبریسو، که به‌ترجمهٔ کتابهای‌امریکایی‌علاقه داشتند، بااصول‌مذکور در آن‌کتاب یا اصولی راکه علی‌الظاهر این‌کتاب نمایان می‌ساخت، یعنی بـا اصل لـزوم «طبقات» سه‌گانه، مخالف بودند. بسیاری از فرانسویانی که جفرسن باآنان محشور بود، هواخواه عقاید تورگو بودند و این اشخاص نه قانون اسـاسی انگلیس نـه اشرافیت نـه «طبقات» و نه موازنهٔ قوا را در داخل حکومت می‌پسندیدند. و احتمال می‌رود تـرجمه نشدن کتاب ادمز با نظرات خاص جفرسن درکتاب یادداشتهایی درباب ایالت ویـرجینیا ارتباط داشته است.

جفرسن این یادداشتها را پیش از عزیمت از امریکا به‌اروپا نوشته و در دویست نسخه برای توزیع‌خصوصی به‌چاپ رسانیده بود. قسمتی ازمقصودش ازاین تصنیف، مانند مقصودی‌که ادمز از تألیف‌کتاب دفاع داشت، این بودکه اشتباهـات عجیب دانشمندان اروپایی را دربارهٔ امریکا برطرف سازد به‌خصوص نظراتی را، که دانشمندان علوم طبیعی وزیستشناسی مانند پو[1] وبوفون[2] منتشر ساخته‌بودند. دراین‌نظرات‌گفته شده بودکه‌امریکا سرزمین مساعدی برای موجودات زنده نمی‌باشد، به‌این معنی‌که در آنجا بامقایسهٔ‌بااروپا جثهٔ حیوانات‌کوچکتر و بنیهٔ انسانها ضعیفتر می‌باشد و فرهنگ و هوش انسانی درامریکا تمایلی‌طبیعی‌به‌سوی ضایع‌شدن دارد. به‌علاوه‌جفرسن درکتاب خود قانون اساسی ویرجینیا را تفسیر و پاره‌ای نواقص آن را برشمرده بود، بـه‌خصوص در آن قسمت‌کـه مجلس قانونگذاری حاکم برقوهٔ مجریه و قوهٔ قضاییه می‌شد و جفرسن این امر را خطر«استبداد انتخابی» می‌دانست واین اصطلاح درنظر جفرسن همان معنی را داشت‌که ادمز«اشرافیت» نامیده بود. به‌علاوه جفرسن طرحی را که در سال ۱۷۸۳، یعنی هنگامی که تصور می‌شد

1. Paueo 2. Buffon

قریباً مجلس مؤسسان ایالتی در ویرجینیا تشکیل خواهد شد، برای قانون اساسی آن ایالت نوشته بود، درکتاب خویش عیناً آورد. در این طرح اصل تفکیك قوا بالصراحه تأمین شده بود ؛ مقام فرماندار را با پیش‌بینی دورهٔ کار پنجساله برای آن تقویت کرده بود؛ و انتخاب سناتورها را به‌طور غیر مستقیم در اختیار مردم گذاشته بود. جفرسن، با آنکه می‌خواست حق رأی را وسعت بخشد و از نمایندگان خارج از تناسب بخشهای ساحلی بکاهد، طرح ۱۷۸۳ وی برای قانون اساسی ویرجینیا بالنسبه به‌طرح ۱۷۷۹ ادمز برای ماساچوست در مسائل عمده جنبهٔ آزادیخواهانه و مساواتطلبانه‌اش کمتر بود، زیرا در طرح جفرسن فرماندار و نمایندگان سنا را مردم مستقیماً انتخاب نمی‌کردند. این طرح هرگز صورت عملی نیافت؛ و ویرجینیا تا ۱۸۳۰ قانون‌اساسی تازه‌ای پیدا نکرد. اما ازنظر اصول عقاید جفرسن هم طرفدار قدرت قوهٔ مجریه و تفکیك قوا و توسعهٔ حق رأی بود و سیر افکار او از این جهات در همان مسیر فکری ادمز قرار داشت.

یکی از نسخه‌های چاپ خصوصی یادداشتهای راجع به ویرجینیا به‌دست آبه مورله افتادکه بدون استجازه از جفرسن شروع به‌ترجمهٔ آن برای انتشار در فرانسه‌کرد. مورله در این ترجمه آزادیهایی نسبت به‌متن کتاب برای خود قائل شد، چنانکه به‌دلیلی طرح ۱۷۸۳ جفرسن را برای قانون اساسی ویرجینیا در ترجمهٔ خود نیاورد. محقق است که جفرسن مایل بود آن طرح نیز ترجمه و منتشر شود، زیرا بعدها دمونیه، که به‌راهنمایی جفرسن کارمی‌کرد، آن را در دایرةالمعارف منتشرکرد و درچاپی که‌کتاب یادداشتها درلندن خورد و زیرنظارت‌خود وی درسالهای‌بعد انتشار یافت،بازهم طرح مذکور را حاوی بود.

چه دلیل داشت مورله طرح پیشنهادی جفرسن را در مورد قانون اساسی درترجمهٔ کتاب ملاحظات راجع به‌ویرجینیا حذف‌کرد؟ ممکن است هیچ‌گاه پاسخ این سؤال‌راندانیم. ممکن است در ترجمهٔ کتاب خسته شده بوده است. یا آن طرح را مهم نمی‌پنداشته‌ویاشاید برای مقصودی‌که داشته لطفی در آن نمی‌دیده. مورله با پیروان تورگو درفرانسه‌وگروه اصلاحات پارلمانی در انگلستان همکاری داشت. به‌نظر این هواخواهان انقلاب امریکا، که با وجود انتقادهایی‌که داشتند، بازهم معتقد بودند قوانین اساسی امریکا درعلوم سیاسی‌آن عصر سهمی بسزا داشته داشته است، خوشایند نبوده است‌که ببینند مرد عالیمقامی مانند جفرسن‌فرماندارسابق‌ایالت،قانون‌اساسی‌جدیدی برای ایالت خود بنویسد. ونیزدر مسائلی که در پیش داشتند احتیاجی نمی‌دیدند که بدانند جفرسن به‌دنبال استقلال بیشتری برای قوهٔ مجریه و افکار «انگلیسی» تفکیك و موازنهٔ قوا می‌باشد.

کتاب ادمز در فرانسه ناشناس ماند و نظرات سروصدادار جفرسن هم به‌کناری گذاشته شد و حملات متقابل مکتب تورگو متوجه نظرات آبه مابلی، که همین ایام در

گذشته‌بود، گردید. فیلیپ ماتسئی وارد پاریس شد و با مورله و کوندورسه و دیگران بنای حشرو نشر را گذاشت و به‌تشویق جفرسن‌کتاب چهارجلدی خود را برای رفع اشتباهات فرانسویان نسبت به‌ایالات‌متحده نوشت. سراسرجلد دوم این تألیف رد مطالب مابلی‌بود. ماتسئی درکتابش دومقاله‌ازکوندورسه یکی راجع به‌نفوذ انقلاب‌امریکا در اروپا ودیگری دربارهٔ «بیفایدگی توزیع قوهٔ مقننه میان چند مجلس» آورد. ماتسئی، جز اینکه مـابلی را دربارهٔ امریکاکله شق می‌دانست، معتقد بودکه درمابلی نوعی اشرافیت‌دوستی مخفی‌وجود دارد و با بدبینی، به‌تمایلات مشترك امریکا و اروپا پنجه می‌زند و از هـرچه در قـوانین اساسی امریکا است، جز آنچه‌که حکومت عامه را محدود می‌سازد، بیزار است. ولی نظر مابلی را، که قانون اساسی ماساچوست برخلاف قانون اساسی پنسیلوانیا تشکیلات ایالتی را به‌صورت مسالمت‌آمیز به‌سوی نظام اشرافیت می‌برد، سخت به‌باد استهزاگـرفته بود. ماتسئی، این دوست جفرسن، گفته است‌که این از جمله تصورات باطل مابلی می‌باشدکـه پنداشته است عنصر حکومت عامهٔ مساواتطلبانه در قانون اساسی ماساچوست‌کمتراز‌قانون اساسی سایر ایالات امریکا می‌باشد.

انقلاب فـرانسه نیز که کمی بعد طالع گشت، بستگی بیشتری به‌نظرات و افکار کوندورسه، دوست ومترجم‌احوال‌تورگو، داشت. کوندورسه‌هم مانندتورگوطرفدار مجلسی واحد برای نمایندگی ملت بود. وی نیز مانند تورگو وبسیاری دیگر از اشخاص‌درتمامی کشورهاکه شامل انگلستان هم می‌شد بر واقعیات زندگانی عمومی انگلیس آگاهی داشت و معتقد بود «عدم تساوی مردم در انتخاب نمایندگان ممکن است اساس نمایندگـی را، چنانکه در انگلیس دیده می‌شود، واهی سازد» ونیز مانند بریسو، که در روشهای انقلاب کبیر بااو همکاری نزدیك داشت، می‌خواست ازسوء استعمال اقتدارات ازراه انتخاب‌مجلس در فواصل‌کوتاه و از راه مراجعه به‌آراء عمومی و پیشنهاد طرحهای قـانـونی از طـرف رأیدهندگان و ازطریق‌اعلامنامه‌های‌تفصیلی‌حقوق‌جلوگیری‌کند ومانند فیزیوکراتهاتقریباً طرفدار آزادی نامحدود مردم در فعالیتهای اقتصادی بود و مانند ریاضیدانان، که خودنیز از جملهٔ آنان بود، افکارش واضح و مجرد و مطلق و ساده به‌شمار می‌رفت.

کوندورسه‌اعلام داشت شناختن‌حقوق طبیعی در امریکا «به‌ما می‌آموزدکه‌این‌حقوق در تمامی نقاط جهان یکسان است» وکلیهٔ افراد در همهٔ‌کشورها باید از تمامی این حقوق برخوردارگردند، جز حق رأی دادن، که «اهل تقوا و فضیلت دانندکـه در بعضی قوانین اساسی‌چگونه‌آن رامحدودسازند.» باوجودآنکه‌انقلاب‌کبیر، کوندورسه‌را طرفداررأی‌عمومی ساخته بود، وی در ۱۷۸۸ حق رأی‌کامل را فقط برای‌کسانی (اعم از زن ومرد)، زیراوی

از پیشقدمان حق رأی زنان بود و مادام‌کوندورسه در واقع مادام رولانی[1] بود از طبقهٔ بالاتر) می‌خواست که دارای آن اندازه ملك و املاك باشندکه بتوانند بدون داشتن شغل دیگری با درآمد آن زندگانی‌کنند. اما دربارهٔ خرده مالکان می‌خواست حق رأی آنان را متناسب با مقدار ملکی‌که داشتند بکند.

به‌نظر وی، از آنجاکه اعلامنامهٔ حقوق به‌صورت مشخص و به‌تفصیل‌حقوق افراد را روشن می‌سازد، قید اصولی به‌خصوص برضد سوءاستفاده از اقتدارات لزومی نخواهد داشت. این اعلامیه باید تمایزهای ارثی را قدغن سازد وتمامی مشاغل عمومی‌راانتخابی گرداند و وضع مقررات را در امور بازرگانی و پیشه و حرف یا مذهبی ممنوع‌کند وکلیهٔ مالیاتها جز مالیات برمحصولات ارضی را ملغاگرداند وهرقانونی‌که باحقوق افرادتعارضی داشته باشد، باید به‌تصویب خود مردم برسد «زیرا مسائلی‌که پیش می‌آید، از دوصورت خارج نیست یا راه‌حل آنها روشن است و دربارهٔ آنها موافقت عمومی حاصل است ویاجز با مراجعه به‌آراء مردم نمی‌توان راه حل قانونی آنها را به‌دست آورد.» مقصودش‌ازمردم هم، همان‌طورکه فوقاً‌گفته شد، مالکین‌اراضی و املاك بود. «با ملاحظهٔ این معنی‌که چگونه امریکاییان امنیت و سعادت خویش را برروی چند شعار پایه‌گذاری‌کردند و این شعارها نمایش ضعیفی از اصولی هستند که عقل سلیم بتواند به‌تمامی مردم تفهیم‌کند، ما بایستی دیگر راجع به‌آن سازمانهای حکومتی تو در تولاف وگزاف نگوییم . . . . درآن سازمانهاکه عدهٔ زیادی پارسنگ به‌عنوان ایجاد موازنه درست‌کرده‌اند . . . . باید خطررا ببینیم... در آن نظامهایی‌که قانون و حقیقت و عقل و عدالت، یعنی پایهٔ ثابت‌آنها بنابر اوضاع و احوال مجبور به‌تغییر باشند،کارها از تمایلات و یا حماقتهای افراد سرچشمه می‌گیرد » و یا، به‌طوری‌که بریسو در این زمان‌گفته است، «آیا باید گرماسنج محیط اجتماعی حقوق بشری را معین‌کند؟ »ودوپون دو نمور در همان اوقات به‌جفرسن نوشت: «تنها یك نوع حکومت تمام عیار و کامل است وآن نوعی است‌که‌آرمانهای نیك حکومت را تعقیب‌کند.»

این‌گونه حکومت حتی از حکومتی‌که اکنون امریکاییان دارند، بهتر است و ملل جهان روزی به‌برکت تکامل روح انسانی از آن بهره‌مند خواهندگشت. از مابلی یا ادمز ویا حتی از جفرسن بیش از این نمی‌شاید نوشت‌که عقیدهٔ عمومی آنها این بود: برای جلوگیری از غصب و سوء استعمال اقتدارات‌باید به‌تشکیلات و مقررات اعتماد نمود، نه به‌طبیعت انسانی یا صرف اعلام حقوق بشری.

1. Mme Roland

در بحبوحهٔ احتجاجاتی‌که وصف آن رفت، رساله‌ای در امریکا انتشاریافت‌که رد بر نظرات ادمز و دلولم بود و ذیل عناوین مختلف به‌فرانسه هم ترجمه شد. نام‌اصلی رساله بررسی طرز حکومت انگلستان بود و یادداشتهای مفصلی بدون امضا به‌قلم‌کوندورسه و دوپون دو نمور و فیلیپ ماتسئی نیز برآن ضمیمه بود. شرح اثراتی‌که این رساله در دو کشور فرانسه و انگلیس‌کرد، به‌روشن شدن مطلب‌کمك بسیار می‌کند.

نویسندهٔ این رساله را لیونگستن، فرماندار نیوجرسی، دانسته‌اند، ولی در واقع نویسندهٔ حقیقی کتاب جان ستیونس[1] بود. ستیونس از جملهٔ‌کسانی بود که در امریکا جزء طبقهٔ عالیه درآمده بود. پدرش قبل ازانقلاب امریکا سیزده سال عضویت شورای‌حکومتی را داشت، ولی در جنگ استقلال به‌صف وطنخواهان پیوست و خودش دوکیلو مترونیم مربع ازاملاك وفاداران به‌حکومت انگلیس‌را درکناررودخانهٔ هودسن، محل‌کنونی‌مؤسسه ستیونس، به‌مبلغ ۱۸،۳۴۰ لیره به‌دست آورده بود که ناحیه‌ای بود روح‌افزا که به‌سبك باغهای عمومی انگلیس مشجر ودارای خیابانهایی برای‌گردش سواره بود. ستیونس بعدها مشهور شد وازراه اختراع ملخ‌کشتی وساختن‌کشتیهای بخار وراههای آهن ثروتی سرشار اندوخت.

جان ستیونس براین عقیده شده بودکه جان ادمز می‌کوشد اشرافیت را در ایالات متحده‌جاری سازد. وی در رساله‌اش‌نوشت‌که ماامریکاییان از «مساوات‌کاملی» به‌صورت ملتی مرکب از خرده مالکان برخورداریم و هیچ‌گاه نشانی از اشرافیت در میان ماوجود نداشته و اکنون هم وجود ندارد. ما طبقات و صنوف اجتماعی یاگروهی به‌صورت نجبا نداریم. حکومتهای ما تقریباً حکومت عامهٔ‌کاملی است زیرا فرمانداران ماکارگذاران ما می‌باشند. فرض اینکه در نظام حکومت عامه تمامی افراد باید دارای حق رأی باشند، سفسطه است. موازنه میان طبقات شاید در اروپا لازم باشد، ولی امریکا جای دیگری است و ادمز و دلولم هرگز نخواهند توانست ما را متقاعد سازندکه در اینجا نیازی به چنین «طبقات» داریم ویا «یك‌قدرت مستقل وقائم بالذات را لازم داریم» یا «منافعی‌جدای از منفعت عمومی جامعه» باید منظور کنیم. ستیونس براین جمله‌ها افزوده است با وجود این مراتب البته‌کاری خردمندانه است‌که در قوهٔ مقننه مجلس دومی هم داشته باشیم و به‌قوهٔ مجریه و قوهٔ قضائیه اختیاراتی برای محدود ساختن قوهٔ مقننه واگذار بکنیم.

نکتهٔ شایان توجه دراین رساله در این معنی نهفته است‌که این مرد متشخص مالك و سرمایه‌دار خود را بیش از جان ادمز آزادیخواه و مساواتطلب می‌داند و حتی با

1. John Stevens

وجود رد نظرات ادمز باز هم هواخواه تفکیک قوا در قوانین اساسی مملکتی‌است. مشاجرهٔ وی با ادمز از سوءتفاهمی عمدی یا سهوی برخاسته بود. زیرا ادمز هیچ‌گاه نگفته بودکه در امریکا صنوف ارثی یا طبقاتی از مردم ضرورت دارد. به‌هرحال ستیونس و ادمز در آنچه به‌صلاح جامعه بود توافق داشتند. کسانی‌که موافق نبودند یا ساکت ماندند یا کشور را ترك کردند.

همین رساله در فرانسه اهمیت دیگری پیدا کرد. ترجمهٔ فرانسهٔ آن در هفته‌های اول سال ۱۷۸۹ مقارن انتخابات مجلس عمومی طبقات منتشر شد. عقیدهٔ عمومی بر این بود که فرانسه قریباً دارای قانونی اساسی خواهد شد و کوندورسه و دوپون، با متوافق ساختن مطالب این رسالهٔ امریکایی، زمینهٔ قانون اساسی فرانسه را آماده می‌ساختند، بدون اینکه قانون اساسی انگلیس را شایستهٔ تقلید بدانند. اینکه ستیونس عملاً ازتفکیك‌قوای سه‌گانه‌ازیکدیگر هواخواهی‌کرده بود، موجب خلط مبحث شده بود. خود ستیونس هم در این باره روشن نبود، زیرا وی به‌طور دربست طرز حکومت انگلیس و جامعهٔ طبقاتی را مردود شمرده‌بود. درهرحال یادداشتهای‌کوندورسه و دوپون برترجمهٔ فرانسهٔ رساله بیش‌ازخود رساله شد وراه را برای تأثیرآن هموارساخت. این‌حاشیه‌نویسان، در یادداشتهایی‌که برتأیید و یا در مخالفت با نظرات نویسنده رساله نوشته بودند،پیوسته منظور خود را دنبال‌کرده بودند. اینان از وجههٔ سابقهٔ مخالفت امریکا با انگلیس برای حملات خود به‌طرز حکومت انگلیس و جامعهٔ اشرافی بهره‌برداری‌کردند و، با اعطای قدرت از طریق قانون اساسی به‌دستگاههای حکومتی، مخالفت ورزیدند و برخلاف نظریهٔ ستیونس اعلام داشتندکه تشکیل مجلس عالی و به‌وجود آوردن قوهٔ مجریه‌ای با حق رد قوانین (وتو) تقلید بیفایده‌ای از قانون اساسی ناموجه انگلیس است. مملکت فقط به‌یك مجلس‌که صلاحیت جامعی داشته باشد، احتیاج دارد وبراین مجلس،از راه تجدیدانتخابات در فواصل‌کوتاه و دخالت مستقیم مردم درتصویب نهایی قوانین مهم واعلامنامهٔ حقوق عمومی، می‌توان به‌خوبی‌نظارت‌کرد.

رسالهٔ بررسی طرز حکومت انگلیس، که اساس آن پاسخگویی امریکایی به‌نظرات ادمز بود، در سال انقلابی ۱۷۸۹ درفرانسه اثراتی مثبت بخشید. آبه سیس[1] هم درچاپ سوم‌آن یادداشتهایی‌از رسالهٔ معروف‌خود،به‌نام طبقهٔ سوم، برترجمهٔ رساله ستیونس‌افزود و ازاین رساله‌به‌نام‌اثری سودمند،که‌احتیاج به‌یك دستگاه‌نمایندگی مردم را نشان می‌دهد، تجلیل کرد. به‌طوری که رسالهٔ مزبور درسال بعد در جلسات مجلس فرانسه، هنگام بحث

1. Abbé Sieyès

برسر اصول قانون اساسی، بارها مورد استفاده قرار گرفت. مونیه، که رهبر مباحثات گروهی به‌شمار می‌رفت که هواخواه قوهٔ مجریهٔ نیرومند و قوهٔ مقننهٔ دومجلسی بودند، رسالهٔ ستیونس را بر رد ادمز بیشتر نافی نظرات خویش یافت و آبه مورله، که در سال ۱۷۸۹ محافظه کارتر از ۱۷۸۷ شده بود، نیز برهمین عقیده بود. بنابراین، هردونفر رساله‌ای جداگانه درپاسخ «لیونگستن فرماندار» و حاشیه‌نویسان فرانسوی آن نوشتند.

مجلس مؤسسان فرانسه در تصمیمی که در سپتامبر ۱۷۸۹ گرفت مجلس عالی قانون‌گذاری را نپذیرفت. عمدهٔ عقاید و افکار مجلس با ایجاد قوهٔ مجریهٔ مستقل و نیرومند مخالفت می‌ورزید و در نتیجه مدت شش سال فرانسه را مجلسی واحد اداره نمود و این مجلس پیوسته زیر فشار حکومت مستقیم مردم و مداخلات متعددی از ناحیهٔ طبقات عامه بود.

بدیهی است قانون اساسی ۱۷۸۹ ثمرهٔ هیچ رساله و کتاب یاجنگ قلمی رساله‌نویسان نبود. روح مطلب این بود که وضع و حالت فرانسه با وضع امریکا تفاوت بسیار داشت. در فرانسه معنی مجلس عالی مجلسی بود مرکب از نجبای عالیرتبه وقوهٔ مجریهٔ نیرومند، یعنی لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه، که از ژوئن ۱۷۸۹ نجبا را در مقابل طبقهٔ سوم تقویت می‌نمود. در واقع برای اصل تفکیک قوا دومعنی وجود یافته بود و در نتیجه امریکاییان می‌توانستند قوای مملکتی را از هم جدا نگاه بدارند و فرانسویان نمی‌توانستند. همین اندیشهٔ تفکیک طبقات اجتماعی، یعنی فکر قدیمی مونتسکیو، وجود داشت که درقالب عبارت پادشاه و مجلس اعیان ومجلس عوام بیان می‌گردید ونیز تفکیک وظایف حکومت ازهم درمیان بودکه در قالب جملهٔ قوهٔ مجریه و سنا و مجلس نمایندگان اظهار می‌شد. فرانسویان آزاد نبودند که این گونه تشکیلات جدید را بدون تشکیلات قدیمی خود به‌وجود آورند. برای فرانسویان «مجلس سنا» معنی تشکیلات خاصی برای نمایندگی نجبا داشت وقوهٔ مجریه معنی پادشاه موروثی و غیر انتخابی یا وزیرانی را می‌دادکه، همچنانکه هنوز در انگلستان هم معمول بود، دردرجهٔ اول کارگذاران پادشاه بودند. اما در امریکا مجلس سنارا لردها تشکیل نمی‌دادند و فرمانداران هم پادشاه نبودند، بلکه هریك بدون داشتن حق شخصی دربه کار بردن اقتدارات عمومی موقتاً مقامی را برعهده می‌گرفتند. عموم امریکاییان، اعم ازجان ادمز، جان ستیونس، جفرسن، و فرانکلین، پس از شکست وفاداران به‌حکومت انگلیس، در احتجاجهایی که باهم داشتند براین نظرات متفق‌القول بودند. در فرانسه مایهٔ اصلی انقلاب ۱۷۸۹ قیام طبقهٔ سوم برضد نجبا بود. رهبران انقلاب فرانسه با داشتن طبقهٔ نجبا در مقابل خود، که باید برآنان چیره شوند و با داشتن پادشاهی متمایل به‌نجبا که با وی سرمعارضه داشتند، نمی‌توانستند به‌آسانی به‌تشکیل مجلس عالی در قوهٔ مقننه و ایجاد قوهٔ

مجریهٔ مستقل تن دردهند.

اثرات جنگ استقلال امریکا در اروپا در فصول آینده تشریح خواهد شد. امااثرات انقلاب امریکا براروپا صرفاً به‌عنوان انقلاب هرچند تخمین بردار نیست ولی عظیم بوده است. نخست اینکه، مفهوم مبدأ نوینی راالهام‌کرد ومعنی ترقی را وسعت بخشید. درثانی آنکه، به‌اندیشه‌های مربوط به‌آزادی و مساوات‌که فلاسفهٔ قرن هجدهم رایج‌ساخته‌بودند، انبساطی تازه داد. مردم را عادت داد دربارهٔ مسائـل سیاسی بیشتر از جنبهٔ عملی آنها بیندیشند و آنان را در انتقاد از حکومتها و جامعه‌های خود آماده‌تر گردانید. سوم آنکه، در نظر اقوامی‌که در راه جهان بهتری می‌کوشند، انگلستان را از مسند نمونه بـودن و سرمشق شدن فرود آورد و امریکا را به‌جای وی نشانید. به‌علاوه قوانین اساسی مدون‌و اعلامنامه‌های حقوق و مجالس مؤسسان را از عالم معقولات مجرد وارد قلمرو ممکنات‌و عمل‌گردانید. ظهور پاره‌ای افکار و نظرات، که اروپاییان باآنها آشنا بودند، درسوی‌دیگر اقیانوس اطلس نشان دادکه این‌گونه اندیشه‌ها و افکار بیشتر جنبهٔ جهانی و انسانی داردو این‌خوی وعادت را جاری ساخت‌که‌افکار و اندیشه‌هاروی به‌سوی‌انسانیت وبشریت بنهد. امریکا کاری کردکه اروپا در نظر بسیاری از مردم متوسط‌الحال و طبقات پایین و آن دسته از طبقات بالا، که خیرخواه طبقات پایینتر بودند، یا از روی حقیقت و یا از روی تصورو پندار، محیطی غیررضایتبخش‌قلم برود و بالنتیجه‌کثیری از اروپاییان را به‌حال خویش‌ملول ساخت و آنان را به‌نوعی پرواز روحی از نظام اجتماعی قدیم برمی‌انگیخت.

دو پارلمان از اصلاحات شانه خالی کردند

من اطمینان دارم که اصلاحات انتخاباتی دیر یا زود در دومملکت جامهٔ عمل خواهد پوشید و، اگر چنین باشد، هرچه زودتر باشد بهتر است.... برای خاطر خدا خود را متقاعد نسازید که این اقدام... مناسب شأن یا آرامش یا پیشرفت کارهای دولت نمی‌باشد. بلکه برعکس من معتقدم مردم سرانجام به‌این مقصد نائل خواهند شد.

ــ ازنامهٔ ویلیام پیت نخست وزیر بریتانیا، به‌دوک راتلند[1]، نایب‌السلطنهٔ ایرلند، در ۱۷۸۴

هدف اصلی غالب این اصلاحطلبان آن است که با منفور ساختن و از اعتبارانداختن مجلس‌عوام، زمینهٔ تباهی قانون اساسی رافراهم‌سازند.

ــ ازبیانات‌ادمند برك، نمایندهٔ پارلمان‌ازمالتن[2]، در۱۷۸۴

1. Rutland 2. Malton

۱۰

دو پارلمان از اصلاحات شانه خالی کردند

اینك پس از بررسی مفصلی که از انقلاب امریکا و نفوذ آن کردیم، به‌نشان دادن حوادثی که به‌دنبالهٔ آن در عده‌ای از کشورهای اروپا رخ داد، بازمی‌گردیم و بهتر است قبلاً به‌پاره‌ای نکات اساسی، که از آغاز این کتاب خاطر نشان ساختیم، نظری بیفکنیم. در اروپا خمیرمایه‌های کشاکشی بزرگ برروی هم انباشته شده بود و این کشاکش را، که در سالهای آخر قرن هجدهم به‌اوج شدت خود رسید و می‌توان آن را انقلاب عظیم آزادیخواهانه ومساواتطلبانه‌خواند، در درجهٔاول طغیانی برضداشرافیت بودکه به‌صورتهای گوناگون ظهور نمود. اشرافیت اروپا درکثیری از تشکیلات اساسی از قبیل پارلمانها و انجمنهای ولایتی ومجالس محلی و شوراهای حکومتی سنگرگرفته بود و همچنین از نظر مبانی اجتماعی درروحانیون طرازاول وسازمانهای مذهبی ریشه‌ای محکم داشت. اشرافیت و آرزوها و جاهطلبیهای طبقهٔ متوسط مردم دوش به‌دوش هم رشد وبسط حاصل می‌کردند و این وضع فشارهای گوناگونی را برجامعهٔ آن عصر به‌وجود آورده بود. در سال ۱۷۷٤ یا مقارن انقلاب امریکا تشکیلات اساسی قدیم در برابر فشارهای مخالف تسلیم شدند. از یك طرف پادشاهان روشنبین باروش خاص‌خود در راه دادن مساوات بیشتری به‌اتباع‌خود گام برمی‌داشتند، چنانکه حکومت موپو در فرانسه برپارلمانها غالب آمد وگوستاو سوم برتری نجبا را در سوئد پایان بخشید و ماری‌ترز برمجالس محلی و شوراهای حکومتی قلمرو رنگارنگ خود پیشدستی‌گرفت. از طرف دیگر، در ژنو نوعی حزب مساواتطلب یا شهریها خود را در برابر ممتازین نشان داد و پیشرفتهایی هم حاصل نمود. در انگلستان اشرافیت پارلمانی‌استقلال خود را هم‌ازجانب جورج سوم‌پادشاه، که به‌مطیع ساختن‌اعیان گروه آزادیخواه مصمم شده بود، و هم از بابت‌آغاز نهضتی مساواتطلبانه درخطرمی‌دید. نظر این نهضت براین بودکه مجلس عوام باید واقعاً از جانب مردم انتخاب شود ومظهر خواسته‌های مردمی باشدکه دعوی نمایندگی آنان را دارد. انقلاب امریکا باهردو عنصر

حکومت انگلیس، یعنی پارلمان و پادشاه، در افتاد و بسیاری از افکار و نظرات فلاسفهٔ آزادیخواه را به‌حیطهٔ عمل وارد ساخت و، با قوانین‌اساسی مدون خود ومجالس‌مؤسسانی که تشکیل داد، نمونهٔ مردمی راکه قدرت مؤسسان شده‌بودند نشان داد.

در سالهای میان ۱۷۷٤ و ۱۷۸۹، یعنی سالهای میان آغاز انقلاب امریکاوشروع انقلاب فرانسه، فشارها وکشمکشها تند وتیزتر گردید. حوادثی‌که در امریکا روی داد، احساس پیدایش مبدأ نوین اجتماعی را دراروپا برانگیخت واروپاییان را تشویق‌کردنسبت به‌تشکیلات قدیم حکومتی روش منفی پیش بگیرند واین عقیده را تولید نمودکه‌ممکن‌است تحولاتی در این تشکیلات در جهت خواسته‌های‌گروههایی‌که تاآن موقع اززندگانی‌سیاسی کنارگذاشته شده بودند، به‌وجود آورد. نفوذ عقاید امریکا و توسعه و تکاملی‌که افکار در خود اروپا حاصل‌کرده بود، به‌صورتی عمومی مردم را بـه‌سوی اصول آزادیخواهانـه و مساواتطلبانه پیش می‌راند.

اما حوادث واقعی اروپا جدای از مسیر افکار و عقاید بود و چنان می‌نمودکه از راه مقابل آن سیر می‌کند. این نظر در میان نویسندگان تاریخ فرانسه عمومیت داردکه‌در فرانسه پیش از انقلاب‌کبیر جریانهای مذکور به‌صورت «رستاخیز اشرافیت» در آمده بوده است و، اگر این نظر را در میدانی وسیعتربه‌کار ببریم، چگونگی‌جریان امرروشنترخواهد شد. در دورهٔ پانزدهٔ سالهٔ پیش از انقلاب فرانسه پارلمانهای انگلیس وایرلند حتی ازقبول اصلاحات معتدلی شانه خالی‌کردند و در همین مدت قیام وطنخواهان هلندی سرکوب شد و ممتازین ژنومساواتطلبان را ازصحنهٔ سیاست‌خارج ساختندونجبای سوئدی برضدگوستاو سوم (که در ۱۷۹۲ به‌دست یکی از نجباکشته شد) به‌خشم آمدند و برنامهٔ اصلاحـات موپو در فرانسه ازمیان رفت ومجالس نجبای بلژیکی و مجاری برضد سلطنت هاپسبورگها شوریدند و نجبای روسیه موفق شدند از کاترین دوم فرمانی به‌نفع خـود بگیرند و نجبای لهستانی به‌پایه‌ریزی جمهوری اعیانی مشغول شدند و حقوقدانهای پروس توانینی برپایهٔ نظام اشرافیت تدوین‌کردندکه در سال ۱۷۹۱ رسماً اعلام شد و این قـوانین نقطهٔ مقابل نخستین قانون اساسی انقلابی فرانسه،که در همین سال وضع‌گردید، قرارگـرفت. فلسفهٔ جدیدی در امور حکومتی‌که می‌توان آن را اصول محافظه کاری نامید پدیدار شد وخلاصه آنکه در اوضاع و احوال‌آن روز اروپا تشکیلات‌اساسی قدیم حکومتی و اجتماعی به‌دفاع از موجودیت خود برخاست و این‌تشکیلات براساس عادات تاریخی قدیم‌واشرافیت‌استوار بود و ادمند برك، نویسندهٔ سیاسی این ایام، با نوشتن‌کتابی برضد انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه وحتی برضد اصلاحات پارلمانی ۱۷۸٤ انگلیس، درنخستین‌بار عقاید و افکار خود راکاملا بیان نمود.

خلاصه آنکه در آن اوقات در اروپا رستاخیز عمومی اشرافیت و یا شاید فقط «رشد وتوسعهٔ» آن وجود داشته است. یعنی طبقات اشراف در راه حمله به‌نیروهای ضداشرافی، اعم از نیروهای سلطنتی یا نیروهای مساواتطلبانه، پیوسته بر ازدیاد قدرت و موجودیت و پیشرفت خود می‌کوشیده‌اند و این کوششها درست در همان اوقاتی صورت می‌بست که تحولات‌دیگری هم، که یکی از آنها برخورد باانقلاب امریکا بود، بسیاری از مردم را از قبول‌آن روش و اوضاع بیش از هرزمان دیگر بیمیل می‌ساخت. رمز غلیان‌بزرگ‌اجتماعی اروپا در دههٔ ۱۷۹۰ را تنها با توجه به‌این مایه‌های‌کشاکش می‌توان دریافت.

این قسمت را از حوادثی‌که در جزایر بریتانیا رخ داد آغاز می‌کنیم.

مسلح شدن ایرلند: «پارلمنت گرتن»

در سالهای اخیر جنگ امریکا نیرویی متشکل از افکار عمومی در هردو جزیره در محیط خارج‌پارلمنت روی‌به‌توسعه نهادکه در واقع نیرویی ضد پارلمنت به‌شمار می‌رفت. افکار عمومی‌مذکورتقاضا داشت‌که پارلمنت بهتروبیشتر مظهرکشورباشد تا مظهرخودش، و از این‌رو برآن فشار وارد می‌ساخت. چون برطبق اصول اساسی قانونی‌آن زمان‌مافوق پارلمنت یا خارج از پارلمنت هیچ‌قدرتی را (جز قوانین‌الاهی) نمی‌شناختند وواقع امر هم همین بود، فشار این‌گونه گروهها را برای قبولاندن در خواستهای خودکمابیش غیر قانونی یا بالملازمه‌انقلابی می‌دانستند. در ایرلند هم‌مانند هلند این تشکیلات غیر قانونی اسلحه به‌دست‌گرفت ولی در انگلستان به‌همان صورت عادی باقی ماند و بسیاری از اصلاحطلبان‌انگلیس مسلح شدن‌ایرلندیها را بسی ستودند وآن را پیشرفتی‌بزرگ دانستند.

کشمکشهای ایرلند بردوپایه قرار داشت، نخست میل پارلمنت ایرلندکه خود را از قید پیروی پارلمنت انگلیس‌آزاد سازد، دوم تمایل بسیاری از ایرلندیهاکه خود پارلمنت ایرلند اصلاح شود. خوانندگان تاریخ سیاسی تعجبی نخواهندکرد وقتی بدانند پارلمان ایرلند نیروی خارج پارلمنت و، به‌عبارت بهتر، پشتیبانی عمومی را در مبارزاتی‌که با پارلمنت لندن داشت، حسن استقبال نمود، ولی همینکه از قید پیروی پارلمنت بریتانیای کبیر به‌درآمد، به‌این عقیده‌گراییدکه این‌گونه نیروهای‌خارج پارلمنت هم غیرلازم است‌و هم ناموجه.

ایرلند در دههٔ ۱۷۷۰ قریب ۴،۵۰۰،۰۰۰ نفر یعنی‌کمی بیش از نصف انگلستان، جمعیت داشت. بیش از ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر این عده کاتولیکی‌مذهب بودند و این عده تقریباً مانند «بومیان» ژنو به‌حکم قانون، حقوق سیاسی‌نداشتند و حتی از حق رأی دادن

و از اغلب مشاغل دلپذیر و بادرآمد محروم بـودند. عده‌ای در حدود یك میلیون نفر آیین پرسبیتری داشتند که اغلبشان در ناحیهٔ آلستر[1] می‌زیستند و همان محرومیتهایی را، که در انگلستان شامل حالشان می‌شد، داشتند ودرصورت داشتن شرایط لازمه‌می‌توانستند در انتخابات عمومی رأی بدهند. ولی از نظر مذهبی قانوناً از هیچ‌گونه شغل و پیشه‌ای محروم نبودند، مگر مشاغل‌عالیهٔ دولتی. غالب‌آنان‌کشاورزان مستأجری بودندکه‌اجاره‌نامه‌هاشان با شرایط سهلی پایان می‌یافت و بسیاری ازآنها در دهکده‌های خود پارچه‌های کتانی می‌بافتند. بقیهٔ جمعیت ایرلند،که ۴۵۰٬۰۰۰ نفر می‌شدند، مذهب انگلیکان داشتند که مرکزشان درشرق ایرلند، ولی در نقاط مختلف این جزیره پراکنده بودند.

جامعهٔ‌انگلیکان مالك‌پنج ششم‌اراضی‌بودند ولی‌چند مالك عمده وعده‌ای‌اعیان مالك هم‌در ایرلند وجود داشت؛ و، باآنکه‌خرید املاك‌ازطرف کاتولیکها ممنوع شده‌بود، مالك شدن کاتولیکها از طریق ارث با پاره‌ای قیود و شرایط اجازه داده شده بود. معدودی از پرسبیتریها جزء طبقهٔ عالیه به‌شمار می‌رفتند و مانند جماعت ناسازگاران انگلستان مظنون به«جمهوریخواهی» بردند. کاتولیکها و پروتستانهای تحصیلکرده به‌طریقی مسالمت‌آمیز به‌همکاری باهم پرداختند. ولی این وسعت فکری هنوزدر تمامی جامعه وجود نداشت.شهر دوبلن مرکز عمومی ایرلند بود یعنی از نظر اداری و تجارتی و قضایی و فرهنگی‌پایتخت جزیره‌به‌شمار می‌رفت وسکنهٔ جورواجورآن،که‌اکثراً پیروجامعهٔ‌انگلیکان بودند،ازباغهای عمومی سرسبزو ساختمانهای سبك جورج متنعم بودند. دوبلن با افزایش سریع جمعیت،که می‌گفتند در آن زمـان به۱۵۰٬۰۰۰ نفررسیده بود، پنجمین شهر بزرگ اروپا به‌شمار می‌رفت، و بلفاست[2] درآن ایام شهر کوچك ولایتی‌بود.

پارلمنت ایرلند، چنانکه قبلاً توضیح دادیم،نمایندهٔ جامعه‌انگلیس وایرلندی،آن‌هم با روش مخصوص آن عهد بود، زیرا سبك انتخابات در انگلستان طوری بودکه در حدود ۵٬۷۲۳ نفرنیمی‌ازکرسیهای مجلس‌عوام را در اختیار دانشتند و درایرلند هم‌فقط درحدود یك صدنفر دوسوم‌کرسیهای مجلس عوام ایرلند را در قبضه داشتند. بسیاری ازاین‌صاحبان نفوذ معمولاً در قلعهٔ دوبلن می‌زیستند و قلعهٔ دوبلن مقر لرد نایب‌السلطنه و مأمورین دولت انگلیس بود، به‌این ترتیب پادشاه انگلیس عادتاً می‌توانست مانند خود انگلستان پارلمنت ایرلند را در جهت میل خویش تحت «نفوذ» قرار دهد. برطبق قانون معروف پوینینگز[3]،که درسال ۱۴۹۴ برای نظارت براعیان انگلیسی و ایرلندی وضع شده بود،هیچ قانونی قابل طرح در پارلمنت‌ایرلند نبود، مگر آنکه قبلا شورای سلطنتی انگلیس‌به‌وسیلهٔ

1. Ulster 2. Belfast 3. Poynings

کارگزار ونمایندهٔ خود، یعنی‌لرد نایب‌السلطنه، به‌آن رضایت داده‌باشد. این‌قانون‌علامت تبعیت پارلمنت‌ایرلند بودکه با وجود آن در مسائل داخلی آزادانه قوانینی می‌گذاشت، چنانکه غالب قوانین ضدکاتولیکها عمل پارلمنت ایرلند بود نه پارلمنت انگلیس. ازنیمهٔ قرن هجدهم به‌بعد دولت‌انگلیس‌بالنسبه به‌حکومت‌ایرلند اغماض وگذشت بیشتری رانسبت به‌کاتولیکهای ایرلند نشان می‌داد. جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی مانند امریکاییان ازفرهنگ انگلیسی خود کمال‌رضایت خاطر را داشتند. آنان‌نیك می‌دانستند که وضع وموقع ممتازی راکه دربرابر کاتولیکهای‌بومی‌ایرلند دارند، به‌میزان زیادی‌ازبرکت حمایت‌انگلیسهاست، با وجود این غالباً از منافع ایرلند در برابر انگلیسها مدافعه می‌نمودند. بااینکه پارلمنت انگلیس برایرلندیها مالیاتی نبسته بود و ایرلند دارای تشکیلات اداری و ارتش و قروض مخصوص به‌خود می‌بود، ولی از نظربازرگانی‌خارجی تابع مقرراتی بودکه دربریتانیابرای حمایت از بازرگانان و صاحبان صنایع انگلیس وضع می‌شد.

برطبق این‌مقررات ایرلندنمی‌توانست پارچه‌های پشمی یاکالاهای دیگری‌رابه‌رقابت باکالاهای‌انگلیسی‌صادر نماید یا برکالاهای وارد از انگلستان مالیاتی ببندد و یابه‌طورکلی جز از طریق انگلیس یا اروپا یاکوچنشینهای انگلیسی تجارت نماید. ایرلندیها با صادرات گاو و خوك وکره و پارچه‌های‌کتانی زندگانی می‌کردند و یکی از مشکلات دایمی ایرلند کسر تجارتی این‌ناحیه بود، زیرا مالکان عمده وبازنشستگان ایرلندی‌که درانگلستان‌اقامت داشتند درسال قریب ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره ازدرآمد ایرلند را به‌انگلستان منتقل می‌ساختند. با وجود تمام این شرایط نامساعد، ازنیمهٔ قرن هجدهم به‌بعدکسب وکار وفلاحت‌وتجارت در ایرلند پیوسته روبه‌ترقی بود. و پارلمنت ایرلند مـی‌خواست خـود را از قید مقررات بازرگانی،که در انگلیس وضع می‌شد، رها سازد.

برخورد این جریان با اغتشاشات امریکا رابطه‌ای بسیار مستقیم داشت. به‌این‌معنی تصمیمی‌که امریکاییها برای جلوگیری ازواردات انگلستان‌گرفتند ومنجربه‌توقیف‌کشتیهای انگلیسی در بنادر امریکا شد، باعث‌گردیدکه صادرات خواربار وکتان ایرلند هم دچارکسر فاحش ناگهانی بشود وموجب زیان بزرگی برای ایرلندیها گردد. همهٔ طبقات ایـرلند از این بابت احساس ناراحتی‌کردند. مالکان دیگر نتوانستند اجارهٔ املاك خود را جمع‌آوری کنند وکشاورزان از عهدهٔ پرداخت آن برنمی‌آمدند، پارچـه‌بافان بیکار شدند، کالاهای بازرگانان برروی هم‌انباشته شد، و در دوبلن وکورك[1] وانبارهای لندن نافروش ماندوفقر ضرب‌المثلی ایرلندیها به‌اوج شدت رسید.

1. Cork

دراین‌هنگام درآوریل ۱۷۷۸ جان پول‌جونز[1] درکشتی جنگی رنجر[2] بدون‌مقاومت و مخالفتی دربندر بلفاست لنگر انداخت. چون سربازان ایرلند را برای جنگ امریکابرده بودند، در ایرلند دیگر عده‌ای کافی سرباز و سپاه نبودکه هنگام جنگ بتوانند دربرابرحملهٔ فرانسویان جزیره را حفظ‌کنند، خاصه آنکه پیش‌بینی می‌شدکاتولیکهای ایرلند هم‌بانیروی فرانسوی همکاری خواهند نمود. دولت فرانسه تهیهٔ حمله بـه‌ایرلند را دید وبـه‌ناوگان کوچك امریکایی جان پول‌جونز مدد مالی رسانید. در ایرلند افراد طبقات متوسط وصنوف عالیه به‌دفاع خویش برخاستند وافواجی تشکیل دادند واسلحه بـه‌دست‌گرفتند و مشغول فراگرفتن تعلیمات نظامی شدند و لباس متحدالشکل «پاکیزه و زیبا» برتن‌کردند.این‌افواج منحصراً ازپروتستان‌مذهبان‌تشکیل‌یافته بودورهبرانی از قبیل دوك‌لینستر[3] ولردچارلمنت[4] فرماندهی آنها را به‌عهده‌گرفتند. دولت انگلیس، بنابر صلاحدید لرد نایب‌السلطنه، ازبیم حملهٔ خارجی از این افواج پشتیبانی‌کـرد و اسلحه هم بـه‌آنها داد. به‌این ترتیب افواج داوطلب ایرلندی ریشه‌گرفت. داوطلبان ایرلندی باکلیهٔ دسته‌های مختلف وگوناگونی‌که در تمامی دورهٔ اغتشاشات ایرلند به‌صورت مبارزان زیـر زمینی در میان روستاییان نفیر تحریکات می‌کردند،تفاوت‌کامل داشتند ویا به‌قول‌کاترین دوم ملکهٔ روسیه میان‌رادیشچف وپوگاچف فرق بود. داوطلبان ایرلندی‌کتاب‌بنجمین فرانکلین راخوانده بودند وبه‌شورش امریکا سخت علاقه می‌ورزیدند و از پیشرفتهای‌آن هم آگاه بودند و، وقتی خودرا برای دفاع از جزیره آراستند، مقصودشان جنگ با جان پول جونز نبود، بلکه قصدشان دفـاع جزیره در برابر حملهٔ فرانسویان و شورش داخلی روستاییان بود. حقیقت آن است‌که‌این اقدام ایرلندیها در نفس الامر برای دفاع نظامی نبود، بلکه داوطلبان ایرلندی، از فرصتی که شورش امریکا وجنگ فرانسه پیش آورده بود، می‌خواستند برای وارد ساختن فشار به انگلیس استفاده‌کنند و برای ایرلند همان «آزادی» راکه در امریکا جنگ برسرآن جریان داشت طلب می‌کردند. در اواخـر سال ۱۷۷۹ بالغ بر ۴۰،۰۰۰ داوطلب مسلح و منظم ایرلندی وجود داشت‌که‌کاملاً علنی، و دولت‌انگلیس هم‌آن را شناخته‌بود؛ و، هنگامی‌که برای تعلیمات نظامی گرد‌هم می‌آمدند، فرصت مبادلهٔ عقاید و افکار و تلفیق برنامه‌های خود را می‌یافتند. تشکیل مجامع ناحیه‌ای‌از طرف نمایندگان افواج داوطلب باعث شدکه نظرات سیاسی منتشرتر شود و همفکران در سرتاسر جزیره بیشتر بـا هم مـربوط بشوند. داوطلبان مظهرجامعهٔ پروتستانی‌مذهب واوساط‌الناس وبه‌عبارت دیگر «ملت‌تحت‌السلاح»

1. John Paul Jones 2. Ranger 3. Duke of Leinster
4. Earl of Charlemont

ایرلند بودند، ولی فرماندهی آنان را، چنانکه گفته شد، دوکها و لردها برعهده داشتندکه اصلاحطلبانی از قبیل هنری گراتن[1] در پارلمنت ایرلند رهبری می‌کردند و به‌علاوه ازآنجا که کاتولیکها هم با جماعت داوطلبان مخالفتی نداشتند در ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰، پیش از آنکه افراد بسیار محتاط وحشتی پیداکنند، نوعی وحدت افکار و عقاید در ایرلند به‌وجودآمدکه ایرلند چه پیش وچه بعد از آن تاریخ نظیر آنرا ندید. جنبش روزنامه‌ها و بیرون ریختن رسالات سیاسی و تشکیل جمعیتهای جلوگیری از واردات انگلستان و قطع نامه‌هایی‌که مؤسسات عادی‌کشوری، مانند هیئتهای منصفه واجتماعات عمومی بخشها صادر می‌کردند برتحریك افکار عامه می‌افزود. وسیعترین زمینهٔ توافق با انگلیس درخـواست برداشتن یا تخفیف مقررات بازرگانی‌و تسهیل آن بود تا بحران اقتصادی ایرلند را تسکین بخشد و به‌علاوه‌کثیری میل داشتند پارلمنت ایرلند در امر قانونگذاری‌خود مختار باشد و بسیاری تقاضای اصلاحات پارلمانی را می‌کردند و معدودی، با داشتن نمونهٔ امریکا در جلو چشم خویش، بلاتردید رؤیای جدایی‌کامل ایرلند و انگلستان را درسرداشتند.

حکومت لرد نرث‌که گرفتار مشکلات کار امریکا بود، بـی‌آنکه تهیه‌های لازم دیده باشد، با فرانسه نیز به‌جنگ درآمد. بازرگانان انگلیسی‌که بازارهای امریکا را از دست داده بودند، به‌هیچ روی حاضر نبودند رقابت تجارتی ایرلندیها را هم‌گردن نهند وگـوش حکومت لرد نرث را از این افسون پرکرده بودندکه دولت انگلیس قادر نیست نسبت به‌ـ درخواستهای ایرلندیها با سرعت و یا قاطعیت اقدام نماید. اما نباید تصورکردکه‌انگلیسها در مقابل اوضاع ایرلند همچنان ساکت نشسته بودند، بلکه فرمان اوکتنیال[2] ۱۷۶۸، که قبلاً شرح آن داده شد، نخستین مرحلهٔ اصلاحات پارلمانی در تاریخ دوجزیرهٔ ایـرلند و بریتانیای‌کبیر به‌شمار می‌رفت؛ و به‌علاوه‌دولت انگلیس از دههٔ ۱۷۷۰ به‌بعد درباب‌اجاره و استجارهٔ املاك موافقتهایی باکاتولیك‌مذهبان‌کرد تامانع پشتیبانی آنان از پروتستانهای ناراضی شود؛ ولی در قسمت موافقتهای بازرگانی تأخیرروا داشت. دراین اوضاع‌واحوال نیروی‌کافی هم درایرلند وجود نداشت‌که‌افواج داوطلب راخلع سلاح‌کند.پارلمنت‌ایرلند، که نیروی شبه نظامی داوطلبان را پشتیبان خود می‌دید، دست به‌اقدام بیسابقه‌ای زد، به این معنی‌که از تصویب‌کمك بودجه به‌دولت انگلیس جز برای یك دورهٔ ششماهه امتناع ورزید. انگلیسها درمقابل این نوع فشارها و ادامهٔ تحریم‌کالاهای انگلیسی در ایرلند،که داوطلبان مسلح با تشکیلات و تبلیغات خود آن را عملیتر ساخته بودند، تسلیم شدند و نخستین امتیاز واقعی در ۱۷۸۰ به‌ایرلند داده شد، به‌این معنی‌که‌پارلمنت انگلیس‌مقررات

1. Henry Grattan 2. Octennial

بازرگانی خارجی ایرلند را اصلاح کرده و اجازهٔ صادرات پارچه‌های پشمی و شیشه و بلور ایرلند را داد و تجارت ایرلند را باکوچنشینهای انگلیسی مجاز ساخت. اما این امتیازات به‌اندازه‌ای دیرواز روی لجاج وعناد و تحت فشار علنی مبارزهٔ مسلح داده شدکه مطلقاً اعتمادی را در طرفین ایجاد نکرد و برای انگلیسها هم وجهه‌ای به‌بار نیاورد. ایرلندیها چنین می‌اندیشیدندآنچه راکه پارلمنت انگلیس داده، ممکن است روزی بازستاند.ازاین‌رو، هیجانات دنباله پیداکرد و مجلسی ازنمایندگان ۱۴۳ فوج داوطلب در دنگانون[1]،درناحیهٔ آلستر، تشکیل یافت. ریاست این مجلس را لرد چارلمنت و دوتن از رهبران اصلاحطلب پارلمان ایرلند، یعنی هنری فلود[2] و هنری‌گرتن، برعهده داشتند. فلود از اصلاحطلبان تندرو بود، چنانکه حتی‌کوشیدکه برمالکان غایب از ایرلند مالیاتی ببندد. گرتن از قبیل آزادیخواهان انگلیس بود و علاقهٔ وی بیشتربه‌آزادیهایی‌برای پارلمنت ایرلند بود.مجلس متشکل از نمایندگان افواج داوطلب قطع‌نامه‌ای‌گذرانیدکه منکر هرقدرت دیگری «غیر ازپادشاه ومجلس لردها ومجلس عوام‌ایرلندشدکه بتواندقوانینی‌برای مقید ساختن‌این‌کشور وضع‌کند.» درهمین اوقات‌کرنوالیس درجنگ یورکتاون امریکا تسلیم شده‌بود. نمایندگان دولت انگلیس در امریکا از همه‌جا مأیوس و از اعتبار سیاسی افتاده بودند. در انگلستان نیز نهضت اصلاحطلبانهٔ پرسروصدایی برخاسته بودکه در این هنگام سخنگوی اصلی این نهضت در میان‌گروه پارلمانی،که حاکمیت امور را داشتند، فوکس بود. اصلاحطلبان انگلیس اصلاحطلبان ایرلند را به‌دیدهٔ متحد خویش در برابر اهریمنی مشترك می‌نگریستند.

انگلیسها در ۱۷۸۲ با تمام درخواستهای ایرلندیها موافقت‌کردند، همان طورکه در۱۷۷۵ کلیهٔ تقاضاهای امریکاییان رابرآورده‌ساخته‌بودند، یعنی به‌پارلمنت ایرلندآزادی ازپارلمنت بریتانیای‌کبیر را دادند و اساسی کارگذاشته شدکه پارلمنت ایرلند خود بتواند، تحت نظارت عالیهٔ پادشاه،به‌وضع قوانین بپردازد. قانون‌پوینینگز و اعلامیهٔ۱۷۱۹لغوشد و پارلمنت ایرلند از آن پس «آزاد»گشت ودوکشور از هرجهت مساوی یکدیگرقلم رفتند. در ایرلند شادمانی عمومی به‌وجود آمد و به‌حقیقت هم ساعتی بس بااهمیت بود. زیرا انگلستان تا این موقع هیچ‌گاه دست از سراین جزیرهٔ‌کوچکتر از خود برنداشته بود. در دوبلن، طی یك جلسهٔ پارلمانی سراسر تأیید و تصدیق، شور و شعف عموم اهالی مملکت نشان داده شد وجایزه و پاداش ملی به‌مبلغ ۵۰،۰۰۰ لیره برای هنری‌گرتن قهرمان‌وطن تصویب‌گردید.

انگلستان در مقابل قوای مسلح داوطلبان،که در ۱۷۸۲ عده‌شان به۸۰،۰۰۰ نفر

1. Dungannon 2. Herny Flood

رسیده بود، تسلیم گشت. معذالك این نکته شایان ذکر است که افواج داوطلب ایرلندی با همهٔ سرزندگی که داشتند هیچ گاه درمعرض آزمایش واقع نشدند. درهلند نیزافواج داوطلبی عیناً مانند داوطلبان ایرلندی تشکیل یافته بود واین افواج در۱۷۸۷ درمقابل چندگردان نیروی پروسی ازهم پاشیدند. باتوجه به این واقعه می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که، اگر چندگردان از سربازان هسنی در دوبلن پیاده می‌شدند، چه اتفاقی درایرلند روی می‌نمود.

انگلیسها، پس از تسلیم در جنگ یورکتاون امریکا، می‌توانستند سربازان خود را برای آزمایش درجهٔ مقاومت افواج ایرلندی به کاراندازند. اما دست به‌چنین اقدامی نزدند، ولی به‌جای آن همین امتحان را درامریکا کردند و مقاومت امریکاییان باعث دادن امتیازاتی به‌ایرلند شد. بسیاری از ایرلندیها، در علاقه‌ای که به‌امریکاییان می‌ورزیدند، براین نکته معترف بودند، چنانکه در۱۷۸۲ یکی ازآنان نوشت «ایرلند دردشتهای امریکا آزادی خودش را به‌دست آورد.»

پارلمنت گرتن، که عنوان پارلمنت مستقل ایرلند شده بود، از ۱۷۸۲ تا ۱۸۰۱ که قانون اتحاد با بریتانیای کبیر را تصویب کرد، طول کشید. این پارلمنت مظهری کامل از «ملت پروتستان» وبه‌عبارت دیگر ملت انگلیکان بود، زیرا کاتولیك مذهبان هنوزبه‌حقوق سیاسی دست نیافته بودند و پیروان طریقهٔ پرسبیتری هم باآنکه از قیود قانون آزمایش مصوب ۱۸۷۰ رهایی یافته بودند و همان حالت انحصاری انگلیکانها را در امور دولتی می‌داشتند، در امور حکومتی دخالتی نیافتند واین ایام دورهٔ رونق کسب و کارارباب‌صنایع و بازرگانان و مالکان بود. ترتیباتی که برای وارد شدن کاتولیك مذهبان به‌جامعهٔ سیاسی داده شده بود، آهسته و به تدریج پیش می‌رفت. در ۱۷۸۲ به کاتولیکها اجازهٔ خرید املاك و اراضی داده شد. قوانین جزائی سختی که برضد کاتولیکها وجود داشت بالاخره از میان رفت، ولی با تردید و دو دلی بسیار، چنانکه مثلاً نهضتی که برای اجازهٔ تأسیس مدارس کاتولیکی در ایرلند بر پا شده بود، سرانجام شکست خورد و کاتولیکهایی که خواهان تحصیلات بیشتری برای کودکان خویش بودند، مجبور بودند آنان را به‌فرانسه یا بلژیك بفرستند. هیچ یك از کاتولیکها حق رأی دادن برای انتخاب اعضای پارلمنت نداشتند و این محرومیت تا ۱۷۹۳، که انگلستان مجدداً وارد جنگ شد، طول کشید.

پارلمنت گرتن در واقع مبدأ دوره‌ای بودکه کارها پیوسته عقیم می‌ماند، به‌درجه‌ای که آزادیخواهان ایرلندی هم خودمختاری پارلمنت را یأس آور یافتند. جریان کار بدین منوال بودکه مقر لرد فرماندار ایرلند به‌عنوان نایب‌السلطنه در قلعهٔ پایتخت بود. وی دستورات خود را از لندن می‌گرفت، کارش این بود که پارلمنت ایرلند را باسیاستی

که در بریتانیای کبیر ترتیب داده شده موافق سازد؛ و همان وسایل نفوذی راکه پادشاه در انگلستان داشت، نایب‌السلطنه درایرلند به کار می‌برد. مسئولیت هیئت وزیران درایرلند، که موضوعی نوزاد به‌شمار می‌رفت، حتی کمتر از انگلستان بود و اصول عقاید مربوط به حکومت پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام و تفکیک وتساوی قوای مجریه و مقننه به تمام معنی در ایرلند به‌کار بسته شده بود. لغو نظارت بربازرگانی میان ایرلندیها رضایت خاطری به‌بارنیاورد. زیرا بریتانیا به‌همان چشم سابق به‌ایرلند می‌نگریست، به‌این معنی که ایرلند را ازنظر سوق‌الجیشی ملحق به‌بریتانیا می‌دانست، ولی‌ازنظر اقتصادی‌آن‌راناحیهٔ خارجی محسوب می‌داشت. ایرلند دراین‌هنگام با وضع وموقعی کاملاً خارجی می‌توانست، بدون هیچ‌گونه عایق و مانعی ازطرف بریتانیا، به‌تجارت خارجی بپردازد وباکوچنشینهای انگلیسی آزادانه تجارت کند. اما این دسترسی به‌تجارت باکوچنشینیها منحصر به‌امریکا و افریقای غربی بود. به‌این معنی مادر پارلمنتها که عضو لاینفك انگلیس است و درعمارت وستمینسترلندن‌اجلاس می‌کند، درضمن‌اساسنامهٔ شرکت هند شرقی‌همچنان‌برسیاق‌قدیم‌تجارت ایرلند را درمنطقهٔ فعالیت‌آن شرکت، یعنی‌از دماغهٔ‌امید نیك درجنوب‌افریقا به‌سمت شرق تاباب ماژلان‌در امریکای جنوبی، ممنوع‌ساخت وهمچنین گمرك ورودی سنگینی‌به کالاهایی که ازایرلند به‌بریتانیای کبیر حمل می‌شد بست. چنانکه پارچه‌های کتانی قلمکارکه ازایرلند واردبریتانیا می‌شد، ۶۵درصد گمرك می‌پرداخت، ولی‌قلمکار انگلیسی، که‌به‌ایرلند می‌رفت، فقط ۱۰ درصد حقوق گمرکی می‌پرداخت وهمین حال در بسیاری محصولات دیگرهم‌وجود داشت. درخواستهایی که‌برای‌برقراری تعرفهٔ گمرکی‌حمایتی نسبت به‌محصولات‌ومصنوعات ایرلند به‌عمل آمد، از بیم معامله به‌مثل انگلستان به‌جایی نرسید. پیشنهادهای مربوطبه برابر ساختن حقوق‌گمرکی کالاهای مشابه، که پیت هنگام صدارتش پشتیبان آن بود، براثر سروصداهای ناهنجار صاحبان صنایع انگلیس متروك ماند. چنانکه شهر تجارتی و صنعتی منچستر، که درست همان مواقع در بحبوحهٔ انقلاب صنعتی معروف خود قرارداشت وهنوز هواخواه آزادی تجارت نشده بود، عریضه‌ای مشتمل بر ۵۵،۰۰۰ امضا برضد هرگونه تسهیلاتی که در تعرفهٔ گمرکی نسبت به‌ایرلند به‌عمل آید، به‌پارلمنت فرستاد.

پارلمنت گرتن احدی راکه با اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه اندك انسی داشت، راضی نساخت زیراین مجلس همان پارلمنت‌قدیمی ایرلند بودکه استقلال بیشتری یافته بود. ضرورتی نداردکه دراین باره نظریهٔ یکی ازاهالی ایرلند را شاهد بیاوریم. بلکه بیان هرلدنیکلسن[1]، که در واقع دیپلمات معتدل ومحققی می‌باشد، در این باب کافی‌خواهد

1. Harold Nicolson

بود. نیکلسن در مطالعهٔ زندگانی همیلتن روان[1]، جد اعلای خویش که ایرلندی تمام و کمالی بود، به‌این نتیجه رسیده است که پارلمنت گرتن فقط مجمعی بود از انگلیسها و ایرلندیهاکه به‌تناسب نظارت کم یا بیشی که برآن اعمال می‌شد، منافعی تحصیل می‌کردند و حکومت غالبی بود بربومیان و پیروان مذاهب غیر از مذهب رسمی انگلیس.

افواج داوطلب حاضر به انحلال نشدند و بلکه اصرار ورزیدند به‌همان صورت مشاوران مسلح باقی بمانندو اینك اصلاحاتی رادرطرز و روش انتخابات مجلس عوام ایرلندمی‌خواستند. ازاین‌رو، دوطرح مشخص ازهم دربرنامهٔ اصلاحات انتخاباتی وجود داشت. یك طرح این بود که به‌آن عده‌ازمالکین و کاتولیکهای معتبر، که‌شرایط نظام موجود را بتوانندتحصیل کنند، حق رأی بدهند. این طرح اصلاحی را، که‌تنها مقصدش این بود که کاتولیك مذهب‌بودن را از شمار موانع حق رأی بردارد، گرتن درایرلند وبرك درانگلستان، که‌خود از مادر کاتولیکی در ایرلند تولدیافته بود، پشتیبانی می‌کردند. باتوجه به‌ضعف احساسات مذهبی درمیان افراد تحصیل کردهٔ قرن هجدهم و ملاحظهٔ این نکته که‌اسقفهای کاتولیك ایرلند (بدون مشاوره باپاپ) رسماً منکر هرگونه قدرت کشوری یاروحانی پاپ درایرلند شده بودند، اندیشهٔ دادن حق رأی به‌جمعیت کثیر کاتولیکها اقدامی وحشت انگیزیا تهورآمیز نبود، هرچندکه باعث بروز نگرانی بسیار گشت. طرح دوم راکه جماعت داوطلبان پشتیبانی می‌کردند، مقصدش آن بودکه نسبت‌به شهرهای ویرانه در جدول انتخابات تجدید نظر بشود و فروش آرای شهرهای کوچك الغا گردد و به‌هیئت انتخاب‌کنندگان آزادی واقعی و اختیار عملی انتخاب‌کردن داده شود، یعنی انتخابات ازقید هرنفوذی خارج ازهیئت انتخاب کنندگان بیرون بیاید. این طرح عامه‌پسند بود وکثیری از مردم پشتیبان آن بودند ولی رهبران این طرح، به‌علت مخالفتی که درباب دادن حق رأی به کاتولیکها میان خود داشتند، تضعیف شدند.

در میان این رهبران کسانی بودندکه پیش‌بینی می‌نمودند افتادن قدرت سیاسی به‌دست کاتولیکها وضع ایرلند را دگرگونه خواهد ساخت وکلیهٔ آثار پیروزیهای قرن هفدهم را برباد خواهد داد. وضع مالکیت را برهم خواهد زد، مذهب رسمی را از میان خواهدبرد، وحتی‌شاید تمدن خاص انگلیسی را در ایرلند به‌مخاطره‌بیفکند. وچند صدسال بعد این پیش‌بینیها تحقق یافت.

نهضت اصلاحطلبی ایرلندیها در ۱۷۸۳و۱۷۸٤ به‌اوج خود رسید و با همین نوع نهضت، که درانگلستان هم وجود داشت، همعنان بود. اکنون پیش ازآنکه قوانین اصلاحی را، که در پارلمنت این دوکشورگذشت مورد ملاحظه قرار دهیم، عطف نظری به‌نهضت

1. Hamilton Rowan

اصلاحطلبی در انگلستان می‌کنیم.

نهضت اصلاحی در انگلستان. تشکیل جمعیتها

نهضت نوین اصلاحطلبی درانگلستان در اطراف فکر «تشکیل جمعیت» تمرکزیافت و پروفسور هربرت بترفیلد[1] پدیدهٔ تشکیل جمعیتها را در انگلیس از جملهٔ وقایع زودگذر نیافته است، بلکه آن را حادثه‌ای عظیم در تمامی تاریخ انگلیس شناخته و چنین نوشته است: «انقلاب اساسی ما عملاً واقعهٔ سال ۱۷۸۰ می‌باشد، یعنی انقلابی‌که ما از آن‌به سلامت جستیم.» وی براین نکته پافشاری می‌کندکه نهضت اصلاحی انگلیس شبه انقلاب بود، زیرا در این نهضت بودکه حق افراد عادی در تشکیل جمعیتها تثبیت‌گردید و این اجتماعات،که در سراسرکشور تشکیل می‌یافتند، به‌دوجهت ازخود پارلمنت بیشتر مظهرو نمایندهٔ مردم بودند: یکی‌آنکه خواسته‌های واقعی مردم را منعکس می‌ساختند ودیگراینکه می‌توانستند به‌نام‌خود دست به‌اقدامی دسته‌جمعی بزنند. باید دوباره یادآورشویم‌به‌عقیدهٔ بلکستون در انگلستان این نظر مقبولیت داشت که پارلمنت باید «مختار مطلق» باشد، یا چنانکه فوکس در ۱۷۷۱ گفته است باید به‌درجه‌ای از استقلال رأی برخوردار باشدکه بتواند در برابر فشار از طرف پادشاه یا از طرف عامه ایستادگی‌کند.

در همین اوقات نظری تازه پیدا شدکه بااصل مختار مطلق بودن پارلمان‌تااندازه‌ای مباینت داشت و این بودکه اعضای مجلس عوام،که از حوزه‌های انتخابی شهری یابخشها به‌مجلس‌گسیل شده‌اند، خود نمی‌توانند در این حوزه‌های انتخابیه تغییراتی بدهند، حتی، اگر با حذف شهرهای ویرانه از جدول حوزه‌های انتخابیه به‌ضرر خویش هم اقدام نمایند.

بلکستون در اعتقاد به‌این‌نظریه منطقی قوی‌داشت؛ وی حتی معتقد بودکه‌پارلمنت می‌تواند به‌وضع‌قانون اساسی واصلاح آن اقدام‌کند، ولی تأسف داشت‌که شهرهای‌ویرانه باید همچنان درپارلمنت‌صاحب‌نماینده باشند. دلیلی‌هم برای این کارگفته می‌شدکه‌مخالفان اصلاحات انتخاباتی ازآن سخت طرفداری می‌کردند و این دلیل حتی در رسالهٔ نامه‌های جونیوس،که آزادیخواهان عالیرتبه انتشار دادند، دیده شد.

دلیل مذکور آهنگی خطابی و متقاعدکننده داشت وآن این بودکه پارلمنت چگونه می‌تواند پایه‌گذاران خود را از میان بردارد؟ و این دلیل فکر آدمی را بالطبع‌به‌سرچشمهٔ

1. Herbert Butterfield

نهایی قدرت قانونگذاری رهبری می‌نمود. زیرا اگراین‌نظریه صحت داشت‌که پارلمنت‌حق نداشت در حوزه‌های انتخابیهٔ مجلس عوام تغییراتی پدید آورد، پس ناچار قدرت دیگری را باید جستجو کردکه چنین حقی را داشته باشد و این قدرت مرجع نهایی و واجد اختیار مطلق به‌شمار رود. در احوال سیاسی انگلستان پادشاه نمی‌توانست چنین قدرتی‌فرض‌شود. پس‌چه مقامی‌جزخود مردم می‌توانست چنین‌قدرتی‌باشد؟ دراینجا بازمی‌توانیم‌یادآورشویم که چگونه اندیشهٔ حاکمیت‌مردم، که دربرابرادعاهای تغییرناپذیر بودن تشکیلات‌حکومتی قدیم جان می‌گرفت، پدیدار می‌گشت.

نهضت اصلاحی‌که در دورهٔ تحریکات ویلکس به‌اوج خود رسید، در سالهای دههٔ ۱۷۷۰ نیروی تازه‌گرفت و سابقه‌ها وسنتهای بسیاری را به‌جای‌گذاشت و آنها عبارت بودند از تشکیل اجتماعات عمومی، تجهیز افکار عمومی در خارج پارلمنت، دادن دستور به‌اعضای خود در پارلمنت وآنان را نمایندگان جوابگوی هیئت‌انتخاب‌کنندگان دانستن. این نهضت به‌انتشار صورت مذاکرات‌پارلمنت توفیق یافت ونخستین طرح قانونی‌اصلاحی را در ۱۷۷۶ پیشنهادکرد. این طرح اصلاحی از تصویب نگذشت و اتفاق دیگری روی ننمود. ویلکس هم، که از ۱۷۷٤ تا ۱۷۹۰ در مجلس عوام عضویت داشت، دیگر نقش مهمی‌نداشت.

جنگ امریکا در آغازکار در انگلستان طرفداران بسیاری داشت اما به‌تدریجی‌که اشکالات‌ادامهٔ‌آن ثابت می‌شد و دامنهٔ‌آن به‌جنگ با فرانسه وسعت می‌یافت، کثیری‌از افکار مردم انگلستان برضد آن‌شدوآن‌را ناشی ازحماقت وسوء اداره وخود رأیی پادشاه‌دانستند. افزایش مالیاتهاکه جنگ باعث آن بود بسیاری از افراد تمام طبقات را به‌حملهٔ‌به‌حکومت واداشت. این افرادکه از حکومت و سیاستش ناراضی بودند اختلال وضع مالی خود رابه «فساد» حکومت مربوط می‌دانستند و مقصودشان مستمریها و حقوقهای مفت وانعامهای هنگفت چاپلوسان و محبوبه‌ها وندمای سیاسی دربار بود. این اعمال نه تازگی داشت و نه ازآنچه در سابق می‌شد، بیشتربود ولی هدف‌خوبی برای حملات ناراضیان شده‌بود.

از این رو دوباره تقاضای تحولات و تغییراتی در ۱۷۷۸ ظهور نمود و این مرتبه عدهٔ‌کسانی‌که خواهان تغییرات بودند از ده سال پیش یعنی دورهٔ معروف‌به‌مبارزات‌ویلکس وآزادی بسیار زیادتر می‌بود. دو کانون اصلی نارضایتی وجود داشت‌که پیوسته‌گسترش می‌یافت و اطراف را فرامی‌گرفت. یکی‌از این دوکانون مالکان ایالت یورکشر بودندکه کریستوفرو یویل[1] رهبر آنان به‌شمار میرفت. کانون دیگر مرکز اصلاحطلبان لندن بودکه

1. Christopher Wyvil

در این اوقات بیشتر در شهر حومه‌ای وستمینستر مقام داشت. دو برنامهٔ متمایز اصلاحات در فضای انگلیس می‌چرخید، یکی «اصلاحات مالی» که مقصود از آن کاستن از مستمریها و حقوقهای مفت و مشاغل تجملی بود تا بدین وسیله هم بارپرداخت‌کنندگان مالیاتها سبکتر شود وهم وسایلی که پادشاه در راه «افساد» یا نفوذ در پارلمنت به کار می‌برد، کمتر گردد؛ دیگر «اصلاحات سیاسی یا انتخاباتی» که مقصود از آن تغییر ترکیب و هیئت مجلس عوام بود. برنامهٔ اولی از آن جمله مسائلی بود که کثیری از آزادیخواهان می‌توانستند صمیمانه از آن جانبداری کنند وجنبهٔ عالی اخلاقی که این برنامه داشت و نویدی را که برای کاهش مالیاتها می‌داد گروه بسیاری را جلب می‌کرد. برنامهٔ دومی اساسیتر بود و هرچند بعضی آزادیخواهان از قبیل ویویل بااین استدلال که رشوه‌خوار نخواهد توانست وسایل رشوه‌خواری خود را از میان ببرد به‌عنوان هدف لازم به‌جانب اصلاحات سیاسی گراییدند، ولی بقیه از جمله برك و بسیاری ازآزادیخواهان برای احترازاز تغییرات انتخاباتی پیوسته‌در همان راه اصلاحات مالی مبارزه می‌کردند.

ویویل در دسامبر ۱۷۷۹ در یورك انجمن بخش را تشکیل داد و این انجمن تقریباً نمایندهٔ تمام مالکان و اعیان یورکشر بود. ششصد نفر در این انجمن شرکت جستند و از آن جمله پنج نفر دوك ولرد و مارکی راکینگهم بودند. اینان مدعی بودند که مظهر سرمایه‌های ملکی بخش هستند که سالی ۸۰۰،۰۰۰ لیره درآمد آن است وقطعنامه‌هایی در بارهٔ حال اسف اشتمال عامه واخطاری برضد نفوذ روزافزون مقام سلطنت و تأکیدی‌نسبت به‌لزوم اصلاحات مالی صادر کردند. در این انجمن اعلام شد حکومتی که از صورت اصلی خود خارج شده و مسخ گردیده است، جززیر مهمیز نیروی متشکل مردم ازجای نمی‌جنبد، و به‌عنوان دلیل ادعا، وقایعی را که در ایرلند رخ داده‌بود شاهد می‌آوردند وآن‌گونه‌اعمال را تصدیق می‌کردند.

پس از آن هیئتی را برگزیدند تا با اجتماعات مشابه در نقاط دیگر انگلیس ارتباط حاصل نماید. ویویل، که‌نسبت به‌مقصد خاص خود دربارهٔ‌اصلاحات انتخاباتی حالت‌میانه‌روی گرفته بود، به‌عنوان اینکه پایهٔ وسیعتری برای توافق عمومی کارگذاشته شود، هیئت مزبوررا تشویق کرد که توجه خود رابه‌اصلاحات مالی معطوف سازد. اخبار اجتماع عمومی یورکشر در لندن با شوروشعف استقبال شد و ویویل را دوباره به‌راه اصلی انداخت به طوری که کانون عمدهٔ تمامی این نهضت گردید. یکی از روزنامه‌های لندن به‌افراد مردم خطاب کرد: «به‌این نهضت ملحق‌شوید بدانسان که ایرلندیها کردند.» روزنامهٔ دیگرنوشت: «آقای محترم، تصور نکنید با سخنرانی و رأیگیری در مجلس عوام این کشور نجات پیدا می‌کند.» سومی با اشاره به‌جمعیتها و مجامعی که در کوچنشینها برای تحریم واردات و

تهیهٔ مقدمات انقلاب تشکیل شده بود، اعلام داشت «مجامع در امریکا سرمشقی به‌وجود آورده‌اند... همین سرمشق در ایرلند هم پیروی شد.»

در سراسر انگلستان، در شهرها و بخشها، اجتماعاتی از روی نمونهٔ اجتماع یورکشر فراهم آمد که پس از صدور چند قطعنامه هیئتی را برمی‌گزیدند که در آنها پیوسته چند شخصیت اجتماعی رهبری کارها را به‌دست می‌گرفتند. در فوریهٔ ۱۷۸۰ هیئت برگزیدهٔ لندن و هیئت برگزیدهٔ وستمینستر بخشنامه‌ای برای کلیهٔ هیئتهای برگزیدهٔ سایر شهر و بخشها فرستادند و از آنان دعوت کردند که نمایندگانی از طرف خود برای تشکیل مجمع عمومی به‌لندن گسیل دارند که «طرح عمومی جمعیت را مطالعه کند.» ظاهراً به‌علت کوتاهی مدتی که برای جواب معین شده بود فقط از دوازده بخش وچهار شهر پاسخ بخشنامه رسید. ولی نمایندگان همین نقاط تصمیم گرفتند مجمع عمومی را تشکیل دهند که سرجورج سیویل[1] پیشنهاد کرد آن را مجلس ملی نام نهند. این مجمع به‌بررسی محاسبات وجوه عمومی پرداخت ودر راه اصلاحات پارلمانی هم قدم برداشت، به‌این معنی که پیشنهاد کرد که دورهٔ انتخاب هرپارلمنت به‌عنوان «آزمایش» یك سال باشد تا نامزدهای نمایندگی وعده بدهند به‌برنامه‌هایی که رأیدهندگان آنها تقاضا دارند، ملحق شوند و همچنین یك صد نماینده از طرف بخشها به‌عدهٔ نمایندگان مجلس عوام بیفزایند. باید یادآور شویم که چهار خمس نمایندگان مجلس عوام از طرف قصبات بودند و با آنکه غالب شهرنشینان همان متشخصین بخشها بودند روستاییان کمتر ازنسبت جمعیت خود نماینده داشتند. معذالك نکته این بود که در نمایندگان قصبات بسیار احتمال اسباب دست شدن می‌رفت واز این روافزودن برعدهٔ نمایندگان بخشها، عموماً برای به‌وجود آمدن مجلسی آزادتر و پاکیزه‌تر پیشنهاد می‌شد.

درعین حال پاره‌ای از آزادیخواهان پارلمنت، ازآن جمله چارلزجیمز فاکس، در اجتماعات شهرها وبخشها فعالیت می‌کردند. فاکس در این اوقات از اصلاحطلبان به‌شمار می‌رفت وحتی زبان مردم در این خصوص شده بود. در اجتماعات عمومی وستمینستر سخنرانیهای بلیغی ایراد می‌کرد و شورشهای امریکا را «که در آن هنگام انگلیس با آن می‌جنگید» می‌ستود وبا صدای رسا داوطلبان ایرلند را تحسین می‌کرد. به‌قول بترفیلد آزادیخواهان(ویگها) انگلیس در این ایام اصول «انقلاب قریب‌الوقوعی» را پذیرفته بودند.

در این احوال آزادیخواهان به‌میل و شوقی که از قدیم نسبت به‌انقلاب ۱۶۸۸ داشتند، چاشنی انقلاب دور دست امریکا و خمیر مایهٔ انقلابی ایرلند را افزوده بودند و اما از بابت مردم ، اهالی انگلستان را داشتند که برای وارد آوردن ضربتی به‌لرد نرث

1. Sir George Savile

و جورج سوم همصدا شده بودند. فاکس می‌گفت افواج داوطلب ایرلندی، هرچند هم غیر قانونی باشند، تشکیلات سودمندی هستند وحتی این نظر اصلاحطلبان راکه می‌گفتند تنهاکسانی می‌توانند عضو پارلمنت باشندکه‌از طرف مردم «نمایندگی» داشته باشند، پشتیبانی می‌نمود. سیون[1] ازخانوادهٔثروتمند آزادیخواهی بود (وی وبرادرانش در۱۷۷۴ با داشتن ۱٤۰٬۰۰۰ لیره قرض به‌قید کفیل‌آزاد شدند.) فاکس مردی با حرارت و بلند نظربود ودرکلیهٔ مقاصد آزادیخواهانه مرجعیت یافت، چنانکه بارشادت‌تمام‌باجنگ‌انگلیس با انقلاب فرانسه مخالفت ورزید. اما درمورد اصلاحات پارلمانی‌گاهی پای ثباتش سست می‌شد و از این جهت از اصلاحطلبان دیگر مانند پیت و شلبرن عقب می‌ماند. درهرحال شلبرن (پیت مهین مرده بود وپیت کهین هنوز به‌عضویت پارلمنت در نیامده بود) نیزدر این هنگام وارد غوغای اجتماعات عمومی وهیئتهایی‌که این اجتماعات برمی‌گزیدند، شد. پیروان راکینگهم و پیت نیروهای خود را با فاکس و شلبرن روی هم ریختند وموج ملی از افکار عمومی به‌وجود آوردندکه در ۱۷۸۰ به‌نظر رسید این نیروهای متحد ممکن است هم حکومت شخصی جورج سوم را پایان بخشند و هم پاره‌ای اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه را وارد مجلس عوام سازند.

ویویل و اصلاحطلبان از آنجاکه به‌پارلمنت اعتمادی نداشتند ظهور فاکس و دیگر اعضای پارلمنت را در میان خویش‌نوعی رخنه درتشکیلات خود می‌پنداشتند وباپارلمنتی که خود را مستقل از مردم می‌دانست این طور مقابله‌کردندکه جمعیتی مستقل ازپارلمنت یعنی مجلسی فوق‌العاده‌ولی مظهرمردم بایستی فوق‌پارلمنت تشکیل دهند تا آن‌را اصلاح نماید. در داخل اجتماعات عمومی، بسیاری از بخشها و شهرها برسر رهبری نهضت میان اصلاحطلبان عضو پارلمنت و اصلاحطلبان خارج از پارلمنت مبارزه‌ای درگرفت و این دستهٔ اخیر معتقد بودندکه پارلمنت هرگز از روی حقیقت و واقع خود را اصلاح نخواهدکرد.

وقتی‌کار به‌دعوت مجمع عام، یعنی مجلسی ضد پارلمنت،کشید میان اصلاحطلبان شکاف افتاد. آزادیخواهان دستهٔ راکینگهم (شلبرن تمایل بیشتری به‌اصلاحطلبان نشان می‌داد.) دراین هنگام هشدار دادندواعلام داشتند نمایندگانی‌که ازطرف اجتماعات‌عمومی شهرها وبخشها درلندن جمع‌می‌شوند، مطلقاً جنبهٔ مظهریت ملت را ندارند وفاقداختیارات نمایندگی مردم می‌باشند و این اعلام آنان از نظر قانونی صحیح بود. از این‌رواجتماعات عمومی در سراسرکشور به‌حال تردید در آمدند و دوچار شقاق شدند. اعیان و مالکان از

1. Scion

بابت فساد اداری و مالیاتها و ولخرجی و پیروی پارلمنت از پادشاه آزرده بودند اما نمی‌توانستند خود را راضی سازندکه عظمت قانون اساسی انگلیس را انکارکنند، یا معتقد شوند پارلمنت باید تابع افراد غیرمجازی مانندخودآنها بشود. دراجتماع‌عمومی ویلتشر[1] که فاکس و شلبرن جزء آن بودند هیئت برگزیدهٔ آن به‌حکم احتیاط تصمیم‌گرفت‌که، اگر مجمع عمومی تشکیل یافت، خارج از حدود اصلاحات مالی در خواستی نباید بشود. اما اجتماع عمومی مطلقاً با تشکیل هیچ‌گونه مجمع عمومی موافقت ننمود. بخش ناتینگم[2] در اجتماع عمومی خود از «مجلسها و اجتماعات خودرو» ابراز بیم‌کرد. بخش ساسکس مردم را از «مجمع عمومی، که علی‌الظاهر متمایل به‌حکومت برقوهٔ قانونگذاری است» برحذر داشت و بخش هرفردشر[3] نمی‌خواست هیئتهای ارتباط اجتماعات عمومی «تجاوزی به‌حریم» قانونگذاری بنمایند. امریکا وایرلند، که به‌فهرست مثبت وقایع سال‌می‌نگریستند، می‌دیدند ازهمان‌کلمات «اجتماع‌عمومی» و«هیئت برگزیده»بوی خوشی استشمام‌نمی‌شود. و حتی در یورکشر، که نهضت «تجاوز به‌حریم» پارلمنت در آنجا پایه‌گذاری شدومردانی دارای ۸۰۰،۰۰۰ لیره درآمد نخستین‌بارگرد آن جمع آمده بودند، افکار معتدلی ظاهر گردید. زیرا یورکشر، که برطبق قواعد مالیاتی می‌باید از هرلیره در آمد ملکی چهار شیلینگ مالیات بپردازد، از روی اجاره نامه‌های جاری در حقیقت لیره‌ای یك شیلینگ می‌پرداخت ومحافظه‌کاران ولایت فوراً متوجه نتایج اصلاحات شدندکه ممکن است‌مالیات ولایت تمام وکمال وصول شود.

نمایندگان آزادیخواه پارلمنت در همه‌جا با هواخواهان اصلاحات اساسی به‌مشاجره افتادند، چنانکه در هرجا از اندیشهٔ تشکیل اجتماعات عمومی می‌گریختند و حتی از قبول انتخابات آزمایشی امتناع می‌جستند. در نتیجه اغلب اجتماعات عمومی قدم فراتر ازدرخواست اصلاحات‌مالی ننهاد. طرفداران‌اصلاحات پارلمنت به‌دوگروه تقسیم شدند:وبویل وپیروانش به‌این نتیجه رسیدندکه اصلاحات پارلمانی فقط باپشتیبانی مالکین امکانپذیراست و تنها از انتخاباتی متحدالشکلتر، که بیشتر مظهر طبقهٔ مالك باشد، حمایت می‌کردند. اصلاحطبانی‌که میان مردم محبوبیت و شهرتی داشتند در مشخص ساختن مخالفان خود و بیان مقاصد خویش بیشتر به‌عقاید و نظرات شخصی خود اتکا می‌جستند، چنانکه یکی از آنان در اجتماع عمومی اسکس[4] فریاد برآورد: «من هیچ‌گاه عنوان اشرافیت (مقصودش آزادیخواهان دسته راکینگهم وپارلمنت‌بود) از روم‌قدیم‌تاونیز جدید به‌گوشم‌نرسیده‌است،

1. Wiltshire 2. Nottingham 3. Hertfordshire
4. Essex

مگر اینکه باظلم وجور وتفتیش عقاید انسانی قرین بوده است.» همین اوقات یعنی۱۷۸۰ بودکه اجتماع عمومی وستمینستر، به‌طوری‌که قبلاً گفته شد، با ارتباط با انقلاب امریکا پیشنهادهای دامنه‌دار خود را ضمن برنامهٔ اصلاحات پارلمانی تهیه دید واصول پیشنهادی آن در مسئلهٔ نمایندگی مردم از حدود قوانین اساسی امریکا هم فراتر بود و ذیل عنوان فرمان مردم مشتمل برشش اصل منجمله رأی عمومی برای کلیهٔ افراد ذکور بالغ بود.

پس از آن در ژوئن ۱۷۸۰ شورش گردون[1] عیان گردیدکه حادثه‌ای خارج از دایرهٔ این مسائل بود وباطرحهای مجمع عمومی نمایندگان اجتماعات یا برنامهٔ اصلاحات مطلقاً ارتباطی نداشت، ولی با نمایش اعمال زور در طبقات اصلی جامعه نهضت آزادیخواهانه و مساواتطلبانه را ازنظرهاانداخت وفلج گردانید. توضیح آنکه قانون ملایمی دربارهٔ اعانات کاتولیك مذهبان در ۱۷۷۸ از تصویب پارلمنت گذشته بود. این قانون رعب وهراسی را که آیین کاتولیك در ایام قدیم به‌وجود آورده بود، خاصه در میان طبقات پایین مردم دوباره به‌دلها افکند. زیرا این طبقات چه در بریتانیا و چه درایرلند هنوز از اغماضها و گذشتهای مذهبی، که میان افراد تحصیلکرده جاری شده بود، برخوردار نبودند، یعنی در تعصبات قدیم باقی مانده بودند.

لرد جورج گردون اصلاً اسکاتلندی و از آن نوع مردان پرجوش و خروش بودکه در هنگام آرامی انگلیسها وی را می‌ستودند (و هنگام مرگ یهودی از دین برگشته‌ای بود). این شخص رهبر نیروهای ضدکاتولیکی درلندن شد.

درآن ایام سیه روزی بینوایان ونبودن قوای کافی پلیس ازدحام عوام راخطرمزمنی برای شهرهای بزرگ ساخته بود. در ۲ ژوئن لرد جورج، که به‌مناسبت دوکزادگی عضو مجلس عوام بود، وارد این مجلس گشت تا عریضه‌ای برضد قانونی که به‌نفع کاتولیکها گذشته بود، تقدیم دارد. جمعیت بزرگی که عموماً نوارآبی برکلاه داشتندکه یادگاردورهٔ مبارزه‌ویلکس‌بود (ولی دراین‌ایام ویلکس، که عضویت مجلس را داشت، بااینگونه‌تظاهرات موافق نبود) بنای «تجاوز به‌حریم» پارلمنت را گذاشتند. کلاهگیس دولرد را از سرشان برداشتند و یکی از اسقفها را تا پشت بامهای ساختمانهای مجاور دنبال‌کردند. روز بعد شورش عام شهرلندن را فراگرفت و یك هفته طول‌کشید. کلیهٔ منازل کاتولیکها وعمارتهای مجاور آنها، که غالباً خانهٔ قضات و وکلای دادگستری بود، دچار حریق گردیدوزندانهای فلیت[2] ونیوگیت[3] وکینگ‌بنچ[4] به‌آتش کشیده شدودوهزار زندانی به‌صورت مردمی‌سرگردان

1. Gordon 2. Fleet 3. New Gate 4. King's Bench

آزاد شدند. در یك شب سی‌وشش منطقهٔ آتشسوزی رابه‌خوبی می‌شد تشخیص داد.هرگاه با خاك یکسان شدن قلعهٔ باستیل را استثنا کنیم، شاید در تمامی دورهٔ انقلاب فرانسه آن اندازه،که در شورش‌گردون در لندن خرابی به‌بار آمد، ساختمانهای پاریس دچار خرابی نشده بود.

جان ویلکس، که در رأس جماعتی داوطلب قرارگرفته بود، پیش از آنکه نیروی امدادی پلیس برسد هیجان عوام را تقریباً فرو نشانده بود. چند تن‌کشته شدند وصدها نفر مجروح گردیدند. ویلکس، که سالیانی چند درنظر عده‌ای محرك اغتشاشات شمرده می‌شد، اکنون به‌چشم عامه خیانتکار به‌هیجان عمومی قلم رفت. در این غوغا جناح آزادیخواه اصلاحطلبان ساکت ماند. ازاین‌روهرگونه اقدامی در راه دادن حق رأی عمومی بامقاومتی بزرگ روبه‌رو می‌شد.

مجمع عام مرکب از نمایندگان اجتماعات عمومی اصلاً تشکیل نشد. درانگلستان اجتماعی‌که عنوان مجلس ملی را داشته باشد، هرگز انعقاد نیافت. زیرا اقدام به‌تشکیل چنین مجلسی در انگلیس مانند مجالس‌کوچنشینهای امریکا یا مجلس طبقات عمومی فرانسه در ۱۷۸۹ برمبانی قانونی آغاز نشده بود و، هرچه زمان پیش می‌رفت، این اشکال درنظر مردم روشنتر می‌گشت. اندیشهٔ تشکیل مجمع عمومی از مردم چون بخاری به‌هوا رفت و این‌کلمه تا مدتی در فضای سیاسی انگلیس اثری،که بوی اغتشاش از آن برمی‌خاست، برجای‌گذاشت. ولی همین اندیشه باگذشت زمان در طی سالیانی دراز تبدیل به‌اندیشهٔ تشکیل حزب سیاسی‌گردید، یعنی جمعیتی غیررسمی و مخصوص اعضای خود ولی‌درعین حال اجتماعی عمومی و متشکل وجدای از حکومت‌که عنداللزوم حکومت را درراه‌اجرای مرام خود به‌کاروادارد و یا فشاری برآن وارد بیاورد.

البته اجتماعات عمومی و زمزمه‌هایی‌که میان مردم در سراسرکشور جریان داشت، آثارخود را می‌بخشید. سیل‌نامه‌ها، که با رعایت قانون نوشته می‌شدند، نارضایتی دامنه‌داری را نسبت به‌نفوذ پادشاه و وزیران درامور منعکس می‌ساخت. مخالفان پارلمانی دولت،که دودستهٔ بزرگ آزادیخواهان بودند، در بعضی اوقات می‌توانستند اکثریت رااز حکومت لرد نرث بگیرند. نتیجهٔ این وضع تصویب قطعنامهٔ پیشنهادی دانینگ درآوریل ۱۷۸۰ در مجلس عوام شد. آن قطعنامه این است: «نفوذ پادشاه‌که در سابق زیادشده‌بود و هنوز هم روزافزون است باید‌کاسته شود.» مرحلهٔ بعدی این قطعنامه برای‌کاهش نفوذ پادشاه این می‌شدکه عده‌ای از مشاغل وادارات ومستمریها،که وسیلهٔ تحصیل این نفوذ بودند، حذف شود. اما دستهٔ آزادیخواهان تا مدتی قادر به‌چنین اقدامی نبودند، زیرا به قوت ادعا شده است‌که در مواقع حساس رأیگیری درپارلمنت، همکاران مؤثر وبرندهٔ دستهٔ

آزادیخواهان را برای مسابقهٔ اسبدوانی به‌شهری نزدیک‌لندن به‌میدان اسبدوانی نیومارکت[1] فرامی‌خواندند. معذلک قطعنامهٔ دانینگ هرچند بیش از یک قطعنامه چیزی نبود، بنفسه مسائلی ر روشن می‌ساخت؛ یکی آنکه پارلمنت به‌صورت قاطع و حتمی تحت نظارت پادشاه نیست، دیگرآنکه پارلمنت درمواقعی می‌تواند به‌افکار عمومی جواب مثبت بدهدوبالاخره پارلمنت قادر است تصمیماتی برای‌اصلاح خود اتخاذ نماید. این قطعنامه چندی تحریکات سیاسی را آرام ساخت و در شورش گردون، که‌کمی بعد ازتصویب این قطعنامه روی داد، نیز همین اثر را بخشید.

لرد نرث دوباره اکثریتش را به‌دست آورد، ولی سرانجام در ۱۷۸۲ پادشاه‌استعفای وی را پذیرفت. پادشاه، که با از دست دادن امریکا و شورشهای ایرلند و نارضایتی در انگلستان از پیشرفت کارها مأیوس شده بود، مخالفان خود یعنی دسته آزادیخواهان (ویگها) را دعوت به‌کارکرده، و راکینگهم و فاکس و شلبرن را وارد هیئت دولت گردانید.

آزادیخواهان سرمذاکرات را با ایالات متحده بازکردند و به‌ایرلند هم استقلال پارلمانی دادند. همچنین آزادیخواهان در۱۷۸۲موفق به‌تصویب طرح اصلاحات‌اقتصادی برك شدند که خود برك در ۱۷۸۰ آن را «نقشهٔ تأمین استقلال بیشتر برای پارلمنت» نامیده بود. اصلاحات اقتصادی از آن جهت مطمح نظر مردم بودکه با تقلیل ادارات و مشاغل دولتی‌بارپرداخت مالیاتها سبك می‌شد ودرعین حال پارلمنت را ازنایرهٔ‌خشم‌عمومی بیرون می‌کشید ووسایل اعمال نفوذ پادشاه راکمتر می‌ساخت. طرح برك مزایای بسیاری داشت و به نوساختن دستگاه حکومت تأثیری شایان بخشید، این طرح عده‌ای از مشاغل و ادارات بیهوده ولی پرمنفعت را، که به‌ایالت ولیعهد نشین ولز[2] ودوك نشین لنکستر[3] وکنت نشین چستر[4] بقایای تشکیلات قدیم چسبیده بود، از میان برداشت. این‌گونه نقاط را برك عموماً «امیرنشین» نامید که هریك «ظاهر حال‌کشوری را برای حکمرانی در عده‌ای از املاك خصوصی» داشتند. و همچنین عده‌ای ازسمتهای افتخاری سرای سلطنتی را به‌زحمت زیاد ملغا ساخت. «زیراکسی‌که سیخهای‌کباب را در آشپزخانهٔ شاهی روی آتش می‌گردانید، نمایندهٔ مجلس بود.» برك تنظیم امور خوراك و لباس و مراقبت از سگهای شاه را به‌عهدهٔ مستخدمین موظف و مخصوص‌گذاشت و می‌گفت: «صحیح نیست نجبای عالیرتبهٔ کشور سمت سگبانی داشته باشند» و نظامات بیشتری را وارد امور

1. New Market   2. Wales   3. Lancaster   4. Chester

محاسبات وجوه مملکتی و عمومی ساخت. برك، در دورهٔ حکومت کوتاه عمر راکینگهم، خزانه دارکل قشون بود، این شغل از آنجاکه همیشه مبالغ عمده‌ای را در اختیارمتصدی خود می‌گذاشت و بااین وجوه به‌آسانی می‌شد معاملاتی‌کرد، غالب متصدیـان پیش از برك را ثروتمند ساخته بود ولی برك روش تازه‌ای را معمول گردانید تا از این کارهـا جلوگیری شود وآن اینکه‌کلیهٔ وجوه را به‌بانك انگلیس می‌سپرد و در مقابل بـرای خود حقوقی معین‌کرد. من نمی‌توانم در برابر انتقادی‌که در این مورد از برك شده ایستادگی کنم، زیراوی ۴،۰۰۰ لیره حقوق‌برای خود معین‌کردکه بیش ازپنج برابرحقوق‌الگزاندر همیلتن، وزیر خزانه، در ۱۷۸۹ بود. برك اقدامات خود را این طور توجیه می‌کردکه مقصود وی از قطع حقوق مفتخورها این بودکـه بتواند بـرای مشاغـل مهم مملکتی حقوقهای‌کافی تأمین نماید تا مردان درستکار و ارزنده روبه‌سوی خدمات دولتی بیاورند و با حقوقی‌که می‌گیرند، بتوانند به‌لوازم «نمایندگی دولت» عمل‌کنند.

اصلاحات مالی ۱۷۸۲ عملاً در حدود ۵۰،۰۰۰ لیره صرفه‌جویی تولید نمودواین رقم در بودجهٔ سالانه ـ ۱۲،۵۰۰،۰۰۰ لیره‌ای اثری نامحسوس‌برمالیاتدهندگان داشت. ونیز به‌طوری‌که معلوم شد، برای رها ساختن پارلمنت هم از نفوذ شاه‌کافی نبود. پادشاه بازمی‌توانست در هرانتخاباتی اکثریت را ببرد واشکال‌کار او این بودکـه مردی لایق و مشتاق زمامداری را برای ریاست دولت خود بیابد. جورج سوم‌کـه ضرباتـی به‌او وارد آمده بود ولی شکست واقعی نخورده بود، سرانجام نـاچار شد از لرد نـرث ببرد و بـا آزادیخواهان (ویگها) بپیوندد. وی از «انقلاب قریب‌الـوقوع» ۱۷۸۰ وحتی حکومت سه‌ماههٔ راکینگهم جان به‌سلامت به‌دربرد. بالاخره مردی را که احتیاج داشت یافت وآن ویلیام پیت بود. پیت درسن بیست و دوسالگی وارد پارلمنت شد و درسال بعددرحکومت شلبرن مقامی عالی یافت و یك سال بعد خودش نخست وزیر شد و پارلمنت را در۱۷۸۴ منحل‌کرد. یکی از وقایعنگاران آن عصر گفته است‌که حس می‌کرد مردمی بیدار هواخواه پیت هستند و در واقع همانها وی را به‌صورت نامزد ملی در برابر پادشاهی مضطرب به قدرت رسانیدند. اما حقیقت این است که پیت از ایادی پادشاه بود ، چنانکه پیش ازآنکه اقدام به‌انحلال پارلمنت کند، نظر مشورتی جان رابینسن[1] پیشکار شاه راگرفت و وی پس از بررسی‌کامل و دقیق پیت را خاطر جمع ساخت‌که پادشاه در انتخابات قصبات‌آن اندازه نفوذ داردکه برای وی اکثریت لازم را فراهم سازد.

پیت از جهت اصول عقاید با جورج سوم همعقیده نبود و به‌اصولی معتقد بودکه‌در

1. John Robinson

محیط آن زمان اصولی نیک و پسندیده به‌شمار می‌رفت، ولی درعین حال به‌اصول عقاید پادشاه متبوع خود نیزاحترام می‌گذاشت وبه‌آن پایبند بود. به‌همین جهت توانست قریب بیست سال مسندکار باشد . روش او این بودکه هرموقع نمی‌توانست در نیات و مقاصد پادشاه تغییری بدهد، مقاصد شاه را عیناً به‌کار می‌بست. در این مورد نیز مانندایام قانون مالیات تمبر شباهتی جزئی و مضحك میان وضع انگلستان و استبداد نورانی اروپا موجود بودکه شاید سنن آزادیخواهان انگلیس آنرا پوشیده نگاهداشته است. با روی‌کار آمدن پیت اشرافیت از تأثیر در حکومت دور نگاهداشته شد، چنانکه یکی از خانمهای درجهٔ اول دستهٔ آزادیخواهان به‌نام بانو هلند[1] در ایام انقلاب فرانسه خاطر نشان ساخت پیت واقعاً اشرافیت را به‌بازی نمی‌گرفت.

پیت از راه مفیدگردانیدن خود به‌حال و موقع سلطنت موفق شد اصلاحات عمدهٔ مالی و اداری صورت دهد، ولی وی نیز مانند وزیران اصلاحگر در سایرکشورها مجبور بود در این راه فداکاریها و مبارزات مهمی بکند، زیرا در انگلستان هم، مانند سایر نقاط، در دههٔ ۱۷۸۰ اشرافیت در سنگرهای خود همچنان باقی بود.

پیت جوان در بین دیگر صفات و معتقداتش اعتقاد جدی به‌لزوم اصلاحات پارلمانی داشت. چنانکه در ایامی هم‌که جوانتر بود، پاره‌ای از عقاید عامه پسند شلبرن و پدرش را ابراز می‌کرد و خود به‌شخصه سه‌لایحهٔ قانونی‌اصلاحی را پیشنهادکرد. در همین اوقات در ایرلند هم قوانین اصلاحی به‌جریان افتاد وبنابراین می‌توان اصلاحات قانونی دوکشور را با هم مورد ملاحظه قرارداد.

قوانین اصلاحی و شکست آنها

فشار خارج‌پارلمنت‌که در ایرلند به‌صورت شبه نظامی و در انگلستان ازطرف‌مردم عادی وارد می‌آمد و برای این به‌وجودآمده بودکه دوپارلمنت انگلیس و ایرلند را وادار به‌اصلاحاتی نماید، از پاره‌ای جهات «انقلابی» به‌شمار می‌رفت. فقط با توجه به‌این نکته که پارلمنتها به‌حکم‌قانون اساسی‌استقلال داشتند و داد وفریاد بیرون پارلمنت وحتی افکار عمومی،که با ترتیبی منظم ابراز می‌شد، تظاهراتی بودکه پارلمنت می‌توانست بنابر رأی و تشخیص آزادانهٔ خود دربارهٔ مصالح ملی به‌آنها ترتیب اثر بدهد یا ندهد. بنابراین، ممکن است فشارهای خارج پارلمنت را در زمرهٔ اقدامات انقلابی به‌شمار آورد.

1. Lady Holland

ولی هرگاه قضیه را از جهت دیگر ملاحظه کنیم پیشرفته‌ترین افکار و نظرات اصلاحطلبان انگلیس و ایرلند را نمی‌شد در ردیف مسائل کوچك انقلابی هم محسوب داشت. زیر این افکار و نظرات از حدود اصلاح طرز انتخابات مجلس عوام به‌طوری‌که تساوی بیشتری از جهت حق رأی در میان مردم به‌وجود آورد خارج نمی‌شد؛ و مطلقاً شامل حمله‌ای به اساس سلطنت و مجلس لردها نبود؛ و ازحکومت وزیران به‌نحوی‌که معمول‌بودجلوگیری نمی‌کرد، زیرا حکومت وزیران بیشتر مربوط به‌اصول طرز حکومت انگلیس بودتاموضوع مبارزهٔ دسته پارلمانی راکینگهم.

اصلاحطلبان بیشتر به‌موضوع اثر واهمیت مردم مـی‌پرداختند، ولـی اصلاحطلبان ایرلند و اصلاحطلبان انگلیس هیچ‌گاه نظریه‌ای راکه طی انقلاب امریکا پرورش یافته‌بود، یعنی نظریهٔ قدرت مؤسسان بودن مردم را مورد ملاحظه قـرار نمی‌دادند و مطلقاً در این اندیشه نبودندکه مجمع عمومی یا، به‌قول سرجورج سیویل،«مجلس ملی» عملاً دست به تأسیس حکومت بزند. همگی آنان به‌قانون اساسی انگلیس، بدان‌گـونه‌کـه مفهوم عام و خاص و فارغ از «سوء استعمال» بود، احترام می‌نهادند؛ و ابداً اندیشه‌ای در میان نبود که قانون اساسی دیگری را جایگزین آن سازند، یا قانون اساسی نویتی را با اجازهٔ مردم تدوین نمایند. احدی تقاضا نداشت‌که سند مدونی به‌عنوان قانون اساسی از مجلس به‌نام مؤسسان سر بیرون‌بکشد، بلکه غایت مقصود اصلاحطلبان این بودکه مجلس عوام ازمردم «تشکیل شود» به‌این معنی‌که این مجلس با رأی آزاد مردم به‌وجود آید و دستگاهی باشد دارای روح و معنی نمایندگی. هیچ‌گونه فکری‌که مردم خـود باید علناً و آشکارا تمامی دستگاه حکومت مملکتی را «تشکیل بدهند» وجود نداشت. در نظر داشتن‌این ملاحظات، هنگامی‌که قوانین اصلاحی انگلیس را بررسی می‌کنیم و دلایل محافظه‌کاران را برضد آنها ذکر می‌کنیم، برای فهم چگونگی قضایا بسیار مفید خواهد بود. در ایرلند افواج‌داوطلب پس از آنکه در مستقل‌گردانیدن قوهٔ مقننه پیروز شدند، نه‌تنها حاضرنشدند پراکنده‌شوند، بلکه برعدهٔ خویش نیز افـزودند و حتی ازکاتـولیکها هم عده‌ای را به‌جرگـهٔ خود وارد کردند و آنان را مسلح نمودند. گرتن و دیگر آزادیخواهان مسلح‌که به‌افواج داوطلب تا این اواخر به‌دیدهٔ تحسین می‌نگریستند و آنان را وطنخواهانی مسلح می‌خواندند،که‌درراه مصالح‌کشور خویش مبارزه می‌کنند، نسبت به‌آنان تغییر نظر دادند و از این پس آنان را تهدیدی هرج و مرج طلبانه به‌قدرت مقامات قانونی می‌شمردند. افـواج داوطلب، کـه سابقاً گاهی به‌صورت انجمنهای ناحیه‌ای دورهم گرد می‌آمدند، برآن شدند که در نوامبر ۱۷۸۳مجلس بزرگ ملی در دوبلن تشکیل دهند. این نخستین هیئتی‌بودکه خود را مجلس ملی نامید، ولی در پانزده سال بعد دنیا از این‌گونه مجالس بسیار به‌خود دید. نمایندگان

مسلح با لباس متحدالشکل در میان هلهلهٔ مردم از تمام نواحی جزیره رو به‌سوی دوبلن آوردند و به‌رهبری لرد چارلمنت به‌مشاوره پرداختند و چارلمنت به‌این امیدکه جماعت را معتدل و ملایم سازد به‌میان آنان رفته بود. درباب اعطای حقوق سیاسی به کاتولیکها اختلاف نظر بسیاری به‌میان آمد و آخرالامر تصمیم به‌ندادن این حقوق گرفته شد، به‌طوری‌که این پیشنهاد دوسوم جمعیت ایرلندرابه‌خودی خود ازحقوق‌سیاسی محروم می‌ساخت. تاریخنویسان بعد برنامهٔ اصلاحات ایرلند را ملایم شناختند. این پیشنهادها عبارت بود از اینکه: انتخابات پارلمان هرسه‌سال یك‌بار باید صورت بگیرد؛ هیچ‌کس به‌عنوان مادام‌العمری عضو مجلس نباشد، مگرآنکه دوره به‌دوره دوباره انتخاب شود؛ به‌کلیهٔ پروتستانهای مالك یا مستأجرین طویل‌المدهٔ املاك، که مال الاجارهٔ سالیانهٔ آن لااقل ۱۰ لیره باشد، به‌شرط آنکه مقیم در ملك بوده باشند، حق رأی داده شود؛ و حوزه‌های انتخابیه‌ای که روبه‌ویرانی رفته و کمتر از دویست رأی‌دهنده درآن باقی مانده، دیگرحق انتخاب نماینده برای مجلس عوام نداشته باشند.

یکی از افسران افواج داوطلب، به‌نام هنری فلود[1]، از محل تشکیل جلسات نمایندگان افواج داوطلب روانهٔ عمارت پارلمنت ایرلند شد و از خیابانهای دوبلن فاصلهٔ کوتاهی راکه میان این دومحل بود پیمود و درپارلمنت‌ایرلند بیدرنگ این پیشنهادها را به‌عنوان‌لایحهٔ‌قانونی تسلیم‌کرد. وی‌بالباس متحدالشکل و به‌اتفاق‌چند عضو دیگر افواج داوطلب در پارلمنت ظاهر شد و به‌این ترتیب زمینهٔ مساعدی را برای مخالفان اصلاح فراهم ساخت، زیرا وی طرزرفتار خود واین مسئله را، که پارلمنت‌آلت دست مردان‌مسلح می‌باشد، به‌میان‌آورد. پس‌ازنطقهای طولانی‌که‌ایراد شد، لایحهٔ‌قانونی پیشنهادی به‌اکثریت ۱۵۰ رأی در برابر ۶۰ رأی رد شد. در سال بعد، یعنی سال ۱۷۸٤، هیجانات شدیدتری رخ داد. کاتولیکها پشت سرهم در افواج داوطلب پذیرفته می‌شدند و بدین ترتیب آغاز اتحادایرلندیها دیده می‌شد. روزنامهٔ ناشر افکار داوطلبان ودیگر روزنامه‌های اصلاحطلب بیش از پیش به‌تهییج افکار می‌پرداختند، چنانکه به‌خاطر کارگران‌گرسنه تقاضای‌تعرفه‌های حمایتی‌گمرکی می‌کردند؛ از سرشوروشعف به‌امریکا اشاره می‌کردند و کاریکاتورهایی چاپ می‌کردندکه چوبه‌های‌دار را برای‌کیفر خائنین نشان می‌داد؛ یا تصویر اشخاص معروفی را با صورتی دوده‌ای شده و کلاهی پردار نقش می‌کردند. اصلاحطلبان دوبلن مجدداً برای تشکیل مجلس ملی فراخوانده شدند و این‌بار آن را «کنگره» نامیدند. به‌کاربردن این اصطلاح امریکایی امیدهای نامحدود و نگرانیهای دامنه‌داری را به‌وجودآورد. کنگره

1. Henry Flood

با ترتیباتی که قسمتی از آن قانونی و قسمتی غیر قانونی بود، تشکیل یافت، بااین‌ترتیب که رؤسای امور انتظامی و شهربانی در هربخش داوطلبان را برای انتخاب نمایندگانی که باید درکنگره شرکت‌کننده دعوت می‌کردند. بسیاری از رؤسای شهربانی ازقبول این کار امتناع ورزیدند، ولی عده‌ای، و از آن جمله رییس شهربانی دوبلن، به‌آن مبادرت ورزیدند. دادستان کل به‌عنوان اقدام خلاف قانون وی رابازداشت کرد وهمچنین روزنامه‌های هواخواه اصلاحات اساسی را تعطیل کرد. در نتیجه آزادی مطبوعات، که چند سالی بود در ایرلند محل استفاده بود، از میان رفت. کنگره بدون حضور تماشاچی جلساتی تشکیل داد، ولی جز تصویب چند قطعنامه، کار دیگری نکرد و در اوایل سال ۱۷۸۵ پراکنده شد.

روشن است با آنکه رهبران پیشرفتهٔ نهضت ایرلند هواخواه اصلاحات اساسی بودند، یعنی افکاری کمابیش تند داشتند، از نظر پشتیبانی عمومی در سراسرکشور صاحب نفوذ بودند. سه‌نفر عضوی که از خاندان سلطنتی قدیم استوارت در مجلس عوام ایرلند بودند وفرزند یکی ازآنان بعدها لرد کاسلری[1] شد، به‌هرسه لایحهٔ قانونی که مجمع نمایندگان داوطلبان به‌وسیلهٔ هنری فلود در ۱۷۸۳ پیشنهادکرده بود، رأی داده بودند. حتی کنگرهٔ ۱۷۸٤ از اینکه یك لرد وچهار بارون در خود داشت به‌خود می‌بالید. یکی ازنویسندگان میانه‌رو اظهار نظر کرده است که طبقات عالیه ومتوسط ایرلند، به‌استثنای کسانی که ازوضع موجود بهره‌مند می‌شدند یاامید به‌بهره‌مندی ازآن داشتند (والبته عده‌شان هم‌زیادبود)، در این اوقات هواخواه اصلاحات پارلمانی بودند، اما نه به‌قیمت جنگهای داخلی و با تقریر اصلاحات از طرف مردان مسلح در مجلس عوام.

جالبترین دلایل مخالفان اصلاحات همین امر بود و اصلاحطلبان این دلایل را می‌پسندیدند. از طرف دیگر محافظه‌کاران هم‌که گروهی موفق بودند در سراسراروپا نفوذ کلمه یافتند. بحث و مشاجرهٔ سخت درپارلمنت ایرلند در اواخر ۱۷۸۳، یعنی هنگامی که فلود طرح قانونی مجمع ملی داوطلبان را تسلیم پارلمنت کرد، درگرفت. پاره‌ای ازنطقها شبیه به‌نظرات برك بودکه با ایرلند پیوسته مکاتبه داشت. اما اینکه آیا برك در رجال ایرلندی مانند هرکیولیز لنگریش[2] نفوذ یافته، یاآنان در وی نفوذکرده‌بودند، مطلبی است که به‌صحت نمی‌توان پاسخ داد.

نخستین نطق حمله‌آمیزرا یلورتون[3] ایرادکردکه مجموع بحث را ازمزایای اصلاحات

1. Lord Castlreagh 2. Sir Hercules Langrishe
3. Yelverton

به‌شئون مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب کشانیدکه از آنجا فلود به‌ترتیبی غیر عاقلانه پیشنهاد قانون‌را به‌مجلس عوام‌برده بود. حقیقت واضح این بودکه حکومت‌ایرلند و پارلمنت‌آن در واقع ترسی از مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب نداشتند. هم ژنرال برگوین[1] فرمانده سپاه درایرلند وهم لردنایب‌السلطنه به‌لندن‌گزارش دادند چیزی که مایهٔ تشویش خاطر باشد وجود ندارد. چارلز فاکس در ۱۷۸۰، گواینکه افواج‌داوطلب را قانونی نمی‌دانست ولی آنان را تأیید می‌کرد، در ۱۷۸۳ که دارای مسئولیت دولتی شده بود فرمانده سپاه ونایب‌السلطنه را سوگند می‌دادکه مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب را پراکنده سازند و به‌هیچ روی به‌مطالب و درخواستهای آن وقعی ننهد. اما ژنرال فرمانده سپاه ولرد نایب‌السلطنه او را مطمئن می‌ساختندکه اتفاق سوئی‌رخ‌نخواهد داد. گزارش لرد نایب‌السلطنه حاوی این نکته بودکه چون در مجمع عمومی نمایندگان برسر موضوع کاتولیکها شکاف سختی پدید آمده، نشاید از آن بیمی داشت. و خود وی با سمت لرد نایب‌السلطنه، به‌وسیلهٔ دوستانی که در مجمع عمومی داشت، اختلافات را در مسائل مذهبی دامن می‌زد و وضع آن مجمع را مغشوش می‌داشت. اما محافظه‌کاران ایرلند به‌وحشت افتاده بودند و بیانیه‌های مفصلی بیرون می‌دادند. چنانکه یلورتن‌گفت موضوع این است‌که «آیااین مجلس یا مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب‌نمایندگان این مردم هستند؟» وآیا «ما اینجا نشسته‌ایم تا دستورهای مجمع دیگری را تصویب‌کنیم یا پیشنهادهایی را از نوك سرنیزه‌ها برگیریم» وآیااینك، که ایرلند «کشوری‌مستقل‌است،» باید «مواریث و برکات خود را در زیر سایهٔ قانون اساسی سعادت بخش ما» برباد دهد. جورج پانسنبی[2] به‌توطئه‌های مخفی اصلاحطلبان انگلیس و «کلیهٔ رویه فروشان اروپا» حمله برد وآنان را متهم ساخت که هیچ دونفرشان هرگز درباب طرحی اصلاحی همعقیده نیستند. (همین شخص‌پدرش بیست ودوکرسی مجلس ایرلند را به‌اختیار داشت.) هرکیولیز لنگریش قانون پیشنهادی مجمع عمومی داوطلبان را «مخرب قانون اساسی» می‌دانست آنهم قانون اساسی‌که «محل تحسین وغبطهٔ تمامی ملل در تمامی اعصار» بوده است. ایرلندیهااز امتیازداشتن«فرمانهایی‌عتیق‌که منتهی‌به‌قانون‌اساسی‌آنان می‌شدو درطول‌قرون عدیده رشد وبسط حاصل‌کرده بود،» بهرمند می‌شوند وباید از «پیچیدگیها و خطرات و اشکالاتی‌که عقلاً این‌اصلاحات‌پدید می‌آورند، بیم داشت. پناه برخدا از مغزآدمیانی‌که هیچ گاه راضی‌نمی‌شوند.»

باید تصدیق کردکه جامعهٔ انگلیسی وایرلندی در بزرگداشت «مواریث» خودفرصت

1. General Burgoyne
2. George Ponsonby

کوتاهی را از دست داد.

در انگلستان، با آنکه شوق و حرارت نهضت تشکیل جمعیت عمومی تا اندازه‌ای فرونشسته بود، آزادیخواهان با پیت کهین، که تازه قدم به‌پارلمنت گذاشته بود، موافقت کردندکه لایحهٔ قانونی مربوط به‌اصلاحات را در اوایل مه ۱۷۸۲ پیشنهاد نماید. این پیشنهاد در مجلس عوام ۵۵۸ نفره باا‌کثریت ۱۶۱ رأی در برابر۱٤۱ رأی رد شد. شلبرن و یك دسته از آزادیخواهان مانند فاکس و شرایدن[1] و دوك ریچمند از آن پشتیبانی کردند، اما دستهٔ بزرگ آزادیخواهان پیرو راکینگهم، مانند برك، پارلمنت را متقاعد ساختند که می‌تواند از راه اصلاحات مالی آزادی خود را بازیابد و به‌این ترتیب برضد لایحه رأی دادند. پیت لایحهٔ قانونی دیگری در۱۷۸۳ پیشنهادکرد و کوشید آن‌رابگذراند، ولی آن هم به‌همان سرنوشت لایحهٔ اولی دچار شد. در ۱۷۸٤ آلدرمن سابریج، رهبر اصلاحطلبان لندن، لایحهٔ اصلاحی دیگری پیشنهادکرد. پیت پیشنهاد لایحه را بیموقع می‌دانست و با تقدیم آن به‌پارلمنت موافق نبود، معذلك به‌طرفداری از آن صحبت‌کرد. بازپیت در ۱۷۸۵ لایحهٔ قانونی جدیدی تنظیم‌کرد وآن را به‌عنوان پیشنهاد اساسی دولت تقدیم داشت. مقصود از این‌عنوان، که به‌لایحه داده شد،این بودکه اصلاحات‌پارلمانی‌دیگر ازمقوله وثمرات هیجان‌افکارعمومی‌نبوده، بلکه‌اقدامی‌جدی‌است که حکومت مسئول برطبق اصول‌وآئین‌پارلمانی به‌جای می‌آورد. چنانکه برك گفته‌است، پیت‌لایحهٔ‌قانونی۱۷۸۵خودرا، تااندازه‌ای‌که فکرمی‌کرد برای غلبه با مخالفان لازم‌است، ملایم ومعتدل‌ترتیب داد. وی فقط‌پیشنهادکرد سی‌ودوقصبه، که بیش‌ازسایرنقاط خالی‌ازسکنه شده‌بودند،ازجدول‌انتخابات حذف شود (یعنی حوزه‌هایی‌که، اگر رأیدهندگانی هم درآنجا وجود داشتند، باید به‌عنوان اقامت در بخشهای خود رأی دهند، نه اقامت درقصبات مخروبه)، وکرسیهایی راکه‌ازاین راه به‌دست می‌آید یا به بخشهای پرجمعیت و یا به‌شهرهایی‌که توسعه یافته بودند، مانند منچستر، بدهند. و، چون‌قائمقامهای مالکین قدیم، طی‌چند قرن، در واقع‌به‌صورت مالك‌در آمده بودند، ٤۰ شیلینگ درآمد قائمقام مالك را به ٤۰ شیلینگ مالکین عادی برای رأی دادن در بخش اضافه‌کرد. همچنین به‌عده‌ای ازمستأجران قدیمی املاك حق رأی داد؛ و چون در چند قصبه‌کسانی بودندکه حق رأی داشتند ولی املاکشان را از دست داده‌بودند و اینك به‌موجب قانونی اصلاحی حق رأیشان از میان می‌رفت (چنانکه در لایحهٔ ۱۸۳۲ چنین می‌شد)، پیت پیشنهادکردکه این‌گونه اشخاص مجموعاً به‌میزان ۱،۰۰۰،۰۰۰ لیره «دارای خانه فرض شوند» تا به‌این ترتیب رأی آنان ناشی از حقوق مالکیت آنان‌گردد.

1. Sheridan

با وجود این پیت ازدوجهت ضعیف شده‌بود؛ یکی ازجهت ایستادگی کسانی که‌علی‌الاصول با هرگونه تغییری در وضع‌پارلمنت مخالفت می‌نمودند و دیگر ارباب صناعت و کارخانه‌دارهای شهرهای‌انگلستان مرکزی‌که درپارلمنت نماینده نداشتند وازپیت‌پشتیبانی کافی نمی‌کردند. در همین احوال پیت می‌کوشید حقوق‌گمرکی میان انگلستان و ایرلندرا مساوی‌گرداند و از این‌رو در شهرهای منچستر وبیرمنگام ولیدز[1] وشفیلد،[2] که از نوشتن عریضه به‌پارلمنت‌برای تصویب‌قانون‌اصلاحات پارلمانی‌خودداری نموده بودند،وجهه‌ای نداشت. این مسئله اهمیتی شایان داشت‌که اهالی منچستر عریضه‌ای مشتمل بر۵۵،۰۰۰ امضا برضد اعطای امتیازات‌گمرکی به‌ایرلند به‌پارلمنت فرستادند و در نتیجه پیت لایحهٔ تعرفهٔ‌گمرکی خود را پس‌گرفت و از این‌رو می‌توان‌گفت برك در این نظریهٔ خود حق داشت‌که می‌گفت نقاطی‌که‌اعضایی به‌پارلمنت نمی‌فرستند، در واقع درآن «نماینده دارند» که منافع آنان را به‌دقت محفوظ می‌دارد. چنانکه منچستر،که درپارلمنت نماینده‌نداشت، توانست سیاست‌گمرکی انگلیس را تحت نفوذ بیاورد و در روابط بازرگانی خود باایرلند اعمال نفوذکند و همچنین یورکشر،که معدودی نماینده در پارلمنت داشت ومیان سالهای ۱۷۶۰و۱۸۰۰ هیچ‌گونه معارضهٔ انتخاباتی در آن صورت نگرفته بود، همواره در قسمت مالیات اراضی و املاك از مزایایی برخوردار بود. قانون اصلاحاتی ۱۷۸۵ پیت‌رامی‌توان تا اندازه‌ای بانقشهٔ اصلاحات موپودر فرانسه‌مانند دانست، یعنی بیشتر جنبهٔ‌طرح‌حکومتی روشن بین داشت‌که در آن منافع آیندهٔ دورکشور منظور شده است تا طرح‌گروه نیرومندو و نافذ جامعه. این طرح هم مانند طرحهای سابق بااکثریت ۲۸٤ رأی در برابر۱۷٤رأی شکست خورد.

پیت در ۱۷۸۵ در دواقدامی‌که بیشتر روی آنها حساب‌کرده بود، یعنی اصلاحات پارلمانی و اصلاحات بازرگانی، با ایرلند دچار ناکامی شد. وی در این حال سه‌راه‌درپیش داشت: یکی‌آنکه استعفا بدهد؛ دوم اینکه بافاکس ونرث ائتلاف‌کند؛ و آخری آنکه در مسند باقی بماند ولی دستنشاندهٔ پادشاه باشد. از نظر قانون اساسی دلیلی برای استعفا وجود نداشت. بافاکس هم‌نوعی عداوت شخصی داشت. بنابراین، راه سوم را اختیارکرد، یعنی با پشتیبانی پادشاه در مقام نخست‌وزیری باقی ماند. وی دیگر مطلقاًگرداصلاحات پارلمانی نگشت و به‌آن اندازه از اصلاحات مالی یا اداری،که می‌توانست پادشاه رابا‌آن موافق سازد، اکتفا می‌ورزید.

جورج سوم هم از بحران طولانی، که نسبت به‌وضع اساسی حکومت بروز کرده

1. Leeds 2. Sheffield

و بیست سال‌طول کشیده‌بود، پیروز بیرون‌آمد و، اگر در این بیست سال‌نتوانست رأساً زمامداری کند، به‌وسیلهٔ پیت‌حکومت کرد. به‌این ترتیب که پیت را آزاد گذاشت که اصول افکار وعقاید خود را داشته باشد، ولی هنگام لزوم‌او را متقاعد می‌ساخت که‌از نظر پادشاه تمکین کند، یا در اجرای آن اصول تغییراتی بدهد. تحولات و تغییرات در وضع اساسی حکومت تا ۱۸۳۲ به‌حال وقفه ماند، به‌این معنی که پادشاه و پارلمنت «منفك» ازهم و «معادل» یکدیگر باقی ماندند و در نفس‌الامر از طریق «نفوذ» با یکدیگر همکاری می‌کردند.

اشرافیت همچنان درپارلمنت‌صاحب‌رأی‌بود وازهواخواهی پادشاه‌بهره‌مندمی‌گشت. اما درمورد «مردم» قسمتی ازآنها، مانند ارباب صناعات و کارخانه‌داران انگلستان‌مرکزی یا ضدکاتولیکهای پرحرارت لندن، در مسائلی غیر از موضوع انتخابات محل توجه‌واعتنا قرار می‌گرفتند. بقیه همچنان به‌تشکیل اجتماعات عمومی وتأسیس انجمنها و نشر رسالات درباره اصلاحات انتخاباتی می‌پرداختند وکمی بعد یعنی در دورهٔ انقلاب فرانسه دوباره هیجانهایی از خود بروز دادند.

در انگلستان هم، مانند ایرلند، در برابر طرحهای‌اصلاحات‌انتخاباتی علاقهٔ خاصی، به‌دلایل محافظه‌کارانه، ابراز می‌شد، زیرا در همین ایام بود که ادمند برك سلسلهٔ‌عقاید خود را مرتب ساخته بود. فلسفهٔ برك سرانجام دارای چنان اهمیتی شد که، مانند فلسفهٔ قرارداد اجتماعی روسو، شایستهٔ آن است که قسمتی از این فصل را مخصوص بحث‌آن بسازیم.

اصول محافظه‌کاری ادمند برك

بهترین راه برای اینکه نشان داده شود فلسفهٔ محافظه‌کاری برك انتقادی برانقلاب فرانسه نبوده است و همچنین مستقیماً برضد اصول دلایل عقلی فلاسفهٔ قرن هجدهم‌به‌شمار نمی‌رفته، آن است که نشان دهیم چگونه تمامی اصول عقاید وی پیش از انقلاب فرانسه تکوین یافته و برضد پیشنهادهای عملی‌بوده است که رجال انگلیس در انگلستان و برای انگلستان تنظیم می‌کرده‌اند. برك از جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی بود که در ۱۷۲۹ در دوبلن تولد یافت. پسر یکی از قضات انگلیکان مذهب بود و مادرش‌آیین کاتولیك‌داشت. وی نویسنده‌ای فصیح شد. مردی بود حساس و جلای‌وطن کرده، و از بسیاری جهات شباهت به‌ژان ژاك روسو داشت که مایهٔ تعجب می‌گشت. برك اشرافیت انگلیس را به طریقی قبول داشت که روسو هیچ‌گاه‌اشرافیت فرانسه را به‌آن شکل نپذیرفته بود؛ واشراف دستهٔ‌آزادیخواهان ومارکی دو راکینگهم در مقابل‌این عقاید اورا به‌عنوان دوست‌وپیروی

لایق پذیرفتند، ولی او را کاملاً جزء خود نمی‌دانستند، چنانکه وقتی برای مدتی کوتاه در ۱۷۸۲ برسرکار آمدند وی را خزانه‌دار قشون کردند و درهیئت دولت مقامی به‌او ندادند. در آغاز خدمات پارلمانی به‌اتفاق برادر و پسر عمویش خانه‌ای ییلاقی در باکینگم شر[1] به‌مبلغ ۲۰،۰۰۰ لیره خریدکه استطاعت پرداخت تمام پول آن را نداشت و به‌این جهت چندین سال تلاش مداوم می‌کردکه بتواند آن ترتیب زندگی را،که اختیارکرده بود،حفظ نماید. هنگامی که راکینگهم در۱۷۸۲ مرد ۳۰،۰۰۰ لیره قرضی راکه برك به‌وی داشت، بخشیده بود. دورهٔ خدمات برك شامل یك رشته عدم موفقیت بود، زیرا دستهٔ راکینگهم از ۱۷۶۶ تا ۱۷۸۲ مصدر کاری نبودند و در ۱۷۸۲ هم،که روی کار آمدند، به‌علت‌فوت راکینگهم دورهٔ زمامداریشان‌کوتاه بود، به‌طوری‌که برك شغل پردر آمدی را که داشت، یعنی همان خزانه‌داری قشون را، تقریباً بلافاصله پس ازتصدی از دست داد وحتی حقوق بازنشستگی را هم تا ۱۷۹۵ به‌او ندادند.

برك خود را به‌هرچیز و به‌هرکسی که معتقد بود، با حرارت مشخص می‌ساخت. هنگامی‌که شایعاتی دربارهٔ عملیات مشکوك مالی برادر وپسرعمویش رواج می‌یافت، ودر واقع حقیقت هم داشت، حاضر نشدآن شایعات را بپذیرد. دربارهٔ درستکاری‌خودش‌تردیدی نبود، ولی وی از درآمد خویشاوندان خوداستفاده می‌کرد و از همین راه بودکه توانست قیمت خانهٔ بزرگ واملاکی‌که سه‌نفری مشرکاً خریداری‌کردند، بپردازد. وی در قانون اساسی انگلیس‌عیب ونقصی‌نمی‌دید وانتقاد اساسی برمجلس عوام را نمی‌پذیرفت. وی‌قبول نداشت‌که از ترتیبات سیاسی عصر خود شخصاً بهره‌ای می‌برد و درعین حال‌کسانی راکه دربارهٔ تغییرات وضع پارلمنت پیشنهادهایی می‌کردند، مردمی گمراه می‌دانست. در واقع همان مدح وثنایی‌که‌از پارلمنت می‌کرد، باعث شدکه عده‌ای‌از اعضای پارلمنت‌درمقامات مختلفی‌که می‌گرفت پشتیبان او بشوند. روشی راکه با دقت تمام نسبت به‌قضایای امریکا اختیارکرده بودو مخالفتش باجورج سوم و تنظیم اصول مسئولیت حزبی برای دستهٔ آزادیخواهان راکینگهم و رهبری اصلاحات مالی و مخالفتش با اصلاحات انتخاباتی و در سالهای اخیر وحشتش از فاسد شدن پارلمنت به‌دست‌کسانی‌که ثروتی سرشار از هند شرقی به‌دست آورده بودند، تمامی اینها از مدافعهٔ با حرارتی‌که از شئون و استقلال پارلمنت می‌کرد ظاهر می‌شد.

ممکن‌است بیشترتعشقی راکه برك به‌پارلمنت می‌ورزید،از اینجا ناشی‌دانست‌که‌وی از اهالی خود انگلستان نبود، بلکه ایام جوانی خود را در جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی و

1. Buckinghamshire

در حوالی دوبلن گذرانده بود. چنانکه بعضی تعلق خاطر هردر[1] تاریخنویس وفیلسوف قرن هجدهم را به فرهنگ آلمانی، ناشی از دوران اقامتش در حوالی بالتیک[2] دانسته‌اند. برك، که زندگانی پارلمانی خود رااز ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۲ آغاز کرد، درنمایندگان اشتیاقی به‌استماع سخنان خود نیافت. اعضای پارلمنت هنگام نطق به‌او اذیتی می‌رسانیدند تا عصبیش کنند و یا وقتی برای نطق برمی‌خاست با سروصدا از جلسه بیرون می‌رفتند. برای کسی که آن اندازه مجذوب عظمت پارلمنت بود، این گونه اهانتها البته بسیار آزار دهنده بود. وی نیز مانند روسو خود را خشمگین وناماُجور و قدردانی نشده و روحاً مجروح و محصوردرمیان مخالفان احساس می‌نمود. نظریهٔ برك به‌عنوان يك محقق حقوقی قرن متلاطم و انقلابی هجدهم کاملاً ترکیبی دیررس بود. معاصرین وی از طغیانی که او برضد هیجانات اجتماعی و ناپایدار زمان خود می‌کرد، ناراحت بودند. چنانکه بازول[3] به‌دکتر جانسن[4] « او را دیوانه معرفی کرد.» دکتر جانسن به‌بازول جواب داد وی درواقع از ویگهای آزادیخواه نیست. «اگرشخصی مانند برك لاف وگزاف بگوید و فریاد بکشد، آیا ممکن است تعجب کردکه او خود را دیوانه وانمود می‌سازد؟»

برك مردی پرکار بود و می‌توانست اطلاعات صحیح و تفصیلی درباب موضوعات مشکل وپیچیده جمع‌آوری نماید، مانند تاریخ معاملات بازرگانی کوچنشینهای امریکا و حقوقهای جوروا جوری که دراختیارپادشاه‌بود، یاجزئیات مربوط به‌قضیهٔ وارن هیستینگز،[5] اولین مدیر مستعمرات هند. بسیاری ازاهل نظراورا واقعاً می‌ستودند، زیرا وی، برخلاف فلاسفهٔ فرانسوی یا متفکران انگلیسی، از بحث در مسائل ماوراءالطبیعه و مجردات‌عقلی احتراز می‌جست وسعی‌بلیغ‌داشت که به‌حقایق‌عملی وواقعیات وآثار ونتایج آنهاواقداماتی، که امکان عملی دارد، بپردازد. مخالفانش گفته‌اندکه استعداد وی در حدودسطح توضیحات کلی قرار داشته و در درك و سنجش و تشخیص امور واقعی ضعیف بوده است. چنانکه سرارنست بارکر[6] ادعاکرده است برك در انتقادی که برانقلاب فرانسه‌کرده، اصول خاصهٔ خود را نقض نموده، زیرا وی، که در امور سیاسی قائل به‌مسائل «ماوراءالطبیعه» نبود، در انتقاد برانقلاب‌فرانسه خودگرد موضوعات غیر عادی و غیرطبیعی گشته است وبرروی هم در نمایاندن جهات وکیفیات واقعی این انقلاب شکست خورده است، یعنی تلاشش در این باره‌به‌جایی نرسیده است. بورك مسائلی را می‌توانسته است به‌خوبی دریابدکه‌به‌آنها علاقه‌ای داشته است، چنانکه دعاوی و اظهارات کاتولیکهای ایرلند را خوب تشخیص‌داد

1. Herder 2. Baltic 3. Boswell 4. Johnson
5. Warren Hastings 6. Sir Ernest Barker

اما از درك مقاصد اصلاحطلبان ایرلند عاجز ماند. یامثلاً اومی‌توانست مقاصدامریکاییان را، تاآنجاکه‌آنان را آزادیخواهانی می‌دانست که‌ازسوءادارهٔ پادشاه به‌خشم‌آمده‌اند، بفهمد امابه‌علت پافشاریی‌که درحق نظارت پارلمنت بریتانیا برتجارت‌کوچنشینهای امریکاداشت، پیشنهادکردکه از نظر روابط باانگلیس ترتیب کار امریکا مطابق نمونهٔ ایرلند داده شود؛ و در ۱۷۷۷ اظهارعقیده‌کردکه امریکاباید به‌زیر«سرپرستی پدرانه وتربیت» پارلمنت انگلیس بازگردد وبابی اعتنایی مطلقی‌که به‌قوانین اساسی جدیدامریکا، که تمامی اروپا رابه‌هیجان آورده بود، ابراز می‌داشت، نشان دادکه از آنچه درسراسر عمر وی واقعاً برمردم امریکا رفته است ادراك ناچیزی داشته است.

برك همچنین توانایی‌آن را داشت‌که‌افکار نوعدوستانه وآزادیخواهانهٔ عصر خود ـ را به‌خوبی دریابد. چنانکه بسیاری ازکلمات قصار عاقلانـهٔ او را اصلاحطلبان درگفته‌ها و نوشته‌های خود نقل و اقتباس می‌کردند. در یکی از نـوشته‌های نخستین خـود افکار حقوقدانانی راکه قانون اساسی را تغییر ناپذیر می‌دانستند، به‌باداستهزاگرفت. در۱۷۷۰ در دفاع از هیجانات هواخوان ویلکس منکر این معنی شدکه «چند نفردلقك» اورا تحریك کرده باشند. در این موردگفت «هنگامی‌که عدم رضایت عمومی همه را فراگرفت، بـاید تصدیق‌کرد و پشت این قضیه ایستادکه به‌طورکلی امری ناصواب در قانون اساسی‌یاروش حکومت وجود دارد.» وی بعدها هیچ‌گاه به‌این اندازه از نارضایتی «همه‌گیر» درانگلستان یا جای دیگر، یعنی در مواردی‌که پای احساسات شخصی او باهمسلکان‌او به‌میان می‌آمد، سخن نگفت. مثلاً هنگامی‌که در۱۷۷٤ ازمقاصد امریکاییان برضد حکومت لرد نرث‌دفاع می‌کرد، موضوع نماینده نداشتن منچستر را درپارلمنت «قسمت شرم‌آور قانون اساسی‌ما» خواند؛ ولی در سایر موارد عیب و نقص عمده‌ای درآن ندید. او به‌خـوبی می‌تـوانست شعارهایی برای ترقیات فوری ترتیب دهد، چنانکه‌گفت «اکنون آن زمان فرارسیده است که مردم دیگر از سختیها رنج نبرند، زیرا نیاکانشان سختیهای بسیارکشیده‌اند.» وی این شعار را در تأیید اصلاحات مالی و اقتصادی خود ترتیب داد. آنچه راکه نتوانستیم‌بیابیم آن است‌که این‌گونه‌کلمات قصار در عقاید وافکار دیگران ازنظر ماهیت مـوضوعات چـه اثراتی‌کرده‌اند.

قرینه‌ای به‌دست است‌که نشان می‌دهد وی می‌خواسته است از فراز جایگاهی رفیع مردم را به«ناموس عظیم مساوات‌که در فطرت عمومی مانهاده شده است» یعنی‌آن قانون طبیعی‌که «جوهر عدالت اصلی» می‌باشد و تمامی قوانین انسانی مظهر آن به‌شمارمی‌رود، فراخواند. نمونهٔ دیگر افکار وی این است‌که احدی را نباید از منافع مشترك جامعه‌کنار گذاشت، زیرا اگر چنین شود فردی‌که از منافع مشترك بینصیب‌گشته است، ممکن است

عنصری انقلابی یا خرابکار بشود ودر هرحال بدون وجود حدودی از مساوات میان‌افراد ناس‌کسی نمی‌تواند شارمندی (هموطن) واقعی‌بشود وبالنتیجه تمامی‌امپراتوری باید «پایهٔ مشترکی از مساوات و عدالت» را داشته باشد. این‌گونه اصول قابل‌آن بود که درکلیهٔ نهضتهای اصلاحطلبانهٔ انقلابی آن زمان و برای تسکین تمامی نارضاییهایی که از حکومتهای انحصاری طبقات عصر برك وجود داشت، به‌کار برده شود و همچنین عنصری اساسی در وضع‌آزادیخواهانه و مساواتطلبانه‌که چندی‌بعد رشد وتکامل یافت بگردد. ولی خودبرك اصول پیشنهادی‌خود را در زمینهٔ رفع عدم‌مساوات‌کاتولیکهای‌ایرلند به‌کار زد.

برك هیچ‌گاه به‌صورت امری مجرد عقلی محافظه‌کار نبود، یا آنکه از بابت اصل محافظه‌کاری اصرار نمی‌ورزید و آن را عقیدهٔ قاطع خویش در این طریقه قرار نمی‌داد و بالجمله ارزش و اعتبار ذاتی برای‌آن قائل نمی‌بود. حتی در رسالهٔ تفکرات دربارهٔانقلاب فرانسه‌آن راانقلابی برحق دانست. ایراد وی به‌انقلاب فرانسه این بودکه فرانسه نیازی به‌انقلاب نداشت و فرانسویان «راهی را برگزیدندکه اجباری به‌آن نداشتند و انتخابی ناپسندکردند.» نتیجهٔ منطقی این ایراد آن است‌که برك تشخیص داده بود یااحساس کرده بودکه جامعه و حکومت فرانسه پیش از ۱۷۸۹ تعادلی نیکوداشته است. تأیید وی‌بروضع فرانسه پیش از ۱۷۸۹ دربسیاری از نطقها و نوشته‌های او نمایان می‌باشد. چنانکه وی حکومت ولایات‌متحدهٔفرانسه‌را سرمشقی برای‌امپراتوری‌انگلیس می‌شمرد،ونیزدر ۱۷۸۰، بااشاره به‌اصلاحات جاری نکروزیر فرانسه،آن‌را سرمشقی‌از اصلاحات اقتصادی‌می‌دانست که در انگلستان هم مطلوب می‌بود.

احساسات محافظه‌کارانهٔ برك، مانند عقاید آزادیخواهانه‌اش از هیجانات نیرومند عواطف انسانی اوبر می‌خاست. ازآنجاکه برك به‌رؤیای تشکیل امپراتوری عظیم انگلیس سخت پایبند بود، یا از وضع ناراحت‌کاتولیکهای ایرلند اندیشناك بود، احساساتی عمیق نسبت به‌جامعهٔ انگلیس و قانون اساسی انگلیس و پارلمنت آنجا داشت وهمان ناهماهنگی راکه میان مقاصد دور ودراز او ومسائل مخصوص و جاری زمان وجود داشت، می‌توان درخلال‌احساسات‌آزادیخواهانه‌اش،که قبلاً گفتیم، و عقاید محافظه‌کارانه‌اش‌نیزیافت.وی تصویری از هموطنان متساوی الحقوق و هم‌منفعت خود در ذهن خویش مجسم‌می‌ساخت تا برای جماعتی از کاتولیکهای مالك ایرلند حقوق انتخاباتی دست وپاکند. وی‌ازمناظری که سرتا پا ویرانی وغم‌انگیز بود، استمداد می‌جست تا با پیشنهادی مشتمل برتحولی محدود مخالفت ورزد. وی غالباً هیجان روحی خود را با صراحت تمام و بابیانی‌شاعرانه به‌عادت مردان شاخص در ادب وسیاست، ظاهر می‌ساخت.از این مقوله گفتارهای‌وی چند نمونه را به‌عنوان شاهد می‌آوریم:

در ۱۷۶۹ پیشنهاد شدکه برعدهٔ حوزه‌های انتخابیه افزوده شود. برك در این باره گفت: ولی اگر در مردم این اندیشه خطورکندکه «قانون اساسی ما چنانکه باید و شاید کامل نیست» اقتدار پارلمنت به‌سستی خواهدگرایید وپیروان آن را تباه می‌سازد. پیشنهاد دیگری شدکه بعضی روحانیون انگلیکان‌از پرداخت وجوهی برطبق قانون معروف‌به‌سی‌و نه‌ماده معاف باشند. برك گفت‌این کار نبایدبشود، چرا نه؟ برای‌اینکه روحانیون انگلیکان باید اصولی را،که پارلمنت قانونی‌ساخته است، بپذیرند. «زیرا آن طریقهٔ مذهبی،که اغماض و گذشت را خوش ندارد، اهل وجدان نیست بلکه جاهطلب‌است»، و برای اینکه هیچ مقام قانونگذار هرگز نباید این اندازه بیمنطق باشدکه برافراد مملکتش برای‌تقویت ازکسانی مالیات ببندد که آن‌گونه‌که خود میل دارند مردم را موعظه‌کنند و با آنان رفتار کنند.» کافران بدهستند، چرا؟ برای اینکه‌آنان «پاازدایرهٔ قانون اساسی نژاد بشری‌بیرون نهاده‌اند.» بستن مالیات برمالکان غایب ایرلندی ناشایست است، چرا؟ زیرا این کاراساس شارمندی را در امپراتوری انگلیس برهم می‌زند.

برك منظره‌ای هولناك از مرافعات و منازعات ودعاوی وآشفتگی اجتماع را ترسیم می‌کردکه در آن «جامعه از هم پاشیده شده، صنایع‌آن تعطیل شده، اقتصادش ورشکسته شده است، وبراثر عداوت وبغضهای شخصی مردم هیچ‌گاه حاضر نمی‌شوند تن به‌ملایم ساختن‌آن دشمنیها وکینه توزیها بدهند بلکه پیوسته‌آتش جدال را تیزوزنده نگاه می‌دارند و نمی‌گذارند اختلافات و مشاجرات فروبنشینند وبالنتیجه اخلاقها فاسد و امور زندگانی عمومی تباه می‌شود.» باید دید این پیشگویی هراس‌انگیز در چه موردی بوده است؟ آیا مقصودش حکومت رعب وهراس‌درفرانسه بوده است؟ ابداً، بلکه منظورش وصف‌پیشنهادی بود دایر به‌اینکه‌پارلمنت‌انگلیس به‌جای هفت سال یك‌بار هرسه سال یك‌بار انتخاب شود. به‌همین وجه در ایام نهضت تشکیل مجمع عمومی از نمایندگان اجتماعات بخشها به‌سمت یکی از مالکان بخش باکینگم شر به‌اجتماع عمومی آن بخش نوشت که نقشهٔ افزودن صد نمایندهٔ بخش به‌اعضای مجلس عوام موجب تغییر «خود قانون اساسی خواهد شد.» هنگامی‌که موضوع اصلاحات انتخاباتی مسئلهٔ سیاست عملی انگلستان‌گردید و چهاربار این موضوع راپشت سرهم مردان مسئول حکومت انگلیس بررسی‌کردند، برك نطقی تهیه کرد ودر آن تمامی دلایلی را، که درمخالفت با این موضوع داشت، جمعاوری نمود. ولی این نطق به‌این دلیل‌که احدی حاضر نشد به‌آن‌گوش فرادهد ایراد نگردید. موقعی‌که قانون اصلاحات ۱۷۸۳ پیت در پارلمنت مطرح بود برك برای ادای نطق به‌پا خاست، ولی چون‌کثیری از نمایندگان از جلسه بیرون رفتند از ادای آن صرف نظرکرد. در سال

بعد هنگامی که قانون پیشنهادی سابریج[1] مطرح بود، برك در داخل جلسهٔ مجلس عوام با پیت به‌ستیزه پرداخت. وقتی پیت گفت جنگ امریکا به‌آن علت روی داد که پارلمنت مظهر کامل مردم انگلیس نبود، برك به‌شدت منکر این معنی شد وهیاهویی به‌دنبال آن درمجلس درگرفت و «عده‌ای از نمایندگان جوان چنان سروصدا کردند که نگذاشتند سخنان برك شنیده شود.» برك وقتی موضوع دیگری مطرح شد، که مربوط به‌همان مسئلهٔ اولی می‌شد، کوشید نطق نخستین خود راتکرار کند و گفت «می‌خواست مطالبی بگوید که برای شنوندگان بسیار ارزنده بود.» ولی بازبراثر غوغای حاضران از این نطق هم دست برداشت و فقط گفت به‌من «ستم می‌شود.» پس از مرگش نسخه‌ای از نطق ایراد نشده در میان اوراقش به دست آمدکه شاید همان نطقی بودکه درباره‌اش در ۱٦ ژوئن ۱۷۸٤ گفته بود «برای شنوندگان بسیار ارزنده است.» اگر به‌این نطق گوش می‌دادند، ملاحظه می‌کردندکه وی مطلقاً دربارهٔ مواد قانون اصلاحات بحثی نمی‌کند، بلکه بیانیهٔ جامع ودلپذیری بوددرباب اصول وفلسفهٔ محافظه کاری.

برك در این نطق، که احدی نمی‌خواست آن را بشنود، درخواست اصلاحات انتخاباتی را به‌نظریه‌ای منسوب می‌داشت و آن را نظریهٔ غلط «فرض کردن حقوقی برای بشر» می‌دانست. «صاحبان این عقیده آن را براین پایه نهاده‌اندکه هرکس بایدخودبرخود حکومت کند، وچون هیچ کس شخصاً نمی‌تواند به‌حکومت برخود بپردازد، بایستی نمایندگانی به‌این منظور به‌دستگاههای حکومتی بفرستد. اگر چنین فرضی صحیح باشد، پس تمام حکومتهایی که این وضع و حال را ندارند، غاصب هستند... نه‌دهم هواخواهان اصلاحات نظر خود را برحقوق طبیعی استوار کرده‌اند» (و حال آنکه خود برك هم سابقاً درخواستهای کاتولیکهای ایرلند را برپایهٔ حقوق طبیعی موجه ساخته بود.) ولی در این موقع می‌گفت قانون اساسی انگلیس اقتدارات خود را از سرچشمهٔ حقوق طبیعی نگرفته است ومجلس عوام هم نمایندهٔ مردم به‌عنوان اینکه بشرهستند نمی‌باشد، «بلکه‌مجموعه‌ای از افراد می‌باشد» واعتبار قانون اساسی ناشی ازمرور زمان است. (قبلا توضیح داده‌ایم که اسقف واربرتن هنگام دفاع از قانون آزمایش چگونه مرور زمان را مانع حقوق طبیعی می‌شمرد) و باز برك می‌گفت «قانون اساسی ماقانون مرورزمانی است، یعنی قانونی است که قدرتش تنها ناشی از این حقیقت است که از دوره‌ای که به‌خاطرها نمانده، وجود داشته است.» مرورزمان برای اقتدارات حقه سرچشمهٔ بهتری است تا انتخابات، زیرامرورزمان واقعیت «راه برگزیدهٔ ملت» را نشان می‌دهد. برك در این باب قسمتی ازکتاب معروف

1. Sawbridge

تفکرات دربارهٔ انقلاب فرانسه را پیش‌کشیده است‌که درآن تشکیل جامعه را حاصل‌قرار-دادی میان مردگان و زندگان و آیندگان شمرده است، زیرا بـه‌نظروی «ملت عبارت از اندیشه‌های محدود به‌محل و اجتماع زودگذری فردی نمی‌باشد... بلکه (راه بـرگزیدهٔ ملت به‌طوری‌که در اصل مرور زمان نشان داده شده است) طریقی است‌که افراد درقرون سابق و نسلهای‌گذشته به‌صرافت طبع اختیارکرده‌اند؛ یعنی همان وضع اساسی است‌که ده هزاربار بهتر از انتخاب فعلی است؛ و چنین وضع اساسی در نتیجهٔ اوضاع و احوال خاص و فرصتهای مختلف و خلق و خو و مشرب و روحیات و عادات مدنی و اجتماعی مردمی به‌وجودآمده‌که این‌همه خصوصیات را فقط طی‌گذشت زمانی بس طولانی می‌توانند ظـاهر سازند.» در اینجا مسئله این است‌که خواست واقعی یك واحد سیاسی را چگونه می‌توان معلوم داشت. به‌عقیدهٔ روسو و آزادیخواهان و مساواتطلبان ژنوی یا نویسندگان‌قوانین اساسی‌امریکا،این خواسته را باید از راه سنجش تمایلات افراد زندهٔ جامعه دریافت و عملی گردانید. اما به‌عقیدهٔ برك، خواستهٔ واقعی جامعه فقط پس از دوره‌ای طولانی تحقیق و تتبع به‌دست تواند آمد. این دونظریه حتماً بایکدیگر تعارض ندارند و لازم نمی‌آید یکی ازآنها به‌عنوان نظریهٔ غلط‌کنارگذاشته شود، بلکه می‌توان این دونظر را در جامعه‌ای‌که بالنسبه‌کمتر دچار تحولات می‌شود،یا مایل وخواهان تغییرات‌سیاسی نیست‌باهم‌تلفیق‌نمود. یکی‌ازاین‌دونظریه‌براساس‌تغییراتی‌که رخ می‌دهد وتأکیدی‌که‌برآزادی‌افراد می‌شود،توجیه می‌گردد. اما نظریهٔ برك برپایهٔ‌ایستادگی در برابرتغییرات و تحولات‌است و آزادی را در حدودآزادیهایی،که میراث مردم به‌شمارمی‌رود،محدود می‌سازد. همچنین‌برك به‌آن‌قسمت از دلایلی‌که از تمایلات افراد حی و حاضر سرچشمه می‌گیرد، ابراز بی‌اعتمادی می‌کند و چنین می‌گوید: «فرد دیوانه است،جمع‌افرادهم دیوانه‌اند، ولی نوع انسانی عاقل است.»

امادربارهٔ مجلس عوام هم‌برك به‌همین وجه پیش رفته است، یعنی‌آن را نیز وجودی زنده براساس مرورزمان می‌داند و می‌گوید مجلس عوام پیوسته یکنواخت وبه‌همین‌صورت فعلی بوده، یعنی مرکب از بزرگان و افراد مملکت وشهرها بوده و نمایندگی اشخاص و افراد را نداشته، بلکه‌کانون اتحاد ایالات وشهرها و قصبات‌بدون‌توجه به‌میزان‌جمعیتهای آنها بوده است. از این‌رو تغییر و تبدیلی در طرز تعیین اعضای این مجلس لازم نیست و محققاً هیچ‌گونه بحثی‌برای تعبیهٔ نظام‌نوینی جهت تعیین نمایندگان ازطرف افرادواشخاص موردی ندارد. زیـرا از نظر عملی هیچ‌گـونه تغییر و تبدیلی نخواهد توانست بـه‌احدی فایده‌ای برساند. انگلستان سالیانی دراز در سایهٔ پارلمنت خود آزاد و سعادتمند ودر رفاه بوده است و در واقع اکنون هم، اگر به‌دیدهٔ حقیقت بنگریـم، انگلستان از اصل تساوی در نمایندگی هم‌بهره‌مند می‌باشد. «شما دارای تساوی‌نمایندگی هستید، زیرادارای‌مردانی

هستیدکه بالسویه نسبت به‌رونق و رفاه مملکت صاحب علاقه و ذینفع مـی‌باشند.» اگر فی‌المثل از ولایت‌کورنوال[1] سی‌وشش عضو و از ولایت لنکشر[2] فقط شش عضو درمجلس هستند از نظر عمومی جامعه وکشور تفاوتی نمی‌کند. حقیقتی راکه در این باره می‌تـوان یافت این است‌که این سی‌وشش عضوکورنوالی مظهرتمامی‌افراد ولایت‌کورنوال‌نمی‌باشد، یا مرکز صنعتی منچستر یا مالکان یورکشر به‌طوری که قبلاً هم‌گفته‌ام هنوز هم از بابت کم داشتن نمایندهٔ سیاسی احساس ضرر مادی نکرده‌اند. برك با وجـود آن بیتناسبیها و ناهماهنگیها، که‌قبلاً درطرز انتخاب مجلس‌عوام گفته شد،پیشنهادهای مربوط به‌تغییرروش انتخابات رانقض‌نظام‌طبیعت و یااخلال درنقشهٔ خداوندی‌برای حکومت‌جهانی‌توصیف‌کرد وقول‌او دراین‌باره این‌است: «نظامی درطبیعت وجود دارد که هر چیزرا به‌جای خود نگاه می‌دارد. این‌نظام به‌منفعت ما درست شده و ما هم‌برای حفظ‌آن خلق شده‌ایم.» اگر چنین نیست، «چرا مازن دیگر واطفال دیگروتن‌وبدن دیگرو مغزو دماغ دیگری نمی‌خواهیم؟» شاید برك، درطی این مطالب، خواسته‌است همان‌نکتهٔ نظامی شاعر ما را بگویدکه «بنای آفرینش‌سرسری‌نیست.»(یا، به‌طوری‌که سرهرکیولیزدر ایرلند، گفت:«پناه‌برخداکه‌فکرآدمی هیچ‌گاه‌رضایت حاصل نمی‌کند.») وبالاخره برك تغییرات انتخاباتی را خرابکاری همه جانبه خواندوچنین‌گفت «مقصد عمدهٔ غالب‌این‌اصلاحطلبان زمینه‌سازی برای‌انهدام‌قانون‌اساسی ازطریق بی‌اعتبار ساختن ومنفور گردانیدن مجلس‌عوام است» واعلام داشت «تنهاآنچه در دایرهٔوجود است درعالم‌امکان هم هست و انتقاد از وضع‌اساسی‌حکومت،یعنی‌خواستن‌هرج ومرج.» زیرا از اعتبار انداختن یگانه طرز حکومتی‌که ما همواره داشته‌ایم یا می‌توانیم آن را طرحریزی‌کنیم،آیا جز این‌است‌که حکومت را بالکل ازمیان برداریم؟ و این‌همان هرج و مرج‌است. «وی هرگزنمی‌خواهد قانون‌اساسی‌کشورش را سوءاستعمال بکندومطلقاً حاضرنیست آن را تکه وپاره سازد و در دیگ شعبده بازان بریزد تاباآبی‌که درگودالهای حیاط‌آنها جمع شده است،آن را بجوشانند و به‌خیال خود آن را جوان ونیرومند سازند.»

درباب نتایج فلسفی‌که ازاین نطق می‌شود گرفت، مطالب بسیاری می‌توان‌گفت، از قبیل اینکه به‌نظر وی، راه قابل اختیار دیگری جز همان صورت ازلـی قانون وجـود نداشته است و از این جهت برك را از هواخواهان متعصب پارلمنت به‌شکل اصلی آن‌که پیروان هابز[3] می‌شناختند ساخته بوده است؛ یاآنکه‌از بابت تشخیص حق و حقیقت وعقل و امکان، وی را جزو پیشقدمان فلسفهٔ هگل[4] درآورده بود. در سالهای اخیر، به‌خصوص

1. Cornwall　2. Lancashire　3. Hobbesian
4. Hegel

در امریکا، دربارهٔ عقاید مذهبی ادمند برک مطالب بسیاری گفته شده است. راست است که وی کسانی را که به‌اصول مذهبی بی‌اعتقاد شده بودند، خوش نمی‌داشت و به‌سلسله‌مراتب تمامی فرق مسیحیت علاقه می‌ورزید و مخصوصاً از طریقهٔ مذهبی انگلیس هـواخـواهی بسیار می‌کرد، ولی تا آنجاکه من توانسته‌ام تحقیق‌کنم، مذهب وی این بـودکـه نظام اجتماعی را ناشی از مشیت الهی می‌دانست و،با فروتنی‌که مطلقاً فروتنی شخصی نبود، اعتقاد به محدودیت مغز و دماغ انسان داشت و نوعی بی‌اعتمادی به‌دلایل عقلی ابراز می‌کرد (هرچندکه «نوع انسان را عاقل می‌شمرد،»)، و معنی این عقاید آن بودکـه بـه دلایل و براهین کسانی‌که با عقاید او موافـق نبودند، اعتمادنورزد. امـا درباب قضاوت نسبت به‌مسائل عملی تصورات وی نسبت به‌انگلستان عصرخویش بیشتر جنبهٔ نیکبینی و احترام به‌آیندهٔ آن داشت تا توجه به‌واقعیات زمان، واز این‌بابت طرز تفکرش با دو پون دونمور یاکوندورسه مختلف بود. اما درباب خردمندانه بودن پاره‌ای نطقهای‌او مطالب بسیاری است‌که من در حال حاضر موجبی بـرای تجزیه و تحلیل آن نمی‌بینم. بلکه فقط مقصودم این است مناسبت آنها را با اوضاع و احوالی‌کـه موجب ایـراد آن نطقها شده است کشف‌کنم وبرای نیل به‌این مقصود، همان‌گونه که معاصرینش عمل‌کردند، بایدعقل سلیم او را سنجید.

در این قسمت نکته‌ای را که باید توجه‌داشت این است‌که فلسفهٔ محافظه‌کاری برک خیلی جلوتر از انقلاب فرانسه ترتیب یافته بود، به‌این معنی‌که نباید تصورکـرد فلسفهٔ وی در ۱۷۸٤ به‌علت دورنمای انقلاب واقعی یا نفرت از بینظمی عمومی یا مقاومت در برابر رهبران غیر قانونی یا ایستادگی در مقابل قانونشکنان یا به‌دلیل مخالفت باازدحام عوام یا به‌جهت وقایعی‌که به‌دنبال طرح قوانین اصلاحات در فاصلهٔ ۱۷۸۲ تا ۱۷۸۵ در پارلمنت انگلیس رخ داد، تکوین یافت. بلکه هدف فلسفهٔ وی ایستادگی دربـرابـر افکار فلاسفهٔ قرن هجدهم، آنهم از آن جهت‌که افکار فلسفی زاییدهٔ خوی وعادت دماغ انسانی است، بود و به‌این جهت حملات فلسفی برک فقط متوجه فلاسفهٔ فرانسوی نمی‌شد، بلکه متفکران‌گوناگون امریکایی و انگلیسی و اروپایی را،که ویلیام پیت هم درشمارآنان‌بود، نیز فرامی‌گرفت. فلسفهٔ محافظه‌کاری برک در واقع و نفس‌الامر با دادن صورت عامه به حکومت مخالف بود، ولو با وسایل مسالمت‌آمیز،یعنی بدون خونریزی وانقلاب؛ به‌این ترتیب برک باراًی عمومی و انتخابات سالانه پارلمانی و اندیشهٔ نمایندگی افراد و ایجاد تحولات سیاسی به‌درخواست افراد جامعهٔ هرزمان وعصروحق لغومـؤسساتی‌کـه برمبانی تاریخی به‌وجود آمده، مخالفت داشت.

در هرحال فلسفهٔ محافظه‌کاری برک، چه در زمان خود و چه درحال حاضر، نفوذ

واثری اندك داشت، زیرا احدی نمی‌خواست آن را به‌دقت بررسی کند تامقاصد آن‌رابیرون بکشد، به‌درجه‌ای‌که حتی‌کسانی که می‌خواستند به‌پیشنهادهای برك درمجلس رأی بدهند، وقتی وی برای نطق برمی‌خاست، از جلسه بیرون می‌رفتند، زیرا آنها هم خود رانیازمند به‌این دلایل دقیق و ظریف برای اظهار رأی خویش نمی‌دیدند. اصلاحات پارلمانی دردهۀ ۱۷۸۰ هم‌درانگلیس وهم‌درایرلندشکست‌خورد، یعنی صاحبان نفوذ پارلمانی براصلاحطلبان پیروز شدند.

«فراخواندن افراد»
در برابر قانون آزمایش مذهبی

در اینجا مختصری درباب موضوعی‌که مربوط به‌مسائل مذکور می‌باشد، بایدبه‌این فصل بیفزاییم‌وآن‌عبارت است‌ازکوشش فرقه‌ای ازپروتستانهای انگلیس معروف‌به‌دیسنتر[1] یا زندیقان درراه به‌دست آوردن تساوی حقوق مدنی. اوج شدت این مبارزه در فاصلهٔ سالهای میان ۱۷۸۷و۱۷۹۰ بود واین جریان نیز مانند نهضت تشکیل مجمع عمومی نمایندگان ولایات «انقلاب نافرجام انگلیس»نامیده شد.

این فرقه جماعتی بودندکه نمی‌خواستند جزء جامعۀ مذهب رسمی انگلیس باشند و مواد سی‌ونه‌گانۀ مذهب رسمی را پیروی‌کنند وخود این جماعت در طول قرن هجدهم به دسته‌هایی چند از قبیل مستقلان و پرسبیترینها و باپتیستها منقسم شدند. قریب یك ششم روحانیون‌انگلیسی جزء این‌فرقه بودند، ولی پیروان عادی‌آن درکل جمعیت‌انگلیس نسبت بسیارکوچکی تشکیل می‌دادند و بیشترشان در شهرها اقامت داشتند و در جزء بازرگانان وصاحبان حرف وصنایع‌بودند. درمیان پیروان‌کلیسای‌انگلیکان عده‌ای‌از اعیان و معدودی از فقرا وجود داشتند، که درعین پیروی از مذهب رسمی، تمایلاتی به‌طریقۀ متودیسم داشتند، ولی دیسنترها، یعنی آن دسته از پروتستانهاکه خود را فارغ از پیروی مذهب انگلیکان می‌دانستند، درواقع گروهی‌بودند ازطبقۀ متوسط‌که راه وروش خویش‌رادرمسائل مذهبی، خود معین‌می‌ساختند.ازآنجاکه طریقۀ مذهبی متودیستها مزاحمتی بامذهب رسمی نداشت هم درعقاید وهم دربه‌جا آوردن اعمال مذهبی جامعۀانگلیکان به‌آنان‌بانظر گذشت و اغماض می‌نگریست. به‌همین وجه حق شرکت در انتخابات اعضای پارلمنت وحتی حق انتخاب شدن به‌عضویت مجلس عوام را داشتند هرچند نمایندگانی‌که از این‌گروه انتخاب

1. Dissenters

می‌شدند، انگشت شمار بودند.

ولی دیسنترها، به‌موجب قانون آزمایش مذهبی، قانوناً نمی‌توانستند ازطرف‌پادشاه به‌مشاغل دولتی‌کشوری یا لشکری منصوب گردند وباز، به‌موجب قانون انجمنهای‌شهر، نمی‌توانستند درقصبات به‌عضویت انجمنهای شهرداری برگزیده شوند ویا حتی‌کوچکترین شغل عمومی را در شهرها داراگردند. از این‌رو در سیاستهای محلی تأثیری عمده‌نداشتند وهیچ‌گونه‌احتمالی‌هم‌برای‌انتخاب‌آنان‌ازطرف‌قصبات برای عضویت‌پارلمنت‌نمی‌رفت، زیرا نمایندگان‌قصبات را وجوه معتمدین‌انگلیکانها نامزدمی‌کردند. هیچ‌دانشجوی دیسنترمذهب از دودانشگاه بزرگ‌آن عصرنمی‌توانست درجهٔ علمی بگیرد وچون‌گروه دیسنترهاروسوی کارها ومشاغل وغیر دولتی بردند، حوزهٔ‌اجرای قانون آزمایش وسعت یافت ورجوع‌شغل مدیریت دربانك انگلستان وشرکت هند شرقی وشرکت دریای جنوب وشرکتهای‌بازرگانی باروسیه به‌آنان ممنوع شد. سختی وخشونتی راکه دراین قانون وجود داشت رفتارملایم آن عصرکماییش تعدیل می‌کرد، چنانکه عملاً عده‌ای از دیسنترها یا برسبیل اتفاق یا به علت شرکت در مراسم عشای ربانی درکلیسای انگلیکان یا ازآن جهت‌که‌گاهی مقامات رسمی دقت خاص در رعایت قانون آزمایش مذهبی نمی‌کردند، به‌مشاغل ممنوعه‌گماشته شدند. وبا وجود آنکه در چنین مواردی ممکن‌بود به‌خطر عزل یا تنبیه‌گرفتارآیند، باکی به‌خود راه نمی‌دادند و از آنجاکه این‌گروه‌کار و بارشان روبه‌رونق‌بود، ازبابت وضع مالی خویش شکوه وشکایتی نداشتند، ولی‌البته‌نسبت به‌خود احساس اهانت وتبعیض می‌کردند.

همین‌گونه محرومیتهای حقوقی و شغلی باشدت بیشتری در بارهٔ کاتولیکها به‌کار می‌رفت، ولی در دههٔ ۱۷۸۰ هم رهبران دیسنترها وهم رهبران کاتولیکها دارای حقوق مدنی شدند که به‌موجب‌آن رهبران هر دو فرقه و همچنین رهبران یهودیان بدون توجه به‌عقاید مذهبیشان ازحقوق مساوی بهره‌مندگردیدند، ولی‌باوجود این‌نمی‌توانستندپیروان خود را درجهت بهره‌مندی از این‌حقوق رهبری‌کنند. غالب دیسنترها هنوزهم ازتضییقات مقام پاپ هراس داشتند و در پی آن بودند طریقهٔ مذهبی خویش را به‌رسمیت بشناسانند و بدین وسیله رسماً ازآیین کاتولیك جدا ومستقل‌گردند وازاین‌راه وضع خود رابهبودبخشند. وچون‌نمی‌توانستند باکاتولیکهاروی هم‌بریزندوحتی برفرض هم‌که باهم اتحادی‌می‌کردند، به‌علت وضع خوش مالی‌که داشتند طبعاً برای حمله به‌طریقهٔ انگلیکان‌که در دستگاههای دولتی وحکومتی سنگرگرفته بود، ناتوان می‌شدند.

عیب دیگر این‌کار این بودکه کثیری از مردم دیسنترها را به‌پیرایشگران[1] سابق

1, Puritans

چسبانیده‌بودندکه این دسته متهم به‌شاهکشی در۱٦٤٩ شده بودند وشهرت‌خوبی‌نداشتند. درنتیجه عقاید عمومی‌آنان را نسبت به‌تشکیلات مملکتی صدیق نمی‌شمرد وآنان را، هم‌از نظرمذهبی وهم از نظر مملکتی عناصر مطلوبی نمی‌دانست، وحال آنکه دیسنترها عملاً مانند پروتستانهای فرانسه،که تا موقع انقلاب فرانسه بـا همین محرومیتها مـی‌زیستند، افرادی وطنخواه وصدیق بودند. دیسنترها از ۱۷٦۰ به‌بعد به‌نمایش نظرات سیاسی خود پرداختند. در ۱۷۷۱ گروهی از دانشجویان دانشگاه‌کیمبریج برای خلاصی از قیود قانون سی‌ونه ماده عریضه‌هایی نوشتند ولی درخواستهای آنان پذیرفته نشد. دیسنترها در میان انگلیسهای هواخواه انقلاب امریکا خود عدهٔ قابلی‌بودند وبالخصوص باپیرایشگران‌ایالت نیوانگلند مربوط بودند. ازمیان هواخواهان انگلیسی انقلاب امـریکا فقط معدودی به‌آن قسمت ازقوانین‌اساسی امریکا که قائل‌به‌تفکیك حقوق سیاسی‌ازعقاید مذهبی می‌بود،علاقه نشان دادند، ولی‌دیسنترها برعکس به‌این قسمت ازقوانین اساسی امریکا سخت ابرازعلاقه کردند. قبلاً میزان تأثیر ودخالتی را که پرسبیترینها در اغتشاشات ایـرلند داشتند، بیان کردیم. در نهضت تشکیل مجمع عمومی مرکب از نمایندگان اجتماعات شهرها و قصبات انگلستان،که در ۱۷۸۰ برپا شد، دیسنترها سخت فعالیت می‌کردند، چنانکه ۲،۰۰۰ نفر ازآنان عریضهٔ معروف‌ایالت یورکشر را امضا کردند و در اجتماعات عمومی‌کیمبریجشر[1] وکنت[2] اکثریت داشتند. محافظه‌کاران‌ازهرجهت با دیدهٔ سوءظن به‌دیسنترها می‌نگریستند، چنانکه آنان را ضد سلطنت و «جمهوریخواه»فرض می‌کردندتاآنجاکه تاریخنویس‌محافظه‌کاران در این باره نوشت « پیشرفت حوادث ژاکوبنها را به‌صورت ناسزاگویان معمول زمان درآورد.»

تخفیف مشاجرات واقعی مذهبی، تمایلات روشنفکری درقرن هجدهم، اعلام رسمی اصول عقاید امریکایی، رهایی جستن پرسبیترینهای ایرلند از قیود قانون آزمایش مذهبی، افزایش ثروت ونفوذ جامعهٔ دیسنترها، وتوسعهٔ اصناف‌بازرگانی درسراسر اروپا تمامی‌این امور روح امیدواری را در دیسنترها دمید و بالنتیجه در اجتماع عظیمی که مرکب از نمایندگان خود در ژانویهٔ ۱۷۸۷ تشکیل دادند، تصمیم گرفتند برکلیهٔ موانع و قیودی‌که جلوی پای‌آنان‌گذاشته شده مستقیماً حمله‌ور شوند. به‌این‌ترتیب‌که عریضه‌ای به‌پارلمنت بنویسند و درآن‌اصلاح‌قانون انتخابات‌انجمن شهر و قانون‌آزمایش را بخواهند. براثر این اقدام سه‌لایحهٔ قانونی درسالهای ۱۷۸۷ و۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ به‌پارلمنت پیشنهادگردید.

اگر بانظری بازتر بنگریم، به‌این نکته جالب برمی‌خوریم‌که دیسنترهای انگلیس

1. Cambridgeshire   2. Kent

بیشترشان از کالونی مذهبان چند نسل پیش سرچشمه می‌گرفتند واکنون به‌حکم احتیاجات وضع وحال خود به‌این مرحله رسیده بودندکه زبان واصول انقلابی اروپا را به‌کار ببرند. آنان خود را «محروم ازحقوق» می‌دانستندو،همان طورکه مدافع آنان (یکی‌ازانگلیکانها) در۸مهٔ ۱۷۸۹ در مجلس عوام‌گفت، اینان فقط «حقوق معمولی و مزایای عادی افراد مملکت» را برای‌خود درخواست دارند.یعنی می‌خواهند مانند افراد طبقهٔ سوم فرانسوی، که درهمین هفته درقصر ورسای‌جلسه‌کردند، بتوانند به‌مشاغل‌مملکتی وانتخارات عمومی دسترسی داشته باشند. ودر این معنی اصرار می‌ورزند که هیچ گونه عناد و مخالفتی با مذهب رسمی ندارند و حتی معتقدند که وجود یك مذهب رسمی برای جامعه سودمند می‌باشد، همچنان‌که فرانسویان هم در۱۷۸۹ همین معنی‌راپذیرفتند، ولی آنچه درخواست دارند قبول طریقهٔ غیرمذهبی درامور مملکتی است‌که به‌موجب آن‌داشتن عقاید مذهبی یا نداشتن آن اثری درنظام سیاسی جامعه نداشته باشد. اساسیترین پایه‌های جامعهٔ انسانی باید اصول سیاسی آن باشد نه اعتقادات مذهبی.

اعقاب کسانی‌که یك‌قرن‌ونیم پیش، به‌حکم کالونی مذهب بودن، معتقد بودنددولت باید تابع راهنمایی طریقهٔ حقهٔ مذهبی باشد، اکنون به‌این عقیده‌گراییده بودندکه مذهب یا مذاهب باید در داخل تشکیلات مملکتی و ازجهتی تابع دولت هم باشد، یعنی‌دستگاهی که حقوق مدنی متساوی به‌تمامی افراد خود اعطا می‌کند و قدرتش را از حاکمیت دسته‌جمعی مردم می‌ستاند. دیسنترهای انگلیس یا دست‌کم رهبرانشان درهمان طریقهٔ روسوی ژنوی‌گام برمی‌داشتند، یعنی خواهان آن بودندکه «فرزندان مملکت» باشند نه تشکیلات کلیسایی، تا اختلافات مذهبی را فراموش نمایند و«هرگونه وجه اختلاف و تمایز افراد تابع یك مملکت را از میان ببرند.»

در سالهای ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ مشاجرات سخت در این باره به‌ظهور پیوست. تا این موقع هیچ‌گاه دیده نشده بودکه دیسنترهای شهرهای بزرگ، از قبیل لیستر[1] و ناتینگم، به‌این درجه به‌پشتیبانی هم مذهبان لندنی خود برخیزند. دیسنترها در این هنگام همان شیوهٔ طرز تشکیل مجمع عمومی نمایندگان اجتماعات راکه در ۱۷۸۰ به‌کار برده می‌شد، دوباره زنده ساختندبه‌این معنی‌که طرحی برای تشکیل مجمع عمومی دیسنترمذهبان‌تمامی انگلستان ریختندکه هرچند این طرح هیچ‌گاه وارد مرحلهٔ جدی اجرایی نشد، ولی‌همواره حربه‌ای بود برای ترساندن مدافعان مذهب رسمی، یعنی طریقهٔ‌انگلیکان. درمارس ۱۷۹۰ لایحهٔ قانونی مبنی برلغوقانون‌آزمایش و انتخابات انجمن شهردرسومین‌باربااکثریت ۲۹۴

1. Leicester

رأی در برابر ۱۰۵ رأی رد شد.

اصول محافظه کاری شدت یافته بود وزورخود را درحفظ قانون آزمایش وترتیبات موجود در راه حمایت مذهب رسمی مملکت نشان می‌داد و جمال قانون اساسی انگلیس دوباره مایهٔ اعجاب عمومی گردید. چنانکه در برابر استدلالهای دیسنترها، که می گفتنداین دو قانون فقط چند ماده‌ای ازدوقانون هستند و شامل مطالب کهنه و مهجوری می‌باشندکه موجبات وضع آنها مربوط به‌یك قرن ونیم پیش می‌شده است، مردم جواب می‌دادندکه مطلب این طورها نیست، بلکه‌این دوقانون ازهمان کارخانهٔ «قانون اساسی عالی‌ما» بیرون آمده است. وقتی دیسنترها به‌آزادی مذهبی درامریکا استناد جستند، پیت جواب‌داد«قانون اساسی امریکا نه‌درباب مذهب ونه‌درباب‌دولت باقانون اساسی ما شباهتی دارد» وهنگامی که دیسنترها به‌حقوق طبیعی استناد کردند برك گفت این حرفها از مقولهٔ معقولات مجرده است ودر مجلس عوام کلیاتی چند ازکتاب آیندهٔ خود به‌نام تفکرات دربارهٔ انقلاب‌فرانسه را بیان‌کرد. غالب مدافعان ترتیبات مذهبی موجود درانگلستان همان دلایل واربورتون راکه در اوایل این‌کتاب آن را بررسی کرده‌ایم به کارمی‌بردند ازاین قرار:

در این بحث موضوع عقاید مذهبی مطرح نیست. هرکس آزاد است به‌هرچه میل دارد معتقد باشد واز این بابت‌کسی را با اوکاری نیست آنچه ماده اصلی بحث می‌باشد «آسایش مدنی» است زیرا در انگلستان به‌تجربه ثابت شده وجود یك مذهب رسمی‌ازنظر اجتماعی سودمند می‌باشد و این امر البته برای‌کسانی معقول است‌که از این بابت زیانی ندیده باشند، یعنی از مشاغل عمومی محروم نگشته باشند، و استدلال واربرتن از استفاده از اصل مرور زمان در این مورد هم بازبه‌میان آمد. به‌این معنی‌که می گفتند بیش از یك قرن است از عمراین قوانین می‌گذرد، بنابراین قوانین مزبوردر طول این مدت در رگ و پوست زندگانی عمومی ریشه کرده‌اند واین قوانین یادگار و نمایندهٔ عقل و خردنیاکان ما هستند وهمین دلیل را لردنورث بااصطلاحات وزبان سیاسی هنگام طرح قضیه‌درمهٔ ۱۷۸۹ درمجلس عوام به‌این عبارت گفت: «این در حدود اختیارات و صلاحیت هردولت است‌که شرایط‌کسانی راکه عهده‌دار مشاغل دولتی می‌شوند، مقرردارد.» هرگاه پارلمنت یعنی‌قوهٔ حاکمهٔ مملکت درشرایط ارجاع مشاغل دولتی رجحانی برای مذهب عمومی قائل شود، یا صفات دیگری را برای تصدی مقامات رسمی لازم بشمارد احدی را حق‌شکایت‌نمی‌رسد.

هیجان دیسنترها از طریق تنظیم عریضه‌ها و نهضت اصلاحات پارلمانی و انقلاب امریکا مردم را وادار می‌کردکه درمسائل ومباحث مربوط به‌اقتدارات‌عمومی وحقوق‌فردی بایکدیگر به‌جروبحث بپردازند. جزایر انگلیس در موضوعات مربوط به‌انقلاب فرانسه و یا جنگهایی‌که به‌دنبال آن درگرفت همدردی مختصری نشان دادند.

آزادیخواهان و مساواتطلبان و اشراف
در هلند، بلژیك، وسویس

آیا همان اعتماد متقابل‌را که میان ایالات و میان مـردم عادی امریکا وجود داشت وایـالات متحده را قادر بـه‌انجام انقلاب گردانید، می‌توانیم در ولایات‌اتریشی هلند یا در ولایات متحدهٔ‌هلند ببینیم؟.

از بیانات جان‌ادمز در لندن در ۱۷۸۷

۱۱

آزادیخواهان و مساواتطلبان و اشراف در هلند، بلژیك، و سویس

مایه تأسف است که احوال و امور کشورهای کوچك اروپا کاملا وارد مباحث تاریخ عمومی نشده‌اند، و حال آنکه تجربه‌هایی که مردم این کشورها داشته‌اند، روشنایی بخش مباحثی که داریم بوده‌اند. چنانکه در فصل اول ملاحظه کردیم، همین اصطلاحات «دموکرات» و «اشراف» در اضطراباتی که در دهۀ میان ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ در هلند و بلژیك روی نمود رواج و عنوانی یافت. در این دوره در هردوکشور وجوه تشابه بالخصوص نمایان بود. به‌این معنی که تشکیلات اساسی آن دوکشور، یعنی انجمنهای شهر و مجالس ولایتی، اعضای خود را در نظامی دربسته و از طبقاتی خاص تعیین می‌کردند ودرعین‌حال ادعا می‌کردند مظهر و نمایندۀ کشور هستند و به‌دلیل حقوق شخصی و اختصاصی که‌دارند حکمرانی می‌کنند. در هردوی این کشورها تشکیلات محلی اختیارات و آزادیهای خود را در برابر پادشاه و «شاهزاده‌ای» مدافعه می‌کردند. یعنی درمورد هلند، پرنس اورانژ[1] ودر مورد بلژیك، امپراتور اتریش؛ و هردوی تشکیلات مزبور پس از ۱۷۸۰ جماعت و حزبی از مردم را به‌هواخواهی خود به‌مشاجره با امپراتور یا شاهزاده وارد ساختند. این‌جماعت و حزب تازه، که هنوزبه‌معنی امروزی حزب عمومی نبود، درآغازامرمیان خودومتحدینش اختلافی احساس نمی‌کرد، ولی به‌تدریجی که مشاجرات توسعه می‌یافت، این حزب نوبنیاد آغاز مخالفت با متحدین، یا بهتر بگوییم، متحدین سابق خود یعنی «اشراف» را نهاد، و بنای هواخواهی از تجدید نظر عملی در تشکیلات اساسی یا انجمنها و مجالس محلی را گذاشت. به‌نحوی که این تشکیلات به‌طریق تازه‌ای جنبۀ نمایندگی مردم را پیداکند یا از این راه‌که مردم‌بدون رعایت طبقاتی که درآن هستند،آنها را انتخاب‌کنند یا برعدۀاعضای

1. Prince of Orange

این انجمنها و مجالس به‌اندازه‌ای افزوده شودکه مظهر قسمت بیشتری از اهالی‌گردند.

ولایات متحدهٔ هلند شامل هفت ولایت بود از این قرار: هلند، اوترخت، زیلاند[1]، اوورایسل[2]، گلدرلند[3]، فریزلند[4]، گرونینگن[5] که برروی هم بردرنته[6] و برابانت شمالی[7] حکومت می‌کردند. هلند اتریش، که‌برابانت‌وفلاندر ومهمترین‌قسمتهای‌آن‌به‌شمارمی‌رفت، عبارت‌ازهمان ده ولایتی بودندکه دردورهٔ جنگهای قرن شانزدهم تابع پادشاه اسپانیا مانده بودند ودر ۱۷۱٤ به‌تبعیت‌اتریش درآمدند. اما رشتهٔ تبعیتشان درنظام سیاسی هاپسبورگ سست‌بود و تاهنگام سلطنت ژوزف دوم‌آزادیهای محلی‌خودرا محکم‌محفوظ داشتند.منافع سیاسی هم در هلند و هم در بلژیك‌کاملاً شخصی و ولایتی وحتی بلدی بود، مخصوصاًدر مورد هیئتهای‌قضایی واعضای مجالس ولایتی. در هردو مملکت «دموکراتها»علاقهٔ‌کمتری به‌تشکیلات قدیمی حکومت داشتند وبلکه به‌دنبال توسعهٔ‌احساسات ملی‌عمومی هلندیها و بلژیکیها بودند. هردوکشور، خاصه هلند، ثروتمند بودند، اما در ماورای این وجه‌تشابه مشابهات دیگری‌میان‌آن دووجود نداشت.مثلاً هلندیها سالیانی دراز دراستقلال‌می‌زیستند ولی بلژیکیها جزء تابعان‌سلطنتی‌بین‌المللی‌بودند. مجلس‌عمومی طبقات هلند واجدحاکمیت فرض می‌شد و پرنس اورانژ نیمه‌پادشاهی به‌شمار می‌رفت، یعنی در هرولایتی «فرماندار» محسوب ودر اتحادیهٔ ولایات«فرمانروا» محسوب می‌شد. اما مجلس عمومی طبقاتی‌بلژیك هم مانند مجلس فرانسه مدتها بود در واقع وجود نداشت و فقط براثروضع وحالت‌انقلابی که پدیدارگردید، در ژانویهٔ ۱۷۹۰ تشکیل شد. رئیس قوهٔ مجریهٔ بلژیك یك نفر اتریشی بود به‌عنوان فرماندارکل.

نهضت وطنی هلند

ولایات متحدهٔ هلندکشورکوچکی بود، به‌طوری‌که غالب ولایـات آن را از بالای برج‌کلیسای اوترخت می‌شد دید، یا دست‌کم، به‌طوری‌که یك سیاح انگلیسی‌ادعاکرد، از این نقطهٔ مرتفع پنجاه و یك شهر را از یکدیگر تمیز داده است. جمعیتش قریب دومیلیون وکمتر از نصف جمعیت ایرلند بود. با وجود این، اهمیت ومنافعی‌که درآنجاوجودداشت، جهانگیر بود. زیراکشتیها وکالاهای هلند در تمامی دریاها در رفت و آمد بودند. در هند

1. Zeeland 2. Overyssel 3. Gelderland
4. Friesland 5. Groningen 6. Drenthe
7. Northern Brabant

غربی و دماغهٔ امید نیك وجزیرهٔ سیلان و جاوه‌کوچنشینهای معتبر هلندی وجود داشت و بازرگانان هلندی تنها تجار اروپایی‌بودندکه‌اجازهٔ معاملات در ژاپن به‌آنان داده شده‌بود وبه‌این ترتیب هلندیهاسرمایه‌داران‌بزرگ بین‌المللی بودند، چنانکه در۱۷۷۷ چهل‌درصد قروض دولت‌انگلیس‌ازهلندیها بود ودر ۱۷۹۶ هلندیها تمام سهام قرضه‌های خارجی‌ایالات متحده را مالك بودند.

به‌این ترتیب امور اقتصادی هلند بستگی کامل به‌وضع اقتصادی انگلیس یافته بود. پیشرفتهای سیاسی وتوسعهٔ تجارتی بریتانیای‌کبیر در قرن هجدهم به‌میزان عمده‌ای مربوط به‌سرمایه‌گذاران هلندی بود. بالنتیجه سیاستهای بین‌المللی هلند ازعصر ویلیام‌سوم‌دنباله روی سیاست انگلیس بود. فرمانروای هلند از ۱۷۵۱تا۱۷۹۵ بایك شاهزاده خانم‌پروسی ازدواج‌کرده بود، ولی مادرش انگلیسی بود و ویلیام دوم و ویلیام سوم و ویلیام چهارم، فرمانروایان هلند، عموماً با دختران پادشاهان انگلیس وصلت‌کرده بودند. خاندان‌سلطنتی انگلیس در هلند بعد از خاندان سلطنتی هلند نفوذ و احترام داشت، و ویلیام پنجم،که در ۱۹۹۵ به‌علت انقلابی‌که روی داد دورهٔ فرمانروایش خاتمه یافت، وضعش بیشباهت بـه لویی شانزدهم‌پادشاه فرانسه نبود ودروضع لرزانی قرارداشت. به‌این معنی‌که‌نمی‌توانست با حوادث مقابله‌کند و هیچ‌گونه خط مشی سیاسی ثابتی را اتخاذکند. چنانکه در ۱۷۸۱ نوشت: «آرزو داشتم مرده بودم یا پدرم هیچ‌گاه فرمانروای هلندنبود.... احساس می‌کنم قدرت آن را،که در رأس این همه امورقـرار داشته باشم، ندارم.» ویلیام پنجم بهٔنظر سر جاشوارنلدز.[1] «بسیار شبیه به‌جورج پادشاه انگلیس آمده بود، اما نه‌به‌خوش اندامی او، بلکه تنومند وشکم‌گنده.»جنگ‌امریکاانقلاب نافرجام هلند را،که به‌نام نهضت‌وطنخواهانه معروف است، جلو انداخت. مقدمات عادی این انقلاب در میان روشنفکران فراهم بود. نویسندگان هلندی در فلسفه‌های اجتماعی قرن هجدهم اروپا سهم چندانی نداشتند. نایب السلطنه‌های آمستردام، مانند مدیران شهر ژنو، هنگامی‌که‌کتاب قرارداد اجتماعی روسو منتشر شد، آن را توقیف‌کردند و پیش از ۱۷۹۵ آزادی قانونی مطبوعات در هلند وجود نداشت. اما مطبوعات هلند عملاً مدتها بود فعالیت بسیار داشتند وکانون انتشاربسیاری کتب ومجلات به‌زبان بین‌المللی‌آن عصر، یعنی به‌زبان فرانسهٔ هلند بود، ولی مطبوعات مرتب‌الانتشار(ادواری) درهلندوجود نداشت وتاریخنویسان هلندی مانندیگرنویسندگان از سال ۱۷۷۰ شروع به‌نشر روزنامه‌های سیاسی‌کردند و بالنتیجه در هلند هم مانند سایر نقاط اروپا افکار عمومی، یعنی عقاید و افکاری دربارهٔ مسائل عمومی خـارج از حـوزهٔ

1. Sir Joshua Reynolds

دستگاههای حکومتی، آغاز تشکل نهاد.

پیشقدم ناشر افکار جدید وان در کاپلن توت دو پل[1] بود که وی نیز از نخستین هلندیانی به‌شمار می‌رفت که علناً از شورش امریکا هواخواهی کرد. وی یکی از نجبای ناحیهٔ اوورایسل، یعنی یکی از «ولایات متحده» بود که مدتها بود از منافع مالی و کشتیرانی هلند برکنار مانده بود و در نتیجه با بزرگان متنفذ آمستردام همکاری نداشت. کاپلن نخستین بار در ۱۷۷۵ توجه عمومی را به‌خود جلب کرد. در جزء تشکیلات نظامی هلند یك تیپ اسکاتلندی وجود داشت که دولت انگلیس درخواست کرده بود این تیپ را برضد شورشیان در امریکا محل استفاده قرار بدهد. ویلیام پنجم، فرمانروای هلند، در چند مجلس ولایتی تقاضای قبول این درخواست راکرد. وان در کاپلن در مجلس ولایتی اوورایسل با بیانی فصیح با اعزام تیپ اسکاتلندی به‌مخالفت برخاست و جلوی این کار را گرفت به‌علاوه این رسم و سابقه را، که مذاکرات مجلس ولایتی محرمانه می‌ماند، شکست و عقاید خود را به‌اطلاع عامه رسانید. و در فرصت دیگری مجلس ولایتی اوورایسل را متقاعد ساخت که سالی دوروز بیگاری روستاییان را ملغا سازد. با اصلاحطلبان پارلمانی انگلیس ارتباط حاصل نمود و کتاب تحقیق دربارهٔ آزادی مدنی تألیف ریچارد پرایس را در ۱۷۷۶ به‌زبان هلندی ترجمه کرد و با فرمانداران انقلابی کونکتیکت و نیوجرزی امریکا بنای مکاتبه راگذاشت. و در اوایل سال ۱۷۷۸ معادل ۲۰،۰۰۰ لیرهٔ فرانسوی از پول شخصی خود به‌امریکاییان وام داد. کاپلن، که بدین گونه در امور امریکا و انگلیس و هلند بصیرت یافته بود، یکی از رهبران اولیهٔ انقلاب آزادیخواهانهٔ هلند شد.

جماعتی از مردان هواخواه امریکا و ناراضی از اوضاع هلند گرد کاپلن جمع شدند و همینها بودند که بعدها رهبری جناح آزادیخواهان و مساوات‌طلبان وطنخواهان هلند را برعهده گرفتند. غالب این جماعت مردمان ثروتمند شهرها بودند و از بانکداران و بازرگانان و کارخانه‌داران و صاحبان چاپخانه‌ها و ناشران و استادان دانشگاههای اوترخت و لیدن مرکب می‌شدند. اینان برروی هم بالاتر از طبقهٔ متوسط به‌شمار می‌رفتند، ولی برحسب ترکیب در تمامی رشته‌های امور زندگانی عمومی کشور وارد بودند. ولی از نظر اقتصادی نمی‌شد از این طبقهٔ برجسته تعریف جامعی بیان نمود. تعریف ساده‌ای که از این طبقه می‌شود کرد، آن است که خودشان و اقران وامثال و پدرانشان و شاید فرزندانشان از اموردولتی و حکومتی برکنار بودند و این امر یا ازآن جهت بود که جزء خانواده‌های حاکمه محسوب نمی‌شدند یا به‌آن علت که پیرو طریقهٔ مذهب رسمی نبودند در ولایات متحدهٔ هلند هم‌مانند

1. van der Capellen tot de Pol

انگلستان با وجود تسامح و اغماض مذهبی و رونق کسب و کاردیسنترها بازندیقان‌پیروان مذهب رسمی، که شعبهٔ خاصی از طریقه پروتستان بود، فقط حق داشتند متصدی مشاغل دولتی و حکومتی و فرماندهی نظامی یا مدیریت بانك آمستردام ویا ازمدیران شرکت‌هند شرقی بشوند. عدهٔ محرومین ازمشاغل دولتی درهلند بیش از انگلستان بود، زیرا یك‌سوم اهالی کاتولیك بودند و ده درصد اهالی‌هم یا یهودی یا پیرو فرق مختلف پروتستان‌بودند. جماعت طرفدار کاپلن‌عبارت بودند از وان درکمپ[1] کشیش طریقهٔ منونیت[2] وجی لوزاك[3]، سردبیر روزنامهٔ معروف فرانسه‌زبان‌گازت دولید[4]؛ وپائولوس[5]،پ. ورید[6]،و رشیملپنینك[7] و عده‌ای دیگرکه در نهضت وطنخواهان و در انقلاب جمهوری باتاویا از ۱۷۹۵ دارای وجهه و نفوذ بودند. همچنین جماعت مزبور همانهابودندکه جان‌آدمز به‌ورود به‌هلند در سال ۱۷۸۰ با آنان به‌آمیزش پرداخت و اولین‌بار، که موفق به‌اخذ وام برای کنگرهٔ‌امریکا شد، از طریق همین جماعت بود.

به‌علاوه جنگ امریکا بسیاری از نجبای قدیمی راکه برای تمیز از «شهریان»عادی «نجبای سلطنتی» یا صاحبخانه نامیده می‌شدند به‌حرکت درآورد. این نجبای خانوادگی تمام شوراها و انجمنهای شهری مانند شورای حکومتی ۲۶ نفری آمستردام را از افراد خود پرکرده بودند؛ و این‌متنفذان شهری، که‌گاهی بافرمانروا همکاری می‌کردند و زمانی هم با او مخالفت می‌ورزیدند، مجالس محلی و مجلس عمومی طبقات هلند را زیر نفوذ داشتند. مجالس محلی هلند عبارت ازهجده رأی‌از هجده شهربود، به‌علاوه یك عضو با یك رأی و این عضو و رأی اضافی از طرف نجبای تمام ولایت بود. نجبای هلندی اشرافیتی موروثی بودند، ولی بااشراف سایرکشورهای‌اروپا این فرق عمده را داشتندکه درآمدخود را از معاملات مالی و بازرگانی به‌دست می‌آوردند. چنانکه در طول دویست‌سال دسته‌ای نیرومند ازهمین نجبا با خاندان سلطنتی اورانژ کشمکش می‌کردند. حتی دوبار جمعاً از او روی برگرداندند، یعنی نوعی مخالفت دایمی با آن می‌ورزیدند که هلندیها آن را شبیه به‌مخالفت آزادیخواهان انگلیس (ویگها) باجورج سوم می‌دانستند، ولی به‌این جریانها علاقه‌ای ابراز نمی‌داشتند. این جماعت ضد خاندان سلطنتی اورانژ دردورهٔ جنگ استقلال امریکا برشدت مخالفت خود افزودند، زیرا ویلیام پنجم،فرمانروای هلند، به‌سختی جانب انگلیسها را گرفته بود، و حال آنکه بسیاری از نجبای قدیمی هلند معتقد بودند موقع‌آن

1. Van der Kemp 2. Mennonite 3. J. Luzac
4. *Gazette de Leide* 5. Paulus 6. Vreede
7. R. Schimmelpenninck

فرا رسیده است که رشته‌های پیوند خود را با اقتصاد و کشتیرانی انگلیس قطع کنند.

دستهٔ هواخواهان خاندان اورانژ، درکشاکشهایی که به‌دنبال این جریانات پدیدآمد، نیروی خود را از دربار وملازمان دربار وکسانی که مشاغل و مقامات خود را مدیون آن بودند و پیروان مذهب رسمی هلند و به‌طور غیر مستقیم از تودهٔ مردم که نه تشکیلاتی داشتند و نه توجهی به‌امور سیاسی، و به‌مسائل مربوط به‌طبقات عالیه علاقهٔ مختصری داشتند و به‌علاوه نوعی تمایلات شاهدوستانه در آنان وجود داشت و شاهزادهٔ اورانژ را به‌دیدهٔ پادشاه واقعی می‌نگریستند، بازمی‌گرفتند. به‌علاوه دستهٔ هواخواهان پرنس اورانژ را بریتانیای کبیر تقویت می‌کرد.

امریکاییها، پس از اعلام استقلال، خود را از قیود مقررات بازرگانی انگلیس آزاد ساختند وکشورهای اروپا رادعوت به‌تجارت مستقیم باخود نمودند. بازرگانان آمستردام، چه از دستهٔ نجبا و چه غیر آنها، با شتاب تمام به‌این دادوستد و رفت و آمد پرسود روی آوردند، به‌طوری که شهرآمستردام به‌وسیلهٔ طبقهٔ نجبای خود حتی قرارداد محرمانه‌ای در ۱۷۷۸ با نمایندگان ایالات متحدهٔ امریکا بستند وسراسر شهر بزرگ و مرکز تجارتی هلند را شور و شعفی به‌هواخواهی از انقلاب فراگرفت. و هنگامی که هشت کشتی ایالات متحده در ۱۷۷۹ دربندر آمستردام پهلو گرفتند، مشاهده کردند که بانویی هلندی تصنیفی به‌زبان انگلیسی در ده بندبه‌افتخار آنان می‌خواند.

از این‌رو آمستردام توانست سیاست خاصی اختیارکند، به‌این معنی که دست‌کم از روی تبعیضات و اختلافات داخلی و درهم و برهمی تشکیلات جمهوری، که یادگاردوران سابق اتحادیهٔ اوترخت بود و قادر به‌حل مشکلات نمی‌گشت، پرده بردارد. دولت‌فرانسه که می‌خواست بحریهٔ تجارتی و سرمایهٔ خود را درجنگ امریکا بریزد ودچار تهدیددولت انگلیس و دارودستهٔ خاندان اورانژ، فرمانروای هلند، شده بود بالطبع آمستردام را دراین راهی که برگزیده بود، پشتیبانی می‌کرد. بریتانیای کبیردر ۱۷۸۰ به‌ولایات متحده هلنداعلان جنگ داد و حمله به‌کشتیها و مستعمرات هلند را آغاز نمود. باید به‌یادداشت که تقدم مستعمراتی و تجارتی انگلیس، که بسیاری از مردم آن را در خط سیر رشد و ترقی نوینی می‌پنداشتند، به‌احتمالی روبه‌پایان می‌رفت، زیرا پیشرفتهای نظامی امریکاییان وفرانسویان بسیاری از سرمایه‌داران هلندی را متقاعد ساخته بودکه امپراتوری انگلیس ازاوج قدرت خود فرودمی‌آید، به‌درجه‌ای که امنیت امپراتوری انگلیس دیگر مناسب سرمایه‌گذاری در آن نباشد، چنانکه در ۱۷۸۰، یعنی مقارن شروع جنگ با هلند، دولت انگلیس به‌زحمت توانست تنها درحدود یك میلیون گیلدر ازهلندیها وام بستاند، وبرعکس دوسال بعددولت فرانسه فقط در یك روز موفق به‌اخذ ۵،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر وام از هلندیها شد و مبلغی در

همین حدود هم در همان سال به‌ایالات متحدهٔ امریکا قرض داده شد و به‌علاوه سرمایهٔ هلندی به‌سوی اراضی و شرکتهای خصوصی امریکایی روان شد. ومقارن انقلاب فرانسه اعتبارفرانسه همچنان درهلند به‌قوت‌خود باقی ماند وسرمایه‌گذاران هلندی‌قرض‌نمی‌کردند که سلطنت فرانسه در شرف سقوط است، و حال آنکه در ۱۷۸۲ سرمایه‌گذاری هلندیها در انگلستان ۲۸۰،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر بود. ولی در فرانسه فقط در حدود ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر بود. برای مقایسهٔ این وضع در سالهای بعد از ۱۷۸۲ ارقام روشنی در دسترس نیست، اما در ۱۷۸۶ درآمد هلندیها از سرمایه‌هایی که در فرانسه به‌کار انداخته بودند، معادل درآمدآنها از سرمایه‌هایی بودکه در انگلستان‌گذارده بودند وچون وسایل دیگری نداریم‌که در این باره اندازه‌گیری صحیحی بکنم، می‌توانیم این توجه سرمایه‌های هلندی را به‌سوی‌کشورهای غیر ازانگلستان نشانهٔ‌نیروی نهضت وطنخواهان هلند بدانیم.

حزب وطنی، به‌معنی وسیع آن، در آغاز امر ترکیب ناثابتی بود از نجبا و عناصر ملی‌که هم ضد خانوادهٔ سلطنتی اورانژ بودند و هم مخالف انگلیسها،که براثربحرانهای ناشی از چهارمین جنگ انگلیس به‌وجود آمده بود، و هلندیها جنگ استقلال امریکا را چهارمین جنگ انگلیس‌می‌خواندند. هلندیهایی که جزو دارودستهٔ خاندان اورانژ نبودند، جنگ با انگلیس را به‌دیدهٔ دفاع‌کشتیرانی وبحریه و مستعمرات خود ازتاخت‌وتازجهازات انگلیسی می‌نگریستند. شاهزاده اورانژ وحامیان وی،که نسبت به‌این مطالب حساسیت چندانی نداشتند، بازرگانان‌آمستردامی رامتهم می‌ساختندکه جنگ بیضرورتی‌راباانگلیسها فقط به‌خاطر تأمین مطامع خود راه انداخته‌اند. اما وطنخواهان به‌دفاع از روش‌آمستردام به‌یکدیگر می‌پیوستند ودارودستهٔ اورانژ را متهم می‌ساختندکه منافع ملی هلند را فدای طرفداری خانه‌خراب‌کن انگلیسها کرده است.

دورساله،که در۱۷۸۱ منتشر شد، این موضوعات را روشن ساخت. یکی به‌نام‌حمله به‌روش واقعی آمستردام،که نویسندهٔ آن وان‌گونس[1]، از هواخواهان خاندان اورانژ، بودکه از ترتیبات ضد دولتی این شهر از ۱۵۸۱ به‌این طرف انتقاد می‌کرد و حملهٔ خود را به‌خصوص متوجه شرکت‌ناپسند اهالی آمستردام باشورشیان امریکا می‌ساخت. به‌دنبال آن رسالهٔ دیگری، بدون امضا، ذیل عنوان پیام به‌مردم هلند انتشار یافت‌که نویسندهٔ آن وان درکاپلن توت دوپل بود. نسخه‌های این رساله را وان درکمپ کشیش به‌وسیلهٔ افراد سازمان مخفی،که خود تأسیس نموده بود، شبانه در خیابانها وکوچه‌های شهرهای هلند پخش می‌کرد. این رساله غوغایی برپا ساخت. ادمز،که آن موقع در هلند از این جریانها

1. R. M. van Goens

خرسند بود، نوشت «مطبوعات نمی‌تواند محدود باشد.» مجالس محلی هلند این رساله را به‌عنوان نشریهٔ مخرب محکوم ساختند و مردم را از خواندن آن ممنوع کردندوجایزه‌ای برای هرکس،که نویسندهٔ آن راکشف‌کند، معلوم ساختند و با وجود این نویسندهٔ رساله سالیانی چند همچنان ناشناس ماند. پیترجیل[1] تاریخنویس هم پیامی برای مردم هلند صادرکرد و این نخستین نوشته‌ای بودکه در آن مردم هلند ملتی واحد نامیده شدند و نویسندهٔ این رساله التهاب‌آور رسالهٔ دیگری هم،که مانند اولی مطبوع نیفتاد، نوشت.

رسالهٔ کاپلن مقالهٔ مفصل و شدیداللحنی برضد خاندان اورانژ بود ودر آن‌گفته‌شده بودکه این خانواده، برای اینکه به‌سلطنت برسد، دویست سال است توطئه می‌چیند و همواره بازرگانان آمستردام را حقیر می‌شمارد و بالعکس نزد دولت انگلیس خود شیرینی می‌کند و روابط‌کشور را با فرانسه درهم و برهم ساخته و خواهان آن است‌که نیروی مسلحی برای مقاصد شخصی خوددرست‌کند، ولی تهیهٔ نیروی دریایی را به‌دست‌فراموشی سپرده وخود را درمیان عده‌ای ازاعیان چاپلوس محصورگردانیده است. به‌همین‌وجه کاپلن به‌هیئت نجبای ذینفوذ حمله‌کرد وآنان را متهم ساخت‌که از قرن شانزدهم به‌این طرف برای حفظ خود سنگرهای اجتماعی‌درست‌کرده‌اند وحالا موقع‌آن است‌که مردم هلندحقوق خویش را بازیابند. کاپلن می‌گفت یك ملت هم مانند شرکتی تجارتی است‌که مدیران آن فقط جنبهٔ خدمتگزاری‌آن را باید داشته باشند. مردم هلند مالك «جامعهٔ هلندیهای متحد» می‌باشند، درست مانندصاحبان سهام شرکت هندشرقی. وهمچنین اشاره‌ای به‌امریکا می‌کرد که اکنون دارای حکومتی نیکواست، برای آنکه متصدیان این حکومت انتخابی هستند. برویلیام پنجم عیب می‌گرفت، برای آنکه چاپلوسان دور و برخود را درانجمنهای‌ولایتی و مجالس عمومی و در رأس ادارات دولتی‌کشور نشانده است. تنها عزم راسخ مردم و نشان دادن نیرو است‌که ممکن است آنان را مسئول مملکت‌گرداند.

«درشهرها و دهکده‌های خود دور هم‌گردآیید. جلساتی باآرامش ونظم تشکیل‌دهید و ازمیان خود عده‌ای افراد با دل و جرئت و درستکار و پرهیزکاربرگزینید. ازنیکان‌دستهٔ وطنخواهان‌کسانی را انتخاب‌کنیدکه مورد اعتمادتان باشند. این اشخاص رابه‌نام‌نمایندهٔ خود به‌محل تشکیل جلسات انجمنهای ولایتی خودگسیل دارید و به‌آنان به‌نام ملت و با اتکا به‌قدرت ملت تعلیمات لازم بدهیدکه به‌اتفاق انجمنهای دیگر ولایتی به‌تحقیق دلایل جمود فوق‌العاده‌ای بپردازندکه نیروهای مسلح‌کشور دربرابر دشمن فعال وهراسناك‌اختیار کرده‌اند همچنین به‌آنان دستور دهید... شورایی برای والاحضرت شاهزاده انتخاب‌کنند...

1. Pieter Geyl

ووسایل تأمین‌آزادی مطبوعات را، که پشتیبان‌آزادی ملی شما می‌باشد، فراهم سازند....»

«اسلحه به‌دست بگیرید و کسانی راکه باید برشما فرماندهی‌کنند، انتخاب نمایید...
و از تمام جهات مانند مردم امریکا با فروتنی و آرامش اقدام‌کنید.»

این نویسندهٔ ناشناس مسلماً از دموکراتها ، وحتی از جهتی عنصری انقلابی بوده است. وی به‌مردم تأکید می‌کرد مانند اهالی امریکا و ایرلند مسلح شوند ورأساًگروههای ملی تشکیل دهند، تا این‌گروهها مانند مجمع عمومی ایرلند یا انجمنهای امریکاییان یا نمایندگان اجتماعات انگلستان خیلی بهتر از مجالس دولتی بتوانند دعوی نمایندگی ملت را بکنند وبه‌مجالس محلی و انجمنهای ولایتی موجود برای اصلاحات لازم فشار وارد بیاورند، هرچند این‌گونه فشارها از نظر سابقهٔ تاریخی یا قانون اساسی مملکت قانونی شناخته نشده باشد. نویسندهٔ رساله الغا یا انحلال هیچ دستگاهی، جز از میان بردن‌بعضی «سوء استفاده‌ها»، را پیشنهاد نمی‌کرد. همچنین بالصراحه ایجاد دستگاه نوینی را مطرح نمی‌کرد. بنابراین اندیشه‌های وی از نظریهٔ امریکایی مربوط به‌قدرت مؤسسان بودن ملت به‌دور بود. نظرش بیشتربازرسی عمومی یاتفتیش کاملی‌از کارهای شوراهای متعددوانجمنها وهیئتهای مدیره ومدارس‌عالیه وسازمانهای قضایی جمهوری هلندبود. به«فلسفهٔ‌اجتماعی» آن ایام‌کمتر استناد می‌جست. مثلاً در اثبات نظراتش از دنیای روشنفکری معاصر خود یا حقوق طبیعی یااستدلالهای عقلی یاقرارداد اجتماعی یا حقوق بشری یاآزادی‌ومساوات به‌صورت تجزیه و تحلیل منطقی آنها استمداد نجسته بود. آنچه انگیزندهٔ وی در انشا و انتشار این رساله به‌شمار می‌رفت، همانا حس بی‌اعتمادی وی نسبت به‌دولت خود دردورهٔ جنگ بود. فقط با استفاده از شعور عمومی، دربارهٔ شباهتهایی‌که مردم هلند به‌عنوان صاحبان‌کالای یك مؤسسهٔ تجارتی در برابر دولت می‌توانستند داشته باشند، یا تشبیه‌آنان به‌شورشیان امریکا (که هنوز در ظاهر شهر یورکتاون درگیر بود) خود را به‌مرحلهٔ اثبات حاکمیت مردم رسانیده بود. به‌این ترتیب نتیجه‌گرفته بودکه بایدگروه محدودی را که برکشور حکم می‌رانند تغییر داد، زیرا این‌گروه همچنان‌کارها را در قبضهٔ انحصارخود داشتند و تغییر و تبدیلی در آنان راه نمی‌یافت. وی برای روشن ساختن نظریاتش هم به وقایع و حوادث‌گذشته نظر می‌افکند و هم جریانهای آینده را محل ملاحظه قرار می‌داد، چنانکه بسیاری از اشخاص نظیر وی همین روش استدلالی را در بریتانیا و امریکا به‌کار می‌بردند، وبرروی هم دلایلش جنبهٔ تاریخی‌داشت هرچندکه‌نفس‌مطالبی راکه بیان‌می‌کرد، کاملاً دقیق نبود. امیدوار بودکه جامعه به‌طرز حکومت آزادانه‌تری، که به‌عقیدهٔ وی قبل از حکومت متنفذان موروثی وجود داشته، بازگردد. حتی سه سال بعد، که‌کانون هواخواهان‌کاپلن چیزی شبیه به‌طرح قانون اساسی تهیه‌کردند، نام آن را «تجدید» قانون

اسامی نهادند. در این طرح، با رعایت جانب احتیاط در برابر نفوذ طبقات پایین یا عامهٔ مردم، اعلام داشتند که قانون اساسی هلند هنگامی که به‌صحت و راستی توجیه می‌شد، همواره واجد اصول «آزادیخواهانه ومساواتطلبانه» بود. همین نحواستدلال مایهٔ شکست آزادی‌خواهان ومانع‌پیشرفت‌آنها در دههٔ ۱۷۸۰ بودکه بالنتیجه مجبورشدند در دههٔ ۱۷۹۰ وضع و پایهٔ اساسیتری برای درخواستهای خود ترتیب دهند. درهلندهم، مانند انگلستان، حتی پیشقدمان بسیار معتدل راه آزادیخواهانه دچار پاسخهای محافظه‌کارانه شدند. چنانکه آدرین کلوئیت[1]، که از دانشمندان و یکی از پایه‌گذاران تفسیرهای حقوقی در تاریخ هلندبود، چنان ازطرح «تجدید قانون اساسی» برآشفته شدکه، در ۱۷۸۵، با انتشار رساله‌ای مخصوص به‌آن پاسخ داد ـ عنوان رساله این بود: « دفاع از حاکمیت مجالس ولایتی هلند در برابر نظریهٔ نوین حکومت مردم» و در آن قائل به‌طریقه‌ای میان‌حاکمیت مجالس ولایتی و حاکمیت مردم شده بود.

زمانی فرارسیدکه نجبا و وطنخواهان عامه می‌توانستند با یکدیگر همکاری نمایند. از۱۷۴۸عادت براین‌جاری شده‌بودکه فرمانروای هلندانتصابهای خود را به‌نظرشوراهایی که با رأی خود اعضای خود راانتخاب یااضافه‌می‌نمودند، می‌رسانید یاآنها رابه‌انجمنهای ولایتی یا به‌مأمورانی‌که این شوراها و انجمنها حق انتخاب آنان را داشتند پیشنهاد می‌کرد. به‌این ترتیب‌که فهرست اسامی‌کسانی راکه به‌نظر وی مناسب می‌آمدند برای‌آن سازمانها ارسال می‌داشت، واین سازمانها اقدام به‌انتخاب اشخاص را از میان‌آن فهرستها پیشنهاد می‌کردند. وان درکاپلن این عادت را خائنانه و «دزدانه» خواند. اماوان‌گوئنز، که از هواخواهان خاندان اورانژ بود، در موقعی که جریان امور هلند را برای دوک پورتلندتوضیح می‌داد، آن را حق تقدم ویژه‌ای‌که کاملاقانونی به‌شمارنمی‌رود نامیدکه‌اثرش آن است‌که به‌فرمانروای هلند «نفوذی درمجالس و هیئتهای قضایی می‌بخشدکه بدون‌آن امیر هلند وجودی خیالی خواهد بود.» بعداً خواهیم دیدکه این حق پیشنهاد تااندازه‌ای شبیه به‌حق اعمال «نفوذ»ی بودکه پادشاه انگلیس ووزیرانش را قادرمی‌ساخت‌که به‌وسیلهٔ اشراف برپارلمان مسلط باشند. شایدبتوان گفت‌که بدون این‌گونه راه «نفوذ»ادارهٔ حقیقی حکومت امکان پذیر نمی‌گشت، زیرا از خصوصیات جمهوری هلند آن بودکه در آن عدهٔ کثیری مجالس و انجمنها و هیئتها وجود داشت‌که در سرتاسرکشور پراکنده بودند وقوای مملکتی میان آنان به‌وضعی عجیب تقسیم شده بود. بنابراین، آنچه محل حاجت نهضت وطنخواهان می‌توانست باشد، مطلبی غیر از ایستادگی دربرابرحق تقدم امیر در پیشنهاد

1. Adrian Kluit

نامزدان مشاغل دولتی بود. ولی دربارهٔ لزوم کاستن از اختیارات فرمانروای هلند تمامی وطنخواهان اتفاق نظرداشتند. در هرحال، در ۱۷۸۲ و ۱۷۸۳ بسیاری از شهرهای هلند اختیار فرمانروای هلند را در پیشنهاد نامزدان مشاغل دولتی الغا شده اعلام کردند.

آمستردام کانون‌مخالفت طبقهٔ نجباشد، درصورتی که ناراضیانی که خارج ازخانوادههای نجبا بودند غالبشان دراوترخت می‌زیستند. شهرها، همان طورکه وان درکاپلن دستورداده بود، به‌مسلح شدن پرداختند. درشهرهای مختلف تشکیلاتی، به‌نام دسته‌های آزاد، ترتیب دادند؛ لباس متحدالشکل برتن کردند؛ به‌مشق و تمرینهای نظامی مشغول گشتند؛ به‌نطق و سخنرانیهایی که برای آنان می‌شد، گوش فرامی‌دادند؛ و نمایندگانی از جانب خویش به جلسات ملی گسیل داشتند. این دسته‌ها، در برابر مخاطراتی که می‌پنداشتند «از داخل و خارج» آنان را تهدید می‌کند، مسلح شدند. مخاطراتی که آنان دربرابر آنها خود راآمادهٔ مقابله می‌کردند عبارت بودند از اولاً ایستادگی سپاهیان دولت که عدهٔ چندانی نبودند، و چریکهای‌سابق که افسران هواخواه خاندان اورانژفرماندهشان بودند. ثانیاً حملهٔ انگلیسها یاکمی بعد حملهٔ اتریشیها از طرف بلژیك. ثالثاً سرسختی شاهزادهٔ فرمانروا و بالاخره «اشراف». اصلی که آزادیخواهان اولیه همه برآن اتفاق داشتند، این بودکه افراد آزاد کشور باید وظیفهٔ سربازی به‌گردن بگیرند، و انجمنهای ولایتی هلند در۱۷۸۵ همان‌روش معروفی راکه فرانسویان انقلابی بعدها پیش‌گرفتند به‌کار بردند: یعنی سربازگیری دسته‌جمعی. دسته‌های آزاد صفوف خود را به‌روی فرقه‌های مختلف پروتستان و کاتولیك باز نمودند. وان درکمپ، که کشیش طریقهٔ منونیت بود، یك‌بار لباس متحدالشکل برتن‌کرد و برای سربازان موعظه نمود. بیشتر سربازان از اوساط الناس بودند، زیرا طبقات پایینتر معمولاً نمی‌توانستند، به‌خرج خود، لباس و اسلحه فراهم سازند؛ وجمعیت زیادی ازخود راه نمی‌انداختند، ودر هرحال تمایل زیادی به‌الحاق به‌دسته‌های آزاد نشان نمی‌دادند. با وجود اینها جناح آزادیخواهان و مساواتطلبان در این دسته‌های آزاد تشکیلات مرتبی‌را به‌وجود آوردند. در نخستین مجمع ملی نمایندگان دسته‌های آزاد، که در دسامبر ۱۷۸٤ در اوترخت تشکیل شد، شهریان هلندکه خارج از طبقهٔ نجبا بودند دور هم‌گردآمدند و اولین دفعه بودکه اقدامات سیاسی را میان خود مورد بحث وشور قرار دادند.

ترتیبات و وضع سیاسی که در اوترخت به‌وجود آمد هرچند درهم و برهم بود ولی در خور توجه خاص می‌باشد، زیرا سرمشق مجسمی بود از روش تازه‌ای که در سراسر ولایات متحدهٔ هلند، وبه‌حقیقت درسراسر اروپا، به‌معرض آزمایش درمی‌آمد، و روش‌خاصی راکه اصول عقایدآزادیخواهانه به‌قالب آن‌ریخته می‌شد معلوم می‌ساخت. ولایت اوترخت از دورهٔ قرون وسطا ازنظر سازمان مذهبی در عهد امپراتوری مقدس رم اسقف نشین‌بود،

ولی پس از دورهٔ اصلاحات مذهبی دیگر در آن اسقف وجود نداشت. عالیترین تشکیلات اجتماعی آنجا مجلس عمومی طبقاتی سه‌گانه بودکه بنا برعرف زمان عبارت بودند از روحانیون و نجبا و طبقهٔ سوم. پاره‌ای از انتصابات شاهزادهٔ فرمانروا (ستادهاودر) دراین ایام مربوط به«روحانیون» می‌شد. چون شاهزادهٔ فرمانروا حق داشت به‌میل خود برعدهٔ نمایندگان طبقهٔ دوم یعنی نجبا بیفزاید، وسیلهٔ اعمال نفوذ درمجلس نجبا را داشت.مجلس طبقهٔ سوم عبارت بود از نمایندگان شهر اوترخت و چهار شهردیگر آن ولایت؛وشاهزادهٔ فرمانروا به‌علت «نفوذ» خود انجمن شهرها را برآن می‌داشت‌که نامزدهای او را انتخاب کنند. ادارهٔ امور حکومتی شهر اوترخت به‌دست انجمن شهر ومدیران امور شهر بود.در انجمن شهرعادت‌براین جاری‌بودکه‌مشاغل‌بلامتصدی را به‌اعضای خود واگذارمی‌کردند، یا مدیران امور شهر را وامی‌داشت‌که افرادی را از میان‌گروه نجبا،که شاهزادهٔ فرمانروا فهرست اسامی آنان را می‌داد، انتخاب نمایند.

در جریان اغتشاشات سال ۱۷۸۳ عریضه‌ای مشتمل بر۷۰۰ امضا از طرف اهالی شهر به‌انجمن شهر داده شدکه مشاغل بلامتصدی جدید را بدون توجه به‌توصیهٔ شاهزاده فرمانروا پرنماید. اعضای انجمن شهر بااین درخواست موافقت‌کردند وکسانی راکه خود مناسب می‌دانستند، برای محلهای خالی انتخاب‌کردند. ویلیام پنجم شاهزادهٔ فرمانروا براین امر اعتراض‌کرد. انجمن شهر در این‌کشمکش پشتیبانی اهالی شهر را در مقابل شاهزادهٔ فرمانروا و طرفدارانش طلب نمود، و از آنان خواست‌که نظرات وتمایلات خود را در این باره مجدداً نشان دهند. دسته‌های آزاد شهر اوترخت،که به‌وسیلهٔ دانشجویی موسوم‌به‌اونداآتجی[1] ازدانشگاه‌اوترخت رهبری می‌شد، پیشنهادکردندکه‌اختیارات شاهزادهٔ فرمانروا درنامزدکردن‌اعضای مجالس ولایتی الغاگردد. این‌پیشنهاد باخواسته‌های‌اکثریت اعضای انجمن شهر مطابق‌افتاد. بعداً دسته‌های آزاد و شهریها پیشنهادهای دیگری عرضه داشتند، مبنی براینکه از طرف خود نمایندگانی، به‌نام سخنگو، انتخاب‌کنندکه در جلسات انجمن شهر شرکت نمایند، دربارهٔ وضع مالیاتها و انتصاب نجبا رأی و نظر بدهند، و در دفاع از آزادیهای ولایت اوترخت در برابر شاهزادهٔ فرمانفرما مشارکت جویند. قانونی تنظیم شدکه ۱،۲۱۵ نفر آن را امضا کردند. مطابق این قانون، ۲۴ نفر به‌نام «افراد مؤسس» انتخاب‌گردید، به‌این ترتیب‌که از هردستهٔ آزاد شهری ۲ نفر واز شهریان هم ۸ نفرانتخاب شدند. اسامی ۱،۲۱۵ نفر هم در بایگانی انجمن شهر محفوظ ماند. این اسامی شامل طبقات‌متوسط شهری‌کوچک در قرن هجدهم بود، ازقبیل: مغازه داران، درودگران،

1. Ondaatje

و استادان کفشدوز. چون جمعیت شهر کمتر از ۳۰،۰۰۰ نفر بود ۱،۲۱۵ نفر افراد ذکور بالغ امضاکنندهٔ قانون فوق در واقع یك پنجم سکنهٔ شهر می‌شدند. انجمن شهر به‌اکراه وجود این «افراد مؤسس» را در جنب خویش پذیرفت. اما قضیه به‌این جا پایان نیافت و مسائل دیگری هم به‌میان آمد، زیرا اونداآتجی و دسته‌های آزاد این سابقه را مطرح ساختندکه مدیران امور شهر را در قرون وسطا اصناف شهری انتخاب می‌کردند و تقاضا کردند حالا هم شهریها در انتخاب این مأمورین دولتی شرکت جویند. انجمن شهر به‌این درخواست اعتراض کرد، و این نکته را یادآورشدکه از عهد امپراتور شارل پنجم، یعنی خیلی پیش از استقلال شهر اوترخت یا تشکیل جمهوری متحدهٔ هلند، چنین سابقه‌ای که مدیران امور شهر به‌انتخاب عمومی مردم معین شوند وجود نداشته است.

دراین هنگام ائتلاف وطنخواهان روی به‌تلاشی نهاد. نجبای اوترخت، که تاکنون در انجمن شهر بااطمینان خاطر شرکت داشتند، در ائتلافی که‌کرده بودند مسلماً به‌این‌قصد نبودندکه‌خودشان‌را ازسلطهٔ شاهزاده فرمانرواآزاد سازندوگرفتارشهریان اوترخت‌بسازند. آنان، مانند پشتیبانان مجلس عوام در انگلستان، معتقد بودندکه مصلحت عامه مستلزم «استقلال» نجباست. انجمن ولایتی، که وحشت از مداخلهٔ عامه در حکومت ترس آن رااز شاهزادهٔ فرمانروا از میان برده بود، به‌پشتیبانی انجمن شهر برخاست، وانجمن شهرتصمیم به‌بازداشت اونداآتجی گرفت، هرچندکه این اقدام توهینی به ۱،۲۱۵ نفری بودکه قانون انتخابات انجمن شهر را امضاکرده بودند؛ و نیز بی‌اعتنایی به‌چند صدنفر ازافراددسته‌های آزاد به‌شمار می‌رفت و بالنتیجه موجب جنگی گردیدکه کلیهٔ صاحبان عقاید سیاسی شهر را وارد خود ساخت. در همین موقع مجمع ملی دسته‌های آزاد مرکب از نمایندگان تمام ولایات متحدهٔ هلند در اوترخت تشکیل شد. نمایندگان دسته‌های آزاد در این مجمع در دفاع از اونداآتجی سرو صدای فراوانی راه انداختند و «دسته‌بندی اشرافی» را مردود شمردند. شادباشها و نشانهایی از تمام قسمتهای مملکت برای اونداآتجی فرستاده شد، من جمله دانشگاه لیدن به‌وی درجهٔدکترای افتخاری داد. وی نطقی جسورانه در انجمن شهر ایرادکرد و از آن جمله گفت: «آیا ماکه شما را از زیر سلطهٔ شاهزادهٔ فرمانروا بیرون کشیدیم، شما را نسبت به‌خودمان هم مستقل گردانیدیم؟... آیا این انجمن شهر متعلق‌به شماست یا از آن ما؟»

دوسال تمام اوضاع در اوترخت و سایر نقاط درهم و برهم بود. با آنکه بسیاری‌از نجبایی که در آغاز امر مخالفان شاهزادهٔ فرمانروا را پشتیبانی می‌کردند هریك به‌طرفی رفتند، نهضت وطنخواهان نیرو می‌گرفت. طبقات تحصیلکرده، صاحبان حرفه‌ها و مشاغل آزاد، و اقلیتهای عمدهٔ مذهبی هواخواه این نهضت بودند. دولت فرانسه هم، از آنجاکه

این نهضت را ضد انگلیسی می‌دید، از آن پشتیبانی می‌کرد. این واقعیت، که در بهار سال ۱۷۸۵ بسیاری از سهام شرکتهای انگلیسی در هلند فروخته شد و از این‌روسرمایه‌گذاری هلندیها در فرانسه و امریکا افزوده‌گردید، نشان دادکه بسیاری از افراد معتبر هواخواه نهضت می‌باشند، یعنی نهضت وطنخواهان عبارت از احساسات زودگذر جوانان و افراد حساس وآرمانطلبان نمی‌باشد بالجمله‌اینکه دراین نهضت مایه و عناصری وجود داشت‌که ویلیام پنجم می‌توانست با آنان برضد نفوذ نجبا اتحادکند. اگر دیگری به‌جای وی بود، می‌توانست اصولاً بردرجهٔ دموکراسی حکومت خاندان‌اورانژ بیفزاید، و پایه‌هایی بریزد که حکومت هلند براساس سیاسی وسیعتری استوارگردد. شایداین آخرین فرصتی‌که‌به‌دست ویلیام افتاده بود، به‌نظر تاریخنویسان بعد، واقعیت بیشتری داشت تا در نظر معاصران. پاره‌ای اشخاص بودندکه‌درهمان وقت این فرصت را تشخیص می‌دادند، ازآن جمله‌جوانی بود به‌نام وان هوگندورپ[1]، که سالها بعد یعنی در ۱۸۱٤، به‌علت تأثیری‌که در تجدید حکومت خاندان اورانژ یافت و آن را برطبق قانون اساسی نسبتاً آزادیخواهانه به‌صورت سلطنت واقعی مملکت در آورد، قهرمان ملی شد. هوگندورپ از معتقدین حکومت عامه نبود و عقیده به‌حکومت مردم‌برمردم نداشت. در همان اوان بازگشت ازامریکا، امریکاییها را مردمی دهاتی می‌پنداشت که نمی‌توانند منشأ معلومات سیاسی بشوند. وی از خانوادهٔ نجبای روتردام بود، و مقام و موقع اجتماعیش نوعی بودکه‌گوش ویلیام پنجم به‌شمار می‌رفت، یعنی ناگفتنیها را می‌شنید. هوگندورپ‌که هم جوان و هم‌اعتماد به‌نفس داشت، به این نکته پی‌بردکه دوره، دورهٔ‌گسترش اغتشاشات واضطرابات شده است، و به‌هیچ روی شباهتی به‌اوضاع بعد از دورهٔ اصلاحات مذهبی ندارد، و مردم در سرتاسر اروپا در این مسیر افتاده‌اندکه به‌حکومت نمایندگی دست یابند و نقش رئیس مملکت باید در همه‌جا آن باشدکه موازنه و تعادل میان طبقات عامه و بزرگان‌و نجبا را نگاهدارد، وخاندان‌اورانژ در اغتشاشات و اضطرابات فعلی «باید بیشتر متمایل به‌آزادیخواهان و مساواتطلبان‌بشود تا به‌اشراف، زیرا اقل تقاضاهای آزادیخواهان رعایت مصالح مردم می‌باشد.»

اما ویلیام پنجم‌گوشش‌به‌این‌حرفها بدهکار نبود. وی‌هم، مانند لوئی‌شانزدهم درچند سال بعد، نمی‌توانست طبقات ممتازه را ازخودبداند وحال‌آنکه همین‌طبقات ممتازه سالیانی دراز سرچشمهٔ دردسرها وگرفتاریهای خاندان وی می‌بودند. نیز قادر نبود دست ازطریقهٔ مذهبی خویش بردارد، یا افراد تازه‌ای را از طبقاتی‌که به‌نظر وی دُرد پیالهٔ جامعه بودند به‌عجله جمعاوری، و با آنان اتحادکند. وی «دموکراسی» را پروانهٔ عبور از مشکلات

1. Van Hogendorp

نمی‌دید وحتی هیچ گونه دموکراسی خاصی هم برای خاندان اورانژ قبول نداشت. وی کانون تمرکز کلیهٔ نیروهای ضد دموکراسی درکشور خود شده بودکه در آن وفاداران خاندان اورانژ پیوسته با الحاق به‌نجبای یاغی، که از حکومت طبقات عامه می گریختند، نیروی تازه می گرفتند.

البته در میان طبقهٔ نجباکسانی بودندکه در مخالفت با شاهزادهٔ فرمانروا و پاره‌ای سیاستهای وی پافشاری داشتند: بعضی از مخالفان قدیمی این خانواده بودند؛ و عده‌ای هم، که افکار روشنتری داشتند، متوجه بودند زمان آن فرارسیده است که باید عدهٔ بیشتری در حیات عمومی و سیاسی‌کشور دخالت یابند. همهٔ این گروهها جمعیت نجبای‌وطنخواه را تشکیل دادند، و در ۱۷۸۶ موفق شدند امور ولایات هلند و گرونینگن و اووِرایسل رابه دست گیرند. انجمنهای ولایتی هلند شاهزاده را از مقام فرمانروایی و فرماندهی کل سپاه خلع کردند. جمعیت نجبای وطنخواه که آمادهٔ جنگ شده بود، ناچاربود به‌حرفهای دسته‌های آزادگوش فرا دهد ودرخواستهای این گروههای شهری بـه‌هیجان آمـده و مسلح و لباس متحدالشکل پوشیده را، که آشکاراتر از سابق از «حکومت عامه» جـانبداری مـی‌کردند، بشنود. مجمع ولایتی‌دسته‌های مسلح هلند درجلسه‌ای‌که درلیدن تشکیل داد، اعلام‌داشت: «آزادی حق انتقال ناپذیری است و به‌عموم شارمندان اتحادیهٔ ولایات هلند تعلق دارد. این آزادی شبحی فریبنده خواهد بود اگر نمایندگان، ازکسانی‌که نمایندگی آنان‌رادارند، مستقل و جدا باشند. بنابراین، نصب نمایندگان از طرف مردم، آن هم برپایهٔ قـانونـی محکم، بهترین راه برای‌جلوگیری ازاین‌گونه استقلال وجدایی است.» سرانجام‌در۱۷۸۶، اهالی شهر اوترخت به‌انجمن قدیمی شهر پایان دادند وانجمن دیگری با انتخابات عمومی برگزیدند وبه‌قول پروفسورجیل[1] «انقلابی واقعی» صورت دادند.

مجمع عمومی نمایندگان دسته‌های آزاد دوباره در اوترخت تشکیل شد و وان در-کمپ را، برای مذاکره‌با مجمع عمومی جمعیت نجبای وطنخواه، به‌آمستردام گسیل‌داشت. این دو سازمان ملی اعلامیهٔ مشترکی در روزنامه‌ها منتشر ساختند (هرچندکه بسیاری از نجبای وطنخواه در امضای‌آن تردیدکردند) که می‌توان‌آن‌را مترقیترین‌بیانیهٔ رسمی‌انقلاب نافرجام هلند به‌شمارآورد. دراعلامیه نوشته شده بود: ما خواهان «جمهوری واقعی‌بودن شکل حکومت در ولایات مشترك المنافع خود، یعنی حکومت ازطریق نمایندگی مردم... بافرمانرایی تابع آن» می‌باشیم و «حکومت‌فردی یاهرگونه زمامداری خانوادگی را....، که صدای عزیز و دلپذیر مردم را خفه می‌سازد،» مردود می‌شماریم.

1. Geyl

پروفسور جیل معتقد است مخالفت‌کردن با حکومت فردی و زمامداری خانوادگی با هم موفقیت‌آمیز نبود. زیرا شاهزادهٔ فرمانروا و خانواده‌های صاحب نفوذ فهمیدند یا باید سخت ایستادگی‌کنند یا همه با هم سقوط‌کنند، هرچندکه نیروی‌کمی دراختیارشان‌باقی مانده بود. این دستهٔ شکست خورده و وحشتزده،که با یکدیگر هم اختلافاتی داشتند و فاقد برنامه‌ای عملی و مرتب هم بودند، طبعاً نمی‌توانستند در اختیار راه چاره‌باهم‌توافق یابند. در نتیجه همان طورکه وان‌گوئنز، هواخواه خاندان اورانژ، در ۱۷۸۳ به‌دوك پورتلندبرسبیل‌پیش‌بینی گفته بود «نجات‌مافقط به‌مدد دولتهای خارجی امکانپذیرمی‌باشد.» پیش‌بینی وی در ۱۷۸۶ جامهٔ عمل پوشید.

از آغازکشمکشهای هلند دولت فرانسه از وطنخواهان هواخواهی می‌کرد وبه‌آنان محرمانه‌کمك می‌رسانید، و وطنخواهان باکمال میل آن را پذیره مـی‌گشتند. زیـرا نتیجهٔ پیروزی هلندیها درکارهای داخلی خود باعث اتحاد تقریباً دائمی فرانسه وهلند می‌گشت؛ و روی هم ریخته شدن بحریه و نیروی اقتصادی این دوکشور امری محتمل‌الوقوع بود که سیاست انگلیس به‌هرقیمتی بود بایدازآن جلوگیری می‌کرد. دولت انگلیس بااحساسات ضد انگلیسی هلندیها مواجه بودکه می‌باید باآن به‌مجادله برخیزد. چهارمین جنگ‌انگلیس وطنخواهان هلند را به‌مقاومت بـرانگیخت، و انگلیسها نه فقط تـوانسته بـودند معادل ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر ازکشتیهای هلند را در جریان جنگ به‌اسارت درآورند،بلکه هنگام مذاکرات صلح اصرار ورزیدند پایگاه دریایی هلند را در نگاپاتام[1] در هندوستان برای‌خود نگاه دارند، و در مجمع‌الجزایر هند شرقی هم پاره‌ای حقوق و امتیازات به‌دست آورند،و با این مقدمات دیگر در مراکز بازرگانی هلند وجهه‌ای برای‌آنان باقی نمی‌ماند. فردریك کبیر، به‌نوادهٔ خودشاهزاده خانم اورانژ اندرز دادکه از این پس خود را وابسته«به‌دزدان دریایی بحرمانش» نسازد. اما این اندرز هم مانند نصیحتی‌که چند سال بعد لئوپولد دوم‌به خواهر خود ماری آنتوانت[2]، ملکهٔ فرانسه،کرد چندان محل اعتنا قرار نگرفت. شاهزاده خانم اورانژ و به‌طورکلی دارودستهٔ هواخواه خاندان اورانژ براین عقیده باقی ماندند که منافع حقیقی هلند منطبق با منافع بریتانیای‌کبیر می‌باشد، و به‌انگلیسها تأکید می‌کردندکه ازنجبای ضدخاندان اورانژ تشویقهای مالی‌بکنند (چنانکه‌باصرف ۱۰۰،۰۰۰ لیره‌ممکن‌است ولایت فریزلاند را جلب‌کرد)؛ درولایات زیلاندکسانی‌بودندکه،بدون اطلاع وطنخواهان، پیشنهادکردندکه ولایت زیلاند را از جرگهٔ اتحادیهٔ ولایات هلند بیرون بیاورند و آن را تحت حمایت انگلیس قرار دهند، و به‌نیروی دریایی انگلیس پایگاهی در فلاشینگ[3] بدهند

1. Negapatam 2. Marie Antoinette 3. Flushinbg

وسهم زیلاند را درشرکت هند شرقی ضمیمهٔ سهم انگلیس بکنند. احساسات ملی هنوز کاملاً پرورش نیافته بود، و به‌خصوص درطبقات عالیه، که منافع همه جایی داشتند، اصلاً وجود نداشت. معذلك شاهزاده خانم اورانـژ و متابعانش به‌خوبی دریـافتندکـه همکاری علنی شاهزادهٔ فرمانروا با انگلیسها بیش از پیش اسباب شکست او را در افکار عمومی هلندیها فراهم خواهد ساخت، وبنابراین جداً خواستار آن شدندکه همکاری باانگلیسها در پرده و به‌طور محرمانه صورت بگیرد.

این جریان به‌صورت قطعی از هنگامی‌که سرجیمزهاریس[1] در دسامبر ۱۷۸٤ به‌سمت وزیر مختار انگلیس وارد لاهه شد، آغاز گردید. به‌دنبال‌این تصمیم‌یك سلسله‌تحریکات وضد تحریکات‌میان هاریس وعمال دولت‌فرانسه‌روی دادکه‌هرتحریکی‌را طرفداران‌این دوسیاست درمیان هلندیها پشتیبانی‌می‌کردند وتفصیل‌این وقایع را اخیراً پروفسور آلفردکوبن[2] استاد دانشگاه لندن درکتاب خود آورده است. دسته‌های آزاد در ۱۷۸۷ با سربازان شـاهزادهٔ فرمانروا علناً به‌جدال پرداختند و جنگ داخلی در هلند آغاز گردید. دولت فرانسه، که در این اوقات‌خودش گرفتارمشکلات‌سخت مالی وحتی هیجانات‌انقلابی بود، ظاهراً ۱۱۵،۰۰۰ گیلدر برای مسلح ساختن دسته‌های آزاد خرج کرد. اما اینکه هاریس وزیر مختار انگلیس چه اندازه پول میان هواخواهان شاهزادهٔ اورانژپخش‌کرد، دقیقاً معلوم نیست؛ ولی‌حداقل آن ۷۰،۰۰۰ لیره یعنی بیش از ۸۰۰،۰۰۰ گیلدر بوده است.

شاهزاده خانم اورانژ، همینکه بحران شدت یافت، ابتکار عمل را از دست شـوهـر سست عنصر خودگرفت، وبا دونفر همراه‌آهنگ مسافرت مهیجی‌کرد، یعنی از نیموگن[3] به لاهه رفت تا در آنجا متابعان متحیر شاهزادهٔ فرمانروا را جمعاوری‌کند. وی اعلام داشت که احدی نباید به‌خود اجازه دهدکه وی را درراهی‌که می‌رود متوقف سازد؛ ولی‌دسته‌های آزاد عملاً او را از حرکت مانع آمدند. لاجرم مجبور شد به‌نیموگن باز گردد و بالنتیجه مأموریتش نـافرجام گشت. این قضیه باعث بـروز احساسات عظیمی شد. عـده‌ای از شهریهای مسلح، باآزادی اقدامی‌که بانوی اول‌کشور به‌آنان داده بود، در قضیه دخالت کـردند. برادر شاهزاده خانم که در آن موقع پادشاه پروس بود، اعلام داشت از بابت توهینی کـه به‌خواهرش شده است می‌بایـد ترضیهٔ خاطر وی حاصل آید. وطنخواهان پیشنهادکردندکه فقط حاضرند نمایندگانی برای تشکیل‌کنفرانسی بفرستند، ولی ازهرگونه ابراز فروتنی امتناع جستند، و بالنتیجه پادشاه پـروس ۲۰،۰۰۰ سرباز پروسی بـه‌هلند

1. Sir James Harris 2. Alfred Cobban 3. Nimwegen

فرستاد. هاریس از این فرصت، که نیروهای اتریش و روسیه سرگرم جنگ بادولت عثمانی بودند و ضمناً می‌دانست دولت فرانسه هم به‌علت بالا گرفتن اغتشاشات در داخلهٔ فرانسه توانایی مداخله دراین باب را ندارد، استفاده‌کرد و پادشاه پروس را کاملاً متقاعد ساخت که از اعزام قسمت مهمی از نیرویی که برای اعزام به‌هلند درنظر گرفته بود خودداری کند. فرمانده نیروی پروس، دوك برونسویك[1]، یعنی همان کسی بود که پنج سال بعد، موقع حمله به‌خاك فرانسه، فرماندهی قوای پروس را داشت. وی هنگام ورود به‌هلند در ۱۷۸۷ نیز، مانند سال ۱۷۹۲ هنگام حمله به‌خاك فرانسه، بیانیه‌ای صادر کرد که به «اعلامیهٔ برونسویك» معروف است. ولی اعلامیهٔ هلند ملایمتر از اعلامیه‌ای بود که برضد پاریس انقلابی صادر نمود؛ درآن فقط اعلام داشت که هرکس مانع عبور نیروی پروس بشود زیان خواهد دید. به‌این ترتیب سربازان پروسی در مدت کوتاهی آمستردام و اوترخت را اشغال کردند. فقط چند تیر شلیك شد؛ دسته‌های آزاد منحل شدند؛ و سربازان داوطلب شهری در برابر نیروهای منظم پروس اقدامی به‌عمل نیاوردند. وطنخواهان هم هرجا بودند یا تغییر عقیده دادند، یا ازکشور فرار کردند. بدین‌ترتیب خاندان اورانژ دوباره به‌وضع پیشین استقرار یافت. سرجیمز هاریس در هنگام سپاسگزاری ازشاهزادهٔ فرمانروا و «کسانی که طبقهٔ عالیهٔ مردم را تشکیل می‌دادند،» گفت: «من نمی‌توانم از شدت شوق جلو اشك چشم خود را بگیرم.»

این مسئله پیروزی بزرگی برای سیاست بریتانیای‌کبیر بود زیرا ولایات متحدهٔ هلند را ازمدار سیاست فرانسه خارج ساخت. بنابه عقیدهٔ کوبن، موازنهٔ قوا «محفوظ ماند»؛ و عملاً هم مشهود شدکه، با ضعیف شدن فرانسه، قدرت انگلیس و پروس، پس از جنگ هفتساله، بازهم‌افزایش یافته‌است. سرجیمزهاریس به‌مقام بارنی (بعداً لردی) ارتقایافت و معلوم شد در آمد سالانهٔ ۴،۰۰۰ لیرهٔ این مقام برای افتخار اوکافی است؛ و از آنجاکه هاریس شاهزادهٔ فرمانروا را از بحران عظیمی خلاص ساخته بود، به‌وی اجازهٔ خاص داد که جملهٔ «من نگاهداری خواهم‌کرد،» یعنی شعار خانوادگی اورانژ را روی یك زمینهٔ نارنجی رنگ (اورانژ به‌معنی نارنج است) برنشان خود بنویسد. از این جریانات، که در هلند روی داد فاکس، پیت، و برك در انگلستان به‌وجد و شعف آمدند. برك دراین مورد گفت‌که قضایای هلند داستان قدیمی را به‌خاطر وی آورده است‌که «پادشاه جوانمردی چون شنیدکه به‌شاهزاده خانمی توهین شده است، نیزهٔ خود را بردست‌گرفت، بزرگان مملکت را جمع کرد، و تصمیم به‌اجرای عدالت اتخاذ کرد.» شخص دیگری هم قبلاً

1. Duke of Brunswick

«منظرهٔ مسرتبخشی» را دربارهٔ ماری آنتوانت در انقلاب فرانسه دیده بودکه ده هزار نفر شمشیرهای خود را برقزنان‌برای دفاع‌وی ازنیام بیرون‌کشیدند. برك ازاین قضیه‌وسواسی به‌خود راه نداد و گفت: «ضرورتی ندارد از بابت توصیف قانونی بودن حکومت این‌یاآن کشور یا انطباق دقیق آن با قانون اساسی خودرا مشوش سازیم؛ بلکه برای ما کافی است که اگر فرصتی دست دهد برای بازگرداندن حکومتی‌کوشش‌کنیم‌که بیشتر دوستی سودمند خود را با بریتانیای‌کبیر به‌اثبات برساند.» پادشاه پروس هم با دخالت درکار این نجبای آواره و سیاسی سهمش پنج تن طلا یانیم میلیون‌گیلدر به‌نام «هدیه» شدکه از شهرذوتزدهٔ آمستردام دریافت‌کرد. باید توجه داشت‌که فرانسویان در۱۷۹۵ برای نجات دادن‌آزادی‌خواهان هلند خیلی بیش از این مبلغ تحمیل‌کردند.

سرجیمزهاریس در ماههای اولیهٔ حکومت دوباره جان‌گرفتهٔ هلند همچنان فعالیت داشت. بانظر مشورتی او بودکه بسیاری از مقامات را به‌افراد مورد اعتماد سپردند؛ و چون‌بانکداران هلندی‌به‌حکومت خاندان اورانژ وام‌نمی‌دادند، وی به‌صورت وام‌انگلیسها وجوه بسیاری میان مؤسسات دولت مرکزی و حکومتهای محلی ولایات، که در اعادهٔ حکومت اورانژ کمك کرده بودند، پخش نمود. شاهزاده خانم اورانژ تقاضای بازداشت جماعت‌کثیری را نمود، به‌درجه‌ای‌که، به‌قول هاریس، «تازیانهٔ عبرت همواره‌بالای سر رهبران فتنه جو» قرار داشته باشد. مطبوعات سخت محدود شدند و از نجبا و اعضای شوراها واصناف وروحانیون وچریکها خواسته شدکه‌به‌شناختن حاکمیت انجمنهای ولایتی وحکومت موروثی شاهزادهٔ فرمانروا سوگند یادکنند. آغاز بازپرسیهای قانونی هزاران نفر از وطنخواهان و افراد خانواده‌های آنان را ترسانید و جلای وطن کردند. چنانکه وان درکمپ به‌ایالات متحدهٔامریکا مهاجرت‌کرد و تا۱۸۲۹درآنجا می‌زیست. وان درکاپلن دراین اوقات درگذشته بود. هزاران نفر،ازآن جمله اونداآتجی، به‌فرانسه پناهنده شدند، و پادشاه فرانسه برای آنهاکمك خرج مختصری برقرار کرد و اجازه داد درسن اومر[1] جلساتی تشکیل دهند. هزاران نفر دیگر به‌هلند اتریش رفتند واندکی بعد در انقلاب بلژیك شرکت جستند. غالب‌این مهاجرین فقط توانستند در۱۷۹۵ به‌دنبال ارتش‌جمهوری فرانسه به‌میهن خود بازگردند.

حکومت اورانژ غالب عناصر مؤثرکشور را با خود دشمن‌گردانید. این حکومت فقط مظهر هواخواهان خاص شاهزادهٔ حکمران بود و این هواخواهان از افراد جانسخت کلیسای اصلاحشده، و جماعتی نامتشکل بودند که می‌خواستند هنوز هم درکوچه‌ها فریاد

1. Saint Omer

بکشند پاینده باد شاهزاده. رئیس قوهٔ مجریهٔ حکومت متحدهٔ هلند از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۵ وان دشپیکل[1] زیلاند یعنی همان‌کسی بودکه ولایت زیلاند را به‌انگلیسها واگذارکرد. چون لیاقت کافی داشت، دریافت‌که سازمان‌کهنهٔ جمهوری هلند احتیاج به‌نوسازی دارد. ولی از آنجاکه شاهزادهٔ فرمانروا و ندمایش نمی‌خواستند هیچ واقعه‌ای رخ بدهد ،کاری از پیش نبرد. جمهوری هلند را تند باد حوادث از میان برد. هلند در ۱۷۹۳، بدون‌اینکه در اهالی شور و شوقی وجود داشته باشد، با فرانسه به‌جنگ درآمد. در هریك از شهرها درخفاکسانی‌بودندکه‌قبلاجزء وطنخواهان‌بودند و در دسته‌های‌آزاد مشق وتمرینات‌نظامی کرده بودند. این‌افراد دراین موقع بامهاجران هلندی‌که بیرون از مرز بودند رابطه‌برقرار ساختند، واین مهاجرین، به‌حکم تجربه، معتقد بودندکه در ولایات هلند انقلاب آزادی‌خواهانه بدون اتحاد با ارتش فرانسه تحقق پذیر نتواند بود.

حکومت خاندان اورانژ را بریتانیای‌کبیرو پروس در ۱۷۸۸ تضمین‌کرده بودند و بنابراین «دفعتاًآن جمهوری مقتدر ایالات متحده براثرپیروزی خاندان‌اورانژ خودراتحت‌الحمایهٔ خارجی‌کرد.» جمهوری هلند استقلال خود را در ۱۷۹۵ به‌«ژاکوبنهای» فرانسه تسلیم نکرد، بلکه این تسلیم‌کلید استقلال قبلاً در ۱۷۸۷ به‌نیروهای مجهزضد انقلابی اروپا صورت بسته بود.

انقلاب بلژیك

یك سیاح انگلیسی‌که ازهلند اتریش دیدن‌کرده بود، وضع حکومت آنجا را توصیف کرده است: «بلژیکیها تحت قوانین خاص خویش اداره می‌شوند؛ اموال و آزادی آنان تأمین است؛ و فقط مالیاتهای معتدلی را،که خودشان وضع می‌کنند، می‌پردازند؛ و به‌این ترتیب از نیکوترین مواهب یك قانون اساسی آزاد بهرمند می‌شوند.» هرچندکه بسیاری از قوانین وترتیبات مالکیت وآزادی درآن ایام نارضایتیهایی تولیدکرده بود، سیاح‌مزبور در تشخیص خود اشتباه نکرده بود، زیرا رضایت ولایات بلژیك از قانون اساسی خودشان مانند اهالی انگلستان از صفات خاصهٔ بلژیکیها به‌شمار می‌رفت. حتی آزادیخواهان‌انگلیس یاکوچنشینهای امریکا دربارهٔ حقوق و آزادیهایشان که سالیانی دراز در اسناد حکومتی آنان تنظیم یافته بود، به‌اندازهٔ بلژیکیها نسبت به‌آن شوق و حرارت ابراز نمی‌داشتند. هریك از ولایات بلژیك منشور خاصی برای طرز حکومت خویش داشت. مثلاً منشور

1. Van de Spiegel

ولایت برابانت، که‌مهمترین‌ولایات به‌شمار می‌رفت، وشامل تضميناتی بودکه دوك‌برابانت در۱۳۵۵ به‌آن داده بود، هنگام الحاق به‌ولایات متحدهٔ بلژیك «ورود مسعود» نامیده‌شد. تحمیلات مالیاتی به‌صورت بخشش آوری‌کم، وبه‌میزان عشر مالیات‌کشورهای مجاورآن، یعنی هلند و انگلستان، بود. حتی شاید در بلژیك‌کمترین میزان مالیات در حوزهٔ مدنیت اروپائی به‌استثنای لهستان مغشوش وامریکای خوشبخت وصول می‌گردید. به‌طورخلاصه، با وجود آنکه بلژیك جزء امپراتوری اتریش بود،تا سال ۱۷۸۰ سلطهٔ اتریشیها رابرروی دوشهای خود چندان احساس نمی‌کرد.

بلژیك از بابت آزادیهای محلی مجموعه‌ای از آزادیهای اواخر قرون وسطا را در خود داشت. بلژیك از آغاز امر هیئت جامعه‌ای از ولایات متعدد بود. ده تا ازاین‌ولایات معروف به‌هلند اتریش بود و این قسمت بلژیك نامیده می‌شد و شامل بلژیك جدید و لوکزامبورگ به‌استثنای اسقف‌نشین‌لیژ، بودکه ازهلند تامرزهای فرانسه امتداد می‌یافت و ولایات اتریش را به‌دوقسمت مجزا تقسیم می‌کرد. فقط حکومت مشترك این دوولایت‌تحت نظارت امپراتور اتریش‌قرارداشت. عملاً کلیهٔ مأمورین دولت،که زیرنظارت‌نایب‌السلطنهٔ وی بودند، از خود بلژیکیها بودند.

از قرن شانزدهم به‌بعد این‌کشور در برابر تحولات مصون مانده بود و مبارزاتی که باطریقهٔ مذهبی کالوینیسم درآنجا صورت بست، باعث شدکه اهالی این‌کشور درطریقهٔ مذهبی کاتولیك محکم و پایدار باقی بمانند. نیمی از املاك متعلق به‌کلیساهای بزرگ و سایر مؤسسات روحانی بود. روحانیون بلژیك از صدر تا ذیل مردمانی میانه‌رو وهوشیار بودند وکمتردچارآن غرور وهرزه درایی می‌شدندکه در روحانیون فرانسه یاانگلیس‌وجود داشت. اما طبقهٔ نجبا به‌همان راه و رسم پیشین باقی مانده بودند. پاره‌ای از آنان درناز و نعمت می‌زیستند، اما جلوه فروشی نمی‌کردند؛ مازاد درآمد خود را در معاملات ملکی و رهنی به‌کار می‌انداختند، و فعالیتهای بازرگانی را یا دور از شأن خود می‌دانستند یادر آن خطر زیان عظیم می‌دیدند. کشاورزان، مانند فرانسه، حالت رعیتی نداشتند، یعنی‌آزاد بودند، ولی‌برطبق‌عرف ورسوم‌مالکیت،بهرهٔ مالکانه به‌صاحبان‌املاك می‌پرداختند. معذالك میزان تحمیل‌کشاورزان‌کمتر ازجاهای دیگر بود، زیرا اولاً طبقات عالیهٔ بلژیك به‌زیاده‌طلبیهای تازه چندان عادت نکرده بودند؛ و ثانیاً حکومت اتریش از ولایات بلژیکی خود درآمدی‌کم و سربازانی معدود مطالبه می‌کرد. اما توسعه وبسط‌کارهای بازرگانی ومالی متوقف شده بود، زیرا هلندیها، پس از آنکه استقلال خود راگرفتند، رودخانهٔ سکلت[1] را

1. Scheldt

برروی کشتیهایی که به‌جانب دریا می‌رفتند، بستند. این بسته شدن رودخانهٔ سکلت، که‌در بسیاری از قرار دادهای بین‌المللی مندرج بود، در قرن هجدهم بریتانیای‌کبیر نیز آن را سخت تأیید می‌کرد. نتیجهٔ بسته شدن رودخانهٔ سکلت خرابی بندرآنتورپ[1] دربلژیك بود. میزان جمعیت آنتورپ، بین قرن شانزدهم و هجدهم، از ۱۰۰،۰۰۰ نفر به ۵۰،۰۰۰ نفر تنزل کرد، و حال آنکه در همین مدت جمعیت آمستردام و لندن بیش ازچهار برابر شد. در نتیجه، زندگانی‌شهری و منافع‌کسب و کاردربلژیك‌نیز، مانند دورنمای زندگانی‌روحانیون و نجبای بلژیکی، به‌همان حال و وضع روزگاران قدیم باقی ماند.

به‌طور خلاصه، بلژیك مملکت میانه‌ای بود در حالت توقف بین اوضاع قدیم‌ووضع و احوال جدید. وطنخواهان هلندی، که در ۱۷۸۷ دسته‌جمعی وارد خاك بلژیك شدند، این کشور را عقبمانده و خرافاتی و زیر سلطهٔ روحانیون ومتنفذین یافتند، به‌نظر فرانسویان، بلژیك خالی ازعلم و فرهنگ بود. اما ازسوی شرق، مثلاً ازدیدهٔ وین‌پایتخت‌امپراتوری اتریش، به‌علت آزادی سکنهٔ روستاها و داشتن عدهٔ زیادی شهرهای مرکزکسب وکار، ثروتمندترین مستملکات ومنطقه‌ای سرزنده وبرجسته‌ترین قسمتهای امپراتوری‌هاپسبورگ به‌نظرها می‌آمد؛ و از این جهات در ردیف میلان محسوب می‌شد.

شهرها و نجبا و روحانیون آزادیهای قدیمی و امتیازات خاص خویش را دارا بودند، کلیهٔ آنها در مجالس ولایتی نماینده داشتند به‌استثنای ولایت فلاندرکه، چون از دورهٔ قرون وسطا صورت شهری یافته بود، طبقهٔ نجبا در مجلس آنجا نمایندگان‌مخصوص نداشتند. در بلژیك مخالفت تند و تیزی میان طبقهٔ غیر ممتازه، که همان طبقهٔ سوم باشدو دوطبقه عالیهٔ ممتازه وجود نداشت. کلیهٔ این سه‌طبقه علاقه ونظر به‌حفظ آزادیهای‌خویش داشتند. و به‌علاوه حقوق «طبقاتی» مطلقاً نوعی نبود که‌کلیهٔ افرادی‌که در هرطبقه قرار داشتند به‌صورتی یکسان ازآنها بهره‌مندگردند.

مثلاً مجالس طبقاتی ولایت برابانت درشهرداری بروکسل تشکیل می‌شد وبااینکه در این مجالس طبقه به‌طبقه رأی می‌دادند، در تالار واحدی اجلاس می‌کردند. روحانیون ونجبا روی‌صندلیهای‌راحت‌پشت بلندمی‌نشستند، ولی نمایندگان طبقهٔ سوم روی نیمکتهای چوبی و درکنار پنجره‌ها جای می‌گرفتند، بعضی از روحانیون طراز اول، بنابر مقامی‌که داشتند، در جزء طبقهٔ اول می‌نشستند؛ ولی اسقفها وکشیشهای محلات دراین مجلس کاری نداشتند. اما در مورد نجبا تنهاکسانی‌که از چهار پشت به‌این طرف نجیبزاده بودندوسالی ۴،۰۰۰ فلورن درآمد داشتند می‌توانستند در مجلس شرکت جویند. در قسمت طبقهٔ سوم

1. Antwerp

فقط سه‌شهر بزرگ ولایت برابانت ـ بروکسل، لـوون[1]، و آنتورپ ـ نماینده بـه‌مجلس می‌فرستادند. طبقهٔ سوم درمجلس عملاً مظهر اتحادیه‌های پیشه‌وران یااصناف این سه‌شهر بودند. اصناف عبارت‌بودنداز اتحادیه‌های تجارتی‌کسبهٔ خرده‌پا که با نوسازی‌اقتصادشهرها مخالفت می‌ورزیدند. مقرر بود هرصنفی در هرشهر کارآموزی پیشه‌وران را در خود شهر صورت دهد؛ هیچ یك از اعضای صنف بیش از عـدهٔ معدودی‌کارگـر استخدام نکند؛ هیچ «خارجی» یا افراد غیر شهری در داخل واطراف شهر به‌امورکسبی اشتغال نورزد؛ و هیچ محل تازه‌ای برای عضویت درصنف یااستادکاری درصنف ایجاد نگردد. عدهٔ افرادهرصنف، که بدین صورت تثبیت شده بود، عمدتاً جنبهٔ موروثی یافته بود، بـه‌این تـرتیب، مطابق سابقه وعادتی‌که وجود داشت، پسران، نوادگان، ودامادها جانشین صنفی رئیس خانوادهٔ خود می‌شدند. اصناف برای حفظ این حالت انحصاری در برابر هرگونه توسعهٔ اقتصادی بازارهای تازه و یا روشهای نوین‌کسب و کار ایستادگی می‌کردند، آن هم در زمانی‌کـه ربع اهالی شهرهای آنتورپ و گان[2] وبروژ[3] درفقر ومسکنت می‌زیستند.

قدرت اصناف در ترتیباتی‌که در مجلس برابانت معمول می‌شد،کاملاً نمایان بود. بدین معنی‌که اتفاق آرای هرسه‌طبقه برای اخذ هرتصمیمی ضرورت داشت. بنابراین،طبقهٔ سوم عملاً دارای حق رد تصمیمات (وتو) می‌شد. نمایندگان طبقهٔ سـوم وقتی به‌مطلبی رأی می‌دادندکه قبلاً ازنظرات‌موکلین خود، یعنی‌اصناف سه‌شهر عمده، اطلاع می‌یافتند. از این‌رو هریك از صنفهای هریك از سه‌شهر مذکور می‌توانست جلوی‌کاری راکـه میل نداشت بگیرد. طبقهٔ سوم ولایت بـرابانت، با وجـود آنکه در صفوف پـایین‌دست مجلس می‌نشستند و بنابر معمول رأی خود را هم دست‌آخر آن هم با فروتنی‌می‌دادند،از آنجاکهٔ سردستهٔ پیشه‌وران به‌شمار می‌رفتند، درجریانات مؤثر بودند وتمایلات وعقایدشانرا طبقه روحانیون و نجبا محل اعتنا قرار می‌دادند. به‌عقیدهٔ یکی از مقامات رسمی «ازخصوصیات اجتماعی بلژیك این بودکه در اوت ۱۷۸۷ (آغاز انقلاب بلژیك) نماینده و سخنگویی‌که از جانب طبقات سه‌گانه به‌وین فرستاده شد، دوك‌آرنبرگ[4] یاکنت مرود[5] نبود، بلکه این نماینده آقای پتی[6] بود.»

در سایر ولایات هم‌کمابیش همان ترتیبات برابانت معمول بود ومجلس عمومی‌کلیهٔ ولایات از ۱۶۳٤ تا ۱۷۹۰ تشکیل نشد.

بنابر ترتیباتی‌که اعضای اتحادیهٔ ولایات موقع الحاق. به«ورود مسعود» یـا اصول

1. Louvain 2. Ghent 3. Bruges 4. Arenberg 5. Mérode
6. Petit

اساسی دیگر پذیرفته بودند، عناصر فعال سیاسی یا طبقهٔ ممتازهٔ حکومتی عبارت بودند از مالکان بزرگ و روحانیون، عده‌ای از نجبا، و سران اصناف بعضی شهرها. کشاورزان در تشکیلات حکومتی نماینده نداشتند ولی وضعشان خوب بود واحساس شکایتی نمی‌کردند. فقرای شهری هم بی‌سروصدا بودند و شهرهایی هم‌که نماینده نداشتند، توجهی به‌این امر نمی‌کردند. وکلای برجستهٔ دادگستری به‌کارهای حقوقی املاک موقوفهٔ مذهبی‌ونجبا می‌پرداختند وبالنتیجه باطبقهٔ نجبا همکاری نزدیك و وابستگی داشتند. وکلای دادگستری دیگری هم بودندکه مشتریان‌کمنفوذی داشتند؛ همچنین درمیان‌کسانی‌که ازکارهای‌سیاسی کنارگذاشته شده بودند، عده‌ای وجود داشتندکه، با وجود شرایط نامساعدی‌که دربلژیك بود، در ترتیبات نوین اقتصادی ذینفع بودند، و آنها عبارت بودند از بانکداران‌که‌زمینهٔ وسیعتری برای سرمایه‌گذاری می‌خواستند؛ مؤسسین کارخانه‌ها،که شائق بودند مقررات صنفی منسوخ‌گردد، یعنی بتوانند نیروی انسانی عده‌ای را به‌خدمت بگیرند یا صنایع محلی در نواحی روستایی به‌وجود بیاورند؛ بازرگانان،که می‌خواستند حوزهٔ فعالیتهای خود را درخارج شهرمنبسط سازند، راه رودخانهٔ سکلت رابرای‌کشتیرانی به‌دریا بازکنند، و حتی جزیره‌ای را در هند غربی در اختیار بگیرند. ولی عدهٔ این‌گونه اشخاص‌بالنسبه‌به کشورهای مجاور معدود بود و نفوذکمتری هم داشتند. مثلاً ثروتمندترین‌بانکدار بلژیك ادوار د والکیه[1] سالی ۱۴۰،۰۰۰ فرانك درآمد داشت‌که وقتی با درآمد تجارتخانه‌های بزرگ‌آمستردام‌یا درآمد لابورد[2]، بانکدار فرانسوی، یا ۱۰۰،۰۰۰ لیره (۲،۴۰۰،۰۰۰ فرانك درآمد مؤسسه ویلیام بکفرد[3] لندن مقایسه می‌شد، ناچیز به‌نظرمی‌رسید.

ولی این حقیقت به‌جای خود محفوظ بودکه احساسات عمومی در بلژیك از اوضاع و ترتیبات جاری رضایت خاطر داشت. انقلاب از خارج وارد بلژیك‌گردید. بلژیك،که از حیث دوری ازکشمکشها شبیه به‌ولایت بئوسیای یونان قدیم بود و در واقع درغوغاهای قرن هجدهم مرکز آرام اروپا به‌شمار می‌رفت، براثر اقدامات ژوزف دوم امپراتوراتریش، که پادشاهی پرکار بود، وبراثردورنمای استقلال امریکا، وبالاخره در نتیجهٔ‌انقلاب‌فرانسه به‌هیجان آمد و اوضاعش آشفته‌گشت.

بومیان بلژیك،که تهییج شده بودند، حساسیتی نسبت به‌این نیروهای خارج ایجاد نمودند. بلژیکیها در تصنیف و انتشارکتابهای عصر روشنفکری اروپا شرکت و دخالتی نداشتند، ولی این‌گونه‌کتابها را می‌خواندند. روزنامه نویسی سیاسی در بلژیك در۱۷۷۲ با انتشار روزنامه‌ای به‌نام «خلاصهٔ مقالات روزنامه‌های فرانسه و خارجه» آغازگردید،

1. Edouard de Walckiers   2. Laborde   3. Beckford

وعدهٔ این‌گونه روزنامه‌ها و مجلات تا ۱۷۸۵ به‌شش تا رسید. چون روزنامه‌های بلژیك از بحث در مسائل سیاسی داخلی ممنوع بودند، فقط می‌توانستند خوانندگان خود را از مسائل سیاسی سایرکشورها آگاه‌گردانند و در واقع کار روزنامه‌های خارجی را درکشور خود به‌صورت نیابت انجام می‌دادند. مثلاً صورت مذاکرات مجلس عوام انگلستان، حتی قبل از آنکه چاپ و نشر آن قانوناً در انگلستان مجاز شود، از اوایل دههٔ ۱۷۷۰ در روزنامه‌های بلژیك چاپ و منتشر می‌شد. مطبوعات بلژیك حوادث انقلاب امریکا را با علاقمندی دنبال می‌کردند، و متن قوانین اساسی ایالات امریکا را منتشر می‌نمودند. این اقدام در تحریك وطنخواهان هلند هم اثری فراوان داشت. حتی روزنامه‌های محافظه‌کار آنجا را هم به‌بحث در مسائل سیاسی خارجی عادت داد. مثلاً فلر[1] کشیش بلکستون وبرك را می‌ستود، از گیبون و ادم سمیت[2] انتقاد می‌کرد، و از انتشار قانون اساسی ماساچوست امتناع می‌ورزید؛ معذلك مردم را به‌تفکر در عقاید آنان فرا می‌خواند. از جمله‌گزارش هیجانی حقیقی را که نمایش نمایشنامهٔ ازدواج فیگارو[3] در فرانکفورت برپا کرد، و مردم از پانزده اتحادیه برای لذت بردن از احساسات مساواتطلبانه‌ای‌که نمایش مزبور ظاهر می‌ساخت گرد آمدند، در روزنامه‌اش ولو از روی نفرت و انزجار منتشرکرد.

باوجود تمام این‌مراتب عاملی‌که بلژیك را به‌سوی هیجان وانقلاب راند،امپراتور ژوزف دوم بود. ژوزف دوم و برادر و جانشین لئوپولد دوم برنامهٔ اجرای اصلاحات از بالا یا به‌اصطلاح آن زمان از ناحیهٔ استبداد نورانی را طرح‌کردند. قبلاً گفته‌ایم‌که این روش از خصوصیات سلطنت هاپسبورگها درآن عصر بود، و قبل از آنکه در بلژیك آن‌را آغاز نمایند، در سایر نقاط امپراتوری دست به‌اجرای آن زده بودند و همین امر بودکه کشمکشهای سختی را با مجالس محلی بوهم و مجارستان به‌وجود آورده بود. در بلژیك این برنامه به‌صورت پراکنده ومختصر اجرا می‌شد، ولی هنگامی‌که ژوزف دوم، پس از مرگ مادرش در ۱۷۸۰، زمامدار مطلق و یگانهٔ امپراتوری اتریش شد، برنامهٔ نوسازی کلیهٔ مناطق مختلف امپراتوری را با اعمال زور وباشیوه‌ای مؤثر در پیش‌گرفت‌که از آن جمله منطقهٔ بلژیك بود. چون بلژیك پیشرفته‌ترین قطعات امپراتوری وی بود، انتظار داشت اهالی بلژیك بهتر و بیشتر از این برنامه جانبداری بکنند. تصور می‌کردکه، چون طبقهٔ شهریان در بلژیك بیش از سایر قسمتها هستند، از سیاست وی در مخالفت با نفوذ نجبا حسن استقبال خواهد شد اما این امید وی تبدیل به‌یأس گردید. عمیقترین اصلاحات

1. Feller 2. Adam Smith 3. Masriage de Figaro

وی الغای اصول ارباب و رعیتی بود، اما چون در بلژیك کشاورزان در وضع وحال رعیتی نبودند، این اصلاح موردِاجرا نمی‌یافت. بنابراین، اصلاح مزبور آن طورکه موجب محبوبیت امپراتور درسایر نقاط گردید، درکشاورزان بلژیکی وجهه‌ای نیافت. ازطرف دیگر محدودیتها و قیودی راکه برای استقلال بلدی ایجادکرد در شهرهای مستملکات شرقی وی در اروپا، که جمعیت و قدرت چندانی نداشتند، مایهٔ اغتشاشاتی نشده بود؛ ولی دربلژیك، که‌شهرها دارای نفوذ و قدرت استقلالی بودند، محدود ساختن حقوق واختیارات بلدی شهرهای بلژیك را، که‌امتیازات حکومتی داشتند، به‌شورش برانگیخت. ژوزف دوم کوشید بندرآنتورپ را به‌روی کشتیها بازنماید، و به‌این منظور یك کشتی باری را در رودخانهٔ سکلت به‌سوی آن بندر روانه گردانید، ولی هلندیها آن را آتش زدند و مجبور به‌بازگشت ساختند. این اقدام فقط آن دسته از بلژیکیها راکه در فکر نفوذ دربازار جهانی بودند خوش آمد، ولی آن منافع اقتصادی راکه سرچشمه‌اش نفوذ سیاسی بلژیکیها در مجالس محلی بود، تأمین نمی‌ساخت. به‌این ترتیب شهرها، نجبا، و روحانیون جمعاً برضد ژوزف دوم به‌پا خاستند و، جزمعدودی از بلژیکیهاکه ازکارکنان دولت بودند، احدی به‌هواخواهی ژوزف دوم لب نگشود. اما بعدها، یعنی به‌طور قطع در ۱۷۹۰، آن عده از بلژیکیهاکه «دموکرات» شده بودند، سلطنت هاپسبورگ را به‌دیدهٔ هواخواهی بیشتری می‌نگریستند.

ژوزف به‌صدورفرمانهایی مبنی‌برلغوشکنجه، رواداری مذهبی نسبت به‌پروتستانها، ممنوع ساختن‌دفن‌اموات درکلیساها، وسانسورکردن‌خطابه‌ها وسخنرانیهای‌مذهبی‌به‌منظور جلوگیری از مخالفتهای سیاسی، و اقدام به‌تفتیش و رسیدگی در دانشگاه لوون پرداخت. درضمن تفتیش دردانشگاه لوون معلوم شد برنامهٔ درس این دانشگاه از ۱۶۱۷ تاآن‌تاریخ تغییری نکرده‌بوده است. برای اینکه ازایام بطالت افراد بکاهد وکارهای تولیدی راافزون سازد، چند مؤسسهٔ مذهبی را، که زائد می‌دانست، منحل کرد، راه افتادن کاروانهای‌زیارتی راممنوع ساخت، و دستور دادکلیهٔ کاروانهای شادی مشتمل بررقص وآواز وسرگرمیهای دیگر به‌راه بیفتند وجشنهای محلی و عمومی هم در همان روز در سراسرکشوربرپاگردد. به‌علاوه سعی‌کرد تجارت‌وکسبهای انحصاری اصناف را تعدیل‌کند، ودستورداد‌که صاحبان کارگاهها هراندازه میل دارند می‌توانندکارگر استخدام‌کنند. البته هریك از این تصمیمها و اقدامات مخالفانی به‌وجود می‌آورد.

بااین‌گونه‌اقدامات بلژیکیها ازبابت‌آزادیهای‌اساسی خود به‌ترس افتادند، به‌خصوص که در سلسلهٔ عقاید آن زمان «وضع اساسی حکومت» به‌خوبی تعریف نشده بود. در آن ایام ادراك دودرجهٔ قانون وجود نداشت و میان مفهوم قانون اساسی وقانون عادی، بدان صورت‌که در امریکا بیان می‌شد، تمیزی قائل نمی‌شدند.

در بلژیك هم، مانند انگلستان، بـرای بعضی قـوانین جنبهٔ دایمی و اساسی قائـل می‌شدند، و برای بعضی دیگر جنبهٔ عادی و معمولی؛ مثلاً ـ چنانکه دیدیم، در انگلستان برای قانون آزمایش مذهبی و حتی قوانین مسابقه‌های شرطبندی جنبهٔ اساسی قائل بودند و آنها را اجزای اصلی قانون اساسی می‌شمردند. همین وضع را داشت قوانینی که‌دربلژیك اجازه نمی‌دادغیر کاتولیکها به‌مشاغل‌دولتی‌پذیرفته‌شوند(هرچندکه عدهٔ این مشاغل‌انگشت شماربود)، یاقوانین‌مربوط به‌دانشگاه‌لوون، که‌اصلاحات اجباری رادرآن جایزنمی‌دانستند، واین‌گونه تصمیمات را خلاف قانون‌اساسی ونقض‌قرارداد اجتماعی و مخالف قواعدالحاق ولایات به‌یکدیگر یا مقررات «ورود مسعود» می‌دانستند. فیلرکشیش برای اثبات این‌نظر، به‌قسمتی ازکتاب مونتسکیواستناد می‌جست.

در هرحال ژوزف دوم، با تصمیم راسخی‌که داشت، می‌خواست‌کشور را بیشترتابع و مسئول حکومت عقلائی خودکند. وی در۱۷۸۷ وارد مرحلهٔ تغییرات اساسی شد، به‌این قصدکه در اساس تقسیم قوای عمومی مملکتی تحولاتی به‌وجود بیاورد. در نتیجه، صرفاً به‌ارادهٔ شخصی‌خود وبدون جلب نظر بلژیکیها، به‌کلیهٔ تشکیلات اداری وترتیبات‌قضایی بلژیك سازمانی جدید داد. محاکم قضایی، که وابسته به‌مالکان بزرگ و مجالس ولایتی و انجمنهای شهر بودند، منحل شدند. امور قضایی و امور اداری، که درمحاکم قضایی‌سابق با هم مخلوط بودند، در سازمان جدید برطبق عقاید فلاسفهٔ عصر روشنفکری از یکدیگر تفکیك شدند. شورای عمومی تازه‌ای برای امـور اجرایی ترتیب داده شد که نظارتش تمامی‌کشور را فرامی‌گرفت. محاکم قانونی به‌صورتی متحدالشکل بـه‌دو درجه ـ محکمهٔ ابتدایی ومحکمهٔ‌استیناف ـ درآمد. این‌اصلاحات، مانند اصلاحات ۱۷۷۰ موپو درفرانسه، برتحولات مترقیانه‌ای‌که قرن هجدهم باخود می‌آورد پیشی‌گرفته بود. ولی محاکم سابق درواقع پایه‌های اصلی‌حکمرانی طبقهٔ حاکمهٔ قدیمی به‌شمار می‌رفت؛ وتنهاشامل مفهومی ازقانون اساسی نبود، بلکه مفهوم حقوق مالکیت نیزدرآنها منظورشده بود و این‌مسائل، آن طورکه بعدها به‌دقت تعریف‌گردید، به‌خوبی روشن نبود. مـالکیت در بلژیك شـامل مالکیت مشاغل دولتی وبه‌عبارت دیگرمشتمل برحقوق شخصی وموروثی افراد درتصدی مقامات مملکتی نیزمی‌بود.

نجبای‌آلوست[1] درشکوائیهٔ خود به‌امپراتور نوشتند: «اعلیحضرتا! حقوق قضایی‌ما حـق مالکیت ما می‌باشد. ما ایـن حقوق را از پرتـو عنایت پادشاهی نگرفته‌ایم، بلکه آن را از پدران خویش دریافت داشته‌ایم (بنابراین جنبهٔ قانون و حقوق اساسی دارد) و

1. Alost

آن‌را با خون وطلای خود خریده‌ایم ونمی‌شایدکه این‌حقوق برخلاف رضا ومیل ما از ما سلب گردد.» مؤسسات مذهبی وسازمانهای صنفی شهری نیز، به‌علت آنکه دارای حقوق ملکی بودند، زبان حالشان همین بود. وکلای دادگستری، که عدهٔ آنها زیاد (شهرمون[1] به‌تنهایی ۲۶۰وکیل‌دادگستری داشت)، و با روش‌قدیم محاکم‌بارآمده‌بودند، نیز اعتراض کردند. وکلای دادگستری بروکسل‌اعلام داشتند «بسیاری از ماکلیهٔ وسایل‌خود را صرف کرده‌ایم تاشغلی را،که ۷۰۰فلورن درآمد دارد، به‌دست‌آوریم. ازآغازجوانی‌مابرای‌کسب اطلاعات و معلومات لازم زحمت‌کشیده‌ایم و امیدواریم بدان وسیله بازن وفرزندان خود اعاشه کنیم، زیرا حقوق ما در این زمینه براساس مقدس و غیرقابل نقض مقررات ورود مسعودنهاده شده است.»

مطلب روشن بود. یعنی امر دایر بود میان تحولات اجتماعی و آزادی اساسی. یا اصلاحات می‌بایست در مقابل بهای استبداد حکومت و با غلبه برامیال و طبقات مختلف و ترتیبات و تأسیسات تاریخی و قدیمی‌کشور صورتپذیر گردد؛ یا آزادی به‌قیمت ادامه یافتن نظامهای‌کهنهٔ امتیازات و مالکیت و حقوق شخصی و نظام طبقاتی ومداخلهٔ مذهب در دولت محفوظ بماند. ریشهٔ انقلاب بلژیك اصولاً محافظه‌کارانه‌بود. انقلابی بودبرضد ابتکاراتی‌که مایهٔ نوسازی تشکیلات حکومتی می‌گشت ــ و به‌عبارت روشنتر انقلابی بود برضد اصول ونظرات نهضت روشنفکری قرن هجدهم. این‌گونه انقلابها درآن عصرنسبتاً نظایر وامثال داشت. چنانکه انقلاب امریکا هم از جهتی محافظه‌کارانه بود، یعنی مدافعهٔ آزادیهای تاریخی در برابر تجدید طرز حکومت در بریتانیای‌کبیر محسوب می‌شدکه این تجدید روش حکومت، دست‌کم در سیاست مستعمراتی، مطلقاً خارج از اصول روشنفکری عصر بود. اختلاف میان انقلاب امریکا و انقلابهایی نظیر انقلاب بلژیك در محتوای محافظه‌کاری آن دو، و معنی آزادی در نظر اهالی‌کوچنشینهای امریکا و ولایات بلژیك بود. حتی، برخلاف آنچه غالباً روی آن پافشاری می‌شود، میان مبادی انقلاب بلژیك و انقلاب فرانسه هم تفاوتی‌اساسی وجود نداشت. انقلاب فرانسه هم در واقع در همین‌سال ۱۷۸۷ آغازگردید و صورت واقعه چنان‌بودکه طبقهٔ نجبا و روحانیون با برنامهٔ نوسازی کالون[2] به‌مقاومت ایستادند. در تمامی این موارد، یعنی انقلاب امریکا وانقلاب فرانسه وانقلاب بلژیك، طبقهٔ عالیهٔ مردم نخست رهبر نارضایتیها شدند، و درکلیهٔ این انقلابها نهضت آزادیخواهانه و مساواتطلبانه از این عدم رضایتها سربیرون‌کشید. در نهضت وطنخواهان هلند ونهضت اصلاحات پارلمانی در ایرلند وانگلستان هم تا حدودی وضع به

1. Mons 2. Calonne

همین منوال بود.

در اواخر سال ۱۷۸۸ مجالس محلی برابانت وانو[1] از تصویب پرداخت کمک‌خرج به‌امپراتور اتریش امتناع ورزیدند. از این‌رو، ژوزف دوم خود را ازقیود اتحادیهٔولایات بلژیك، یابه‌اصطلاح «ورود مسعود»، آزاد اعلام‌کرد یاآن را ملغی شده شمرد. تظاهرات انقلابی از همان ماههای اولیهٔ سال ۱۷۸۹ نمایان‌گردید. یك نفر آبجوساز بروکسلی در خانهٔ خود را با رنگهای علامت برابانت، یعنی‌قرمز وزرد وسیاه، رنگ‌کرد واین نخستین علامت سه‌رنگ بود.

مقاومت در برابر اتریشیها در اطراف دونفر، یعنی وان در نوت[2] و دیگری ونك[3] تمرکز یافت. هردوی اینها وکلای دادگستری و عضو کانون‌وکلای دادگستری بروکسل بودند، ولی وان در نوت مردی ثروتمند بود، و با طبقهٔ نجبا خویشاوندی داشت. ونك روستاییزاده و کاروبارش خوب بود. وان درنوت‌اقدامات تند را ترجیح می‌داد، وبه‌امور بین‌المللی با دیده‌ای وسیع می‌نگریست. اما ونك، که علیل‌المزاج بود، بهتر دید در پس پرده به‌اقدامات بپردازد. در ۱۷۸۸ وان درنوت، پس از آنکه رسالهٔ پرسروصدایی منتشر ساخت، ازکشور خارج شد و بدین ترتیب ازچنگ مقامات اتریشی گریخت. درهمین‌موقع ونك، پس ازگذراندن یك دورهٔ ناخوشی، به‌خانهٔ خویش در بروکسل بازگشت. به‌این ترتیب دوخط مشی سیاسی به‌کلی متفاوت پایه‌گذاری شد.

وان در نوت در مرز هلند در نقطه‌ای به‌نام بردا[4] مستقر شد و با حکومت اورانژ، که در هلند دوباره استقرار یافته بود، وبا بریتانیای‌کبیر و پروس بنای ارتباط و مبادلهٔ پیشنهادها راگذاشت. وی به‌مداخلهٔ یك یا همگی این سه‌دولت برای پشتیبانی بلژیکیهادر برابر امپراتور اتریش امید بسته بود. پروندهٔ مذاکرات محرمانهٔ وان درنوت با وان د شپیگل[5] هلندی در دسترس ماست. وان درنوت به‌وان د شپیگل‌گفته بودکه وی نمایندهٔ «رجال عمدهٔ» هلند اتریش است؛ رجال بلژیکی مقصدشان این است‌که جمهوری مستقلی شبیه به‌جمهوری هلند تشکیل بدهند؛ میل دارند دومین پسر شاهزادهٔ اورانژ، فرمانروای هلند، فرمانروای آنان بشود و اختلاف مذهب وی با مذهب اهالی بلژیك مانعی برای اجرای‌این نقشه نتواند بود. نیز می‌دانیم‌که وان د شپیگل و شاهزاده خانم اورانژ و بازرگانان هلندی از این طرح استقبال نکردند. زیرا شاهزاده خانم اورانژ نمی‌خواست چنین حکومت سست وبیپایه‌ای نصیب پسرش،که پیرومذهب کالون بود، بشود؛ و شهر

1. Hainaut 2. H. Van der Noot 3. J. F. Vonck
4. Breda 5. Van de Spiegel

آمستردام هم اتحاد یا وابستگی با بلژیك را طالب نبود، یعنی نمی‌خواست نه راه‌رودخانهٔ سکلت به‌دریا بازشود ونه بازرگانان آنتورپ واوستاند[1] راه به‌اقیانوس هند بیابند.هلندیها میل داشتند بلژیك به‌همان وضع سابق باقی بماند، و فرانسویان از این منطقه دورباشند. منافع انگلیس نیز به‌همان صورت بود. بنابراین، طرح وان درنوت در واقع یأس‌آمیز بود معذالك وی‌آنرا بازهم دنبال نمود.

در ضمن این جریانها ونك از فوریهٔ سال ۱۷۸۹ جلسات محرمانه‌ای، دردرجهٔ اول از دوستانش، درخانهٔ‌خویش‌درشهر بروکسل‌تشکیل می‌داد. وی‌ازنقشهٔ وان‌درنوت‌ازموقعی که دونفریشان هدف واحدی را دنبال می‌کردند آگاه بود، ولی به‌علت وقایعی‌که در هلند رخ داده بود و نیز به‌سبب دستی‌که انگلیس و پروس در از میان بردن وطنخواهان‌هلندی داشتند ـ وبالنتیجه فقط ۱۷،۰۰۰ نفر ازآنها درآنتورپ باقی مانده بودند ـ نسبت‌به‌نقشهٔ وان در نوت اعتقادی نداشت، از این‌روگروه هواخواهان ونك امید به‌اقدامات خودمردم بلژیك بستند. نقشهٔ آنان این بودکه، چون اتریشیها هنوز صاحب قدرت بودند، عده‌ای‌از جوانان بلژیك از مرزکشور بیرون بروند، در خارجه واحدهای نظامی تشکیل بدهند، و تعلیمات نظامی فراگیرند؛ و در همان حال استقلالطلبان سازمانی مخفی در شهرها و روستاهای بلژیك به‌وجود بیاورند، به‌طوری که‌وقتی آن‌دسته‌های مسلح به کشوربازگشتند، به‌افراد سازمان مخفی بپیوندند و بالاتفاق در سرتاسرکشور قیامی برضد اتریشیها صورت گیرد و بدین ترتیب اتریشیها را از بلژیك بیرون رانند. از این‌رو ونك جمعیتی، به‌نام جمعیت آزادی مدنی و مذهبی، تشکیل داد و این همان نامی بودکه عده‌ای از دسته‌های آزاد هلند قبلاً اختیار کرده بودند. این جمعیت سازمانی مخفی بود؛ افراد آن اسامی مستعار داشتند. در مکاتبات خود جوهرهای نامرئی استعمال می‌کردند؛ دارای رمز و کلمات و اشارات بین‌الاثنین بودند؛ و روشی داشتندکه برطبق‌آن هریك ازاعضای جمعیت فقط هویت‌کسی راکه به‌عضویت سازمان درآورده بود می‌شناخت. انقلاب بلژیك‌درسلسلهٔ انقلابهای قرن هجدهم یگانه انقلابی بودکه باشیوه‌های توطئه‌های مخفی اداره می‌شدکه، البته، حکایت از ضعف آن می‌کرد. هنگامی‌که قیام آغازگردید، حتی اعضای جمعیت ونك از شرکت ونك درآن آگاه نبودند. غالب آنان وان درنوت را،که درکنارمرزهای بلژیك اقدامات وطنپرستانه می‌کرد، رهبر انقلاب می‌پنداشتند.

باید این نکته را افزودکه‌کلیهٔ‌گروهها و طبقات در آغاز امر به‌جمعیت آزادی‌مدنی و مذهبی پیوستند. برادر وان در نوت طرح او راکنارگذاشت و از نقشهٔ ونك هواخواهی

1. Ostend

کرد. کشیش بزرگ تونژرلو[1]، کشیشان دیگر، وبانکداران بروکسل اسلحه ومخارج اقامت وطنخواهان را در طول سرحدات می‌پرداختند. یکی از پروپا قرصترین پیروان ونك، حتی پس از آنکه ونك در ۱۷۹۰ رهبر دموکراتها شد، دوك آرنبرگ بود که ۷۳۲،۰۰۰ فلورن درآمد سالانه داشت، ولی بیشتر هواخواهان ونك از اوساط الناس وآن دسته از شهریانی بودندکه در سازمانهای صنفی عضویت نداشتند.

در ۱۸ ژوئن ۱۷۸۹ ژوزف دوم، که می‌دانست وان درنوت در بردا است و حدس می‌زدکه درخفا تهیه‌هایی داخلی برای طغیان دیده شده است، مجالس ولایتی برابانت را منحل‌کرد و قرارنامهٔ «ورود مسعود» را باطل ساخت. این اقدام در همان هنگامی صورت گرفت‌که فرانسویان هم بیم آن را داشتندکه لوئی شانزدهم مجلس عمومی طبقاتی را در فرانسه منحل سازد. درست یك روز پیش از تاریخ اعلام انحلال مجالس ولایتی برابانت، یعنی در ۱۷ ژوئن، طبقهٔ سوم در فرانسه هیئتی به‌نام مجمع ملی تشکیل دادندکه در آن تمایز وجدایی طبقات سه‌گانه از میان برداشته شد. اخبار این واقعه اثری عظیم در بلژیك بخشید. در ۱۸ اوت طلایهٔ انقلاب درشهر لیژنمودار گردید، واین اتفاق نیز بلافاصله در هلند اتریش مؤثر واقع گشت. حکومت اورانژگرد آمدن بلژیکیهای مسلح وانقلابی رادر داخل مرزهای خود خوش نمی‌داشت، اما انقلابیون لیژباکمال شور و اشتیاق از آنان استقبال نمودند. در ماه اکتبر بیش از ۲،۰۰۰ مرد مسلح تعلیمات دیده در سرزمین لیژ وجود داشتند. غالب آنان از نو جوانان طبقات شهری بلژیك بودند. ونك موفق شد یك افسر حرفه‌ای، یعنی کارآزموده، ازاهالی‌فلاندر به‌نام سرهنگ وان درمرچ[2] برای‌فرماندهی این افراد بیابد. مرچ گفت با داشتن ۳،۰۰۰ نفر از این‌گونه افراد، که یك سوم آنهالباس متحدالشکل داشته باشند، درصورتی‌که یك جنبش عمومی داخلی نیروی وی را پشتیبانی کند، خواهد توانست بدون‌کمك خارجی اتریشیها را از خاك بلژیك بیرون براند.

همینطور هم شد. مقامات اتریشی از این پیش‌آمدها تا آخرکار تشویشی به‌خود راه ندادند. عمال ژوزف دوم، امپراتور روشنفکر، نمی‌خواستند لکهٔ جنون ارتجاعی به دامنشان بنشیند. تروتمندورف[3] وقتی‌گزارش تشکیل مجلس ۲،۸۰۰ نفری مردان مسلح‌را در لیژ به‌امپراتور اتریش داد، اهمیتی برای آن قائل نگشت وگفت از اجتماع این‌گونه نوجوانان شهری باکی نباید داشت. حکومتهای قرن هجدهم عادتاً ازاشراف ونجباوحشت واقعی داشتند. اتریشیها، با بخشودن مالیاتها در ۱۷۸۹ و تبلیغ این فکرکه نارضایتی را فقط روحانیون متعصب به‌هواخواهی مجالس متنفذین دامن می‌زنند، موفق شده بودند

1. Tongerloo 2. Colonel Van der Mersch 3. Trtautmannsdorf

بسیاری از روستاییان را وفادار به‌حکومت خود نگاه دارند.

با وجود تمامی این مراتب حکومت اتریش در بلژیك درپایان سال ۱۷۸۹ به‌وضعی ناگهانی از هم پاشید. دسته‌های مسلح روی بـه‌جانب خـاك بلژیك نهادند، شـورشها و تظاهرات در شهرها پدیدار گردید؛ در بلژیك عدهٔ کمی سربازان اتریشی وجود داشتند، زیرا عمدهٔ نیروی‌نظامی اتریش مشغول جنگ باعثمانیها بود. هرایالت، جداگانه،استقلال خود را اعلام داشت؛ فلاندر جمله‌ای چنداز اعلامیهٔ استقلال ۱۷۷۶ امریکا را شعارخود قرارداد.

در این هنگام، و با اعلام استقلال، دودستهٔ متمایز ازیکدیگرآغاز تشکیل نهادند. یك دسته طـرفداران این نظـر شدند که وضع کارهای داخلی بلژیك را به‌همان صـورت که قبلاً وجود داشت حفظ نمایند، واینان تنها در راه تحصیل استقلال مبارزه‌کرده‌بودند. وان در نوت رهبر این دسته بود. وی هرگز عقیده نداشت‌که طبقات پایین را واردمعرکه سازد، بلکه هواخواه مداخلهٔ محترمانهٔ سیاسی دول خارجی برای حل و فصل کارها بود. اما دستهٔ دیگر، که «مخالفانشان طرفدارونك می‌خواندند، ولی خودشان عنوان دموکرات برروی خود نهادند»، خواهان تحولات داخلی بودند، واین‌تحولات در این زمان‌امکانپذیر می‌نمود.

در ضمن اغتشاشات مختصری‌که برای بیرون راندن اتـریشیها روی داد انجمنهای انقلابی‌که ونك تشکیل داده‌بود، به‌فعالیت درآمدند. اعضای‌این‌انجمنها دربروکسل، گان[1] وبروژ، مون، ونامور[2] و شهرهای دیگر غالباً‌کسانی بودندکه تاآن موقع دخالت‌ومنافعی در سیاست نداشتند، یعنی «بازرگانان، خرده مالکان، و وکلای دادگستری‌که مایل بودند درکارهای عمومی شرکت جویند و خودشان را مستقیماً در امـور عمومی ذینفع سازند.» بنابریك‌گزارش محافظه کارانه، روش‌کار آنان با روش انقلابی قرن شانزدهم برضد فیلیپ دوم تفاوت بسیار داشت. به‌این معنی‌که در آن موقع هیئتهای قضایی و مجالس ولایتی‌به فعالیت پرداختند، ولی اکنون «افراد (کلمه‌ای پرمعنی) در هرولایت در تشکیلات عمومی ولایت جای می‌گرفتند و در این سازمانها اشخاصی از تمام طبقات وارد شدند ... مـردم تشکیلات محلی خودشان را تجدیدکردند وفعالیت مؤثری را در نظارت برکلیهٔ اموربیشه ساختند.» در شهرمنن[3]، که از ۱۵۷۸ به‌این طرف شهردار برای آن انتخاب نشده بود، در ۱۲ دسامبر ۱۷۸۹ یك نفر به‌سمت شهردار آنجا انتخاب‌گردید. انجمنهای انقلابی‌شهرها بنای مبادلهٔ نمایندگان را میان خودگذاشتند، به‌تشکیل‌کنگره‌های ولایتی اقدام‌کردند، و

1. Ghent 2. Namur 3. Menin

به‌فکر ایجاد مجلس ملی افتادند. سخنان انقلابی واقعی به‌گوشها می‌رسید. بنابرمندرجات یك رساله، بلژیکیها اینك «قطعاً درهمان مرحله‌ای بودندکه به‌دست پروردگار آفریده شده بودند.» یعنی حالت طبیعی نخستین وجود داشت؛ ملت حاکم برسرنوشت خویش بود، و لازم آمد مجلس مؤسسان ملی تشکیل شود تاکشور نوبنیاد را به‌وجود بیاورد. قوانین اساسی قدیمی ولایات بایستی از میان بروند.

این‌گونه افکارازفرانسه یا درواقع‌ازامریکا آمده بود، یا بهتر بگوییم‌ازدرخواستهای بلژیکیها در ضمن مبارزات مخصوصهٔ خود برای حل مشکلات خویش و مطالعاتی‌که در تحولات امریکا یا فرانسه‌کرده بودند، ناشی می‌گشت. با وجود این، انقلاب فرانسه اثر مخالفی هم روی آنان‌گذاشت. زیرا فرانسویان در ■ اوت در الغاءکلیهٔ انواع و اقسام امتیازات ولایتی و روحانی و طبقاتی وصنفی پیشدستی‌کرده بودند؛ در ماه نوامبر املاك مذهبی ملی شده بود؛ ولی وان در نوت و سایر افراد برجسته در انقلاب بلژیك برای‌این گونه اقدامات برضد ژوزف دوم قیام‌نکرده بودند، وبنابراین به‌سوی دلایل محافظه‌کارانه روی آوردند. هنگامی‌که دموکراتها حقوق مساوی برای‌کلیهٔ افراد مملکت در انتخاب نماینده می‌خواستند،کشیش تونژرلو همان پاسخ قدیمی را داد: نمایندگی واقعی و قانون اساسی. مقصودش این بودکه «کشیشان، به‌مثابهٔ‌گروهی مخصوص، مظهر قدیمی و منظم روحانیت هستند، وبنابراین درواقع امرآنان نمایندهٔ مناطق روستایی‌کشور هستندکه‌قسمت عمدهٔ املاك متعلق به‌اهالی آنجاها می‌باشد؛ وبالاخره سابقهٔ امر همواره چنین بوده،وباید به‌همین صورت باقی بماند، زیرا این سوابق ناشی از وضع وتشکیلات اساسی‌کشور است‌و قانون اساسی‌کشور تغییربردار نیست.»

در نتیجه مجالس ولایتی برابانت،که در ماه ژوئن منحل شده بود، دوباره در ماه دسامبر تشکیل شد. روحانیون، نجبا، و متنفذین شهرهای عمده، برای اینکه برهیجانات مبتنی براصول دموکراسی پیشدستی‌کنند، خود را یگانه قدرت حاکمه و واقعی در ولایت برابانت اعلام‌کردند. از مجالس ولایتی دیگر ولایات دعوت نمودندکه نمایندگانی برای تشکیل یك مجمع‌عمومی‌گسیل دارند. این مجمع‌تشکیل شد وخودرا مجلس طبقاتی‌عمومی بلژیك،که از۱۶۳۴ به‌این طرف از میان رفته بود، نامید، واساسنامهٔ اتحاد ولایات‌بلژیك را تصویب‌کردکه به‌موجب آن ایالات متحده بلژیك به‌وجود آمد. این اساسنامه بسیاربه اساسنامهٔ اتحادیهٔ امریکا شباهت داشت و در بعضی موارد عیناً متن آن آورده شده بود. اساسنامه، تشکیل‌کنگره‌ای را مقرر ساخت‌که عنوان حکومت متحده را داشت (تا مدتی کنگره و مجلس عمومی هردو وجود داشتند) و اختیارات این حکومت متحده را با دقت تمام محدود به‌سیاست خارجی و امور دفاعی‌کرده بودند. در بلژیك هم، مانند وضع‌امریکا

پیش از۱۷۸۹، ایالات جزء اتحادیه به‌حاکمیت خویش باقی ماندند. دراین کنگره‌وحکومت نوین وان درنوت رییس‌الوزرا شد.

این نکته شایان تذکر است که چهارچوبهٔ اساسنامهٔ اتحادیهٔ ایـالات امریکا،کـه از لحاظی بیشتر از قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحدهٔ امریکا «متکی براصول دمـوکراسی» بود، برای همیشگی ساختن حکومت متنفذین دربلژیك کمال تناسب را داشت. به‌این‌معنی که در هردوکشور چهارچوبهٔ اساسنامه برای حفظ موقعیت‌کسانی که اهمیتشان درمجالس محلی نهفته بود طراحی‌گشته بـود و از نظر مقاومت در برابر افکار و اندیشه‌های نـوین جنبهٔ محافظه‌کارانه هم داشت. دربلژیك، وبه‌طورکلی درکلیهٔ اروپا، تأکید برمجالس‌محلی و سنن عادی نمایندهٔ امتیازات اعیان وشهریها وروحانیون به‌شمار می‌رفت. در امریکا، از نظر عودکردن احساسات متضاد انقلاب امریکا، سوابق وعادات هنوز هم براساس‌موازین اروپایی قرار داشت؛ و در هرحال ایالات امریکا، پیش از آنکه اساسنامهٔ اتحادیهٔ ایالات‌را بپذیرند، هریك دورهٔ انقلاب داخلی خود راگذرانده بودند، منتهی بعضی بیشتر و بعضی کمتر.

دموکراتهای بلژیك به‌فرضیهٔ حاکمیت مجالس محلی برابانت وبه‌اتحادیه‌ای که‌منحصراً اجتماعی از این مجالس باشد، معترض بودند و مـی‌گفتند چنین طـرز حکومتی در واقـع اشرافیتر از آنچه قبلاً بود می‌باشد. «قدرتهای واسطه» اکنون دارای حاکمیت شده‌اند و اصول مونتسکیو نقض شده است. اینك کی است که، همان طورکه امپراتور اتـریش عمل می‌کرد، منافع کسانی راکه در مجالس ولایتی نماینده ندارند، یعنی بانکداران، بازرگانان عمده، سرمایه‌گذاران، صاحبان صنایع نوخاسته، و حتی مردم عادی، را حمایت نماید؟

آزادیخواهان بلژیك همچنین به‌قوانین اساسی ایالات امریکا بـرای تـوجیه تجدید تشکیلات نمایندگی مجالس و طریقهٔ انتخابـات داخلی ولایـات استناد مـی‌جستند. دستهٔ مجالس محلی، که حزب مجالس محلی نامیده شدند، جواب می‌دادندکه انقلاب امـریکا در مرحلهٔ نخست جنگ استقلال بوده است. معدودی ازبلژیکیها بودندکه سوابق‌عمل امریکا را قابل تطبیق‌باوضع‌بلژیك‌نمی‌دانستند. اینان، به‌طور عموم، قائل‌به‌تفاوت ماهیت‌انقلاب امریکا با انقلاب بلژیك بودند.

دموکراتهای بلژیك اقدامات زیادی نمی‌توانستند بکنند، جز اینکه رسالاتی‌بنویسند و منتشر سازند و باشگاههای سیاسی تشکیل بدهند. زیرا چه در شهرها و چه در روستاها شورشی از طرف طبقات پایین برنمی‌خاست. از صورت اسـامی‌کسانـی‌کـه بعداً بـه‌علت «هواخواهی از ونك» زندانی شدند، می‌توانیم تصویرکنیم‌که آزادیخواهان بلژیك‌چه‌طبقه اشخاصی بوده‌اند. یکی از این صورتها اسامی هفت وکیل دادگستری، یك سردفتر اسناد

رسمی، و دوپزشك، یك جراح، یك دارو فروش، یك معمار، سه‌بازرگان، سه نفرکه فقط خود را مستأجر معرفی کرده‌اند، سه‌نفرکلاهگیس ساز، سه‌صاحب قهوه‌خانه، دوکارگر چاپخانه، و سه‌کشیش را نشان می‌دهد. والکیرزبانکدار ودوك آرنبرگ ثروتمندازاعضای مهم این‌دسته بودند. دموکراتهای‌بلژیك یك‌گروهی بودندکه ضدکاتولیك به‌شمارنمی‌رفتند و حتی ضد روحانیون هم نبودند؛ در میان آنان‌کشیشان متشخصی وجود داشتند، هرچند که قسمت عمده‌ای از روحانیون در خط مخالفت باایشان بودند. کسانی‌که دردورهٔجوانی خود پیرو ونك بودند در اواسط عمر خود حزب آزادیخواه‌کاتولیك بلژیکی را تشکیل دادند.

ونك، که همواره مردی محتاط بود، نقشهٔ مفصلی طرح‌کردکه عدهٔ رأیدهندگان را در مجلس برابانت توسعه بخشد. در این راه درپی‌آن برآمدکه از ترس و بیمی که‌تندروان جمعیت وی تولیدکرده بودند استفاده‌کند. همان طورکه پیت در قانون اصلاحات ۱۷۸۵ خودکوشیدکه برمخالفت برك پیشی‌گیرد، ونك هم سعی‌کرد برای منافع طبقات ممتازه در مجلس برابانت کانونی‌به‌وجود بیاورد. طرح وی دراین‌باره مانند طرح پیت‌مشتمل‌براصول سازش نظرات متضاد و درهم‌پیچیده بود، وازاین‌رو ارزیابی وتشریح‌آن آسان نبود. ولی، با وجود این، طرح مزبور برنامهٔ رسمی دموکراتهای بلژیك شد.

ونك به‌این ادعا، که مجالس محلی دارای حاکمیت کامل هستند، معترض بود، ولی نظریهٔ حاکمیت مردم‌را هم جایگزین‌آن‌نمی‌ساخت. وی‌تقاضای‌تشکیل مجلس واحد ملی را نداشت. از رد وانکار مجالس ولایتی دوری می‌جست، وفقط پیشنهادکرد، به‌جای‌سه‌مجلس ولایتی، چهارمجلس ولایتی به‌وجود آید. وی می‌خواست حقوق‌مجلسی روحانیون‌همچنان باقی بماند، ولی تقاضا داشت نمایندگانی هم از طرف اهالی قلمروکشیشان و جمعیتهای روحانی به‌نمایندگان مجلس اول اضافه بشوند. می‌خواست نمایندگان مجلس دوم ازطرف تمامی افراد طبقهٔ نجبا انتخاب شوند. ضمناً تقاضا داشت مجلس سوم به‌دومجلس تقسیم گردد: یك مجلس برای نمایندگان سه‌شهر عمده، مشروط براینکه عدهٔ بیشتری از اهالی این شهرها در انتخاب نمایندگان آن شرکت یابند؛ و مجلس جدیدی هم برای نمایندگی شهرهای‌کوچك واهالی بخشها، که نه‌جزء نجبا هستند و نه جزو روحانیون، تأسیس‌بشود. وی می‌خواست این چهار مجلس هریك جداگانه به‌بحث و شور بپردازند و رأی بدهند، کلیهٔ اختیارات قانونگذاری باآنها باشد، و قوهٔ مجریه به‌شورایی سپرده شودکه هریك از مجالس چهارگانه یك نفر را برای عضویت درآن انتخاب‌کنند. ونك طرح خودرابراساس حقوق طبیعی استوار نمی‌ساخت، بلکه در این نکته اصرار می‌ورزید، که از نظر سوابق تاریخی، این طرح با مقررات «ورود مسعود» ولایات در اتحادیهٔ قدیم ولایات بلژیك

سازگار می‌باشد.

اما دستهٔ هواخواه مجالس محلی قدیم هیچ یك از این پیشنهادها را قبول نداشت. روحانیون و سران پیشه‌وران با ورود نمایندگان جدید در مجالس از نفوذوتأثیرمی‌افتادند و، بنابراین، در مقابل دادن هر امتیازی به‌طبقات محروم از انتخابات، سخت ایستادگی می‌کردند. فلرکشیش، سخنگوی بزرگ روزنامه‌نویس این دسته، اصول دموکراتیك را به‌کلی ازمقولهٔ معقولات مجرده می‌شمرد، نه از جملهٔ سیاسیات عملی.

از طرف مقابل، یعنی لئوپولد دوم، که در فوریهٔ ۱۷۹۰ جانشین امپراتور ژوزف شد، روش اعتدال آمیزی نشان داده شد. لئوپولد یکی از خردمندترین پادشاهانی بودکه اروپا به‌خوددید. هنگام ولیعهدی، وقتی‌که امیر ایالت توسکان[1] بود، پس ازبررسی‌قوانین اساسی ایالات امریکا، نظر دادکه یك قانون اساسی شبیه به‌آن برای ایالت توسکان تنظیم شود. وی نقش ووظیفهٔ زمامداری را، همان‌گونه‌که فلسفهٔ‌اجتماعی‌عصرروشنفکری‌تعریف می‌کرد، پذیرفت. در ماه ژانویه به‌خواهر خود ماری‌کریستین[2]، نایب‌السلطنهٔ مخلوع هلند اتریش، مراسله‌ای با همان اصطلاحات «فلسفی» نوشت، از این قرار: «پادشاه، ولو اینکه موروثی‌باشد، فقط نماینده‌ای‌است‌که به‌خدمت‌خلق درآمده است. درهرکشوربایستی قانونی اساسی وجود داشته باشد که در واقع قراردادی میان اتباع پادشاه و خود پادشاه به‌شمار رود و این قانون حقوق واختیارات پادشاه را محدود سازد. پادشاهی‌که این قرار-داد را محترم نشمارد، مقامی راکه تنها با آن شرایط به‌وی واگذار شده است، از دست خواهد داد.» و به‌خواهرش فهمانیدکه ژوزف، برادرمرحوم آنان، درواقع آزادیهای‌مردم بلژیك را نقض‌کرد، و بنابراین مردم حق داشتند سربه‌شورش بردارند. درماه مارس‌اساسی برای آشتی به‌مجالس محلی بلژیك پیشنهادکرد. وی بالصراحه سیاست ژوزف دوم را رد کرد، و به‌بلژیك پیشنهاد خودمختاری داد، به‌این ترتیب‌که مجالس محلی این‌کشور دوباره تشکیل شوند و وی به‌این مجالس اختیارات‌کامل قانونگذاری و وضع مالیات و حق‌تعیین و نصب مأموران دولت را خواهد داد. پاره‌ای ازنویسندگان بلژیکی، از اینکه مجالس برابانت حتی جوابی به‌پیشنهادهای سازش‌آمیز لئوپولد ندادند، اظهار شگفتی کرده‌اند. ولی نویسندگان امریکایی، با توجه به‌روشی‌که‌کنگرهٔ امریکا در ۱۷۷۸ در برابر همین‌گونه پیشنهادهای دولت انگلیس اختیارکرد، از رویهٔ مجالس برابانت تعجبی ندارند؛ زیرا مجالس محلی بلژیك در این هنگام به‌حق استقلال خود عمل‌کردند.

این جریان در واقع استقلال بلژیك را از دوسو به‌وجود آورد، یعنی هم از جانب

1. Toscany 2. Marie Christine

امپراتور وهم‌ازجانب مردم. اما درباب طرز حکومت، طرزحکومت معتدلی مبنی‌براصول دموکراسی و یا حکومت سلطنتی برپایهٔ قانون اساسی نوین، خاصه در نظر مجالس محلی برابانت، مطلوب نبود. زیرا مجالس‌ولایات فلاندر، انو، تورنه[1]، ومالین[2] بیشترهواخواه حفظ وتجدیدنظر در«قوانین‌قدیم»بودند. درچنین اوضاع و احوالی دموکراتها بیش‌ازدستهٔ هواخواهان مجالس‌محلی متمایل به‌پیشنهادهای لئوپولد بودند،زیرا به‌اندیشه‌های آزادی‌ـ خواهانهٔ معروف وی اعتماد داشتند. از این‌رو جناح آزادیخواه انقلابیون بلژیك ممکن بود به‌عقاید سلطنت طلبی یاضد انقلابی‌متهم شود. به‌علاوه دستهٔهواخواهان مجالس‌محلی آزادیخواهان بلژیك را به‌هواخواهی از انقلاب فرانسه نیز متهم می‌ساختند. از این‌لحاظ دموکراتهای بلژیك مردمی اصولی به‌شمار می‌رفتند که می‌خواستند اصول عقاید نوین و خارجی را برکشورشان تحمیل بکنند. آنان در انظار مردم این طور قلم رفته بودندکه می‌خواهند مجلس واحد ملی را به‌جای مجالس طبقات سه‌گانه بگذارند، وبرآنندکه‌مذهب کاتولیك و به‌طورکلی مسیحیت را ازمیان بردارند. این تهمتها قسمتی برای مقاصدسیاسی و برضد اعلامیه‌های عمومی ونك وپیروان عمده‌اش ساخته و پرداخته می‌شد، و قسمتی‌هم اثرات ترس و بیمی بودکه انقلاب فرانسه درهمسایگی بلژیك بردلها افکنده بود؛ و جمعی اعتقاد یافتندکه اعتدالیون فریب تندروها را خواهند خورد، و احساسات‌کلی براین بودکه مختصر موافقتی باآزادیخواهان نتیجه‌اش انقلاب‌کلی خواهد بود.

سرانجام در ۱۷۹۰ دستهٔ هواخواهان مجالس محلی، پس از یك سلسله‌کشمکش و اغتشاشات، پیش بردند. در این هنگام وان درمرچ در آنتورپ زندانی شد وونك ووالکیر و صدها نفر از دیگر آزادیخواهان به‌فرانسه‌گریختند. جمعی دیگر از دموکراتها مورد تعقیب و بازداشت قرارگرفتند، جمعی سکوت را پیشهٔ ساختند، و عده‌ای هم تبعید شدند. رعب و هراس واقعی همه را فراگرفت و قسمت عمدهٔ این وضع را روحانیونی‌که سخت پایبند تمایلات‌کشیشان بزرگ و رؤسای مذهبی خود بودند، ادامه می‌دادند، چنانکه‌یکی ازکشیشان در ضمن موعظهٔ خودگفت پیروان ونك و سلطنت تاسه‌نسل بعد ازخود محکوم به‌زندقه هستند و ملعون به‌شمار می‌روند. و یکی دیگر ازکشیشان‌گفت هرکس به‌یك نفر از پیروان ونك برخوردکند، واجب است بدون معطلی او را بکشد. به‌یکنفر ساعتساز در بروکسل به‌علت چندکلمه،که در انتقاد از مجالس محلی برزبان رانده بود، بیش از ده‌بار با دشنه حمله‌کردند و از این‌گونه موارد بیشمار اتفاق می‌افتاد و آبه فلردر روزنامهٔ خود نوشت‌که دربارهٔآزادیخواهان‌آیین دادرسی لازم نیست رعایت شود. «آیین دادرسی‌بلاشك

1. Tournai 2. Malines

محترم است.... اما دربارهٔ اشخاصی‌که کشور را به‌سوی انهدام می‌کشانند... رعایت تشریفات دادرسی نابجا می‌باشد.» در این انقلاب بلژیك، نخستین‌بار بودکه هیجان اصیلی در عامهٔ مردم به‌وجود آمدکه از نظر شدت شباهت به‌آن بیم عظیمی داشت‌که، یك سال پیش از این وقایع، روستاییان فرانسه را فراگرفته بود. ولی از نظر سیاسی نقطهٔ مقابل حالت روستاییان فرانسه بود، به‌این معنی‌که هیجان تودهٔ بلژیکیها جنبهٔ مذهبی داشت و سخت محافظه‌کارانه بود. در تمام روزهای ماه ژوئن هزاران نفر از روستاییان به‌رهبری کشیشان دهات به‌شهر بروکسل می‌ریختند. چنانکه تنها در ۸ ژوئن ۲۰،۰۰۰ نفر از ۱۲ قریه وارد بروکسل شد ودر ۲۱ ژوئن ۱۲،۰۰۰؛ نفروبرای ترسانیدن آزادیخواهان‌علائم یا ابزار وادواتی با خود می‌آوردند. چنانکه یك دسته چوبهٔ دار و دستهٔ دیگر طناب و در دستهٔ سوم زنان قمه با خود داشتند و در میان این دسته‌های روستاییان علامت صلیب‌زیاد به‌چشم می‌خورد و فقط هیجان مذهبی بودکه می‌توانست این‌گروههای عظیم را به‌حرکت در بیاورد وکشیشان برابانت، که مورد توهین آزادیخواهان واقع شده بودند، قدرت‌ونفوذ خود را با این وسایل نمایش می‌دادند.

در نهضت‌آزادیخواهانهٔ بلژیك و عده‌ای دیگر ازکشورها، تقاضای عامهٔ مردم، یا لااقل روستاییان صاف وساده، میل به‌شرکت بیشتر درامور عمومی یا نوسازی دستگاههای مملکتی وآزادیخواهانه‌کردن تشکیلات اساسی و قانونی‌کشور نبود.

آزادیخواهان بلژیکی، که به‌فرانسه پناهنده شده بودند، با نمایندگان لئوپولد دوم ارتباط‌گرفتند و دلایل متعددی در میان بودکه از لئوپولد انتظار توجهی داشته باشند. دولت اتریش، که فقط به‌علت امتناع همکاری مجالس محلی و خاطرهٔ مقاومت آنان‌دربرابر برنامهٔ اصلاحاتیش از بلژیك خارج شده بود، اینك عملاً به‌آزادیخواهان با نظر مساعد می‌نگریست. قدرت حکومت اتریش در ولایات بلژیك در دسامبر ۱۷۹۰ در برابر پیروزی موقتی مجالس محلی به‌علت خودخواهی و ماجراجویی و شکستی‌که مجالس مزبور در زمامداری خود خوردند، دوباره جان‌گرفت و از نظر آزادیخواهان بازگشت اتریشیها به بلژیك «تقریباً استخلاص» آنان به‌شمار می‌رفت. برخلاف اثری که ورود ارتش پروس به وطنخواهان هلندی بخشید و اتریشیها به‌آزادیخواهان بلژیك اجازه دادند به‌وطنشان باز گردند و حتی باشگاههای سیاسی هم تشکیل بدهند.

اینك جنبه‌های مضحك وغم‌انگیزانقلاب بزرگ اتریشی کاملاً نمایان‌گردید. به‌این معنی‌که‌آزادیخواهان بلژیك به‌عقایدی اساسیتر ازآنچه هنگام ترك بلژیك داشتند بازگشته بودند و اغلب‌آنان به‌صورتی جدی ضد مذهبی شده بودند و اعتقاد یافتندکه هیچ‌گونه تحول و اصلاح مطبوعی میسر نتواند شد، مگر آنکه روحانیون از سیاست‌کنارگذاشته

شوند و بیشترشان معتقد شده بودندکه اصول سازش و اقـدامـات نیمه‌کاره اتـلاف وقت خواهد بود. در بلژیك شوروشوق بیشتری به‌تحسین و تقلید فرانسه وجود داشت و حتی به‌فرانسه به‌دیدهٔ پشتیبان معنوی خود می‌نگریستند و امید به‌مداخلهٔ سیاسی وی بسته بودند. درآن اوقات انقلاب مفهومی دامنه‌داریافته بودکه سراسراروپا را شامل می‌گشت و انقلاب پدیدهٔ «جهانی» شمرده می‌شدکه جریانهای بلژیك فقط شمه‌ای از آن محسوب می‌گشت و زمینه‌های این‌گونه احساسات در بلژیك وجود داشت نه در فرانسه.

از سوی دیگر همان اتریشیهایی‌که توانسته بودند نظرات آزادیخواهـان بلژیك را دریابند، به‌علت اتفاقاتی‌که در انقلاب فرانسه روی داده بود، خود از بـابت این نظرات به‌وحشت افتادند. ماری‌کریستین به‌برادرش لئوپولد خاطر نشان ساخت‌که آزادیخواهان بلژیك «روشنفکرترین مردان این‌کشورند،» ولی تصور می‌کند نتوان به‌آنان اعتمادکرد. بلافاصله پس از تجدید حکومت اتریشیها در بلژیك در ژانویهٔ ۱۷۹۱، مـرسی آرژنتو[1]، سیاستمدار اتریشی، به‌عنوان فرماندارکل موقت وارد بروکسل شد. این شخص درتاریخ عمومی اروپا به‌عنوان مشاور ماری انتوانت در تمام مدتی‌که وی به‌عنوان ملکهٔ فرانسه درکاخ ورسای می‌زیست، به‌خوبی شناخته شده است. مرسی آرژنتو برای تضعیف دستهٔ هواخواهان مجالس محلی از آزادیخواهان بلژیك جانبداری می‌کرد و حتی برای اجـرای اصلاحات یك سلسله پیشنهادها ازرهبران آزادیخواهان دریافت‌نمود وبه‌وین گزارش‌دادکه برعدهٔ آزادیخواهان پیوسته در محافل ومجامع عمده افزوده می‌شود، ولی درعین حال از آن بیمناك‌بود. زیرا برای وی روشن بود که مقاصدآزادیخواهان بازمامداری امپراتوران هاپسبورگ به‌هیچ روی جور درنمی‌آید و از انقلاب فرانسه هم می‌ترسید.

مرسی به‌وین نوشت «دستهٔ مجالس محلی بـدون شك خیلی شایستگی ندارند امـا تکیه‌کردن به‌حزب و دستهٔ مقابل هم از روی سهل انگاری یا عجله با تـوجه بـه نمونهٔ نامحدود فرانسه و باتوجه به‌عمال فرانسوی‌که در اینجا هستند و من نیات آنان راکاملاً می‌دانم، خطرناك است.»

حاصل‌کلام آنکه در ۱۷۹۱ با وجود سلطنت نورانی ماری ترز و ژوزف دوم و با وجود آنکه لئوپولد دوم در قاره‌ای‌که پادشاهانی مانند لوئی شانزدهم و جورج سوم و ویلیام پنجم حکم می‌راندند، از نظر روشن‌بینی پادشاهی بیهمتا بـود و مـی‌توانست بـا آزادیخواهان اصلاحطلب سازشی بکند؛ سرانجام از ترس انقلاب فـرانسه در خط دیگر افتاد، یعنی در مقام پشتیبانی از مجالس محلی و امتیازات طبقاتی و نظام اشرافیت برآمد.

1. Mercy Argenteau

حکومت مجدد اتریش در بلژیك چندان نپایید. در آوریل ۱۷۹۲ دولت فرانسه و اتریش با یکدیگر وارد جنگ شدند و درماه نوامبر ارتش‌جمهوریخواه فرانسه به‌متصرفات اتریش در بلژیك و هلند ریخت. هنگامی‌که ژنرال دوموریه[1] در جنگ ژماپ[2]فاتح گردید، این بلژیکیها بودندکه مقدمش راگرامی داشتند اما تماس این دو در اواخر واقعه روی داد.

نظری به‌کشور سویس

درکشور سویس‌حکومت سلطنتی‌وجود نداشت وحتی مانند هلند سایهٔ سلطنت‌خاندان اورانژ هم برسر آن نبود. و نیز در سویس طبقهٔ خاصی به‌عنوان نجبا موجود نبود و حتی مانند ولایات هلند طبقه‌ای شبیه نجبا یا نجبای خوشرفتاری مانند نجبای بلژیك هم درآن وجود نداشت. همچنین درسویس‌حکومت خارجی وجود نداشت‌که نهضتهای‌استقلال‌طلبانه را برانگیزاند. معذلك نواحی سویس از همان مشکلاتی‌که سایرکشورهای اروپا درزحمت بودند، رنج می‌کشیدند با این تفاوت‌که مسائل‌اساسی نسبت به‌سایر جاها روشنتر بود، به طوری‌که‌پتراوکس، ازمقاومان‌اصلاحات، دروصف دلپذیری‌که‌ازکلیهٔ انواع ساکنان‌شهربال زادگاه خویش‌کرده است، دراین شهرکه نه‌پادشاهی داشت، نه نجبایی، و نه‌طریقهٔ مذهبی کاتولیك، محترمترین و نافذترین عقاید وآرا از آن «اشرافیت» بود.

در اروپا دولتی به‌نام سویس وجود نداشت. بلکه‌فقط سیزده ناحیهٔ دارای حاکمیت، سوگند همکاری با هم را یادکرده بودندکه از نظر دفاع خارجی همواره بـا یکدیگر متحد باشند. به‌استثنای دوسه ناحیهٔ کوهستانی و روستایی وکاتولیك نشین، این «همکاران سوگندی» به‌طورکلی شهرهای پـروتستانی مذهب و آلمانی زبان بودندکه مهمترین آنها عبارت بودند ازبرن، زوریخ وبال. اماشهرهای فرانسه‌زبان یعنی وو[3]، واله[4]، ونوشاتل وژنو عنوان ناحیه نداشتند وحتی شهر ژنوجزء اتحادیه هم نبود. درسویس متنفذان‌شهری مانند نقاط دیگر اروپا براهالی شهر و حومه حکم می‌راندند. هنگامی‌کـه به‌بحث در بارهٔ جمهوری هلوتیك[5] ۱۷۹۸ برسیم، توضیحات بیشتری داده خواهد شد ودراینجا برای‌نشان دادن وضع پیچیده ودرهم‌وبرهم حکومتها وفرمانروایان سویس کافی است بگوییم که‌سویس تا ۱۷۹۸ یك صد نوع تعرفهٔ مختلف برای مناطق مختلف داشت.

شرح‌انقلاب‌کوچك‌آزادیخواهانهٔ ژنو در دههٔ ۱۷۶۰ درفصل پنجم داده شده است.

1. Dumouriey 2. Jemappes 3. Vaud 4. Valais 5. Helvetic

دستهٔ شهریها و همشهریها، که تقریباً یك چهارم ساکنان ژنورا تشکیل می‌دادند، باشورای کوچك و شورای دویست نفری به‌مشاجره در آمدند. شهریها، که خود را نمایندگان می‌نامیدند، حقوق شورای عمومی شهر را تأیید می‌کردند که به‌انتخاب آزاد خود بتواند اعضای شورای کوچك یا قوهٔ اجرائیهٔ حکومت را برگزیند. هواخواهان شورای کوچك، از آن جهت که اعتراضات شهریها یااقدامات شورای عمومی‌را نفی و رد می‌کردند، نافیان خوانده می‌شدند. براثر مقررات «قانون اساسی» ۱۷۳۸ که دول فرانسه و زوریخ و برن آن را «تضمین» کرده بودند، حالت بلاتکلیفی به‌وجود آمد. بالنتیجه، نافیان، برای اینکه تغییرات لازم در قانون اساسی داده شود یا مقررات آن روشن گردد، از دولتهای ضمانت‌کننده تقاضای مداخله نمودند ولی جماعت نمایندگان برای رد این مداخله به‌اصل حاکمیت ملت متوسل شدند و در استناد به‌این اصل بیشتر دلایل ناشی از وضع و موقع خودشان‌را به‌کار می‌بردند، تا منطق روسو را. ومرادشان از اصطلاح «ملت» افرادی بود که‌ازحقوق شهری برخوردار بودند و در شورای عمومی شهر شرکت می‌جستند. سرانجام در ۱۷۶۸ سازشی میان دودسته صورت گرفت. هرچند دلولم جوان آزادیخواه از قبول این سازش سرباز زد، ولی این سازش کارهای حکومتی شهر را، که بلاتکلیف مانده بود، به راه انداخت.

در ۱۷۸۲ سازش دودسته هم برهم خورد. زیرا سالهای فاصله میان این دوتاریخ به آرامی نگذشت. شهریها همچنان در «محافل» خود باگروههای دیگر برای بحث درمسائل جلسه می‌کردند واین گروهها را اسباب کار سیاسی خودکرده بودند. ساکنان عادی ژنو، که بومیان خوانده می‌شدند، نیز برای اولین‌بار دست به‌فعالیتهای سیاسی مهمی زدندوحقوق سیاسی را، که از آنان سلب شده بود، تقاضا نمودند. اما نظرعمده‌شان برتحصیل مساوات اقتصادی ومشاغلی بودکه قوانین موجود نمی‌گذاشت به‌آن دست یابند. ازآنجاکه‌شهریها، یعنی دسته‌ای که‌نمایندگان‌خوانده می‌شدند، نیز به‌همان درجهٔ نافیان محافظه کارمی‌خواستند بومیان را از مشاغل پرسود یاکارهای واجد شأن و تشخص دور نگاه دارند، بومیان در اتخاذ روش سیاسی خود به‌دوگروه تقسیم شدند. عده‌ای ازآنان طالب اتحاد بانمایندگان برضد نافیان بودند و جماعتی برعکس.

ولی بیشتر بومیان متمایل به‌همکاری بادستهٔ شهریها، یعنی نمایندگان، بودند. دستهٔ شهریها تاحدودی بیش ازدستهٔ نافیان در دههٔ ۱۷۷۰ روحیهٔ آزادیخواهی داشتند وفکرشان این بود که خود را از طبقهٔ شهری بـه‌طبقهٔ شارمندی برسانند. یادآور می‌شویم که در ۱۷۷۰ شهریها یك فقره اعتراض بومیان را با تهدید به‌اینکه آن را رد خواهندکرد، از دستور مذاکرات شورای عمومی حذف‌کرده بودند. اینك، با دلیل گذشت زمان وگسترش

«فلسفهٔ اجتماعی» و افکار و عقایدی‌که انقلاب امریکا در میان عامه نشر داده بودوافزایش قدرت بومیان و یا احتیاج دستهٔ نمایندگان به‌متحدین در برابر نافیان لجوج،دستهٔشهریها حاضر به‌گذشتهای عمده‌ای شدند و، پس از شورش جدیدی‌که بومیان در ۱۷۸۱ کردند، شورای عمومی رأی داد به‌بومیانی‌که از سه‌پشت پیش در ژنـو مکونت داشته‌اند حقوق شهری داده شود و به‌این ترتیب درحدود ٤٦٠ نفرازبومیان وارد طبقهٔ شهریان می‌شدند و از این‌رو عدهٔ اعضای شورای عمومی بسی افزوده‌گشت وتاآن موقع درشورای‌عمومی به‌ندرت ۱۲۰۰ رأیدهنده حضور می‌یافتند. هرچندکه اعطای حقوق شهری بعد ازسه‌نسل چندان کافی به‌نظر نمی‌رسد، با این وجود همین تصمیم در قانون اساسی قدیمی ژنوتغییری عمده پدیدمی‌آورد. شورای‌کوچك ازقبول تغییر وضع‌کلی بومیان،که به‌درجهٔ شهری‌بودن ارتقاء یابند، امتناع ورزید. و از این‌رو، مسئلهٔ حدود اختیارات یا حاکمیت میان شورای کوچك و شورای عمومی مانند سال ۱۷٦٦ مجدداً موضوع مشاجره قرارگرفت. شورای کوچك و نافیان بازهم ضمانتکنندگان قرارنامهٔ ژنو، یعنی دول فرانسه و زوریخ و برن‌را به‌مداخله فراخواندند. و در این‌بارهم بحث واستدلال در این امر جزئی وکوچك‌به‌مراحل بالا رسید، به‌درجه‌ای‌که بعضی فرض می‌کردندکه تمامی جامعهٔ متمدن و انسانیت باید در این قضیه دخالت ورزند. یکی از مأموران رسمی برن‌گفت آشـوبگران «پیروان ژان ژاك روسو ودیگر فلاسفهٔ‌گمراه این عصر»می‌باشند. یکی ازاعضای شورای‌کوچك، به‌نام‌میشلی دوکرست[1]، نامه‌ای به‌وزارت خارجهٔ فرانسه نوشت و پس از آنکه درباب «شریرانه‌بودن فتنه ومخالفتهای غیرمنتظرهٔآن» داد سخن داد، مداخلهٔ دسته جمعی دول را «به‌خاطرکلیهٔ حکومتهای مشروع و تمامی سلاطین» در این قضیه به‌تأکید خواستارگردید و این درواقع اخطاری بود به‌اتحاد مقدس قرارنامهٔ تروپاو[2]. از طرف دیگر نقاش ژنوی و آزادیخواه، به‌نام بوریت،[3] در پاریس توانست شخصاً ملاقاتی از ورژن[4]، وزیر خارجهٔ فرانسه، بکند ونحوهٔ بیانی راکه به‌کار برد، شبیه به‌نحوهٔ بیان امریکاییان بودکه ورژن ازآنان پشتیبانی می‌کرد. بوریت هم در استدلالات خود مانند امریکاییان به‌دلایل خالص تاریخی استناد جست، با این تفاوت‌که از مقولهٔ معقولات مجرده بیشتر سخن می‌گفت و اظهار داشت‌که حاکمیت امور ژنو در صلاحیت شورای عمومی است و شورای‌کوچك فقط حکومت ژنو می‌باشد و «هرگاه حکومت اختیارات خود را سوءاستعمال نماید و، به‌عوض آنکه نگهبان قوانین باشد اقدام به‌نقض قانون‌کند، قوهٔ حاکمهٔ ملی حق تغییر آن را دارد.»

دول فرانسه و زوریخ و برن، با اعزام نیروی نظامی، در امور ژنو دخالت‌کردند.

1. Micheli de Crest   2. Troppau   3. Bourrit   4. Vergennes

زیرا ورژن فقط می‌خواست از انقلاب آزادیخواهانه در امریکا و یا در هلند پشتیبانی‌نماید تا از اینراه امپراتوری انگلیس را ضعیف سازد، ولی در کار ژنو چنین منفعت و مصلحتی را نمی‌یافت. سربازان فرانسوی وسویسی سه‌هفته شهر ژنو را محاصره‌کردند وگشتیهایی به‌درون شهر فرستادند وعده‌ای ازاعضای شورارا به‌عنوان گروگان گرفتند. کلیسای‌سن‌پتر، که‌کلیسای مخصوص‌کالون بود، مرکزتوپخانه شد، واتین‌کلاویر بانکدار،که از رهبران شهریها بود، با هزار نفر دیگر در برج‌کلیسا در مقام پاسداری از شهر برآمدند. بریسو در آن اوقات در داخل شهر بود و در اندیشهٔ ترتیب دادن انقلابی بود و ماله‌دوپن[1] در همین باب ملاحظات مخالفی ابراز می‌داشت. پیشنهاد سازشی را ۱۰۲۰ نفر از شهریها امضاکردند مبنی‌براینکه نافیان ازسیاست‌اشرافی خود دست بردارند. به‌این پیشنهادترتیب اثری داده نشد وسربازان برای ورود به‌شهر فشار می‌آوردند.

دول ضامن با مشورت نافیان اساسنامه‌ای تازه برای آرام ساختن وضع تهیه‌کردندو این اساسنامه برای تصویب به‌شورای عمومی تسلیم گردید. در جلسهٔ شورا فقط نصف اعضا حضور یافتند و از این عده هم ۱۱۳ نفر رأی مخالف دادند. یکی از رؤسای امور شهر وعده‌ای از ممتازین شهری و غالب روحانیون پیرو طریقه‌های اصلاح شدهٔ مذهبی جزء این عده بودند و معنی این اقدام این بودکه از شهریها در برابر تجدید ترتیبات قدیم آن هم به‌وسیلهٔ نیروهای خارجی پشتیبانی می‌کنند. اساسنامهٔ جدید در شورای عمومی با ۴۱۱ رأی موافق در برابر ۱۱۳ رأی مخالف پذیرفته شد، ولی مردم بلافاصله‌آن‌راقانون سیاه نامیدند. اساسنامهٔ جدید یا قانون سیاه نه تنها اقدامات ۱۷۸۲ بلکه اصلاحات۱۷۶۸ را هم باطل ساخت. از شورای عمومی حق مشاوره سلب‌گردید. رؤسای امور شهر فقط، باداشتن یك چهارم‌آرایی‌که درشورای عمومی داده می‌شد، منتخب شهراعلام‌می‌گردیدند. «محافل» یعنی مجامع انتقاد وبحث سیاسی ملغا شدند و به‌جای آنها ایجاد قهوه‌خانه‌های عمومی اجازه داده شد و تمرینات نظامی هم ممنوع‌گردید. سیصد نفر از ۴۶۰ نفربومیان، که اخیراً به‌عنوان شهری پذیرفته شده بودند، این امتیاز را از دست دادند. پانزده نفربه مدت ده سال تبعید شدند و اوضاع به‌صورتی درآمدکه بقیهٔ آزادیخواهان هم به‌اختیار خویش ترك وطن‌کردند. به‌علاوه ممتازین،که دوباره روی‌کار آمدند، اصرار ورزیدندکه تظاهرات مخالفت آمیز با ساختن تماشاخانهٔ شهر،که خوانندگان فصل پنجم به‌خوبی از آن آگاهند، توهین و آزار تلقی شود، به‌درجه‌ای که حتی ماله دوپن هم آن را کاری نابخردانه دانست. به‌این ترتیب اشرافیت پس‌از۱۷۸۲ جانی‌تازه‌گرفت ولی این‌اقبال جدید

1. Mallet du Pan

چندان نپایید زیرا در سال ۱۷۸۹ و به‌دنبال آن در سال ۱۷۹٤ اغتشاشات بیشتری روی داد و در این اغتشاشات انتقامهای وحشت‌انگیز گرفته شد، به‌این معنی‌که شهریهای ژنو عده‌ای از معاریف شهر را، که ۱۲ سال پیش فرانسویان را به‌شهر ژنو کشانیده بودند، ازدم تیغهٔ گیوتین گذراندند.

هنگامی‌که اتین کلاویر (مانند دیگر پناهندگان ژنوی و هلندی وبلژیکی) درفرانسه به‌سرمی‌برد، در آنجا با بریسو متحد شد و به‌انجمن گالو آمریکن بریسو ملحق گردید ودر نـوشتن کتابی دربارهٔ امریکا با وی همکاری کرد و بـه‌اتفاق وی وارد جـریانها و فعالیت سیاستهای انقلاب فرانسه شد و در ۱۷۹۲ وزیر دارایی فرانسه‌گردید.

مادام رولان، دوست آنان، در آن موقع موجب تازه‌ای برای تأسف خـوردن بر-آزمایشهای سخت تقوا و فضیلت یافت و در ۱۷۸۲ نوشت: «برای آزادی و تقوا دیگر پناهگاهی جز در قلب معدودی اشخاص شریف باقی نمانده است.» ولی بهترین راه برای نتیجه‌گیری از جریانهای ژنو، به‌صورتی‌که مقارن مبارزات بزرگ اروپا داشت، عباراتی است‌که ازخامهٔ فرانسیس د یورنوا[1]، یك نفرژنوی تبعیدی دیگر، جاری شده است. دیور-نوا در ۱۷۸۹ کتابی در باب تاریخ جدید ژنو منتشر ساخت‌که از آن می‌توان اوضاع آن روز ژنو را دانست. وی گفته است: «در هرکشوری‌که قانون اساسی طبقهٔ کثیرالعده‌ای را از حقوق سیاسی محروم ساخته باشد و آن طبقه محرومیت خویش را احساس‌کرده وازآن شاکی باشد، باید این طبقه وارد حوزهٔ حقوق قانون اساسی‌گردد وگرنه قانون اساسی از طرف همان طبقه‌ای‌که می‌کوشد خود را وارد حوزهٔ اجرای آن سازد، بـه‌خطر نـابودی گرفتار خواهد آمد.» از آنجاکه ژنو جزء اتحادیهٔ سویس نبود، از بقیهٔ نواحی سویس یا به‌اصطلاح سویس خاص از بابت حوادث تماشایی این سالها مطلب قابل ذکری‌که مربوط به‌حوادث ژنو باشد، وجود ندارودرهرحال لازم خواهد آمدکه تاریخ حوادث این‌قسمت سویس را ناحیه به‌ناحیه با وجود آنکه مفصل و شبیه به‌یکدیگر است، تعقیب کـرد. افکار سیاسی در این نواحی سویس به‌صورت همان عقاید و افکار نقاط دیگر در آمده بود، یعنی برعده و میزان انتشار مطبوعات افزوده می‌شد و باشگاههای قرائتخانه مانند کانونهای بحث و انتقاد درشهرهای مختلف به‌وجود می‌آمد. چنانکه پستالوزی[2]، صاحبنظر معروف در علوم تربیتی، جزء این‌گونه‌گروههای جوانان در زوریخ بـود. از همان اوایـل سـال ۱۷۶۶ با مداخلهٔ سربازان زوریخی درکارهای داخلی ژنو مخالفت می‌ورزید و بـه‌علت اشکالاتی‌که در این راه ایجاد می‌کرد سه‌روز رادر بازداشتگاه‌گذرانید. ایساك آیسلین‌دربال

1. Francis d' Ivernois 2. Pestalozzi

دربارهٔ ترقی تمدن سخن می‌راند و ژوهانس‌فن مولر[1] ششصد واقعهٔ تازه را بـر کتاب خود افزود. مکاتبات پتراوکس، که اخیراً منتشر شده تشکیل افکار و عقاید تازه را به‌خوبی برما ظاهر می‌سازد. اوکس که عضو یکی از خاندانهای حاکمهٔ بال بود و مناسبترین موقع‌ظهور وی سال ۱۷۹۸ بود در حدود سال ۱۷۷۰ خود رانشان داد. این شخص دوزبان‌را کاملاً می‌دانست، چنانکه در ایام جوانی تاریخ معروفی برای شهربال به‌زبان آلمانـی نوشت، ولی کلیهٔ مکاتبات خود را به‌زبان فرانسه انشاء می‌کرد و به‌اتفاق خواهرش که بـا مردی آلزاسی ازدواج کرده بود، آشنایی‌های فراوانی با نواحی سویس وآلمان وکشورهای ساحلی وفرانسه داشت. آیسلین در دانشگاه بال استاد وی بود و استاد دیگری هم داشت که بعدها سرپرست پسر شاهزادهٔ اورانژ گردید و اوکس روابط خود را با این رجال همچنان محفوظ نگاه می‌داشت.

اوکس ازهمان اوان زندگانی دراحساسات خیر خواهانه ونوع پرورانهٔ عصرخویش شرکت جست. رسالهٔ دکتری وی در دانشگاه بال، که تاریخ آن ٤ ژوئن ۱۷۷٦ می‌باشد، با مقدمه‌ای درباب مقام و حقوق بشری آغاز مـی‌شود و در این مقدمه است کـه اوکس برحال سیاهان هند غربی تأسف می‌خورد و می‌گوید این سیاهان مجبورند زمین را باشك چشم خود آبیاری کنند تا اروپاییان صبحانهٔ بهتری بخورند. اوکس به‌اتفاق آیسلین‌ودیگر دوستانش انقلاب امریکا را، که نوید مبدأ نوینی را می‌داد، می‌ستود. این مسئله مهم است که در صورتی که ما نامه‌های وی را از ۱۷۷۰ به‌بعد در دست داریم چنین نیست که مااو را تا بروز انقلاب امریکا صاحب مشرب سیاسی بیابیم، بلکه معلوم می‌شود که‌وی‌همواره در انتظار بروز تحولی در دنیا بوده است. تحول افکار سیاسی در وی باتأنی صورت بسته و این وضع برای کسی که در مقام و موقع وی بوده است طبیعی مـی‌بـاشد. اوکس دارای احساسات شاعرانه و اصول عقاید مبارزاتی یا اهل شورش و طغیان نبود. اوکس با همان وضعی که داشت، در سن بیست سالگی به‌عضویت شورای حکومتی بال درآمد وهمان‌وقت به‌معاونت شهردار انتخاب گردید. وی می‌دانست ومی‌گفت که شهربال یك جامعهٔ کوچکی است که وضع اشرافی محکمی دارد و حاکمیت آن به‌دست شورایی است که وی را ازمیان جماعتی بسیار معدود به‌عضویت خود انتخاب کرده است و تنها در این تشکیلات تجارتی است که از اصول «دموکراسی» چیزی «کاسته» نشده است. ولی اوکس دربارهٔ اصلاح این وضع پیشنهادی نکرد. در ۱۷۸۱ به‌یکی از دوستانش نوشت: «من زنم را می‌ستایم‌وپسرم را، که اکنون‌چهارساله است، به‌درجهٔ پرستش دوست می‌دارم، باغ وپرندگان وخرگوشها

1. Johannes von Müller

و مرغ و خروسهایم را بیش از اموری‌که در پایتختهای بزرگ این اندازه‌کشمکشهای پر حرارت برسرآنها جاری‌است، دوست‌دارم، تمامی آرزوی من این است‌که وضع وحال‌فعلی من تا موقعی‌که پسرم به‌مرحلهٔ رشد و عرصه برسد، ادامه یابد، آنگاه بمیرم.»

در ۱۷۸۵ نامهٔ مفصلی از شخصی بونستتن[1] نام،که از جملهٔ ناراضیان برن بود، دریافت داشت. بونستتن در این نامه‌گفته بودکه او به‌اتفاق عدهٔ دیگری دربرن‌می‌کوشند که شبکهٔ مکاتباتی در سرتاسرکشور سویس دایرکنند به‌این مقصودکه عقاید وافکارسیاسی و اطلاعات واقعی را با هم مبادله‌کنند. مثلاً در ۱۶۸۰ شهر برن دارای ۵۰۰ خانوادهٔ حاکمه بود، ولی در ۱۷۸۰ عدهٔ آنها فقط ۲۳۰ خانواده شده است و از ۲۰۰ نفر رجالی که‌اکنون شورای حکومتی‌برن راتشکیل می‌دهند، ۷۵ نفرشان فرزند ندارند و ۹۰نفرشان هرکدام فقط یك پسر دارند. حال می‌خواهیم بدانیم این وضع در دیگر جمهوریهای سویس چگونه است؟ بونستتن نوشته بودکه او و همفکرانش به‌رجل برجسته‌ای مانند اوکس، یعنی «مردی‌که صاحب مقام و ثروت و محبوب» باشد، نیازمندند تارهبری آنان‌رابه‌دست گیرد وهمکارانی را در این طریق جلب نماید و در پایان نامه نتیجه‌گرفته بود به‌خاطر داشته باشیدکه همهٔ ماها سویسی هستیم.

اوکس به‌این نامه پاسخ مساعدی داد و باب مکاتبه بازگردید و به‌این ترتیب «در راه آرزوی حوادث جالب» دست از آرزوی سابق خود برداشت و خویشتن را در معرض حوادث قرارداد. اوکس به‌اتفاق چند نفر دیگر باشگاه قرائتخانه در بال دایرکردند. این باشگاه دو اتاق داشت، یکی برای قرائت مطبوعات و دیگری برای بحث و انتقاد، و همه روزه از ساعت یك تا هشت بعدازظهر بازبود و در آن مجلات و روزنامه‌ها و نقشه‌های جغرافیایی و رسالات جمعاوری می‌گردید. در ۱۷۸۷ باشگاه ۷۵ عضو پیداکردکه قضات عالیرتبهٔ شهر و استادان دانشگاه نیز جزء آنان بودند. ناحیهٔ بال متصل به‌ایالت آلزاس بودکه درآنجا خواهر وداماد اوکس می‌زیستند. انقلاب فرانسه ازنظر«حکومت‌نمایندگی» (که با حکومت مستقیم مردم و اشرافیت تفاوت عمده داشت) و همچنین اعلامیهٔ «عالی» حقوق بشر سخت در وی مؤثر افتاد. اوکس‌گفت در شهربال اساس حقوقی ما از مذاکره درباب شغل ریاست شهر آغاز می‌شود و مطلقاً درباب حقوق افراد و روستاییان و به‌طور کلی حقوق انسانی صحبتی به‌میان نیست. کار وی در شورای شهربال انزجار وی را از جریان کارها آغازکرد. «شورای برن در جلسهٔ سری از هیئت مدیره تقاضاکرده بودکه روزنامه‌ها را ازدرج مقالاتی به‌نفع الغای عشریه یا مجانی‌کردن محاکمات ممنوع‌سازند.

1. Bonstetten

اوکس از افراد شورا سؤال کرد واقعاً به‌این تقاضا عقیده دارید؟» از اوایـل اکتبر ۱۷۸۹ اوکس جنگ میان فرانسه و اروپا وپیروزی فرانسه و گسترش انقلاب را در اروپاپیش‌بینی کرد، ولی به‌حکم احتیاطی‌که ذاتی سویسیهاست قسمتی از سرمایه‌هایی راکه در فـرانسه داشت بیرون‌کشید.

ژان دیتریچ[1]، داماد اوکس، در ۱۷۹۰ بـه‌عنوان اولین شهردار ستراسبورگ[2] در حکومت نوین فرانسه از طرف مردم انتخاب‌گردید. اوکس، که‌کراراً به‌شهر ستراسبورگ برای دیدن می‌رفت، در ژوئن ۱۷۹۰ در مراسم جشن اتحاد ولایات فرانسه در این شهر حضور داشت، همچنانکه ویلیام وردزورث در همین تـاریخ در شهرکاله[3] شاهد این‌جشن بود. اوکس حتی دربارهٔ این جشن شعری هم سرودکه، هرچند به‌پایهٔ خاطرات وردزورث در منظومهٔ پرلود[4] نمی‌رسد، ولی عقاید وی را به‌خوبی نشان می‌دهد.

چه اندازه فرق‌کرده است. کی می‌توانست این دگرگونی را باورکند؟
آزادی مدنی تمام فرانسویان را سرافراز و محترم ساخته است.

سال بعد اوکس درپاریس به‌جبران‌کارهای تجارتی خود دربال مشغول‌گشت، به‌این معنی‌که، چون دربال هم پرداخت عشریه به‌مالکین مانند ایالت‌آلزاس ملغا شد، اوکس از راههای دیگر به‌تهیهٔ درآمد برای جبران این عایدات از دست رفته پرداخت.

درپاریس دنباله ونتیجهٔ حوادث وارن[5] رامشاهده‌کرد ورشد عقایدجمهوریخواهانه، یعنی از اعتبار افتادن پادشاه و ملکهٔ فرانسه را ملاحظه نمود، بدین صورت‌که‌مردم عادی بدون القاب و عناوین وتشریفات دربارهٔ آنان حرف می‌زدند. طبق‌گزارش وی، مردم‌آنان را «مسیو مادام لوئی شانزدهم» می‌خواندند. به‌همان نسبت‌که بحران بین‌المللی حادتر می‌شد، احساسات وی هم در این امور شدت می‌یافت ومقارن جنگ به‌بال بازگشت‌وچنین اظهار نظر نمود: «انقلابات امریکا و فرانسه ولهستان به‌صورتی آشکارجزء سلسلهٔ‌حوادثی است‌که وضع جهان را دگرگون خواهد ساخت.»

جنگ آغاز شد و چند روز بعد در خانهٔ خواهر وی در ستراسبورگ یك سـرهنگ فوج مهندس‌به‌نام روژه دو لیل[6] سرود انقلابی فرانسه به‌نام مارسیز[7]، را ساخت. خواهر اوکس قضیه را برای برادرش چنین تعریف‌کرد، ما چند نفر مهمان در خانه داشتیم و، به طوری‌که می‌دانید، همیشه در مهمانیها سرگرمی لازم است و به‌این دلیل شروع به‌ساختن سرودی‌کردیم. این سرود شبیه به‌تصنیفهای‌گلوك[8] منتها باهیجانی بیشتر بود. من شخصاً

1. Joan Dietrich 2. Strasbourg 3. Calais 4. Prelude
5. Varennes 6. Rouget de Lile 7. Marseillaise 8. Gluck

قسمتهایی از این سرود را برای نواختن با سازهای مختلف موسیقی مرتب می‌کردم و «شوهرم که نوازندهٔ خوبی است کلیهٔ سرود راخواند ونواخت که سخت مهییج است ودارای اصالتی است.»

چنین بود داستان مختصری که چگونه یك نفر از طبقهٔ ممتازین سویس در فاصلهٔ میان ۱۷۷۶ و ۱۷۹۲ از نویسندهٔ رساله در بارهٔ مقام انسان به‌همکاری باانقلاب فرانسه می‌گراید.

نظرات کلی دربارهٔ آنچه گذشت

اینك ماجریان حوادث را تا حدودی در فاصلهٔ میان انقلاب امریکا وانقلاب‌فرانسه در هلند و بلژیك و سویس در این فصل و در انگلستان و ایرلند در فصل پیش بررسی کرده‌ایم. من سعی کرده‌ام،هرچند به‌اشکال،نفوذ مثبتی راکه در مدتی کوتاه انقلاب فرانسه می‌توانسته است در بلژیك اعمال کند، بیان کنم. حوادثی راکه در هرکشور نشان دادیم وقایع و حوادثی می‌باشندکه دارای مایه وعلل داخلی بوده‌اند و اوضاع و احوال داخلی را نمایان می‌سازد. حال باید دید چه نمونهٔ عمومی یا جهات مشترك قابل قیاس‌رامی‌توان از این حوادث به‌دست آورد؟

در هریك از پنج کشوری که نام بردیم در ۱۷۹۰ نهضت اساسی آزادیخواهانه و دموکراتیك وجود داشت که در هلند و بلژیك وژنو تا مرحلهٔ انقلاب پیش رفت و بنابر عقیدهٔ نویسندگان مختلف انگلیسی، در انگلستان این نهضت تا مرحلهٔ «نزدیك» یا«طفره» از انقلاب اوج گرفت. نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیك جبههٔ مخالف را «اشرافیت» معرفی می‌کرد. مقصود از اشرافیت حکمروایی پاره‌ای تشکیلات اساسی بودکه برای خود دعوی حاکمیت داشتند و سازمانهایی بود محدود در عده‌ای از خانواده‌های مخصوص که خود را همواره برسر کارنگاه می‌داشتند ومنکرحقوق اشخاص خارج از حوزهٔ خودیاطبقات بیرون از طبقهٔ خود نسبت به‌هرگونه اثر و نفوذ در سیاست یا افراد خانواده‌های حاکمه بودند. نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیك خواه ازطریقهٔ ویلیام‌پیت یاعقاید اونداآتجی، دانشجو یا ونك وکیل دادگستری یاکلاویر بانکدار عبارت بود از این اندیشه که میزان شرکت مردم را در فعالیتهای سیاسی وسعت بخشند و حکومت را به‌ترتیبی مسئول عامه سازند. پیشنهادهای عملی که در این باره می‌شد، عموماً معتدل و حتی بعضی از آنهااساس علمی و فلسفی نداشت، از قبیل: تجدید نظردرحقوق قصبات ودادن حق رأی به‌مستأجرین املاك که اجاره نامه‌های طویل‌المده دارند در انگلستان و ایرلند و تشکیل مجلس چهارم

در بروکسل و دادن حقوق همشهریگری به‌بومیانی‌که ازسه‌پشت پیش ساکن ژنوبوده‌اند. دلایل تاریخی در تمامی این‌کشورها لازمهٔ حقوق طبیعی فرض مـی‌شد. بیشتر عقایـد و اندیشه‌های مشترك تاریخی (به‌استثنای ایرلندکه این دلایل بـه‌کار نمی‌رفت.) بـراسـاس انحصارات موروثی‌که عموماً از قرن شانزدهم ریشه می‌گرفت استوار بود و این عقیده‌را به‌وجود آورده بودکه‌تشکیلات‌مملکتی ومجالس وانجمنهای محلی در اساس قرون‌وسطایی خود مظهر ونمایندهٔعامه بوده‌اند. هرچند این اندیشه کاملاً مطابق واقع نبود، ولی‌بیشتر به‌حقیقتی بستگی داشت تا اینکه آن را بتوان اشتباه محض دانست.

احدی جز هیئت وستمینستر لندن خواهان رأی عمومی نبود و چنان می‌نمودکه در کلیهٔ این‌کشورها تودهٔ مردم، یعنی شاید سه‌چهارم طبقات پایین جامعه،" از نظر سیاسی در حال جمود بودند و تمایلی به‌ایجاد تحولات نداشتند، بلکه به‌عادات بزرگان خویش‌پایبند بودند. درنظریه‌های نوینی‌که درکشورهای مزبورپدید آمد «مردم» به‌معنی هرنفروهرکس نبود، بلکه مقصود از مردم جماعتی بودند خارج از دستگاه حکومتی و از جهاتی مافوق آن. در اینجا باید خاطر نشان ساخت‌که نظریهٔ حاکمیت ملت در هرکشور، همان طورکـه درکوچنشینهای امریکایی طلوع کرد، بیشتربه‌حکم احتیاج ناشی از وضع سیاسی یا درپاسخ و برای مقابله با دلایل مخالف ظاهرگردید تا به‌خاطر طرفداری خاص از فلسفهٔ عقلائی.

هرچندکه راست است روسودرکتاب قرارداد اجتماعی‌عمیقترین‌پایه‌ها را برای‌نظریهٔ آزادی و مساوات جامعه‌کارگذاشته، ولی آزادیخواهـان و دموکراتها و اصلاحجویانی که به‌این‌افکارگراییده‌بودند، «پیروان ژان‌ژاك‌روسو» به‌شمار نمی‌رفتند. نکتهٔ اصلی‌آن است که در این عصر رجالی از طبقات مختلف و در بسیاری ازکشورها به‌دلایل بسیار از نظر اصول عقاید به‌یکدیگر نزدیك شدند. معذلك در هیچ یك ازکشورهایی‌کـه در اینجا محل بحث هستند، آن طورکه امریکا عقاید و افکار را متمرکز ساخته بود، اصل حاکمیت ملی مانند امریکا افراد را به‌اندیشهٔ واقعیتر انقلاب، یعنی اصل قدرت مؤسسان دانستن‌ملت، رهبری نمی‌کرد، یعنی همان اصلی راکه فرانسویان در ۱۷۸۹ دوباره ازآن‌استمدادکردند. در ایرلند و انگلستان و هلند وبلژیك درموضوع جمعیتها و مجالس و اجتماعات‌وکنگره‌ها و مجامع عمومی سخن بسیار می‌رفت. اما مقصود از همهٔ این اصطلاحات به‌وجودآوردن نوعی نظارت یا بازرسی در عملیات دولت یا تحصیل آزادی بیشتر برای انتخاب عده‌ای نمایندهٔ اضافی در مجالس محلی و انجمنهای ولایتی موجود بود واحدی در این صراط‌نبود که نظام نوینی برای حکومت به‌وجود بیاورد و ترتیبات سابق حکومتی را برهم بزند. و کسی فرض نمی‌کردکه دولت بایستی به‌موجب قانون واحدی به‌وجودآید ومجازدرعملیات حکومتی‌گردد، یعنی تشکیل حکومت وصلاحیت آن برطبق سند اساسی‌که مجلس مؤسسان

تدوین کرده باشد، صورت بندد، بااین فرض که مجلس مؤسسان آنچه می کند از زبان مردم و ناشی از قدرت خود ملت باشد.

نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیك درهریك‌ازکشورهای پنجگانهٔ مذکور شکست خورد. به‌این معنی که دردوجزیرهٔ بریتانیای‌کبیر وایرلند طبقات پارلمانی ازهرگونه‌توسعهٔ حق انتخاب‌کردن جلوگرفتند و جامعهٔ مذهبی انگلیکان درانگلستان مانع مساوات حقوقی زندیقان (دیسنترها) شد. در ولایات متحدهٔ هلند خاندان اورانژ و هواخواهان اشرافیت آزادیخواهان و دموکراتهای هلند را پایمال‌کردند. به‌همین وجه طریقهٔ مذهبی هلند مانع پذیرش کاتولیك مذهبان و اقلیتی از پروتستانها در مشاغل عمومی گردید. در بلژیك دارو دستهٔ هواخواه مجالس محلی دموکراتها را تارومارکرده بودند. در ژنو ممتازین شوراهای حکومتی دست به‌اقدامات مظفرانهٔ ضد انقلابی زدند و مفهوم عمومی «رستاخیز اشرافیت» را، که ما تریباً در ضمن حوادث اروپای شرقی و فرانسه بررسی خواهیم‌کرد، در مورد انگلستان و ایرلند و هلند و بلژیك و ژنو در دههٔ سال ۱۷۸۰ نیز می‌توان صادق یافت.

اینکه آیامی‌توان این امر، یعنی رستاخیز اشرافیت، را در امریکا هم سراغ‌کرد خود مسئله‌ای است شایان بررسی. کوندورسه وعده‌ای دیگر در فرانسه درقانون اساسی ۱۷۸۷ حکومت متحدهٔ امریکا نوعی رستاخیز اشرافیت را نشان داده‌اند. کوندورسه، که این قانون اساسی را سخت مورد انتقاد قرارداد، درژوییهٔ ۱۷۸۸ به‌فرانکلین نوشت(شاید فرانکلین هم باوی موافق بود) که : «روحی از اشرافیت می‌کوشد خود را در میان شماها حلول دهد»، و هنگامی‌که قانون اساسی معروف ۱۷۷۶ پنسیلوانیا در ۱۷۹۰ عمرش خاتمه یافت، این عقیده‌قوت‌گرفت. مکتبهای مختلف‌تاریخنویسان امریکا در واقع‌باکوندورسه‌همرأی هستند. نظر شخص من این است در همان حینی‌که طبقهٔ عالیه نوینی بلاشك در ایالات متحده رشد می‌یافت، همین طبقه به‌صورتی آشکار دارای تحرك بیشترومتوجه‌تر به‌آینده وآماده‌تربرای قبول تحولات بود وکمتر از طبقات حاکمهٔ اروپا و حتی می‌توان‌گفت‌کمتر ازجمهوریهای اروپا با نمایندگی عامه مخالفت می‌ورزید. آنچه من دربارهٔ قانون اساسی ایالات متحده‌یا افکار و عقاید سیاسی جان‌ادمز با استفادهٔ محافظه‌کاران بلژیك از اساسنامهٔ اتحادیهٔ‌امریکا قبلاً گفته‌ام کافی است ظهور اشرافیت را در امریکا با قبول قانون اساسی جدید و وقایع دیگری‌که رخ نموده در مقام مقایسه بارستاخیز اشرافیت در اروپا امری تردید آمیزنشان دهد. مجلس مؤسسان فیلادلفیا با روش و اصول تهورآمیز خود نه تنها از اصول و روش محافظه‌کارانهٔ اروپا فاصلهٔ بسیارگرفت، بلکه حتی از آزادیخواهان و دموکراتهای اروپا هم، یعنی‌کسانی مانند هنری فلود وآلدرمن سوبریچ و اونداآتچی و ونك یا شهریان ژنو،

و از آن بالاترازمجلس مؤسسان ۱۷۸۹-۱۷۹۱ فرانسه هم پیش زد. زیرا مجلس مؤسسان فرانسه نتوانست قوهٔ مجریهٔ انتخابی به‌وجود بیاورد وانتخاب‌نمایندگان مردم را هم تابع مقررات بسیار پیچیده‌ای ساخت.

دارو دستهٔ اشراف اروپا به‌استثنای انگلستان تمایلی سخت به‌کمك خارجیان ابراز می‌داشتند: ممتازین شهر ژنو در طول یك قرن سه‌بار، که آخرین دفعهٔ آن در ۱۷۸۲ بود، دول ضامن قرارنامهٔ ژنو را علی‌رغم اعتراض آزادیخواهان برای حل مشکلات‌داخلی‌ژنو به‌مداخله فراخواند.

در هلند دستهٔ هواخواهان اورانژ کاملاً به‌دولتهای انگلیس و پروس وابسته‌بودند. هلندیها در ۱۷۸۷ به‌وارن گریختند و اعلامیهٔ برونسویك را به‌نفع خود صادرکردند. وان درنوت بلژیکی، به‌جای اینکه بیشتر به‌تحریك بلژیکیها بپردازد، در راه مداخلهٔ هلند و پروس وبریتانیا کار می‌کرد. اعیان ایرلندی، بااینکه غالباً ازحکومت لندن برخودبیقراری می‌کردند، سرانجام به‌روابط خود با انگلیسها بستگی یافتند. حتی در امریکا اشرافیت‌قدیم دورهٔ مستعمراتی و محافظه‌کاران واقعی، که امریکاییان آنها را از نظر دور داشته بودند، یعنی کسانی‌که سرانجام به‌صنوف وفاداران به‌حکومت انگلیس و مهاجران پیوستند، برای حفظ مقام و موقع خویش به‌روابط با انگلیسها متکی شدند. ولی با وجود اینکه منافع اشرافیت در امریکا و ایرلند و بلژیك این وابستگی به‌انگلیسها را نشان می‌داد، منصفانه نخواهد بود بریتانیا را در این زمینه دولت منحصر به‌فرد بدانیم. چنانکه در ژنو طبقهٔ اشراف خواهان وابستگی به‌دولت فرانسه بودند و حوادث لهستان نشان داده است‌که عده‌ای در این‌کشور بیشتر مایل وارد ساختن روسیه به‌کشور خود بودند، تا اینکه قانون اساسی جدیدی راگردن نهند. این سوابق کاملاً به‌فرانسویان حق می‌دادکه ازهمان آغاز ژوییهٔ ۱۷۸۹ به‌این اندیشه باشندکه آیا می‌توانند دربارهٔ انقلاب خود به‌مداخلهٔ خارجهٔ امیدوار باشند، یا از آن بیم داشته باشند؟ چنانکه طبقهٔ نجبای فرانسه ومهاجران به‌جلب دخالت بیگانگان برضد انقلاب فرانسه سخت امیدوار بودند. از طرف دیگر، حتی پیش از سال ۱۷۸۹ یا ۱۷۹۲ رهبران آزادیخواه و مساواتطلب در سایرکشورها نسبت به‌فرانسه ابراز علاقه و دلبستگی می‌کردند.

چنانکه شورشیان امریکا و وطنخواهان هلند چشم امیدکمك به‌فرانسه دوخته‌بودند و اصلاحطلبان ایرلندی‌که تازه برپا خاسته بودند، انتظار تقویت فرانسویان را داشتند و فرانسه را پناهگاه آزادیخواهان فراری می‌دانستند. به‌همین دلیل بودکه‌کشور فرانسه‌پیش از ۱۷۸۹ ازآزادیخواهان بلژیکی وهلندی و ایرلندی وحتی سویسی‌که جلای وطن‌اختیار کرده بودند، پر شده بود. و این جماعت به‌اندازهٔ آزادیخواهان فرانسه وحتی‌بیشترازخود

فرانسویان در راه انقلاب جهانی تبلیغات می‌کردند. تردیدی نیست‌که حکومت سلطنتی فرانسه انقلابات خارجی را بیشتر از لحاظ منافع سیاسی آن حمایت مـی‌کرد، نه از بابت علاقه به‌افکار وعقاید انقلابی،وهمین رویه شاید درمورد جمهوری فرانسه هم‌حتی‌درسال ۱۷۹۲ وباوجود تمام آنچه راکه دربارهٔروحیهٔ آزادیبخش انقلاب فرانسه‌گفته‌ایم، صـادق بوده است.

نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیك در همه‌جا غیر از امریکا پیش از سال ۱۷۸۹ به‌شکست انجامید. ودرنتیجه، این نهضت تقریباً تحولی در جهان به‌وجود نیاوردودرهای مدینهٔ فاضله‌ای راکه می‌توان‌گفت مقصد آن بود، برروی جهانیان نگشود. این نهضت‌با وجود اعتدالی‌که داشت،یا دورنمای آن چنان می‌نمود، مطلقاً نتوانست در طریق آزادی و مساوات حاصلی به‌بار آورد. هرچند درایرلند قانون‌آزمایش مذهبی در مورد پروتستانها لغو شد و در ژنو بعد از ۱۷۸۲ یك صدوپنجاه نفر با عنوان همشهری‌کـه یافته بودند، باقی ماندند، ولی‌به‌طور کلی می‌توان‌به‌تأکید گفت‌که تمامی مجاهدات اصلاحطلبان‌پارلمانی انگلیس و ایرلند وکوششهای آزادیخواهان هلند و بلژیك و ژنو به هیچ نتیجه‌ای نرسید. در واقع اگر هم در اوضاع تغییری پدید آمده بود به‌علت ترس و کینه‌جویی متنفذینی‌که مورد تهدید قرارگرفته بودند، بدتراز پیش شد: یعنی آنان را به‌حرکت و فعالیت‌درآورد. نهضت آزادیخواهانه و دمـوکراتیك به‌دلایل مختلف شکست خورد. در بعضی‌ازکشورها به‌علت آنکه هیئتهای پیشین حاکمه دست به‌دامن دول خارجی شدند، در این توسل‌توفیق یافتند و دلیل عمومی شکست نهضت درکلیهٔمواردآن بودکه‌هواخواهان‌آزادی‌ومساوات، هرچند عناصری مهم وروشنفکر بودند، ولی ازنظر عددی به‌نسبت‌کل افراد جامعهٔخویش اقلیتی بیش نبودند و تودهٔ مردم را پشت سرخود نداشتند زیرا «تودهٔ مردم» را در خارج لندن و پاریس یا آمستردام در واقع روستاییان تشکیل می‌دادند و سـاکنان روستاها در کشورهایی‌که اینك بحث دربارهٔ آنهاست، باوجودکمی درآمد ازنظر سیاسی به‌هیجان‌نیامده بودند و شکایات جدی در دل نداشتند و تا آنجاکه هیئتهای حاکمهٔ اشرافی درآمدشان از ممر املاك می‌رسید و نفوذ آنان ناشی از نیکخواهی‌کشاورزانشان بود، از عده‌ای‌وکلای دادگستری رنجیده یا رساله‌نویسان‌گستاخ چندان باك نداشتند. تنها چیزی‌که می‌توانست آنان را درهم بشکنند، نارضایتی‌کلی ساکنان املاکشان بود و این امر وقوع نیافت مگردر تابستان ۱۷۸۹ آن هم فقط در فرانسه.

اگراین‌حوادث امری را بتواندثابت‌کند، این‌است‌که طبقهٔ‌متوسط به‌تنهایی‌نمی‌تواند انقلاب مظفرانه‌ای را به‌وجود بیاورد، یعنی وکلای دادگستری و بانکداران وبازرگانان وکسبه و پیشه‌وران و دانشجویان و استادان به‌تنهایی نمی‌توانستند قدرت سیاسی زمـان

خود را جابه‌جا کنند.

این طبقات تمام کوشش خود را به کار بردند تاآن درجه‌که خود وفرزندانشان اسلحه برداشتند و مشق و تمرینهای نظامی کردند و مبادرت به‌تشکیل افواج مسلح یا پاسداران ملی در ایرلند و هلند و بلژیك و ژنو کردند، ولی در هلند و ژنو در مقابل ارتش منظم خارجی فروکش کردند. یکی از دلایل این پیشامد این بودکه طبقات شهری در خدمات نظامی وفرماندهی سابقه وتجربه نداشتند. وحال آنکه هنوزتمامی فنون‌وتجارب‌فرماندهی نظامی از جملهٔ امتیازات عمدهٔ طبقهٔ اشراف بود. چنانکه وطنخواهان هلند مجبور شدند از افسران فرانسوی برای فرماندهی افواج خود در برابر پروسیها استمداد کنند، معذلك نتایجی شوم گرفتند، وانقلابیون امریکا ازافسران حرفه‌ای فرانسوی واروپایی استفاده‌های شایان کردند. دلیل دیگر شکست نهضت آزادیخواهانه ودموکراتیك، که دست کم درهلند و بلژیك و ژنو مورد پیدا می‌کند، کوچکی این کشورها بودکه بالنتیجه هدف آسانی برای مداخلهٔ خارجیان می‌شد. ولی وقتی محافظه کاران اروپا در سال ۱۷۹۷ در صددمداخله‌در فرانسه برآمدند، نظر به‌وسعت کشور فرانسه، مداخلهٔ خارجیان نتیجهٔ به‌کلی متفاوتی بخشید. آلبرت‌شوایتزرموقعی گفته‌بود:«انقلاب فرانسه طوفانی است ازبرف‌که بردرختان شکوفه‌دار فروریخته است.» روح عالی نوعدوستی‌که در این کلمات وجود دارد در واقع اندیشه‌ای عمومی بودکه سیمای بشردوستی و گذشت و وسعت نظر واعتدال و آزادی روزافزون وترقی‌قرن نورانی هجدهم را نشان‌می‌دادکه متأسفانه شورشهای شدید وخونین عمومی باعث فرونشستن این‌گونه‌افکار و عقاید دربارهٔ انقلاب فرانسه شد. نتیجهٔ عملی این شورشهای خونین آن شدکه نهضت نرم‌نشدنی محافظه‌کاران به‌دنبال آن به‌صورت واکنش نسبت به‌انقلاب فرانسه ظاهر گردید. خوانندگان فصول پیش اگربا مصنف‌هم‌عقیده باشند، به‌زحمت می‌توانند آن درختان شکوفه‌دار را درکشمکشهای اجتماعی فرانسه ببینند، بلکه چنانکه در فصول آینده ملاحظه خواهند نمود، در خواهند یافت‌که انقلاب فرانسه خود به‌نفسه برضد اصول محکم محافظه‌کاری بودکه در اروپا وجود داشت.

هردوحریف پیش از ۱۷۸۹ خود آرایی‌کرده بودند. اشراف و هواخواهان عامه، که به‌این نام شناخته شده بودند، پیش از ظهور انقلاب با هم دست به‌یقه بودند. آزادی‌خواهان و دموکراتها درصدد ایجاد انقلاب بودند و در همان حال نظریه‌هایی‌ضدانقلابی هم در حال تکوین بود. آزادیخواهان و دموکراتها در پیشنهادهای عملی خود ازعظمت ملت و حاکمیت مردم سخن می‌گفتند و درباب مشروع بودن طبقات و شرط عقاید مذهبی برای دارا بودن حق رأی بحث می‌کردند. این‌گونه افکار در واقع تشکیلات اساسی‌قدیمی حکومتی کلیهٔ کشورهای اروپا راکه در آن هنگام برپا بود درهم می‌ریخت و محافظه‌کاران

درتشخیص این‌معنی‌اشتباه نمی‌کردند. آنچه محافظه‌کاران را بیشتر مستحق ملامت‌می‌سازد، این است‌که راه چارهٔ قانونی بـرای اصلاح تشکیلات قدیمی و تطبیق آن باافکار و عقاید تازه تهیه نمی‌دیدند. بلکه برعکس درتغییرناپذیربودن ترتیبات موجودپافشاری می‌کردندو همان ایرادی‌راکه بعدها به‌اصلاحطلبان وارد ساختند، مبنی براینکه دیدهٔ حقیقت بین‌ندارند برخودشان وارد بود. به‌این معنی‌که نتوانستند این حقیقت را دریابندکـه ناموس تکامل تحولات خردمندانه یا مطلوبی را ایجاب می‌کند.

همان توپخانه و وسایلی کـه‌کمی بعد برضد انقلاب فرانسه بسیج شد بـا تعهدات کمتری در برابر انقلابهای‌کشورهای‌کوچکتر آماده‌گشته بود، چنانکه یکی از روحانیون جامعهٔ انگلیکان از اهالی کارولینای جنوبی، که غافل ازتحولات زمانه بود، انقلاب امریکا را عمل جسمانی «روستاییان ساده دل» دانسته بود. یا بنابرعقیدهٔ برك، محافظه‌کار دیگر، در ۱۷۷۹ «امریکا در حالت‌تشنج هولناکی» قرار داشت. گالوی امریکایی هم‌گفت‌که‌امریکا را «شرارت وسفاهت» خودش‌گرفتار حکومتی «جابر وستمکار» ساخت. بـرك‌که‌کلیهٔ‌اصول فلسفهٔ محافظه‌کاری وی در ۱۷۸۴ تدوین یافته بود، دربارهٔ اصلاحات پـارلمانی انگلیس گفت‌که هواخواهان اصلاحات پارلمانی قصد انهدام تشکیلات اساسی انگلستان رادارند و شهریان ژنو در۱۷۸۲ قربانی «فلاسفهٔ‌گمراه عصر خود» شدند و «مبادی‌کلیهٔ حکومتهای حقه و قانونی » به‌پای امتحان کشیده شده بود. امـا اینکه آیـا انقلابیون امریکا روش « رعب و هراس » را هم به‌کار برده‌اند یانه موضوعی است‌که جواب آن راجع به‌این امر می‌شود که بدانیم مقصود از رعب و هراس چیست. انقلابیون فرانسه از همان اوان ۱۷۸۹ نوعی روش رعب و هراس را بـه‌کار بردند. امـا رعب و هراس به‌معنی سوگند گرفتن اجباری وبه‌محاکمه‌کشیدن خلافکاران سیاسی وجلوگیری ازمطبوعات وحق‌تشکیل اجتماعات و زندانی‌کردن وتبعید و نفی بلدکردن اشخاص بود. در اواخر سال ۱۷۸۲ در ژنو در دورهٔ‌کوتاهی رعب و هراس برای مقاصد محافظه‌کارانه به‌کار برده شد ویا«تازیانهٔ ترس» که هاریس در۱۷۸۷ در مورد وطنخواهان هلند توصیه کرد ویا رعب وهراس‌واقعی که در ۱۷۹۰ برای آزادیخواهان بلژیك تولیدگشت. مقصود این نیست‌که این جریانات را موجه بشماریم یا به‌آن اعتراضی وارد سازیم و یا از آن دفاعی‌کرده باشیم، بلکه فقط می‌خواهیم روشن‌سازیم‌که افکاروعقاید درپایان عصری‌که‌آن راعصرروشنفکری‌نامیده‌اند، چگونه علناً در مورد اصول اساسی آزادی و مساوات جبهه‌بندی شده بودند و با یکدیگر معارضه می‌کردند.

محدودیتهای استبداد نورانی

هریك از افراد کشورحق دارد ازپادشاه خود توقع‌امنیت ـ خاطر و حمایت داشته باشد و درعین حال از پادشاه هم‌انتظارمی‌رود که حقوق اتباع خود را معلوم سازد و آن را به‌صورتی روشن توصیف نماید تا اقدامات و اعمال آنان را در راهی‌که بیشتر متضمن خیر و مصلحت عمومی وانفرادی باشد رهبری کند.

از بیانات ژوزف دوم امپراتور اتریش در ۱۷۸٦

۱۲

محدودیتهای استبداد نورانی

نیروهای اشرافیت، که در دهۀ ۱۷۸۰ در پاره‌ای کشورها برنهضتهای آزادیخواهانه و مساواتطلبانه غالب آمدند، در بعضی کشورهای دیگر برخود دستگاه سلطنت هم پیروز شدند. این فصل مربوط به‌دنبالۀ مباحثی است که در پایان فصل چهارم ناتمام ماند. درآن فصل نشان داده شدکه در حدود سال ۱۷۷۵ با درست مقارن انقلاب امریکا پادشاهان فرانسه و سوئد و ملکۀ مجارستان و بوهم (یعنی عناوینی که امپراتوری هاپسبورگ بیشتر به‌آنها متکی بود) قدرت سلطنتی را افزون می‌ساختند و در مقابل اختیارات تشکیلات اساسی حکومتی، یعنی مجالس محلی وپارلمانها و هیئتهای قضایی قلمرو سلطنت خویش‌را محدود می‌کردند.

در فرانسه موپو، صدراعظم، پارلمانهای قدیمی را لغوکرد؛ در سوئد عصر آزادی پایان پذیرفت؛ در مجارستان از ۱۷٦٤ مجلس مرکزی ولایت دیگر تشکیل نیافت؛ و در بوهم از ۱۷۷۵ به‌بعد هیچ‌گونه مجلس محلی منعقد نشد. پیروزی در این اوقات‌بااستبداد نورانی بود. زمامداران این کشورها بابرنامۀ نوسازی خود مؤسسات ودستگاههایی راکه جنبۀ نمایندگی مردم را داشتند، یا مدعی نمایندگی مردم‌بودند، ازمیان برداشتند. موپوو تری[1] مبتکر اصلاحات مهمی در مالیاتبندی وتشکیلات قضایی فرانسه شدند؛ وماری‌ترز، ملکۀ اتریش، درکاستن از درجۀ بردگی رعایا پا فشاری‌کرد.

جریانها و وقایعی‌که در طول پانزده سال پس از این اتفاقات روی داد، حدودی را

1. Terray

مشخص کرد که استبداد نورانی نمی‌توانست ازآن حدود قدم فراترنهد. ولی با وجود آنکه تشکیلات اساسی حکومتی از قبیل انجمنهای ولایتی و مجالس محلی و پارلمانها وامثال اینها کنارگذاشته شده بودند، بازهم نیروی بازگشت وتجدید قدرت خودرا داشتند. چنانکه در فرانسه دوطبقهٔ عالیهٔ جامعه در برابر دولت به‌ایستادگی پرداختند و مقاومت آنان در مدت کوتاهی به‌صورت نهضت طرفداری از حکومت عامه درآمد ونتیجهٔ آن انقلاب بزرگ فرانسه شد. در اروپای شرقی هرچند درخواستهای آزادیخواهانه و دموکراتیک به‌آن معنی که در این کتاب آمده، مطلقاً وجود نداشت، ولی رعایای سابق اشراف یگانه طبقهٔ مهم سیاسی زمان خود بودند و دولتها ناگزیر بودند با درخواستهای آنان موافقتهایی بنمایند. نتیجهٔ این امر واکنشی برضد استبداد نورانی شد و زمینهٔ تفاهم وهمکاری نوینی‌را میان مقام سلطنت وطبقهٔ نجبا فراهم‌گردانید واین جریان به‌طورکلی تا آغاز قرن بیستم‌در کشورهای اروپای شرقی دنباله یافت.

قسمت عمده‌ای از این فصل مخصوص بحث دربارهٔ وضع‌کشورهای امپراتوری اتریش در دورهٔ سلطنت ژوزف دوم و لئوپولد دوم با ملاحظاتی چند خواهد بود. ولی در بارهٔ پروس و سوئد وروسیه مطلبی را حاوی نخواهد بود. به‌علاوه در نظر نداریم دربارهٔ استبداد نورانی در اسپانیا و ناپل و دانمارك سخنی بگوییم. به‌این ترتیب پس از فصلی‌که درآن به‌بحث دربارهٔ وضع خاص لهستان خواهیم پرداخت، بازبه‌وقایع فرانسه بازخواهیم گشت، ودراین قسمت‌کشاکشهایی راکه درآن‌کشورمیان سلطنت اصلاحطلب وقیام اشراف روی داد، بررسی می‌کنیم، ومقدمات‌آغازانقلاب بزرگ فرانسه‌را نشان می‌دهیم؛وحوادثی که درکشورهای اسپانیا و ناپل و دانمارك تـا بـروز جنگ ۱۷۹۲ روی داده است، بیان خواهد شد.

ژوزف دوم

آهنگ انقلاب از بالا

واقعه‌ای راکه در ۱۳ آوریل۱۷۸٤ در شهر پرسبورگ[1] در مجارستان روی نمود، یا دست‌کم روایت شده است‌که آن اتفاق رخ داده است، می‌توان نمونهٔ اخلاقی سلطنت ژوزف دوم دانست. امپراتور دستور داد تاج قدیس‌ستفان[2] از پرسبورگ به‌شهر وین برده شود. چهارافسر ازفوج محافظان مجارستانی به‌پرسبورگ وارد شدند تااین‌تاج مقدس‌را با

1. Pressburg 2. Saint Stephen

احترامات و تشریفات مخصوص مشایعت نمایند. هنگامی‌که لحظهٔ اقدام فرارسید، کلیهٔ این چهارنفر تمارض‌کردند تا از اجرای این دستور وحشت‌آور خودداری‌کنند. پاسداران تاج درهای‌اطاقی راکه تاج‌درآن بودقفل‌کردند وکلیدآنراپنهان ساختند، به‌طوری‌که‌نمایندگان امپراتور برای بازکردن درها یك‌کلید سازآوردند. جمعیتی انبوه از مردم‌گریان‌گرداگرد قصر راگرفتند. به‌محض اینکه بالاخره تاج را از قصر بیرون بردند، از آسمان‌کاملاً صاف و شفاف شهر سه‌بار غرش رعد و برق به‌گوشها رسید و مردم‌گفتند این نشانهٔ‌کیفر تجاوز و بی‌احترامیی است‌که‌به‌مذهب وآزادی مجارستان شده است. تاج قدیس‌ستفان، که نخستین بارپادشاهی‌که مجارهای خشن و وحشی را به‌آیین مسیحیت وپیروی ازکلیسای رم درآورد برسر گذاشته بود، عالیترین علامت‌ملیت واستقلال مجارها به‌شمارمی‌رفت ومردم‌بااحترامی قلبی وعمیق به‌آن می‌نگریستند؛ وعقیده‌شان این بودکه تاهنگامی‌که این تاج به‌دست غیر نیفتاده، اقلیم مجارستان را غم ازآسیب دهر نخواهد بود.

این تاج درتاریخ پرحادثهٔ مجارستان یك‌بار هم به‌دست ترکهای عثمانی افتاده بود. پس از سال ۱۹۴۵ چند سالی هم، در هنگام اغتشاشات عظیمی‌که کمونیستهای مجار برپا کرده بودند، در حفاظت ایالات متحدهٔ امریکا بود، ولی نه از آن جهت‌که امریکا خواسته باشد عقاید تاجپرستی یا خرافات تاریخی مجارها را رعایت‌کرده‌باشد. ژوزف دوم، بابردن این تاج به‌وین، سرسختی خود را ظاهر گردانید، و نشان داد کـه مقصودش از مرکزیت بخشیدن به‌امپراتوری چیست، ونظرحقارت آمیز خود را نسبت به‌احساسات ملی ومذهبی و حکومتی‌که برضد وی برخاسته بود، عیان گردانید، و توفانی را در امپراتوری خویش به‌وجود آوردکه منتهی به‌خاتمهٔ سلطنتش گردید.

نام‌ژوزف دوم معروف «به‌امپراتورانقلابی» ضرب‌المثلی برای شکست عظیم‌گردید. ژوزف دوم درامور مملکتی بیتجربه نبود، زیرا پانزده سال تمام به‌اتفاق مادرش، وتاهنگام مرگ وی، شریك زمامداری او بود؛ وبه‌علاوه در ادارهٔ امورمملکت دست تنها نبود، زیرا بسیاری ازکارکنان امورمملکتی ازکلیهٔ ملیتهایی‌که تابع خاندان هاپسبورگ بودند، درراه نوسازی امپراتوری اتریش صمیمانه با اوکار می‌کردند. ایـن اشخاص عبارت بودند از فراماسونها وژانسنیستها، به‌این معنی‌که بسیاری ازروشنفکران‌آن عصر به‌عضویت محافل ماسونی در آمده بودند، و «ژانسنیستها» عبارت بـودند از کاتولیك مذهبانی کـه عقیده داشتند آیین مسیحیت از صورت اصلی و حقیقی خود خارج شده وتحت سلطهٔ فـوق‌العادهٔ مرکز روحانیت رم قرارگرفته است. ژوزف فلاسفهٔ فرانسوی و فردریك پادشاه پروس را، که مشرب فلسفی داشت، دوست نمی‌داشت وآنان را به‌دیدهٔ مردان‌ادبی می‌نگریست، ولی شخصاً فیلسوف به‌معنای شایع آن زمان بود؛ منتها فیلسوفی که برمسند پرقدرتی نشسته

است؛ ونمونهٔ کاملی ازپادشاهان روشنفکر و تحصیلکرده به‌شمار می‌رفت که اصلاحطلبان آن روزگار امید داشتند قوانین و نظاماتی راکه آرزو می‌کنند به‌دست او جامهٔ عمل‌بپوشانند.

به‌علاوه ژوزف دوم از جهتی دموکرات هم بود و به‌طوری‌که زندگینامه‌نویس وی معرفی‌کرد «از سرتاپا دموکرات بود»، به‌این معنی که برای هیچ‌گونه نظامهای موجود اشرافیت احترامی قائل‌نبود. وی درردیف روشهای نوین‌علاقه‌های اجتماعی‌حتی‌احساسات مذهبی هم داشت. چنانکه موقعی‌گفت پدر و مادرکودك فقط جسم طفل را به‌او می‌دهند، ولی مغز و روح‌کودك فقط عطیه‌ای الاهی است؛ وپرورش این مغز وروح بستگی‌به‌محیط اجتماعی دارد. ژوزف دوم، که احساسات عمیق نوع‌پرورانه داشت، معتقد بود عملیات و اقدامات دولت می‌تواند به‌مللی‌که تحت ادارهٔ او هستندکمك‌کند. وی از تشکیلات‌قدیمی، یعنی سازمان اشرافیت وتشکیلات مذهبی، نفرت داشت،زیرا این‌گونه تشکیلات‌راموانعی در راه اصلاحات می‌دیدکه به‌نظر وی، اگروجود نمی‌داشتند، پیشرفت اصلاحات‌بسی‌آسان می‌شد.

دورنمای سیمای وی عنصر انقلابی واقعی را نشان می‌داد، و ازاین‌جهت‌ازبسیاری از عناصر آزادیخواه واصلاحطلب، که دراین‌کتاب از آنان سخن رفته است، پیشتازتربود. وی جامعه را به‌طورکلی و مجموعاً مد نظر قرار می‌داد، وعقیده داشت‌که نوعی ازصورت صحیح جامعه وجود داردکه علم یا عقل آن را در می‌یابد و جریانات تاریخی آن را پیش می‌آورد. دولت عادل و قوی وکارکن و متجدد به‌دست‌کسانی اداره شده‌که اهل تمیز حق از باطل بوده‌اند و این‌گونه دولتها وسیلهٔ تحولات اجتماعی می‌باشند. جامعه را باید از نو نظامی بخشید، به‌این ترتیب‌که افراد عادی را از تبعیت متنفذان آزاد ساخت‌وآنان را ثروتمند و روشنفکر وصاحب تحصیلات‌گردانید و بدین ترتیب ملت را ترقی داد.

کوشش در این راه، که بتوان با موافقت طبقات و افراد حکومت‌کرد، خیالی است باطل، وسعی درقبولاندن سیاستهای مملکت به‌افراد اتلاف وقتی بیش نخواهد بود، زیرا غالب مردم نمی‌دانندکه هدف واقعیشان چیست، و آنانکه هدفی دارند جز مقاصد شخصی چیزی‌نیست. ژوزف، مانند روبسپیر، خوشمشرب‌بود، به‌این معنی‌باآنکه درمناسبات‌شخصی سرد بود، ولی علاقهٔ اصیلی نسبت به‌مردم عادی داشت و به‌اصول عقایدش سخت پایبند بود. مردی بدگمان وسوءظنی‌بود، وبه‌آسانی زشتترین‌نسبتها را به‌کسانی‌که‌باوی‌مخالفت می‌کردند، می‌داد. وی مطلقاً احتیاجی نمی‌دید باکسانی‌که‌آنان را خود خواه وکهنه‌پرست یاغلط اندیش می‌دانست، کنار بیاید. ودراقدام به‌امور نیازی‌به‌انتظارفرصت‌نشستن نمی‌دید، ومی‌گفت به‌اندازهٔ‌کافی صبرو تحمل‌کرده است؛ و نظراتش در واقع حاصل‌تجارب است و متناسب با افکار فلسفی زمان می‌باشد. در مدت پانزده سال، که به‌اتفاق مادرش سلطنت

می‌کرد، روشهای سازشکارانهٔ مادرش را نیك بررسی کرده بود. مادرش گفته بود که از مجلس محلی مجارستان در سال ۱۷٦٤ «مردم را شناخته است.» و هنگامی‌که ژوزف در ۱۷۸۰ به‌تنهایی زمام سلطنت را به‌دست گرفت و ازنفوذ مادرش آزاد شد، نسبت‌به‌عالیترین طبقات حوزهٔ امپراتوری خود نظری حقارت‌آمیز داشت.

نظر اجمالی به‌فرمانهایی راکه وی صادرکرده (اغلب‌این فرمانها به‌اندازه‌ای کوته‌عمر بودکه نام اصلاحات نمی‌توان برآنها گذاشت) می‌توانیم از مبارزه‌ای‌که وی با عقاید مذهبی‌کرد و در آن با اولیای طریقهٔ مذهبی کاتولیك درافتاد، آغاز کنیم. ژوزف‌دراین‌گونه اقدامات نمونهٔ خاص آن عصر به‌شمار می‌رفت، و هنگامی دست به‌این‌کار زدکه حکومت روحانی رم درمیان‌کاتولیکها اهمیت و اعتباری اندك داشت. زیرا از یك‌طرف ژانسنیستها درفرانسه وایتالیا وحتی در اسپانیا نیرومند بودند، وازطرف دیگر روحانیان‌طراز اول‌آلمان از طریقهٔ مذهبی‌فبرونین[1]، که آن نیز ضد حکومت روحانی رم بود، هواخواهی می‌کردند. بیشتر برنامهٔ مذهبی ژوزف در واقع تجدید مطلعی بود از اصول عقاید طریقهٔ مذهبی پروتستان در قرن شانزدهم (چنانکه نویسندگان‌کاتولیك مذهب بیش ازپروتستانهاازتذکر این معنی لذت‌می‌برند.) برنامهٔ‌مذهبی ژوزف دوم ازجهت نفی وردکاتولیکهاشبیه به‌اصول عقاید پروتستانها بود، ولی درآن جنبه‌های مثبت مذهبی دیده نمی‌شد وسراپا همان‌ایرادها وانتقادهای‌قدیمی را برحکومت روحانی روم شامل‌می‌بود. ازکسانی‌که نامزد احرازدرجهٔ علمی درالاهیات بودند، خواسته می‌شدکه همان اصول اساسی راکه‌مسیح آورده‌است‌تقویت کنند، نه «حشوو زوایدی راکه روحانیون به‌آن افزوده‌اند.» در نماز و ادعیهٔ مذهبی‌زبان لاتین تبدیل به‌زبان عمومی مردم شد. به‌کار بردن موسیقی مذهبی و بخورات در مراسم دینی به‌مواردی معین محدود گردید، وزیارت‌دسته‌جمعی‌ازاماکن‌متبرکه ممنوع شد. تشکیل آن طبقه از روحانیون‌که‌کارشان فقط در خود فرورفتن و اهل مکاشفه و کرامات شدن‌بود، به‌عنوان‌گذرانیدن وقت به‌بطالت و تنبلی، قدغن شد، و قریب ۷۰۰ صومعه (یعنی تقریباً دوثلث‌آنها) بسته شد، وبیش‌از ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ فلورن موقوفات مذهبی را دولت‌ضبط‌کرد. درمقابل‌دولت‌مسئولیت‌کمك به‌مستمندان ومعالجهٔ فقرا رابه‌عهده‌گرفت. درقوانین‌جزائی، جادوگری و ارتداد و ازدواج با غیرمسیحیان از فهرست جرائم حذف گردید. پروتستانها در انجام مراسم دینی خود آزادی بیشتری یافتند، و حقوق یهودیان و حق تعیین محل اقامت و وظیفهٔ پرداخت مالیات توسعه یافت. ازدواج از قراردادهای عرفی شناخته شد، و رسیدگی به‌دعاوی مربوط به‌ازدواجها در صلاحیت دادگاههای قضایی قرارگرفت. به

1. Febronian

شوهران‌اجازه داده شد اطفال نامشروع خودرا، ولوزنان‌آنان موافق نباشند، درخانهٔ‌خود نگاهداری نمایند؛ و، مثل اینکه خواسته باشند برانقلاب فرانسه پیشدستی‌کرده باشند، با تفصیلات مضحکی به‌اطفال نامشروع این حق داده شدکه با ترتیبات قانونی پدر خود را بازیابند.

کشیشان‌مکلف شدند درقلمرو روحانی خودقوانین‌عرفی را در موقع دفن‌پروتستانها و خدانشناسان و کسانی که خودکشی کرده‌اند، برقوانین شرعی مقدم بدارند. همچنین به‌آنان دستور داده شدکه در ضمن مواعظ مذهبی خود به‌مردم اندرز بدهندکه اتباع‌خوبی برای مملکت باشند و از جمله انجام خدمت سربازی را تشویق‌کنند. روحانیون رسمی از اینکه قوهٔ عالیهٔ مذهبی را در خارج از حوزهٔ امپراتوری بشناسند ممنوع‌گشتند. اسقفها مکلف شدند نسبت به‌امپراتورسوگند وفاداری یادکنند و، پیش‌ازآنکه تعلیماتی به‌کشیشان قلمرو روحانی خود صادرکنند، آنهارا به‌تصویب مقامات‌دولتی برسانند. درحدودوتقسیمات حوزه‌های مذهبی تجدیدنظرشد، وباتقسیمات‌اداری‌کشور تطبیق‌گردید. اسقفها وروحانیون بخشها حقوق‌بگیر از دولت شدند. ژوزف، به‌عنوان آغاز نهضت عمومی‌ساختن مشاغل اداری ومذهبی، یك نفررا، که‌ازطبقهٔ نجبا نبود، با وجود اعتراض متحدالکلمهٔ هیئت عالیهٔ روحانیون به‌اسقفی منطقهٔ اولموتس[1] منصوب ساخت. به‌قول یکی از ناظران آن زمان، متشرعین‌ترسیدندکه ژوزف‌خواهد توانست‌بسیاری «ازافراد عادی‌پرکار»را بیابد، که حاضر بـه‌قبول مقام اسقفی فقط با حقوق سالانه ۱۲،۰۰۰ فلورن باشند.

ژوزف ممیزی در مطبوعات را همچنان محفوظ نگاه داشت، ولی این ممیزی رافقط در راه خفه‌کردن مخالفتهای روحانیون به‌کار می‌برد، و برعکس نشر هرنوع اظهارات و اعلامنامه‌های پیشوایان طریقهٔ ژانسنیسم ومکتبهای اجتماعی را تشویق می‌کرد، به‌طوری که اروپا از عصر لوتر تا آن موقع هرگز این اندازه نشریه‌های ضدکاتولیك به‌خود ندیده بود. درتماشاخانه‌ها، ضمن نمایشها، روحانیون را هجوواستهزا می‌کردند. آموزشگاههای تربیت‌کلیسای‌کاتولیك تحت‌نظارت دولت درآمد، ودرهای دانشگاهها به‌روی پروتستانها بازشد. به‌عقیدهٔ ژوزف اهمیت و تأثیر دانشگاهها در تربیت مـأمورین روشنفکر برای دولت بود؛ از این‌روکتابهای درسی ازآن جهت بررسی می‌شدندکـه کشور دوستی و حس خدمتگزاری برای جامعه را به‌تدریج در روح و فکر دانشجویان وارد سازند.

پاپ‌از این‌اوضاع‌هراسان شد و از بروز شقاقی‌درآیین مسیح سخت‌ترسید، وازاین‌رو مسافرتی‌به‌وین‌کرد. وی‌نتوانست‌ازژوزف چیزی‌به‌دست بیاورد، و پرنس‌کونیتز، پدرمقدس

1. Olmütz

را بادست دادن عادی ملاقات کرد. حوزه‌های روحانیت هم درقسمتهای مختلف امپراتوری هاپسبورگ، به‌استثنای بلژیك، مقاومت مختصری از خود نشان دادند. این حوزه‌های روحانی دیر زمانی بودکه تا حدودی به‌سلسلهٔ سلطنت بستگی یافته بودند، وپیش‌ازانقلاب فرانسه صفت مشخصهٔ غالب‌کشورهای کاتولیکی‌مذهب این بودکه از هرگونه اعمال قدرتی، به‌نام مرکز روحانیت رم، پرهیز می‌کردند.

به‌همین وجه امپراتور برپایهٔ ترکیبی از احساسات نوعپرورانه و مصالح ارتشی و منافع مالی به‌طبقهٔ نجبا حمله برد. در شهر زیبای وین نجبایی راکه با اعمال نفوذ از کیفر جنایاتشان‌فرارکرده بودند، به‌همان‌وضع‌خفت‌آوری‌که‌پست‌ترین افرادمجازات‌می‌شدند، کیفر دادند. ژوزف راه را برای شهریان جهت ورود به‌خدمات دولتی‌بازکرد، وبه‌یهودیان اجازهٔ ورود به‌خدمت ارتشی داد وحتی چندتن از آنان را جزء طبقهٔ نجباگردانید ودر این اقدام پیروسیرهٔ مادر خـود شده بود. در این دوره نظام اربـاب و رعیتی «فئودالیسم» در کشورهای شرقی اروپا بیش ازکشورهای غربی واقعیت داشت، زیرا درکشورهـای شرقی اروپا افرادعادی‌کشور قانوناًبیشترتابع مالکین خود بودند. «رعیتی» یا «تبعیت موروثی» در روابط میان اربابان و رعایا به‌صورت قانون وعادت جاری شناخته شده بود وازبه‌کار بردن اصطلاح افراطیتر آن‌که بردگی رعایا یا «ملکیت بدنی» آنـان باشد معمولاً احتراز می‌شد. نظام‌کشاورزی تا حدودی شباهت به‌ترتیبات جاری در امریکا داشت؛ به‌این‌معنی که مالك در مقابل اینکه مزارع خود را به‌صورت موقت ویااجاره‌های قابل فسخ‌به‌اختیار کشاورزان می‌گذاشت، مال‌الاجاره‌های نقدی یا جنسی‌ازآنان می‌گرفت؛ ولی علاوه‌برآن، به‌طوری‌که درکشتکاریهای امریکا هم معمول بود، ممکن بود از «رعایای» خود خدمـات مجانی یا بیگاری هم بگیرد. رسیدگی به‌دعاوی و اختلافات میان مالك ورعیت دردادگاه اختصاصی مالك، که معمولاً دریکی‌ازاتاقهای خانهٔ وی تشکیل می‌گردید، به‌عمل‌می‌آمد، و به‌علاوه مالك نسبت به‌رعایا اختیارات نیروی انتظامی راهم داشت ومی‌توانست‌تصمیم بگیردکه جوانان قریه را از کارهای‌کشاورزی بیرون بیاورد وآنان را به کارهای‌پیشه‌وری وصنایع دستی مشغول‌گرداند. هیچ‌یك‌از رعایا حق‌ترك ده را، جزبا اجازهٔ مالك، نداشتند، و اگر به‌چنین اقدامی مبادرت می‌ورزیدند، به‌عنوان فراری قانوناًدستگیرمی‌شدند. بدون رضایت مالك نمی‌توانستند ازدواج‌کنند. به این ترتیب رعایا، کـه آزادی نقل مکان و یـا آزادی در تغییر شغل خود نداشتند، به‌صورت نیروی‌کاری بودند متملق به‌دهی‌که در آن می‌زیستند، ومالکیت یا سلطهٔ اربابی متضمن حکومت محلی برساکنان محل بود. بالنتیجه ملاکین بزرگ، که‌دارای‌املاك عمده‌بودند، مانند اعیان‌مجارستان یانجبای‌عالیمرتبه‌بوهم، در واقع پادشاهان‌کوچك بی‌تخت و تاجی به‌شمار می‌رفتند.

ژوزف در برنامهٔ کشاورزی خود هرچند طالب اصلاحات اساسی بود، ولی در واقع اصلاحات تمام وکمالی را مقصد خویش قرار نداده بود، بلکه می‌خواست کشاورزان حوزهٔ امپراتوری خود را به‌صورتی در بیاوردکه دهقانان فرانسه یا آلمان غربی پیش ازانقلاب فرانسه داشتند. و یا، دست‌کم، نمونه‌ای راکه برای‌آنان درنظر داشت وضع خوشبختترین دهقانان اروپای غربی بود. به‌این معنی‌که دهقانان از اتباع مستقیم پادشاه‌گردندووضعی شبیه «به‌افراد مملکت» پیداکنندکه در فعالیتهای اقتصادی آزاد ومالیاتبده و امکان خدمت سربازی را به‌نام حق شخصی خود داشته باشند. در حینی‌که بازهم «ارباب» دارند آنچه راکه باید به‌ارباب بپردازند، به‌صورت‌کار وخدمت نباشد،بلکه به‌صورت مال‌الاجارهٔ‌نقدی باشد؛ و از بابت مزارعی‌که به‌اجارهٔ‌آنان است تأمینی داشته باشند، و حقوق زراعتی‌آنان قابل فروش یاگروگذاشتن باشد و جزء ارثیهٔ آنان هم محسوب‌گردد و مالك محصولات فلاحتی خود به‌معنی امروزی باشند. تردیدی نیست‌که بسیاری از دهقانان امپراتوری هاپسبورگ خواهان همین حقوق برای خویش‌بودند. به‌طوری‌که وقتی در۱۷۸۶درولایت ساحلی موراوی دهقانان برضد امیرامارتنشین لیختنشتین[1] شوریدند، شورشیان‌اعلام‌داشتند می‌خواهند اتباع امپراتور اتریش باشند نه امیر محل؛ و این تحولات مایهٔ وحشت طبقهٔ نجبا گردید. چنانکه یکی از مجالس محلی بدین‌گونه اظهار نظرکرد «دهقان مملوك از این پس در برابر ارباب خود بیش از پیش باد خواهدکرد.»

ژوزف دوم هرگزبردگی رعایا را بطور کامل ومطلق وبه‌صورت ناگهانی،آن‌گونه که بعداً در ایالات متحدهٔ امریکا الغا شد، منسوخ نساخت. وی به‌سوی این مقصد مرحله به‌مرحله ولی باشتاب‌گام برمی‌داشت، و نظرنهایی او این بودکه‌اربابهای املاك قسمت عمده‌ای از درآمد خود را از ثمرهٔ‌کار رعایا همچنان به‌دست بیاورند. بد نیست به‌برنامهٔ اصلاحات‌کشاورزی ژوزف به‌دقت نظری بیفکنیم تا جنبهٔ انقلابی آن و مخالفتهایی راکه برانگیخت بهتر بتوانیم ارزیابی‌کنیم.

نخستین‌گامی‌که در این راه برداشت الغای تعلق شخصی رعیت به‌ارباب بودکه اصلاحطلبان آن را بردگی می‌خواندند. ماری ترز،قبل از ژوزف دوم، در املاك سلطنتی وخالصه،که سلطهٔ‌کافی‌برآنها داشت، این اقدام راکرده بود. ژوزف اعلام‌کرد نظام‌ارباب و رعیتی را در املاك موقوفهٔ مذهبی و املاك اشراف نیز الغا می‌کند و برطبق فرمانهایی که از سال ۱۷۸۱ صادر شد، دهقانان برای نقل مکان ازدهات به‌میل و اختیارخودوبرای اشتغال به‌کار وکسب دیگر یا اشتغال به‌کشاورزی در نقاط دیگر و ازدواج بدون اجازهٔ

1. Liechtenstein

ارباب‌آزادی یافتند. دهقان‌اجازه یافت‌از رأی دادگاه ارباب خود، ولوبا اعتراض واخطار شفاهی به‌ارباب، از نمایندهٔ امپراتور در منطقه استیناف بخواهد. این اجازه برای دهقان، که در بسیاری نقاط عادت به‌تعظیم‌کردن وبوسیدن دست ارباب یا مباشران وی‌را داشت، خالی اززحمت‌نبود. ژوزف‌کوشید این عادت را،که‌به‌نظر وی نشانهٔ بردگی‌بود،براندازد. هرچندکه دیگران آن را نوعی ادای احترام در روابط میان طبقات جامعه مـی‌پنداشتند . معذلك فرمانهای امپراتور مقرر می‌داشت دهقانانی‌که اکنون آزادی شخصی یافته‌اند، تا موقعی‌که به‌سمت‌کشاورز در املاك مالکان کار می‌کنند، همان خدمات سابق را باید انجام بدهند و از مالك اطاعت نمایند؛ وکشاورزانی‌که‌نافرمانی‌کنند، ممکن است زنجیر شوند یا زندانی شوند وآب ونان به‌روی آنها بسته شود ویابه‌مجازاتهای بدنی برسند.مجازاتهای شدید ممنوع شد و قانون، به‌کار بردن پاره‌ای دستگاههای نوظهور را، که برای سهولت شلاقزنی اختراع شده بود، ممنوع ساخت.

برژوزف ومشاورانش روشن شده بودکه،تاهنگامی‌که مالك اوقات دهقان رابه‌بهره‌برداری ازکارهای وی‌به‌سودخویش مصروف سازد،دهقان تولیدکننده‌ای مستقل یامالیات‌پردازی مطمئن نخواهد بود. ماری‌ترز استثمار اربابان را از صنایع دستی یا بیگاری‌رعایا به‌هفته‌ای سه‌روز محدودکرده بود. ژوزف در۱۷۸۳ مقرر داشت ارباب می‌تواند، به‌جای هفته‌ای سه‌روز خدمت رعیت، مطابق قراری‌که بااو بگذارد مبلغی پول دریافت‌دارد.ولی چون‌اربابها بهتر می‌دانستندکه نیروی‌انسانی دهات را به‌اختیار خویش‌نگاه دارند، از این گونه قراردادها عدهٔ بسیارکمی منعقد شد. به‌این ترتیب موضوع‌کار اجباری رعایا یکی از معضلات املاك بزرگ و همچنین قسمتی از مشکلات مالی دولت‌گردید.

هرچنداملاك بزرگ‌نجبا ازمالیات معاف‌نبود، ولی به‌ندرت اتفاق می‌افتادکه‌مالیات آنها متناسب با درآمد حقیقی آن املاك برآورد شده باشد. قبلاً دیدیم‌کـه در انگلستان مالیات املاك را به‌تناسب قیمت‌آنها در۱۶۹۲ معین‌کرده بودند، و ودرفرانسه‌هم‌اقداماتی صورت‌گرفت تا درآمد حقیقی املاك را به‌وسیلهٔ ممیزیهای جدید معلوم سازند. بنابراین، مشکل مالیات املاك در اروپا عمومیت داشت، ویکی‌از مقاصد ژوزف این بودکه‌جزءجمع جدیدی برای مالیاتهای املاك،که با ارزش حقیقی‌آنها مطابقت داشته باشد، ترتیب‌دهد، امید وی این بود که مساوات مالیاتی راهم میان‌طبقات مختلف جامعه وهم میان قسمتهای مختلف‌امپراتوری به‌وجود بیاورد. ژوزف هم مانند تورگو، اقتصاددان فرانسوی، معتقد بودکه مالیات مستقیم براملاك،که متناسب بادرآمد آنها باشد، ممکن است جایگزین یك سلسله مالیاتهای غیر مستقیم،که مزاحم توسعه وبسط اقتصادیات است، بشود. چنانکه در ۱۷۸۳ گفت در چنین مالیات «فرقی میان اموال و املاك اشخاص در هرمنطقه یا طبقه

که باشند نخواهد بود»، وهمچنین‌فرقی «میان‌املاك نجبا و املاك دهقانان واملاك‌خالصه و املاك موقوفهٔ مذهبی وجود نخواهد داشت» وباعث خواهدشدکه‌کلیهٔ باجهای داخلی و تعرفه‌های گمرکی میان قطعات امپراتوری ملغا شود و «تجارت‌آزاد میان بیست میلیون سکنهٔ‌کشور بارآورگردد.» ژوزف، برای اینکه‌این چشمهٔ مالیات املاك را وسعت بخشدو همچنین محرك توسعهٔ تولیدات‌کشاورزی‌گردد، املاك سلطنتی و املاك موقوفهٔ مذهبی را که ضبط‌کرده بود،برای فروش به‌مالکان خصوصی عرضه‌کرد- هرچندکه‌چون درحوزهٔ‌املاك وی سرمایه‌های خصوصی‌کافی وجود نداشت، اجرای این نقشه با مشکلاتی هم روبه‌رو گردید. در قانون مدنی تازه‌ای‌که در ۱۷۸۶ اعلام‌گردید، تقسیم مساوی املاك را میان ورثهٔ مالك پیش‌بینی‌کرد، و این ترتیب را جانشین‌حقوق ارشدیت فرزند بزرگتر،که‌تمامی املاك به‌او تعلق می‌گرفت، ویا حبس‌املاك برای ورثه قرارداد وازاین‌راه‌ایجادمالکیتهای فردی را تشویق نمود.

چند سال وقت‌برای تهیهٔ جزء جمع جدید مالیاتها صرف شد. برآورد مالیاتی‌ازروی درآمد واقعی املاك درده سال‌گذشته به‌عمل‌آمد. مالکان مکلف بودند اظهارنامه‌ای درباب درآمد املاك خود بدهند وممیزین مالیاتی وکارشناسان‌کشاورزی وارزیابان به‌کارافتادند و به‌آن اظهارنامه‌ها رسیدگی می‌کردند. نتیجهٔ‌کلیهٔ این اقدامات فرمان ۱۰ فوریهٔ ۱۷۸۹ شد، و همین امر از جهات مختلف منشأبروز حوادثی برای سلطنت ژوزف دوم‌گردید.

فرمان مذکور مجدداً اصل وضع مالیات به‌تناسب درآمد املاك را بدون توجه به طبقهٔ اجتماعی مالکان‌آنها اعلام داشت. تمامی‌مالکان، درکلیهٔ ولایات، مکلف شدنددوازده درصد از درآمد سالانهٔ خود را مالیات بدهند، به‌استثنای ولایت‌گالیسی[1]که موافقت شدتا چند سال فقط‌هشت درصد مالیات بدهد. بنابر روش‌جدید مالیاتی، به‌ولایات بوهم،اتریش، واستیریا[2] وکارنتی[3]کمتر از سابق مالیات تعلق می‌گرفت، ولی مالیات ولایات مجارستان، موراوی، سیلزی، گوریزی[4]،کارینول[5]، وگالیسی بیش از پیش می‌شد (بلژیك ولومباردی مشمول ترتیبات تازهٔ مالیاتی نبودند.) در همین فرمان توضیح داده شده بودکه دولت‌مایل است دهقان مالك‌مزرعهٔ خودگردد و بتواند مالیاتهای خـود را مستقیماً بپردازد واز این راه موضوع بغرنج‌کاراجباری دهقان حل‌گردد. این فرمان مقرر می‌داشت «رعیت» عبارت ازکشاورزی است‌که دارای تأمین شغلی ومستأجر مزرعه باشد، به‌طوری‌که‌حقوق‌اجاره‌ای او به‌ورثهٔ‌اوهم برسد. و این رعیت «باید ۷۰ گولدن از ۱۰۰ گولدن درآمد غیر خالصش‌را برای مخارج واحتیاجات‌خویش‌نگاهدارد، وفقط ۳۰ گولدن‌بقیه‌را به‌مالك ودولت‌بپردازد.»

1. Galicia 2. Styria 3. Carinthia 4. Gorizia 5. Carniola

تبدیل اختیاری‌کار اجباری به‌پول، که درهیچ‌جا عملی نشده بود، اینك دراین‌فرمان‌صورت اجباری یافت. باوجود اینها قانونی‌که‌وضع‌شد، قابل انعطاف بود به‌این معنی‌که چون‌پول نقد در دهات‌کم یافت می‌شد، به‌اربابان اجازه داده شد اگر بخواهند با توافق جداگانه با رعیت پولی راکه از رعیت باید بگیرند، به‌صورت جنس یا خدمت دریافت دارند،ولی‌مدت این‌گونه توافقها نباید بیش ازسه‌سال باشد (تا تبدیل پول به‌جنس و خدمت دائمی‌نگردد)؛ وکلیهٔ این موافقتنامه‌ها باید به‌تصویب نمایندهٔ امپراتور در منطقه برسد. درهرحال‌دهقان درعین اینکه ازکار اجباری رهایی یافته بود، بازهم‌باید مبلغی به‌ارباب بپردازد؛ و ارباب هم.که یا پول و یا جنس از رعیت می‌گرفت، استفاده ازکار اجباری رعیت را از دست می‌داد. دولت به‌عهده‌گرفت حقوقدانان مخصوصی را به‌دهات‌گسیل داردتا درتأمین‌حقوق رعیتی دهقانان،به‌وسیلهٔ اوراق قانونی،آنان راکمك و راهنمایی بکنند. می‌توان قیاس‌کرد که ورود این حقوقدانان به‌دهات اسباب نارضایتی اعیان مالك می‌گردید.

اشکال موقعیت ژوزف دراین‌بودکه اقداماتی‌که می‌کرد ازروی درخواستهای‌عمومی نبود، وهیچ یك ازگروههای ذینفع در این اقدامات افکار و عادات خود را به‌قالبهای‌معینی در نیاورده بودند تابتوانند دربرابراوضاع جدید بالاتفاق روشی پیش‌گیرند. درامپراتوری اتریش‌کسی وجود نداشت‌که ژوزف را یاری دهد. پیروان برجستهٔ وی همان مأمورین ادارای و رسمی وی بودند. در امپراتوری هاپسبورگ (یعنی حوزهٔ‌خاص‌امپراتوری‌بدون بلژیك و لومباردی) مالکیت و مقام و تحصیل و ابراز وجودکردن و دقت وتوجه به‌امور عمومی در خارج از دستگاه دولتی به‌میزان عمده‌ای فقط در میان طبقهٔ نجبا وجود داشت. قسمت عمدهٔ طبقهٔ متوسط همان‌کسانی بودندکه کارکنان دولت بـه‌شمار می‌رفتند. دولت و طبقهٔ نجبا دونیروی‌بزرگ سیاسی بودند، و طبقهٔ روحانیون رادولت موفق شده بودتحت‌الشعاع قرار دهد. به‌این ترتیب تنها در صورت وقوع مشاجره‌ای میان دولت و طبقهٔ نجبا سرو صدایی برمی‌خاست. و دولت فقط مظهر خویش بود، و جز قدرت خاص خود نیروی پشتیبانی نداشت. به‌این معنی‌که از نظر اقتصادی طبقهٔ متوسط عمده و ریشه‌داری وجود نداشت‌که به‌امور مهم مملکتی علاقه بورزد و ازنوعی استقلال بهرمند باشد.شدت این احوال در مجارستان حکمفرما بود، زیرا در این ناحیه مجموع سـاکنان‌کلیهٔ شهرهـا تقریباً برابر با عدهٔ‌افراد طبقهٔ نجبا بود و بیش از یك دهم اهالی شهرها را نمی‌شد درشمار طبقهٔ متوسط محسوب داشت، و در این ناحیه اقدام مثبتی در راه وصول به‌هدفهای واقعی صورت نمی‌بست. درمجارستان چندباردهقانها شوریدند،دولت برای تهدید نجبامی‌توانست از این شورشها بهره‌برداری‌کند. ولی‌کسی نبودکه بتواند دهقانان را در این راه رهبری‌و اداره‌کند؛ و در نتیجه بسیارآسان بودکه این شورشها بـه‌صورت قیام ضد دولتی در بیاید.

دهقانان مجارستانی نه‌حقوقدان‌بودند ونه‌عناصری سیاسی وجز احتیاجات‌خاص‌خویش‌مطلب دیگری را نمی‌فهمیدند. چنانکه وقتی حق تغییر محل سکونت و انتقال از ده‌به‌جای دیگر به‌آنان داده شد، اعتراض‌آنان متوجه‌کار اجباری شدکه هنوز باقی مانده‌بودو، هنگامی‌که ازکار اجباری‌هم‌رهایی‌یافتند، به‌پرداخت‌وجوهی که به‌جای‌کار اجباری می‌بایست بپردازند، معترض شدند. شورشها، پس از انتشار فرمان فوریهٔ ۱۷۸۹، به‌خصوص پس از آنکه معلوم شد مالکان می‌خواهند به‌تقویت آن بپردازند، ظاهر گردید. دهقانان دست‌ازکارهای زراعتی‌کشیدند، از پرداخت پول امتناع ورزیدند، خانه‌های اربابان را غارت‌کردند، و نسبت به‌مالکان دست به‌اقدامات بیرحمانه‌ای زدند ـ همان طورکه درهمین سال در فرانسه همان اتفاقات حتی باشدت بیشتری رخ داد. ولی در مجارستان مانند فرانسه طبقهٔ برجسته در میان طبقهٔ سوم وجود نداشت تا بتواند با توده‌های روستاییان جبههٔ مشترکی در برابر طبقهٔ نجبا ومالکان تشکیل‌بدهد. بلکه، برعکس، شدت عمل دهقانان‌که زمینهٔ‌ایجاد هرج و مرجی رانشان می‌داد، دستاویزودلایل تازه‌ای به‌ملاکین دادکه بتوانند تا اندازه‌ای‌ازروی حقیقت و واقع بگویند ژوزف دوم‌کشور را به‌اغتشاش و خرابی‌کشانیده است.

در خارج‌دستگاههای دولت یگانه مراکز متشکل برای ابراز عقیده و اقدام مجالس محلی‌نواحی‌امپراتوری اتریش‌بود. باید به‌خاطرآوردکه این مجالس در واقع مجمع عمومی مالکان بود، زیرا در تمام حوزهٔ امپراتوری تنها شهر پراگ بودکه درمجلس محلی‌بوهم نماینده داشت، ودرمجارستان‌کلیهٔ شهرها برروی هم درمجلس محلی‌آنجا یك‌رأی داشتند و درمجلس‌محلی‌استیریا سی‌ویك شهر یك رأی داشت. جبههٔ قطعی مخالف دربرابر مالکان را شهریان هلند تشکیل دادند، زیرا در مجلس آنجا هریك از شهرها یك رأی وکلیهٔ نجباجمعاً یك رأی داشتند.واقع امر این بودکه شهرهای بوهم ومجارستان بیشترآلمانی‌نشین بودند، و حتی شهر بوداپست در قرن هجدهم هنوز از نظر فرهنگی آلمانی به‌شمار می‌رفت واین شهریان‌خود را از زندگانی عمومی‌حوالی شهرها، یعنی دهستانها وطبقات دیگر، جدا نگاه می‌داشتند و مانع رشد افکار عمومی در زمینهٔ مسائل عمومی می‌گشتند.

ژوزف‌که اگر وی را واضع‌اصول مخصوص عقاید و افکاری ندانیم، بایداورامحققاً عنصری انقلابی به‌شمارآوریم، برای مجالس محلی قدرت قانونی واختیارات‌مشروع‌مطلقاً قائل‌نبود. اوتقریباً به‌این مجالس به‌دیدهٔ مظاهر منافع‌خصوصی می‌نگریست، ومبلغین‌عقاید ژوزف همواره می‌گفتندکه قانون اساسی ادعایی مجارستان فقط به‌خاطر ۳۰۰،۰۰۰ نفر وجود یافته است به‌طوری‌که هرگاه مجلس مجارستان و سایر مجالس محلی اصلاً[۳] تشکیل نمی‌یافت ژوزف آن را عیب و نقصی در کارها نمی‌شمرد. از این‌رو هنگامی‌که مجالس بخشهای مجارستان، که قدرت سیاسی‌آنان به‌مراتب بیش از مجلس عمومی مجارستان بود،

برضد قانون سربازگیری و برضد جزء جمع جدید مالیاتها و برضد آزادی دهقانها و برضد تقریباً هراقدام دیگر ژوزف اعتراض‌کردند، ژوزف دوم برآن شدکه آن مجالس را نیز از میان بردارد.

از این‌رو ژوزف فقط می‌توانست برنامهٔ خود را با نیروی «استبداد» ازپیش ببرد، و برای رسیدن به‌این مقصود ناچار شد دستگاه اداری خـود را تکمیل و وسعت بخشد، یعنی برعدهٔ بازرسان‌و کارشناسان ومأمورین دولتی بیفزاید. عدهٔ این افرادزیاد بودوعموماً از میان روشنفکرترین طبقه‌ای که در امپراتوری وجود داشت، برگزیده می‌شدند؛ ولـی شمارهٔ این‌گونه افراد به‌اندازهٔ کافی زیاد نبود. به‌علاوه مقبولیت عمومی‌هم نداشتند،ودر نتیجه نسبت به‌مأمورینی‌که از پایتخت اتریش به‌اطراف فرستاده می‌شد، حس نفرت عمومی وجود داشت، چنانکه انجمنهای ولایتی اتریش‌سفلا می‌گفتند: « این معنی فهمیدنی نیست که چگونه این نوع مسائل مهم (مانند اصلاحات‌کشاورزی) را بتوان از بـزرگان مالك گرفت و به‌رؤسای ادارات دولتی‌که به‌اوضاع محلی آشنا نیستند سپرد.»

بسیاری از مأمورین دولتی خود از طبقهٔ نجبا بودند، زیرا درطبقهٔ‌متوسط عدهٔ‌کافی فارغ‌التحصیلان دانشگاهها یا افراد آزموده برای اجرای برنامهٔ اصلاحات وجودنداشت. مأمورین دولتی‌که درخانواده‌های نجبامتولدوپرورش‌یافته بودند، غالباً یاموافق‌دستورهای امپراتور نبودند یا دراجرای‌آن خرابکاری می‌کردند،چنانکه درمجارستان، به‌صورت‌دسته‌جمعی استعفا دادند. ژوزف برای چاره‌جویی این وضع‌کوشید مأمورین دولتی را درسراسر امپراتوری جابه‌جاکند؛ به‌این ترتیب‌که مأمورین‌آلمانی‌را به‌مجارستان،یا مأمورین‌مجاری را به‌بوهم، یا مأمورین‌ایتالیایی را به‌بلژیك بفرستند. همچنین یك سازمان پلیس سیاسی به وجود آورد، تا مراقب عملیات مخالفین‌اصلاحات باشند وگزارشهای محرمانه دربارهٔ‌طرز کارواقدامات مأمورین دولت‌برای وی‌تهیه نمایند. در واقع عملیات پلیس سیاسی‌به‌صورتی که امروز وجود دارد ظاهراً از موقعی که ژوزف‌آهنگ اصلاحات‌کرد، آغاز شده است، و می‌توان‌گفت لغت «پلیس»،که اکنون به‌کار می‌رود، هنوز هم از ریشهٔ لغت «پلیش[1]» در آن عصر می‌باشدکه به‌معنی ترقی‌نظام شهری به‌مفهوم تمدنی‌آن بوده‌است. ژوزف‌همچنین تصمیم‌گرفت در غیر از بلژیك ولومباردی فقط یك زبان در ادارات دولتی به‌کار رودوآن زبان آلمانی باشد. چکهای تحصیلکرده قبل از این تصمیم هم زبان‌آلمانی به‌کارمی‌بردند، ومجارها هم زبان سیاسیشان لاتین بودنه‌زبان مجاری. بنابراین، تصمیم به‌استعمال‌عمومی زبان آلمانی، آن‌طورکه بعدها نویسندگان ملی چك و مجار آن را توهینی به‌ملیت خـود

1. Polish

نشان دادند، نبود. ولی چون ملل گوناگونی که در امپراتوری اتریش بودند، به کار بردن زبان آلمانی را نشانهٔ مرکزیتی می‌دانستندکه درآن عنصر آلمانی تفوق خواهد یافت،این امرمخالفتهای عمده‌ای را برانگیخت به‌طوری‌که نهضت تجدید ملیت چکهاومجارها رادر نسل بعد تا اندازه‌ای واکنش برضد این تصمیم ژوزف دوم می‌توان دانست.

در لومباردی در عصر سلطنت ژوزف فقط از جهات محدودی تغییراتی راه یافت. زیرا در لومباردی طبقهٔ نجبایی‌که دارای قدرت ریاست برمردم باشند و همچنین اصول ارباب و رعیتی وجود نداشت. و بنابراین غالب مشکلات اساسی در آنجا ظهور ننمود. ایتالیاییها مذهب کاتولیکی خود را با تعصبی‌کمتر از بلژیکیها و روحانیونی‌کمنفوذتر از روحانیون بلژیك همچنان حفظ کردند و عدهٔ ژانسنیستها هم درآنجا بیش از منطقهٔ برابان در بلژیك بود ؛ ازاین‌رو سیاست مذهبی ژوزف در آنجا بهت وحیرت فراوانی تولیدنکرد. با وجود این، سلطنت ژوزف دوم در لومباردی هم همان تبعاتی راکه در قسمتهای دیگر امپراتوری‌به‌بارآورد، تولیدنمود. اقدامات راجع‌به‌اصلاحات مالیاتی وموضوعات‌اقتصادی و مالی و سازمان و ترتیبات جدید قانونی و قضایی برمخالفتهای معمولی،که دراین‌مورد از ناحیهٔ قضات شهری و ممتازین شهری برخاست، فائق‌آمد. مثلاً، به‌طوری‌که در فصل چهارم ملاحظه‌کردیم، با وجود آنکه بکاریا[1] در شهر میلان‌کتاب معروفی برضد شکنجهٔ متهمین نوشت و شهر میلان پراز متفکران آزادیخواه بود و با وجود آنکه ماری‌ترز امپراتور اتریش شکنجهٔ قضائی را در ولایات آلمانی وبوهمی خود ملغا ساخته‌بود،شکنجهٔ قضائی، به‌این دلیل‌که قضات میلانی معتقد بودند این امر برای امنیت عمومی ضرورت دارد، در شهر میلان پایان نیافت. اما ژوزف در میلان هم مانند نقاط دیگر تابع خود با در افتادن بامجالس محلی و هیئتهای قضایی به‌شکنجهٔ قضایی خاتمه داد. وی،برای‌رسیدن به‌این مقصود، نخست دادگاههای جدید و نظام نوین اداری را،که اعضای آنها را خود انتخاب می‌کرد و تعلیمات لازمه از پایتخت امپراتوری بـه‌آنان داده مـی‌شد، جـایگزین هیئتهای قضایی سابق ساخت. انقلاب ژوزف، هنگامی‌که در ۱۷۸۶ شورای شصت نفری و مجلس سنای لومباردی، یعنی دوسازمان اصلی آن منطقه را از میان برداشت، به‌نقطهٔ اوج خود رسید.

بنابر آنچه گذشت، سلطنت ژوزف دوم درتمام منطقهٔ امپراتوری به‌سرهمان‌دوراهی رسیدکه در بلژیك پدید آمده بود، یعنی یاباید اصلاحات را بانیروی استبداد ازپیش‌می‌راند یا بایدباآزادی‌تشکیلات‌اساسی‌قدیمی که باهرگونه اقدام تازه‌ای سخت‌مقاومت‌می‌ورزیدند،

1. Beccaria

دمساز می‌شد. ازیك طرف سلطنت‌اتریش برنامهٔ‌مرکزیت بخشیدن به‌تمام‌قطعات‌امپراتوری را داشت و نظرش این بود که نـوعی مساوات حقوقی برای کلیهٔ افـراد تابع امپراتوری به‌وجود بیاورد تا همه به‌یك درجه تابع مرکز امپراتوری باشند. وحال آنکه ازطرف‌دیگر تشکیلات اساسی قدیمی و تاریخی در جامعه‌ای طبقاتی‌وخود مختاریهای محلی‌وآزادیهای منطقه‌ای و حقوق حکومتی یا حقوق مالکیتی و اربابی وجود داشت‌که امتیازات طبقاتی جزء اصول اساسی آنها به‌شمار می‌رفت. اگر این معما وبن‌بست را تجزیه و تحلیل عقلی بکنیم، خواهیم دانست‌که مخصوص امپراتوری هاپسبورگ نبوده است. زیرا جریانی‌شبیه به‌همین امر در ۱۷۷٤ در امریکا، یعنی هنگامی‌که دولت انگلیس خواست تمام‌کشورهای تابع امپراتوری انگلیس را به‌یك چشم بنگردوبالنتیجه فرمان‌اساسی مربوط‌به‌طرزحکومت ایالت ماساچوست را لغوکرد، نیز روی نمود ؛ بازوضعی نظیر آن در فرانسه در ۱۷۸۸، موقعی‌که برین[1] پارلمان پاریس را ملغا ساخت، پیش آمد ؛ معمایی را که میان استبداد و حفظ آزادیهای تاریخی به‌وجود آمده بود، انقلابی‌که در امریکا و فرانسه روی نمود حل کرد؛ بدین صورت‌که در فرانسه و امریکا هیچ یك از این دوراه اختیار نشد ولـی رعایای امپراتوری هاپسبورگ ازراه‌آزادیهای قدیمی‌که داشتند به‌راه تحمل استبدادافتادند.

لئوپولد دوم

حملهٔ متقابل اشراف

ژوزف دوم در فوریهٔ ۱۷۹۰،یعنی پیش ازاینکه چهل ونه سال پیداکند،درگذشت، در مدت مرض فوتش امپراتوری اتریش در تلاطم بود. بلژیك در راه به‌دست آوردن استقلال پافشاری می‌کرد، ودرمجارستان نمایشهای انقلابی داده می‌شد،وپاره‌ای‌ازرهبران آنجا مداخلهٔ خارجی را درخواست می‌کردند، و درهمین هنگام به‌همان صورت،که وان‌در نوت در بلژیك اقدام می‌کرد، دولت پروس پشتیبان استقلال‌آنجا بود. هنگام مرگ‌ژوزف هیجان عمومی نسبت به‌انقلاب فرانسه وجود داشت وطبقات مختلف مردم از این انقلاب درسهای‌گوناگون می‌گرفتند. به‌نظرپاره‌ای‌گروهها، انقلاب فرانسه به‌طوری‌که در۱۷۹۰ دیده شد، به‌معنی تفوق مجلس عمومی طبقات سه‌گانه و پایان استبداد دویست سالهٔ سلطنتی آمد. این‌نظریه شوق وشعف اعضای مجالس محلی مجارستان وبوهم رابرانگیخت وسایرجنبه‌های انقلاب فرانسه رابه‌عنوان عملیات افراطی می‌پنداشتند.شهریهاوروستاییان

1. Brienne

حوادث فرانسه را به‌دیده‌های متفاوت می‌نگریستند. به‌این ترتیب شهریها، هرچندکه‌عده زیادی نبودند، به‌بحث در اطراف حقوق بشر بـه‌زبانهای مختلف در سراسر امپراتـوری اتریش پرداختند. اما روستاییان باحوادث خارجی این اندازه ارتباط داشتندکه ازشورشهای دهقانان فرانسه والغای اصول خانخانی وارباب و رعیتی آگاه شوند، معذلك‌اخبارحوادث فرانسه فقط درآن حدودکه مسائل داخلی، قسمتهای‌امپراتوری اتریش را به‌هیجان‌درآورده بود، شعلهٔ آن هیجانات را تیزترمی‌ساخت. آزادی‌دهقانان اتریش به‌دست ژوزف دوم‌عملاً صورت بسته بود، و ازمقولهٔ‌آزادی خیالی‌که انقلاب فرانسه دورنمای‌آن را نشان‌می‌داد، نبود. دهقانان حوزهٔ امپراتوری اتریش برای حفظ آن مبارزه مـی‌کردند و طبقات عالیهٔ اتریش می‌خواستند دوباره دهقانان را زیراطاعت خود بکشند و برسایر آزادیهای سیاسی هم نظارت یابند. یعنی آنچه راکه ژوزف دوم از آنان‌گرفته بود، بازستانند.

لئوپولد، هنگامی‌که جانشین ژوزف شد، در اصول افکار وعقایدش با ژوزف تفاوت زیادی نداشت. به‌این معنی‌که‌نظروی نسبت به‌طبقهٔ نجبا و روحانیون و امیدهایش‌به‌تجدد اوضاع امپراتوری اتریش بیشتر همان نظرات و امیدهای ژوزف بود، بایك تفاوت، وآن اینکه ژوزف در کارهایی‌که می‌کرد می‌خواست متکی به‌نفس خویش وزیردستان خاص خود باشد و مخالفان را حقیر می‌شمرد، ولی لئوپولد بهتر می‌توانست تا آنجاکـه ممکن است دستیارانی ولویکنفربرای اقداماتی‌که‌می‌خواهد بکند، فراهم بیاورد تابه‌طوری‌که‌والسچی[1] گفته است، مسئولیت امور را باآنان تقسیم‌کند. لئوپولد را می‌توان نوعی‌ازهواخواهان قانون اساسی به‌شمار آورد. چنانکه قبلاً قسمتی ازنامه‌ای راکه به‌ماری‌کریستین درموقع جلوس خود، هنگامی‌که وی به‌علت انقلاب بلژیك ازآنجا خارج شده بود، نوشته‌بودنقل کردیم و در این نامه اصول عملی خود را بیان‌کرده و همان اصول را می‌خواست دراوضاع مشوشی‌که در امپراتوری اتریش وجود داشت، به‌کار بندد. دراین نامه مانندیك‌فیلسوف نظریهٔ خود را دربارهٔ قرارداد اجتماعی ابراز کرده، و چنین نوشته است که: اقتدارات پادشاه ناشی از ملت یا مجالسی‌است‌که تابع وی می‌باشند و او تنها همان اختیاراتی راکه ملت به‌وی واگذارکرده، دارد؛ و اگر پادشاه از حـدود این اختیارات تجاوزکند مردم از تبعیت اومعاف‌خواهند بود. این‌گونه‌افکار ممکن است به‌نظر مشاوران پادشاهان‌خرابکارانه بیاید، ولی این نظرات مطلقاً افکار نوظهوری نبود و مونتسکیو ولاك بواقع مخترع این عقاید نبوده‌اند، زیرا این نظرات وافکار از دورهٔ قرون‌وسطا سرچشمه‌گرفته وازسنن‌قدیمی سلطنتهای انتخابی، که هنوز هم در اروپای شرقی وجود دارد، برخاسته است وازکوههای

1. Walsecchi

آلپ در ترانسیلوانی اروپا تا رودخانهٔ آلگانی[1] در پنسیلوانیای امریکا جزء عقاید مشترک سیاسی مردم می‌باشد.

لئوپولد، پیش از آنکه امپراتور شود، به‌مدت بیست وپنج سال امیر ناحیهٔ توسکان بود و یک رشته اصلاحات با عقاید و افکار روشن‌بینانه در قسمت مالیاتها و تعرفه‌های گمرکی و ممیزی املاک و نظام اصنافی وحکومت شهری وامور مذهبی به‌عمل‌آورده‌بود. حتی طرحی برای قانون اساسی توسکان آماده ساخته بودکه درطی این‌کتاب به‌آن اشاره‌ای خاص شده است. لئوپولد در جریان جنگ امریکا فیلیپ ماتسئی را،که زادگاهش توسکان بود، پذیرفت وماتسئی امیدوار بود از او وجوهی برای ایالت ویرجینیا وام بگیرد. دراین ملاقات طبعاً دربارهٔ مسائل امریکا بحث و مذاکره شد و باعث‌گردید روزنامه‌های‌فلورانس مانند شهرهای دیگر اروپا نسبت به‌شورش امریکا و قوانین اساسی امریکاتوجه‌وعلاقه‌ای ابراز دارند. لئوپولد برای آماده ساختن طرح قانون اساسی خود از۱۷۷۹تا۱۷۸۲بررسی و مطالعه می‌کرد و از پاره‌ای عبارات،که در این طرح به‌کار برده، به‌خوبی روشن است که در طی این مدت بررسی نسخه‌ای از قانون اساسی ایالت ویرجینیا را روی میز کارخود داشته است. شاید وقایع امریکا لئوپولد را به‌فکر اعلام قانون اساسی انداخته بود. ولی وی اصول قانون اساسی خود را به‌طورکلی از فلاسفهٔ اروپا و از احتیاجات عملی سیاست قلمرو فرمانروایی خویش اقتباس‌کرد. آنچه محل حاجت لئوپولد بود، این بودکه دربرابر طبقهٔ نجبا و روحانیون برای خود پشتیبانی تهیه‌کند و از این‌رو در طرح خود مجلسی را پیش‌بینی‌کرده بودکه نمایندگان آن را مالیاتدهندگان به‌عنوان مالیاتدهنده انتخاب‌کنند،نه به‌عنوان عضویت درطبقات موجود، امیدوار بود از این راه مالکان طبقهٔ متوسطرا وارد زندگانی سیاسی سازد وآنان را پشتیبان خود بکند؛ معتقد بودکه حکومتش و، به‌طورکلی هرحکومتی، اگر علناً مورد تأیید عمومی باشد وتا حدودی هم مردم در آن شرکت داشته باشند، نیرومندترخواهد بود. ولی البته نمی‌خواست از قدرت شخصی او کاسته شودوبلکه برعکس انتظار داشت برقدرتش افزوده‌گردد. زیرا وی می‌خواست این‌مجلس‌نمایندگان را فقط به‌صورت مجلس مشورتی تأسیس نماید تا از نیات و مقاصد زمامدار آگاه گردد و به‌وی با دادن اطلاعات و نظرات مفید یاری دهد؛ حاصل‌کلام آنکه امرای روشنفکر این عصر،که خود را نخستین خدمتگزارکشور می‌خواندند، می‌خواستند مردم ذیعلاقه به‌امور عمومی را برضد «حکومت طبقاتی یا خانخانی» وسلطهٔ «روحانیون» رهبری نمایند.طرحی راکه لئوپولد به‌عنوان قانون اساسی ریخته بود، هرگز بـه‌مرحلهٔ عمل در نیامد، زیـرا

1. Allegheny

مشاوران ایتالیایی خود لئوپولد باآن مخالف بودند، وعلت مخالفت‌آنان این بودکه شاید به‌حق در ۱۷۸۲ اصرار می‌ورزیدندکه مردم آن طورکه لئوپولد می‌پندارد به‌امورعمومی علاقــه‌ای ندارند، و به‌نظرغالب مشاورانش، اگر قــرار باشدکسی بانظام خانخانـی و ارباب ورعیتی و روحانیون در بیفتد، بهتر آن خواهد بودکـه این کار را لئوپولد شخصاً انجام دهد.

در هرحال هنگامی‌که لئوپولد دوم در ۱۷۹۰ امیر اتریش وپادشاه مجارستان‌وبوهم شد، گویا نظرش این بودکه قانون اساسی ایالت ویرجینیا بهتر ازتشکیلات اساسی‌حکومت نواحی متعددی است‌که وی زیر فرمان خویش دارد. از طرف دیگر، آن طورکه ژوزفدر نظر داشت با بی‌اعتمادی آشکار نسبت به‌تشکیلات قدیم حوزهٔ امپراتوری حکومت‌نماید، لئوپولد ظاهراً به‌این روش معتقد نبود. لئوپولد برای آرام ساختن اتباع خشمگین‌خویش نخست وعده داد آزادیهایی راکه ناشی از تشکیلات قدیم حکومتی بود به‌آنان باز دهد، چنانکه برای آشتی بامجالس محلی بلژیك از در سـازش درآمد و از اتباع میلانی خـود خواست‌که تمایلات خویش را نسبت به‌ترتیبات حکومتی ابراز دارند. در اول مهٔ ۱۷۹۰، در جریان مسافرتش ازفلورانس‌به‌وین، مجالس محلی بوهم وموراوی وسیلزی علیاواتریش علیا واتریش سفلا وایستری و کارنتی و کارولین و گوریزی وتیرول‌را دعوت‌کردکه‌هرکدام در مرکز عادی خویش منعقد شوند و بنابر رسوم پیشین در هرمورد فهرست پیشنهادها و شکایات و انتقادهای خود را به‌همان صورتی‌که مجالس طبقاتی فرانسه دریك سال پیش‌در دفترچهٔ شکایات خود به‌کاخ ورسای فرستاده بـودند، تنظیم‌کند. ژوزف خود را آماده‌کرد که ازمجالس مجارستان و ترانسیلوانی، که ژوزف هم‌کمی پیش از فوت خود به‌تشکیل‌آنها رضایت داده بود، پیشنهادهایی دریافت دارد. لئوپولد برای فرونشاندن شورش مجارها با دولت عثمانی صلح‌کرد و با دولت پروس هم به‌توافقی رسید. از این‌رو سال ۱۷۹۰ آغاز عصر فعالیتهای زندگانی پارلمانی در قسمت عمدهٔ جهان مغرب به‌شمار رفت. زیرا دراین سال مجلس ملی فرانسه سخت سرگرم‌کار بود و پارلمنت انگلیس هم (چنانکه هنگام بحث دربارهٔ قانون‌آزمایش‌گفته‌ایم) جوش وخروشی داشت، وعلاوه براین مجلس‌کنگرهٔ ولایات متحدهٔ بلژیك هم در این زمان از فعالیتی‌کـه در عمرکـوتاه خود داشت بهره‌مند می‌بود. نخستین‌کنگرهٔ‌ایالات متحدهٔ امریکاانعقاد یافت ومجلس بزرگ چهارسالهٔ لهستان هم‌تشکیل گردید و در هریك از قسمتهای امپراتوری رنگارنگ نمایندگان رنجیده برای حفظ حقوق خود اجتماع می‌کردند.

باید دید این نمایندگان درپی حفظ‌کدام حقوق بودند؟ این سؤال برای درك‌عملیات ضدانقلابی اروپا در دههٔ سال ۱۷۹۰ سؤالی اساسی به‌شمارمی‌رود. ولی جواب آن آسان

است زیرا دفترچهٔ شکایات و انتقادهای مجالس امپراتوری هاپسبورگ هرچندکه بادفترچهٔ شکایات مجالس طبقاتی فرانسه در ۱۷۸۹ تفاوت داشت، ولی به‌همان اندازه در مطالب آنها صراحت کلام به کار رفته بود.

کلیهٔ مجالس محلی قلمرو حکومت اتریش اعلامیه‌های مفصلی دربارهٔ اصول اساسی طرز حکومت تهیه‌کردند. چنانکه مجلسهای محلی بوهم اعلام داشتند قانون‌اساسی‌عبارت است از «قرارداد یا موافقتنامه‌ای میان پادشاه و ملت... که باید هر دوطرف را یکسان مقید سازد» و باید هرحکومتی «قانون اساسی نقض ناشدنی» مبنی بر «رضای خاطر» اهالی داشته باشدکه «جان و مال ساکنان کشور را تأمین سازد.» مجلس دیت در اعلامیهٔ خودبه اصول‌نظریات مونتسکیو راجع به‌قدرتهای واسطه‌اشاره‌کرد و گفت «مفهوم عقلی کشور در این معنی نیست‌که فقط شامل پادشاه و طبقهٔ واحده‌ای به‌نام رعایای وی باشد. میان این دوعنصر باید طبقات صاحب حقوق واختیاراتی وجود داشته باشندکه هریك از افراد این طبقات سهمی ازحکومت برمردم را داراباشد. درکشور بوهم این طبقات عبارتندازمالکان، که از راه نفوذی‌که بررعایای وابسته به‌خود دارند، وسیلهٔ نیرومندی را برای‌قوهٔ مجریهٔ زمامدارکشور تشکیل‌می‌دهند.» به‌عبارت خلاصه‌تر هرارباب ملکی باید برکشاورزان‌خود حکومت‌کند و موضوع تفکیك قوا در سطح بالاتراز حکومت محلی مورد پیدا می‌کند، به این ترتیب‌که مجلس دارای قوهٔ قانونگذاری وزمامدار دارای قوهٔ مجریه می‌باشد.

مجارستان‌که خود مختاری خود رابسیار پیش ازبوهم حفظ‌کرده بود به‌قانون‌اساسی هم بیشتر می‌اندیشید. مجارها بیشتر میل داشتند در مسئلهٔ آزادیهای پارلمانی خود را با انگلستان مقایسه‌کنند، چنانکه یك‌صد نسخه ازکتاب دلولم درباره قـانون اساسی انگلیس در ۱٤ اکتبر ۱۷۹۱ در ظرف یك روز در آنجا به‌فروش رفت. مجارها براین نکته‌پافشاری داشتندکه مجلس محلی آنان قوهٔ قانونگذاری بوده است وپادشاه قوهٔ مجریه. باوجود این حتی بیش ازآنچه دلولم برای پارلمنت قائل به‌اختیارات‌بود، اختیارات می‌خواستند، به‌این معنی‌که برای مجلس‌خود، این حق را می‌خواستندکه با هرپادشاهی‌که به‌سلطنت‌مجارستان می‌رسد، هنگام تاجگذاری‌وی قراردادتازه‌ای ببندند. چون ژوزف دوم ازاینکه‌بالاختصاص به‌عنوان پادشاه مجارستان تاجگذاری‌کند، امتناع جسته بود وحتی تاج سلطنت مجارستان را هم از آن‌کشور خارج‌کرده‌بود، خود را تابع وی نمی‌شمردند.

چنانکه مجلس محلی بخش بیار[1] اعلام‌کردکه تاجگذاری امری بیمعنی یا تشریفات موهومی نمی‌باشد، بلکه‌نشانهٔ‌آن است «که ملت اختیاراتی به‌پادشاهی‌که تاجگذاری‌می‌کند

1. Bihar

واگذار می‌کند» و«وی فقط با رضایت ما و نیروی‌قوانین می‌تواندپادشاه‌بشود» و، به‌عبارت دیگر، به‌طوری‌که مجلس‌محلی‌بخش پست[1] به‌زبان‌آن روز تأیید می‌کرد «حاکمیت‌به‌موجب قراردادی‌که‌دولت را به‌وجودمی‌آورد، در دست مردم‌است. طبیعت مادرزاد این‌شعار را در قلب‌تمامی‌افراد نقش‌کرده وهیچ زمامدار خردمندی حق‌ندارد دربارهٔ‌آن تردید روا دارد.»

حتی نمایندگان‌بخش‌تیرول[2]، می‌گفتندکه زمامدارشان بایستی باتعهداحترام‌آزادیها تاجگذاری‌کند؛و اتریش‌سفلا که‌بخش‌کوچکی‌بود، اصرارمی‌ورزیدکه‌قانون‌اساسی‌خاص‌خویش و امتیازات مخصوص به‌دست بیاورد. لئوپولد شخصاً و اصولاً نسبت به‌قرارداد اجتماعی تردیدی نمی‌کرد، ولی برای موجه نشان دادن روش استبدادی خود در امپراتوری، همان دلیل برادر مرحوم خود را بازگو می‌کرد، به‌این معنی‌که می‌گفت هیچ یك از مجالس و پارلمانهای موجود در قلمرو امپراتـوری وی واقعاً مظهر و نمایندهٔ «ملت»کشور خـود نمی‌باشند. چنانکه در بوهم، که تریب ۳،۰۰۰،۰۰۰ (به‌استثنای اهالی موراوی) جمعیت داشت، فقط ۱۷٤ خانواده نجبا وجود داشتندکه غالب‌این‌خانواده‌ها حتی‌ازملت چك‌نبودند، بلکه مخلوطی بودند ازاقوام مختلف مانند خانواده‌های اوکلی[3]، دفور[4]، شوارتسنبرگ[5]، تروتمانسدورف[6]، وربنا[7]، و هوگوتیز[8] که خاندان هاپسبورگ بعد از شورش ۱۶۱۸ آنان رادربوهم جای داده بودند. فقط این خانواده‌های‌اشرافی باچند تن روحانیون، مجلس بوهم را تشکیل می‌دادند وکشاورزان و اهالی شهرها (به‌استثنای شهر پراگ) نمایندگان مخصوصی در آن مجلس نداشتند. اما عدهٔ افراد طبقهٔ نجبای مجار بیشتر بود و در آن از اعیان‌بزرگ تا نجبای‌کوچك بخشها وجود داشت. واگربه‌طوری‌که‌ادعا شده‌است عدهٔ‌آنها جمعاً ۳۰۰،۰۰۰ نفربوده‌باشد، بازهم دریك‌کشورهفت میلیون نفری (بدون‌ترانسیلوانی) بیش‌از چهار درصد اهالی را تشکیل نمی‌دادند. دراین‌خصوص، به‌نسبت عدهٔ‌نجبای‌فرانسه، بیش ازدوبرابر می‌شدند و نسبت به‌طبقات نجبای انگلیس هم عده‌شان بیشتر بود. ولی‌باز هم، چنانکه لئوپولد می‌گفت، مظهر ملت به‌شمار نمی‌آمدند. به‌علاوه مجارها هم‌برروی هم مظهرکشور مجارستان نمی‌توانستند محسوب شوند. چنانکه یکی از بدترین‌نمایشهای شورش‌کشاورزان در ۱۷۸۹ عبارت بود از نفرت نژادی‌گوناگون‌که آنان از خـود ظاهر ساختند. هنگامی‌که‌کشاورزان ولاش[9] در ترانسیلوانی سربه‌شورش برداشتند، از حمله به مالکین رومانی نژاد یا آلمانی نژاد خودداری‌کردند وبرعکس به‌مالکین مجاری‌به‌صورتی

1. Pest 2. Tyrol 3. O'Kelleys 4. Desfours
5. Schwarzenbergs 6. Trautmannsdorfs 7. Vrbnas 8. Haugwitzes
9. Vlach

بیرحمانه حمله‌ور گشتند.

دربلژیك، هنگامی که مجالس ولایتی بر امپراتور شوریدند، بلافاصله یك حزب علنی آزادیخواه و دموکراتیك تشکیل یافت که مرامش این بود: اولاً، حق انتخاب نمایندگان برای مجالس ولایتی توسعه یابد، ثانیاً؛ مجالس ولایتی موجود از پیروی دولت مرکزی تقریباً آزادگردند. قیام این آزادیخواهان و دموکراتهای بلژیك و تارومار شدن آنان را به‌دست‌هواخواهان مجالس ولایتی قبلاً دیده‌ایم، وهمچنین روشن ساختیم که چگونه لئوپولد و مشاورانش در بلژیك، با آنکه تا اندازه‌ای نسبت به‌آزادیخواهان علاقه می‌ورزیدند، به‌علت وحشتی که از انقلاب فرانسه آنان راگرفته بود، حاضر نشدند از آنان پشتیبانی کنند. در سرزمینهای دیگر قلمرو هاپسبورگ هم همینگونه تحولات با شدت‌کمتری نمایان بود.

مثلاً در میلان لئوپولد مجلس سنا وشورای شصت نفری را، که ژوزف ملغاساخته بود، دوباره تشکیل‌داد. این دومجلس دستگاه انحصاری متنفذان شهری بود. اصلاحطلبان در میلان، یعنی مردانی نظیرورری[1]، ملتزی[2]، دریل[3]، و ویسکنتی[4]، که سالیانی چند از استبداد اتریش به‌این علت که آن را وسیلهٔ اصلاحات می‌دانستند جانبداری می‌کردند، فقط در ۱۷۸۶، یعنی هنگامی که ژوزف مؤسسات قدیمی سیاسی میلان را از میان برداشت، مخالف آن شدند و هواخواه تجدید تشکیل مجلس سنا و شورای شصت نفری شدند، و حال آنکه سالیانی دراز به‌این دلیل که آنها را مانع ترقی می‌دیدند از آن انتقاد کرده بودند. این‌آزادیخواهان ازسال ۱۷۸۶ از هواخواهی استبداد نورانی به‌طرفداری ازقانون اساسی گراییده بودند. ولی به‌قانون‌اساسی موجود قانع نبودند، بلکه خواهان‌آن بودندکه تشکیلات قضایی شهر وحوزهٔ میلان توسعه یابد وعضویت درآن برای‌افراد طبقات دیگر جامعه امکانپذیر بشود. هنگامی که لئوپولد در ۱۷۹۰ عقاید و افکار میلانیها راخواست، وری قانون اساسی ثابتی با قوانین نقض نشدنی وتأمین‌مالکیت را تقاضا نموده، وهمچنین قدم از این هم فراتر نهاد و نوعی مجلس انتخابی را هم خواستارگردید. وی و دوستانش تقاضاکردند شورای شصت نفری درجلسات خود آزادی بیشتری برای بحث وانتقادداشته باشد و تمامی شصت نفر اعضا در این مباحثات شرکت جویند، نه اینکه جلسهٔ مجلس به صورت مذاکراتی دربسته میان معدودی‌هممسلکان باشد. اما ممتازین‌متنفذ شهری ازقبول کلیهٔ این درخواستها امتناع ورزیدند. لئوپولدجانب‌آنان راگرفت وکسانی‌رابرای‌همکاری برگزیدکه نفوذ و قدرت عملی داشتند، نه‌کسانی‌که فقط صاحب افکار و نظراتی بودند.

1. Verri 2. Melzi 3. d' Eril 4. F. Visconti

آزادیخواهان لومباردی در ۱۷۸۶ نسبت به‌استبداد اتریش بیعقیده شدند ودر سالهای‌بعد به‌اتفاق طبقهٔ اشراف آنجا به‌انقلاب فرانسه همواره علاقه مـی‌ورزیدند و هنگام ورود بوناپارت در ۱۷۹۶ به‌آنجا با وی همکاری می‌کردند.

اما در قسمت خود امپراتوری، شهرها سالیانی دراز بود که حقوق سیاسی چندانی نداشتند و جماعتی از آنان از طبقهٔ متوسط شهری بیم داشتند. مجالس محلی که تقریباً مرکب از مالکین بود، به‌این مسئله ایراد داشتندکه در سلطنت ژوزف عده‌ای از شهریها، که جزء طبقهٔ نجبا نبودند، گاهی به‌مقامات عالیهٔ دولتی گماشته شده‌اند. مجلس دیت تقاضا کرد این رویه موقوف شود «زیرا درکثیری از مشاغل عادی به‌روی شهریان باز است در صورتی‌که افراد طبقهٔ نجبا فقط می‌توانند به‌مشاغل محدودکشوری و لشکری بپردازند و عدالت حکم می‌کند این‌گونه مشاغل مختص به‌آنان باشد.»

هنگامی‌که‌لئوپولد می‌خواست‌دل‌نجبای مجارها را به‌دست آورد، برآن شدکه‌مشاغل دولتی را مخصوص نجباگرداند، ولی طبقات عادی مجارهـا درگـوشه وکنار بـه‌اعتراض برخاستند و بعضی از آنها مانند سیس[1] چنین استدلال می‌کردند: «طبیعت به‌حکم فطرت خویش مردم را مساوی خلق‌کرده است و اگـر ما خود را طبقهٔ لازمی درکشور بشماریم مطمئناًکسی راحق ملامت نمی‌رسد. ما درراه تهیهٔ‌کلیهٔ لوازم وشئون زندگانی کارمی‌کنیم. صنعتکاران با کارهای دستی وسایل راحتی را می‌سازند، و بازرگـانـان و صـاحبان صنایع محصولات و مصنوعات خارجی را واردکشور می‌کنند. معلمان و نویسندگان مغز و جان افراد را می‌پرورانند و به‌عبارت‌کوتاهترما طبقه‌ای هستیم‌که به‌مردم می‌آموزیم وآنان را حمایت می‌کنیم و وسایل راحتشانرا فراهم می‌سازیم.»

حتی‌کشاورزان هم در راه تحصیل حقوق سیاسی به‌تلاش افتادند و در واقع ترس و بیم طبقات دیگر فقط ازکشاورزان بود. دربوهم در اوایل‌سال ۱۷۹۲ کشاورزان بااقدامی همه جانبه، که جزئیاتش به‌خوبی معلوم نشد، در بسیاری از نواحی به‌این فکر افتادند که نمایندگانی به‌مجلس بوهم بفرستند؛ وعده‌ای‌کثیر از این نمایندگان عازم پراگ شدند. به نیروی انتظامی اعم از پلیس و ارتش در سرتاسرکشور فرمان آماده بـاش داده شد و آنها توانستند عده‌ای از این نمایندگان را، که سرخود انتخاب شده بودند، ازنیمه‌راه‌برگردانند وعده‌ای را هم بازداشت‌کردند. اما نمایندگان دوناحیه توانستند خود را بـه‌شهر برسانند که البته‌کاری نتوانستند انجام دهند.

درترانسیلوانی، یعنی‌قسمت شرقی‌کشور مجارستان، همین مشکل‌اساسی که بامسائل

1. Sieyès

ملی نیز در هم آمیخته بود، نمایان گردید. توضیح آنکه اهالی ترانسیلوانی در مجلس مجارستان نمایندگانی نداشتند و بلکه انجمن ولایتی مخصوصی داشتند که درشهر کلوزنبورگ[1] یا شهر کلوژ[2] منعقد می‌شد. قانون اساسی ترانسیلوانی آزادیهای پروتستانها را بسیار مؤکد ساخته بود وحقوقی برای سه «ملت» ترانسیلوانی قائل شده‌بود و آنها عبارت‌بودنداز مجارها و سزکلیها[3] که مانند مجارها بودند و آلمانها که ساکسون خوانده می‌شدند. اما تودهٔ اهالی، یعنی کشاورزان، ازرومانیها محسوب می‌شدند و آنان را ولاش می‌خواندند. تودهٔ کشاورزان باکمك دواسقف عریضه‌ای دادند و در آن تقاضای تساوی حقوق با آن سه‌ملتی که بر- ترانسیلوانی حکم می‌راندند، کردند، یعنی تقاضای داشتن نماینده در مجلس محلی ترانسیلوانی راکردند. لئوپولد این عریضه را به‌خود مجلس ارجاع کرد و این عریضه در مجلس سرو صدایی برپا نمودکه نتیجهٔ آن را به‌خوبی می‌توان حدس زد. مجلس پس از بحث‌درعریضه به‌این نتیجه رسیدکه هرچند عدهٔ کمی از ولاشها در جزء نجبا هستند، اما چون به‌طورکلی جزءطبقهٔ مالکین نیستند، درخواست حقوق سیاسی ازطرف آنان بی‌اساس است ودرهرحال، چون ولاشها مردمی بسیار خام و تربیت نشده هستند، نمی‌توانند در امور عمومی شرکت جویند و از آن پس راجع به‌عریضهٔ ولاشها خبری شنیده نشد. ازتمامی قطعات‌امپراتوری هاپسبورگ، به‌استثنای بلژیك، فقط مجارستان بودکه در۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ درآستانهٔ‌انقلاب قرارگرفت. زیرا مجارها انجمنهای بخش و پارلمان دومجلسی خود را وسیلهٔ اقدامات سیاسی قرار می‌دادند. انجمنهای بخش‌هیئتهایی‌برای‌ارتباط میان خود برگزیدند، وازهمان هنگام مرگ ژوزف، اقدام به‌تشکیل انجمنهای‌خود نمودند؛ انقلاب فرانسه را بسیار می‌ستودند، و دربارهٔ انقلاب بلژیك هم، به‌عنوان قیام همقطاران خود، گفتگوی فراوان می‌کردند؛ ولی طرزکار آنان شباهتی به «مجلس مؤسسان فیلادلفیا» نداشت. بلکه همینکه مجلس محلی، به‌جای آنکه در پرسبورگ تشکیل شود، درشهرپست انعقاد یافت‌خودآغاز انقلاب بود.

تماشاگران مجلس‌را، که زنان هم‌جزءآنان‌بودند، به‌تالارهای مجلس راه‌دادند ومردم برای اینکه ذوق و شوق خود را نشان دهند، برکلاه خود نواری می‌بستند. سنت قدیمی براین جاری بودکه هنگام جلوس‌هرپادشاهی موافقتنامه‌ای میان‌شاه ومجلس‌محلی‌مجارستان اعلام می‌کردندکه‌آن‌را دیپلوما[4] می‌نامیدند ومعمولاً مطالب وجمله‌های‌آن ازدیپلوماهای عهد سلاطین سابق اقتباس می‌گردید. مجارها این مطلب را چسبیدندکه چون‌ژوزف‌پادشاه سابق درمجارستان تاجگذاری نکرده، دیگرحکومت سلطنتی‌درمجارستان مطلقاًوجودندارد.

1. Klausenburg 2. Cluj 3. Székelys 4. Diploma

مجارستان‌دراین موقع‌درحال‌آزادی‌طبیعی‌است، وآزاد است که‌دیپلومای‌نوین‌وجامعی‌ترتیب دهدکه در آن تأسیسات تازه وگوناگون حکومتی به‌خوبی تصریح گردد. بنابراین،مجارها هم از اصول قانون اساسی خود و هم تا حدودی از اصول فلاسفهٔ سیاسی واجتماعی اروپا خارج شدند، به‌این معنی‌که با وجود قائل شدن حالت طبیعی‌مادرزادی برای خویش‌بازهم با زمامدار آیندهٔ خود به‌چانه زدن پرداختند.

ضمناً طبقهٔ روستاییان،که در مد نظر نبودند، و از فعالیتهای پارلمانی هم برکنار بودند، از ۱۵۱۴ به‌بعدکانون شورشهای شدید واقع می‌شدند. هرچند اغتشاشهای اولیه درمیان دهقانان رومانی‌نژاد درسمت شرق برخاست، ولی چیزی نگذشت‌که دربین‌دهقانان مجاری زبان جلگهٔ مرکزی مجارستان هم‌گسترش یافت. دراین‌کشور حدود طبقاتی دامنه‌دارتر ازحدود زبانی بود وعلاقهٔ طبقاتی هم درمیان طبقات پایین وطبقات عالیه‌نیرومندتر از علائق ملی می‌بود. دهقانان مجاری در میان خود و نجبای مجاری زبان شکافی عظیم می‌دیدند وخصوصاً از نجبای جزء،که عده‌شان زیاد بود، نفرت داشتند. این نجبا اکثراً صاحب زمین نبودند وممرمعاششان از ثمرهٔ‌کار دویا سه‌نفر بردهٔ دهقان یا از درآمدپاره‌ای مشاغل بخش فراهم می‌آمد. به‌طوری‌که به‌ژوزف دوم نسبت می‌دهند، به‌نظر وی این دهقانان «دموکرات» بودند، به‌این معنی که از طبقهٔ نجبا نفرت داشتند و نسبت به‌مجلس مجارستان هم عقیده و علاقه‌ای نداشتند و حکومت استبدادی را،که هواخواه خودشان می‌دیدند، باذوق و شوق پذیرفتند. در واقع حقوقدانانی‌که ژوزف برای‌کمك و راهنمایی دهقانان در دهستانها گماشته بود، آنان را به‌جنبش درآورده بودند. رساله‌ای به‌نام زبان حال دهقانان،که ازنویسنده‌ای ناشناس بود، درمهٔ ۱۷۹۰ درعده‌ای ازبخشهای مجارستان مرکزی پخش شد. چون این رساله، که تصور می‌کنم تاکنون به‌زبان انگلیسی انتشار نیافته، به‌خوبی پرده از زندگانی بردهوار دهقانان مجاری برداشته است و ممکن است اصلاحطلبان وضع دهاقین دراروپای شرقی‌که دورهٔ‌اقداماتشان منطبق‌باعصرانقلاب‌فرانسه بود نظرات اصلاحطلبان غربی را به‌خوبی در نیافته باشند، جادارد که درباب مطالب این رساله توضیحاتی داده شود وقسمتهایی از آن نقل واقتباس گردد.

رسالهٔ زبان‌حال دهقانان با این شکایت آغاز می‌شودکه مالکین دهقانان را «درشش روز هفته» مانندگاونر به‌اسباب شخمزنی می‌بندند (شش روزکار بدنی‌مخالف قوانین‌ماری ترز بود.) اربابها«می‌خواهند خون ما را درشمار خون سگها وخوکها حساب‌کنند ومانند این حیوانات با ما بدرفتاری‌کنند وازاین‌رو می‌توانند ما را مانند خوکها بکشندوازپادشاه تقاضا دارندکه برای به‌کار بردن این درجهٔ قدرت نسبت به‌ما آنان راکمك‌کند...

آیا ما خوك هستیم؟ آیا خون انسانی در رگهای ما نیست؟... آیا ارتش، که از

روی کمال وفاداری در خدمت پادشاه هست، از فرزندان ما ترکیب نیافته است؟...آیا ما شایستهٔ آن نیستیم که به‌خاطر کلیهٔ این خدمات مالك قطعه زمینی در پهنای کشور باشیم؟.»

«بگذارید پیش برانیم... چوبدستیها و پاروها و تبرهای خود را برضد اربابان ستمکار وطفیلی جامعه و وقت دزد و مملکت خرابکن و غارتگر خزانه پادشاه بلندکنیم.» به‌دنبال این مقدمه هفت تقاضا آمده بودکه نخستین آن این بودکه درفرمانهای ژوزف یك واو هم پس و پیش نشود و این فرمانها را چنین توصیف کرده بودند: «مقدس ونافع وعادلانه، چنانکه‌گویی وحی الاهی است.» سایر تقاضاها عبارت بود از اینکه خدمتگزاران مرد باید ظرف یك‌هفته خدمت اربابان راترك کنندوگرنه‌تمامی افراد ساکن خانهٔ ارباب‌کشته‌خواهند شد و، اگر دهکده‌ای به‌حمایت ارباب برخیزد، حتی بـه‌کودکان دهقانان آن دهکده رحم نخواهد شد. مأمورین دولتی بخشها باید از آنجاها بیرون بروند و مأمورینی‌که در بخش باقی بمانند، از پا به‌دار آویخته خواهند شد وگوشت بدنشان باگازانبرقطعه قطعه‌خواهد شد. مالیاتها فقط باید به‌پادشاه پرداخته شود. در این رساله آمده بودکه «ما مردی را به سلطنت برمی‌گزینیم‌که ملاکین، به‌علت دادگستری ژوزف، برضد او قیام‌کردند.... یعنی لئوپولد دوم برادر ژوزف عزیز خود را.» در هردهکده‌ای تا موقعی‌که ستون سنگی‌بتوان تهیه نمود، باید ستونی ازچوب به‌افتخار ژوزف برافراشته شود، «ما چرا بایستی مجلسی داشته باشیم؟ ما را به‌آن نیازی نیست، زیرا شاه داریم وبا وجود این، اگروجود مجلسی لازم‌باشد، ما باید ازترتیبات‌آن‌آگاه شویم وگرنه ما خود دست به‌تشکیل مجلسی‌خواهیم زدکه چشم روزگار نظیر آن را ندیده باشد.» روحیه‌ای‌که در این سند و مدارك دیگر این ایام‌نشان داده شده هم‌ازروحیهٔ قبایل افریقایی مائومائو[1] وهم از روحیهٔ دهقانان‌فرانسوی که در ۱۷۸۹ شوریدند تندترو خشنتر می‌باشد وبـالطبع رعب و هراسی را در مجارستان گسترانید. در صورتی‌که در فرانسه دراوت ۱۷۸۹ مجلس ملی از استمداد ازنیروی‌نظامی اجتناب ورزید و دهقانان را با اعلام «الغای نظام ارباب و رعیتی و حکومت مالکین» به موجب تصمیمنامه‌های ماه اوت آرام ساخت، ولی مجلس بوداپست در ۱۷۹۰ حاضر نشد این‌گونه‌امتیازات رابه‌دهقانان بدهدویاموافقتهای دیگری باآنان بکند. باتوجه‌به‌چگونگی ترکیب مجلس مجارستان، دادن امتیازاتی بـه‌دهقانان مجاری خطرناك و خشمگین چندان محتمل نبود. مجلس مجارستان‌که بدین‌گونه با افراد زیر حکومت خـود به‌حال جنگ در آمده بود، طبعاً در مقابل پادشاه بس ضعیف‌گردیده بود و نظامیانی‌که افـراد آن دهقانان مجاری بودند دیگر نمی‌توانستند مدافعان محکمی برای قـانون اساسی معروف مجارستان

1. Mau Mau

باشند و حاصل آنکه مشاجرات طبقاتی باعث گردیدکـه به‌پیشرفت انقلاب در مجارستان امیدی باقی نماند.

به‌این ترتیب، باوجود آنکه مجلس مجارستان واجد اهمیتی بود، دیگر نمی‌توانست در سیاستهای محلی یا فعالیتهای خاص پارلمانی منشأ اثری قرار بگیرد. از آنجاکه عدهٔ نجبای مجاری زیاد، ولی متحدالکلمه نبودند، نجبای جـزء با نجبای بـزرگ مخالفت می‌ورزیدند، و چون شهرها هم نمایندگانی به‌مجلس مجارستان فرستاده بودندکه با وجود محدودیت در رأی قدرت‌کلام داشتند، و چون مجارها مطلقاً با افکار و نظرات فیلسوفـان اجتماعی اروپاآشنانبودند، برای تهیهٔقرارنامهٔجدید میان پادشاه ومجلس مجارستان‌دوحزب یا دوگروه تشکیل یافت تا این قرارنامه را پیش از تاجگذاری لئوپولد در مجارستان‌آماده سازند. یکی از این دوگروه خواهان ترتیباتی بود که از قدیم‌الایام وجـود داشت. اما گروه دیگر، که‌به‌قول مخالفانشان تحت تأثیرافکار فرانسوی قرارگرفته بودند، طرفداراین امر بودکه اولاً پارلمان مجارستان درآینده یك مجلسی باشد، پادشاه فقط حق تعلیق سه پارلمان داشته باشد، کلیهٔ نمایندگان و از آن جمله روحانیون به‌پشتیبانی ازقانون‌اساسی سوگند یادکنند، و در مجارستان ارتش ملی وگارد ملی به‌وجود آید. این نظرات در واقع سرمشقی از انقلاب فرانسه به‌شمار می‌رفت و خلاصه‌اش داشتن «کشور واحد و قـانون واحد و مصلحت عامه» بود و همچنین مجلس عالی نجبای بزرگ و روحانیون را از میان برمی‌داشت؛ و شعار قدیمی، که پیش از انقلاب فرانسه وجود داشت، در این نظرات‌مؤثر افتاد و آن شعار این بودکه «بدون طبقهٔ نجبا ما می‌توانیم برادروار زندگانی‌کنیم.» پس از این جریان در ۱۵ اوت ۱۷۹۰ به‌بوداپست خبر رسیدکه لئوپولد می‌خواهدیازده هنگ نظامی از سربازان اتریشی به‌مجارستان‌گسیل دارد. مقصود لئوپـولد این بودکـه مجلس مجارستان را تحت تأثیر خویش قرار دهد و شورش دهقانان را فرونشاند. این‌عمل یکی‌از اقداماتی بودکه لئوپولد می‌خواست بدان وسیله قدرت‌خویش را در امپراتوری متلاشی‌شده‌اش بازگرداند، چنانکه در چند ماه بعد در ماه دسامبر به‌همین منظور دسته‌های نظامی به‌بلژیك هم فرستاد. وقتی خبر حرکت هنگهای نظامی به‌مجارستان رسید، دوگروهی که‌در مجلس مجارستان پدید آمده بودند، به‌سرعت از در سازش در آمدند و قرارنامه‌ای راکـه لئوپولد ازپذیرفتن‌آن امتناع ورزیده‌بود، کنارگذاشتند. لئوپولد پیشنهادکردکه همان‌قرارنامه‌ای که ماری‌ترز در ۱۷۴۰ با مجارها مذاکرهٔ آن را کرده بود و طبقات سیاسی مجار را راضی می‌ساخت، اساس‌قرارگیرد وضمناً اغلب فرمانهای ژوزف‌الغاگردد وفقط تغییراتی، به‌طوری‌که بعداً خواهیم دید، به‌نفع دهقانان در آن قرارنامه داده شود.

مسئلهٔ دهقانان، یعنی مشکل بردگی آنان و روابط میان رعیت وارباب، از نظر کار

رعایا در دهکده‌های دور دست یااز جهت دیگررابطهٔ میان دولت واتباعش موضوع اساسی بودکه درمباحثات سیاسی سراسر امپراتوری دربارهٔ چگونگی قانون اساسی وجود داشت. مجالس‌مجارستان رشته دلایلی را برای‌لزوم کار اجباری رعایا و تبعیت‌فردی‌آنان از ارباب پیش می‌کشیدند. نظرات‌آنان دربارهٔ صفات مردان سفیدپوست‌اروپایی‌پنج یا شش‌نسل‌سابق شبیه به‌نظرات امریکاییان از جهات دیگر همین موضوع بود. سیمایی راکـه آنان دربـارهٔ دهقانان مجسم می‌ساختند، شاید به‌کلی هم اشتباه نبود و مربوط به‌سرگذشت پرملال‌حرفهٔ کشاورزی در سه‌قرن پیش از ۱۷۹۰ می‌شد، ولی آنان هیچ پیشنهادی راکه متضمن‌بهبود حال‌کشاورزان باشد نمی‌دادند.

زبان‌حال نجبای ملاك مجارستان‌این بودکه دهقانان مجاری به‌اندازه‌ای فاقداعتماد به‌نفس وشرافت‌واحساسات متمدنانه وحس دوراندیشی و استعداد صنعتی‌وقوهٔ‌خویشتنداری و احساس مسئولیت وانگیزهٔ عمومی برای زندگانی هستندکه فقط ترس از تنبیهات بدنی است که‌آنان رابرسرکشتزارهانگاه‌می‌دارد. چنانکه‌مجلس بوهم را عقیده این بودکه«روحیهٔ عامیانهٔ دهقانان بوهمی مطلقاً ازهیچ‌گونه‌توهینی متأثر نمی‌شود»، وبنابراین‌بازداشت‌آنان هم امری به‌کلی بیفایده است. مجازات زندانی‌کردن دهقانان،که برای جلوگیری از تنبلی و بیکاری‌کشاورزان در قوانین ژوزف پیش‌بینی شده بود، چون مأمورین دولتی بهداشت، زندانهای اربابها را بسته بودند و در دهکده‌ها هم زندان دیگری وجود نداشت، به‌عقیدهٔ انجمنهای ولایتی بوهم مجازات زندانی‌کردن امری خیالی و موهوم شده بود؛ و به‌عقیدهٔ انجمنهای ولایتی‌گالیسی، چون زندانها جایی راحتتر ازکلبه‌های دهقانان‌بود، این‌مجازات اثری در اعمال و رفتار آنان نمی‌کرد. مجلس‌گالیسی اعلام داشت الغای‌کار اجباری حتی برای خود دهقانان عاقبتی شوم دارد، زیرا دهقانان بدون‌کمك دوستانهٔ ارباب در سالهای قحطی از گرسنگی خواهند مرد. اما مردم می‌گفتند مجارستانیها احساسات «حـق شناسی و اطاعت ووفاداری واحترامی راکه از سالیانی دراز،که رسوم قدیمی حکمفرمابوده است، به‌خوشی ازخودنشان داده‌اند» دارند ازدست‌می‌دهند.طبقات‌پایین نمی‌دانندچگونه‌ازآزادی بهره‌مند شوند و اگر به‌حال‌خودگذاشته شوند، اوقات خود را به‌بطالت در قهوه‌خانه‌ها و میخانه‌ها خواهندگذراند.

از طرف دیگرکسی را نمی‌رسیدکه به‌حال آنان تأسف بخورد، زیرا دهقانان‌به‌انجام کارهای سخت خوگرفته بودند. به‌علاوه دهقانان به‌قدری فقیرو نادان وفـاقد حیوانات و ادوات‌کشاورزی ومعلومات‌فلاحتی بودندکه هرگزنمی‌توانستندخودشان‌به‌نفسه‌به‌تولیدات کشاورزی بپردازند، و به‌اندازه‌ای‌بچگانه می‌اندیشیدندکه‌نمی‌توانستند معنی مسائل مالی را بفهمند. چنانکه اهالی‌گالیسی می‌گفتند «برداشت محصول تـابع هوا وهوس دهقـانـان

است که حتی حاضر نیستند درمقابل دریافت مزد کاربکنند... بلکه فقطمی‌خواهندهراندازه بیشتر ممکن است درکنج میخانه‌ها به‌سربرند و نوشابه بنوشند تا دیناری به‌مالك ودولت ندهند.» انجمن بخش پست در مجارستان در مقام دادخواهی به‌پادشاه نوشت: امیدواریم آن اعلیحضرت فرض نفرمایندکه ما می‌خواهیم ستمی به‌احدی رواداریم.» ما فقطخواهان آن هستیم که ازبی‌بندوباری دهقانان جلوگیری‌کنیم، زیرا «این بی‌بندوباری هم‌خود مردم عادی را آسیب می‌رساند وهم ممکن است نتایج شومی برای‌آسایش عمومی داشته‌باشد». و انجمن بخش سزابولك[1] گفت «کتاب مقدس آسمانی کار اجباری رعایا را تجویزکرده است.» البته همهٔ افراد پیش ازتشکیل جامعه برابرند، اما جامعه صنوف وطبقات‌لازم‌دارد. ما متوجه هستیم که تمامی افراد خواهان آزادی هستند (این نظریهٔ انجمن بخش هونت[2] بود)، ولی‌خدای‌تعالی‌است‌که ازمیان مردم پادشاهان، نجبا، وخدمتکاران به‌وجودمی‌آورد و ما نسبت به‌خدمتکاران خود همواره بایستی رأفت مسیحیت را نشان دهیم. مردم هنوز از اخلاق مطلوب مدنیتی به‌دور هستند (به‌قول‌بخش لاتینی مجارستان) و «اگر از داروی سلامتی‌بخش‌تنبیهات وزحمات بدنی فارغ گردند درورطهٔ اقدامات‌تند وشوم خواهندافتاد.» مجلس موراوی چنین‌اظهارنظر کردکه‌تنبیهات‌بدنی مستقیم‌ازطرف رؤسای طبقات، کارلازمی است «زیرا یقین است‌که تمامی طبقات مردم و بالخصوص تـودەهای وحشی دهقانان را نمی‌توان همیشه با نیکرفتاری به‌اطاعت واداشت، و به‌علاوه این نکته روشن است که علت سرپیچی ساکنان دهات در این ایام اجرای ترتیباتی است‌که دربارهٔ رفتار باآنان مقرر شده است (مانند دستور ژوزف در مورد تنبیهات بدنی‌که فقط بااطلاع رئیس منطقه‌ممکن است انجام شود) و به‌علاوه تنبیهات مختصری‌که در همان زمـان و مکان وقـوع تخلف صورت‌گیرد، اثرش بسیار بیشتر از مجازاتهای شدیدتری است‌که به‌علت رعایت مقررات خیلی دیرتر صورت بندد»کنت پوتئانی[3] اهل موراوی را عقیده این بودکـه کلیهٔ تشنجات دهقانان رامحرکین ازخارج تولید می‌کنند، واین برای نویسندگان انقلابی زشت است‌که این تشنجات را ازکار اجباری یا نظام ارباب و رعیتی ناشی بدانند.

یك دفعه تذکرات راجع‌به‌خصلت بی‌بندوباری دهقانان بوهمی درمجلس بوهم‌آنقدر شدید شدکه چند تن از اعضای مجلس، به‌خصوص نجبایی‌که‌خود از جماعت چکها بودند، به‌حمله برخاستند وگفتند آیا شایسته است «قسمتی از ملت» این‌گونه مورد توهین قـرار گیرند؟ غالب اعضای مجلس از اینکه شنیدند دهقانان قسمتی از ملت خوانده شدند، برآشفتند. این جریان اتفاقی پرمعنی بود، زیرا حقیقت این بودکه ولایت بوهم ومجارستان

1. Szabolcs 2. Hont 3. Poteani

و گالیسی وقسمتی‌ازلهستان هنوز استقلال داشتند و کلمهٔ«ملت»به‌معنی جامعهٔ سیاسی کشور بودکه از نجبا و اعیان مرکب می‌شد. به‌این مسائل باید اضافه‌کردکه مأمورین دولت امپراتوری، که دردورهٔ ژوزف ولئوپولد امور حکومت مرکزی را اداره می‌کردند، همواره منکراین معنی بودندکه دهقانان آن‌گونه‌که مالکین ادعا می‌کنند بد باشند.

لئوپولددوم که‌درمدت دوسال ازسلطنت خود می‌کوشیداجزای‌امپراتوری‌هاپسبورگ را لااقل به‌یکدیگر پیوند دهد؛ مجبور شد اغلب اصلاحات ژوزف را ملغا سازد، و در کلیهٔ قسمتهای امپراتوری به‌درخواستهای طبقهٔ‌اشراف برای قبول آزادیهای سیاسی تن‌در داد و از اصلاحات ژوزف فقط توانست قسمتهایی راکه واقعاً خود به‌آن معتقد بود، حفظ کند. در مسئلهٔ دهقانان آنچه می‌توانست از نجبا به‌دست بیاورد سازش با دهقانان بود. انجمنهای ولایتی الغای اصل‌وابستگی دهقانان را به‌املاك، که ژوزف ۱۷۸۱ اعلام‌داشته بود، نپذیرفتند و دهقانان از این پس نیز می‌توانستند شغل یا محل اقامت خود را تغییر دهند، ولی فرمان فوریهٔ ۱۷۸۹ ژوزف ابطال شد، و درنتیجه دهقانانی‌که در دهات باقی می‌ماندند و تا موقع‌آغاز عصر صنایع‌اغلبشان در دهات، می‌ماندند، همچنان مانند قبل از فرمان فوریهٔ ۱۷۸۹ مجبور به‌کار اجباری وتحمل‌تنبیهات‌بدنی‌بودند. تا هنگامی‌که‌انقلاب ۱۸۴۸ رخ نمود، این سازش بیشتر به‌نفع مالکین بود و به‌این ترتیب استبداد نورانی‌در امپراتوری اتریش پایان یافت و اشرافیت و حقوق اربابان املاك و رسوم دولتی اعاده یافت و تشکیلات‌اساسی حکومتی ومجالس محلی و انجمنهای ولایتی باز حکمفرما شدند.

غالباً این نتیجه‌ای راکه به‌دست آمد، به‌ترس و وحشتی‌که انقلاب فرانسه به‌روح هیئت حاکمهٔ اتریش افکنده بود، نسبت می‌دهند و آن را مرحله‌ای ازواکنش آن حادثه‌در اروپا معرفی می‌کنند. ازاین لحاظ فشارانقلاب دلیل ویا حتی وسیلهٔ موجه ساختن‌رستاخیز محافظه‌کاری در سرتاسر اروپا نشان داده شده است. ولی بیشتر احتمال می‌رود، با آنکه انقلاب فرانسه شعلهٔ احساسات را در همه‌جا تیزکرد، ولی جهات داخلی در امپراتوری هاپسبورگ موجب شکست ژوزف دوم شده‌باشد. به‌طوری‌که اگر ژوزف هم زنده می‌ماند قطعاً به‌همان راهی می‌رفت‌که لئوپولد رفت. زیراکمی پس ازاین وقایع اتریش وهنگامی‌که جنگ آغازگشت وسلطنت درفرانسه برافتاد اثرات انقلاب فرانسه در اروپا نمایان‌گردید؛ ولی درعین حال جریان انقلاب فرانسه تحت تأثیر اوضاع امپراتوری اتریش واقع شد. نارضایی سربازان روستایی باعث آن شدکه ارتش هاپسبورگ درجنگ اتحادیهٔ اول‌نیرویی نیافت و یاده هنگ این ارتش، که در مجارستان نگاهداری شده بودند، در جنگ با فرانسه به‌کار نرفت. جنگجویان، مانند سربازان صلحدوست هلندی در جنگ ۱۷۹۲، که در واقع جنگی برای حفظ سلطنت درفرانسه بود، شوری درسرنداشتند وداوطلبان مجاری‌تا۱۷۹۷

در میدان جنگ برضد جمهوری فرانسه دیده نشدند.

همچنین بعضی را، که می‌توان آنان را ازمکتب تاریخ افکار و عقاید دانست، عقیده براین است که ژوزف مردی بود پیرو احکام عقل و برای ایجاد تحولی در واقعیات جهانی خویش، بیهوده وارد معزکه شده‌بود. پروفسور والسکچی[1] گفته‌است دوران سلطنت ژوزف جهاد عقل‌بود با واقعیات تاریخ، وهمین انتقام قواعد تاریخ مایهٔ خرابی کار اوشد. اما به‌نظر من، دشمن وی موضوعی سخت وسفت‌تر از قواعد تاریخ‌بود.

فرمانهای شمال

مقصود ما در این‌کتاب آن نیست‌که به‌تاریخ‌کلیهٔ کشورها یکسان نظر بیفکنیم، بلکه قصدمان این است‌که زمینهٔ اوضاع کلی را مقارن جنگهای انقلاب فرانسه روشن سازیم و مخصوصاً در این فصل نکاتی را نشان دهیم که‌کشمکش میان سلطنت وطبقهٔ نجبا را موجب گشت. و همچنین محدودیتهای استبداد نورانی یا نواقص و بنبستهایی راکه ذاتی این‌طرز حکومت است، واضح سازیم. یعنی مقام سلطنت برطبقهٔ نجبا و سایر صنوف ممتاز غالب آمده است، چنانکه درمورد ژوزف دوم ملاحظه شد؛ و یا سلطنت برای حفظ حکومت‌خود به‌طورکلی و فراهم آوردن پشتیباتی ضروری جهت خویش امتیازاتی به‌همان طبقهٔ حاکمه یا منافع اشراف داده‌است، وحال‌آنکه استبداد نورانی مبارزهٔ بااین امتیازات را اساس‌روش خود قرار می‌داد، مانند وضعی‌که سرانجام لئوپولد دوم پیداکرد.

در این صفحات دربارهٔ اسپانیا کمتر سخن به‌میان آمد و این از آن جهت نیست که اسپانیا تحت تأثیر جریانهای آن عصر قرار نگرفته باشد. بلکه برعکس عدهٔ نسبتاًکثیری‌از اسپانیاییها نسبت به‌پاره‌ای ازافکار وعقاید فلسفهٔاجتماعی اروپایی آن‌ایام علاقه‌می‌ورزید؛ ولی آنچه آنان را بیشتر مشغول می‌ساخت، مبارزه برای برهم زدن ترتیبات فاسدی‌بودکه سالیانی دراز در خود اسپانیا وجود داشت. به‌این معنی‌که‌سعی این جماعت مصروف‌تجدید حیات بازرگانی اسپانیا و بهبودی بخشیدن به‌فنون استخراج معادن و کار آمدتر ساختن دستگاه اداری‌کشور وتقویت صنایع‌هنری وبه‌وجود آوردن خدمات اجتماعی دربرابرحالت کهنه وسیمای مذهبی‌کشور می‌شد. در دورهٔ کارلوس سوم، اسپانیا دارای‌یکی‌ازمشهورترین وموفقترین «مستبدان روشنفکر»بود. معذلك با مقایسه بافرانسه یا امپراتوری‌هاپسبورگ «استبداد» اسپانیا از نوع استبداد سیاسی نبود، به‌این معنی‌که دراین‌کشورمیان‌مقام‌سلطنت

1. Valsecchi

و تشکیلات اساسی مملکتی، که مظهر طبقهٔ نجبا یا سایر منافع ممتازه بود، کشاکشی وجود نداشت؛ وهمچنین درجامعهٔ اسپانیایی میان مردم متوسط وطبقهٔ اشراف گروه تندروو حساسی موجود نبودکه در راه تکامل و توسعه باشد. باوجود همهٔ این احوال، انقلاب فرانسه در اسپانیا هم مانندکشورهای دیگر این تأثیر رابخشیده بودکه جماعتی درآنجا استبدادنورانی را وسیلهٔ قطعی ترقیات اجتماعی می‌دانستند.

محدودیتهای استبداد نورانی در سازش دادن منافع و نظرات طبقات اجتماعی در کشورهای سوئد و پروس و روسیه نیز مشهود بود. این امر را به‌خصوص با مراجعه به سه‌سند مهم، که همعصر انقلاب‌فرانسه بود، به‌خوبی می‌توان دریافت وآن سه‌سندعبارتند از فرمان ۱۷۸۵ به‌طبقهٔ نجبا در روسیه و قانون ۱۷۸۹ سوئد به‌نام قانون تأمین و اتحاد و مجموعهٔ قوانین و حقوق عمومی ۱۷۹۱ پروس. چون ظاهراً ترجمه‌های انگلیسی این سه‌سند در دسترس نیست و درعین حال این فرمانها و قوانین درکشورهای مزبور اهمیت مدیدی داشته‌اند، درپایان این‌کتاب آن سه‌سند با مقدمهٔ قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه‌یکجا چاپ شده‌اند تا بتوان‌تضاد میان مطالب آن فرمانها وقانون‌اساسی‌فرانسه‌رابه‌خوبی‌سنجید.

در فصول سابق‌گفته شدکه‌گوستاو سوم چگونه در ۱۷۷۲ به‌دورهٔ عصر آزادی در سوئد پایان داد، و درمدت نیم قرن سلطهٔ طبقهٔ نجبا را با نیروی‌استبداد نورانی، که هوا-خواهی بیشتر از طبقات عامه را وجههٔ همت خویش قرارداده بود، از میان برد، به‌طوری که حتی دلولم قانون اساسینویس و آزادیخواه ژنوی را مجذوب خود ساخت. با وجود این، گوستاو ثابت‌کرد پادشاهی بلهوس می‌باشد. گوستاو سخت شیفتهٔ فرانسه بود، یعنی هم به‌زندگانی درباری فرانسه و هم به‌نویسندگان فرانسوی‌که در روزگار جوانی خویش آنها را دیده بود تعلق خاطر داشت، چنانکه مبالغ هنگفتی خرج تزیین قصر خود به‌سبك دربار ورسای و سرودن اشعار و تهیهٔ نمایشنامه‌ها و هنرهای زیبا وترتیب دادن‌یك‌سلسله تفریحات پرخرج‌کردکه از آن جمله بود تمایل غیرطبیعی به‌عدهٔ‌کثیری پسران خوبروی‌که به‌عنوان پیشخدمت در اطراف خود داشت. علاوه براین جاهطلبیهای نظامی هم داشت، چنانکه نقشهٔ تصرف وگرفتن‌کشور نروژ را از دانمارك درسر می‌پروراند و می‌خواست انتقام سوئد را از روسیه نیز بگیرد. جماعتی از طبقهٔ نجبا همچنان در برابر وی ایستادگی می‌کردند، به‌دورهٔ عصرآزادی سابق به‌حسرت می‌نگریستند، واینك دورنمای اوضاع امریکا آنان را به‌حرکت می‌آورد. شصت و چهار افسر سوئدی در جزء نیروی نظامی فرانسه در جنگهای امریکا خدمت‌کرده بودندکه معروفترین‌آنان‌آکسل دوفرسن[1] بودکه ماری‌آنتوانت

1. Axel de Fersen

ملکهٔ فرانسه را می‌ستود. در فنلاند، که تابع سلطان سوئد بود و نجبای آن سوئدی‌بودند، رؤیای جنگ استقلال را درسرمی‌پروراندند، به‌این‌ترتیب که یکی‌ازآنان جورج‌واشینگتن فنلاند بشود. پادشاه از مجلس ۱۷۸۶ تقاضا کرد که برای تشکیل نیروی نظامی نوین، به جای تحمیل بردهقانان که اربابان مالك در محل جمعاوری می‌کردند، مالیاتهایی وضع بنماید. ولی کلیهٔ مجالس چهارگانه پارلمان سوئد، یعنی مجلس نجبا و مجلس روحانیون و مجلس اهالی شهرها و مجلس دهقانان به‌رهبری طبقهٔ نجبا با این نقشه مخالفت ورزیدند. با وجود این موقعی که روسیه با دولت ترك عثمانی وارد جنگ شد فرصت را برای حمله به سن‌پطرزبورگ پایتخت روسیه مغتنم شمرد.

پاره‌ای از نجبا، چه در سوئد و چه در فنلاند، موافق با این حادثه‌جویی نبودند و چون گوستا و سوم را دشمن اصلی خود می‌شمردند، با روسها قرار و مداری گذاشتند. البته این اقدام به‌نظر گوستاوخیانتی درموقع جنگ‌آمد. اقدام نجبا همان عادت قدیمی اختلافات را ظاهر گردانید که گروههای‌سیاسی‌سوئدسالیانی‌دراز پای دولتهای خارجی‌رادرکشمکشهای میان خویش به‌میان می‌کشیدند. این رویه سوئد را به‌همان سرنوشتی که لهستان دچار آن شد، تهدید می‌کرد و گوستاو ادعا داشت کشور را در ۱۷۷۲ از آن سرنوشت نجات داده است. طرز عمل این شد که گروهی از افسران و نجبای سوئدی از ملکهٔ روسیه درخواست صلح کردند ودرآنژالا[1]درنزدیکی مرزدوکشور درسال۱۷۸۸ موافقتنامه‌ای باهم‌امضا کردند که بسیار شبیه به«اتحادیهٔ» نجبای لهستان و به‌خصوص اتحادیه تارگویکا[2] در۱۷۹۲ بود که منتهی به‌تقسیم دوم لهستان شد.

مجلس سوئد مجدداً در فوریهٔ ۱۷۸۹ انعقاد یافت و مانند مجلس عمومی فرانسه‌در همان سال گرفتار شقاق میان نجبا و سایر طبقات گردید. بااین تفاوت که بعضی اقداماتی‌را که لوئی شانزدهم نیت انجام آنها را داشت گوستاوسوم بیدرنگ عملی گردانید. گوستاو جانب طبقات عامه را در مقابل طبقهٔ نجباگرفت وخصومت دیرینه نجبا را باخود محکمتر ساخت. گوستاو دستور داد نمایندگان نجبا از تالار جلسه بیرون بروند و جلسه را بدون حضور آنان ادامه داد. به‌قول یکی از ناظرین «منظره‌ای عجیب بود، یعنی پادشاهی فقط با نمایندگان طبقات عوام در اطراف وی.... ولی این منظره ناخوشایند نبود.» گوستاو نوزده نفر از نمایندگان نجبا منجمله پدرآکسل دوفرسن را بازداشت کرد. سپس درنطقی که خطاب به‌نمایندگان سه‌طبقهٔ غیرنجبا ایرادکرد، آنان را به‌اتحاد دربرابر اجانب ومساوات حقوقی تمامی افراد مملکت دعوت‌کردوآنگاه‌قانون تأمین‌واتحاد را قرائت نمودکه‌سه‌طبقهٔ

1. Anjala 2. Targovica

«دربند افتاده» آن را باشوروشوق پذیرفتند. یك هفته بعد نمایندگان نجبا اجلاس کردندتا این قانون را بررسی کنندولی آن رابه‌صورت‌قاطع ردکردند؛ اماپادشاه خود برصندلی‌ریاست جلسه نشست وتصویب آن را اعلام کرد.

قانون اتحاد، درعین‌آنکه به‌قانون اساسی ۱۷۷۳ متکی‌بود، عملاً اختیارات‌بیشتری به‌پادشاه می‌داد وضمناً مساوات حقوقی ومدنی بیشتری را به‌طورکلی بـرای اهالی تأمین می‌کرد. این قانون ششماه پیش از تصویب اعلامیهٔ حقوق بشر و افراد در فرانسه اعلام داشت: «کلیهٔ افراد اهالی‌کشور از حقوق مساوی برخوردار می‌شوند» وتمامی‌افرادکشور تابع قضاوت یك نوع محاکم خواهند بود. معذلك پیش‌بینی شده بود که قضات دادگاهها مـرکب از نجبا و غیر نجبا بـاشند و همچنین مقرر داشت « کلیهٔ طبقات کشور در تملك املاك و اراضی دارای حقوق مساوی می‌باشند «و راه تصدی مشاغل دولتی باید به‌روی کلیهٔ افراد مملکت از هرنوع وطبقه باز باشد» به‌استثنای مقامات عالیهٔ مملکتی وعضویت محاکم عالی‌درجه که مخصوص طبقهٔ نجبا باقی ماند. مجلس حق تصویب قوانین مالیاتی را داشت، ولی دردیگر امور فقط حق داشت دربارهٔ موضوعاتی‌که پادشاه پیشنهاد می‌کند، نظرمشورتی بدهد. به‌علاوه مقرر داشت ازکلیهٔ پادشاهان آینده سوئد بایدخواسته شودکه این قانون را بپذیرند.

قانون اتحاد سوئد یکی ازنمونه‌های موفقیت آمیزی است‌که می‌توان‌درحکومتهای مستبدان روشنفکر سراغ نمودکه در آن تساوی حقوق مدنی وحتی تا اندازه‌ای شرکت مردم درحکومت‌پیش‌بینی‌شده بود.این‌قانون مایهٔ رضایت عمومی درسوئد شد به‌درجه‌ای‌که شهریان وروستاییان سوئد،هنگامی‌که‌ازحوادث‌انقلابی‌اروپاکه بعداً رخ‌نمودآگاه‌می‌شدند، خود را فارغ از آن اتفاقات می‌دیدند، یعنی تحریك به‌اقدامی نمی‌شدند. باوجود همهٔ این مزایا قانون‌اتحاد دو ریشهٔ‌اصلی‌اضطراب‌را به‌جای گذاشت.یکی‌آنکه پادشاه راآزادگذاشت تانقشه‌هایی راکه برای‌کشورخطرناك بود، دنبال‌نماید؛ ودیگرآنکه‌نجبا رابه‌صورت‌طبقه‌ای که احتمال بروز انقلاب ازجانب آن می‌رفت، باقی نگاهداشت.

گوستاو، براثر فیروزی‌جالبی‌که دردریا نصیبش شد، خود را ازمعرکهٔ جنگ‌باروسیه بیرون‌کشید و چون آرزوی سلطنت‌لهستان به‌دلش راه‌یافت، خود ودربارش رسوم‌لهستانی را پیش‌گرفتند؛ آخرین نقشهٔ بلهوسانهٔ وی این بود که می‌خواست رهبردول اروپا بشودو جنگ مقدسی را علیه‌انقلاب‌فرانسه‌آغاز نماید. وی‌افکار بلندی راکه دربارهٔ رهبری پادشاه درسر داشت بیشتر صرف مبارزه با اشراف‌کرد تا طبقات عامه. گوستاو را سلاطین اروپا از این‌گونه اقدامات برحذر می‌داشتند و باسیاست وی نسبت به‌فرانسه موافق نبودند، زیرا چنین می‌اندیشیدندکه‌گوستاو می‌خواهد نیروهای آنان را شخصاً رهبری نماید و، باوجود

این احوال، سرانجام گوستاو وارد نقشه‌هایی شد تا پادشاه وملکهٔ فرانسه را دوباره‌به‌تخت بنشاند. برای نیل به‌این مقصود باآکسل دوفرسن، که در دوسال پیش‌پدر وی را بازداشت کرده بود،آغاز همکاری نهاد. نقشهٔ وی این‌بودکه با ۱۶،۰۰۰ سرباز سوئدی و ۸،۰۰۰ سرباز روسی در ولایت نورماندی فرانسه پیاده شود و به‌جانب پاریس براند؛ و در همین هنگام سربازان فرانسوی، که تصور می‌شد نسبت به‌پادشاه و ملکهٔ خود وفادارند،ازجانب مشرق روبه‌سوی پاریس نهند و با این دو اقدام استقلال و قدرت سلطنتی پادشاه فرانسه دوباره مستقر گردد؛ پارلمانهای سابق ولایات را دعوت به‌تشکیل کند؛ مجلس ملی را غیر قانونی اعلام نماید؛ و اقدامات مجلس‌ملی را باطل سازد. اما هیچ یك از اجزای این‌نقشهٔ بزرگ به‌مرحلهٔ عمل در نیامد. از این‌رو نقشهٔ دیگری ترتیب داد و در ۱۶ ژوئن۱۷۹۱ بابوق وکرنا وارد شهرآخن[1]درسرزمین راینلاند[2]گردید وقصد داشت‌این‌شهررا،پس‌ازفرار لوئی شانزدهم ازفرانسه، مرکز ملاقات تاریخی خود بااوقرار دهد. این نقشه نیزشکست خورد، زیرا به‌طوری که همه می‌دانند کالسکه‌ای که لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت سوار بودند، وآکسل دوفرسن آنرا می‌راند، در ۲۱ ژوئن در شهر وارن[3] به‌دست مردم متوقف گردید.

در این گیرودار نوعی احساسات انقلابی، که طبقهٔ نجبای سوئد را فراگرفته بود، آنان را به‌حرکت وجنبش در آورد و بسیاری از آنان، مانند طبقهٔ نجبا درمجارستان،معنی انقلاب را فرو افکندن پادشاهان از تخت حکمرانی فهمیده بودند و از این‌رو هواخواه انقلاب فرانسه شدند و این انقلاب را الاههٔ انتقام از ستمکاران به‌شمار آوردند. وچندتن از آنان مستقیماً دست به‌کار شدند و در ۱۶ مارس ۱۷۹۲ گوستاوسوم را در تماشاخانهٔ اوپرای استکهلم به‌قتل آوردند. این واقعه درست یك ماه پیش از جنگ میان فرانسه و اتریش روی نمود. کلیهٔ کسانی که در این جهاد برضد پادشاه شرکت داشتند، از طبقهٔ نجبا بودند؛ وهمین‌سابقه باعث برخاستن نغمه‌ای در واقعهٔ دیگری شد، به‌این معنی که چون‌در ۱۸۱۰ یکی‌دیگر از پادشاهان سوئد درگذشت مردم از روی اشتباه مرگ وی را بازناشی از توطئهٔ نجبا دانستند. کنت آکسل دوفرسن را، که در سالنامه‌های سلطنت‌طلبان فرانسه تعریف و تمجید بسیار از او شده بود و وی را شاهدوستی دلیر و فداکار خوانده بودند، مردم در ۱۸۱۰ درخیابانهای‌استکهلم‌کشتند، زیرامعتقد بودندکه اوپادشاه سوئد رامسموم ساخته‌است.

مسترلیسبن[4]، وزیر مختار انگلیس در استکهلم، هنگام مرگ گوستاوگزارش دادکه

1. Aachen 2. Rhineland 3. Varennes 4. Mr Lisbon

اعضای این توطئه نمی‌توانند دربارهٔ مقاصد خود با یکدیگر توافق یابند، زیرا «نجبای ارشد خواهان طرز قدیمی حکومت سوئد (طرز حکومتی پیش از سال ۱۷۷۲) می‌باشند یا تقلیدی ازطرز حکومت انگلیس، وحال آنکه نجبای جوان اشتیاق دارند قسمتهای‌عمده‌ای از افکار نوین فرانسویان را بپذیرند». نتیجه آن شدکه در ۱۷۹۲ طرز حکومت سوئد،به همان روشی‌که بود، برقرار ماند. زیرا پشتیبانان پادشاه در مقامات خود باقی مانده‌بودند، یعنی استبداد نورانی همچنان برجای ماند و به‌امتیازاتی‌که به‌طبقات عامه داده شده بود، دست نخورد. ولی فتوری‌که درحکومت رخ داداز این راه بودکه‌طبقهٔ نجبا رادیگرنمی‌شد آرام نگاه داشت، به‌درجه‌ای‌که پادشاه خودش هم از ناحیهٔ آنان تأمین جانی نداشت. در روسیه و پروس امتیازات بیشتری به‌اصول وقواعد اشرافیت داده‌شد. این دوکشورباسوئد تفاوت‌بسیار داشتند. درسوئدکلیهٔ مجالس‌چهارگانه مالیانی دراز بود که ازنوعی حقوق و امتیازات برخوردار بودند و مجلسی‌که آنان تشکیل می‌دادند، دارای سوابق و سنتهای زنده بود. اما در روسیه و پروس (غالب پروسیها در شرق رودخانه الب[1] مسکن‌داشتند) ساکنان روستاها غالبشان در وضع بردگی‌کشاورزی به‌سرمی‌بردند. شهرهاآبادیهائی‌کوچك و دور از هم و انگشتشمار و ازنظر اجتماعی ناتوان بودند و درنتیجه طبقهٔ مهم‌کشور را مالکان واربابان‌تشکیل می‌دادند. هیچ‌گونه مجلس یاانجمن ولایتی، نظیرآنچه‌درکشورهای اروپا وجود داشت، هرگز در روسیه تشکیل نیافته بود؛ و نواحیی‌که‌از ترکیب‌آنهاکشور سلطنتی پروس ترکیب می‌یافت غالباً روی به‌ویرانی داشت.

می‌توان‌گفت درامپراتوری روسیه درقرن هجدهم وضع‌بسان دیگری‌بود،یعنی‌احدی در زندگانی جاری خود تأمین نداشت و صاحب حقوقی نبود. این وضع هم دربارهٔ طبقات عالیه و هم در مورد طبقات پایین واقعیت داشت. به‌طوری‌که شارحین اروپایی تاریخ این کشور را فاقد تشکیلات طبقاتی، به‌آن معنایی‌که از آن می‌فهمیدند، می‌دانستند.درروسیه مردان عمده و مردان خرده‌پا و افرادی توانگر و مردمی فقیر وجود داشتند، ولی همگی آنان چه بزرگ و چه‌کوچك تحت سیطرهٔ دولت به‌سرمی‌بردند و فقط معدودی از آنان به اصل و نسب خود مباهات می‌کردند. معذلك زاییده شدن درخانواده‌های معین یا بودن‌در موقعیتی مخصوص، آنچنانکه در اروپا مرسوم بود، موجب امتیاز و احترامی نمی‌شد. طبقهٔ عالیه هیچ‌گونه تأمینی برای آزادی خود نداشت و از «افتخاری»که مونتسکیوبرای آزادی‌کشورضروری می‌دانست، اثری دیده‌نمی‌شد وحتی هیچ‌گونه تأمینی برای‌جلوگیری از تنبیه بدنی اشخاص یا خفیف ساختن آنان در انظار عامه وجود نداشت. چنانکه وقتی

1. Elbe

آنا[1] ملکهٔ روسیه به‌مناسبتی از پرنس گولیتسین ملالی حاصل کرد اورا وادارساخت‌درزوایهٔ دیواری روی توده‌ای از کاه به‌صورت ماکیانی چمباتمه بزند و غدغدکند و مانند غاز قات قات‌کندگویی‌که می‌خواهد تخم بگذارد. جرمن شلوزر[2] در ۱۷۸۱ از روسیه گزارش‌داد: «مرد محترم در اینجا وجود خارجی ندارد». یك نفر انگلیسی گفته بود: «در اینجا زاییده شدن درخانواده‌های بزرگ رجحان یاملاحظهٔ‌مختصری به‌شخص می‌دهد وترجیح‌وملاحظه نسبت به‌اشخاص فقط ازروی مراتب خدمت تعیین می‌شود.» مقصود ازخدمت خدمات دولتی بوده است‌که برای‌کلیهٔ طبقات اجباری بوده است.

در سلطنت ملکهٔ کاترین دوم تحولات عمده‌ای در این وضع آغـاز شد. وحشتی‌کـه شورش پوگاچف[3]، یعنی شدیدترین شورش غلامان در طول عمر چند نسل به‌وجودآورد، کاترین را متوجه ساخت‌که برای حکمرانی حقیقی درامپراتوری باید به‌طبقهٔ مالکین‌متکی شود، وسیاست توسعهٔ خارجی وی مستلزم‌آن‌است‌که جماعتی مأموران محل اعتمادداشته باشد. وی بیش از پادشاه سوئد به‌فراست دریافت‌که، اگر طبقهٔ نجبا بسیار ناراضی شوند، خطر قتل وی به‌میان است. از طرف دیگر طبقه‌ای‌که در روسیه می‌شد طبقهٔ نجبا به‌شمار آورد، یگانه جماعتی بودندکه می‌توانستند درخواستهای خود را به‌صورتی مـؤثر به‌سمع ملکه برسانند. همینکه پطرسوم، شوهر کاترین، در جوانی درگذشت، طبقهٔ نجبا در۱۷٦۲ از تنبیه با تازیانه معاف شدند. و در انجمن تدوین قوانین، کـه کاترین در ۱۸٦۷ تشکیل داد، نجبایی عضویت یافتندکه درخواست‌کردند نجبا بـه‌عنوان «طبقهٔ» مخصوص شناخته شوند ودارای‌امتیازات دسته‌جمعی وتأمین‌دسته‌جمعی باشند. به‌تدریجی‌که‌طبقهٔ‌نجبای‌روسیه بیشتروضع‌وحالت‌کشورهای غربی اروپارا می‌یافتند وبه‌معنی وچگونگی‌طبقهٔ‌نجبای‌اروپایی آشناتر می‌شدند، ازکمی‌حقوق وامتیازات خود بیشترآگاه می‌گشتند.

احتیاجات کاترین و درخواستهای طبقهٔ نجبا منجر به‌صدور فرمان نجابتی گردیدکـه وی در ۱۷۸۵ صادر نمود. مقصد این فرمان در امپراتوری‌کشاورزی روسیه، کـه برپایهٔ کار اجباری و نیروی نظامی قرار داشت، آن بودکه طرحی برای وضع شخصی، آزادی و تأمین‌کسانی که بدون‌آنان‌کار امپراتوری پیش نمی‌رفت بریزد و در واقع‌اگرهم نیت‌اصلی این نبودفرمان مذکور وضع طبقاتی‌نجبارا مطابق نمونهٔ‌کشورهای غربی‌اروپا وارد روسیه ساخت. دراینجا به‌تضادی میان‌روش دوامپراتورکه هردوی‌آنان مستبدان روشنفکربه‌شمار می‌رفتند، برمی‌خوریم، به‌این معنی‌که در همان هنگامی‌که ژوزف دوم می‌کوشید بردگان کشاورز امپراتوری خود را به‌صورت دهقانان آزاد اروپای غربی در بیاورد، کاترین دوم

1. Anna 2. German Schlözer 3. Pugachev

«بزرگان» را بر بردگان کشاورز تفوق می‌بخشید و در این خط افتاده بود که ملاکین امپراتوری خود را به‌طبقهٔ اشرافی شبیه به‌اشراف اروپای غربی‌مبدل سازد.

فرمان ۱۷۸۵ با تعریف کردن طبقهٔ نجبا یا اساس وضع آنان آغاز می‌شود، به‌این ترتیب که نجبا را صنف عالی یابودن از خانواده‌های سرشناس، که پشت اندر پشت در خدمت دولت‌بوده‌اند و این‌خدمت‌انتقال‌پذیر به‌اعقاب‌آن خانواده بوده باشد، تعریف کرد. لغتی‌که در این فرمان به‌کرات به‌کار رفته «ولادت عالیه» و «محترم» است و به‌افرادی که این‌گونه متولد شده باشند فرمان مذکور ضمانتهایی بخشیده‌است و آن ضمانتها از این قرار است‌که اولاً وضع و موقع وافتخار وشرف ومالکیت وحیات خودرا بدون محاکمهٔ دادگاه و صدور حکم دادگستری‌از دست نمی‌دهند، و قضاتی‌که به‌کارهای‌افراد این طبقه رسیدگی می‌کنند ازنظر ولادت‌هم‌طبقهٔ‌خودشان‌خواهندبود؛ ثانیاًازتنبیهات‌بدنی‌معاف می‌باشند. افراد دارای ولادت عالیه‌که در درجات پایین‌خدمات نظامی هستند، درصورتی‌درمعرض‌این‌گونه مجازاتها قرار می‌گیرندکه این مجازاتهابرای درجه‌داران بالا هم پیش‌بینی شده باشد.ثالثاً به‌افراد این طبقه اجازه داده خواهد شدکه به‌میل خود از خدمت دولت روس بیرون‌بروند و به‌خدمت دولتهای خارجی درآیند و به‌کشورهای خارجه به‌مسافرت بروند. رابعاً به‌آنان حق داده می‌شودکه مانند نجبای اروپا امضای‌خود را باعناوین ملکی‌خود بکنند و حقی‌که نسبت به«خرید دهات»(یعنی بردگان‌کشاورز) داشته‌اند،تثبیت می‌شود وحق تجارت‌عمده‌فروشی یا بازرگانی با خارجه درمورد محصولات فلاحتی یا مصنوعات کارگرانشان‌به‌آنان داده می‌شود.نجبا، به‌طوری‌که درفرمان تعریف شده بودند، ازپرداخت مالیات شخصی‌نیز بخشوده بودند. به‌طورکلی امپراتور در مادهٔ ۱۷ فرمان مذکور اعلام داشت «ما استقلال وآزادی طبقهٔ نجبای روس را برای همیشه و برطبق‌اصل تـوارث نسبت به‌نسلهای آینده ضمانت می‌کنیم.»

فرمان نجابت در ضمن اینکه چنین ضمانتهای فردی و خانوادگی را می‌داد نجبا را هم به‌صورت طبقه‌ای متشکل و پیوسته به‌یکدیگر در آورد. نجبا در هرولایت باید انجمن کنند ورئیسی برای خود انتخاب نمایند. این انجمن حق تنظیم عریضهٔ دسته‌جمعی و حفظ انتظامات محلی و انتخاب مأمورین محلی را داشت و افراد آن به‌عنوان عضویت انجمن از مزاحمت و بازداشت مقامات محلی مصونیت داشتند. بنابه عقیدهٔ یکی از نویسندگان، کاترین امیدوار بود با این فرمان مجالس محلی وانجمنهای ولایتی وهیئتهای‌قضایی شبیه به‌انجمنهای ولایتی فرانسه ایجاد نماید. طبقهٔ نجبای روسیه از این حقوق در سراسر قرن نوزدهم برخوردار بودند.

علاوه براین، کاترین فرمانی هم برای‌شهرها صادرکردکه‌برطبق‌آن به‌شهرهای‌روسیه

روی کاغذ تشکیلاتی شبیه به‌شهرهای اروپا در ادوار پیشین داد، به‌این معنی‌که برای هرشهر صنوف مختلفی پیش‌بینی‌کرد و برای هرصنف حقوق شهری مخصوص قایل گردید. مثلاً صنف بازرگانان ازکاراجباری برای دولت‌معاف بودند و ازمیان بازرگانان دوگروه درجهٔ اول و درجهٔ دوم آنها از تنبیهات بدنی هم معاف بودند. باوجود این درامپراتوری روسیه شهرها اهمیتی بس اندك داشتند. طبقهٔ شهریان یکی به‌علت‌وجود بازرگانان‌خارجی و دیگر به‌دلیل فعالیتهای‌اقتصادی ومالی‌بسیاری‌از مالکان، که ازکار اجباری مردم بهره ـ یابی می‌کردند، کم بود.

حاصل‌کلام آنکه در عصر کاترین، که قسمت عمدهٔ معروفیتش در روشنفکری ازناحیهٔ نویسندگان غربی برخاسته است، سلطنت تزاری روسیه به‌سازشی بزرگ با‌کسانی‌که به عنوان طبقهٔ نجبا شناخته شدند، نائل‌آمدکه درواقع اشرافیتی به‌وجود آورد تابهتر بتواند حکومت‌کند یا روشنتر بگوییم برتودهٔ مردم تسلط یابد. در این حکومت عده‌ای‌که در زمینه‌هایی چند واجد حقوقی‌گشتند، این حقوق را به‌علت ولادت در خانواده‌های معین یا عضویت در صنفی به‌دست آوردند و بلاشك حال وروزگارشان بهترازکسانی بودکه‌مطلقاً حقی برای آنان تأمین نگشته بود. برای عده‌ای دیگر، که در برابر قدرت دولت پاره‌ای آزادیها داشتند، بهتر از حکومت مطلقهٔ انفرادی بود. کاترین مانند بسیاری از اروپاییان (وی در آلمان تولد یافته بود) بلاتردید معتقد بودکه به‌طور عموم جامعهٔ طبقه‌بندی شده وبالخصوص وجود طبقهٔ ارثی ومحترم‌نشانهٔ پیشرفت تمدن است؛ چنانکه برنارد، فرماندار ماساچوست، هم این نظریه را بسیار تأیید می‌کرد. اما کاترین همان هنگامی‌که تشکیلات نجبای ارثی و اصل تبعیت دهقانان را از مالکان در روسیه مرتب می‌ساخت، همین‌مسائل در اروپا محل ایراد و بحث و مشاجره بود و، همان وقت‌که پادشاهان اتریش وحتی‌پادشاه پروس رعایای املاك سلطنتی را از حالت بردگی آزاد می‌ساختند، کاترین گذشته از اینکه چنین نکرد بلکه املاك خالصه وروستاییان را به‌طور دربست تیول دوستان ومقربان‌خود می‌گردانید و، به‌طوری‌که برآورد شده است، وی بیش از یك میلیون «روح انسانی» به اختیار نجباگذاشت و حال آنکه در عصر وی بردگی کشاورزی در اروپا روبه‌زوال بود.

کشور پادشاهی پروس‌که نمونهٔ کاملی ازاستبداد نورانی بود، درقرن هجدهم‌مملکتی بود، از رستاخیز برجستهٔ اشرافیت. این رستاخیز دوشکل‌به‌خودگرفت: یکی بازگشت به سلطهٔ نجبای ملاك پس از ۱۷۴۰، و دیگری توسعه و تکمیل طبقهٔ نوین‌کارمندان دولت به‌صورت‌گروه حاکمه‌ای‌که نوعی استقلال داشت وقوانین‌اشرافی جهت خود فراهم‌ساخته بود . در پروس هم، مانند روسیه در عصر کاترین و امپراتوری هاپسبورگ در سلطنت لئوپولد، مقام سلطنت به‌گروههایی‌که برای حکمروایی خود لازم‌می‌دید امتیازاتی‌بخشید.

محدودیتهای استبداد نورانی در مجموعهٔ قوانین عمومی معروف پروس، که ابتدادر ۱۷۹۱ اعلام شد، به‌خوبی مشهود است. مقصود ازاین‌مجموعهٔ قوانین این بودکه‌وحدت شکل ارضی و قوانین منظم و روشن و دستگاههای قانونی ودستورکار برای کلیهٔ‌قسمتهای گوناگون‌کشور فراهم بیاورد. این مجموعه در زمان‌خود یکی از اقدامات بزرگ قانونی آن عصر به‌شمار رفت و برای پروسیها این تفاخر را به‌وجود آوردکه زیر سایهٔ حکومت قانون زندگانی می‌کنند و درکشورشان برای حکومت شخصی محلی باقی نمانده است. حقیقت این بودکه پس از ۱۷۸۹ بسیاری از پروسیها میل داشتند انقلاب فرانسه راندیده بگیرند، زیرا به‌خطا معتقد بودندکه فرانسویان به‌خاطرآن تلاش می‌کنندکه همان‌مزایایی راکه پروسیهای خوشبخت از آن برخوردارند، به‌دست بیاورند. حتی ناپلئون هم هنگامی که در ۱۸۰٤ دستور تدوین مجموعهٔ قوانین فرانسه را داد، مجموعهٔ قوانین پروس را سابقه‌ای برای این اقدام می‌دید. ولی وقتی مجموعهٔ قوانین ناپلئون پس از انقلابی‌بزرگ تدوین گردید واصل تساوی حقوقی را درهمهٔ قسمتهای خود وارد ساخت، مجموعهٔ‌قوانین فردریك‌کبیر، که تدوین آن در سلطنت وی آغاز شده بود، گرچه دردورهٔ جانشین‌وی‌تکمیل شد، به‌صورت مجموعهٔ قوانین جامعهٔ اشرافی درآمد. از این امرمی‌توان چنین‌نتیجه گرفت که استبداد نورانی‌درحد اعلای موفقیت‌خودهم به‌جامعه‌ای منتهی می‌شودکه درآن‌طبقات جامعه از نظر قانون بایکدیگر وضع متفاوت دارند.

مجموعهٔ قوانین پروس با بیان پاره‌ای‌کلیات آغاز می‌شودکه در غالب قسمتها با اعلامیهٔ حقوق فرانسه قابل مقایسه است. زیرا در مجموعهٔ قوانین پروس اصول آزادی‌و مساوات و حقوق بشر نیز از قلم نیفتاده است، ولی این اصول به‌صورتی غیر از آنچه در اعلامیهٔ حقوق فرانسه ذکرشده تعریف گردیده است.

مثلاً دربارهٔ‌آزادی طبیعی مجموعهٔ قوانین‌پروس می گفت«قوانین ومقررات مملکتی نبایدآزادی طبیعی وحقوق‌افراد را بیش‌ازآنچه مصلحت عمومی‌اقتضادارد محدودگرداند.» از لحاظ انتزاعی این ماده باآنچه در اعلامیهٔ حقوق فرانسه بود تفاوت زیادی نداشت. مجموعهٔ قوانین پروس‌حقوق‌بشری را شناخته بود، ولی بادیده‌مخصوص به‌خود، وتصریح کرده بودکه «حقوق‌بشرناشی‌از محیط ولادت وطبقه‌ای است‌که در آن قراردارد....حقوق خاصهٔ یکی‌ازکارکنان دولت بالاتر از روابط شخصی‌قرار داردکه‌به‌موجب‌آن هرکس نسبت به‌دیگری یانسبت به‌دولت‌ایستادگی می‌کند.»اما دربارهٔ مساوات مجموعهٔ پروسی‌مساوات در اطاعت را مطمح نظر قرارداده بود ومقرر می‌داشت: «قوانین، کلیهٔ‌افراد مملکت‌رابدون فرق میان طبقه اجتماعی و ردیف و خانواده آنان به‌یکدیگر می‌پیوندد.» همچنین دربارهٔ مساوات مقصودش مساوات میان افرادی بود که از نظر طبقه‌بندی اجتماعی در یك‌ردیف

بودند و به‌این عبارت بود: «افراد از نظر ولادت در خانواده‌ها وراه ورسم زندگانی‌باشغل اساسی آنان دارای حقوق مساوی در جامعهٔ مدنی هستند و طبقه‌ای را در داخل مملکت تشکیل می‌دهند. افراد هرطبقه، به‌عنوان عضویت در طبقهٔ خود، دارای حقوق و وظایف مخصوصی هستند.» مجموعهٔ‌قوانین پروس جامعه‌را اتحادیه‌ای از طبقات می‌دانست، به‌این عبارت‌که «جامعهٔ مدنی عبارت است از عدهٔ بسیاری جوامع‌کوچك و طبقات‌که بایکدیگر، به‌حکم فطرت ذاتی و قانون یا هردو، پیوسته‌اند»؛ و به‌افراد، بنابرعضویت طبقه‌ای‌که‌در آن هستند، حقوقی تعلق می گیرد. درجامعهٔ پروس بسیاری ازاین‌گونه طبقات‌وجودداشت و یك‌صد صفحه ازمجموعهٔ قوانین پروس به‌ذکرحقوق ووظایف خاص هریك از این طبقات اختصاص یافته. در بیست صفحه به‌بیان حقوق و وظایف اربابان مالك و پاره‌ای اقسام کارهای اجباری پرداخته؛ پنجاه صفحه به‌شرح طبقهٔ دهقانان، یك‌صد صفحه به‌توضیح طبقهٔ شهریها، فقط ده صفحه به‌تشریح طبقهٔ نجبا(که حقوق‌آنان درقسمتهای دیگر اختصاصاًبیان شده‌بود)، ۲۰ صفحه دربارهٔ کارمندان دولت، ۱۵۰ صفحه مربوط به‌طبقهٔ روحانیون، و۲۰ صفحه راجع‌به‌مؤسسات تعلیماتی بود.

بنابرآنچه‌گذشت، مجموعهٔ قوانین پروس درباب حقوق عمومی افراد مملکت‌بسیار نارسا بود. حکومت سلطنتی پروس با وجود این مجموعه، از جهات بسیاری، همچنان از نوع نظامهای پیشین به‌شمار می‌رفت، به‌این معنی‌که ملت مجموعه‌ای از انواع مختلف طبقات بودکه فقط قدرت عالیه‌ای آنان را با یکدیگر ترکیب می‌کرد، و مطلوب نهایی‌این بودکه‌نظام محکمی، این طبقات را برروی هم قرار دهد. افراد هرطبقه حقوقی داشتند،ولی حقوق افراد پاره‌ای‌طبقات بیش ازطبقات دیگر بود. اساس نظامی‌که مجموعهٔ قوانین‌پروس بنیاد نهاده بود، تفکیك و تمیز طبقات از هم بود، و این امر سیاست اصلی‌کشور به‌شمار می‌رفت. زمین و مالکیت نیز مانند مردم طبقه‌بندی شده بود، و بالنتیجه نجبا و شهریها و روستاییان نمی‌توانستند خارج از حدود طبقاتی خود تحصیل زمین و اراضی بنمایند تا مبادا معاملات در بازار عمومی املاك موجب شودکه یکی از شهریان با طبقات نظامی‌و مالکین مخلوط شود و ازمزایای ملکی‌آنان‌استفاده‌کند. طبقهٔ نجبای مالك وطبقهٔ‌کارمندان دولت دوطبقهٔ ممتاز و مورد توجه به‌شمار می‌رفتند. این دوطبقه‌مایل به‌ترکیب بایکدیگر بودند و یا خود را از نظر مزایا و راه و رفتار وابسته به‌یکدیگر حس می‌کردند، و عملاً تشکیل طبقه واحدی می‌دادند که پروفسور روزنبرگ آن را طبقهٔ « اشراف اداری » نام نهاد ـ طبقه‌ای‌که تا مدتی از قرن بیستم هم وضع خود را محفوظ نگاهداشت.

در فصول سابق، بانشان دادن آنچه که مربوط به‌اضطرابات انقلابی بین‌المللی در پایان قرن هجدهم می‌گردید، همواره براین نکته تأکیدکرده‌ام‌که پیش از انقلاب ۱۷۸۹ در

فرانسه و یا پیش از جنگهای انقلاب در ۱۷۹۲ که موجب تشدید و بسط دامنهٔ انقلاب گردید، طبقات حاکمه و یا طبقهٔ ممتازهٔ سیاسی رشد می‌کردند و نیرومندتر می‌شدند. وجه تمایز طبقات ـ ازآنجاکه کلیهٔ جامعه‌های اروپایی دارای طبقات عالیه و گروه حاکمه بودند ـ در درجهٔ اعلای وضعی قرار داشت که این طبقات هم موروثی بودند و هم با انتخاب افراد حاکمه ازمیان خود به‌حکومت خویش جنبهٔ دائمی می‌دادند؛ ادعای آنان این بود که موقعیت حاکمهٔ خویش را از حقوق خاصهٔ خود به‌دست آورده‌اند، و پافشاری داشتند که استقلال و شخصیت خود را، به‌طوری‌که چارلز فاکس[1] درمجلس عوام انگلستان گفت، خواه دربرابر پادشاه و خواه در برابر مردم حفظ کنند. این «اشراف» ـ و این اصطلاحی است که نهضت انقلابی خود واضع آن بود ـ به‌هیچ وجه درحال پس‌نشینی نبودند وآشوب انقلاب آزادی خواهانه ومساواتطلبانه تقریباً مانع تکامل این ترتیبات نشد، به‌طوری‌که اگر اقدامات مسالمت آمیزهم برای سازش طبقات عامه وطبقات حاکمه صورت می‌بست نتیجهٔ امر با آنچه روی داد تفاوت چندانی نمی‌داشت.

نظریهٔ آلکسی دوتوکویل[2] در تعمیم کلی قضیه، مبنی براینکه تاریخ نهضتها، چند قرنی را به‌سوی مساوات بیشتر نشان می‌دهد، به‌نظرمن درست می‌آید، ولی در صورتی‌که این نهضت را تعمیم فرعی بدانیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که مردم در طول زمانهایی دراز در راه توسعهٔ مساوات در برابر تمایلات مخالف و برضد همان مخالفتهای مثبتی که باآنان می‌شد، مبارزه می‌کردند. برای اینکه سیمای جامعی از تمدن غربی جلو چشم بیاوریم، مدارکی جمعاوری‌شده است که خوانندهٔ این کتاب رامتقاعد می‌سازدکه در همهٔ مناطق حوزهٔ تمدن غربی، به‌استثنای ایالات متحدهٔ امریکا، موضوع وارد ساختن گروه بیشتری از طبقات مردم در استفاده از حقوق اجتماعی یا اصلاً صورت قضیهٔ اجتماعی را نداشته است، یا بالصراحه منکر وجود چنین مشکل اجتماعی بوده‌اند، ویا اگر هم عنوان مشکل اجتماعی داشته لاینحل مانده است. نظامهای اشرافی، نهضتهای آزادیخواهانه و مساواتطلبانه رادر انگلستان، ایرلند، بلژیك، هلند، و ژنو شکست دادند؛ ازپادشاهان قلمروهاپسبورگ وپروس و روسیه امتیازاتی به‌دست آوردند؛ و در سوئد هم، که در راه تحصیل این‌گونه امتیازات شکست خوردند، حیات‌خودکشور را به‌خطر انداختند. اینك به‌بیان جریان‌اموردردوکشور دیگر، که در ردیف امریکا معروفترین کشورهای انقلاب بوده‌اند ـ یعنی لهستان وفرانسه ـ بازمی‌گردیم. وضع‌این دوکشور باهم بسیار متفاوت است، وفقط ازنظر نحوهٔ انقلاب باهم شباهتی دارند. انقلاب لهستان وانقلاب فرانسه هردو با نوعی رستاخیز اشرافیت آغاز

1. Charles Fox 2. Tocqueville

گردید، با این تفاوت‌که انقلاب لهستان برضد هرج ومرج بود، ولی‌انقلاب فرانسه‌برضد استبداد سلطنت. وهردو این انقلابها در جنگ ۱۷۹۲ به‌آن مرحله از بحران رسیدکه آن را بحران «یا مرگ یا زندگی» می‌توان نامید.

درسهایی که لهستان داد

فرد هر کشوری عبارت از کیست؛ تفاوت نمی‌کند، که غلامی سیاهپوست یا شخصی سفیدپوست باشد. فرد هر کشور انسانی است که به‌هیچ روی با ما فرق ندارد. در اروپا و در هر گوشهٔ جهان وی با ما برابر است یعنی فردی است از جامعهٔ کرهٔ زمین.

از هوگو کولوناتی[1] لهستانی، ۱۷۹۰

بلی باید منصف باشیم. ملاحظه کنیم که ملت لهستان از کجا شروع کرده است. لهستانیها به‌تناسب احوال خویش جهش بزرگی به سوی آزادی، آن‌گونه که ما داریم، کرده‌اند.

از کامی دمولن[2] فرانسوی، ۱۷۹۱

1. Hugo Kollontay 2. Camille Desmoulins

۱۳

درسهایی که لهستان داد

سرنوشت لهستان بیش از غالب کشورها توجه عمدهٔ نویسندگان خارج را به‌خود جلب کرده است، و به‌وقایع آن به‌دیدهٔ پدیده‌ای تماشایی نگریسته‌اند. این مطالعه ازعلاقه به‌خود لهستانیها آغاز شده است تا بامرور سریعی به‌نفس وقایع و موجبات عمومی آن برسند و حقایق کلی را، که از آن به‌دست می‌آید، درصحنهٔ وسیعتری از جهان بیازمایند. در این فصل ما هم همین روش را نسبت به‌بحث در وقایع لهستان پیش گرفته‌ایم، ومطالب آن عبارت خواهد بود از بررسی وقایع و اتفاقاتی که در مجلس چهارسالهٔ لهستان از ۱۷۸۸ تا ۱۷۹۲ روی داده؛ بدیهی است که بحث ما به‌صورتی خلاصه و فشرده بیان شده، وزمینه ومقدمات قبلی بروزآن وقایع و اتفاقات‌نیز نشان داده شده است. ولی‌برای‌اینکه عذر این اختصار وعبورسریع‌ازوقایع را ازلهستانیهاخواسته باشیم، می‌توانیم‌بگوییم که دراین کتاب وقایع و اتفاقات همهٔ کشورها به‌همین گونه بررسی شده است، زیرا بنای ما درتألیف حاضر آن بوده است که اتفاقات انقلابی هر کشور را درنیمهٔ دوم قرن هجدهم یکجا به‌قالب‌تاریخ عمومی و مطالعهٔ کلی اضطرابات سیاسی جهان مغرب بریزیم نه آنکه نهضتها و انقلابات کشورها را یکی یکی و به‌تفصیل بیان کنیم.

لهستان، نخست به‌صورت سرزمینی‌نمایش داده شده‌که نظام‌اشرافیت‌برآن غالب‌بوده است. سؤالی که در مورد آن پیش می‌آید، همچنانکه در مورد انقلاب امریکا درفصل هفتم ازآن گفتگو شد، این است که آیا انقلاب ۱۷۹۱ لهستان انقلابی علی‌الاطلاق بوده‌است؟ و اگرپاسخ‌این‌سؤال مثبت باشد جهت سیراین‌انقلاب چه بوده است؟ ودرسی راکه ناظرین سایر کشورها مانند برك درانگلستان و انقلابیون درفرانسه و زمامداران پروس و لهستان

خواسته‌اند از آن بیاموزند چه بوده است؟

ژان ژاك روسو ازلهستان در۱۷۷۱ درسهایی گرفت. نویسندهٔ کتاب‌قرارداداجتماعی، با توجه به‌اوضاع مملکتی‌که جنگ داخلی‌آن را تحلیل‌برده ودولت روس آن رابرانداخته وگرفتار تقسیم نخستین خود میان دودولت شده بود، بنابه خـواهش پاره‌ای وطنپرستان لهستانی تشخیص خود را دربارهٔ موقعیت آنان ابرازکرده است. روح محافظه کاری‌که در نظر مشورتی روسو وجود داشته، غالباً خاطر نشان شده است. از این قبیل «به‌این ماشین بیمطالعهٔ کافی و تهیهٔ قبلی دست نزنید.» و یا «با تغییرات ناگهانی دشمنان داخلی مملکت را چند برابر نسازید، و در اقداماتی‌که برای انجام اصلاحات بـه‌جای می‌آورید، مراقب باشید آزادیهایی راکه دارید از دست ندهید.» معذلك تشخیص وی تا ریشهٔ موضوع پیش می‌رفت. نظر وی این بودکه مایهٔ اصلی اضطراب احوال لهستان آن است‌که در آن ثباتی حکمفرما نیست و قدرت ثابتی برای ایستادگی دربرابر فشارها ورخنه ونفوذهای ازخارج در آن وجود ندارد. بنابراین آنچه لهستان بدان نیازمند می‌باشد، داشتن قدرت اخلاقی مخصوص خود می‌باشدکه متکی به‌وجدان عمومی یا خواست مردم باشد و «دستگاههایی ملی،که اصالت و صفات جبلی وسلیقه‌ها و رسوم و آداب مردم آن را تشکیل دهد،ومردم رابه‌همان حال‌ووضعی که‌هستند، نه‌به‌وضعی دیگر، مرتب سازد وبه‌آنان حرارت‌وطندوستی بدهد، و برپایه‌ای از اخلاق و عادات استوارگرددکه بـرانداختن آنها ممکن نباشد»، از واجبات اجتماعی لهستان می‌باشد. وی‌ازتقسیمات طبقاتی درلهستان ابراز تأسف‌کرد،زیرا در آن تقسیمات شهریها «به‌هیچ» شمرده می‌شدند، و روستاییان«از هیچ هم‌کمتر»؛وآزادی تدریجی و داخل ساختن‌بردگان‌کشاورز را درعداد انسانها لازم می‌شمرد. نابرابری ثروت میان نجبای توانگر ونجبای تهیدست به‌نظر وی برروی‌هم بسیار زیاد می‌آمد.روسوعملاً روی سخنش منحصراً با نجبا،که یگانه طبقهٔ سیاسی‌کشور بودند، بود، ومی‌کوشید پیامی اساسی برای آنان بفرستد. اگرفقط طبقهٔ‌نجبا امری را به‌صورت خواستهٔ عمومی‌دربیاورند وپاره‌ای مزایای اخلاقی و مدنی ـ از قبیل احترام به‌یکدیگر، به‌صورت افرادی مساوی، و میل به‌حمایت از هم وپشتیبانی ازکشورشان به‌عنوان وسیلهٔ آزادی خویش ـکسب‌کنند در این صورت لهستان ممکن است نجات حاصل‌کند.

جان ادمز نیز از اوضاع لهستان درسی گرفت. هنگامی‌که درلندن، در سال۱۷۸۷، کتاب دفاع از قوانین اساسی ایالات متحدهٔ امریکا را می‌نوشت و دربارهٔکلیهٔ جمهوریهای معروف دورهٔ قدیم و دورهٔ‌قرون وسطا ودورهٔ جدید مطالعه می‌کرد، به«جمهوری‌سلطنتی» لهستان رسید، و در این جمهوری دلایل فراوانی برتأیید اصول عقاید خویش‌یافت.موقعی که مطلع شد در لهستان یکی از «محترمین» درازای کشتن یك نفر روستایی فقط پانزده

لیره جریمه پرداخته است، به‌وحشت افتاد. لهستان که سلطنتی ضعیف داشت، برادمز ثابت کرد که آسایش مردم در داشتن پادشاهی با قدرت است، «مقصودش از پادشاه قاضی نهایی امور کشور بود که قوهٔ مجریه منحصراً درید قدرت وی باشد». به‌عقیدهٔ وی حکومتی که در آن، سه‌قوهٔ مستقل از هم وجود نداشته باشد یا به‌صورت استبداد سلطنتی درخواهد آمد و یا به‌صورت حکومت اشراف ـ چنانکه درلهستان ملاحظه شده است؛ ودرحکومت اشرافی «طبقهٔ نجبا مردم را از هستی می‌اندازند، و وقتی با اسبها و سگهای شکاری و بندگان خود درجایی حضور یابند، پادشاه را از اثر می‌اندازند، به همان آسانی که گوزنی را شکار کنند.»

به‌عقیدهٔ روسو کشوری که‌دارای تعاون‌اخلاقی یا پایهٔ مشترکی برای وفاداری‌نسبت به‌آن نباشد برباد می‌رود؛ و، بنابر عقیدهٔ ادمز، کشوری که فقط یك طبقه برآن حکم براند وحکومت آن قدرت اجرائیه نداشته باشد، فرو می‌ریزد. اغلب مورخان باعقایداین‌دوتن موافق بوده‌اند.

جمهوری اعیان

لهستان در ۱۷۸۸ مانند جمهوری هلند در زیر لوای قانونی‌اساسی به‌سرمی‌برد که دولتهای خارجی آن را «تضمین»کرده بودند. در هردومورد مقصود ازتضمین دول‌خارجی این بود که آزادیهای قدیمی و طبقات عالیهٔ موجود درکشور را حفظ نمایند. قانون‌اساسی لهستان، که دولت روس پس از تقسیم اول لهستان آن را تضمین کرد، در اصل همان‌قانون اساسی قدیم لهستان بود که طی مدت دوقرن تکمیل شده بود. ترتیبات اجتماعی‌وحکومتی، و به‌عبارت اخری قانون اساسی این دوکشور جز ازجهت سابقه، مدت وسیمای اشرافیت، و وابستگی آنها به‌حمایت خارجی از جهات دیگر دردوقطب مخالف قرار داشتند. زیرادر ایالات متحدهٔ هلند طبقات ممتاز اهالی شهرها بودند وهلندیها در حوزهٔ تمدن غربی بیش از سایر ملل تجارت پیشه بودند ولی لهستانیها از این حیث در درجهٔ آخرقرارداشتند.

جمهوری لهستان، که سرپرست آن پادشاهی انتخابی بود، مرکب از دوقسمت‌بود. یکی «کشور پادشاهی لهستان» یا لهستان خاص، و دیگری امیرنشین لیتوانی در مشرق. در سالهای دههٔ نهم قرن هجدهم این دوقسمت مجموعاً بالغ بر ۸،۰۰۰،۰۰۰ نفر یعنی تقریباً به‌اندازهٔ انگلستان جمعیت داشت. میزان متوسط جمعیت آن در هرکیلومترمربع، یا به‌اصطلاح درجهٔ تراکم جمعیت آن، ثلث انگلستان و فرانسه بود. قریب ۷۲۵،۰۰۰نفر از این جمعیت خانواده‌هایی بودندکه، به‌زبان فرانسه و انگلیسی، از روی مسامحه‌وسهو

«نجبا» ترجمه شده است. قریب ۵۰۰،۰۰۰ نفر طبقات شهری را تشکیل می‌دادند، ولی در این طبقات شهری ۹۰۰،۰۰۰ نفر یهودی‌که اغلبشان در شهرهای بسیار کوچك و یا در روستاها به‌کسب و کارهای بسیار جزئی می‌پرداختند به‌حساب نمی‌آمدند. هرچند تمایل تاریخنویسان جدید لهستان براین است که‌طبقهٔ شهریها را از ملت لهستانی به‌شمارآورند، ولی عموماً قبول دارندکه گروه عمده‌ای‌از این طبقه‌آلمانی‌زبان بودند وخودرا ازمهاجرین آلمان می‌دانستند؛ و گروهی معدودتر از شهریان یونانی یا ارمنی بودند، وچون یهودیان به‌زبان‌یدیش[1]،حرف می‌زدند وجدا ازسایرین ویا درمحلات مخصوص‌به‌خودو بامحدودیت‌هایی چند زندگانی می‌کردند، طبقات مختلف آنان که همردیف با طبقات شهری اروپای غربی می‌شدند، به‌علت اختلاف زبان و مذهبشان با سایرین، احساسات وحدت ملی در میان آنان تکامل حاصل نمی‌کرد. شهر ورشو به‌سرعت توسعه می‌یافت و جمعیت‌آن میان سال ۱۷٦٤ و ۱۷۹۱ از ۳۰،۰۰۰ نفر به‌۱۲۰،۰۰۰ نفر افزایش حاصل‌کرد؛ اما اغلب نقاط دیگر آبادیهایی‌کوچك بودند وجمع ساکنان پنجاه تا از بزرگترین آبادیها ازحیث عده کمی بیش از شمارهٔ افراد نجبا می‌شد.

سه‌ربع جمعیت لهستان را روستاییان تشکیل می‌دادندکه اغلبشان، مانند روستاییان امپراتوری هاپسبورگ و روسیه، از طبقهٔ بردگان‌کشاورز بودند. درلهستان هم، ماننددو کشور هاپسبورگ وروسیه ودرواقع به‌وضعی شدیدتر، تودهٔ اهالی مملکت رعایای‌اربابان خود بودند نه‌اتباع پادشاه. بنابرآنچه‌که دریك‌کتاب حقوقی لهستان مربوط به‌سال ۱۷٤۲ نوشته شده، «نجبا نسبت به‌رعایای خود،که جزء املاك محسوب می‌شوند، دارای حق زندگانی ومرگ می‌باشند؛ درست مانند غلامها در دورهٔ رومیان قدیم.» هرچندباورکردن این امر دشوار است، ولی می‌توان‌فرض‌کردکه درلهستان وصلت خانوادگی میان شهریها وروستاییان، که درفرانسه بسیارجاری‌بود، به‌ندرت‌صورت می گرفته،زیرا ساکنان‌روستاها، که‌بردهٔ‌کشاورزی‌به‌شمارمی‌رفتند،درانتقال‌به‌شهر آزادی‌نداشته‌اند، خاصه‌که‌زبان‌مخصوصی هم داشته‌اند.

جدایی سختی‌که میان شهر و روستا وجود داشته و امکانپذیر نبودن اختلاطشهریها و روستاییان از نظر منافع و افکار، از صفات مخصوصهٔ جامعهٔ لهستانی بودکه تااندازه‌ای در آلمان هم‌وجود داشت. این وضع و حالت یکی از فرقهای اساسی میان جامعه‌های اروپای شرقی از یك سوو جامعهٔ اروپای غربی و امریکای شمالی از سوی دیگربوده‌است؛ ولی همواره باید به‌خاطر داشت‌که‌تفاوتهای نژادی ووجود بردگان‌سیاهپوست‌درقسمتهای

1. Yiddish

از امریکا وضع آنجا را شباهتی به‌اروپای شرقی می‌بخشید.

در لهستان اشخاصی‌که از نجبا شمرده می‌شدند، عده‌شان بسیار زیاد بود و بیش از هشت درصد اهالی را تشکیل می‌دادند. عدهٔ نجبای لهستان حتی از عدهٔ نجبای مجارستان هم زیادتر بود و حال آنکه، به‌طوری‌که در فصل سابق دیدیم، در مجارستان در مقایسه با جمعیت آن شمارهٔ نجبا از طبقهٔ نجبای فرانسه یا طبقهٔ اعیان و اشراف انگلستان بیشتر بود. چون از هردوازده نفر یك نفر از نجبا بود، وعدهٔ نجبا برروی هم از عدهٔ شهریها بیشتر بود و به‌علاوه‌درکلیهٔ جامعه‌ها تودهٔ مردم تاحدودی بی‌نام و نشان می‌مانند، پاره‌ای ازنویسندگان اعیان‌کوچك را به‌منزلهٔ خرده مالکان شمرده وبالنتیجه لهستان قدیم‌رادارای نوعی حکومت دموکراسی خرده مالکان دانسته‌اند. اشتباه این نظریه در آن است‌که ۷۲۵،۰۰۰ نجبای لهستان همه با یکدیگر پیوستگی‌بسیار داشتند و ازسایر طبقات مردم بالمره جدا بودند.

بزرگترین و ثروتمندترین آنان بیست واندی خانوادهٔ اعیان بودند، مانند خانوادهٔ پوتوکی[1]، سزار توریسکی[2]، رادزیویل[3]، وبرانیکی[4]. قدرت عملی ونفوذ این خانوادها در نواحی شرقی و جنوب شرقی‌کشور، یعنی در منطقهٔ روسیهٔ سفید و اوکرائین غربی جاری بوده‌که حتی پس از تقسیم اولی لهستان بازهم زیر نفوذ نجبای بزرگ لهستانی باقی‌ماند. در این نواحی ملاکین بزرگ، که از جهت اصل و نسب و یا از جهت اخلاقی و فرهنگی لهستانی به‌شمار می‌رفتند، اعقاب‌کسانی بودندکه این منطقه را از روسها و تا تارهایاترکها گرفته بودند و در آنجا املاك وسیعه‌ای داشتندکه روسهای سفید یا اوکرائینیها درآنجاها کشاورزی می‌کردند. مثلاً فلیکس پوتوکی املاك وسیعی به‌مساحت بیش از ۱۶،۰۰۰ کیلومتر مربع داشت‌که وسیعتر ازایالت‌کونکتیکت امریکا ویا مساوی نصف خاك‌جمهوری هلند می‌شد. وی دستگاهی دربار مانند داشت، مرکب از ٤۰۰ نفر، و درآمد سالیانه‌اش ۳،۰۰۰،۰۰۰ فلورن لهستانی بود؛ واین میزان‌مساوی‌ثلث درآمد پادشاه لهستان‌می‌شد. بنابراین، سه‌یا چهارنفر از این‌گونه اعیان ملاك می‌توانستند برروی هم بیش از شخص پادشاه درآمد و سربازداشته باشند. این اعیان‌بسان امرا وشاهان‌کوچك زندگانی‌می‌کردند، یعنی‌کاخها می‌ساختند، پذیراییهای پرخرج می‌کردند، مشوق هنر و صنعت مـی‌شدند، به زبان فرانسه حرف می‌زدند، به‌سیاحتهای دور و دراز می‌رفتند، و طبعاً برای خود وامثال خود این حق را قائل بودندکه سیاست خارجی مخصوص به‌خود داشته وغالباًدردربارهای سن‌پطرز بورگ وبرلین یا پایتختهای دیگر حضوریابند.

1. potockis 2. Czartoryskis 3. Radziwills 4. Branickis

با این حال نیمی ازطبقهٔ نجبا یا اصلا ملك نداشتند یا مقدار آن ناچیز بود. بعضی از آنان مالك چند جریب زمین و یك اسب بودند و از سختی زندگانی به‌اصطلاح‌صورت خود را باسیلی سرخ نگاه می‌داشتند و کارهای‌کشاورزی خودشان را شخصاًانجام‌می‌دادند. مسافران می‌دیدندکه این گونه نجبا شمشیری راکه‌نشانهٔ نجابت بوده به‌کمرآویخته‌به‌سوی مزارع می‌روند و در آنجا شمشیرهای خود را به‌درخت می‌آویزند و مشغول شخمزنی یا خاکبرداری می‌شوند. و اما نجبایی‌که ملك یا درآمد یا شغل وحرفهٔ معینی نداشتند، در عدادکارگران و زحمتکشان عادی به‌شمار می‌رفتند، با این تفاوت‌که ازنظر طبقاتی‌برتری خود را داشتند و درنتیجه‌از احترام خانوادگی وشجاعت جسمی وآزادی سیاسی‌برخوردار بودند و براسب سوار می‌شدند (و این خود یکی از درجات نشان نجابت بود)؛ اما ازنظر کار وترتیب زندگانی و نظم درپرداخت قروض‌ارزش و اعتباری نداشتند. پاره‌ای‌ازنجبای لهستانی‌از نتایج تحسین‌آمیز تمدن اروپایی به‌شمار می‌رفتند مانند آدام سزارتوریسکی در نسل بعدی‌این‌خانواده؛ نیمس‌ویکز[1]، شاعروطنپرستی‌که پس‌ازشکست شورش‌کوشچوشکو[2] سالیانی چند در ایالت نیوجرسی امریکا می‌زیست. با وجود این، اکثریت عمدهٔ طبقهٔ‌نجبای لهستان مردمانی خشن و بی‌بندوبار و بیتربیت و دهاتی بودند و همان‌طورکه فلاسفهٔ فرانسوی و ملکهٔ روسیه دربارهٔ آنان می‌اندیشیدند، سخت نادان بودند. این جماعت،که با جهان خارج هیچ‌گونه ارتباطی نداشتند، افق دیدشان محدود به‌روش زندگانی‌خودشان بود و عادت نداشتند با مردمی‌که از طبقهٔ خودشان نبودند به‌صورت برابری رفتارنمایند. اطلاعات سیاسی چندانی نداشتند، ولی می‌خواستند از ناطقین میدان سیاست باشند و از رؤسای قبایل وطوایف خود پیروی نمایند. نجبای فقیر در ملازمت نجبای بزرگ‌زندگانی می‌کردند. اما بزرگ طایفهٔ نجبا یا امیر اعیان اعتبار و درجهٔ اهمیت خود را از روی‌عدهٔ وابستگان و هزاران رعیت برده،که در املاکش کار می‌کردند وگروهی از آزاد مردان نجیبزاده،که شمارهٔ آنان نیز ممکن بود به‌هزاران نفر برسد، حساب می‌کرد و این آزاد-مردان نجیبزاده دور بزرگان طبقهٔ نجبا جمع می‌شدند تا اسباب مزید افتخار اوگردند، در مهمانسرای‌آنان شام بخورند، ودر مواقع اغتشاشات عمومی نیروی سیاسی‌آنان‌را تشکیل دهند.

موقعی‌ادمز به‌جفرسن‌نوشته‌بود «اشراف شما درعصرقدیم‌چموشترین‌حیواناتی‌بودند که درقسمت نظری و درقسمت عملی حکومت پشیزی نمی‌ارزیدند، زیرا اینان مطلقاًحاضر نبودند به‌خود زحمت تبعیت از حکومتی را بدهند.» ادمز مطلب خود رابه‌طورکلی‌نوشته

1. Niemcewicz 2. Kosciusko

بود، ولی نظرش اشاره‌ای اجمالی به‌تاریخ سیاسی لهستان در دویست سال پیش از سال ۱۷۸۸ بود.

لهستان، در پایان‌قرون وسطا، شهرهای رو به‌توسعه و کشاورزانی آزادو مرفه‌الحال مانندکشاورزان اغلب قسمتهای مغرب اروپا داشت. اما نجبای ملاك با تهدید و نیرنگ پیوسته‌امتیازاتی ازپادشاه می‌گرفتند و، چون‌پادشاه برای رد درخواست‌نجبادرطبقهٔ‌شهریها نیرویی نمی‌دید، نمی‌توانست درخواستهای نجبای متنفذ را نپذیرد؛ و به‌این ترتیب طبقهٔ نجبا به‌تدریج اختیارات پادشاه و حقوق طبقات دیگر را از میان برد. کشاورزان لهستانی، مانندکشاورزان قسمتهای دیگر اروپای شرقی، به‌حال بردگی افتادند. هنگامی‌که مجلس مرکزی‌لهستان‌به‌طور قطع در۱۵۰۵ تأسیس یافت، طبقهٔ شهریهاکنارگذاشته شدند و به‌هیچ شهری جز شهرکراکوو[1] حقوق مسلمی برای تعیین نماینده در مجلس داده نشد و چند شهرهم‌که برحسب تصادف و اتفاق توانستند نمایندگانی به‌این مجلس بفرستند، به‌موجب قانون ۱۷۶۸ این‌حق‌ازآنها-به‌استثنای دوشهر دانتزیگ[2] وتورن[3]- گرفته شد. شهریها، که دیگر عنوان طبقه‌ای را درکشور نداشتند، حقوقی راکه در حکومت محلی شهر داشتندنیز از دست دادند، و در برابر تجاوزات قوهٔ قانونگذاری اعیان مالك بی‌یارویاور ماندند؛ چنانکه در ۱۵۶۵ مجلس لهستان بازرگانان محلی را از دخالت در تجارت خارجی ممنوع ساخت، و در ۱۶۴۳ میزان منافع تجارتی آنان را به‌طور عموم به‌هفت درصد و در مورد یهودیان به‌سه درصد محدود گردانید؛ وبالنتیجه شهرهای لهستان رو به ویرانی نهاد.

مالکان عمده و کوچك برروی هم قریب پنجاه مجلس محلی تشکیل دادندکه هریك مخصوص حوزه یا ولایتی از مملکت بود؛ واین مجالس محلی از سال ۱۵۰۰ به‌بعداختیار وضع وجمعاوری مالیاتها ونگاهداری‌نیروهای مسلح را به‌دست خودگرفتند. به‌این‌ترتیب کشور لهستان تبدیل به‌فدراسیون سست بنیادی‌از پنجاه جمهوری‌کوچك نجباگردید. هریك از این‌جمهوریها نمایندگانی به‌مجلس محلی مرکزی‌می‌فرستادند، و این مجالس‌محلی‌دست‌نشانده و مطیع دستورهای بانیان خود بودند. مجلس دیگری به‌صورت مجلس عالی نیز وجود داشت‌که از روحانیون و مأمورین عالیهٔ دربار ترکیب می‌شد. مجلس بزرگ و مخصوص دیگری هم برای انتخاب پادشاه بودکه نجبا عموماً عضوآن محسوب می‌شدند، و در واقع نوعی مجمع عمومی بزرگی بودکه هریك از محترمین‌کشور حق شرکت در آن را داشت وعدهٔ اعضایش عملاً به‌یك صدهزارنفر می‌رسید. همان نجبای عمدهٔ لهستانی گردانندهٔ این اردوهای بزرگ و پرسروصدا بودند و مخارج آن را می‌پرداختند و همواره

1. Cracow 2. Danzig 3. Thorn

به‌پادشاهی که خود انتخاب می‌کردند، موادی را به‌نام موافقتنامه تحمیل می‌کردند ـ موادی‌که آزادیهای لهستان را تـأمین می‌کرد. بـه‌این ترتیب، نظام اشرافیت از تمرکز اقتدارات به‌دست‌شاه‌ازنسلی‌تا نسل‌بعد جلوگیری می‌کرد؛ وهرنسلی،همچنان مانندگذشته، در برابر پادشاه درحصار «آزادی» می‌ماند و این ترتیب با تفاوتهایی شبیه به‌اصول عقاید جفرسن یا تامس پین بود.

بزرگان و اعیان مایل نبودندکه مجلس ملی هم صاحب قدرتی باشد و می‌خواستند این دستگاه هم مانندپادشاه قدرت واختیاری نداشته‌باشد. ازاین‌رو، ترتیباتی فراهم‌ساختند که برای پوچ‌کردن قدرت مجلس حق معروف به‌آزادی رد قوانین را،که از ۱۶۵۲عادتی در روش قانونگذاری لهستان شده بود، تکمیل نمایند. ترتیبی‌که اندیشیدند این بودکـه هرنماینده‌ای درمجلس‌مرکزی،که‌درواقع نمایندهٔ‌مجلس محل بود (وعملاً مظهرخواسته‌های نجبای بزرگ محل‌خویش به‌شمار می‌رفت)، می‌توانست درمجلس مرکزی برپا خیزد و با اصطلاحات لاتینی بگوید «من این را نمی‌خواهم و من این را رد می‌کنم.» ادای این‌جمله نه تنها قانونی راکه مطرح بود مسکوت عنه می‌ساخت بلکه باعث انحلال خود مجلس‌هم می‌شد. چنانکه ازپنجاه وپنج مجلسی‌که میان سالهای ۱۶۵۲ و ۱۷۶٤ تشکیل‌یافت،چهل وهشت تای آنها بدین صورت دلبخواهانه به‌دست اقلیتی یا در واقع به‌خاطر منافع فردی منحل شدند. بنابراین تشکیلات حکومت سخت میانتهی بود.

کونوپکزینسکی[1]، دانشمند لهستانی، درمطالعه وتحقیقی‌که دربارهٔ آزادی‌ردقوانین کرده، نکاتی را استخراج نموده‌که نظریهٔ اساسی دربارهٔ این حق و تاریخ حکومت مردم‌را برخود روشن می‌سازدکه، باوجود فشرده بودن‌مطالعاتش، این حق را موجه شمرده‌ومحلی از اعراب برای آن درست‌کرده است. به‌نظر وی آزادی رد قـوانین در واقع مظهر اصل اتفاق آراست، و یامنکرشدن حکومت اکثریت در مجالس مشورتی است.کونوپکزینسکی این معنی را،که فراموش‌کردنش آسان است، به‌خاطر ما می‌آوردکه این حق از پدیده‌های مغز پیچیدهٔ انسانی می‌باشد و ازچند مقدمه برخاسته است: نخست اینکه‌آرا رامی‌شمارند، بدون اینکه هویت واهمیت رأیدهنده را ارزیابی‌کنند و در نظر بگیرند؛ معنی این روش‌آن است‌که‌کلیهٔ آرا یکسان تلقی می‌شوند. بنابر ترتیباتی‌کـه هنگام بحث و مشورت متداول است، به‌دنبال هرمشورت و بحث رأیگیری به‌عمل می‌آید واز این رأیگیری چیزی‌به‌دست نمی‌آید، جز احساس مبهمی از نتیجهٔ جلسه یا اتفاق آرای ظاهری وسطحی رأیدهندگان، که در آن مسئولیتها روشن نگردیده و برروی اختلاف عقاید وآرا مـوقتاً سرپوشی نهاده

1. Konopczynski

می‌شود فقط برای اینکه بعدها در فرصت مناسبی بروزکند. در این احوال نوعی حزب، اعم‌از احزاب شخصی‌یا سیاسی یا مذهبی یااقتصادی،لازم می‌آیدکه‌بخواهند سالیانی چندبا هم کار کنند و تصمیماتی اخذ کنند، و جلو سقوط خود را بگیرند. بنابراین، بهتر است تشکیلات مردم استقرار و ثباتی داشته‌باشد، زیرا اگرمخالفان‌اوضاع به‌سادگی‌کنارگذاشته شوند و یا درعین اینکه در میان مردم‌کشور زیست می‌کنند چنان خود را از فعالیتهای اجتماعی پس بکشندکه اثرونمودی از آنان دیده نشود، هیچ‌گاه روحاً تابع مقاصداکثریت نخواهند بود و همچنین اکثریت نخواهد دانست چگونه حکومت‌کند. در این حال وجود قوهٔ مجریهٔ نیرومندی مفید است زیرا در این حال موضوع حکومت اکثریت دیگر وجود ندارد واقلیتهامجبورندتصمیماتی‌راکه‌گرفته می‌شود، بپذیرند. دوم اینکه‌اشخاصی‌که بنابر حقوق مخصوصهٔ خود ارباب مردم هستند، یعنی مالکیت اراضی را با اتباع مخصوص خویش دارند، مایل نیستند تابع اکثریتی باشند ولواینکه این اکثریت را همردیفان خود آنان تشکیل داده باشند و حکومت اکثریت همواره در طبقات متوسط مردم معقولتر بوده است تا درطبقات عالیه.

این اوضاع واحوال‌کمابیش در لهستان پدید آمده بود. زیرا نجبای لهستان‌به‌احدی کرنش نمی‌کردند وآزادی‌فقط دردفاترسالنامه‌های لهستانی حکومت می‌کرد واصل‌مساوات وبرادری فقط امری‌ظاهری بود زیرانجبای لهستانی قانوناً حقوق مساوی داشتندویکدیگر را «برادر» می‌خواندند. لهستانیها حکومتهای مستبدهٔ سلطنتی را،که درکشورهای مجاور آنان بود، به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریستند وپیوسته خودرا برضد «استبداد» آماده‌نگاه‌می‌داشتند و، با تعصب تمام، «قراردادهایی» راکه با پادشاهان خود داشتند مراقبت می‌کردند.مانند انگلیسها به‌فضایل نیاکان خویش وخردمندانه بودن قانون اساسی خود تفاخر می‌کردند. دوست داشتند جمهوری خود را با بهترین ادوار جمهوریهای یونان و روم مقایسه‌بکنند. نماینده‌ای که حق خود را دربارهٔ رد قوانین اعمال می‌کرد، مظهر دلیری مردم شمرده می‌شد؛ و آزادی لهستانیها، هرچندکه براساس ارباب ورعیتی استوار بود، از جهت‌صفات اصلی خود از آزادی یونانیان قدیم بیشتر بود.

عملاً برای‌ترضیهٔ خاطراین وآن زمینهٔ‌کمتری‌وجود داشت؛ بالنتیجه ترتیبات‌حکومتی لهستان،که آن را آزادی طلایی می‌نامیدند «عبارت بود از قدرت مطلق طبقهٔ واحد در درجه‌ای‌که نظیر آن در هیچ‌کشور اروپایی دیده نمی‌شد.» زیرا آنچه درقرن هجدهم عادت جاری‌شمرده می‌شد این بودکه اشراف مالك از امتیازات عالیه‌ای برخوردار می‌شدند؛حال آنکه درکشورهای دیگر اروپای شرقی اشراف مزبور در زیر حمایت پادشاهان بربردگان کشاورز حکمروایی داشتند. در انگلستان، وچندی هم در سوئد، این طبقه حتی خودتحت

حکومت پادشاهان بودند. اما در لهستان چون طبقهٔ نجباکلیهٔ دستگاههای حکومتی را در انحصار خویش داشتند، نه می‌توانستند حاکم مطلق برامور باشند و نه خود تحمل‌تبعیت از حکومت را داشتند؛ و نتیجه آنکه دولت مرکزی به‌صورت سایه‌ای از حکومت بود نه خود آن. چنانکه ارتش لهستان دراواسط قرن هجدهم عبارت بود از ۲٤،۰۰۰ سربازکه غالباً سواره نظام‌بودند. مقدار مالیاتهایی‌که جمعآوری می‌شد، اندك بود. گفته‌اندکه درآمد دولت جمهوری لهستان در ۱۷۵۰ یك سی‌ام در آمد دولت روس و یك هفتاد و پنجم درآمد دولت فرانسه می‌شد. در دههٔ نهم قرن هجدهم، پس از اصلاحاتی که در مالیاتها صورت‌گرفت، جمع درآمدهای دولت لهستان تازه‌به ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ فرانسوی رسید، وحال آنکه در همان سالها درآمد دولت روس ۱٤۰،۰۰۰،۰۰۰ و درآمد دولت فرانسه ٤۳۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره بود.

در لهستان هم مانند سوئد در دورهٔ عصر آزادی نجبای بزرگ در رقابتهایی‌که‌باهم داشتند، به‌آسانی از دول خارجی استمداد می‌کردند. عده‌ای از نجبا هواخواه دولت روس بودند وعده‌ای دیگر طرفدار دولت ترك عثمانی یاسوئد یا فرانسه. دولتهای خارجی، برای اینکه در مجلس لهستان آرا را به‌نفع سیاست خود تغییر دهند، به‌نجبا پول مـی‌دادند، و رجال عمدهٔ لهستان این پولها را درآمد عادی خود می‌دانستند. در نتیجه مجلس لهستان میدان مداخلات بین‌المللی شده بود و در بسیاری از دفعاتی‌که نمایندگان حق رد قوانین را به‌کار بردند، به‌علت گرفتن رشوهٔ خارجی بود. مشهورترین این نوع مداخله مربوط‌به جلساتی بودکه نجبا به‌انتخاب پادشاه می‌پرداختند. از هنگامی‌کـه دولت روس، از زمان پطرکبیر، بنای دخالت در سیاست اروپا راگذاشت، متنفذترین دولتها در لهستان‌گردید. در ۱۷٦٤ مجلس لهستان یکی از نجبای لهستان را، به‌نام ستانیسلاس پونیاتوفسکی[1]، به پادشاهی برگزید و مانندکلیهٔ مواردی‌که این انتخاب را می‌کرد، دقت تمام را دربارهٔوی به‌کار برد و انواع ضمانتها را برای‌آزادی ملی ازاوگرفت. ستانیسلاس، که قبلاً دوستدار کاترین ملکهٔ روسیه بود، هنوز هم تحت‌الحمایهٔ وی قرار داشت، و بنابرمیل ملکهٔ‌روسیه به‌پادشاهی لهستان رسید. وی پادشاهی فیلسوفمشرب و وطنخواه بودکـه بـه‌خوبی علت اضطرابات‌کشور خویش رامی‌دانست، وازبسیاری از طرحهای اصلاحی هواخواهی‌می‌کرد؛ ولی از آنجاکه مدتی درروسیه به‌سربرده بود، از قدرت عظیم امپراتور روس‌کاملاً آگاهی داشت و مشکلاتی راکه برای وادار ساختن نجبا به‌ایجاد تغییر و تحولی در طرز حکومت کشور در پیش بود به‌خوبی می‌دانست زیرانجبای لهستان بودندکه از طرز حکومت‌کشور

1. Stanislas Poniatowski

استفاده‌های شایان می‌بردند. هرسه مرتبه تقسیمی که درکشور لهستان به‌عمل آمد، در دورهٔ سلطنت او واقع گردید. تقسیم اول که در ۱۷۷۲ عملی شد و دربارهٔ آن دراینجا بیش از این گفته نخواهد شد، نتیجهٔ طبیعی ضعف لهستان در برابر تجاوزات دودولت پروس و روس بود. اما تقسیم دوم و تقسیم سوم این کشور ساده‌تر انجام گردید.

ضربهٔ روحی تقسیم اول باعث شدکه نوع تازه‌ای از احساسات سیاسی به‌سرعت در کشور به‌وجود آید ــ این احساسات جدید از اواسط قرن هجدهم نمایان گردید ــ. بیان دقیق و جامع اثراتی که تحول اجتماعی و علائق نوظهور انگیزهٔ افکار نوین در لهستان شد، دشوار است. تاریخنویسان لهستانی درسالهای اخیر دربارهٔ این‌دوره، تحقیقات و تتبعات کاملی کرده‌اند. کاری راکه اینان انجام داده‌اند، با مقیاس معمول درکشورهای آزاد غرب، به‌نظر من بهترین تحقیقات تاریخی است که درکشورهایی که درنظام مارکسیستی به‌سرمی‌برند رسماً اجازهٔ اقدام به‌آن داده شده است.

درتاریخنویسی مطابق اصول مارکسیسم در عالم تاریخ هیچ گونه اتفاق مهمی بدون وجود طبقهٔ متوسط ثروتمند یا، به‌قول پیروان اصول مذکور، «بورژوازی» رخ نتوانداد و از این‌رو نویسندگان جدید تاریخ لهستان در نوشته‌های خود به‌تحولات طبقهٔ متوسط ثروتمند هم اشاره‌کرده‌اند. مثلاً نوشته‌اندکه چگونه شهرورشو در ظرف سی‌سال پس از ۱۷۶٤ وسعتش چهار برابر گردید. و حال آنکه توسعهٔ شهر دلیل قاطعی برای ترقیات اقتصادی درقرن‌هجدهم به‌شمار نمی‌رفته‌است، چنانکه شهر پالرم از شهرلیون، که‌ازمراکز صنعتی فرانسه بود، بزرگتر بود و شهردوبلن دوبرابر منچستر، مرکز صنعتی انگلستان، بود؛ ولی نمی‌توان انکارکردکه برشمارهٔ شهریهای لهستان، که صاحب ثروتی شده بودند، پیوسته افزوده می‌شد. معذلك مکتب جدید تاریخ لهستان براین نکته اصرار می‌ورزد که معمولاً همان نجبای مالك نقش طبقهٔ متوسط ثروتمند «بورژوازی» را داشته‌اند. زیرا در لهستان طبقهٔ نجبا بودندکه وسایل تولید را در اختیار داشتند. به‌این ترتیب که حقوق مالکیت خود و استفاده از کاراجباری کشاورزان را به‌کار می‌انداختند تا دربازار اقتصادی کشور منافع بیشتری ببرند و این منافع را اکثراز راه توسعه‌دادن به‌زراعت یابهره‌برداری ازمعادن و ثروت جنگلی، که در املاك خود داشتند، به‌دست می‌آوردند. تولید عمده‌ای از محصولات کشاورزی و مصنوعات در لهستان نبود مگراینکه دردست نجبا باشد؛وچون نجبا عموماً، حتی آنهایی که فعالیتهای اقتصادی داشتند، قسمت عمدهٔ درآمدشان را برای تهیهٔ مواد مصرفی خرج می‌کردند تا بتوانند زندگانی پرجلالی به‌سبك زندگانی اروپای غربی برای خویش ترتیب دهند و یا در راه حفظ و حمایت‌دار و دستهٔ سیاسی خود به‌کار می‌بردند، سرمایه‌ها برای‌تولیدات‌اقتصادی مهمتر به‌کندی گرد می‌آمد. با وجود این‌عده‌ای

از نجبای لهستانی با بازرگانان و بانکداران و سایر طبقات شهری به‌تشکیل شرکت پرداختند، و حتی مقدماتی فراهم می‌ساختند که در قوانین ملکی تغییراتی داده شود تا شهریها هم حق خرید و داشتن ملك شخصی را به‌دست بیاورند. از این‌رو بود که قیمت املاك ترقی کرد و نقل و انتقال آنها آسانتر شد. از طرف دیگر، سرمایه‌داران شهری، به‌وضعی که درلهستان وجود داشت، عبارت بودند از شهریانی که می‌خواستند صنایع جدید را راه بیندازند، و در این مقصود خویش آنان نیز مانند نجبا تا حدودی به‌استفاده از کار اجباری رعایای خود اتکا داشتند. مکتب جدید تاریخ لهستان نیز به‌این نکته پی‌برده است که شورشهای لهستان بیشتر درمیان بردگان کشاورز بوده‌است تا میان خدمه و نوکران طبقات شهری. در تاریخشناسی امریکا همین وضع به‌رضایت یا شورش بردگان سیاهپوست پیش از سال ۱۸۶۱ نسبت داده شده است، و با ملاحظهٔ کلیهٔ جهات قضیه تقریباً به‌این نتیجه می‌رسیم که قیامهای پراکندهٔ بردگان کشاورز خیلی بیش از آن وسعت و عمومیت داشته است که بتوان از کتب و آثار بسیاری از تاریخنویسان جمعآوری کرد. معذلك در لهستان، حتی در ۱۷۹٤، قیام تودهٔ مردم به‌آن شدت که در روسیه به‌رهبری پوگاچف در ۱۷۷۳ روی نمود یا در فرانسه در انقلاب ۱۷۸۹ مشهود افتاد و یا در مجارستان وحتی در بوهم در همین اوقات رخ داد، نبود. زیرا اولاً شهریهای لهستان رهبری دهقانان را به‌دست نمی‌گرفتند؛ ثانیاً شهریها و دهقانان روابط مشترکی باهم نداشتند؛ ثالثاً شهریهای لهستان در قرن هجدهم ضد اشرافی سرسخت نبودند؛ رابعاً عده‌ای از نجبا واردکارهای تجارتی وصنعتی شدند و سرمایهٔ خود ـ را در این امور به‌کار انداختند؛ خامساً سرمایه‌داری در لهستان باپیوند نوعی نظام ارباب و رعیتی روی به‌تکامل نهاد ونسبت به‌کارگران همان رفتاری را می‌کرد که از دورهٔ بردگی کشاورزان به‌جای مانده بود؛ سادساً کلیهٔ این امور برای تاریخ لهستان و اروپای شرقی و نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی در قرن بیستم این منطقه اثر قاطع داشته‌اند و از جملهٔ مسائلی هستند که تاریخنویسانی که پایبند روش مارکسیسم نیستند، می‌توانند در این زمینه‌ها با مکتب جدید تاریخ لهستان همکاری کنند.

برلهستان نیز، مانند سایر کشورها، تأثیرات عصر روشنفکری هم از ناحیهٔ خود لهستانیها و هم از خارج به‌عمل آمد. اقدام پاپ در انحلال جمعیت مذهبی یسیوعیون در لهستان هم مانند سایر کشورهای کاتولیکی مذهب، مخصوصاً فرانسه، موجب اصلاحات عمده‌ای در تعلیمات عمومی شد. کمیسیون آموزش و پرورش، که در ۱۷۷۳ در لهستان به‌وجود آمده بود، نخستین وزارت آموزش و پرورش لهستان نامیده شد. این وزارتخانه برنامه‌های نوین تعلیماتی را درآموزشگاههایی که ازدست یسیوعیون گرفته شده بود، اجرا کرد، و مقصد این برنامه‌ها، که تقسیم اول لهستان به‌آن ضرورت بیشتری بخشید، این بود

که به‌عوض تعلیمات ادبی قدیمی و مسائل نظری امور مربوط به‌زندگانی اجتماعی را به مردم بیاموزند و آنان را به‌صورت افراد مملکتی‌که شخصیت و مسئولیتی در خوداحساس کنند در بیاورند. هوگوکولوناتی دانشگاه‌کراکوورا به‌شکل نوین روزدرآورد و این‌جمله ازوی می‌باشدکه‌گفت «مهاجرانی از جمهوری افلاطونی لازم نداریم»؛ نظرش این بودکه به‌جای تعلیمات فلسفی ونظری به‌دانشجویان کارهای‌عملی‌که مربوط به‌مسئولیتهای‌عمومی باشد، بیاموزد. یسیوعیون در روش تعلیماتی خود نوعی از اتحادیهٔ دانشجویان دانشگاه آکسفرد انگلستان راپیروی می‌کردند، به‌این‌معنی‌که تمرین ومشق پارلمانی به‌دانشجویان می‌دادند تا جوانان بدانند چگونه در مجلس لهستان با یکدیگر رفتار نمایند، و به‌خصوص چگونه حق رد قوانین را به‌صورتی جالب به‌کار ببرند. اما اصلاحطلبان لهستان اینک دریافته بودندکه حق رد قوانین یکی از موجبات عمدهٔ ضعف لهستان است، و در مدارس جدید، مانند مدرسهٔ عالی نجبا در ورشوکه در آن بسیاری از رهبران انقلابی نسل جدید تربیت شدند، حق رد قوانین از برنامهٔ عملی تحصیلات جوانان حذف گردید.

در دههٔ نهم قرن هجدهم کتابهای بکاریا، فیلانژیری[1]، ادم سمیث، لاك، بلکستون، ولتر، دیدرو،روسو، مونتسکیو،مابلی، وکوندیاك[2] به‌زبان لهستانی ترجمه شدودرلهستان به‌خوبی شناخته و معروف‌گردید. سازمان فراماسونری نیز وسیلهٔ ارتباط لهستانیها باملل دیگر شد، و مشاوران مختلف ستانیسلاس، در امر اصلاحات، مانندگلایر[3] سویسی و پیاتولی[4] ایتالیایی از اعضای‌آن سازمان بودند. این جمعیتهای خارجی وخواندن کتابهای خارجی موجب تشکیل خمیرمایهٔ سیاسی و فکری در لهستان شدند. اما این نظر راکه انقلاب لهستان رااعضای فراماسونری وفلاسفهٔاروپایی موجب‌گشتند، باوجودآنکه‌بسیار گفته شده است، به‌آسانی نمی‌توان پذیرفت. زیرا تجربه نشان داده بودکه هیچ یك از فراماسونهای خارجی ازانقلاب لهستان پشتیبانی نکرده‌اند، ونفوذ عقاید روسوهم‌درجهت عکس انقلاب به‌کار می‌رفت. مثلاً ویل‌هورسکی[5]، یعنی آن مرد وطنخواه لهستانی‌که روسو را وادارکردکتاب خاصی‌برای‌لهستان بنویسد، دوپسر داشت‌که یکی‌ازآن‌دوطرفدار قانون اساسی ۱۷۹۱ بود، و دیگری در این عقیده با او مبارزه می‌کرد؛ ولی هردو، با صدای رسا،فریادمی‌کشیدندکه‌پیروعقاید واقعی روسوپدرخود هستند. ازنظریهٔ مونتسکیو درباب تفکیك قوا، هردودسته‌ای‌که در لهستان وجود داشت هواخواهی می‌کردند. زیرا دستهٔ طرفداران روش قدیم این نظریه را موجب جلوگیری از نیرومندی و استبداد پادشاه

1. Filangieri 2. Condillac 3. Glayre 4. Piattoli
5. Wielhorski

می‌دید، و دستهٔ اصلاحطلبان آن را مایهٔ نیرومند شدن قوهٔ مجریه می‌دانست. در سایر کشورهای اروپا هم اصول عقاید مونتسکیو مقبول طرفداران اشرافیت و تشکیلات‌اساسی مملکتی و مجالس موجود، مانند مجالس مجارستان و پارلمانهای فرانسه و مجلس عوام انگلستان، بود. چنین به‌نظر می‌رسدکه نظریهٔ مونتسکیو درلهستان راه‌حلی برای سلطنت طلبان وکسانی به‌شمار می‌رفت که می‌خواستند اصلاحات مملکتی را از راه تعدیل نیروی اشراف درمجلس لهستان عملی سازند.

نخستین روزنامهٔ لهستان در ۱۷۶۳ پا به‌عرصهٔ انتشارگذاشت و درسال ۱۷۸۹عدهٔ روزنامه‌ها و مطبوعات ادواری به‌دوازده نشریه رسید،که غالبشان به‌زبان فرانسه برای هیئت نمایندگان سیاسی و لهستانیهای بین‌المللی منتشر می‌شدند. اولین تماشاخانهٔعمومی در ورشو در۱۷۶۵تأسیس‌گردیدبه‌طوری‌که دیگرتماشای نمایشها منحصر به‌تفریحات‌خاصهٔ خانواده‌های‌اشرافی نبود.کوششها واقداماتی درراه نوساختن‌واصلاح زبان‌لهستانی به‌عمل آمد، و استعمال زبان لهستانی‌به‌جای زبانهای‌لاتینی وآلمانی وفرانسوی روزبه‌روز رواج بیشتر می‌یافت. چنانکه در۱۷۸۲کتابی تدوین شد مشتمل بر لغات و اصطلاحات لهستانی دربارهٔ صنعت ذوب‌آهن دربیست سالی که از۱۷۷۲ گذشت، ۱۰۹ کتاب به‌زبان لهستانی مخصوص‌کشاورزی انتشار یافت‌که درآنها گاهی حتی‌مسائل دامنه‌داری‌از قبیل بازار آزاد خرید وفروش‌املاك وآزاد شدن‌کارگران روستایی‌مورد بحث قرار می‌گرفت. در دههٔ نهم قرن هجدهم‌کتابها و رسالات مربوط به‌مسائل سیاسی مورد توجه عمومی قرارگرفت. چند فقره‌اصلاح ضمنی پیش‌از ۱۷۸۸ جامهٔ عمل‌پوشید ازقبیل‌اینکه: اربابها حق مجازات‌اعدام را دربارهٔ بردگان ازدست دادند؛ و شکنجه قضائی و جرم جادوگری الغاگردید. درنتیجه، به‌جای‌گفتگوهای قدیمی در اجتماعات روستایی، افکار عمومی تازه‌ای دربارهٔ مسائل‌جدید به‌ظهور رسید.

دوسخنگوی رهبرروشنفکران‌لهستانی‌ستانیسلاس ستاسزیك[1]وهوگوکولوناتی‌بودند. ستاسزیك،که یکی از ثروتمندان بود، در ۱۷۸۵کتابی منتشرکردکه‌کثیری از مردم آن‌را خواندند. وی در این‌کتاب نظر دادکه، به‌جای سلطنت انتخابی، سلطنت موروثی برقرار شود؛ حق رد قوانین نمایندگان الغاگردد؛ براقسام و میزان مالیاتها افزوده شود؛ ارتش نیرومندتری تشکیل یابد؛ و توسعهٔ صنعتی و آزادی بردگان نیز مورد تأکید قرارگیرد. کولوناتی از خانوادهٔ نجبای‌کوچك بود، تحصیلات علوم دینی داشت، به‌عنوان مصلح دانشگاه‌کراکوومعروف‌گشته،واینك‌به‌مقام رهبرروشنفکران طبقهٔ متوسط یاپیشوایی‌انقلاب

1. Stanislas Staszic

لهستان به‌صورت انقلابهای کشورهای مغرب اروپا رسیده بود، و هم در مجلس چهارساله و هم در شورش کوشچوشکو، که به‌دنبال آن روی داد، فعالیت بسیار داشت. در ۱۷۸۸، درست پیش از گشایش مجلس چهارساله، وی به‌انتشار نامه‌های بینام خود آغاز کرد، و در آنها همان تحول و تغییراتی را که ستاسزیك تقاضا کرده بود، طلب می‌کرد. براساس‌شروط لازم برای احیای لهستان متفکرترین افراد از طبقهٔ نجبا و شهریها با هم توافق حاصل کردند و بالاتفاق حزب وطنخواه را تشکیل دادند؛ ولی به‌دلایلی که هنوز روشن نگردیده است، غالب اصلاحطلبان عملاً از طبقهٔ نجبا بودند.

انقلاب لهستان
قانون اساسی ۱۷۹۱

دودولت روس و پروس هیچ‌کدام نمی‌خواستند در مرزهایشان لهستانی نیرومند یا مستقل وجود داشته باشد، و مخصوصاً کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، که پس از تقسیم اول لهستان از نفوذ زیادتری درسراسراین کشور بهره‌مند بود، مایل بود که مسائل ومشکلات لهستان به‌همان‌وضعی که‌بود همچنان‌برجای بماند، وازآنجاکه می‌خواست به‌وسیلهٔ‌حکومت لهستان براین‌کشور استیلایابد، در ۱۷۷۳، مجلس لهستان را وادارکردکه چند دستگاه اجرایی تازه، مخصوصاً یك‌هیئت‌دائمی سی‌وشش نفری ایجادکندکه به‌چند شعبهٔ مخصوص تقسیم شود و هرشعبه به‌صورت وزارتخانه‌ای مشغول کارگردد. به‌علاوه ارتش روسیه را در حال اشغال لهستان در آنجا نگاه داشت. از طرف دیگر وی طرفدار جدی «آزادیهای لهستان» برطبق‌قانون‌اساسی قدیم‌بود. اصول‌این‌قانون‌اساسی مشتمل برپادشاه انتخابی‌وحق رد قوانین از طرف وکلای مجالس نواحی و وجود پنجاه مجلس ناحیه‌ای بود، و تغییری که درآن داده شد، فقط عبارت بود ازافزودن یك هیئت دایمی برتشکیلات حکومتی‌سابق که وی در ۱۷۷۳ ضمانت اجرای آن راکرد. همان طورکه روسو به‌لهستانیها گفته بود، پادشاهان اروپا مشتاق آزادی برای‌کشورهای همسایه خود بودند، زیرا عقیده داشتنداین آزادی‌ملتها را ضعیف می‌سازد. این‌عقیدهٔ بدبینانه را تا آنجاکه مربوط به‌معنی‌آزادی‌عصر طلایی لهستان، یاآزادیهای سوئد به‌مفهوم عصر آزادی سوئد، یاآزادی هلندیها، یاآزادی امپراتوری مقدس رم، یا آزادی ایالات امریکا برطبق اساسنامهٔ اتحادیه امریکا می‌شود نمی‌توان بکلی اشتباه دانست.

از این‌رو، حزب اصلاحطلب لهستان‌دومخالف درپیش داشت‌که باید باآنان‌معارضه کند: از یك سوگروهی نیرومند در میان اعیان لهستان، و از سوی دیگر دولت روس.

مهمترین اعیان هواخواه روشهای قدیمی حکومتی برانیکی[1] و فلیکس پوتوکی بودندکه وصف مالکیت آنان را در ایالت اوکرائین قبلاً ذکر کردیم. این دو نفر نفوذ دولت روس را مایهٔ حمایت آزادی و ادامهٔ بردگی کشاورزان می‌دانستند. مرد برجستهٔ حزب اصلاحطلب خود ستانیسلاس پادشاه لهستان بود، که نسبت به وضعی که کاترین وی را در آن گذاشته بود، بیقراری می‌کرد و در اطراف خود آزادیخواهان لهستانی و اروپایی را گرد آورده بود وخیرخواه کلیهٔ طبقات ملتش ـ حتی یهودیان ـ بود. وی به روزگار جوانی یهودیان آمستردام را دیده بود، وتصور می‌شود یگانه مصلح لهستانی بود که نسبت به یهودیان لهستان ومشکلاتی که آنان دچار بودند، علاقه می‌ورزید. ستانیسلاس که بااشتیاق تمام انواع و افکار عقایدنوین را در نهانخانهٔ ضمیرش جای می‌داد، در ۱۷۸۸ فیلیپ ماتسئی دوست جفرسن را بهخدمت خویش در آورد و وی را عامل خود در پاریس گردانید تا اولاً گزارش وقایع آنجا را به او بدهد، و ثانیاً در مطبوعات فرانسه و هلند نهضت تجدید حیات لهستان را در انظار مجسم سازد. به علاوه گروه اصلاحطلبان راعده‌ای ازاعیان مخصوصاً ایگناس پوتوکی[2]، وافرادخانواده‌های رادزویل وسزارتوریسکی رهبری می‌کردند؛ این گروه در صفوف طبقات متوسط الحال نجبا و آن دسته‌های شهری، که محجوبیت افراد طبقهٔ دوم را به کناری افکنده و سربلندکرده و اظهار عقیده دربارهٔ مسائل سیاسی را آغاز نموده بودند، سایه و شبحی از یك حزب ملی به وجود آورد.

وطنخواهان لهستان به انتظارموقعی نشستندکه روسیه دچار کشمکش و گرفتاری بشود تا برنامهٔ اقدامات خود را آغازکنند. این فرصت در ۱۷۸۸ یعنی هنگامی فرارسید که دولت روس با ترکان عثمانی وارد جنگ شد. مجلس لهستان، که باید آن را مجلس چهار ساله نامید، در اکتبر ۱۷۸۸ در ورشو تشکیل شد. این مجلس بلافاصله خود را «متحد» و یك پارچه ساخت، به این ترتیب که خود را درمسائل مالیاتی ونظامی از قید حق رد قوانین از طرف نمایندگان نواحی آزاد گردانید. چیزی نگذشت که دراین مجلس سه حزب یادسته نمایان شدند. یکی از این احزاب خود را جمهوریخواه نامید؛ و اینان عبارت بودند از اعیان محافظه کار باگروه اتباع خود، یعنی نجبای فقیر و پابرهنه‌ای که در ملازمت آنان بودند. این حزب که حسرت آزادی قدیم را می‌خورد خیلی زود رایحهٔ استبداد رااز طرحهای مخالفان خود استشمام کرد؛ این جماعت به روسها نیزنزدیك بودند. بین دوفریق مخالف، حزب پادشاه قرار داشت که نوعدوست و خیراندیش بود، و ماتسئی و دیگران آن را به افکار انقلاب امریکا نزدیك ساخته بودند؛ ولی این حزب براثر این عقیده (که واقعیت هم داشت) که

1. Branicki 2. Ignace Potocki

هرگونه اصلاحات مؤثری در لهستان نارضایتی دولت روس را برمی‌انگیزد مرعوب‌وبلااثر بود. دلیرتر از حزب پادشاه حزب وطنخواهان بود. این حزب گروهی بود مخلوط از دسته‌هایی با عقایدی اعتدالی و دسته‌هایی با عقایدی تند، به‌طوری که جماعتی از آنان فقط پاره‌ای تغییرات درقانون اساسی را طالب بودند (مانند ایجاد قوهٔ مجریه نیرومندتر)؛ بعضی‌دیگر وضع قوانین‌اقتصادی را لازم می‌دانستند(که مایهٔ افزایش تولیدات بشود)؛ وبالاخره‌طالبان اصلاحات اساسی وعمیق‌مانندکولونتای، که علاوه براین مسائل‌امید به‌آزاد ساختن‌بردگان کشاورز نیز داشت. وطنخواهان نزدیکی دوستانه را با دولت پروس اختیارکردند. دولت پروس برای تأمین مقصود خود، که تعدیل نفوذ روسیه در لهستان بود و همچنین به‌این امیدکه شهرهای دانتزیك وتورن را در مقابل حمایت خود از لهستان به‌دست بیاورد، در ۱۷۸۸ تصمیم به‌پشتیبانی از حزب هواخواه اصلاحات گرفت. وطنخواهان به‌خود اجازه دادند که به‌ایراد نطقهای تند و تیز بر ضد روسیه بپردازند. آنان توانستند هیئت دائمی را، که چون بنابرصلاح اندیشی دولت روس به‌وجود آمده و مورد نفرتشان بود، به‌زیر مهمیز خود بکشند و کار را به‌جایی رسانیدندکه کاترین را وادار به‌خارج ساختن سربازان روس از لهستان ساختند. چون فشار نظامی روس برداشته شد، اصلاحطلبان راه را برای نوسازی کامل کشور هموار می‌دیدند. با این حال تا مدتی طولانی جز ایراد نطقهای تند در مجلس اتفاق مهمی روی نداد. پادشاه به‌فراست دریافت که گذراندن وقت مصلحت نیست و می‌ترسید وقتی جنگ روس و عثمانی پایان یابد ـ چنانکه اندکی بعد هم پایان یافت ـ این توهینها و حمله‌ها به‌دولت روس باعث شود که روسیه با ارادهٔ محکمتری به‌لهستان بتازد. از این‌رو، به‌ماتسئی نوشت که این‌گونه نطقها و خطابه هالطفی ندارد.

در داخل لهستان جز نطقهایی که در مجلس ایراد می‌شد، اتفاقی روی نداد. به‌این معنی که شدت عمل غیر عادی و یا قیام عمومی مجلس را زیرفشار نمی‌گذاشت. بنابراین، انقلاب لهستان به‌همان حال اولیه ونورس خود باقی ماند و فقط محدود به‌جریانهای پارلمانی بود و پاره‌ای محافل بعدها این روش را بسیار ستودند. می‌توان‌گفت که در این انقلاب لهستان، بروز انقلاب‌درفرانسه مهمترین واقعه‌بود. ماتسئی درپاریس، درنشریه‌ای که به‌ورشو فرستاد، روش اشراف‌فرانسه را انتقادکرد. اخبار راجع به‌سقوط باستیل‌هیجانی در لهستان پدید آورد. لهستانیهاکه انقلابی را در میان خود احساس می‌کردند، از بروز یك انقلاب در پاریس باهیجانی سرشار آگاهی یافتند، وانقلاب دیگری راکه قبلاً درامریکا یعنی نقطهٔ دیگری از حوزهٔ مدنیت مغرب روی داده بود، به‌خاطرآوردند خاصه که‌افرادی از ملت لهستان ـ مانندکوشچوشکو و پولاسکی و جمعی دیگر ـ در انقلاب امریکا جنگیده بودند. مجموعهٔ این احوال و اوضاع باعث شدکه متوجه شوندکه انقلابی عظیم به‌مقیاس

جهانی در جریان است. سویتکوسکی[1] کشیش، که سابقاً ازیسوعیون بود واکنون سردبیری مهمترین روزنامهٔ لهستانی‌زبان ورشو رابه‌عهده‌داشت، اعلامیهٔ امریکایی حقوق واعلامیهٔ حقوق فرانسه را منتشر ساخت. درفوریهٔ ۱۷۹۰ نوشت: «در ۱۷۸۹ دنیا را تشنجی‌سخت تکان داده است و مبدأ نوینی برای نسل انسانی در اروپا آغازگردیده است.... از بعد از جنگهای صلیبی واقعه‌ای شبیه به‌آن رخ نداده .... همان‌گونه که مردم درآن اوقات به خاطر ارض مقدس جنگیدند، اینك نیز برای آزادی مقدس به‌جنگ‌درآمده‌اند. عشق‌به‌آزاد بودن در پاریس حالت جنون به‌خودگرفته ودامنهٔ آن به‌شرق و غرب و جنوب‌کشیده شده است.» سویتکوسکی این «جنون» را به‌فال نیك‌گرفت وحتی قانون اساسی مدنی را برای حوزهٔ روحانیت تجویزکرد.

بزرگترین حادثه در لهستان درنوامبر۱۷۸۹ رخ داد. در این موقع از تاریخ‌انعقاد مجلس لهستان بیش ازیك سال‌گذشته بود، ولی مجلس هیچ کار مثبتی صورت نداده بود.در ۲۴ نوامبر، و با تأکیدی‌که‌کولوناتی، رئیس مجلس، به‌عمل آورد، نمایندگان ۱۴۱ شهر لهستان قانون‌اتحاد لهستانیها را در ورشو امضاکردند. ظواهر امر نشان می‌دهدکه درجهٔ انتظارات لهستانیها، به‌علت اخباروقایع فرانسه، بالارفته بوده‌است.قانون اتحاد،به‌صورت عریضه‌ای تقدیم پادشاه‌گردید وبالحنی مؤدبانه‌برای شهریها حقوقی خواسته بود،ازجمله حق تعیین نماینده در مجلس لهستان.

اما در مجلس لهستان احساس عمومی اعضای آن هیجانی برپا ساخت. عده‌ای از اعضای مجلس چنان‌برآشفتند که‌تهدیدکردندکه‌اگرنمایندگان شهرها قدم به‌مجلس‌بگذارند، از آن بیرون خواهند رفت.کلیهٔ اعضای این مجلس از بزرگان و نجبا بودند، وحتی‌گروه وطنخواهانی هم‌که در میان آنها قرار داشتند نمی‌توانستند تصورکنندکه‌افراد طبقات دیگر در نجات کشور شرکت جویند و اتحاد ۱۴۱ شهر را نوعی خرابکاری می‌شمردند. اثرات انقلاب فرانسه هردو جریانی را که پیش آمده بود، قطع کرد. عنصر میانه‌روی که نیت واقعیش اصلاحات لهستان بود، اگر به‌هواخواهی از انقلاب فرانسه یا انقلاب امریکا سخن می‌گفت، یابه‌صفت وحالت‌انقلابی زمان اشارت می‌کرد، و یا راهی را نشان می‌داد که لهستان باید درآن‌گام بردارد، خود موجب وحشت وحیرت می‌گشت و انظاررامتوجه خود می‌ساخت ولو اینکه این‌کار را در سال ۱۷۹۰-که ملایمترین سال انقلاب فرانسه‌در خوار شمردن اشراف از طرف حقوقدانان و توهین روستاییان به‌بزرگان بود ــ انجام می‌داد، رشتهٔ کار از دستش می‌رفت. یك سال دیگر هم ار عمر مجلس لهستان‌گذشت و جز

1. Abbé Switkowski

حرف وسخن بسیار، کاری انجام نگرفت. سرانجام آنچه روی داد اقدام سودمندی درطریق سازش بود.

در اواخر سال ۱۷۹۰، مجلس لهستان از سه‌اقدامی‌که برای آن تشکیل یافته‌بود، اولی را انجام‌داد. این مجلس نجبایی راکه ملکی نداشتند از عضویت مجالس نواحی‌خارج ساخت. این عمل ضربتی بود برطبقهٔ نجبا، ولی برای اصلاحطلبان و همچنین بـرای طبقهٔ متوسط‌نجبا پیروزی شمرده می‌شد، زیرا نجبای متوسط‌الحال چنین می‌اندیشیدندکه‌لهستان رابه‌وسیلهٔ جلوگیری‌ازمداخلهٔ اتباع‌وملازمان ملاکین عمده به‌صورت‌کشوری«دموکرات» در آورند. وقتی‌این کار انجام‌شد اصلاحطلبان مجدداً شکایت شهرها را مطرح ساختند،ولی بازهم در این قضیه مخالفت شدید وجود داشت؛ زیرا بسیاری از اشخاص بررسی اعطای حقوق به‌شهریها را پس از اقدامی‌که در سلب حقوق نیمی ازطبقهٔ نجبا شده بود، موجب وهن به‌نجبا می‌دانستند. در همین هنگام احساس پیدایش بحرانی همه را فراگرفت. توضیح آنکه نقشهٔ دولت پروس دربارهٔ دوشهر دانتزیگ وتورن معلوم شده بود، و دولت روس هم،که از جنگ باترکان عثمانی فارغ شده بود، انتظار داشت لهستانیها به‌مقاصد اوتوجه نمایند. نقطهٔ اوج بحث دربارهٔ حقوق شهریها نطقی بودکه نیمس‌ویکز ایرادکرد.این نطق یکی از اندیشه‌های انقلابی این عصر پر انقلاب را برملا ساخت‌که در فرانسه نیز عملاً اثبات‌گردید، و آن این بودکه آزادی وبسط حقوق مردم در افزایش نیروی‌کشور و بسط ظرفیت حیاتی او سهمی بسزا دارد.

نیمس‌ویکز گفت «طبقهٔ نجبا به‌نفسه قادرنیست ازکشور دربرابرجاه‌طلبیهاوتوسعه‌طلبیهای دشمنانش دفاع کند.تنها ازراه‌اتحادکلیهٔ طبقات است‌که جمهوری لهستان می‌تواند نیروی خویش وقدرت مقاومت خود را افزون سازد. هیچ‌کس نمی‌داندکه جورج‌واشینگتن ولادتش رامدیون‌که بود، واحدی نمی‌داندکه اجداد فرانکلین چه‌کسانی بودند. ولی‌امریکا آزادی و استقلال خود را مدیون این دومرد می‌باشد.» نیمس‌ویکز که خود از نجبا بـود فریاد برآوردکه ما شهریها را لازم داریم و این به‌نفع ماست‌که شهریان زندگانی بارونق داشته باشند و به‌تولیدات بپردازند. بگذارید به‌آنان آزادی وحقوق مالکیت بدهیم دراین صورت «ما خواهیم دید سیل مهاجران از مناطق خارج متوجه لهستان می‌شود و در زیر پرچم حکومت ما مأوا خواهندگرفت.»

چند روزبعد، در۸ آوریل۱۷۹۱، مجلس لهستان اساسنامهٔ قانونی شهرهاراتصویب کرد، واین کار دومین عمل عمدهٔآن بود. معذلك مشاجره برسر این موضوعات بسیارشدید بود، و خطر دولتهای همسایه فوق‌العاده افزایش و حدت یافت، و از اکتبر ۱۷۸۸ تا این موقع آنقدر وقت تلف شده بودکه حزب اصلاحطلب از تحصیل قـانون اساسی جدید از

طریق مشورت و توافق میان گروهها بالمره ناامید شده بود. از این‌رو پرنس رادزیویل، ایگناس پوتوکی، هوگو کولونتای، وعده‌ای دیگر یک رشته ملاقاتهای محرمانه با ستانیسلاس پادشاه لهستان به‌عمل آوردند و نتیجهٔ این ملاقاتها آن شد که ستانیسلاس نوشته‌ای تهیه کرد و آن را «اندیشه‌های مهین‌شارمندان» نامید، و همکاران وطنخواه وی این نوشته را پیشنویس قابل قبولی برای قانون اساسی شمردند. با ترتیباتی که قبلاً داده شده بود، در یکی ازجلسات مجلس لهستان که کثیری از محافظه کاران غیبت داشتند، پادشاه نطقی دربارهٔ ضرورت ملی و احتیاج به‌اقدامی فوری ایرادکرد، و آنگاه پیشنویس خود را دربارهٔ قانون اساسی ارائه داد، و مجلس در میان همهمهٔ خود و باکف زدن و گفتن «احسنت» بیدرنگ آن را پذیرفت از همین جریان بودکه قانون اساسی معروف به‌قانون سوم مه‌پیدایش یافت. این قانون، اساسنامهٔ قانونی شهرها را تلویحاً درخود داشت و این‌دوقانون را برروی هم می‌توان قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان به‌شمارآورد.

به‌موجب این‌قانون اساسی، سلطنت درخاندان ساکسون[1] موروثی شد. قوهٔ مجریه قدرت‌بیشتری‌یافت و از استقلال زیادتری برخوردار گردید، زیرا ضعف‌قوهٔ مجریه درگذشته سرچشمهٔ عمدهٔ اضطرابات لهستان به‌شمار رفته بود. در این قانون مواد و اصولی به‌سبک قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحدهٔ امریکا تنظیم شد، ولی مطالب آنها مستقیماً ازنظریات مونتسکیو و نظریهٔ قانون‌اساسی انگلیس اخذ واقتباس‌گردید، وسه‌شعبهٔ مجریه و مقننه و قضائیه رابرای حکومت درنظرگرفت. حق رد قوانین راکه نمایندگان داشتند ملغاساخت، و تصمیم اکثریت آرا مناط اعتبار قرارگرفت. طریقهٔ مذهبی‌کاتولیك رم مذهب عمومی اعلام‌گردید، ونسبت به‌سایر مذاهب روش‌اغماض وتساهل را منظور داشت. حقوق‌قدیمی و تاریخی نجبای‌مالك تثبیت گردید. این قانون حاوی چیزی به‌نفع دهقانان نبود، جزاینکه در یکی از مواد آن حمایت دولت را نسبت به‌قراردادهای اختیاری و دوطرفی، که میان ارباب ورعیت بسته‌بشود، تأمین‌نمود. جملهٔ نخستین قانون‌اساسی، مبنی براینکه‌ستانیسلاس به‌موهبت الاهی و «ملت» پادشاه لهستان است، بیشتر مایهٔ ملال خاطر پادشاهان همقطار وی‌گردید تا تقویت دولت تازهٔ لهستان.

آنچه در این قانون اساسی بیشتر جالب نظر می‌باشد، رابطهٔ نوینی است‌که میان طبقهٔ نجبا وشهریها پدیدآورد. زیرا در لهستان امری شبیه به‌اصل نوین حقوق ملی‌افراد کشورکه در فرانسه مطرح بود، وجود نداشت. حقیقت این است‌که یکی از امتیازاتی‌که حزب وطنخواه‌به‌گروه محافظه‌کاران درجریان مباحثات راجع به‌قوانین اساسی داد این‌بود

1. Saxony

که، در موقع تهیهٔ پیشنویس قوانین، از به‌کار بردن کلمات «شارمند» و «ملت» بپرهیزد. حقوق برای شهریها عبارت ازاین بود که‌فردشهری‌واجد حقوقی‌باشدکه مربوط به‌وابستگی وی به‌شهری مخصوص می‌شد، واصول جدید مملکتی مقرر داشت‌که‌کلیهٔ شهریهاازحقوق مساوی برخوردارگردند، به‌این معنی‌که هرگاه یك فرد شهری از یك شهر (که دولت‌آنجا را شهر شناخته باشد) به‌شهری دیگر می‌رفت در این شهر جدید هم همان حقوقی را دارا می‌شدکه درشهر سابق داشت وهیچ شهری نمی‌توانست ازدادن حقوق اهل شهربه‌افرادی که واجد شرایط لازم بودند و این حقوق شامل حالشان می‌شد، امتناع ورزد. همان طور که خوانندگان این‌کتاب خود نیك می‌سنجند، قائل شدن این نوع حقوق برای شهریهای لهستان، در مقایسه با وضع اجتماعی شهریها در نورنبرگ یا ژنو، خود عملی «انقلابی» به‌شمار می‌رفت. شهرهاپاره‌ای‌ازامتیازات قدیمی وخود مختاریها را،که ازنوع‌حکومتهای محلی عهدقرون وسطا بود از دست دادند. مثلاً شهر لووف[1] حقوق قدیمی‌راکه‌برکالاهای عبوری شهر داشت از دست داد. این حق عبارت از این بود که می‌توانست جلوی عبور کالاهایی را،که از شهر می‌گذشت، بگیرد وآنها را به‌نفع بازرگانان لووف به‌فروش برساند.

به‌علاوه فقط‌شهرهای سلطنتی مشمول اساسنامهٔ قانونی ۱۸ آوریل می‌شدند.مقصود از شهرهای سلطنتی آن شهرهایی بود که ازطرف پادشاه فرمان مخصوصی داشتند. مراکز پرجمعیتی‌که «صورت شهر را داشتند»، اگر در املاك سلطنتی واقع بودند، می‌توانستندبا تقاضای خود آن فرمان را بگیرند. اما مراکز پرجمعیتی‌که در املاك نجبا واقع بود اگر ساکنان آن از افراد آزاد یا دهقانانی بودندکه مالك آن ملك میل به‌آزادی آنان داشت، ممکن‌بود بنابر تقاضای مالك و با تقدیم عریضه‌ای مبنی براین درخواست به‌پادشاه،فرمان مخصوص برای آنها هم صادرگردد.

هریك‌ازساکنان‌این‌گونه شهرها،اگر از افرادآزاد ومسیحی مذهب بود، (یعنی بردهٔ کشاورزی ویهودی مذهب‌نبود)،برای‌استفاده‌ازحقوق شهری‌باید نام خودرا در دفتر ثبت اسامی شهریان به‌ثبت برساند. افراد طبقهٔ‌نجبا هم،اگر مایل‌بودند، می‌توانستند نام‌خود را درآن‌دفتر به‌ثبت برسانند؛ به‌این‌ترتیب که نجبایی‌که دارای ملك‌بودند یا درشهر به‌کسب وکاری اشتغال داشتند، بایستی نام‌خود رابه‌ثبت می‌رسانیدند تا مشمول‌قانون شهربشوند، بدون اینکه به‌وضع نجیبزاده بودن آنان خللی وارد آید. شهرها از حکومتهای محلی‌خود برخوردار بودند، وکلیهٔ شهریانی‌که صاحب ملك بودند، می‌توانستند در انتخابات محلی

1. Lvov

حق رأیدادن و حق انتخاب شدن به‌مشاغل محلی را داشته باشند. بـه‌شهریان اجازه داده شد ملك بخرندواز کلیهٔحقوق‌مالکیت «نجبا» استفاده نمایند، یعنی جزء طبقهٔمالکین‌بشوند. به‌علاوه، حق دستیابی‌به‌مشاغل عمومی ومشاغل عالیهٔ روحانی‌و افسری ارتش،به‌استثنای قسمت سواره‌نظام، به‌آنان داده شد. به‌شهریان حقوق قدیمی نجبا راجع به‌محاکمات اعطا گردید، به‌این معنی که‌پادشاه‌نمی‌توانست‌آنان را زندانی‌کند، مگراینکه نخست دردادگاهی قانونی محاکمه شده باشند.

درباب اینکه شهریها حق انتخاب نماینده جهت مجلس لهستان داشته بـاشند، نیز سازشی حاصل شد. به‌بیست و یك شهر اجازهٔ اعزام نمایندگان به‌مجلس لهستان داده شد، ولی چون عقیده براین‌بودکه فقط نجبا می‌توانند از طرف مجالس ولایتی عنوان «وکیل»در مجلس لهستان‌داشته باشند، به‌اعضایی‌که شهرها برای مجلس می‌فرستادند، عنوان«نمایندهٔ مختار» داده شدتادر ردیف‌سخنگویانی‌ازطرف دولتهای‌خارجی به‌شمار روند.این نمایندگان شهرها درکمیسیونهای دارایی وکمیسیون امورانتظامی مجلس لهستان حق شرکت‌داشتند. به‌نمایندگان شهرها حق شرکت در مذاکرات داده شده بـود، ولی دربـاب رأی دادن فقط در مسائل بازرگانی ویا مسائل دیگری‌که مربوط به‌امور شهرها می‌شد، حق رأی‌داشتند. این نظرکه شهریها به‌امور مملکتی آشنایی ندارند، همچنان برجای بود، و در قانونی‌که بعد از قانون سوم مه تصویب شد، تصریح گردیدکه وزیران باید نجیبزاده باشند.

با وجود این، برای شهریها آسان بودکه در سلك نجبا درآیند. پیشبینی این امـر، یعنی‌ارتقاء طبقهٔ شهری به‌طبقهٔ نجبا، درمیان‌کلیهٔ قوانین‌اساسی‌این دوره، مخصوص‌قانون اساسی لهستان بود، و این امر از یك سومعلوم می‌داردکه اندیشهٔ الغای موقعیت قانونی نجبا تا چه اندازه از فکر تهیه‌کنندگان قـوانین اساسی این عصر به‌دور بوده است، و، از سوی دیگر، نشان می‌دهدکه تا چه‌اندازه طبقهٔ نجبای لهستان، بالنسبه به‌نجبای‌کشورهای دیگر،کمترگردحسادت و انحصارطلبی‌می‌گشتند وفکر و ذکرشان‌کمترمعطوف‌به‌اصل‌حسب و نسب می‌شد، بلکه فقط و فقط می‌خواستند به‌طورکلی و به‌صورتی ساده جزوطبقهٔعالیه به‌شمار روند و حتی، بالنسبه به‌اغلب نظامهای اشرافی غرب، به‌صورتی مبهم تمایلات «دموکراتیك» داشتند. به‌موجب‌اساسنامهٔ قانونی‌هریك ازافراد شهری‌که یك«ده‌ششدانگی» می‌خرید و دست‌کم سالی ۲۰۰ گیلدر مالیات می‌پرداخت، می‌توانست در سلك نجبادرآید. شهریهایی هم‌که دوسال در مجلس لهستان سمت نمایندگی داشتند و یـا در ارتش به‌مقام سرهنگی رسیده بودند، نیز می‌توانستند در عداد نجبا به‌شمارآیند. به‌علاوه هریك ازادوار تقنینیهٔ مجلس لهستان می‌توانست تا سی‌نفر از شهریها را ـ از قبیل صاحبان‌کارخانه‌ها یا بازرگانان محصولات داخلی‌که در ارتش یا ادارات دولتی خدمت برجسته‌ای‌کرده بودند ـ

مقام نجابت ببخشد. به‌طورخلاصه شهریهایی که کارهای عمده داشتندیاآنهایی که به‌خصوص به‌درد مملکت می‌خوردند، سال به‌سال وارد طبقهٔ نجبا می‌شدند.

مسابقهٔ اصول عقاید و افکار به‌صورت مسابقهٔ توپبازی

اخبار انقلاب لهستان در آغاز امر در سراسر جهان غرب با خشنودی تلقی شد. حتی کسانی که با هم اختلاف عمده در عقیده و افکار داشتند، در این انقلاب امری راکه مقبول طبعشان بود می‌یافتند، ولی دراین تعریف و تمجید جهانی قطعاً خطری نهفته‌بود، زیرا در سال ۱۷۹۱ در جهان تمدن حوزهٔ اقیانوس اطلس (اگر این اصطلاح جایز باشد) شکافی عمیق در اصول عقاید و افکار پدید آمد و درنتیجه مدح و ستایش انقلاب لهستان ازطرف هرحزب وگروهی مایهٔ تولید بدگمانی در حزب و دستهٔ دیگرگردید. در این دفعه هم ناظران امور سیاسی و اجتماعی از پیشامدهای لهستان درسی می‌گرفتند ویا در اطراف آن سخنرانی می‌کردند. لهستان بیش‌ازانقلاب فرانسه هدف نظرات‌گوناگون شده بودکه، مانند تیراز جهات مختلف، به‌سوی اوروان می‌شد و در میدان مسابقهٔ اصول عقایدوافکار بسان توپ فوتبال از هرسولگدی می‌خورد.

روزنامهٔ‌گازت امریکا[1] که در فیلادلفیا منتشر می‌شد، دربارهٔانقلاب لهستان‌نوشت: «انقلاب بزرگ ومهمی به‌نفع‌حقوق بشر... باخوشی وبدون‌آشوب وفشارآغازگردید... یعنی زیباترین انقلابها....» و حال آنکه، به‌عقیدهٔ همین امریکاییها، قانون اساسی که در همین موقع‌دولت انگلیس به‌کانادااعطاکرده بود، مایهٔ شرمساری بود. در شهرهای‌فیلادلفیا و ریچمند امریکا جامها «به‌سلامتی پادشاه لهستان» نوشیده می‌شد. شعرا با آتش شوق به سرایبدن اشعار دربارهٔ انقلاب لهستان پرداختند وگفتند:

با نسیم بادبهاری بیدارشو و به‌لهستان و فرانسه بنگرکه چگونه
با جوانی از سرگرفته وتندرستی نیرومند پیش می‌روند.

تامس‌پین در امریکا درصدد تابعیت لهستان برآمد؛ در اروپانیزجوئل‌بارلو[2] که شور وانقلاب روحی بین‌المللی برسرش‌افتاده بود،نامهٔ مفصل واشتیاق‌آمیزی به‌پادشاه لهستان نوشت.

1. *Gazette of the united States* 2. Joel Barlow

روزنامهٔ لیدن‌گازت[1] در هلند چنین اظهارنظر کرد: «اگر در این قرن معجزه‌ای‌روی داده باشد همانا اتفاقی است که درلهستان رخ‌داده است.» مجلهٔ کرایتیکال[2]چاپ لندن‌قوانین اساسی لهستان و فرانسه وایالات متحدهٔ امریکا را توأماً مورد تجزیه وتحلیل قرارداد و به‌این نتیجه رسیدکه «روح قانون اساسی لهستان ازامریکاگرفته شده‌است.» پتراوکس[3]در شهربال انقلاب لهستان‌راهم مانند انقلاب فرانسه‌وانقلاب امریکا نشانهٔ دگرگونی‌اوضاع جهان دانست.

عناصر انقلابی فرانسه، که دراین هنگام پس‌از دوسال‌کشش وکوشش سازمان و وضع نوینی به‌فرانسه‌داده بودند، در آغاز امر انقلاب لهستان را باوجد وشعف ستودند.چنانکه بخشهای مربوط به‌شهرداری انقلابی پاریس و شهرداریهای لیون ومارن[4] ونوف‌بریزاك[5] و والونی[6] وبسیاری‌دیگر ازشهرهای فرانسه شادباشهای فراوان برای‌لهستانیهافرستادند. گزارشهای اولیهٔ ورشو در روزنامهٔ رسمی فرانسه به‌نام مونیتور[7] با شوق وشعف انتشار یافت. در مهٔ ۱۷۹۱ (یك ماه‌پیش از دستگیری پادشاه در وارن) در فرانسه ترس و بیمی مردم را فراگرفته بودکه پادشاهان اروپا، و از آن جمله لـویی شانزدهم، برضد انقلاب مشغول کنکاش هستند. از این‌رو روزنامه‌نویسهای پاریس فضیلت انقلابی پادشاه لهستان را با آب وتاب به‌رخ پادشاهان دیگر اروپا می‌کشیدند. پـرودم[8] درکتاب خـود، بـه‌نام انقلابهای پاریس، اظهار عقیده‌کردکه بهتر است پادشاهان اروپا پیش از آنکه ملتهایشان مانند ملت فرانسه برضدشان بشورند مانند پادشاه لهستان در اعطای قانون اساسی به‌ملل خود تعجیل روا دارند. کامی دمولن در این باره لحنی متواضعتر، ولی تهدیدکننده به‌خود گرفت. وی‌که در ۱۷۸۹ روزنامه‌ای، به‌نام انقلابهای فـرانسه وبرابان، دایرکرده بود، در آوریل ۱۷۹۱ مجدداً به‌انتشار آن پـرداخت و نوشت که «انقلابهای فرانسه وسایـر کشورهای سلطنتی که تقاضای تشکیل مجلس ملی را دارند... در سالنامـه‌های آزادی جهان مقامی خاص خواهند داشت. و بالحنی تحقیرآمیز اضافه‌کردکه قانون اساسی جدید لهستان امتیازات نجبا را تثبیت‌کرده، و اینکه با وجود اجازهٔ ورود شهریان به‌ارتش دستهٔ سواره نظام را استثناکرده است، نشان می‌دهدکه «اسب به‌قدری حیوان نجیبی است‌که،به موجب قانون اساسی، فقط نجبا می‌توانند برآن سوار شوند.»وی چنین نتیجه‌گرفت‌که«با وجود این باید منصف باشیم، و اگر توجه‌کنیم‌که لهستانیها از چه مرحله‌ای دست به‌کار

1. *Leiden Gazette* 2. The London *Critical Review* 3. Peter Ochs
4. Marenne 5. Neuf-Brisach 6. Valognes 7. *Moniteur*
8. Prudhomme

شدند، باید تصدیق کنیم که لهستانیها هم مانند ما جهش بزرگی به‌سوی آزادی کرده‌اند. بلاتردید روزی به‌مرحلهٔ اعلامیهٔ حقوق ما خواهند رسید، زیرا درهرجنبشی همان‌نخستین گام اهمیت اساسی دارد.»

این گونه تمجیدها از ناحیهٔ عناصر انقلابی و این اشارات، که حوادث لهستان قدم اول کار است، موجب واکنشهای سخت شد. این تعریف و تمجیدها مایهٔ هراس پادشاه و اصلاحطلبان لهستان گردید. از این بدتر آنکه ثابت کرد که آنچه ملکهٔ روسیه و نجبای متعصب لهستان دربارهٔ ظهوراصول عقایدوافکار ژاکوبنهای فرانسه درلهستان می‌گفته‌اند صحت دارد. بالنتیجه، دیگر ستایشگران انقلاب لهستان را وادارکردکه بااشمئزازی تمام رابطهٔ انقلاب لهستان (ویا در واقع انقلاب امریکا) را با انقلاب فرانسه منکر شوند، و به‌حقیقت تأکیدکنند و دقیقاً توضیح دهندکه در لهستان مطلقاً انقلابی روی نداده است؛و یا، دست‌کم، ملایم بودن آن را تأیید نمایند. مقصود از این نحو استدلال این بودکه انقلاب فرانسه را درکار لهستان بی‌اهمیت و غیر مؤثر نشان دهند.

سردبیر روزنامهٔ آلمانی زبان ورشو ترتیبات تازه لهستان را به‌نظر خویش با آنچه در فرانسه روی داده بود، به‌کلی مغایر می‌دانست. وی‌چنین نوشت: «در هردوکشورطبقهٔ شهریها خود را سعادتمندتر می‌بینند، ولی راهی‌که طبقهٔ شهریها در این دوکشور برای رسیدن‌به‌این حال ووضع طی‌کردند بسی مختلف بود. در آنجا شهریها نجباراازنمازخانه‌ها بیرون ریختند؛ اما در اینجا نجبا به‌شهریها دست‌یاری‌دادند. درآنجابا زنان‌وآزادیخواهان کشمکشی وجود داشت؛ اما دراینجا دوستان ومردان با یکدیگر معاضدت می‌کردند.» ماله دوپن[1] ومحافظه‌کاران دیگر درسراسر اروپا همین معنی را باشرح و تفصیل‌بیان‌می‌کردند. معروفترین آنان ادمند برك بود. بنابه‌عقیدهٔ يك محقق معاصر فرانسوی، برك می‌خواست «از انقلاب‌لهستان حمایت‌فلسفی بکند.» وی‌که قبلاً کتاب تفکرات خود را دربارهٔ‌انقلاب فرانسه منتشرکرده بود، اکنون فرصتی به‌دست آورده بود تا نشان دهدکه معنی يك‌انقلاب نیکو و سازنده چیست.

در بایگانیهای شهر ورشو نامه‌هایی از برك به‌ستانیسلاس، پادشاه لهستان، وجود داشته یا داردکه برك در آنها مسرت خود را از انقلاب لهستان ظاهر ساخته و بعد همین مسرت رابرای اهالی انگلستان دررسالهٔ خود،به‌نام پناه از آزادیخواهان جدید به‌آزادی‌خواهان قدیم، عیان‌گردانیده و در آن در بارهٔ اوضاع لهستان چنین نوشته است:

«هرج و مرج وبردگی در آن واحد ازجاکنده شده‌اند... ده‌میلیون تن‌ازافرادبشری

1. Mallet du Pan

اینك در راه کامیابی تدریجی از آزادی افتاده‌اند.... همهٔ چیزها در محل وردیف خود حفظ شده‌اند؛ اما هرچیزی در محل و ردیف خود بهبود می‌یابد.... خرد و نیکبختی به‌طرزی بیسابقه باهم قرین گشته‌اند.... یك قطره خون ازکسی نریخت.... به‌مذهب و اخلاق و عادات مردم مطلقاً توهینی نشد.... حقوق ومنافع واقعی واصیل مردم... ترقی منظم... به‌سوی آن ثبات عالی‌که قانون اساسی انگلیس دارد.»

البته برك هم مانند دیگران انقلاب لهستان را چوبدستی ساخته بودکه مخالفان خود،خاصه‌انقلاب‌فرانسه وآن دسته‌از آزادیخواهان‌جدید مجلس‌انگلیس را،که‌گمان‌می‌برد به‌انقلاب فرانسه تعلق خاطری دارند، با آن بزند. چنانکه نوشت، وقایع لهستان ثابت کردکه انقلاب فرانسه ازسرتا پا امری غیرضروری بوده است وسپس می‌پرسد این‌آزادی‌خواهان جدید مجلس‌انگلیس وکسانی‌مانند فاکس وشرایدن[1] ومکینتوش[2]،که درهواخواهی خود از انقلاب فرانسه اصرار مـی‌ورزیدند، در ستودن انقلاب لهستان چـرا این اندازه خویشتنداری می‌کنند؟ مگراینکه قصدشان سست ساختن ریشهٔ قانون اساسی انگلیس‌باشد. آنگاه مروری تازه به‌تاریخ وقایع آن عصر وعقاید خودکرده تا این نسبت را،که وی‌دچار تناقضگویی شده است، از خود دور سازد. در این قسمت برك ازانقلاب امریکا،به‌این‌دلیل که‌آزادیهای‌تازه‌ای نخواسته است،جانبداری‌کرده، اما این جانبداری او کاملاً جنبهٔدفاعی به‌خودگرفته، زیرا فقط داستان وضع مالیات از طرف پارلمنت انگلیس را اساس مـوضوع پنداشته است؛ وچون خود را طرفدار با حرارت آزادی واقعی می‌شمرد، برای وی کاملاً منطقی بودکه، درعین آنکه توجه عامه را بـه‌حوادث لهستان بـه‌عنوان سرمشق منظمی جهت تحصیل آزادی جلب نماید، باطرفداران اصلاحات پارلمانی انگلیس مخالفت‌بورزد، ازنفوذاصول انقلابی فرانسه در قانون اساسی کانادا جلوگیری‌کند، به‌باشگاههای‌نوخاستهٔ سیاسی انگلیس با دیدگانی هراسان بنگرد، و برای انقلاب فـرانسه و هلند قدر و ارزشی قائل نشود.

در فرانسه انقلابیون به‌زودی متوجه شدندکه پیشرفت انقلاب لهستان باگفتگو از پیشرفت‌آن برضدآنان به‌کار می‌رود، زیرا مخالفان‌انقلاب فرانسه، با مقایسهٔ‌آن‌باانقلاب لهستان، انقلاب فرانسه‌را ناشی ازافکاری بس موهوم و تندرویهایی بیجامعرفی‌می‌کردند. چنانکه پرودوم، از نویسندگان روزنامهٔ انقلابهای پاریس، ظرف یك هفته لحن خـود را نسبت به‌انقلاب لهستان تغییر داده و نوشت مخالفان ما بسیار از لهستان سخن می‌رانند تا ما را بیوزن و اعتبار سازند. «پادشاهان اروپا و همسایگان ما، برای اینکه خود را از

1. Sheridan 2. Mackintosh

خطر انقلاب بزرگی که آنان را در کشورشان تهدید می‌کند برهانند، خودشان انقلاب کوچکی را به‌راه انداخته‌اند تا از این راه با اتباع خود سازشی بکنند؛ و، برای اینکه ملل را از تقلید روش ما بازدارند، ضایعاتی راکه ما در انقلاب فرانسه داده‌ایم، بزرگ مـی‌کنند و فوایدی راکه برده‌ایم بس‌کوچك می‌سازند؛ و، مانند ستانیسلاس، پـادشاه لهستان، روش اعتدال آمیزملل را بسیار می‌ستایند.»وی اضافه کرد که حقیقت این‌است که انقلاب لهستان تقلبی بیش نیست؛ و در حقیقت انقلابی رخ ننموده است، زیرا بردگان‌کشاورز بـه‌همان وضعی‌که داشتند، باقی مانده‌اند و شهریها ریزه خوار خوان نجبا شده‌اند. همین نظرات را مه‌هه دولاتوش[1]، مجاهد معروف انقلاب، بعداً یعنی در اوایل سال ۱۷۹۲ درکتاب خود به‌نام تاریخ انقلاب ادعایی لهستان منتشر سـاخت، و در آن لهستان ولهستانیها را بسی تحقیر کرد و به‌این مسئله چسبید که بردگان‌کشاورز و یهودیان هیچ‌گونه حقوقی به‌دست نیاورده‌اند. وی متذکر شد که «تصور می‌کنم احدی نتواند، به‌صورتی جدی، قبول‌کندکه اعطای مقام‌نجابت به‌چندتن ازاوساط‌الناس رفاهیت طبقهٔ متوسط به‌شماررود.»فرانسویان، براثر همین انتشارات، انقلاب لهستان را واقعه‌ای مسخره‌آمیز می‌شمردند، وآن راتقریباً وسیلهٔ تحریك اشراف می‌دانستند. باوجوداینها ستایشهای نخستینی‌که انقلابیون‌واصلاح‌طلبان غرب (در مجامع پاریس و باشگاههای لندن واظهارات جوئل بارلووکـوندورسه و سیس[2] و دیگران) از انقلاب لهستان‌کـرده بودند ستانیسلاس پـادشاه لهستان را در وضع مشکلی قرار داده بود. وی لازم می‌دید خود را از تهمت همفکری باژاکوبنهای فرانسه بری سازد؛ و امید داشت، بانشان دادن روش اعتدال‌آمیز خود، خطر مـداخلهٔ روس یـا پروس را دفع‌کند و پشتیبانی نجبا و اعیان را برای ترتیبات نوینی‌که داده است، تحصیل نماید.

وی، در آوریل ۱۷۹۲، یعنی هنگامی‌که اروپـا وارد جنگ می‌شد، اظهار داشت: «قانون سوم مهٔ ماوآنچه‌ازآن پس ازاین قانون ناشی‌گردیده، تقریباً درجهت‌مقابل‌انقلاب فرانسه قرار دارد و ما را از حکومت عامه بسیار دور نگاه می‌دارد، و در نتیجه از اصول عقاید وافکارژاکوبنها دورتر.» و، برای اینکه اعتماد عمومی را به‌رهبری خود جلب‌کند، دراین نکته اصرار می‌ورزیدکه وی شخصاً شورشهای دهقانان را با به‌کاربردن قوهٔ‌نظامی فرو نشانده است و جمعیتهای صنفی صنعتکاران را، که داشت به‌صورت باشگاههای سیاسی در می‌آمد، منحل ساخته است. همچنین با لحن قاطعی می‌گفت «طبقهٔ متوسط لهستانی از دعوی مساوات با نجبا بدور است، زیرا همواره عالیترین احترام را نسبت به‌بزرگان خود

1. Mehée de la Touche 2. Sieyès

ابراز داشته وبحق آنان را بهدیدهٔ ولینعمت خویش می‌نگریسته است.»

در چند ماه اول سال ۱۷۹۲ درلهستان توافق عمومی براین بودکه درلهستان مطلقاً واقعه‌ای رخ ننموده که مشابه انقلاب فرانسه باشد. محافظه‌کاران کشورهای غربی و انقلابیون، و خود پادشاه و جمعی دیگر از طراحان قانون سوم مه، هریك به‌دلایل خاص خویش، این حالت را محفوظ نگاه داشتند.

بلی به‌نظر من و به‌نظر پروفسورلسنودورسکی[1] و دیگر نویسندگان جدید لهستانی، اگر قانون اساسی جدید را می‌توانستند نگهبانی نمایند، در لهستان انقلابی مهم و حتی خطرناك روی داده بود. این انقلاب، درکشورهای درجه دوم مشرق اروپا آتش انقلاب را، مانند آنچه درفرانسه روی داد، روشن می‌ساخت. ذکروجوه مشابهت ووجوه اختلاف میان انقلاب فرانسه و انقلاب لهستان ازموضوع بحث ما بیرون است. اگرانقلاب لهستان را، خواه از جهت طریقهٔ عمل و اقدام و خواه از نظر اصول، با مقیاس انقلاب فرانسه بسنجیم، باید آن را واقعه‌ای بیروح بدانیم. اما، از نظر خود لهستان یا ممالك شرقی اروپا، موضوع بدین صورت نبود، زیرا قانون اساسی سوم مه درلهستان حکومت متنفذان را تهدید به‌سپری شدن می‌کرد. طبقهٔ متوسط نجبای مالك، به‌اتفاق عده‌ای از شهریها که از حیث عدهٔ افرادکمتر از نجبا بودند، بیش از دیگران از این قانون برخوردار می‌شدند؛ وکثرت عدهٔ این افراد خود عنصری مؤثر درکارها بود، چنانکه، اگراز ۸،۰۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت لهستان، ۴۰۰،۰۰۰ نفرآنها را ازاین‌طبقه بدانیم، بیش‌ازیك‌بیستم کل جمعیت‌کشور را تشکیل می‌دادند که ازنظر تناسب باآن عده‌ای‌که در انتخابات پارلمنت بریتانیای کبیر شرکت می‌جستند، تفاوت عمده‌ای نداشتند.

کشورهای شرقی اروپا درآن تاریخ، به‌استثنای لهستان، عبارت بودندازکشورهای سلطنتی روسیه و اتریش و پروس. در هیچ یك از این‌کشورها، به‌استثنای مجارستان (در امپراتوری اتریش)، هیچ‌گونه‌مجلس انتخابی، بااختیاراتی‌که در این اوقات به‌مجلس‌لهستان داده شده بود، وجود نداشت. درکلیهٔ این‌کشورها بردگی‌کشاورزان برقراربود،وهرچندکه قانون اساسی لهستان برای آزاد ساختن رعایا از قید بردگی‌کاری صورت نداده بود، این قانون راکسانی ماتندکولونتای نوشته بودندکه دراندیشهٔ آزادی بردگان‌کشور بودند. در هیچ یك از سه‌کشور سلطنتی مذکور، شهریها از حکومت محلی‌که برای شهرهای لهستان در نظرگرفته شده‌بود برخوردار نبودند. حتی درکشورهای غربی اروپا وحتی درانگلستان فقط چند شهر بودکه هرمالك زمین ومزرعه‌ای عملاً می‌توانست برای انتخاب اعضای

1. Lesnodorski

انجمن شهریا شهردار رأی بدهد. در هیچ یك ازکشورهای روسیه و پروس و امپراتوری هاپسبورگ شهریها به‌اندازهٔ شهریهای لهستان برطبق قوانین جدید آزادی تملك اراضی زراعتی را نداشتند، و یا نمی‌توانستند این‌گونه آسان تـرقی‌کنند و در سالك طبقهٔ نجبا در آیند. برای‌آزادیخواهان‌فرانسه، که‌واقف به‌اوضاع اجتماعی‌کشورهای شرقی اروپانبودند، آسان بود اساسنامهٔ قانونی شهرها را،که در لهستان تهیه شده بود، به‌باداستهزاء بگیرند، یا محافظه‌کاران‌کلیهٔ ملل غربی آن را مطابق حقایق واقعی زندگانـی لهستان بشمارند و از آن تمجید نمایند. باهمهٔ این احوال، قوانین جدید لهستان مناطق شرق اروپارا مشوش می‌ساخت، زیرا درواقع روشن بودکه وقتی ملل شرقی اروپا ازقوانین جدیدلهستان‌آگاهی می‌یافتند، به‌قول نیمسویکز،مجذوب‌آن‌می‌شدند وگروه‌گروه به‌لهستان مهاجرت‌می‌کردند؛ و این خود تهدیدی بود برای دولتهای همسایهٔ لهستان. وزیر مختار اتریش در ورشونیز همین پیش‌بینی‌راکرد، ودر۲۷ آوریل ۱۷۹۱، در ضمن‌گزارشی‌که راجع به‌اساسنامهٔ‌قانونی شهرها به‌وین فرستاد، برسبیل استمزاج از دولت خود پرسید«آیا احتیاط حکم نمی‌کندکـه اکنون اقدامات لازمه برای جلوگیری‌ازمهاجرت شهریهای‌گالیسی به‌عمل آید؟»پادشاهان وگروههای حاکمهٔ اروپای شرقی در اینکه قانون اساسی لهستان راصورت دیگری‌ازعقاید ژاکوبنهادانسته بودند، به‌هیچ‌وجه‌اشتباه نکرده بودند. لئوپولد دوم پادشاه اتریش، باصفات مخصوصه‌ای‌که داشت، یگانه زمامدارکشورهای‌شرقی اروپا بودکه به‌طرفداری‌ازاساسنامهٔ شهرهای لهستان مختصری برزبان راندوکمی بعد درگذشت.

در هرحال، نه تبلیغاتی‌که برای معتدل بودن قانون اساسی لهستان شد و نه تأیید صمیمانه‌ای‌که ادمند برك از آن به‌عمل آورد، هیچ یك نتوانست قانون اساسی لهستان‌را از مرگ نجات بخشد. زیرا مسئلهٔ معتدل بودن یا نبودن قانون مزبور مـوضـوع واقعی بحث نبود، چنانکه خونریزیها و «تندرویهای» انقلاب فرانسه هم علت عمدهٔ مخالفت با آن نگشت. حقیقت امراین بودکه اصول نوین حکومتی یا افکار آزادیخواهانه ومساوات‌طلبانه، حتی در مواقعی‌که با احتیاط و میانه روی تمام اظهار می‌شد- چنانکه روش‌وطن‌خواهان هلندی و آزادیخواهان بلژیکی و ژنـوی و هواخواهان اصلاحـات پارلمانی در انگلستان و ایرلند یا شخص ویلیام‌پیت براین بود- محیط اجتماعی وسیاسی‌اروپا نوعی‌بود که این افکار با شکست و ناکامی روبه‌رو می گردید. همین پدیده در لهستان هم روی‌داد. به‌این ترتیب که‌اعیان‌واشراف‌ناراضی‌به‌رهبری‌فلیکس‌پوتوکی‌وبرانیکی، اتحادیهٔ‌تارگوویکا[1] را تشکیل دادند؛ و، پس از آنکه اتباع خود را برانگیختند، نسبت به‌طرزنوین حکومت

1. Targowica

لهستان علم طغیان برافراشتند ومداخلهٔ دولت روس را برای از میان بردن حکومت‌جدید گردن نهادند. کاترین، ملکهٔ روس، در۱۷۹۲ به‌گریم[1] نوشت «بااصول‌حکومتی‌ژاکوبنها خواهم جنگید وآن را درلهستان خورد خواهم‌کرد»؛ وهمین‌کاررا هم با دستیاری پادشاه پروس‌کرد. قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان فقط یك سال عمرکرد، وخود لهستان‌هم‌برسراین کاردردفعهٔدوم به‌دوپاره تقسیم‌شد. دراینجا مابه‌تاریخ وقایع ضد انقلابی، که‌جنبهٔ‌بین‌المللی هم داشت، می‌رسیم‌که درمحل‌خود بیان خواهم‌کرد.

غیر ازکشورهایی‌که ذکرآنها رفت، درمنطقهٔ جهان مغرب،کشور دیگری بودباچنان وسعت و اهمیت‌که نیازی به‌لاف وگزاف نداشت: زیرا درآن موقع پرجمعیتترین‌کشورهای جهان غرب بود؛ هنوز در اوج رهبری‌فرهنگی ودر پیشاپیش نهضت علمی وصنعتی وفنون نظامی قرار داشت؛ دارای جامعه‌ای ثروتمند و پرکار بود؛کشاورزان آن آزاد بودند؛ و نجبایی داشت‌که مثل بعضی‌کشورهای دیگرگاوچرانی نمی‌کردند. طبقهٔ متوسط ثروتمند در آن بسطی عظیم حاصل‌کرده واین ملت، به‌نظر توکویل، درخشانترین و خطرناکترین ملل اروپا بود. اینك، پس‌از وقایعی‌که درفصول‌گذشته راجع به‌کشورهای دیگر بیان شد، موقع آن رسیده است که به‌سراغ این‌کشورو ملت برویم یعنی عنان مطلب را به‌انقلاب فرانسه بازگردانیم.

1. Grimm

انقلاب فرانسه
رستاخیز اشرافیت

مملکت ممکن است، برخلاف حقوق و منافع ملت یا حقوق ومنافع‌قدرت عالیهٔ کشور به صورت‌نظام اشرافی‌اعضای پارلمانهادرآید.

از پیام لوئی شانزدهم به پارلمان پاریس، ۱۷۸۸

خیر، اعلیحضرتا! در فرانسه حکومت اشراف نباید وجود پیدا کند و استبداد سلطنتی هم‌نیز.

از پاسخ پارلمان پاریس

۱۳

انقلاب فرانسه
رستاخیز اشرافیت

این امر، که انقلاب فرانسه وجوه مشابهتی با نهضتهای آن عصر در کشورهای دیگر داشته است، هستهٔ مرکزی مباحث این کتاب می‌باشد. انقلاب فرانسه هم مانند نهضتهای دیگر از اوضاع و احوالی که خصیصهٔ تمدن غربی بود، برخاست و آن جنبشها را بخصوص با جنگهای انقلاب، که در ۱۷۹۲ آغاز شد، در خود فروگرفت، وصورت مبارزهٔ بزرگی یافت به‌نحوی که مرزهای سیاسی تاب مقاومت در برابر آن نداشتند. باوجود این، ازهمان آغاز مسائلی پیش آمدکه مخصوص اوضاع انقلابی در فرانسه بود. همان وسعت کشور فرانسه کافی بودکه انقلاب فرانسه را واقعه‌ای مخصوص بسازد. توضیح آنکه پنجاه شهر فرانسه در ۱۷۸۹ از شهربستن، هنگام جدال برسرچای، بزرگتر بود. شهر پاریس، پس‌از لندن، بزرگترین شهر اروپابه‌شمارمی‌رفت و، با ۶۰۰،۰۰۰ جمعیت خود، نفوسی سه‌برابر شهروین یا آمستردام داشت. جمعیت بیست و شش میلیونی فرانسه از مجموع جمعیت انگلستان و اسپانیا، به‌نسبتی بیش از دونفر دربرابریك نفر، افزون بود. درطول مرزهای شرقی فرانسه فقط کشورهای کوچکی که از تقسیم آلمان و ایتالیا درست شده بودند قرار داشت. شمارهٔ فرانسویان از اتباع امپراتوری روس، حتی بعد از تقسیم لهستان، نیز بیشتر بود. گرچه جمعیت فرانسه ازجمعیت قلمروامپراتوری هاپسبورگ بیشتر نبود، ولی ازجهت ثروت و وحدت ملی و آمیختگی طبقات اجتماعی با یکدیگر از امپراتوری اتریش بسی‌پیش بود. گرچه درآمدهای کشورسلطنتی خانوادهٔ بوربون، یعنی فرانسه، کافی نبود، وهمین‌عدم تکافؤمنجر به‌انقلاب ۱۷۸۹ شد، معذلك سالی قریب ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ فرانسه بود که از درآمد دولت انگلیس بیشتر و دوبرابر درآمد دولت هاپسبورگ، و بیش ازسه‌برابر

درآمد دولت روس و پروس و اسپانیا و جمهوری هلند می‌شد، و بالاخره به‌بیست و پنج برابر در آمد دولت ایالات متحدهٔ امریکا در دههٔ سالهای ۱۷۹۰ بالغ می گردید. فرانسه در ۱۷۹۴ وضعی داشت که توانست قریب به‌یك میلیون سرباز را لباس متحدالشکل بپوشاند و این کاری برجسته بود که تا سالیانی دراز پس‌از آن در هیچ کشور دیگرنتوانست عملی گردد.

اوضاع درسراسراین کشورپهناور یکسان‌نبود بلکه‌بینهایت متفاوت بود ودرهرولایت آن وضع و احوالی وجود داشت که با ولایات دیگر متفاوت بود. با وجود این می‌توان چند موضوع را به‌تمام نواحی‌آن تعمیم داد. یکی مسئلهٔ طبقهٔ‌نجبا، که حداکثر افرادآن را ۴۰۰،۰۰۰ نفر از ذکور و اناث و ازکودك شیرخوار تاپیر کهنسال برآوردکرده‌بودند؛ولی با وجود این تعداد زیاد بازهم‌کمتراز دو درصدکل جمعیت‌فرانسه می‌شدند، برخلاف وضع مجارستان و لهستان، که طبقهٔ نجبا از چهار درصد تا هشت درصدکل جمعیت را تشکیل می‌دادند. در فرانسه بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر روحانی، ازکشیش و راهب و راهبه، وجود نداشت؛ کمی این عده برای یك‌کشور کاتولیکی‌مذهب شگفت‌انگیز می‌نمود، زیرا تناسب روحانیون درانگلستان، که پیرومذهب پروتستان بود، خیلی بیش‌از اینها بود. روحانیون و نجبا، چنانکه به‌خوبی می‌دانیم، قانوناً دو«طبقهٔ» عالی‌کشور به‌شمار می‌رفتند. امااینکه عدهٔ افراد طبقهٔ متوسط نسبتاً ثروتمند، یا به‌اصطلاح معروف «بورژوا»، چند نفر بودندبه درستی معلوم نیست ـ ومعنی این‌اصطلاح هم چندان روشن‌نبود ـ ولی‌مجموع سکنهٔ‌پنجاه شهر بزرگ فرانسه به۲،۲۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسید، در حالی‌که جمع‌کل ساکنان پنجاه شهر بزرگ لهستان‌کمتر از مجموع نفرات طبقهٔ نجبای آن می گردید. درفرانسه شمارهٔ‌جمعیت شهرها پنج برابر شمارهٔ نفرات طبقهٔ نجبا بود.فرق دیگر این‌بودکه‌در لهستان فقط جماعتی از ساکنان شهرها را ممکن بود از طبقهٔ متوسط یا «بورژوا» به‌حساب‌آورد، ولی‌درفرانسه عدهٔ‌کثیری از افراد طبقهٔ متوسط یا «بورژوا» در دهکده‌های کوچك و یا در خارج شهرها می‌زیستند. تداخل ساکنان شهرها و ساکنان روستاها با یکدیگردرواقع یکی ازمظاهرخاص جامعهٔ‌فرانسوی‌به‌شمار می‌رفت.مثلاً وکلای دادگستری وکارمندان دولت ومسافرخانه ـ داران وعده‌ای از پزشکان و نظامیان بازنشسته وکسانی که ممرّدرآمدشان املاك مزروعی بود درمیان‌کشاورزان زندگانی می‌کردند. میان شهریها وروستاییان غالباً روابطومناسبات خانوادگی به‌وجود می‌آمد، و روستاییان ممکن بود به‌کسب وکارهایی بپردازندکه‌آنان‌را به‌سوی شهرها بکشاند. کشاورزان در نوعی روستای خاوندی[1] به‌سرمی‌بردند، ولی علائم

1. manorial system

وآثاری که حالت رعیتی شخصی را نشان دهد، در میان آنان زیـاد دیده نمی‌شد. بـرطبق تعریفی که از حقوق مالکیت می‌شد، کشاورزان ممکن بود خود مالك زمین و مزراع هـم باشند؛ هرچند اکثر کشاورزان یا اصلاً ملکی نداشتند ویا اگرداشتند میزان آن کافی نبود، ولی بازهم عدهٔ کثیری از کشاورزان دارای مقدار کافی ملك وآب بودند و صاحب‌آن‌اندازه محصول می‌شدندکه بتوان‌آنان را هستهٔ اولیه اوساط الناس روستایی به‌شمارآورد. میزان مالکیت کشاورزان ناحیه به‌ناحیه بسیارمتفاوت بود، ولی میانگین‌درجهٔ مالکیت کشاورزان را در سرتاسر مملکت به‌سی‌درصد ارضی تخمین می‌زدند. میزان مالکیت طبقهٔ نجبا از این نسبت بسیارکمتر می‌شد؛ و میزان مالکیت طبقهٔ متوسط در حدود بیست درصدکل اراضی‌و املاك، و میزان املاك موقوفهٔ مذهبی قریب ده درصد، و بقیه اراضی و املاك خـالصهٔ سلطنتی بود. حاصل‌آنکه آن سدّ محکمی‌که در اروپای مرکزی وشرقی میان شهرو روستا یا میان طبقات اجتماعی وجود داشت، در فرانسه به‌صورت پرچینی بودکه پریدن از آن‌به آسانی ممکن بود. افکار وعقاید تازه درسرتاسر مناطق روستایی باسرعتی شایان‌می‌توانست جریان یابد، و زمینه‌های مشترکی میان شهر و روستا وجود داشت‌که بالنتیجه اهالی این دونوع آبادی در برابر یك مسئلهٔ اقتصادی یا سیاسی یا هیجانهای روانی واکنش مشابهی از خود نشان می‌دادند و یا بالاتفاق دست به‌کاری می‌زدند. مایه‌های مشاجـرات طبقاتی در فرانسه هم‌وجود داشت،ولی وقتی‌آن را باکشورهای دیگر اروپا درآن عصر می‌سنجیم ملاحظه می‌کنیم‌که درفرانسه احساس وحدت‌مملکتی بسی مهمتر از احساسات طبقاتی‌بوده است.

فرانسه‌که‌کشوری وسیع و دارای اجتماعی درهم‌آمیخته بود، ازنظر شرایطواحوال دیگر هم‌برکشورهای دیگر برتری داشت. زیرا فرانسه فعالترین کانون روشنفکری‌اروپایی به‌شمار می‌رفت. زبان‌فرانسه‌ازکلیهٔ زبانهای دیگرآن روز رواج‌بین‌المللی بیشتری‌داشت، به‌طوری‌که فرانسویان تقلید ملل دیگر را از خود امری طبیعی می‌شمردند. فرانسه‌درقرن معماری‌کلیساهای بزرگ‌گوتیك[1] سرمشق تقلید این وآن بود، وبازدرعصر لوئی‌چهاردهم و در قرن هجدهم طبقات عالیهٔ دربارها و مجامع هنری و ذوقی واعضای مجامع علمی و ادبی و قرائتخانه‌های‌کشورهای دیگر، فرانسه راکشوری می‌دانستندکه از آن بسا چیزها می‌توانند بیاموزند. حاصل آنکه انقلاب فرانسه دریکی از پیشرفته‌ترین مراکزتمدن‌روی داد. همان‌کشوری‌که سالیانی دراز طبقات عالیهٔ‌کشورهای‌جهان را مجذوب خویش ساخته بود، و پس از ۱۷۸۹ نیز طبقات پایین جامعه‌های اروپایی را مجذوب خودگردانید. این

1. Gothic

واقعیت باعث شدکه‌تمتع‌گیران ازنظام قدیمی حکومتی، در هرکشوری‌که بودند،ازانقلاب فرانسه بیشتر دچار ضربهٔ روحی شوند و از آن متحیر و سراسیمه‌گردند. انقلاب‌فرانسه‌از انقلاب روسیه وسایرانقلابهای قرن بیستم نیز سخت متمایز بود. اگر، همان طورکه‌خود مارکس ولنین هم انتظار داشتند، انقلاب پیروان مارکس نخست درکشور سرمـایه داری پیشرفته‌تری مانند انگلستان یا آلمان رخ می‌داد، شباهت این انقلابها بـه‌انقلاب فرانسه خیلی بیشتر می‌شد.

انقلاب فرانسه‌ازتمامی انقلابهای همعصر خود نفوذ و وسعت بیشتری حاصل‌کرد. این انقلاب، مانند سایرنهضتهای آن‌زمان، نخست‌جنبهٔ سیاسی داشت، زیرا فرضیهٔ‌انقلاب فرانسه‌آن بودکه‌کلیهٔ شئون زندگانی عمومی را ازطریق نوسازی مملکت و باوضع‌قوانین جدید یا لغوقوانین سابق به‌وضعی دیگردربیاورد. اما آثاراین انقلاب در جامعه‌وروشهای اجتماعی و معنوی‌آن از حدود سیاسی‌خالص‌قدم فراتر نهاد، و از این لحاظ اثراتش بیش‌از انقلاب امریکا بود؛ و اگر بخواهیم اثرات این انقلاب را باآنچه اصلاحطلبان‌یاانقلابیون لهستان وهلند و بلژیك و ژنو و انگلستان و ایرلند اندیشیده بودند و درفصول سابق‌بیان کردیم بسنجیم، بسیارازآنها دامنه‌دارتربود. انقلاب فرانسه حتی ماهیت وتعریف مالکیت و تا حدودی نحوهٔ توزیع املاك مزروعی را نیز تغییرداد. در امور مذهبی وارتش‌وروش آموزش وپرورش ومؤسسات امداد عمومی وترتیبات قضایی ومحاکمات و امور اقتصادی و روابط کارگرو کارفرما نیز تحولاتی‌پدیدآورد. و به‌علاوه قدر و ارزشهای‌اجتماعی تازه، اصول نوینی برای مبارزه و رقابت، و هدفهای جدیدی را وارد جامعه ساخت. در مفهوم اصلی جامعه و معنی عضویت فرد در جامعه و روابط افراد یك‌کشور بایکدیگر و ارتباط افرادنوع بشربا هم‌تغییراتی را موجب‌گردید. حتی در احساسات‌افراد دربارهٔ تاریخ و این اندیشه، که چه نوع‌اتفاقاتی شایستهٔ وقوع درعالم‌تاریخ یا درجهان هستند،تحولاتی‌ایجاد کرد. لئوپولد فن‌رانکه[1] گفت‌که بسط تحقیقات‌تاریخی درقرن نوزدهم نوعی واکنش برضد امپراتوری ناپلئونی بوده است؛ این نظریه را درباره انقلاب فرانسه و انقلاب اروپا، که جزء اعظم آن بود، خیلی بیشتر می‌توان بیان‌کرد. زیرا، براثراین انقلابهاکلیهٔ نظامهای تمدن به‌حال سقوط درآمد ونظامات نوینی‌بامبارزه وجدال قدم به‌عرضه وجود می‌گذاشت؛ و مردم صاحب هرگونه رأی و اعتقاد، یعنی خواه آنان‌که تحولات را تقویت می‌کردندیا کسانی‌که با این تحولات مبارزه می‌کردند، دربارهٔ امکانات و امیدها وگمراهیهای‌اجتماعی ومخاطراتی‌که نفس تکامل انسانی پیش می‌آورد، دارای عقاید ونظرات نوینی‌گردیدند.

1. Leopold von Ranke

مسئلهٔ انقلاب فرانسه

چنانکه معمول است برای چنین تحولی دامنه‌دار توجیهات دور و درازی به‌عمل آمده است. تاریخنویسان و مفسران سیاسی را عادت براین است‌که برای ظهور انقلاب زمینه‌هایی در طول قرون گذشته جستجوکنند و برای آن مبانی دور و علل نهفته‌ای را بیابند. از این‌رو بودکه هگل انقلاب را عبارت از آزاد شدن نیروی فکری انسان ازقیود گذشته می‌دانست، یعنی آن مرحلهٔ تاریخ‌که درآن مغز انسان بسیار بیدارگردیده وبرآن می‌شودکه شرایط لازم برای حفظ موجودیت خویش را در جهان معین سازد. به‌نظر هگل وآزادیخواهان و دموکراتها، انقلاب فرانسه یکی از حوادث بزرگ ومعدودجهان‌ـمانند ظهور مسیحیت یا نهضت پروتستانها برای اصلاحات مذهبی ـ بودکه رشد تدریجی‌آزادی به‌آنها نائل آمده است. به‌عقیدهٔ توکویل انقلاب فرانسه مرحلهٔ اوج نهضتی بودکه‌ازچند قرن پیش به‌سوی مساوات وبسط دولت مرکزی و افزایش قدرت عمومی به‌راه افتاده‌بود. مارکس انقلاب فرانسه را نشانهٔ پیروزی طبقهٔ متوسط ثروتمند «بورژوا» برنظام ملوک ـ الطوایفی قرون وسطا می‌دانست. کارلایل[1] ومیشله[2] معتقد بودند که انقلاب فرانسه را فقرعمومی وستمی‌که درطول قرون برمردم عادی می‌رفت، برپا ساخت. اما عده‌ای دیگر، برخلاف نظریهٔ مارکس و نظریه‌های غیر آن، انقلاب فرانسه را نتیجهٔ رونق زندگانی و بسط ثروت وگسترش تربیت و فرهنگ وجاه‌طلبی ونیروی اعتماد به‌نفع طبقات متوسط جامعهٔ فرانسه می‌شمارند. تالران[3] در آخرین تجزیه و تحلیلی‌که از انقلاب فرانسه‌کرده آن را به‌حس خود پسندی انسانی نسبت داده واظهارکرده است‌که فرانسویان بیش ازسهم خود در این خود پسندی شرکت جستند. به‌عقیدهٔ برك اقدامات فرانسویان در ۱۷۸۹ عبارت بود «از اختیارراهی‌که ضرورتی نداشت، یعنی انتخاب راه شیطان»، و علت عمدهٔ دیگری جزشرارت ذاتی انسان‌آن را موجب نگشت. به‌عقیدهٔ پاپ پی ششم، که‌ازمعاصران انقلاب بود، انقلاب فرانسه حلقه‌ای بود از سلسلهٔ طغیانهایی‌که، در طول تاریخ، ایمان واقعی به‌مذهب را تهدیدکرده‌اند. رهبران دیگر کاتولیك، از آن جمله پاپ پی هفتم، تااین درجه نظرمنفی نسبت‌به‌انقلاب نداشتند. نویسندگان جدید، ازمکتبهای مختلف، که‌معمولاً برروی پاره‌ای از نظریات توکویل تکیه می‌کنند و یا با نظرتن[4]، که‌گفته است انقلاب فرانسه از اقدامات تعصب آمیز برخاسته و به‌اصول عقایدی منتهی‌گردیده، همداستانی

1. Carlyle 2. Michelet 3. Talleyrand 4. Taine

کرده‌اند، انقلاب فرانسه را طلایهٔ ظهور دولتهای سوسیالیستی تام‌الاختیار دانسته‌اند.

اخیراً در فرانسه علاقه و توجه بسیاری به‌مطالعات جمعیت‌شناسی ابراز می‌شود و انقلاب فرانسه را ناشی از افزایش سریع جمعیت فرانسه در قرن هجدهم دانسته‌اند، زیرا این افزایش جمعیت تحت شرایط و ترتیبات‌کشاورزی آن زمان موجب فشار بیشتر مردم به‌استفاده از مزارع و مشاغل دیگر گردید، و جمعیتی را به‌وجود آورد که میزان نسبی جوانان و افراد بیباك در آن بسیار زیاد وگروههای ناآرام آن بیش ازپیش بودند. جمعیت فرانسه در سالهای میان ۱۷۰۰ و ۱۷۸۹ ازهجده یا نوزده میلیون به‌بیست وشش میلیون نفر رسید؛ افزایش جمعیت در انگلستان و ایتالیا وکشورهای دیگر نیزبه‌همین تناسب‌بود. پروفسورگودشو[1] ازدانشگاه تولوز، که ازهمین توجیه جانبداری می کند، به‌طورنیم‌شوخی و نیم‌جدی انقلاب جهان مغرب را به‌کشف امریکا نسبت می‌دهد، و در مربوط ساختن‌این دو«گام اساسی در تاریخ بشریت» لطیفه‌ای یافته و بذله‌گویی‌کرده است. استدلال وی در این باره چنین است: جمعیت ازآن جهت افزایش یافت‌که خوراك مردم بهترشد؛ واین‌بهتر شدن خوراك از راه استفاده از مواد غذایی بودکه بیشترشان اصل امریکایی داشتند مانند شکروسیب زمینی و ذرت (ذرت بیشتر برای فربه‌ساختن مرغ ودامپروری مصرف‌می‌شد)، و مایهٔ آن می‌شدکه عدهٔ بیشتری، خاصه فقرا، بتوانند به‌زندگانی خویش‌ادامه دهند. ولی با وجود آنکه حیاتشان محفوظ می‌ماند، زندگانی خوبی نداشتند، و بسیاری از آنان در اکثر اوقات سال بیکار می‌ماندند؛ و حال آنکه در همین احوال اکتشافات جدید معادن‌طلا در برزیل و ترقی استخراج نقره در امریکای لاتین موجب‌کثرت پول در اروپا می‌شد و مایهٔ افزایش قیمتها می گردید ـ درعین حال ـ دستمزدها تقریباً ثابت می‌ماند. این افزایش مستمر قیمتها وپایین ماندن دستمزدها موجب رونق کار طبقهٔ متوسط ثروتمند وکشاورزان سرمایه‌دار می گردید؛ و این طبقهٔ متوسط از توسعهٔ تجارت خارجی و تجارت مستعمراتی بازهم بیشتر بهره‌مند می گردید. ولی افزایش فوق‌العادهٔ تعداد افرادی که زمین نداشتند، یاکشاورزانی‌که زمینهای زراعتی بسیار محدودی داشتند و نیز کارگران ناآزموده‌وبیکارو گدایان و آوارگان توده‌ای عظیم از ناراضیان به‌وجود آوردکه رهبران انقلاب توانستند در برپاکردن انقلاب موفق به‌استفاده از آنان بشوند.

دربارهٔ‌کلیهٔ این توجیهات می‌توان‌گفت‌که برخی در توجیه انقلاب فرانسه بسیار کوتاه آمده‌اند، و بعضی راه افراط سپرده‌اند، وعده‌ای هم جریان تاریخ معاصر را به‌طور کلی مشخص ساخته‌اند. اما عده‌ای دیگر به‌این حقیقت پی برده‌اندکه در پایان قرن‌هجدهم

1. Godechot

اضطراب و تشنج بزرگی در اروپا وجود داشته‌است، ولی شکلی راکه‌این‌اضطراب وتشنج به‌خودگرفته بوده‌است، توضیح‌نداده‌اند. به‌این معنی‌که دربارهٔ همهٔامورتوضیحاتی‌داده‌اند، مگر نفس‌انقلاب. انقلاب تنها تحولی‌هرج و مرج نما نبود، بلکه نهضتی بود سیاسی که مقاصد و هدفهایی داشت، و برانگیزه‌هایی متکی بود که هرچند به‌خوبی روشن نبودند، ولی‌تاحدودی‌ممکن‌بودآنها راتشخیص‌داد،ازقبیل«فئودالیسم»،«اشرافیت»،«قانون‌اساسی»، «شارمندی»، «حکومت مردم»، «ملت»، «آزادی»،«مساوات»،«طبیعت»، و«حقوق‌طبیعی».

این‌کلمات و اصطلاحات دست‌کم نشان می‌دهدکـه انقلابیون فـرانسه در اقدامات خود به‌چه مسائلی می‌اندیشیدند. اکنون می‌رسیم به‌تأثیر «افکار» در انقلاب و توجیهات «روانی» مبدأ انقلاب وخط سیرآن. اهمیت و اثر افکار و اندیشه‌ها به‌عنوان علت انقلاب را همگی محققان ازجمیع جهات قضیه قبول دارند. عده‌ای‌که نظری نیك به‌انقلاب‌فرانسه داشته‌اند و به‌عمق نظرات هگل دربارهٔ اینکه هنگام بروز انقلاب جماعتی بیدرنگ وارد مبارزه به‌نفع انقلاب‌می‌شوند توجه‌کرده‌اند، به‌این فرضیه رسیده‌اندکه‌کثیری از اروپاییان قرن هجدهم یا از آن جهت دست به‌انقلاب زدندکـه مدتی در مکتب فلسفهٔ اجتماعی آن قرن به‌سربرده بودند وعقاید و افکار فیلسوفان قرن، چشم و گوش‌آنان را باز و دل‌آنان را روشن ساخته بود، و یا از آن جهت بودکه می‌خواستند آن معنی و مفهومی راکه ازکلمهٔ آزادی در ذهن و دماغ خویش مجسم ساخته بودند، برروی دایرهٔ اجتماع بریزند و به‌آن صورت عملی بخشند. این استدلال‌که عقاید و اندیشه‌ها مسبب اضطرابات انقلابی هستند، به‌خصوص همیشه مورد علاقهٔ‌کسانی بوده است‌که‌کمتر هواخواه انقلاب وحتی تغییروضع بوده‌اند، به‌این معنی‌که‌همواره اندیشه یاافکارمسبب انقلابات راکیفیتی غیرعملی‌پنداشته، و آنها را اموری موهوم و خیالی می‌دانندکه بستگی با مسائل عملی ندارند (وگاهی‌آنها را باعقاید مذهبی‌مقایسه‌کرده‌اند)،وبه‌هرجهت‌آن‌افکاررا صرفاً مفاهیمی ناشی‌ازروشنفکری می‌دانند (ازقبیل افکار فلاسفهٔ قبل از۱۷۸۹) که در آنها تجربه‌ای ازطبیعت واقعی‌انسان یا امور واقعی راه نیافته است، و نتیجه این است‌که انقلاب را بیهوده تصور می‌کنند، یا آنکه آن را در حوزهٔ امور امکان‌ناپذیر قرارمی‌دهند.گواینکه البته همان امکان انقلاب یا بیم از امکان آن، انگیزهٔ آنان به‌این نوع استدلال می‌باشد. این طـرز تفکر نسبت به انقلاب نظریه‌ای است قدیمی، ولی هنوز هم طرفدارانی دارد. چنانکه در ۱۷۸۳ جـرج پانسنبی[1] پیشنهاد اصلاحات پارلمانی ایرلند را «نظام اکتسابی» خواند و آن را ردکرد، و برك همین استدلال را، پیش از آنکه در مورد انقلاب فرانسه به‌کار ببرد، برضد اصلاحات

1. George Pansonby

پارلمانی انگلستان به‌کار برد؛ و یك مورخ امریکایی در ۱۹۵۷، در مجلهٔ معروف‌ومعتبر علوم سیاسی، اندیشهٔ روبسپیررا دربارهٔ جامعهٔ خوب «بهشت قیاسی» خواند.

اما اگر دربارهٔ خصوصیات روانی انسان چیزی بدانیم درخواهیم یافت‌که عمل و رفتار انسان مظهرتام و تمام افکار واندیشه‌ها و مفهومات ذهنی وی نمی‌باشد، وازاین‌رو باید نه فقط به‌تراوشهای مغزی وی بنگریم،بلکه‌باید به‌آنچه به‌صورتی نامرئی در درون دماغ وی جای‌دارد، نیزتوجه‌کنیم. وببینیم واقعاً چه چیزدرپس‌کلمات سحرآمیز«آزادی»، «مساوات»، «ملت»،«حاکمیت» ونظایرآن نهفته‌است؟ به‌عقیدهٔ پیروان یك مکتب‌اجتماعی رایج، در پس این‌کلمات منافع اوساط‌الناس ثروتمند و ذینفوذ جای دارد. برطبق نظردیگر در پشت این‌کلمات احساسات ناسیونالیسم، وبرطبق نظر سوم همان حکومت مطلق‌العنان اولیه و اعتماد قضا و قدری به‌دولت قادر مطلق. به‌عقیدهٔ تالران احساسات خودپسندی افراد، وبه‌نظر مترنیخ آرزوی مأموران پایینرتبه و سرخوردهٔ دولت برای انتصابات بهتر در رأس امور مملکتی، با این زبان حال‌که «از مسندت برخیز تا من به‌جایت بنشینم»،که پروفسور آلفردکوبن[1] نیز تلویحاً این نظریه را تأییدکرده است. امـا جی.اف. لاهارپ[2] نیروی نهفتهٔ پشت‌آن‌کلمات را تعصبات می‌داند، و ف. ل. س. مونژوا[3]، کـه در۱۷۹۷ مبحثی را دربارهٔ بیست و یك‌کلمه ـ ازجمله‌کلمات آزادی، مساوات، اراده عمومی،قدرت مؤسسانی ـ ضمن رساله‌ای منتشرکرد، اظهار عقیده نمودکـه سوءتعبیر و بد فهمیدن این کلمات بدبختانه انقلاب فرانسه را پیش آورد، و از این‌رو نتیجه‌گـرفت‌کـه در پس این کلمات اشتباهکاری وخلط مبحث نهفته است.وباز، به‌عقیدهٔ یك ناظردیگرانقلاب‌فرانسه ـ که جامعه‌شناسی موشکاف از قبیل منطقیون اثباتی قرن بیستم محسوب نمی‌شد، بلکه از افراد عصبانی و ضد انقلابی در۱۷۹۲ بود ـ درپس این‌کلمات اساساً چیزی وجودنداشت. این ناظر ضد انقلابی، در یکی از نخستین رساله‌های مربوط به‌علم معنی‌شناسی، نوشت کلمهٔ : «اشراف ترکیبی است از حروف و اصوات‌که اثر عجیبی در حیوانی‌کـه دموکرات خوانده می‌شود، ایجاد می‌کند.... این انقلاب چه ثمری بـه‌بارآورده است؟ آیـاکلمات اشرافیت، آزادی، مساوات جز ترکیبی از حروف و اصوات یعنی به‌اصطلاح لقلقهٔ زبـان چیز دیگری هم هست؟»

بسیاری از توجیهات و علت‌یابیهای «روانی» انقلاب فـرانسه از حیث نتیجه تـا حدودی شبیه به‌مطالبی درآمده‌است‌که درمشاجرات ضد انقلابی بیان می‌شد. چنانکه وقتی

1. Alfred Cobban 2. J. F. La Harpe 3. F. L. C. Montjoie

گوستاولوبون[1]، یکی از بنیانگذاران روانشناسی اجتماعی، کتابی دربارهٔ انقلاب فرانسه نوشت، خیلی دشوار بود نتیجهٔ تحقیقات وی را، با آنچه‌که تن درکتاب خودآورده‌است، تمیزداد. نشان دادن‌منطقی نبودن‌انقلابیون، تضاد میان‌گفتار وکردارآنان، تقارن‌آرمان‌جویی با خشونت و سختی یا تقارن احساساتی بودن با منفعت شخصی در آنها، استناد جستن به‌تضادهای فرضی ـ مانند «مجبور ساختن مردم به‌آزادی» ـ در آوردن امری به صورت امری دیگر، تنزل دادن تمایل طبیعی جامعه به‌اجبارهایی که صاحب مغزی غیر متعادل به‌جامعه وارد می‌سازد، و معرفی‌کردن انقلابیون به‌صورت افرادی ناسازگار و یا کسانی‌که قربانی نوعی دیوانگی و سبکمغزی هستند و نسبتهایی دیگر از این قبیل همه‌از مقولهٔ‌حرفهای‌کسانی بوده است‌که درتوجیه پدیدهٔ انقلاب یانظری به‌امور روانی‌داشته‌اند و یا به‌دلایل سیاسی، انقلاب فرانسه یا تمامی انقلابها را خوش نمی‌داشته‌اند. وجه‌مشترک کلیهٔ تعبیراتی‌که فوقاً برشمردیم، در این نکته نهفته است‌که صاحبان این تعبیرات‌یااساساً منکر دواصل احتیاج و دلیل برای روش ونظراتی‌که مردم ازخود بروز می‌دهند، بوده‌اند، یا این دواصل را برای نمایشهای اجتماعی ناچیز انگاشته‌اند؛ ولی یك روانشناس جدی‌و محقق اجتماعی نمی‌باید به‌چنین پرتگاهی بیفتد.

بررسی و تحقیقی‌که سه‌تن از روانشناسان اجتماعی در دههٔ سالهای ۱۹۵۰ کردند، به‌این مبحث مربوط می‌شود. این بررسی عبارت است از تحقیق دربارهٔ منشأعقاید سیاسی و رابطهٔ آنها با شرایط درونی هرشخصیت. روش بررسی مزبور این بودکه عقایدونظرات پنجاه نفر مرد بالغ امریکایی را، که برای این تحقیق انتخاب شده بودند، دربارهٔ روسیهٔ شوروی می‌گرفتند، و یا سخنهای آنان وسیلهٔ این بررسی قرار می‌گرفت. مردانی‌که‌برای این‌کار در نظرگرفته شدند، ازنظر روانی ازگروههای مختلف بودند، وبالنتیجه‌عقایدآنان دربارهٔ روسیهٔ شوروی سخت‌گوناگون و متفاوت بود. محققان به‌این نتیجه رسیدندکه عقیده‌نتیجهٔ جدائی‌ناپذیر سه‌عامل می‌باشد از این قرار: «خواسته‌های واقعیت؛ خواسته‌های جامعه؛ و خواسته‌های روانشناختی داخلی.»

این یافتهٔ روانشناسی‌اجتماعی را ممکن‌است به‌صورتی سازنده باقضیهٔ بغرنج‌انقلاب فرانسه نیز تطبیق‌کرد. توضیح آنکه، درآن عصر، درکثیری از افراد مردم افکار وعقایدی جدی دربارهٔ آزادی، مساوات، حقوق ملت، حاکمیت ملی، قانون اساسی، حق پادشاه در رد قوانین، اشرافیت، «توطئهٔ اشراف»، «توطئهٔ بیگانگان»، و بسیاری دیگر از این‌گونه امور پدید آمده بود. آنان نشان دادندکه در آنها احساسات و نظراتی ناشی ازبدگمانی،

1. Gustave Le Bon

ستیزه جویی، سادگی و صاف و ساده بودن، به‌صورتی عجیب، به‌هم آمیخته است.هرچند بسختی و اشکال، ولی به‌هرحال، می‌توان نشان دادکه چگونه این خوی و احساسات «خواسته‌های روحی وروانی» مردم رابه‌صورت عقده‌هایی،مانند سرخوردگیها،دلواپسیها، دشمنیها و خیالپسندیها،که از دوران‌کودکی یا براثر تجارب شخصی در نهاد آنان‌جایگیر شده بوده‌است، ظاهرمی‌سازند.می‌توان‌نشان‌دادکه عقده‌های مذکورانعکاسی‌از«خواسته‌های اجتماعی» بوده‌اند، زیرا بسیاری از مردم‌که فریاد برمی‌آوردند: «ای اشراف»، یا نعره می‌کشیدند: «زنده باد ملت»، این کار را یا به‌علت فشار اجتماعی می‌کرده‌اند یا به‌آن علت بوده است‌که جماعتی دیگر این فریادها و نعره‌ها را می‌کشیده‌اند، یا از آن جهت بوده‌که می‌دیده‌اند اگر با دیگران همصدایی نکنند و از خود شوروهیجانی نشان ندهند، برایشان خطرناك خواهد بود.همچنین‌می‌توان‌نشان دادکه چگونه این اندیشه‌ها انعکاسی‌از«خواست واقعیات» هم بوده است. برك، با وجود همهٔ حرفهایی‌که برضد انقلاب زده است، بازهم ظاهراً به‌این نکته توجه داشته‌که حرکات ونمایشهای انقلابیون ازاوضاع و احوال‌واقعی برخاسته و ارتباط مستقیم با مسائلی داشته‌که واقعاً وجود داشته است. نمی‌توان‌گفت‌که انقلابیون ازکلمات مفتاحی انقلاب همیشه تعبیری نادرست و ناروا می‌کرده‌اند، یعنی کلمات وشعارهای انقلابی راصرفاً ترکیب‌کردن حروف واصوات ولقلقهٔ زبان‌نمی‌دانستند. روبسپیر واقعاً برای ایجاد بهشت خیالی تلاش نمی‌کرد، و انتظار هم نداشت فرانسهٔنوین به‌صورت نوعی مدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی درآید. به‌هرحال افکار و اندیشه‌های انقلابی،حتی در مواردی‌که دربارهٔ آن غلوبسیار می‌شد ویا سخت تعصب‌آمیز می‌گردید، بالمره هم عاری از پایه‌های عملی نبود.

مشکل واقعی‌انقلاب فرانسه دراین است‌که توضیح داده شودکه چرا انقلاب‌فرانسه از همان آغاز آن اندازه اساسی و قاطع بود، و حال آنکه رهبران اولیهٔ انقلاب، یعنی گردانندگان انقلاب درماههای ژوئن وژویهٔ ۱۷۸۹، برروی هم مردان میانه‌روی‌بودند. چون این رهبران در پی به‌کار بردن فشار نبودند و بعلاوه انتظار پشتیبانی تودهٔ مردم را هم نداشتند، طبعاً می‌بایست در راه نوسازی تشکیلات مملکتی همکاری با لوئی شانزدهم را برسایر شقوق قضیه ترجیح نهند؛ و اغلب آنان با تحصیل امتیازاتی در حدود آنچه لوئی هجدهم در ۱۸۱٤ به‌مردم داد، رضایت حاصل نمایند. اما حوادث و وقایعی‌که از جانب مردم به‌ظهور رسید، خیلی زود این رهبران را متوجه ساخت که واقعاً تا چه‌اندازه میانه‌رو و اعتدالی هستند، زیرا بسیاری از اتفاقاتی‌که روی نمودچنان بود که رهبران اصلی انقلاب نمی‌توانستند آنها را قبول کنند. با وجود این، اگر چنین فرض شود که انقلاب ۱۷۸۹ در آغاز امر « معتدل » بوده، ولی در سال ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ شدت و

خشونت یافته، این فرضیه اشتباهی بیش نخواهد بود. وحتی خلاف این فرضیه را می‌توان به‌خوبی اثبات‌کرد. زیرا همین منسوبین به‌اعتدال و میانه‌رو ۱۷۸۹ بودندکه باچندضربت سریع نظام موجود را از هم پاشیدند؛ تشکیلاتی راکه تن، برسبیل اعتراض، هرج ومرج اختیاری می‌نامید به‌کناری افکندند، و نیم میلیون نفر اعضای خرده پای باشگاههای ژاکوبن در ۱۷۹۳ با موج عظیم جمعیت خود زمامداران پیشین خود را از مسند به‌زیر آورده یا آنان را فراری ساختند؛ و، باآنکه تشکیلات و دستگاههای حکومتی تازه‌راهنوز کاملاً نپذیرفته و درست به‌کار نینداخته بودند، همّ خود را براستوار ساختن برنامهٔ انقلابی وحفظ همان حکومت مصروف ساختند، ودربرابر هجوم نظامی دول خارجی دست به‌جنگ بین‌المللی زدند.

ادمند برك درکتاب تفکرات خودکه در ۱۷۹۰ نوشته است، جنبهٔ اساسی و حالت قاطعیت انقلاب فرانسه را از همان آغاز بروز آن نیك دریافته است.

مقصودم از جنبهٔ «اساسی و قاطعیت» انقلاب امور ذیل می‌باشد:

۱ـ حالت بیزاری عمیق مردم نسبت به‌نظام موجود.

۲ـ پافشاری‌انقلابیون نسبت به‌اموروارزشهای‌نوین‌که باآنچه جزء ذاتی‌تشکیلات زمان شمرده می‌شد، سخت مغایرت داشت.

۳ـ امتناع انقلابیون از توجه به‌هرگونه پیشنهاد و طرحی‌که به‌سازش با دستگاه موجود منتهی می‌شد.

٤ـ حالت ناشکیبایی و بدگمانی و خلقتنگی‌که عامه را فراگرفته بود.

۵ـ حساسیت طبقات اجتماعی برضد یکدیگر به‌درجه‌ای‌که به‌پایهٔ تنفر از هم رسیده بود.

٦ـ اعتقاد مبرم انقلابیون به‌این امرکه از میان برداشتن تشکیلات‌کهنه وبه‌وجود آوردن سازمانهای تازه‌کاری است نسبتاً سهل و ساده.

انقلابیون ۱۷۸۹ با چنین خوی و روشی دست به‌کارهایی زدندکه هرگز برگشت از آنها ممکن نبود. سوگندی‌که انقلابیون در زمین توپبازی دربارخوردند، فرمانهای‌ماه اوت، اعلامیهٔ حقوق بشر و افراد ملت، انکار وجود طبقات قانونی در جامعه، نفی این مقام وموقعیت برای پادشاه‌که‌وی داورنهایی اختلافات می‌باشد، ومصادرهٔ املاك‌موقوفهٔ مذهبی‌که پیش از پایان سال ۱۷۸۹ عملی‌گردید و یا دست‌کم اعلام شده بود، در واقع‌یك رشته ازاین‌گونه اقداماتی‌به‌شمار می‌رفت‌که برگشت‌ناپذیر بود. انقلابیون چنان‌باقاطعیت عمل‌کردندکه دیگر هیچ محل و موردی را برای آزمایش مسائل، یا بازگشت مصلحتی، یا غنیمت شمردن فرصت، یا تدریجی الحصول شمردن کارها، یا آشتی با خصم، یا سکوت

مصلحتی دربارهٔ اصول کلی مقاصد خود باقی نگذاشتند. بلکه، برعکس، اختلاف و فرق فاحش میان اصول کهنه و نو را در حد اعلای مطلب آشکار می‌ساختند و آن را در افکار و افواه منتشر می‌نمودند. آنچه پس از آن رخ داد در واقع ناشی و زاییدهٔ همین اقدامات اولیه بود. به‌طوری‌که بعضی، به‌خصوص اولار[1]، را عقیده براین است‌که بقیهٔ انقلاب فرانسه، یعنی‌آنچه پس‌ازسال ۱۷۸۹ روی نمود، قسمت عمده‌اش «دفاع»از انقلاب‌بود نه عملیات انقلابی، واین نظرازآن روی اظهار شده است تا وقایع ناخوشایند بعدی‌رابتوانند موجه نشان دهند؛ ولی اگر هم بقیهٔ انقلاب جنبهٔ دفاعی داشت در واقع برای دفاع از وضع و موقعیتی بودکه انقلابیون در۱۷۸۹ باپیشروی سریع خود را به‌آن رسانیده‌بودند، و حفظ این موقعیت، به‌علت مخالفتهایی‌که برانگیخت، بسی دشوار می‌بود.

قاطعیت اقدامات ۱۷۸۹ را نمی‌توان تنها درمجلسی‌که از ماه مه تا اکتبردرورسای تشکیل شد، یا مجلسی‌که به‌دنبال آن در پاریس منعقدگردید، یافت. بلکه انقلاب واقعی در سراسرکشور به‌صورت شورشهای روستاییان درتابستان آن سال وانقلابات شهرپاریس و صدها شهر بزرگ وکوچك دیگر در تمامی ولایات روی نمود، و براثر آن مردان نو-رسیده‌ای به‌حکومت متنفذان محلی پایان دادند و خود زمام کارها را به‌دست گرفتند. این حوادث در روستاها و شهرها و ولایات چنان یکنواخت و همزمان با هم روی نمودکه‌این شبهه را به‌وجود آوردکه توطئه وکنکاش منظمی در کار بوده است. ولی، با توجه‌به‌حقایق عملی، مشکل‌است بتوان توطئه‌ای را در این جریانات یافت مگر چیزی شبیه به‌کانونهای ارتباطی در انقلاب امریکا. هرچند این قیاس ممکن است حدس و احتمالی بیش نباشد،ولی جنبش عامهٔ فرانسویان در ۱۷۸۹، به‌صورتی یکسان و همزمان، خیلی بیش ازجنبش‌امریکا در ۱۷۷۵ سراسرکشور را فراگرفت.

دربارهٔوحدت شکل انقلاب فرانسه آن‌قدر سخن‌گفته شده است‌که مقیاس‌ونمونه‌ای راکه در فصل سابق راجع به‌انقلابها به‌دست داده‌ایم، در صفحات آینده با انقلاب فرانسه تطبیق خواهیم‌نمود. اصلاحاتی راکه‌حکومت فرانسه، از روی نمونهٔ استبداد روشنفکرانهٔ قرن هجدهم‌خواهان‌آن می‌شد، مورد مخالفت طبقات عالیه‌ای قرارمی‌گرفت که‌درتشکیلات اساسی مملکتی، خاصه در پارلمانها و انجمنهای ولایتی، نفوذی قاطع داشتند. این طبقات در واقع از نوعی «رستاخیز اشرافیت» بهره‌مند می‌بودند، زیرا اشرافیت فرانسه مطلقاً روبه‌ضعف وزوال می‌رفت، وبسیاری‌از افراد این طبقات مایل بودند در زندگانی‌اجتماعی کشور نقش مؤثرتری داشته باشند. آنچه راکه تشکیلات اساسی مملکتی، مانند پارلمانها

1. Aulard

و انجمنهای ولایتی،از آن مدافعه می‌نمودند و وضع‌اساسی و تاریخی‌کشور می‌خواندند،و طرفدار نوعی حکومت مشروطهٔ سلطنتی بودندکه درآن اختیارات و امتیازات‌آن‌تشکیلات محفوظ بماند، و یا حتی‌توسعه‌یابد و جامعه‌فرانسه، با تشکیلات طبقاتی وصنوف رسمی‌که داشت،همچنان‌باقی‌بماند. این‌تشکیلات موفق‌شدند دولت را به‌دعوت مجلس‌عمومی‌طبقات بااصل‌نمایندگی«طبقاتی» وادارکنند، ولی‌انبوه مردم مملکت‌حاضر نشدند خود را جزء این طبقه‌بندی قدیمی‌قرار دهند. صدای درخواست مردم دربارهٔ تعیین‌نماینده به‌صورت شخصی و وضع یك قانون اساسی کاملاً نوین برای فرانسه ازهمه‌جا بلند شد. اندیشهٔ تصویر ملت به‌صورت‌یك قدرت مؤسسان‌که‌بتواندکلیهٔ تشکیلات سیاسی رابه‌وجودآورد یاازهم‌بپاشاندو مصدر اعطای‌اقتداراتی عمومی‌باشدکه درفرانسه‌عملی شد، تاآن موقع‌درهیچ جاجز امریکا سابقه نداشت. حاکمیتی‌که در فرانسه برای ملت مطالبه می‌نمودند، به‌این معنی بودکه هیچ شخص و دسته‌ای ـ نه اعضای موروثی پارلمانها، نه خـاوندان، و نه حتی پـادشاه نمی‌توانند اقتدارات عمومی را به‌عنوان حقوق مخصوصه یا وضع و موقع طبقاتی خودبه دست داشته باشند. بعلاوه در دستگاههای حکومتی هیچ شخص عزل‌ناپذیری نباید وجـود داشته باشد مگر شخص پادشاه، آن هم‌تحت حدود و شرایطی. همچنین مجالس وتشکیلات مملکتی نباید بتوانند متصدیان مقامات عمومی را از میان خـود تعیین نمایند، و قـانون نباید نه طبقات را بشناسد و نه نظام طبقاتی را.کلیهٔ اهالی مملکت باید شارمندی دارای حقوق مساوی شناخته شوند. این اندیشه‌ها و نظرات اساسی جوهر انقلاب ۱۷۸۹ بود.

وزیران و پارلمانها
۱۷۸۸-۱۷۷۴

اگر چنین تصور شودکه‌انقلاب فرانسه دفعتاً وناگهانی در۱۷۸۹ باشدت شگفت ـ انگیز خود آغازگردیده، در تصحیح این نظر بایدگفت‌که انقلاب مزبور از جمیع‌جهات‌در ۱۷۸۹ شروع نشده است. انقلاب با مبارزهٔ فلاسفهٔ اجتماعی اروپا در راه توضیح انتشار عقاید خویش ومخصوصاًباکشمکش سخت میان پادشاه و پارلمانها در سالهای دههٔ ۱۷۶۰- که شرح آن در فصل چهاردهم آمده ـ در واقع امر یك ربع قرن پیش از ۱۷۸۹ ظاهرشده بوده است.

پارلمانهای فرانسه، به‌طوری‌که‌قبلاً هم‌توضیح داده شد، عبارت بودندازدستگاههایی متحد یك صنف وهیئتهایی قضایی،که هرکدام ازآنها درحکم دیوان عالی قانونی درقسمتی از مملکت بودند، و مدعی بودندکه اختیار «تأیید» قوانین یا مالیاتهایی‌که پادشاه‌پیشنهاد

می‌کند، با آنهاست. مقصودشان این بود که پیش از آنکه مجبور شوند قوانین را در محاکم قضایی خود اجرا کنند، باید قبلاً به‌وضع آن قوانین رضایت داده باشند. این قضات عضو پارلمانها، که عدهٔ آنها در کلیهٔ پارلمانها جمعاً هزار و یکصد نفر می‌شد، اکثراً از طبقهٔ نجبا بودند که غالباً مقام نجابت آنها مربوط به‌چند نسل پیش می‌شد؛ و کرسیهایی که در پارلمان داشتند در حکم اموال متعلق به‌آنان بود، زیرا معمولاً این کرسیها را به‌حکم وراثت به دست می‌آوردند، و در تمامی مدت عمر اشغال می‌کردند و قابل عزل و انفصال هم نبودند. این پارلمانها مطلقاً شورایی از مردان موقر و سالخورده نبود، و با آنکه غالب اعضای آنها این مقام و مسند را از جهت خانوادگی به‌دست آورده بودند، میانگین سن آنان، به وضعی شگفتاور، مانند اعضای مجلس عوام انگلستان کم بود؛ به‌طوری که در ۱۷۸۹ سن بیش از نیمی از اعضای پارلمانها کمتر از بیست و پنج سال بود. بعضی از آنان بسیار ثروتمند بودند. چنانکه پلتیه‌دوسن فارژو[1] (که از روی واقع در سلك ژاکوبنها در آمد و دوست روبسپیر شد) سالی ۵۰۰،۰۰۰ لیرهٔ فرانسوی درآمد داشت؛ و یکی دیگر، که نخستین رئیس یکی از بانکها بود، بنابرمشهور، سالی ۷۰۰،۰۰۰ لیره درآمد داشت بعلاوهٔ پنج میلیون ذخیره در بانك انگلستان.

درجریانهایی که ما آن‌را شبه انقلاب سالهای دههٔ ۱۷۶۰ نامیدیم، پارلمانها کشمکش عظیم با وزیران پادشاه داشتند. پارلمانها، که به‌تجدید ممیزی و ارزیابی املاك از نظر تشخیص مالیاتها معترض بودند، به‌اتفاق هم اتحادیه‌ای، به‌نام اتحادیهٔ طبقات، تشکیل دادند و این اتحادیه در واقع تشکیلاتی بود مافوق پارلمانها، و ادعا داشت که نمایندهٔ تمامی کشور می‌باشد. از یك طرف رساله‌نویسی سلطنت‌طلب پارلمانها را «دستگاه غیر طبیعی اشرافیت موروثی» می‌خواند، و از طرف دیگر پارلمانها از همان آغاز دههٔ ۱۷۶۰ اصطلاحات و زبان اولیهٔ انقلابی را میان مردم منتشر می‌ساختند مانند اصطلاحات و کلمات همشهری، قانون، وطن، قانون اساسی، ملت، حقوق ملت، صدای ملت ــ و می‌توان پنداشت که پارلمانها در میان مردم، بخصوص میان حقوقدانان و وکلای دادگستری و سایر سازندگان افکار عمومی، نفوذ مثبت بیشتری داشتند تا فلاسفهٔ اجتماعی؛ و پارلمانها، با این گروهها، به‌عنوان محافل وزین و معروف پاریس و مراکز دوازده ایالت فرانسه بیپرده سخن می‌گفتند. لوئی پانزدهم در ۱۷۶۶، در جلسهٔ معروف به‌جلسهٔ تازیانه، کوشید پارلمانها را خاموش سازد، و سرانجام در ۱۷۷۱، با کودتای سلطنتی، پارلمانها را الغا کرد. ولی لوئی شانزدهم هنگام جلوسش در ۱۷۷۴ پارلمانهای سابق را به‌همان شکل قدیمی بازگرداند.

1. Peletier de Saint-Fargeau

لوئی شانزدهم بیست و دوسال پس از جلسهٔ تازیانه شدیدتر از سلف خویش با پارلمانها به‌کشمکش درافتاد، به‌درجه‌ای که اعلام داشت که اگر پارلمانها به‌همین راهی که پیش گرفته‌اند بروند به‌صورت «اشرافیتی از قضات» در خواهند آمد، و این اشرافیت به «حقوق و منافع ملت» زیان می‌رساند. پارلمان پاریس این اتهام را بالحنی خشمالود رد کرد، ودر٤مه ۱۷۸۸ اخطارکردکه خطری‌که فرانسه را تهدید می‌کند، ازجانب اشرافیت نیست بلکه ازناحیهٔ استبداد است. «حق تأیید قوانین در محیطی‌آزاد، پارلمانهارااشرافیتی از قضات نمی‌سازد. هرگاه روزی اتفاق افتدکه پارلمان شما ازتأیید قوانین سودمندامتناع ورزد، برماست که به‌حال انسانیت رقت بیاوریم ولی نه آنکه پادشاه را خلعت استبداد بپوشانیم، وضع اساسی مملکت را برهم بزنیم، و اصول رقیت را برقرار سازیم.... ولی آیا راست است که‌پارلمان‌شما، به‌علت چنین امتناعی، در خورملامت است؟» آنگاه‌پارلمان برای بررسی پرونده‌ها و سوابق تصمیمات آن دعوت شد.

پرونده‌ها نشان دادکه پارلمان به‌خاطر اصول مهم آزادیخواهانه سخت مقاومت ورزیده، در آگاه ساختن مردم از مضرات حکومت مطلقه سهمی بسزا داشته، همواره از پشتیبانی افکار عموعی برخوردار بوده، وطبقات غیرنجبا درمعارضه باآن‌شتابی‌نداشته‌اند؛ ولی دست آخر، از آنجاکه پارلمان آزادیخواهی خود را بامنافع محسوس طبقاتی تلفیق کرد، طبقات غیر نجبا ناگهان به‌ضدیت باآن برخاستندکه نتایج خوبی نبخشید.

لوئی شانزدهم، پادشاه‌جوان، در۱۷۷٤ می‌خواست، صرف نظر از هرقسمت، پادشاه خوبی باشد یعنی «مستبد» به‌شمار نرود، و تا آنجاکه امکان دارد راهی غیر از راهی‌که پدر بزرگش را ازاعتبارانداخت پیش‌گیرد. ازاین‌رو بودکه پارلمانها را دوباره‌بازگردانید، وهمچنین تورگورا، که از رجال اصلاحطلب بود، به‌وزارت خودبرگماشت. به‌زودی‌معلوم شدکه این دواقدام با هم جور در نمی‌آیند. تورگو تا ده پشت خود ازطبقهٔ نجبا بود، اما در روش اقتصادی از جملهٔ فیزیوکراتها بود، ودرامور وخدمات دولتی تجربهٔ کافی‌داشت، و می‌خواست نقشه‌ای برای تجدیدکلی وضع حکومت و اقتصاد فرانسه طرح کند. مثلاً می‌خواست استبداد سلطنت راتعدیل‌کند، به‌این ترتیب‌که از طریق تشکیل‌انجمنهای‌ایالتی و ولایتی مردم را درامور حکومتی سهیم سازد؛ به‌علاوه انتخابات این انجمنهاراازصورت طبقاتی‌به‌درآورد، به‌طوری‌که‌داشتن ملك ومال غیرمنقول، ملاك‌اساسی انتخاب‌نمایندگان باشد. همچنین مایل بود نسبت به‌پروتستانها روش اغماض وگذشت پیش‌گیرد تا آنان هم بتوانند وارد مشاغل دولتی‌گردند. اما دربارهٔ این دوموضوع مهم، یعنی رواداری‌مذهبی و روش حکومتی وی، به‌حکم احتیاط، خاموشی‌گزیده بود. گرفتاریها و دردسرهای او از جزئیات نقشهٔ اقتصادی ناشی‌گردید. اساس نقشهٔ اقتصادی تورگو این بود که ترتیبات

اقتصادی فرانسه را نوعی تغییر دهدکه‌پایهٔ‌افزایش درآمد ملی و بالنتیجه ترقی‌درآمدهای دولتی بشود. وی بالخصوص پارهٔ اصلاحات جزئی را در امور مالیاتی و آزادی تجارت داخلی غلات والغای اصناف‌حرفه‌ای وتبدیل‌بیگاری سلطنتی (که عبارت بوداز کاراجباری و مجانی روستاییان در ساختن جاده‌های سلطنتی) و تبدیل آن به‌نوعی مالیات نقدی، که تمام مالکان از هرطبقه بلاتفاوت‌آن‌را بپردازند، در نظر داشت. برای انجام این‌اصلاحات شش لایحهٔ قانونی پیشنهادکردکه پارلمان پاریس‌از قبول همگی آنها امتناع جست.

از این پیشنهادها آنچه راجع به‌بیگاری سلطنتی می‌شد، از همه بیضررتر بود. زیرا مدت بیگاری جز چند روز در سال نبود وآن هم فقط برعهدهٔ‌کشاورزانی بودکه‌درنزدیکی جاده‌های پادشاهی منزل داشتند. این مالیات‌مطلقاً برای سازمان اجتماعی مملکت ضرورت حیاتی نداشت، و در واقع بیش از پنجاه سال هم از عمر آن نمی‌گذشت. معذلك پارلمان پاریس، گذشته از اینکه از الغای آن جانبداری نکرد، بلکه اعتراضنامه‌ای هم مبنی بررد آن تهیه‌کرد و به‌انتشار آن هم اقدام نمود. این اعتراضنامه‌که در ۱۷۷۶، چهار ماه پیش از اعلامیهٔ استقلال امریکا، صادرشد، نوعی اعلامیهٔ استقلال طبقهٔ نجبای فرانسه‌به‌شمار می‌رود. نیز در همین سال بودکه انجمنهای ولایتی برتانی، برای اینکه نشان دهندهرکس می‌تواند این‌گونه سخن براند، دربارهٔ «حقوق ثابت وانتقال‌ناپذیر خود» پافشاری‌کردند.

بنابر عقیدهٔ پارلمان پاریس در اعلامیهٔ ۱۷۷۶ خود، «نخستین قاعدهٔ عدل ودادآن است‌که حقوق متعلق به‌هرکس و ناموس اساسی حقوق طبیعی و حکومت مدنی وحقی را که نه‌تنها شامل دفاع ازحقوق مالکیت می‌باشد، بلکه حراست حقوق شخصی افرادناشی از امتیازات حسب و نسب و طبقهٔ اجتماعی افراد را نیز شامل می‌گردد، محفوظ‌بدارد.» برقرار ساختن «تساوی‌حقوق»میان تمامی افراد «به‌عنوان نمایش انسانیت» عملی‌خطرناك می‌باشد. زیرا این امر موجب ازمیان برداشتن تشخصات اجتماعی افرادو «واژگون‌شدن جامعه می‌شود. هماهنگی‌منظم‌جامعه‌فقط درسایهٔ وجود سلسله مراتب اقتدارات واختیارات و درجات تقدم و تشخص افراد و طبقات قراردارد، و باعث آن می‌شودکه هرکس درمقام ومحلی‌که برای او مقرر است بنشیند ومانع بروز هرگونه اختلال در میان افراد وطبقات مردم‌گردد.»

«این نظم و ترتیب ... ناشی از همان نظام مقرر الاهی است. زیرا می‌بینیم عقل نامتناهی‌وتغییرناپذیری‌که طرح‌نظام‌عمومی کائنات را ریخته قدرتها واستعدادها را نابرابر توزیع‌کرده است.... همین ناموس‌کلی عالم است‌که با وجود تلاشهای دماغی انسان در تغییرآن، درهرجامعه وکشور همچنان محفوظ نگاهداشته شده وازنظامی که جامعه‌درسایه آن زنده می‌ماند، پشتیبانی می‌کند.»

«طرحی که مبنی برقاعدهٔ ناپذیرفتنی مساوات تنظیم شده باشد، خطرات عظیمی در بردارد، و نخستین اثرش این خواهد بودکه نظامات کشوری را باوضع مالیات متحدالشکل براملاك مختل خواهد ساخت.

«جامعهٔ سلطنتی فرانسه، به‌موجب قواعد اساسی خودکه آن را پایه‌گذاری کرده است، مرکب می‌باشد از چند طبقهٔ مشخص وجدا از یکدیگر. این تشخیص و تمایزافرادو طبقات از خود ملت ریشه گرفته و همزمان با سنن وآداب و روش زندگانی ما به‌وجود آمده است.»

این گونه استناد به‌تشکیلات اساسی تاریخی همان اعتراضاتی راکه در امپراتوری هاپسبورگ نسبت به‌اصلاحات ژوزف دوم به‌عمل آمد به‌خاطر خوانندهٔ کتاب می‌آورد. همچنین استناد به‌هماهنگی جامعه، نظام، مقامات و حکومت الاهی جهان که بااخطارهایی برعلیه تلاشهای دماغی انسان مؤکد شده باشد، نظرات ادمند برك را به‌یادمی‌آورد. من قبلاً، در موقع بحث دربارهٔ نظرات برك، بیتناسبی فوق‌العاده‌ای راکه‌وی نشان داده‌است خاطر نشان ساخته‌ام. موضوعات کوچکی وی رابه‌اظهارات بلند پروازانه‌ای دربارهٔ ماهیت جامعهٔ انسانی و مقام و موقع بشر در برابر خداوند کشانیده است. ما نمی‌دانیم آیا این نظرات ناشی از عقاید مذهبی وی می‌باشد و یا از عقاید محافظه کارانهٔ او برخاسته است. همین امررا دربارهٔ پارلمان پاریس هم‌می‌توان گفت زیراپارلمان پاریس یك هفته کاراجباری روستاییان را در جاده‌سازی با روح کشور فرانسه و تشکیلات اساسی‌آن وامتیازات حسب و نسب و طبقات سه گانهٔ اجتماعی و عدالت الاهی مساوی پنداشته است.

همچنین پارلمان به‌دفاع از اصناف پیشه‌ور و اصناف بازرگانی در برابر اقدامات تورگو، که می‌خواست آنها را ازمیان بردارد، برخاست. پاره‌ای‌از دلایل پارلمان دراین‌باره نواهای نوظهور و غریبی را به‌گوش می‌رسانید، یا بهتر بگوییم این مقاومت در برابر اصلاحات هنوز هم در فرانسهٔ قرن بیستم ابراز می‌شود و آن از این قرار است: الغای‌این جمعیتهای حامی افراد صنفی «پیشه‌وران و بازرگانان خرده پا راکه بیشتر در معرض خرد شدن در میدان رقابت می‌باشند، میان دوسنگ آسیاب قرار می‌دهد، یعنی یامجبورمی‌شوند دست ازکار وکسبی‌که داشته‌اند بکشند، و یا اگر در نگاهداری کاروکسبی که دارند اصرار ورزند، به‌خطر ورشکستگی گرفتارآیند.»

نتیجهٔ مهم وطبیعی این جانبداری ازاصناف پیشه‌ور و بازرگانی این بودکه‌پارلمان، در ضمن مدافعه از حقوق اصناف، در واقع ازکلیهٔ سلسله مراتب و طبقات اجتماعی‌جامعه فرانسه دفاع می‌کرد. یعنی جانبداری ازحقوق صنفی تبدیل به‌هواخواهی ازطبقات‌سه گانه می‌شد؛ و دفاع از حقوق مردم عادی مبدل به‌مدافعه از حقوق نجبا می‌گشت. هنگامی‌که

دولت پیشنهادکرد یك دانشکدهٔ افسری در اوسر[1] برای جوانان نجبا و غیرنجبا بازکنند، پارلمان به‌این طرح هم اعتراض نمود. از آنجا که جوانان نجبا و غیرنجبا سالیانی دراز بودکه درمدارس غیر نظامی بایکدیگردرس می‌خواندند، دلیلی راکه‌پارلمان‌دربارهٔمخالفت با بازشدن دانشکدهٔ افسری برای استفادهٔ هردوطبقه اقامه‌کرد، شایان دقت بسیار بود؛ پارلمان از تأسیس چنین مدرسه‌ای بیم آن را داشت‌که اگر جوانان طبقات کاسب و تاجر تعلیمات نظامی را،که خاص طبقهٔ‌نجباست، فراگیرند این امرموجب‌اختلال‌طبقات سه‌گانه خواهد شد، زیراپارلمان معتقد بود که «هرطبقه‌کار معین و نظرات وعقاید خاص وتکالیف مخصوص و استعداد وروش زندگانی‌خاصی داردکه نبایدگذاشت باهم مخلوط شوند ویابا تعلیم وتربیت در مدارس واحد باهم مشتبه‌گردند.»

باید دانست اعضای پارلمان درکار اجباری روستاییان یا در سازمانهای صنفی یادر مدرسهٔ اوسر هیچ‌گونه منفعت مستقیم و شخصی نداشتند. نه نگاهداری ومرمت راهها از درآمد مالیاتها به‌میزان محسوس برمیزان مالیات اعضای پارلمان می‌افزود، نه اصناف پیشه‌ور و بازرگانی مستقیماً منافعی به‌آنان می‌رسانیدند، وبالاخره‌نه‌انتخاب افسران‌ارتش از طبقات متوسط بدعتی به‌شمار می‌رفت. بلکه آنچه مطمح نظر اعضای پارلمان بودحفظ اصول‌کلی و تطبیق مسائل جاری و پیشنهادهایی‌که در موارد مخصوص به‌آنان می‌شد با آن اصول‌کلی بود. به‌این معنی‌که اعضای پارلمان از مسائل مربوط به‌طبقات و صنوف اجتماعی در ذهن خود مقیاسی فکری ساخته بودند، و امور جاری و پیشنهادهایی راکه‌به آنان می‌شد، باآن مقیاس می‌سنجیدند و قضاوت می‌کردند. در ۱۷۷۶ هنوز برای انقلاب امریکا بسیار زود بودکه نفوذی در فرانسه داشته باشد تا چنین بینداریم. اعضای‌پارلمان از آن نفوذ می‌هراسیدند؛ ولی کلیهٔ آثار قلمی فلاسفه و اقتصاددانان و آهنگ اصلاحاتی که حکومت پادشاهی فرانسه طی سالیان متمادی‌کرد و الغای پارلمان در۱۷۷۱، اعضای پارلمان رانسبت به‌هرموضوع‌مشخصی سخت حساس‌کرده بود. اعضای پارلمان‌می‌دانستند که افکار درونی تورگو بسیار دامنه‌دارترازپیشنهادهایی است‌که تسلیم می‌کند؛واگرتصور کرده بودند با این ترتیب‌که پیش‌آمده‌جوهر اصلی قوانین و جامعهٔ فرانسه دربوتهٔ‌آزمایش خواهد افتاد، در این پندار خویش به‌خطا نرفته بودند. از این‌رو برفشار خود می‌افزودند و روش حمله‌آمیز یا دفاع در برابر حمله را اختیارکرده بودند، و در این روش به‌مثابهٔ سخنگوی طبقهٔ نجبا به‌طورکلی عمل می‌کردند، زیرا وجود طبقهٔ نجبارا عنصری‌لازم برای خود جامعه می‌شمردند.

1. Auxerre

اینکه می‌بینیم در فرانسه در سال ۱۷۸۹ همهٔ امتیازات و ترتیبات لغو و منسوخ گردید، برای این بودکه از اوایل سال ۱۷۷۶ مجموع این امتیازات و ترتیبات‌راپارلمان یکجا تحت حمایت و دفاع‌خویش‌قرار داده بود. اگرحقوق‌خاصهٔ طبقاتی یا ولایتی‌یاشهری ویا صنفی درشب چهارم اوت به‌آتش غضب عمومی سوخت، برای‌این بودکه مدافعان‌این حقوق، طی سالیانی دراز، رشته‌های‌کلیهٔ این حقوق مخصوص را با یکدیگر بافته بودند و آن را به‌صورتی واحد و تفکیك‌ناپذیر درآورده بودند. اگـر انقلابیون از خود «نظام خاصی» داشتند، مخالفان انقلاب هم نظامی مخصوص به‌خویش داشتند. اگرمردم‌دربرابر چیزهای‌کوچك در ۱۷۸۹ فریاد برمی‌آوردندکه این نشانهٔ «اشرافیت» است برای این‌بود که در سالهای پیش ازآن پارلمان برسرمسائل کوچك «فریاد امتیازات حسب و نسب و طبقات» را برمی‌کشید. این‌گونه جمود تعصب‌آمیز دربـارهٔ امتیازات در سالهـای پس از ۱۷۷۶ شدیدتر دیده می‌شد.

تورگودر۱۷۷۶ معزول شد. گروه هواخواه مداخله در اغتشاشات امریکا، به‌رهبری ورژن[1]، مخالف وی بودند، زیرا تورگو به‌دلایل مالی با در افتادن با انگلستان مخالفت می‌کرد. درباریان و مالیاتدهندگان اراضی واملاك، وی را تهدیدی برای‌خودمی‌شمردند، ولی درواقع پارلمان پاریس بودکه به‌عمروزارت وبرنامهٔ اصلاحات‌وی خاتمه داد. تورگو با این اعتقاد مسند وزارت را ترك گفت‌که در جامعهٔ فرانسه‌گروههایـی مخصوص سنگر گرفته‌اندکه نفوذی زیانبخش دارند، و همچنین «دستگاههایی» متشکل و متحد با یکدیگر وجود دارندکه دارای منافعی در جهت مخالف منافع «ملت» می‌باشند. ما نامه‌ای راکـه تورگو در۱۷۷۸ به‌ریچارد پرایس دربارهٔ قوانین جدید اساسی امریکا نوشته است‌وهمچنین بحث و انتقادهایی راکه درفرانسه در دههٔ ۱۷۸۰ دربارهٔ قانون اساسی دنبال می‌شد، قبلا درج‌کرده‌ایم. در این مباحثات بودکه پیروان تورگو مخالفت خود را بااصل‌موازنهٔ‌قوای مملکتی و نظارت آنها به‌یکدیگر ابراز می‌داشتند، ووجود مجلس واحدی راکه‌واجدقدرت حاکمیت ملت باشد، برای تأمین هماهنگی تشکیلات مملکتی برسایر انواع حکومت عامه رجحان می‌نهادند.

پس از تورگو، نکر[2] به‌جای وی نشست، و وی‌کوشید، همان طورکه پیت مخارج جنگ با فرانسه را از راه وامهای عمومی تأمین مـی‌کرد، قسمت عمدهٔ مخارج جنگهای امریکا را از طریق وام فراهم سازد. چون نکر دربارهٔ وضع مالیاتهای جدید بسیار محتاط بود، برآن شد بردر آمد مالیاتهای موجود بیفزاید، و از این‌رو، مانند بسیاری ازاسلاف

1. Vergennes   2. Necker

خود و مانند وزیران کشورهای دیگر اروپا، درصدد تهیهٔ جزء جمع جدیدی برای مالیاتها برآمدکه در آن املاك از نظر پرداخت مالیات نزدیك به‌قیمت حقیقی خود ارزیابی شده باشند. پارلمان پاریس براین اقدام سخت معترض شد، وحتی در ۱۷۷۸ اعلام‌کردکه‌ارقام منظور در جزء جمعهای سابق مالیاتی بایستی تا موقعی‌که مالیاتدهندگان از طریق نوعی تصمیم پارلمانی وصول مالیاتهای اضافی را تجویز نکرده‌اند، همچنان معتبربماند.دراینجا بیمناسبت نیست یادآور شویم‌که در انگلستان هم، که تابع حکومت پارلمانی بود، قیمت املاك‌که مأخذ مالیاتبندی می‌توانست باشد، از ۱۶۹۲ به‌بعد تغییر نکرده بود، وباآنکه پارلمان می‌توانست به‌مقتضای موقع برتعرفهٔ مالیات املاك بیفزاید، قسمت عمدهٔ درآمد دولت انگلیس از مالیاتهای‌غیرمستقیم فراهم می‌گشت‌که طبقات عامهٔ مردم می‌پرداختند.

نکر کار عمده‌ای صورت ندادو کالون[1] جانشین وی گردید. تااین‌زمان هیچ‌کس‌اطلاعات روشنی‌دربارهٔ‌امورمالی‌دولت‌فرانسه‌نداشت. روشهای محاسباتی جوراجور بود؛ برآوردهای متعددی ازمخارج دولت شده‌بودکه‌هیچ‌کدام باهم تطبیق نمی‌کرد، مضافاً به‌این‌که مخارج در بودجهٔ جامعی گنجانیده نشده بود و پیش‌بینی مخارج برای یك سال یا مدت‌معین‌دیگری صورت نبسته بود. فقط‌کالون بودکه میزان‌کسر حقیقی بودجه را روشن ساخت. کالون از بررسیهای خود نتیجه‌گرفت‌که‌کسر بودجهٔ فرانسه در تمام طول قرن وجود داشته، ولی جنگهای امریکا آن را به‌میزان عمده‌ای بالا برده است. به‌طوری‌که ظاهرامرنشان‌می‌داد، کسر بودجهٔ فرانسه‌که در سال ۱۷۷۶ در حدود ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ فرانسوی بوده، در سال ۱۷۸۶ به‌میزان ۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره افزایش یافته؛ وقروض دولت به‌بیش از چهار میلیارد رسیده است.

کالون از این وضع اعلام خطرکرد، و یك رشته تدابیر مالی طرح نمود. اصول افکارش همان نظرات تورگو بود، ولی وی به‌درجهٔ تورگو قائل به‌تدریج واحتیاط نبود. نکر اولین‌وآخرین وزیرپیش ازسال ۱۷۸۹ بود که طرحی عمومی برای‌نوسازی تشکیلات اداری فرانسه‌پیشنهادکرد. همچنین نخستین‌وزیری درآن عهد بودکه‌برای پیشرفت‌نظراتش از افکار عمومی استمداد جست.

کالون، مانند بسیاری از تاریخنویسان آن عصر، براین عقیده بودکه‌کشور فرانسه آن اندازه ثروتمند هست‌که بتواند مخارج‌دستگاه حکومتی خود را بپردازد. نصف مخارج دولت صرف‌پرداخت قروض می‌شد، یك‌چهارم به‌مخارج لشکری ونیروهای‌مسلح‌می‌رسید، و نوزده درصد صرف مخارج ادارات‌کشوری می‌شد؛ مخارج دربار ورسای وکلیهٔ دستگاه

1. Calonne

سلطنتی فقط در حدود شش درصد کل‌مخارج مملکتی بود. چگونگی توزیع مخارج عمومی در انگلستان هم تقریباً به‌همین وضع بود. مشکل عمدهٔ بودجهٔ فرانسه مربوط به‌درآمدها بود. اگر درآمد دولت به‌صورتی قاطع تکافوی مخارج را نمی‌کرد، یکی از دلایلش این بودکه ثروتمندان بالنسبه به‌ثروت خود مالیات ناچیزی می‌پرداختند. نجبا علی‌الاصول از پرداخت مالیات معاف بودند، وبسیاری ازاوساط‌الناس هم با ترتیبات مخصوص‌ازپرداخت مالیات معاف می‌شدند. در مورد مالیات نیمعشرنیز هم نجبا و هم اوساط‌الناس، با دادن اظهارنامه‌های خلاف واقع، ازپرداخت آن طفره می‌رفتند. آزادیهای ولایتی،مصونیتهای مخصوص، امتیازات،کنار آمدن با مأمورین مالیه، چانه زدنها، و تخفیفات باعث می‌شد که بسیاری از طبقات مالیاتدهنده مالیات کامل خود را نپردازند. کالون چنین اندیشیدکه با الغای این معافیتها وطفره وگریزها می‌تواند بربحران مالی دولت فائق‌آید.

به‌طور خلاصه طرح وی شامل سه‌قسمت بود: یکی آنکه همکاری و حسن تفاهم‌با مردم را از طریق تشکیل مجالس ولایتی،که اعضای آن را مالیاتدهندگان، بدون توجه‌به طبقات سه‌گانه‌انتخاب‌کنند، به‌دست بیاورد. دوم اینکه می‌خواست به‌جای مالیات نیمعشر مالیات تازه‌ای بردرآمد املاك ببنددکه‌کلیهٔ مالکین، اعم از روحانیون و نجبا و یا افراد عادی، به‌صورتی متحدالشکل، یعنی بدون ملاحظهٔ طبقاتی، آن را بپردازند؛ و همچنین‌با الغای معافیتهایی که بعضی ولایات داشتند، تمام ولایات را یکسان مورد تحمیل مالیاتی قراردهد. سوم‌اینکه می‌خواست، با لغو بیگاری دولتی وعوارض دروازه‌ها و وضع مالیات برپاره‌ای مصنوعات ومحدود ساختن تجارت غلات، تولیدات مملکتی را بیفزاید.

در فرانسه مالکیت اراضی و املاك مخصوص افراد طبقات معینی نبود، بلکه افراد کلیهٔ طبقات مالك‌اراضی واملاك بودند وبه‌این جهت عدهٔ مالکین درآنجا بیش‌ازکشورهای اروپای شرقی و انگلستان بود. لاجرم جماعتی از نجبا وگروهی از اوساط‌الناس و حتی عده‌ای از روستاییان از مالکان عمده به‌شمار می‌رفتند. ازاین‌رو طرحی‌که تمامی مالکان‌را، بدون رعایت امتیازات وضع اجتماعی آنان، از نظر مالیاتبندی یکسان فراگیرد و همچنین انتخاب نماینده را ازطرف آنان فقط ازنظرمالك بودن، بدون توجه به‌وضع‌قانونی‌وطبقاتی افراد، ملاك عمل قراردهد،ضربتی‌بودکه‌برپایه‌های جامعهٔ طبقاتی‌آن عصروارد می‌گردید. وازآنجاکه‌کالون قصد داشت هرکس‌راکه دارای ششصد لیرهٔ فرانسوی (۲۵لیرهٔ‌انگلیسی) درآمد سالانهٔ ملکی‌بود، درمجالس انتخابی‌ولایتی شرکت دهد، درواقع‌ضربتی برهرم‌جامعهٔ طبقاتی فرانسه، از قاعدهٔ هرم، وارد می‌آورد.

کالون موفق شدپشتیبانی پادشاه‌رانسبت به‌برنامهٔ خود جلب نماید، ولی‌می‌دانست که پارلمانهای فرانسه هیچ‌گاه آن را نخواهند پذیرفت. از این‌رو به‌فکر دعوت مجلس

عمومی طبقات افتادکه از ۱۶۱۵ به‌بعد تشکیل نشده بود. ولی ملاحظه‌کردکه این اقدام، هم از حیث نتیجه اطمینانبخش نیست، و هم از نظر مدت طولانـی می‌شود؛ از این گذشته چنین اقدامی طبقات نجبا و روحانیون را متشکل می‌سازد وبیشتر به‌نفع آنان خواهد شد. به‌این جهت‌تصمیم گرفت که‌طرح‌خود را درمجلسی مرکب از اشخاص برجستهٔ کشورعنوان کند. این مجلس، که مجلس معاریف نامیده می‌شد، از ابداعات قدیم‌فرانسه‌بودکه‌آخرین‌بار در۱۶۲۶ ازآن استفاده شده بود. کالون امیدوار بودکه وقتی مجلس باعنوان و متشخصی از طرح وی‌پشتیبانی کند، پارلمانها هم‌ناگزیر به‌قبول‌آن خواهندگشت. مجلس‌معاریف در فوریهٔ ۱۷۸۷ تشکیل یافت. اعضای این مجلس که‌به‌وسیلهٔ پادشاه معین شده بودند، بیشتر از روحانیون و نجبای عالیرتبه انتخاب شده و فقط چندنفر به‌عنوان نمایندگان طبقهٔ سوم به‌عضویت‌آن‌منصوب گشتند؛ برروی هم بیش از چهل نفر از همان اعضای پارلمانها، که کالون سعی داشت‌آنها را درکنار معرکه قرار دهد، در این مجلس حضور داشتند.

مباحثاتی‌که در مجلس معاریف شد، بسیار ناگوار بود. کالون اعضای این مجلس‌را ازکسر بودجه‌آگاه ساخت. اعضای مجلس معاریف، چنانکه انتظار می‌رفت، نسبت‌به‌ارقام کسر بودجه سخت دیرباور بودند، زیرا احدی نمی‌توانست تصورکند وضع‌مالی‌بزرگترین دولت اروپا به‌این درجه فلاکتبار باشد خاصه ایـن که چند سال پیش از این وقایع بودکه بانکداران هلندی سرمایه‌های خود را از انگلستان به‌فرانسه منتقل می‌ساختند. کالون در این مجلس‌اصرار ورزیدکه‌افزایش درآمد دولت‌ضرورت فوری دارد. مجلس معاریف‌جواب داد صرفه‌جویی درمخارج این منظور را بهتر تأمین خواهدکرد. کالون مجلس را هواخواه «امتیازات»خواند، ومجلس معاریف وی‌را به«استبداد طلبی» متهم گردانید. سرانجام‌مجلس معاریف به‌وجود حقیقت بحران‌مالی متقاعدگردید، واصولاً قاعدهٔ مساوات دروضع‌وصول مالیات را پذیرفت. ولی‌با وجوداین ازپشتیبانی مالیاتی‌که‌کالون پیشنهادکرده بود،امتناع ورزید، و همچنین از موافقت با تشکیل مجالسی‌که در آن تفاوتی میان نجبا وافرادعادی وجود نداشته باشد سر باز زد. مجلس معاریف متذکر شدکه‌این‌گونـه مجالس سرانجام به «مجلس حکومت عامه یا مجلس استبدادی» تبدیل خواهدگردید؛ واعلام داشت‌که وی را آن اختیار نیست‌که احدی را پایبند هیچ‌گونه طرح و برنامه‌ای بسازد. مقصودشان ازاین اظهار نظرآن بودکه‌کلیه مسائلی‌که درمجلس معاریف عنوان ومطرح شده‌است‌به‌پارلمانها ارجاع‌گردد؛ حتی بعضی از اعضای مجلس، ازجمله لافایت، صحبت تشکیل‌مجلس عمومی طبقات را نیز به‌میان آوردند.

من در یکی از فصول سابق این نکته را توضیح دادم‌که قسمتی از شکست خاندان سلطنتی بوربون مربوط به‌شکست آنان در روابطشان با عامهٔ مردم بود، به‌این معنی‌کـه

موجه‌ترین اقدامات سیاسی آنان در گنجه‌های اسرار محرمانهٔ اداری جای داده می‌شد، ولی پرایرادترین جنبه‌های حکومتی آنها به‌معرض تماشای جهانیان گذاشته می‌شد. کالون اکنون سنت حفظ اسرار دولتی را در هم شکست به‌این ترتیب که افکار عمومی را به کمك طلبید و سراسر کشور را از رساله‌ای که به‌نام «اخطار» چاپ‌کرده بود و مجاناً توزیع می‌شد، پرکرد. در این رساله وضع و موقعیت خود را برای مردم تشریح کرده بود. وی به مردم گفت که‌روش مالی مملکت ظالمانه‌است، زیرا این روش توانگران را دربرابر تهیدستان حمایت می‌کند. کالون علناً امتیازات طبقاتی را مذموم شمرد. وی در این مقام در واقع به نام پادشاه سخن می‌گفت که این کلمه دربارهٔ او بیش از هر کس دیگر معنایی انقلابی می‌داد. کالون همچنین سنت استبدادی یاروشهای استبدادی اصلاحات را درهم شکست، به‌این‌معنی که در این باره از در مشاوره با عموم اهالی‌کشور یا دست‌کم از طریق مشورت با مالیات دهندگان از راه مجالسی که آنان انتخاب می‌کردند، درآمد. با این اقدامات، کالون دیگر مورد اعتماد نبود؛ و دولتی که پیوسته به‌خودکامگی و گمراهی و ولخرجی منسوب می‌شد و شهرت و اعتبارش را از دست می‌داد، نمی‌توانست پایداری‌کند. دربار ورسای منفور کلیهٔ طبقات از نجبا و غیر نجبا شده بود. ناپسندترین نمایشهای درباری از ماری‌آنتوانت ملکهٔ فرانسه ناشی می‌گشت و مردم وی را سبکمغز و ناقابل وسطحی و هوسباز و فتنه‌انگیز و دیوانهٔ ولخرجی می‌دانستند. داستان‌گردنبند الماس در ۱۷۸٤ بدترین حالتی راکه ممکن بودتصورکرد به‌وجود آورد، و درنتیجه روشن‌بین‌ترین روحانیون وسالمترین‌نجبای ولایات و پارلمانهای اوساط‌الناس روشنفکر، دیگر به‌هروزیر یا برنامه‌ای‌که از دربارسردر می‌آورد بدبین شده بودند.

کالون از کار افتاد ولومنی دوبرین[1]، اسقف اعظم تولوز، جانشین او گردید. وی برآن شدکه برنامهٔ‌کالون را، با تغییر شکلی، از طریق پارلمانها عملی سازد. برین مدت یك سال بااعضای پارلمانها به‌کشمکش پرداخت، ودراین راه‌کلیهٔ سلاحهایی راکه‌دراختیار پادشاه بود ـ تبعید، دستورهای سر به‌مهر سلطنتی برای مجازات اشخاص، وتشکیل دادن جلسات پارلمان به‌ریاست پادشاه برای ثبت قوانین و احکام ـ به‌کار برد. بالنتیجه‌پارلمانها هواخواه آزادی سیاسی شدند، وضع مالیاتهای‌دلبخواهانه و بازداشت خودسرانهٔ اشخاص را تقبیح‌کردند، اصل رضایت مردم را در مورد وضع مالیاتها و آزادیهای ولایتی و اصل تغییرناپذیر بودن قضات را به‌عنوان قوانین اساسی فرانسه مطرح ساختند؛ و،از این‌اصل اخیر، حقوق مسلم خویش را برمقاماتی که داشتند تثبیت کردند. حرف پارلمانها این بود

1. Loménie de Brienne

که فرانسویان پادشاه خود را دوست دارند، «ولی آنچه راکه فرانسوی به‌پادشاه‌می‌پردازد در واقع دینی است که فقط به کشورش دارد.» پادشاه تنها خزانه‌دار ملت به‌شمار می‌رود، و بنابراین «هرپولی که در راه مصالح عمومی‌خرج‌نشود، به‌مردم تعلق دارد،» وخود این «اصلی است مبنی برحقوق بشری، که عقل هم آنرا تأیید می‌کند». «انسان آزاد خلق شده است»؛ «فطرت انسانی براین‌است‌که با همنوعان خود متحد گردد، و درسایهٔ پاره‌ای‌قرار-دادهای عمومی‌که قانون نامیده می‌شود، به‌صورت تابع اجتماعی زیست‌کند.»تامس‌جفرسن که دراین اوقات در فرانسه بود، این عقاید ونظرات پارلمان پاریس را مطلقاً اصول عقاید آنگلوساکسونی می‌دانست. وی در۱۷۸۷ چنین پیش‌بینی می‌کردکه فرانسه درآیندهٔنزدیك «انقلابی» درپیش داردکه شباهت‌به‌انقلاب‌انگلستان برضد خاندان سلطنتی استوارت‌خواهد داشت، ولی بدون خونریزی.

این یکی از معماهای انقلاب فرانسه است‌که عداوت طبقاتی یا مخالفت میان نجبا و غیر نجبا در ۱۷۸۷ در ظاهر بسیار اندك بود، ولی در ۱۷۸۸ شدت یافت. باوجود این احوال، آن‌طور که‌از اعتراضنامه‌هایی که‌پارلمان‌پاریس‌منتشر کردبرمی‌آید، این‌پارلمان درآن-واحد میان طبقهٔ‌سوم وطبقهٔ نجبا محبوبیتی بسزا یافت. البته استثناهایی هم وجود داشت، وهمچنانکه ولتر بیست سال پیش‌از این تاریخ نسبت به‌پارلمان بانظر بدبینی می‌نگریست، در این‌ایام‌هم‌کسانی مانندکوندورسه ودوپن[1] ومورله[2](مکتب تورگو) بودندکه‌به‌پارلمان پاریس حسن عقیده نداشتند. باوجود این پارلمان پاریس از پشتیبانی وسیعی درمیان‌طبقات مردم برخوردار بود، واین‌امر را فقط می‌توان بدین صورت تحلیل‌کردکـه در این اوقات افرادی‌که دارای وجدان سیاسی بودند، بااستبداد حکومت مخالفت می‌ورزیدند، وبالنتیجه هردسته و گروهی‌که دربرابر استبداد وحکومت غیرمسئول ایستادگی می‌کرد، موردستایش وپشتیبانی مردم‌قرار می‌گرفت.

پارلمان در ۱۷۸۷، کمی بیش‌ازگذشته، خود را نرم وانعطاف‌پذیرنشان داد. از جمله الغای بیگاری دولتی را، که‌در زمان‌تورگو ردکرده‌بود پذیرفت. بااین‌حال ازقبول‌هرگونه مالیات جدید امتناع ورزید. لاجرم، برای تصویب مالیاتهای جدید که دراین ایام علناً اعلام شده بود، چاره‌ای‌نماند جز اینکه مجلس عمومی طبقاتی را تشکیل دهند واجازهٔ آن را بگیرند. این مجلس بیش از یك قرن بودکه تشکیل نیافته بود، و در طول این‌مدت فقط گاهی بعضی نجبا ازتعطیل آن تأسف می‌خوردند. درعین حال‌بحران مالی روزبه‌روزشدت می‌یافت، به‌درجه‌ای‌که به‌نظر رسید دولت دیگر نمی‌تواند روی پای خود بایستد. لـوئی

1. Dupont 2. Morellet

شانزدهم (که در این اوقات پارلمانها را «اشرافیت قضائی» خوانده بود) به‌همان‌نتیجه‌ای رسیدکه لوئی پانزدهم رسیده بود، به‌این معنی‌که در مهٔ ۱۷۸۸ حدود صلاحیت پارلمانها را به‌مسائل قضائی محدود گردانید وبه‌این ترتیب در واقع‌آنها را منفصل‌کرد.

فرمانهای ماه مه اختیارات سیاسی و حقوقی راکه پارلمانها برای تصویب مالیاتها وقوانین داشتند،از آنها سلب‌کرد. این‌اختیارات به‌شورای جدیدی واگذار گردیدکه کاملا درباری بود.شورای جدید در پاریس تشکیل می‌شد وحدود صلاحیتش مربوط به‌تمام‌کشور بود؛ بدین ترتیب از اختیارات پارلمانهای ولایات بسی‌کاسته‌گردید، و از نظر وضع و اختیارات همردیف پارلمان پاریس شدند؛ در واقع قدرت و اختیارات پارلمانهای ولایات فدای مرکزیت‌گردید. صلاحیت‌کلیهٔ پارلمانها، اعم از پارلمان پاریس وولایات، منحصربه رسیدگی به‌دعاوی حقوقی‌گردیدکه مدعی به‌آنها بیش از ۲۰،۰۰۰ فرانك باشد،ورسیدگی به‌دعاوی‌کمتر از این میزان‌به‌محاکم‌کوچکتری واگذارگشت‌که هم جنبهٔ مرکزیتشان‌کمتر بود و هم عدهٔ آنها بیش از پارلمانها بود. از این‌رو هم از مقدارکار پارلمانهاکاسته شد، هم درآمدشان‌کمترگردید، و هم به‌اصطلاح حقوقدانها اهمیت عمومی خود را از دست دادند.

فریاد اعتراض برضد فرمانهای ماه مه در سرتاسرکشور برخاست. رسالاتی بودکه‌از چاپخانه‌ها بیرون می‌آمد و درکلیهٔ قسمتهای مملکت پخش می‌شد. عقاید و افکار در این رسالات آزادانه‌تر از روزنامه‌ها و مجلات‌که از طرف مقامات دولتی ممیزی می‌شدند، ابراز می‌گردید، وبنابراین‌افکارعمومی را، هرچند به‌صورتی ناقص، ولی بیشترازمطبوعات جاری منعکس می‌ساختند. تحقیقات جدیدی‌که در تجزیه‌های آماری به‌عمل آمده، نشان می‌دهدکه در چهار ماههٔ بعداز ۸ مه ۱۷۸۸ بیش‌ازپانصد رساله درفرانسه‌انتشاریافته‌است. از آنجاکه‌کثیری از این رساله‌ها در شهرها و ولایات بیرون می‌آمد، هیجان‌سیاسی بزرگی را در افکار مردم آن نقاط برپا ساخت. می‌توان‌گفت در حدود نیمی از این‌رساله‌ها ازطرف افراد طبقهٔ سوم و نیم دیگر از ناحیهٔ افراد نجبا انتشار می‌یافت. آنچه در این نوشته‌ها بیشتر عمومی و مشترك به‌شمار می‌رفت همانا بحث درباب فرمانهای ماه مه بود. ودراین پخش بیسابقهٔ رساله‌ها،که نمایندهٔ افکار طبقات و نواحی مختلف‌کشور بود، فقط عدهٔ‌کمی، یعنی در حدود یك دهم از آنها، از اقدامات دولت پشتیبانی‌کرده بودند؛ نه دهم دیگر به سیاست شاه حمله برده بودند، به‌طوری‌که می‌توان‌گفت هردوطبقهٔ نجبا و غیر نجبا با پارلمانها برضد پادشاه اتحادکردند. پارلمانها درافکار مردم مدافعان آزادی به‌شماررفتند. شورای جدید سلطنتی در نظر عامه همچون طبل میان تهی و انجمنی از منتصبین سلطنتی به‌شمار می‌رفت‌که برای تصویب چاپلوسانهٔ اقدامات دولت به‌وجود آمده بود. مردم‌این

شورا را، ازآنجاکه به‌هیچ تأویل نمایندهٔ ملت به‌شمار نمی‌رفت، ردکردند، ودولت‌رامتهم ساختندکه تشکیلات اساسی حکومت فرانسه را به‌علت آنکه از در مخالفت با مقاصد وی درآمده بود در هم شکسته است.

طغیان اشراف

اگر معنی انقلاب ابراز عدم اعتماد دسته‌جمعی به‌حکومت باشد، می‌توان گفت که انقلاب فرانسه درتابستان ۱۷۸۸ آغاز شده است. انقلاب درآن تاریخ به‌شکل قیام عظیم تشکیلات اساسی و موجود مملکتی، یعنی پارلمانها وانجمنهای ولایتی، برضد پادشاه‌ظاهر گردید. مارتین گورینگ[1] تاریخ نویس آلمانی‌این پدیدهٔ سال ۱۷۸۸ را پیروزی افکار زمان نامیده‌که در۱۷۸۹ به‌صورت «حالت نوینی ازحمله‌ای شدید» درآمده است. امافرانسویان حوادث ۱۷۸۸ را شورش نجبا نامیده‌اند.

طبقهٔ نجبا ابتکار عمل را به‌دست‌گرفتند، وحال آنکه طبقهٔ سوم ـ‌که وارد سیاسیات نبود وراهی برای همکاری با نجبا نداشت، و به‌علاوه هنوزدچارحجب وحیای طبقهٔ‌متوسط بود ـ‌می‌خواست، ولوموقتاً، بگذارداشخاص معتبرتری مقامات مملکتی رابه‌مبارزه‌بخوانند. حتی دربارهٔ انقلاب امریکا هم‌گفته شده است‌که اگر خانواده‌های عمده رهبری عملیات را به‌دست نمی‌گرفتند،انقلاب‌امریکا روی نمی‌داد. کشور فرانسه در این ایام نمایشی‌ازصحت اصول اعتقادی مونتسکیو را به‌چشم دید، به‌این معنی‌که طبقهٔ نجبا به‌کار جلوگیری از بروز استبداد می‌خورند و یا به‌معنائی وسیعتر، در حکومت مطلقه اگر نوعی اعیان و بزرگانی‌خارج ازدستگاه دولتی وجود داشته باشند، بهترمی‌توانند در برابراستبدادحکومت ایستادگی کنند.

اشرافیت فرانسه، از هنگام مرگ لوئی چهاردهم به‌بعد، موقعیت خویش راتقویت کرده بود. به‌طوری‌که در فصل سوم دیدیم، درباب جدایی قطعی میان طبقهٔ نجبا و طبقهٔ متوسط، یا آمیزش و امتزاج آنها باهم، در اروپا نوعی تردید و دودلی وجود داشت. اما در فرانسه آمیزش و امتزاج این دوطبقه بیش‌ازهرمحل دیگریعنی درمنطقهٔ شرق رودخانهٔ رن، معمول بود. از این‌رو درفرانسه پاره‌ای از نجبا و افراد طبقهٔ متوسط، به‌خصوص در پاریس، ازنظراجتماعی روابط نیکی با هم داشتند. لاجرم در فرانسه نجبایی وجود داشتند که هنوز جزء طبقهٔ اشراف در نیامده بودند، یعنی افرادی ازطبقهٔ متوسط بودندکه مادام‌ـ

1. Martin Göhring

العمر درسلك نجبا در آمده بودند، و فرانسویان آنان را نجبای نیمبند می‌نامیدند، زیرا اساس‌اشرافیت مطلقاً ریشهٔ محکمی داشت. با وجود اختلاطی که میان طبقهٔ نجبا و طبقهٔ متوسط روی می‌داد، برروی هم‌طبقهٔ‌اشراف خود را متمایزازدیگران می‌شمرد،واحساسات طبقاتی درمیان‌آنان دراوج شدت بود. پارلمانها مقرراتی را پذیرفته بودندکه خالص‌بودن خون اشرافی را در اعضای آنها اطمینانبخش می‌ساخت. پس از سال ۱۷۸۳، تمامی ۱۵۳ نفر اسقف فرانسوی از طبقهٔ نجبا بودند؛ واز ۱۷۱۸ تا ۱۷۸۹ از هفتاد و پنج وزیری‌که در فرانسه وزارت‌کردند، فقط سه‌نفرشان ازخانوادهٔ نجبا نبودند از این‌سه نفر هم دوبوا[1] مقام کاردینالی داشت، و سارتین[2] از نفوذ و شخصیتی بزرگ برخوردار بود، و نکر هم خارجی محسوب می‌شد. نیمی از وزیران دورهٔ مذکور تا شش هفت نسل، پشت اندر پشت، از طبقهٔ نجبا بودند. به‌علاوه طبقهٔ نجبا در دورهٔ سلطنت لوئی شانزدهم تماماً از مباشران و ملازمان دربار بودندکه ممکن‌بود روزی هم‌عنوان فرماندار را پیداکنند وحال آنکه این اصطلاح برای‌مشاغل افتخاری به‌کارنمی‌رفت. شکست در اعطای عنوان‌نجابت موقعی رخ دادکه مقامات درباری در صدد برآمدند عنوان‌نجابت را به‌صورت‌نوعی نشان دادن لیاقت اشخاص در مشاغل تجارتی وصنعتی وحرفه‌های‌آزاد درآورند وآنان را وارد این طبقه گردانند. اقدامی هم که برای اعطای مقام نجابت به‌افسران طبقهٔ اوساط‌الناس به‌عمل‌آمد،از طرف سخنگویان نجبای موروثی خنثی‌گردید.

فرمان ارتشی ۱۷۸۱ به‌عنوان نشانه‌ای از تجدید حیات اشرافیت باقی ماند. این فرمان مقرر داشت‌که نامزدان خدمت افسری درآینده (به‌استثنای سربازانی‌که مستقیماًاز طبقهٔ نجبا ترفیع یافته‌اند) بایستی دست‌کم تا چهار پشت از طبقهٔ نجبا بوده باشند. وقتی جوانی وارد یکی از هنگها می‌شد، می‌بایدگواهینامه‌ای از نسبنامه‌نویس سلطنتی در دست داشته باشد وبه‌فرمانده خود تسلیم دارد؛ و، برای اینکه بتواند این گواهینامه را دریافت دارد، مکلف بود پروندهٔ ضخیمی از اوراق شامل قباله‌های ازدواج پدر بزرگ وجدش، اسناد قدیمی و وصیتنامه‌ها، صورت مستخرجه از جزء جمعهای مالیاتی، و بسیاری اسناد دیگر،که نجابت وی را تا چهارپشت ثابت نماید، فراهم سازد.این‌ارتجاع نامعقول کاغذ-بازی در وزارت جنگی جریان داشت‌که دربسیاری اززمینه‌ها به‌صورت نوین درآمده بود، و در ارتشی مرسوم بود که یك پنجم افسران آن ـ که شامل عده‌ای از امرا هم می‌شد ـ از خانواده‌های نجبا نبودند.

باید یادآور شویم که‌دراین ایام درفرانسه، مانند بعضی ازکشورهای دیگر،مقامات

1. Dubois 2. Sartine

لشکری و روحانی و دولتی واجد اهمیتی بسیار بود، زیرا مشاغل خصوصی و آزاد هنوز توسعه نیافته بود، وشغلهایی‌که دارای حقوق خوب باشند، در خارج‌ازدستگاههای‌دولتی انگشت شمار بود. از هنگام مرگ لوئی چهاردهم به‌این طرف، به‌خصوص درسلطنت‌لوئی شانزدهم، پارلمانها نقش سیاسی خود را توسعه بخشیدند، و در محافل عمومی وخصوصی فکر شریف حکومت و جامعهٔ خوب را تقویت می‌کردند. موفقیتهایی‌که مجلس معاریف برضدکالون به‌دست آورد، کوشش دیگری را از ناحیهٔ طبقهٔ نجبا نشان دادکه می‌خواهند در تعیین سیاست مملکت نظر مثبتی داشته باشند. روشی‌که دربارهٔ مجالس ولایتی دورهٔ وزارت کالون پیش‌گرفته شد نیز همین معنی را ظاهر ساخت. زیرامقصودکالون از تشکیل مجالس ولایتی این بودکه این مجالس به‌صورت طبقاتی، به‌مفهومی‌که درآن عصر داشت، تشکیل شود؛ ولی‌برین به‌اعتراضات نجبا تسلیم شد، ومجالس ولایتی که عملاً در ۱۷۸۷ تشکیل گردید، نمایندهٔ طبقات سه‌گانه بود، و ریاست رسمی هریك‌از این مجالس به‌عهدهٔ یکی از روحانیون یا نجبا واگذار گردید.

تشکیل این مجالس آزمایشی بودکه در هیچ‌جا سابقه نداشت، و با وجودکوتاهی عمر خود حداقل نتیجه‌شان این بودکه عدهٔ‌کثیری را در ولایات از نظر تربیت سیاسی پیش راندند. مثلاً در مجلس ولایتی اورلئان نمایندگان روحانیون وطبقهٔ سوم پی‌بردندکه‌دوك دولوکزامبورگ دیناری مالیات نمی‌پردازد، و از این‌رو وارد مباحثات دور و درازی با نمایندگان طبقهٔ نجبا شدند. سیس[1]، که مردی روحانی از طبقهٔ سوم بود، در عضویت‌یکی از این مجالس بسا چیزها آموخت. مجلس ولایتی اوورنی[2]که لافایت عضو آن بود، در برابر وضع مالیاتهای جدید سخت و محکم ایستاد، واتهام صریحی را،که پادشاه نسبت‌به طفرهٔ مالکان‌ثروتمند ازپرداخت‌مالیات واردکرد، نادیده‌گرفت، متقابلاً نسبت به‌آزادیهای ولایتی پافشاری بسیار نمود، و درخواست‌کردکه مجلس قدیمی اوورنی،که از ۱۶۵۱ به بعد تشکیل نیافته بود، دوباره انعقاد یابد. انجمنهای ولایتی سابق بیش از مجالس ولایتی جدید به‌تشکیلات منظم طبقهٔ نجبا و روحانیون عالیرتبه نقش مؤثری می‌بخشیدند.

پیش از۱۷۸۷ فقط درولایت برتانی ولانگدوك انجمنهای ولایتی واجد اهمیت‌بودند و در سایر ولایات این انجمنها از اواسط قرن هفدهم مضمحل شده بودند. در ۱۷۸۷ از قسمتهای مختلف‌کشور تقاضاهایی می‌رسید مشعر براین‌که انجمنهای ولایتی دوباره تشکیل شوند. یکی از درخواستها هم، که می‌توان آن را واکنش بسیار دیری برضد اقدامات ریشلیوولوئی چهاردهم به‌شمار آورد، این بودکه برای فرانسه یك قانون اساسی تدوین

1. Sieyès 2. Auvergne

شود. ولی این قانون اساسی از روی نمونهٔ قانون اساسی انگلیس نباشد، بلکه از روی نمونه‌های تشکیلات اساسی مملکتی خود فرانسه، که ازسالیانی درازکنارگذاشته شده‌بود، تدوین گردد. مقصود آنها این بودکه تشکیلات مملکتی فرانسه به‌صورت کنفدراسیونی از ولایات نیمه خودمختار درآید، و پادشاه فرانسه براین کنفدراسیون سلطنت کند؛ هر ولایت آزادیهای محلی‌وحدود معافیتهای‌مالیاتی وادارهٔ امور داخلی خود را به‌دست داشته‌باشد، و امور محلی واداری خود را به‌وسیلهٔ روحانیون و نجبا و بزرگان وافراد لایق فراوانی که از خود دارد ودرشهرهای تابع پادشاه اقامت دارند بگرداند.

مثلاً در ولایت پرووانس[1] ازسال۱۶۳۹ به‌این‌طرف هیچ گونه انجمن ولایتی‌تشکیل نشده بود. ولایت پرووانس، به‌علت خودمختاریهایی که داشت، ازپاره‌ای مزایای مالیاتی بهره‌مند می‌شد. پرووانس یکی از نواحی دور دست فرانسه بودکه در آنجا قوانین محلی میان املاك «نجبا» واملاك «افراد عادی» فرق می گذاشت، واین امر تاحدی شبیه‌به‌وضع معمول دراروپای شرقی‌بود. ولی تفکیك مذکور، باوجود همهٔ اهمیت این‌تشخص‌املاکی، در ولایت پرووانس از آن موقع‌که مقدار املاك افراد عادی شش برابر املاك نجبا شده بود، صورتی موهوم‌پیداکرده‌بود. املاك‌نجبا را ازپاره‌ای مالیاتهای سنگین‌بخشوده‌بودند. هنگامی‌که‌کالون به‌بخشودگیهای‌مالیاتی در۱۷۸۷ حمله برد وپارلمان‌اکس[2] را در ۱۷۸۸ حقیر شمرد، مالکین ولایت پرووانس به‌وحشت افتادند و دست به‌اقداماتی زدند، درنتیجه عده‌ای‌از رهبران این‌ولایت خواهان تجدید تشکیل انجمنهای ولایتی پرووانس شدند. بنابر سابقه‌ای‌که از۱۶۳۹ به‌جای مانده بود، فقط دارندگان املاك‌نجبا دراین انجمنهابه‌عنوان نمایندگان نجبا شرکت می‌جستند، و شهرداران و سایر متنفذین مجلس به‌عنوان نمایندهٔ بیست و شش شهر ممتاز در این انجمنها حق عضویت داشتند. اما در ۱۷۸۷ کثیری از نجبای این ولایت دیگر مالك ملکی نبودند، و همچنین بسیاری‌ازافراد طبقهٔ متوسط وجود داشتندکه شهرداران را نمایندهٔ خود نمی‌دانستند. در نتیجه یك مبارزهٔ سیاسی پرجوش و خروشی دراین ولایت برسرامور محلی درگیر شد، وازآنجاکه این مبارزه‌پیچیدگی‌موضوع را به‌خوبی مجسم می‌ساخت، اهمیتی بسزا یافت. به‌این معنی‌که در مبارزهٔ مذکورمشاجره فقط میان طبقهٔ نجبا و طبقهٔ اوساط‌الناس نبود، بلکه برخورد شدیدی بود میان افرادممتاز وغیرممتاز. افراد ممتاز عبارت بودند ازنجبای صاحب ملك و اعضای پارلمان‌وشهرداران و مالکین املاك نجبا و افراد دیگری‌که به‌موجب تشکیلات قدیمی ولایتی صاحب امتیاز یا بهره و نصیبی بودند. افراد غیرممتاز عبارت بودند ازنجبای بیملك وکثیری از اوساط‌

1. Provence 2. Aix

الناس وعده‌ای دیگر که با تجدید آزادیهای قدیمی پرووانس امتیاز و بهره‌ای نمی‌یافتند. از همین صحنهٔ مبارزه پرجوش و خروش بود که میرابو[1] در ۱۷۸۹ برای شرکت درمجلس عمومی انتخاب گردید.

در ولایت دوفینه[2] واقع در شمال پرووانس نیز بسیاری از همین‌گونه قضایا،منتهی باتفاوتهای عمده‌ای، رخ داد. پارلمان‌گرنوبل[3]،که به‌دفاع از خویش در برابر فرمانهای ماه مه می‌پرداخت، پیشقدم ایجاد تشکیلاتی برای نجبای‌این ولایت شد. دراین تشکیلات عده‌ای از حقوقدانان ومعاریف طبقهٔ متوسط نیز شرکت داشتند، ومقصود از این‌تشکیلات این بودکه انجمنهای ولایتی این ناحیه دوباره دایر بشود. این انجمنها در شهر ویزیل[4] انعقاد یافت، و در آن شرکت‌کنندگان خود را بیش از رهبران ولایت پرووانس‌آمادهٔ قبول افکار تازه نشان دادند؛ به‌این ترتیب‌که اولاً عدهٔ نمایندگان طبقهٔ سوم را درانجمن‌ولایتی دوبرابرکردند، و ثانیاً رأیگیری نفراتی بود نه طبقاتی. مجلس ویزیل نوعی پارلمان‌جدید به‌شمار می‌رفت، و سابقه‌ای به‌جای‌گذاشت‌که بعدها اهمیتی بسزا یافت، به‌این معنی‌که‌در ۱۷۸۹ انقلابیون فرانسه از همین سابقهٔ ولایتی در سطحی بـالاتـر، یعنی سطح مملکتی، استفاده‌کردند. با وجود این شورشیان دوفینه پاره‌ای امتیازات مخصوص خـود را مطمح نظر داشتند، و امیدوار بودندکه امتیازات مالیاتی املاك نجبا را،کـه شبیه بـه‌امتیازات املاك پـرووانس بـود، همچنان محفوظ نگاهدارند، و یـا لااقل تـرتیبی بـدهندکـه این امتیازات را بدون مـابه‌الازایی از دست ندهند. رهبر نمایندگان دوفینه در مجلس عمومی طبقات ۱۷۸۹ ژ. ژ. مونیه[5] بودکه دربارهٔ وی بیشتر صحبت خواهیم‌کرد.

برتانی‌که یکی از محرکین قدیمی نسبت به‌سلطنت فرانسه بـه‌شمار می‌رفت، اینك کانون مشاجرات طبقاتی و طلایهٔ انقلاب شده بود. پارلمان برتانی در تمامی فرانسه‌بیش از پارلمانهای دیگر در انحصار نجبا بود. در انجمنهای ولایتی آن،کـه انجمنهایی بسیار فعال بودند، در حدود ۳،۰۰۰ نفر مالك و اعیان و نجبا بودند، و در هرجلسه صدها نفر از آنان حضور می‌یافتند. آنان در داخلهٔ شبه جزیرهٔ برتانی، بـالنسبه بـه‌سایر قسمتهای فرانسه، تسلط بیشتری برروستاییان داشتند. درناحیهٔرن[6] بیشتراهالی درخدمت‌خانواده‌های نجبا و اعضای پارلمان به‌سرمی‌بردند، و این خانواده‌ها برای‌کارهای عمومی اجتماعـات مخصوص داشتند. ولی در قسمتهای ساحلی و بنادر شبه جـزیره مانند سن‌مالو[7] و نانت[8] یك جماعت تجارتپیشه از طبقهٔ متوسط برآمده بودکه از آزادیهای قدیمی وقدرتهای‌محلی

1. Mirabeau 2. Daufiné 3. Grenoble 4. Vizille
5. Mounier 6. Rennes 7. Saint-Malo 8. Nantes

ولایت چندان طرفداری نمی‌کرد.

پس از انتشار فرمانهای ماه مه، پارلمان برتانی و انجمنهای ولایتی آن مجدداً در مقام دفاع از آزادیهای ولایتی در برابر دولت مرکزی برآمدند، وبا حرارت تمام ازوضع وترتیبات حکومتی قدیم برتانی پشتیبانی کردند؛ بنابراین ترتیبات، اهالی برتانی خودمختاری نسبتاً کاملی داشتند، و از نظر مالیات از تمام ولایات دیگر فرانسه به‌طور متوسط کمتر مالیات می‌دادند؛ میزان مالیاتی که برتانی می‌داد، با رعایت نسبت جمعیت، کمتر از نصف مالیاتی بود که نورماندی[1] و تورن[2]، دو ولایت مجاور آن، می‌پرداختند. نجبای برتانی، مانند نجبای ولایات دیگر، تصور می‌کردند که طبقهٔ متوسط، آنان را در قیامی که برضد پادشاه کرده‌اند پشتیبانی خواهدکرد؛ ولی نتوانستند این پشتیبانی را به‌دست آورند، زیرا آزادیهای ولایتی مطلقاً موجب امتیازات مساوی برای کلیهٔ افراد ساکن ولایت نمی‌شدبلکه در اینجا هم، مانند مجارستان، این آزادیها بیشتر به‌نفع طبقهٔ عالیه بود. بازرگانان نانت ودیگرافراد طبقهٔ متوسط، که دارای نظرات نوینی بودند، درعین اینکه باآزادیهای ولایتی مخالفت نمی‌کردند، از این معنی شکایت داشتندکه انجمنهای ولایتی مالیاتها را به‌صورتی غیر عادلانه به‌افراد تحمیل کرده است؛ به‌علاوه این گروه از مردم در تشکیلات شهرداری، که به‌عنوان نمایندگان طبقهٔ سوم به‌حکم مقامی که دارند درشهررن اجلاس می‌کنند، نماینده‌ای ندارند. بازرگانان نانت و همفکران آنان، که از نهضت اهالی دوفینه الهام گرفته بودند، تقاضا داشتند ترتیبات جدیدی برای تشکیلات انجمنهای ولایتی برتانی، از روی نمونهٔ مجلسی که در ویزیل انعقاد یافت، داده شود. اما نجبای برتانی از دادن امتیازاتی به‌این طبقات، مطابق آنچه نجبای دوفینه داده‌بودند، امتناع جستند. بالنتیجه آتش مبارزهٔ طبقاتی روشن شد و در شهررن نبردی حسابی میان دانشجویان دانشگاه و جوانان طبقهٔ نجبا، که پادوها و نوکرها ومزدوران دستنشانده تقویتشان می‌کردند، درگرفت. هردوطرف تشکیلات ارتباطی برای ایجاد وحدت عمل میان همطبقه‌های خود ومبادلهٔ نمایندگان به‌وجودآوردند. بعدآ که نمایندگان برتانی برای شرکت در مجلس عمومی طبقات به‌قصر ورسای فرستاده شدند، این روش مبارزه را باخود به‌آنجا بردند ونتیجهٔ آن تشکیل باشگاه معروف ژاکوبن در پاریس گردید.

هیئت مدیرهٔ روحانیون، که تماماً از طبقهٔ نجبا بودند، نیز بیدرنگ به‌فرمانهای ماه مه و تخفیف پارلمانها و برنامهٔ مالیاتی پادشاه اعتراض کردند. مجلس روحانیون درژوئن ۱۷۸۸ تشکیل شد، وقطعنامه‌هایی برضد فرمانهای ماه مه صادرکرد. این مجلس اصل

1. Normandie 2. Touraine

مالیات دادن موقوفات مذهبی را، که میان پنج و ده درصد کل املاك مملکت بود، ردکرد. سالیانی دراز بودکه، چون املاك مذهبی از پرداخت مالیات معاف بود، حوزهٔ روحانیت فرانسه رسم داشت به‌دولت فرانسه «هدیه‌ای بلاعوض» بدهد. دو هدیهٔ بلاعوضی‌که در ۱۷۸۰ و۱۷۸۲ داد، به‌این نیت بودکه به‌مخارج جنگهای فرانسه درامریکاکمك‌کند؛ جمع این دوفقره بالغ بر ۴۶،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ فرانسوی می‌شد. هدیهٔ دیگری هم درسال۱۷۸۵ به‌مبلغ ۱۸،۰۰۰،۰۰۰لیره‌پرداخته‌بود. ولی‌مجلس روحانیون‌در۱۷۸۸فقط ۱،۸۰۰،۰۰۰ لیره‌برای‌کمك مخارج دولت تصویب‌کرد، و این‌کمترین رقم‌هدیهٔ‌بلاعوض‌حوزهٔ روحانیت در طول چندین نسل بود. مقصود روحانیون از این‌کار آن بودکه، مانند طبقهٔ همردیف خود یعنی نجبا، بحران مالی دولت را وسیله‌ای برای حفظ آزادیهای مخصوص خویش قرار دهند، و منافع طبقهٔ روحانیون وکشور را، آن‌طورکه خود تشخیص داده بودند، حراست نمایند. اما حقیقت این بودکه خود هیئت روحانیون هم در اوضاع واحوالی بود که لرزشهای اولیهٔ انقلاب به‌جان دستگاهش افتاده بود، زیرا عدهٔ بسیاری از کشیشان کوچك و روحانیون پایینمرتبه از روشی‌که‌کشیشان بزرگ و عالیمرتبه در ادارهٔ امور مذهبی و مصرف‌کردن در آمدهای مذهبی پیش‌گرفته بودند، ناراضی شده بودند. ولی در ۱۷۸۸ اسقفهای بزرگ سخنگوی حوزهٔ روحانیت بودند. آنچه آنان می‌خواستند، یك قانون اساسی مشروطهٔ سلطنتی از روی‌گردهٔ عقاید مونتسکیو بودکه درآن نفوذ قدرتهای واسطه، که یکی از آنها روحانیت است، از بروز استبداد سلطنتی جلوگیری‌کند.

«استبداد»، همچنانکه غالباً در سوابق ایام اتفاق افتاد، بازهم تسلیم شد. طغیان دسته‌جمعی پارلمانها وانجمنهای ولایتی وروحانیون وفریاد مخالفت اشرافیت، که‌درغالب قسمتها، طبقهٔ متوسط هم‌باموجی ازخشم ملی باآن همآوازمی‌گشت، برای پادشاهی‌مهربان چون لوئی شانزدهم مقاومت ناپذیر می‌نمود. از این‌رو درسپتامبر ۱۷۸۸ فرمانهای‌ماه‌مه را لغوکرد، و همان‌گونه‌که در ۱۷۷۴ عمل‌کرده بود، پارلمان پاریس وپارلمانهای‌ولایات را بااختیارات سابقشان دوباره برقرار ساخت؛ وباهمین اقدام مملکت را مطمئن‌گردانیدکه اجرای وعده‌ای‌که در ژوئیهٔ‌گذشته دربارهٔ دعوت مجلس عمومی طبقاتی داده است جدی می‌باشد واین مجلس را برای ماه مهٔ آینده دعوت خواهدکرد.

بدین ترتیب پیروزی ماه سپتامبر برضد استبداد سلطنت تمام شد. پیروزی سپتامبر در نهضتی قرار داشت‌که می‌توان آن را مقاومت تشکیلات اساسی مملکت دربرابرپادشاه دانست. این نهضت نخست از طبقهٔ نجبا ملهم بود، یا دست‌کم مظهر منافع‌کسانی بودکه برای حفظ امتیازات موجود طبقات و ولایات به‌پا خاستند. اساس قضیه این بودکه نظام اشرافیت براستبداد سلطنت فائق آید.

رهبران افکار عمومی، یعنی نجبا و اوساط‌الناس، اکنون در این مسئله توافق یافته بودند که فرانسه بایستی حکومتی برمبنای قانون اساسی داشته باشد، مالیاتها به‌رضایت مالیاتدهندگان وضع شود، و افرادکلیهٔ طبقات یکسان مالیات بپردازند (یعنی بخشودگی طبقاتی ازمیان برود). همچنین این‌دوطبقه توافق یافتند که مردم از بازداشتهای دلبخواهانه باید در امان باشند، مطبوعات و افکار باید از آزادی «مشروع» بهره‌مند گردند، وبه‌علاوه اهالی‌کشور در ادارهٔ امور حکومت باید سهیم شوند. اما دربارهٔ طرز اجرای این اصل توافقی نیافتند. آیا تشکیلات اساسی موجود، یعنی روحانیون ونجبا وطبقهٔ سوم‌وپارلمانها وولایات باآزادیهایی‌که دارند، باید واحدهای شرکت سیاسی در امور حکومت باشند؟ و آیا فرانسه واقعاً به‌صورتی نوین درآید یا «تشکیلات اساسی» خود را از همین واحدها بدهد؟ و یا اینکه این تشکیلات اساسی و خود فرانسه از پایه «نوسازی» شوند؟ آیاهمان عناصر اصلی و قدیم حکومتی تبدیل به «ملت» شوند، یعنی جامعه‌ای از تمامی افراد یا دست‌کم از مالکان و مالیاتدهندگان، بدون توجه به‌وضع خاص طبقاتی آنان، به وجود آید؟

پارلمان پاریس که دیرتراز سایرین به‌حال نخست بازگشت، به‌این سؤالات پاسخ گفت. جواب پارلمان پاریس‌کسانی راکه به‌احوال و عقاید این پارلمان آشنا بودند ابداً متعجب نساخت، ولی غیظ وخشم‌طبقهٔ متوسط را، که دراین اوقات حساسیت سیاسی فوق‌العاده‌ای یافته بود، سخت‌برانگیخت. پارلمان پاریس، به‌عنوان نظریهٔ قانونی خود، اعلام داشت‌که مجلس عمومی در ۱۷۸۹ باید به‌همان شکل و ترتیبی تشکیل شودکه در آخرین اجلاس خود از ۱۶۱۴ تا ۱۶۱۵ داشته است. به‌این معنی‌که برای تشکیل این مجلس‌باید از طبقات سه‌گانه دعوت به‌عمل آید و این شکل و ترتیب برای آینده نیز همچنان حفظ شود.

مجلس دوم معاریف، که مانند مجلس اول شاهزادگان و نجبای عمده در آن فائق بودند، در دسامبر ۱۷۸۸ نظراتی مشابه منتشرکرد. یکی ازبرجسته‌ترین سخنگویان‌مجلس مذکور اعلام داشت‌که مسئلهٔ مشکلی‌که در برابرکشور قرار دارد، این است‌که «طبقات سه‌گانهٔ اساسی کشور مشخص گردند، بالجمله اینکه این سه‌طبقه در مجلس عمومی باید جلسات مشاورات خود راجدا از هم تشکیل‌بدهند.» ولی‌حتی دراین مجلس محتشم‌معاریف هم نظریهٔ مخالفی پدید آمد که از طرف سرپرست بازرگانان پاریس، که ازافراد طبقهٔ عامه هم نبود به‌آن اشارت رفت. وی‌گفت مشکل واقعی «برای تمام طبقات آن است‌که با هم یکی شوند و در طبقهٔ واحدی به‌نام طبقهٔ شارمندان، یعنی اولین طبقه‌ای‌که طبیعت وعقل سلیم ووظیفه حکم می‌کند، مستهلک‌گردند.»

در پایان سال ۱۷۸۸ این موضوع هم برسایر موضوعات اضافه گردید. طبقهٔ سوم، چنانکه در فصل بعد خواهیم دید، می‌دانست چه می‌خواهد. اما جماعت مقابل آن هم تشکیلاتی برای خود به‌وجود آورده بودکه پیش از سال ۱۷۸۸ اعلام شده بود. در این تشکیلات اشاراتی به‌برنامه‌ای می‌شدکه اقدامات ضد انقلابی دوازده سال بعد جنبه‌های اصلی‌آن را معلوم ساخت. شاهزادگان اصیل‌درپایان مجلس دوم معاریف اعلامیه‌ای‌منتشر ساختند، و در آن اخطارکردندکه اگر نمایندگان طبقهٔ سوم در مجلس عمومی،که درشرف تشکیل‌است،درخواستهای دورودرازی بنمایند،برگزیدگان دوطبقهٔ دیگرباید درخواستهای آنان را ردکنند، از آنان‌کناره بگیرند، ومنکر قانونی بودن آنها بشوند. طبقات عالیه در این باب بایدبه‌پارلمانها،که یگانه مرجع صالح برای توضیح قوانین است، مراجعه‌نمایند؛ به‌مردم تأکیدکنندکه زیربار مالیاتهای جدید نروند؛ واین فکررا منتشرسازندکه هیچ یك‌از اقدامات این مجلس غیرقانونی نمی‌تواند به‌عنوان ارادهٔ ملت پذیرفته شود.

این اعلامیهٔ شاهزاده‌مآبانه طبقهٔ سوم را آتشی ساخت، چنانکه یکی ازآنان پرسید «مگر ما بردگان روسی یا بندگان لهستانی می‌باشیم؟» مانیك می‌دانیم‌که وضع فرانسه با لهستان تفاوت بسیار دارد.

انقلاب فرانسه:
انفجار سال ۱۷۸۹

خواهید دید اینها مواد و مصالحی هستند برای عمارتی با شکوه وجلال.

ــ از نامهٔ تامس‌جفرسن به‌تامس‌پین،پاریس، ژوئیهٔ ۱۷۸۹

ما ظرف سه‌ماه بازخواهیم‌گشت.

ــ از نامهٔ کنت‌دارتوا به‌کنت‌استرهازی، والانسین، ژوئیهٔ ۱۷۸۹

۱۵

انقلاب فرانسه: انفجار سال ۱۷۸۹

در این صفحات چهرهٔ فیلیپ ماتسئی گاه به‌گاه دیده می‌شود. ماتسئی، که یك نفر ایتالیایی جهاندیده بود، در ۱۷۷۳ در ویرجینیا توطن گزید و تقریباً بلافاصله واردنهضت ضد انگلیسی شد. سپس، برای تحصیل قرضه برای دولت نوبنیاد امریکا، به‌اروپاباز گشت و در این باب در فلورانس بالئوپولد امپراتور آیندهٔ اتریش دربارهٔ قوانین‌اساسی‌مذاکراتی صورت داد. سپس به‌فرانسه رفت و در آنجاکتابی دربارهٔ ایالات متحدهٔ امریکا برای رفع اشتباهات فرانسویان نوشت، و هنگامی‌که در پاریس به‌سرمی‌برد، عامل‌کسب خبر برای ستانیسلاس‌پادشاه لهستان گردید. درپاریس، در اواخر سال ۱۷۸۸، جزء گروهی درآمدکه جفرسن، لافایت، کوندورسه، مورله، دوپون دونمور[1]، و دوك دو لاروشفوکو[2] از اعضای آن بودند. وی غالباً از خانه‌ای به‌خانهٔ دیگر برای ملاقات اشخاص می‌رفت وطبعاً دربارهٔ انقلاب امریکا به‌عنوان مقدمهٔ بحران در فرانسه به‌گفتگو می‌پرداخت.

در این گروه، در این لحظات و در موقع اوج اتفاقاتی که تاریخنویسان‌آن راطغیان اشراف می‌نامند، تنها جفرسن امریکایی بودکه دربارهٔ آنچه می‌بایست‌کرد بیش از همه پایبند اندیشه‌های خویش‌بود. به‌نظر وی در اتفاقات فرانسه استبداد، موضوعی اساسی به شمار می‌رفت. درتمام‌گزارشهای دقیق‌ومنصلی‌که‌دربارهٔ وقایع فرانسه‌به‌امریکامی‌فرستاد، حتی یك‌بارهم‌کلمهٔ «امتیازات» یا«طبقات ممتازه» را به‌کار نبرد. چنین می‌پنداشت‌که‌مجلس عمومی طبقاتی، که در پاریس تشکیل خواهد شد، آهسته و با احتیاط‌گام برخواهد داشت؛

1. Dupont de Nemours   2. Duke de La Rochefoucauld

چنانکه درماه نوامبر به‌مدیسن نوشت «اگر مجلسیان مرامهای مفصلی نداشته‌باشند،ممکن است تدوین‌قانون‌اساسی‌خوبی‌راآغاز کنند.» وی با لافایت درباب‌اعلامیهٔ حقوق‌فرانسویان مباحثاتی‌کرده بود، ولی چنین افکاری در این اوقات مطلقاً در فرانسه غیر عادی به‌شمار نمی‌رفت. ماتسئی امریکایی‌شده کمتر از جفرسن محتاط بود، ولی بالنسبه به‌دوپون و کوندورسه بسیار محتاطتر بود. کوندورسه، میرابو، وسیس، لافایت امریکایی شده را در محاورات دوستانه هنوز «اشرافی» می‌خواندند.

کوندورسه به‌ماتسئی می‌گفت شیطان اکنون خود را به‌صورت یك نفر امریکایی نشان می‌دهد؛ «شیطان اشرافیت»خود را در لباس یکی از افراد عاقل ومحتاط دنیای‌جدید درآورده و برآن‌است تا فرانسویان را با دلایل حق به‌جانب خود وسوسه‌کند. ولی‌عملاً این شیطان خیالی‌کوندورسه، مانند همهٔ مواقع دیگر، وجودی موهوم بود.کوندورسه به ماتسئی‌گفت «شما امریکاییهای عاقل هیچ‌گاه به‌اندازهٔ ماگرفتار مضرات ترتیبات‌کهنه و قدیمی نبوده‌اید.» شما «هیئت روحانیونی جاهطلب وحیله‌گر و بسیار ثروتمند،که خود را طبقه‌ای از طبقات مملکت به‌شمار بیاورد، نداشته‌اید.» شما در میان خود طبقه‌ای به‌اسم نجبا و به‌عنوان طبقهٔ دوم، منافع موذیانه و خیانت آمیزی به‌عنوان بخشودگی مالیاتی، محاکمی‌که وجود خود را جاودانی سازند و آرایی برخلاف منطق صادرکنند و دارای‌حق وتو نسبت به‌قوهٔ مقننه باشند، و ترتیبات سراپا معیوب جمعاوری مالیات‌که «رشته‌اش بادعاهای خودخواهانهٔ طبقهٔ شما و دستگاههای قضایی مرکب از خود شما بسته شده باشد» نداشته‌اید.

در پایان مقال‌کوندورسه گفت شما امریکاییان اعتدالی‌مزاج از یك چنین اوضاع‌و احوالی‌بیش‌از ما چشمپوشی وتحمل‌نخواهیدکرد. ماتسئی علی‌الاصول‌باکوندورسه‌همعقیده بود، ولی به‌حکم عقل به‌وی می‌گفت ممکن نیست‌کلیهٔ رسوم وترتیبات جاری وهمه چیز را دفعتاً واحده زیر وزبرکرد.

کوندورسه‌جواب داد «کی‌گفته‌است‌که همه چیز رادفعتاً واحده باید زیروزبرکرد؟» آنچه فرانسویان می‌خواهند این است که تشکیلات و تأسیسات قدیمی با مجوزهای رسمی عمری دوباره نیابند». این همان چیزی‌است‌که روحیهٔ اشرافی‌که امروزه‌مسلط‌برکارهاست، می‌خواهد به‌وجود بیاورد. اگر روحیهٔ اشرافی حکمفرما بماند، حتی الغای تدریجی رسوم و ترتیبات پلید قدیم هرگز ممکن نخواهدگشت.

در این فصل برسر آن نیستم‌که ترازنامهٔ‌کامل و جامعی از انقلاب فرانسه بیاورم، زیراگذشته از اینکه معلوم نیست از عهدهٔ این مهم برآیم نه در این‌کتاب محلی برای‌این بحث داریم ونه احتیاجی به‌آن حاصل است. به‌جای آن خواهم‌کوشید چند موضوع اساسی

مربوط به‌انقلاب‌فرانسه را بیشتر حلاجی‌کنم وآنها عبارتنداز این‌مسائل: چگونه خورشید سال ۱۷۸۹ با فراهم بودن روحیهٔ کامل انقلابی برخاك فرانسه تابید؟ انقلاب فرانسه شامل چه مسائل اساسی بود؟ چرا انقلاب فرانسه، با آنکه در موارد بسیار ازهمان‌اصول انقلاب امریکا الهام گرفته بود، نوعی دیگر از قانون اساسی را پذیرفت؟ و چطور شد آن اندازه عظمت یافت‌که تحولات ودگرگونیهای تمدن مغرب زمین، ازدورهٔ اصلاحات‌مذهبی تاآن تاریخ، نظیرآن را به‌خود ندیده بود؟

تشکیل روحیهٔ انقلابی

انقلابهای بزرگ را انقلابیون حرفه‌ای به‌وجود نمی‌آورند، ونیزاین‌گونه‌انقلابات نمایشهای غیر عادی روانی، به‌هیچ یك از معانی متعارف این‌کلمه، به‌شمار نمی‌روند.ولی بعداً، یعنی هنگامی‌که انقلاب در مسیر خود افتاد، هم انقلابیون حرفه‌ای و هم‌کسانی‌که دچار هیجانهای غیرعادی روانی می‌باشند (که لازم نیست همان انقلابیون حرفه‌ای‌باشند) ممکن است‌قدرت را به‌دست‌گیرند. همینکه‌انقلاب جریان نخستین خود را طی‌کرد،کسانی که عادتاً دچار هیجانهای‌سیاسی نمی‌باشند، یعنی‌افرادی‌که عموماً میانه‌رو وسرگرم کارهای شخصی خود می‌باشند، وقتی‌که راه معقول دیگری جلوی پای خویش نبینند به‌انقلاب کشانیده می‌شوند. اگر اعمال و رفتار این‌گروه از مردم، غیر عادی می‌شود، برای‌آن‌است که این‌گونه اعمال و رفتار واکنش دماغهای عادی در برابر اوضاع و احوال فوق‌العاده می‌باشد. برای بیان‌این معنی‌که چگونه عامهٔ مردم حالت انقلابی می‌یابند، توجیه دیگری جزآنچه گفتیم دشوار می‌نماید.

روسو را به‌حق پدر انقلاب فرانسه دانسته‌اند یا دست‌کم در نظرکسانی که مایلند از میان عدهٔکثیری از نیاکان واقعی شخص معینی را به‌نام پدر برگزینند این عنوان را برای روسو اختیارکرده‌اند. زیرا درباب افراد و جامعه اندیشهٔ اساسی و اصلی از روسو می‌باشد آنجاکه می‌گوید: افراد بشر در اجتماعی‌که به‌صورت افرادآزاد ومساوی داشتند، به‌حکم ارادهٔ اخلاقی و ازروی میل و اختیار جامعه و قانون را به‌وجود آوردند. به‌علاوه روسو از جامعه‌ای‌که در آن می‌زیست سخت دلتنگ بود، و چنین می‌پنداشت‌که جامعه‌قدر وی را چنانکه بایست‌محفوظ نمی‌دارد؛ وی‌خویشتن را صاحب فضیلت وتقوی، ودیگران را بدونادرست می‌دانست. خود را محصور در میان دشمنان می‌انگاشت، و تصور می‌کرد مردم‌نظرات وعقاید او را سوءتعبیر می‌کنند، دوستش ندارند، برضدش توطئه می‌چینند، و او را لومی‌دهند. اگر احساسات او را برضد محیط اجتماعی‌که وی درآن می‌زیست‌تجزیه

و تحلیل کنند، نظر دیگری نسبت به‌آن تولید می‌شود؛ چنانکه سنجش احساسات روسو با مقیاسهای سلامت روانی که بعداً به‌دست آمده، این نتیجهٔ قطعی را داده است که روسو می‌بایستی از نظر روانی تحت معالجه قرار گرفته باشد. روسو مطلقاً مرد سیاسی نبود. در فرانسه برای او موقعیتی که بتواند دست به‌عمل سیاسی بزند فراهم نبود، ولی حتی در زادگاهش، ژنو، هم وقتی از او صریحاً درخواست مداخله در سیاست راکردند، از الحاق به‌گروهی که انقلاب کوچك ۱۷۶۸ ژنو را برپاکرد، امتناع ورزید؛ به‌علاوه، قبلاً دیدیم که روسو به‌انقلابیون لهستان چگونه سفارش میانه‌روی را می‌کرد.

ماکسیمیلین روبسپیر[1] بسیاری از صفات خاصهٔ روسو را داشت، که بعضی از آنها راکسانی که به‌علت احوال مساعد، موازنهٔ دماغی دارند، نمی‌پسندند. اما این نکته محل تردید است که روبسپیر ازنظر روانی احتیاج به‌مراقبت پزشکی می‌داشته است. روبسپیر، که در ۱۷۸۹ سی‌ویك سال داشت، مردی خودساخته و موفق به‌معنی امریکایی کلمه بود. وی، برخلاف روسو که مقید به‌شغلی نبود، یك مشاور حقوقی بودکه در آراس[2] در شمال فرانسه با مشکلات زندگانی سروکار داشت. ولایت آرتوا[3] یکی از چند ولایتی بودکه انجمنهای ولایتی آن همچنان دایر بود. روبسپیر عقیده داشت که این انجمنها از روی واقع نمایندهٔ اهالی نمی‌باشند. کثیری دیگر ازاشخاص هم در این‌باره با وی همعقیده‌بودند، از آن جمله: کشیشهای محلی، که در جلسهٔ روحانیون آن ناحیه، که انجمن طبقهٔ‌اول‌نامیده می‌شد، شرکت نمی‌جستند، ویا نمایندگانی برای شرکت درآن انجمن انتخاب نمی‌کردند؛ و همچنین گروه نجبای محل، که نجبای ممتنع نامیده می‌شدند، یعنی نه در جلسات انجمن نجبا، معروف به‌انجمن‌طبقهٔ دوم، شرکت می‌جستند و نه نمایندگانی برای شرکت در آن انجمن برمی‌گزیدند. روبسپیر معتقد بود (و حق بااوبود) که نمایندگان طبقهٔ سوم، بنابر مقاماتی که دارند، انتخاب می‌شوند و این مقامات را یا خریده‌اند و یا به‌ارث برده‌انداز این نظردر پاره‌ای موارد وضعی شبیه به‌وضع نجبا دارند. انجمنهای ولایتی‌آرتوا نیزمانند انجمنهای ولایتی دیگر ازگرفتاریهای دستگاه سلطنتی برای پیش بردن مقاصد خود استفاده کردند. روبسپیر این عمل آنان را یك نمایش اشرافی دانست و پروندهٔ انقلابی خود را، در ژانویهٔ ۱۷۸۹، باانتشار رساله‌ای به‌نام پیام به‌ملت آرتوا آغازکردکه‌درآن انجمنهای ولایتی را «اتحاد چندتن از افراد» در برابر ملت نامید. در ماه مارس، در جریان انتخابات برای مجلس عمومی طبقاتی، پشتیبانی صنف‌کفشدوز را برای انتخاب خود تأمین ساخت و به‌این ترتیب خود را درجزء طبقات عامه معرفی‌کرد. هنگامی که مقامات شهری، که‌بعضی

1. Maximilien Robespierre 2. Arras 3. Artois

از آنان از طبقهٔ نجبا بودند، درصدد برآمدند برانتخابات نمایندگان طبقهٔ سوم شهرآراس نظارت‌کنند، دومین رسالهٔ خود را تحت عنوان زنندهٔ «دشمنان نقاب‌از رخ برگرفتهٔ وطن» انتشار داد. روبسپیر به‌عضویت انجمن‌انتخابات ولایت‌آرتوا انتخاب شد، و در این‌انجمن نمایندگان روحانیون و نجبا در میان‌کف زدن و تحسین نمایندگان طبقهٔ سوم‌پیشنهادهایی دادندکه حاضرند از پاره‌ای امتیازات طبقاتی خود دست بکشند اما روبسپیر ازسپاسگزاری از این اقدام خودداری کرد و گفت: دست کشیدن از سوءاستفاده‌ای که هیچ‌گاه دفاع‌پذیر نبوده تشکری ندارد. در ماه ژوئن در مجلس عمومی طبقاتی در قصر ورسای وی با بی‌انصافی، روحانیون را«خرابکار» خواند. درماه اوت، هنگامی‌که مجلس نمایندگان در باب رضایت نسبت به‌وضع مالیاتها بحث می‌کرد، روبسپیر برپا خاست و در این معنی پافشاری‌کردکه، اگر بخواهیم سخن دقیق‌گفته باشیم ، ملت رضایت به‌وضع مالیات نمی‌دهد، بلکه اجازهٔ وضع مالیات می‌دهد و آن را به‌نام خود و به‌دست مأموران خود جمعاوری می‌کند. (روبسپیر مطابق نظریهٔ جدید حکومت ملی در این عقیده به‌خطا نرفته بود.)

روبسپیر در جریان حوادث احساس کینه ونفرت طبقاتی، چشمپوشی نکردن از ناروابیها،اعتمادبه‌حق به‌جانبی خود، وخوی ستیزه‌جویی رادر برابراصول اساسی و مهم تکمیل‌کرد، و می‌توان‌گفت این همان صفاتی است‌که از خصوصیات روحیهٔ انقلابی می‌باشد.

در فرانسه شواهد بیشمار دیگری از این‌گونه حالت روحی وجود داشت. چنانکه عقیدهٔ بریسو براین بودکه در فرانسه هیچ‌گونه نظریه‌ای «بیرحمانه»تر از حقیقت موجود نیست و میرابو به«نژاد همیشگی اشراف» لعنت می‌فرستاد. مردم هرگونه قید وبند عادی اجتماعی را مردود می‌شمردند، و به‌طبقات ممتازه می‌گفتند: «چون شما طبقهٔ سوم‌راخوار و ضعیف می‌شمارید، آنان تعهدی در برابر شما ندارند.»کثیری رؤیای خوش بنای مدینهٔ فاضله را در فکر خویش داشتند، چنانکه دوپون به«جامعهٔ بی‌عیب ونقص» وکمال‌مطلوبی زیبا خیلی بهتر از آنچه امریکاییان به‌دست آورده بودند، می‌اندیشید. مردم عادت‌کرده بودندکه به‌مسائل‌سیاسی‌به‌صورت مبارزهٔ شدید میان‌حق وباطل بنگرند.چنانکه کوندورسه عقیده داشت وظیفهٔ قانونگذاران آن است که به « حقیقت » خلعت قانون بپوشانند. این احساس در عموم به‌وجود آمده بودکه ارزشهای ناروای جامعهٔ خویش را به‌بادانتقاد و بدگویی بگیرند و آنها را از اعتبار بیندازند. چنانکه سیس فریاد برآورد «کدام جامعه؟ آن جامعه‌ای‌که کار راکسرشأن‌می‌داند؛ جامعه‌ای‌که‌مصرف‌کردن کالاها را بزرگی‌می‌شمارد، ولی تولید همان‌کالاها را پست می‌انگارد؟ جامعه‌ای‌که کارهای پرزحمت را پستی‌می‌نامد،

وهمهٔ کارها جز شرارت و فساد در نظر وی زشت است، وبالنتیجه طبقات کارکن آن‌تبهکار-ترین طبقات به‌شمار می‌روند.»

با وجود این، هرچند مردم فرانسه یا جمع‌کثیری ازآنان در آغاز ۱۷۸۹ دارای‌راه و روش اساسی و قاطع بودند، کسانی هم‌که تا آن هنگام مدیران جامعه به‌شمار می‌رفتند، با اعمال و سخنان خویش مردم را به‌آن حال وروحیه کشانیده بودند. چنانکه‌پادشاه‌شخصاً و وزیرش‌کالون‌کلمات «سوءاستفاده»،«امتیازات»،«اشرافیت» را در دهانها انداخته‌بودند. پارلمانها «استبداد» را به‌باد حمله گرفته بودند. هرکدام در این اظهاراتی‌که می‌کردند،به حسن عقیدت مردم اطمینان داشتند. هردو، با این اظهارات، انتظارات بزرگی را درعامه پدید آورده بودند. پادشاه دربارهٔ لزوم تساوی مالیاتی و تشکیل مجالس انتخابی برپایهٔ نمایندگی مساوی مالکان سخن‌گفته بود؛ و پارلمانها دربارهٔ لزوم تدوین قانون اساسی‌و شرکت عامهٔ مردم درحکومت وتأمین حقوق فردی بیانیه‌هایی منتشرساخته بودند.هردوی اینها، با اظهارات خود، درمردم این عقیده را پدیدآورده بودندکه در ادارهٔ مملکت‌عیوب اساسی و در دستگاه حاکمه فسادهایی بزرگ وجود داردکه باید هرچه زودتر همهٔ آنهارفع و اصلاح گردد.

این اعتقاد با مجموع افکار فلسفی زمان هماهنگی داشت، و انقلاب‌امریکا هم‌آن‌را سخت مؤکد ساخته بود. در نمایشهای اجتماعی و سیاسی‌که در قارهٔ اروپا به‌ظهور می‌پیوست، به‌خوبی دیده می‌شدکه انگیزهٔ آزادی و مساوات نهضتی عمومی برپا ساخته‌و چنین می‌نمود که در تاریخ اروپا هم اکنون صبح تازهٔ روشنی، درخشیدن آغازکرده است.

با وجود این احوال، انتظارات مردم یکی پس از دیگری نقش برآب می‌شد وستارهٔ امیدها و آرزوهایی‌که برفکر مردم می‌تابید، به‌افول می‌گرایید. چنانکه از نخستین مجلس معاریف نتیجه‌ای برنخاست و مجالس جدید ولایتی غالباً با پرخاشجویی میان‌طبقات پایان یافت. مردم در مقام دفاع ازپارلمان پاریس در برابر فرمانهای ماه مه‌برآمدند،ودرجریان این مبارزه، وعدهٔ پادشاه دربارهٔ دعوت مجلس‌عمومی،که پارلمانها درخواست‌کرده بودند، احساسات تجدید حیات ملی را در مردم برانگیخت. پارلمان پاریس وقتی حیاتی‌تازه‌یافت، نخستین کاری‌که‌کرد اعلام این نظر بودکه مجلس عمومی آینده باید به‌همان ترتیبات سال ۱۶۱۴ تشکیل شود، یعنی مرکب‌ازسه‌مجلس باشد، و نمایندگان هرطبقه صاحب یك‌رأی. این عمل پارلمان پاریس درنظر مردم نمك به‌حرامی‌کردن‌آمد، و با این‌احساس رابه‌وجود آوردکه پارلمان چهرهٔ حقیقی خود را نشان داده است.

اقدام پارلمان پاریس باب مخالفت شدیدی را میان طبقهٔ سوم و طبقهٔ نجباگشود. اگر ترتیبات و مقررات اساسی را با نرمشی تعبیر می‌کردند، اقدام مذکور مطلقاً ضروری

شمرده نمی‌شد، زیرا حتی در ۱۶۱۴ هم ترتیب ثابتی برای طرز تشکیل جلسات مجلس عمومی وجود نداشت، بلکه می‌توانستندسابقه‌های جدید و مناسبتر را دردوفینه‌ولانگدوك ملحوظ نظر قرار بدهند و برطبق آن‌سوابق نمایندگان سه‌طبقه به‌اتفاق هم به‌تشکیل‌جلسه مبادرت ورزند. ولی ازقرار معلوم‌گردانندگان پارلمان پاریس نظرات سیاسی محض‌داشتند و رهبران طبقهٔ سوم،که هنگام پشتیبانی از پارلمان پاریس‌گمان برده بودندکه در نهضتی عمومی و ملی برضد استبداد وزیران شرکت می‌جویند، اینك دریافته بودندکه فقط اسباب دست پارلمان شده بوده‌اند. در این موقع مردم‌کنایه‌های طعنه‌آمیزی را به«پارلمان سراپا نجیب» آغازکردندکه نوای آن به‌گوشها می‌رسید، و جمله‌هایی از بیانات و نشریات آن زمان می‌توان یافت‌که درآن اشرافیت واستبداد را شیطانی دوسرشمرده‌اند ومثلاً گفته‌اند «اشرافیت همان استبداد است منتهی استبداد خرده خـرده.» همچنین پارلمان خیر خواهی طبقهٔ سوم رابه‌چیزی نگرفت، به‌این‌معنی‌که بلافاصله پس ازاعلام لزوم آزادی«مشروع» برای مطبوعات، در۱۷ دسامبر ۱۷۸۸ نسخه‌های یکی ازرسالات سیس را دربرابر پله‌های کاخ دادگستری پاره پاره‌کردند و سوزانیدند، و در فوریهٔ ۱۷۸۹ دستور داده‌شدهمین‌بلا را برسریکی از رساله‌های میرابو بیاورند.

طبقهٔ متوسط‌فرانسوی ورهبران‌طبقهٔ سوم- حقوقدانان، کارمندان دولت، بازرگانان، صاحبان نوخاستهٔ صنایع، پزشکان، نویسندگان، چاپخانه‌داران و ناشران، دارندگان‌اسناد وامهای دولتی، «افراد توانگرطبقهٔ متوسط»که دراملاك استیجاری می‌زیستند ـ به‌تناسب خشم و غیظی‌که آنان را ملتهب می‌ساخت، شکایت مالی و اقتصادی نداشتند، بلکه‌فشار و عسرت اقتصادی طبقهٔ پایین را فروگرفته بود. ردیف اول طبقهٔ سوم‌کاروبارشان خوب بود؛ بنابراین، خواهان وضعی اساسی برای خود بودند یا وضعی می‌خواستند بهترازآنچه آن زمان برای‌آنان‌فراهم ساخته بود. افراداین طبقه‌هم، مانند اقلیتی ازنجبای‌آزادیخواه، عقیده داشتندکه «طبقه‌بندی» قدیم دیگر نمایندهٔ خصوصیات جامعهٔ فرانسه نمی‌باشد.زیرا این معنی‌که افرادی‌که از هرجهت یکسانند، فقط از نظر قانون از یکدیگر متمایزبـاشند، امری خلاف عقل سلیم شمرده می‌شد.

اگر انقلاب فرانسه را نتوانیم اثر احساسات خودپسندانه بدانیم، چنانکه تالران براین عقیده‌بود، لااقل می‌توانیم معتقدشویم‌که این انقلاب را جراحاتی عمیق،که‌برعزت نفس طبقهٔ سوم وارد می‌آمد، برپا ساخت. طبقهٔ متوسط فرانسوی در طول چند نسل نظام اجتماعی فرانسه راگردن نهاده و درجاتی از ارزشها را پذیرفته بودکه موقع و مقام این طبقه را در درجهٔ پایین قرار می‌داد. در روابط و مناسبات میان نجبا و طبقهٔ متوسط البته احساسات طبقاتی وجود داشت، ولی از مشاجرات شدید طبقاتی خبری نبود. اگرناراحتی

و رنجش وتزاحم ورشك وغبطه وتحقیروخصومتی‌هم میان این دوطبقه احساس‌می‌گردید، به‌راحتی فرو می‌نشست و روی هم رفته چندان اهمیت نداشت و محل اعتناواقع‌نمی‌گشت و یا قسمتی از جریانهای عادی زندگانی به‌شمار می‌رفت. ولی در پایان ۱۷۸۸ این‌مسائل را اتفاقات و مقتضیات زمانه از حیات درونی جامعه بیرون‌کشیده و به‌روی آب انداخته بود. موضوع طبقات حالت سیاسی به‌خودگرفت، و مردم بوبردندکه ممکن است‌کاری در آن باره صورت بدهند. عدم تساوی حقوق را خود حکومت فرانسه و حوادث امریکا و جریان تاریخ و افکار فلسفی زمان محکوم ساخته بود، و در نتیجه آنچه راکه مردم در سوابق ایام پذیرفته بودند وتا این زمان هنوز هم ساری وجاری بود، با اعتراضات سخت روبه‌رو گردید.

با وجود این احوال درپایان سال ۱۷۸۸ بوی بهبود از اوضاع نمی‌آمد. اگرمجلس عمومی در ۱۷۸۹ با قیود سخت طبقاتی تشکیل می‌یافت، و اگر قرار می‌شد در آینده هم در زیر لوای طبقاتی به‌سر‌برد، نتیجهٔ عملی آن تفاوت و اختلاف حقوق میان مردم‌می‌شد (یا، به‌قول‌کوندورسه، «صحهٔ‌تازه‌ای» به‌این‌امر گذاشته می‌شد)، وبنابراین اوضاع‌واحوال به‌همان سیاق مدتی باقی می‌ماندکه‌گویا اصلاً مجلس عمومی تشکیل نیافته است.رساله‌ها بودکه، برضدگردانندگان پارلمان پاریس، درمیان مردم پخش می‌شد. پادشاه‌مجلس‌معاریف دیگری را دعوت‌کردکه به‌قضیه رسیدگی‌کند و راه حلی برای رفع اختلاف بیابد. اما این مجلس هم نه‌فقط مایهٔ نومیدی‌گردید، بلکه روش توهین‌آمیزی پیش‌گرفت، به‌این معنی‌که مجلس معاریف حق را به‌جانب پارلمان داد، وحتی تهدیدکردکه اگرقرارشود تمایزطبقاتی رعایت نگردد، شرکت‌درمجلس عمومی را تحریم خواهدکرد. دولت مدتی‌بود روی‌موافق به‌طبقهٔ سوم نشان می‌داد، و نکر (که در ماه سپتامبر دوباره به‌وزارت دعوت شده بود)در این هنگام اعلام داشت‌که عدهٔ نمایندگان طبقهٔ سوم باید دوبرابر گردد، و در نتیجه طبقهٔ سوم مساوی جمع عدهٔ نمایندگان دوطبقهٔ دیگر از خود به‌قصر ورسای نماینده بفرستد.این اعلام مایهٔ دلگرمی طبقهٔ سوم شد، ولی در این مورد هم، با اوضاع و احوالی‌که سخت نامناسب وطفره‌آمیز بود، امید مردم مبدل به‌یأس‌گردید. نکروپادشاه، براثر سروصداهای اعتراض‌آمیزی‌که برخاست و اخطارهایی‌که از ناحیهٔ اشخاص مختلف برضد دادن‌امتیازات به‌طبقهٔ سوم به‌دربار می‌رسید،پریشانخاطرو وحشتزده‌گشتند. اگر نمایندگان‌طبقات‌سه‌گانه می‌بایست هریك جداگانه اجلاس و مشورت‌کنند، واضح بودکه زیادتر بودن‌عدهٔ‌نمایندگان طبقهٔ سوم تأثیری درنتیجهٔ‌آرا نداشت، و نتیجه آن می‌شدکه ده‌ها هزار ازخانواده‌های نجبا با بقیهٔ بیست و شش میلیون مردم فرانسه از نظر رأی برابر می‌شدند و، به‌طوری‌که سیس گفت، دوی به‌علاوهٔ دو می‌شد پنج.

دولت باردیگر با تربیت انقلابی و افکار مردم درباب اصول و ترتیباتی که برای انتخاب نمایندگان مجلس عمومی باید به کار برده شود، هماهنگی نشان داد و انتخابات واقعی را مد نظر قرار داد. خود عمل انتخابات به‌نفسه‌تجربه‌ای تازه و هیجان‌آمیزدرجهان آن روز بود، زیرا حتی در آن قسمتهایی از فرانسه که انجمنهای ولایتی دایر بود ـ مانند برتانی، لانگدوك، و آرتوا ـ نمایندگان طبقات سه‌گانه در این انجمنها، به‌موجب حقوق شخصی یا بنابرمقاماتی که داشتند، انتخاب می‌شدند و یاازطرف دولت منصوب‌می‌گشتند، چنانکه همین روش در مجالس ولایتی هلند و بلژیك نیز مرسوم بود، و انتخابات واقعی نمایندگان ازخصوصیات مجلس عوام ایرلند یا مجلس عوام انگلستان هم به‌شمارنمی‌رفت. اما فرمان انتخاباتی پادشاه فرانسه در ژانویهٔ ۱۷۸۹ مقرر داشت که کلیهٔ نمایندگان‌مجلس عمومی طبقاتی بایستی عملاً و واقعاً انتخاب شوند: نمایندگان نجبا به‌وسیلهٔ افراد طبقهٔ نجبا، نمایندگان روحانیون به‌وسیلهٔ افراد طبقهٔ روحانیون، ونمایندگان طبقهٔ سوم‌به‌وسیلهٔ افراد طبقهٔ سوم.

انتخابات در ماههای مارس و آوریل صورت پذیرفت. این انتخابات با رأی مخفی افراد و در اطاقهای دربسته به‌عمل نیامد، بلکه تا اندازه‌ای مانند انتخابات‌آن‌زمان‌امریکا یا انتخابات بخشهای انگلستان یا انتخابات شورای عمومی شهر ژنو در مجامع علنی که از انتخاب‌کنندگان ترکیب می‌یافت، یعنی مجامع انتخاباتی صورت‌گرفت. در هرمجمع انتخاباتی علاوه برآنکه افراد نمایندگان خود را انتخاب می‌کردند، برطبق فرمان پادشاه و برطبق روش قدیم که اینك دوباره معمول می‌شد، بیانیه‌ای خطاب به‌نمایندگان صادر می‌کردندکه باخودداشته باشند. این‌بیانیه درواقع فهرست و دفترچهٔ درخواستهاویادداشتی مشتمل برشکایات بودکه در آن همه گونه نظرات راجع به‌مسائل محلی و امور مملکتی ـ که باید نمایندهٔ منتخب درمجلس‌آن را ابراز واظهارکند ـ مندرج بود. از این‌رو مجامع انتخاباتی به‌صورت مجالس بحث و مشورت در می‌آمدکه در آن نطقهایی ایراد می‌شد، و مردم فرصت می‌یافتندکه عقاید و افکار خودرا اظهار دارند، با یکدیگر بسنجند، و به‌این مسئله پی ببرندکه دیگران تا چه‌اندازه باآنها همعقیده می‌باشند. هرمجمع‌انتخاباتی‌مدرسهٔ کوچکی برای تعلیم وتربیت سیاسی افراد به‌شمار می‌رفت، ودر انتخابات آن سال فرانسه چهل هزار از این‌گونه مجامع انتخاباتی تشکیل یافت.

حکومت سلطنتی فرانسه تا حدی اخذ رأی عمومی را اجازه داد به‌طوری که در انتخابات۱۷۸۹، بالنسبه به‌انتخاباتی که دربسیاری‌ازسالهای بعد صورت‌گرفت، عملاً عدهٔ بیشتری‌از مردم شرکت جستند. لوئی شانزدهم با فرمان انتخاباتی خود در سرتاسرکشور، حتی در دهات دوردست، موجی پردامنه از انتظارات سیاسی برپا ساخت. وی از رعایای

خود خواست که دربارهٔ ناراحتیهای خود بیندیشند، و شکایات خود را رسماً ابراز نمایند. درنتیجه، این احساس که عصر نوینی پدیدآمده، مفهومی بیشتر یافت و حالتی عملی به‌خود گرفت؛ در هرجا مردم حس می‌کردند که تحولات عظیمی درحال تکوین می‌باشد. ولی، در عین اینکه وجدان سیاسی مردم انبساط می‌یافت، موضوع تفاوت وفرق قانونی طبقات باز هم از طرف دستگاه حاکمه پیوسته تأیید و تقویت می‌گردید.

با نبودن هیچ‌گونه دستگاه منظم انتخاباتی برای کشوری به‌وسعت فرانسه، آسان نبود که چند صد نماینده را برای رفتن به‌ورسای انتخاب کند؛ و آنان را به‌طریقی انتخاب نماید، که وقتی در تالار ورسای اجتماع کردند، دارای قدرت نمایندگی باشند. از لحاظ نبودن دستگاه انتخاباتی بود که، به‌جای آن، مجامع انتخاباتی به‌درجات گوناگون تشکیل می‌شد. در رأس این مجامع دویست مجمع عمدهٔ منطقه‌ای بود که صورت دادگاه قضایی را داشت، و نمایندگانی که به‌مجلس‌عمومی گسیل می‌شدند، عملاً به‌وسیلهٔ این مجامع برگزیده می‌شدند. در درجهٔ پایینتر از این مجامع نیمه‌قضایی منطقه‌ای، مجامع فرعی ولایتی قرار داشت، ودراین مجامع فرعی تفاوت قانونی میان طبقات بسی محسوس بود.

مثلاً در هریك از دویست شهر مربوط به‌نجبا یك‌کشیش ویك وکیل دادگستری، که به‌عنوان همسایه و آشنا در یك خیابان منزل داشتند، در موقع انتخابات هریك راهی جداگانه پیش می‌گرفتند و به‌مجمع انتخاباتی دیگری می‌رفتند. نجبا مستقیماً به‌تشکیل مجمع عمدهٔ منطقه مبادرت می‌ورزیدند، و در آنجا همهٔ افراد نجبای منطقه با هم اجلاس می‌کردند. کلیهٔ افراد نجبا (با مباحثات عادی که دربارهٔ تقدم وتأخر میان آنان‌درمی‌گرفت) حق داشتند رأساً درمجلس نجبا شرکت جویند. روحانیون نیز به‌همین وجه مستقیماً به‌مجمع عمدهٔ منطقه می‌رفتند و در آنجا اسقف یا اسقفهای منطقه وکلیهٔ کشیشهای دیگر ولایتی و روستایی ومعدودی نمایندگانی که ازطرف دیرها وکلیساهای جامع فرستاده می‌شدند، رأساً اجلاس می‌کردند. وکلای دادگستری نیز به‌مجمع انتخاباتی شهر خودکه مرکب‌ازوکلای دادگستری بود، می‌رفتند. امادربارهٔطبقهٔ سوم درشهرها پایینترین مجامع انتخاباتی‌عبارت بود از مجمع عمومی اصناف و سایر اتحادیه‌های پیشه‌وران، که مجمع دیگری مرکب از کسانی که جزء صنف یااتحادیه‌ای نبودند، به‌آن اضافه می‌شد. هریك ازاین‌مجامع گوناگون انتخاباتی مانند مجمع انتخاباتی کفشدوزان، که در شهر آراس از روبسپیر پشتیبانی‌کرد، به‌بحث و مشاوره می‌پرداختند، دفترچه‌ای مشتمل برشکایات و درخواستهای خود تهیه می‌دیدند، و نمایندگانی از جانب خود به‌مجمع عمدهٔ انتخاباتی منطقه می‌فرستادند. علاوه براین مرحله ممکن‌بود مرحلهٔ دیگری هم پیموده شود. نمایندگان هرصنف وگروه‌درمجمع عمدهٔ انتخاباتی، بانمایندگانی که ازطرف‌طبقات روستاییان فرستاده می‌شدند، گردمی‌آمدند.

ترتیب کار این بود که روستاییان در دهکدهٔ خود جلسه‌ای تشکیل می‌دادند، و در مجمع روستاییان کلیهٔ مردانی که بیش از بیست و پنجسال داشتند، و نامشان در جزءجمع مالیاتی مندرج بود، پذیرفته می‌گشتند؛ آنان نیز به‌مشاوره و بحث می‌پرداختند، دفترچه‌ای مشتمل برشکایات و درخواستهای خود آماده می‌نمودند، و نمایندگانی ازجانب خودبرای اجلاس بانمایندگان شهرها به‌مجمع عمدهٔ انتخاباتی منطقه گسیل می‌داشتند. دراین مجمع نمایندگان شهرها، به‌خصوص وکلای دادگستری، به‌علت اینکه می‌توانستند در محضرجمعیت روانتر سخن برانند، ونیزچون نسبت به‌مسائل‌عمومی معلومات و اطلاعاتی داشتند، برنمایندگان روستاییان برتری می‌یافتند. درمجمع عمدهٔ انتخاباتی‌منطقهٔ مربوط به‌طبقهٔ سوم‌نیزدفترچه‌ای مشتمل برشکایات و درخواستهای طبقهٔ سوم آن منطقه تهیه می‌گشت، و افرادی برگزیده می‌شدندکه نمایندهٔ طبقهٔ سوم منطقه در مجلس ورسای به‌شمار مـی‌رفتند. بسیاری از این مجامع انتخاباتی، پس ازآنکه کارهای خود را تمام می‌کردند، یك هیئت دایمی نیزتشکیل می‌دادندکه بانمایندگان اعزامی ازطرف مجمع درارتباط باشند. در پاره‌ای نقاطاین‌سازمان انتخاباتی به‌صورت سازمان انقلابی درآمد. چنانکه در پاریس وشهرهای دیگر، درتابستان ۱۷۸۹، همین مجمع انتخاب‌کنندگان حکومت شهر را در ضمن ایجاد انقلابهای شهری به دست گرفتند.

این ترتیبات پیچیده وتودرتوی انتخابات به‌دلایلی چند اثری در حفظ دستگاه‌حاکمه نبخشید. زیرا این ترتیبات و تشریفات همان فرق و تفاوتهای قـانـونی طبقات را ظـاهر می‌ساخت وچیزی نگذشت‌که اصل برابری‌کلیهٔ افراد مملکت در حقوق آن فرق وتفاوتها را ازمیان برد. به‌علاوه، ترتیبات‌مذکور نشان دادکه چگونه ممکن است‌کلیهٔ اهالی‌کشور، ناگهانی و بدون عادت یا تجربهٔ قبلی، به‌هیجان سیاسی درآیند؛ همچنین این معنی‌راروشن ساخت‌که چرا مجلس عمومی طبقاتی، وقتی در ماه مه انعقاد یافت، همان پیچیدگی راکـه در انتخاب اعضای آن به‌کاررفته بود، از خود نشان داد. مجامع انتخاباتی نجبادرمناطق مختلف کسانی را برگـزید که اکثرشان پشت اندر پشت از نجبا بودند و با افکار نوین بسیارکم‌آشنایی داشتند. مجامع انتخاباتی نمایندگان نجبا سیصد نفر نمایندگانی راکه‌برای مجلس عمومی طبقاتی برگزیده بودند؛ و آنان را به‌موجب اعتبار نامه‌ای‌کـه به‌دستشان دادند، سخت مقید ساختند چنانکه لافایت هم‌گرفتار این قید بودکه از هـرگونه اختلاطی میان طبقات سه‌گانه برحذر باشند. اما درمورد نمایندگان روحانیون نتیجهٔ‌روش انتخاباتی این شدکه کشیشان محلات و روحانیون پایینرتبه، که بیشتر با طبقات عـامه حشر و نشر داشتند، به‌نمایندگی انتخاب شوند وکشیشان عالیرتبه، که تا حدی‌اشرافی‌شمرده می‌شدند، در اقلیت افتادند. به‌طوری‌که از سیصد نفر نمایندگان روحانیون در ورسای اکثر از طبقهٔ

کشیشان دهات و محلات شهرها و تنی چند از اسقفهای آزادیخواه بودند (زیرا در میان اسقفها هم آزادیخواهانی وجود داشتندکه‌کشیشان دهات و محلات در مجامع انتخاباتی روحانیون هواخواه انتخاب آنان بودند.) نتیجه آن شدکه نمایندگان روحانیون درمجلس عمومی طبقاتی دارای این روح و روش بودندکه هم در تشکیلات دولت و هم در نظام کلیسا باید تجدید نظر دامنه‌داری به‌عمل آید. اما در مورد نمایندگان طبقهٔ سوم،دستچین شدن‌آنان در مراحل متوالی مجامع انتخاباتی، باعث‌گردیدکه پرکارترین و برجسته‌ترین و مبرزترین وعلاقه‌مندترین افراد به‌مسائل سیاسی به‌نمایندگی انتخاب شوند. چنانکه‌بیش ازنصف ۶۴۸ نفر نمایندگان طبقهٔ سوم از وکلای دادگستری وحقوقدانان بودند؛درحدود ۲۷۸ نفر آنان در شمار کارمندان دولت محسوب مـی‌شدند؛ و ۱۶۶ نفر از آنان ازکار-آموزان وکالت دادگستری‌انتخاب‌گردیدند که کانون وکلای دادگستری پاریس برای‌کار-آموزی به‌دفاتر اسناد رسمی بخشها فرستاده بود؛ ۸۵ نفرشان اهل‌کسب وتجارت بودند؛ ۶۷ نفر از ممر درآمد یا ادارهٔ املاك خود زندگانی می‌کردند؛ و۳۱ نفردیگر اهل‌مشاغل مختلف ـ بیشتر پزشك ـ بودند.

تشخیص اینکه آیا میان ۶۴۸ نفرنمایندگان طبقهٔ سوم یك نفرروستایی به‌تمام‌معنی و یاکارگر عادی وجود داشته یا خیر دشوار است. مسلم است که نبودن این‌گونه افـراد درآن زمان که مردم‌کمدرآمد غالباً سواد و تحصیلاتی نداشتند، امری غیر عادی‌نمی‌بود، وحتی به‌ندرت سزاوار بحث و تحقیق واقع می‌گشت. درآن زمان مکتب نوظهور تاریخ-نویسانی وجود نداشت‌که ازاین مسئله هم‌موضوعی خاص بسازند و مدعی شوندکه‌رهبری انقلاب ۱۷۸۹ به‌دست افـرادی از اوساط‌الناس ثروتمند و صاحب نفوذ بوده و از این‌رو رهبری آن انقلاب را عاری از تأثیر طبقات عامه وانمودکنند. این ادعا را نمی‌توان‌مدلل ساخت، زیرا ممکن است اساساً این اصل به‌صحت نپیونددکه شرکت بیشتر عامه در مجلس عمومی طبقاتی جامعه‌ای‌آزادتر و متساوی‌الحقوقتر ومترقیتر ومولدتر وبارزتروباگذشتر و با تحرکتر از آنچه انقلاب فرانسه به‌وجود آورد، برای فرانسه به‌وجود می‌آورد. زیرا معمولاً طبقات پایین بیش از دیگر طبقات به‌آداب و رسوم بزرگـان خـود تعلق خـاطر می‌ورزند. سال ۱۷۸۹ در فرانسه، درمیان سایر عجایب خود، سال انقلاب روستاییان‌نیز بود، با همهٔ این احوال معدودی ازمستأجران وکارگران‌کشاورزی درکنارگروههای‌خدمه و نوکران و سایر وابستگان طبقات عالیه خواهان برتری و مزیت طبقهٔ نجبا بـودند؛ از آن طرف محافظه‌کاران هم از جلب پشتیبانی طبقات عامه به‌خود بیمی نداشتند. چنانکه پارلمان پاریس وگرونوبل، خیلی بیش‌از آنچه پادشاه درفرمان‌انتخاباتی مقرر داشته بود، خواهان رأی عمومی طبقهٔ ذکور جامعه بودند، و پیشنهادهای بسیاری شدکه نمایندگان

روستایی باید از خود روستاییان باشند. مقصود از این پیشنهادها این بودکه صف اول وطبقهٔ برجستهٔ طبقهٔ سوم را در مجلس عمومی تضعیف کنند. اگرنمایندگان طبقهٔ سوم در مجلس ورسای ترکیب بزرگی از روستاییان و صنعتکاران بودند، احتمال کلی می‌رفت که مجلسی مطیعتر از آب درمی‌آمد. سیس، که گویا غوغای شهررن و حزب هواخواهان خاندان اورانژ را درهلند درنظر داشت، در ژانویهٔ آن سال گفت که « درفرانسه ودرهلند و جاهای دیگرمانمونه‌های هولناك ائتلاف میان‌طبقات پایین وطبقات ممتازجامعه رادیده‌ایم. بگذارید حقیقت‌را بگویم: درهرکشوری ازکشورهای جهان ازدحام عام متعلق به‌اشرافیت است؛ ولی اکنون ضرورت ندارد این‌گونه مطالب را خیلی تندبیان‌کنیم.

واژگونی:
از ماه مه تا ماه اوت ۱۷۸۹

مجلس عمومی طبقاتی در ٤ مه ۱۷۸۹ در قصر ورسای انعقاد یافت. و این خود واقعه‌ای بس مهم بود، چه انعقاد این مجلس حاصل نهایی‌کار وکوشش جدی چهل هزار مجمع‌انتخاباتی به‌شمارمی‌رفت. دراین قسمت هم بازمردم به‌خلاف انتظارهایی‌برخوردند. تشریفات قدیم‌ازنظرعقل سلیم بااوضاع زمان ناجور بود وازنظرسیاسی انفجارآور به‌شمار می‌رفت. در آن موقع درنظر مردم هیچ امری بیش از قائل شدن به‌فرق و تفاوت میان نمایندگان طبقات قبیح شمرده نمی‌شد. درآیین‌گشایش مجلس‌نخست ششصد نفر نمایندگان طبقهٔ سوم، که به مناسبت‌آن روز ، لباس مشکی « متوسطین » را دربرکرده بودند ، با حالتی سربه‌زیر، وارد تالارشدند. پشت سرآنان نمایندگان طبقهٔ نجبا گردن برافراخته و بالباسهای فاخرو رنگین‌آمدند. پس ازآن نمایندگان روحانیون، که لبادهٔ مشکی‌کشیشی را پوشیده بودند، به‌دنبال اسقفهای پرجلال و شکوه ورود کردند. دست آخر پادشاه و افراد خاندان سلطنت درتالار ظاهر شدند. جلسهٔ افتتاحیه سرد و بیروح برگذار شد. مملکت ماهها بود ، مانندکسی‌که درجریان محاکمه‌اش دیدهٔ امید به‌نجات خویش می‌دوزد، به‌این جلسهٔ افتتاح چشم دوخته بود . ولی دراین جلسه هیچ‌یك از سخنگویان ازجای برنخاست وحرفی نزد، پیامی را هم که نکرخواند، مفصل ، فنی ویك‌آهنگ بود. نه‌لوئی شانزدهم ونه نکرنظرقاطعی ابرازنکردند و هیچ‌گونه پیشنهادی‌که انتظارپشتیبانی ازآن را ازمجلس داشته‌باشند، یاخودآمادهٔ تقویت ازآن شده باشند اظهارنداشتند. بلکه مسائل وموضوعات را به‌عهدهٔ نمایندگان واگذاشتند وفقط این امید را ابرازکردندکه هریك ازنمایندگان‌روش عاقلانه وهمکاری خود را به‌اثبات برساند.این سفارش و درخواست، ازکسانی‌که‌اکثرآنان

قبلاً یکدیگر راندیده بودند وتشکیلاتی‌ازخود ویاپایهٔ اساسی‌برای رهبری خویش نداشتند نامناسب می‌نمود. زیرا نمایندگان هرناحیه‌از آنچه همکارانشان‌از دیگرنواحی فرانسه به آن می‌اندیشید ویا روشی راکه پیش می‌گرفت، اطلاعات بسیار مبهمی داشت.

انجام‌قضاوتی‌عادلانه دربارهٔ بن‌بستی‌که‌کلیهٔ گروههای این مجلس بعداً باآن روبه‌رو شدند ،آسان به‌نظر نمی‌رسد. بزرگترین موضوعی که بلافاصله پس از جلسهٔ افتتاحیه بـه میان‌آمد و نمایندگان طبقهٔ سوم خواهان‌آن بودند، این بودکه نمایندگان طبقات سه‌گانه بایکدیگر مخلوط شوند، تشکیل مجلس واحدی بدهند، ودراین‌مجلس تصمیمات به اکثریت آراء هزارودویست نماینده وبه‌صورت رأی فردی‌گرفته شود. به‌طوری‌که دیگر نمایندگان نجبا ونمایندگان روحانیون مجلس‌جداگانه‌ای تشکیل‌ندهند، و عنداللزوم‌بتوان درمواقعی آنان را دراقلیت قرارداد. معلوم بودکه چنین اقدامی مقدمهٔ تحولات دیگری خواهدبود. نمایندگان نجبا درمقابل این درخواست سخت ایستادگی‌کردند. نمایندگان طبقهٔ سوم که چندتن‌ازنمایندگان نجباو کثیری ازنمایندگان روحانیون‌ازآنان پشتیبانی می‌کردند، کمابیش درحالت انقلابی بودند. پادشاه حقاًکه تصمیمی نداشت، اما برسر دوراهی‌گیرافتاده بودو آن این‌بودکه یاباید جانب نمایندگان طبقهٔ سوم را ،که حالت‌انقلابی‌به‌خودگرفته بودند، بگیرد و یا ازطبقهٔ نجبا، که‌آنها هم از جهت دیگر سربرداشته بودند، پشتیبانی نماید؛ و هریك از این دوطبقه را که برمی‌گزید، بالطبع طبقهٔ دیگر را مخالف و دشمن خـویش می‌ساخت. بنابراین، می‌بایست هم قدرت وهم حسن نیت خود را ازاین راه احراز کندکه میان این دوطبقه میانجی بشود. طبقهٔ نجبا طبعاً سخت و لجوج بودند، ولی پس از آنکه سیس درمجمع‌نمایندگان طبقهٔ سوم ویا میرابودر مجمع‌سنسیناتی نطق‌خود را ایرادکردند، به‌هریك از نجیبزادگان می‌شد حق‌دادکه موافقت باتقاضای نمایندگان طبقهٔ‌سوم اساس راه و رسم زندگانی او را به خطر خـواهد افکند. در این هنگام سیس و میرابو، به‌صورت رهبران طبقهٔ سوم، قد علم‌کرده بودند ، واین فقط به‌خاطرآن بودکه درگروهی‌که‌افرادآن یکدیگر را نمی‌شناسند، نوشتن رسالهٔ معروفی کافی بود که نویسنده را به‌افراد آن گروه بشناساند ـ واین دوتن قبلارسالات معروفی انتشار داده بودند.

نمایندگان طبقهٔ سوم درشش‌هفته ازتاریخ تشکیل مجلس دست به‌یك رشته‌نمایشهای آزمایشی‌انقلابی زدند. درهمان‌آغازکار مطلقاً حاضر نشدند خودرا طبقه‌ای خاص بشناسند و، همان‌طورکه چندتن از نمایندگان روحانیون به‌آنان پیوسته بودند، به‌سایرین هم تأکید می‌کردندکه به‌نمایندگان طبقهٔ سوم‌ملحق شوند. پس‌ازآن‌که بار دیگرنمایندگان طبقه سوم از نمایندگان دیگر دعوت کردند به‌آنان بپیوندند، مجمع خود را مجلس ملی یعنی یگانه مظهر واقعی ملت فرانسه‌اعلام داشتند. این‌مجلس‌حتی جرئت‌این را به‌خود دادکه دریافت

مالیاتهای موجود را «تأیید کند»، ولی قید کرد که، اگر دولت در روش خود خشونت و لجاجت بهخرج دهد، این اجازه را پس می‌گیرد و بهمالیاتدهندگان دستور خواهد داد که ازپرداخت مالیات خودداری‌کنند. پادشاه در مقابل این قدرتطلبی خودپسندانه دستور داد نمایندگان‌طبقهٔ سوم را از تالار قصر ورسای بیرون کنند. نمایندگان طبقهٔ سوم در زمین توپبازی‌قصر جلسه کردند، و اعلام داشتند هرجاکه آنان اجتماع کنند همانجا مجلس ملی است، وسوگند معروف خودرا ادا کردندکه پیش ازآنکه برای فرانسه قانون‌اساسی تدوین بکنندپراکنده نگردند.

وقتی‌که کار بهاینجا رسید، سرانجام پادشاه برنامه‌ای پیشنهادکرد و موافقت باآن را تقاضا نمود. اصول‌آن برنامه ازاین قرار بود: تساوی در پرداخت مالیات؛ تأمین‌آزادیهای فردی؛ آزادی مطبوعات؛ اصلاحات متعددی با ذکر جزئیات؛ و رضایت دادن به‌این امر که وظیفهٔ قانونگذاری وحق وضع مالیات به‌عهدهٔ مجلس عمومی طبقاتی باشدکه پس‌ازاین دوره تشکیل خواهد شد. ولی طبقات سه‌گانه کماکان به‌همان حال باید باقی بمانند. برای کشور قانون اساسی باید تدوین‌کرد، ولی «تمایز قدیمی میان طبقات بایستی‌کلاً به‌عنوان اصلی‌اساسی درقانون اساسی‌کشور محفوظ بماند». انجمنهای ولایتی درتمام ولایات مملکت تشکیل خواهد شد. در هریك از آنها نیمی از اعضا باید از طبقهٔ سوم باشند و به‌وسیلهٔ افراد همین طبقه انتخاب شوند. سه‌دهم اعضا هم از نجیبزادگان باشندکه نجبا آنان را بر خواهندگزید؛ و دو دهم اعضا از روحانیون خواهند بود به‌انتخاب خود روحانیون ولی عده‌ای از نمایندگان روحانیون باید مرتبهٔ اسقفی داشته باشند.

برنامهٔ اصلاحات پادشاه در ژوئن ۱۷۸۹ کمتر ازآن برنامه‌ای بودکه دوسال پیش‌در دورهٔ وزارت‌کالون ازآن پشتیبانی‌کرد. این‌برنامه در حدود همان چیزهایی‌بودکه‌پارلمانها و مجالس ولایتی در ۱۷۸۸ درخواست‌کرده بودند. الحاق پادشاه به‌چنین برنامه‌ای‌نمایندهٔ این بودکه اشرافیت به‌اوج رستاخیز خود رسیده است، و به‌علاوه این نظر را نشان‌می‌داد که فرانسه از طریق حکومت پارلمانی وانجمنهای ولایتی بایستی به‌مدت ده سال دردریای تعصب ضد انقلابی غوطه بخورد. آنچه روی داد این بودکه پادشاه فرانسه مجبور شد یکی ازدوراهی راکه در پیش داشت انتخاب‌کند، وآنچه انتخاب‌کرد جانب طبقهٔ نجبابود- شاید هم‌که این انتخاب نه از روی میل ورغبت بوده است ونه از روی قصد وعمد.ممکن است انگیزهٔ انتخاب جانب نجبا آن بوده باشدکه پادشاه فرض می‌کرده اگر بناست فشاری به‌کار برده شود، آسانترو مناسبتر خواهد بود این فشار برطبقهٔ سوم وارد آید تا برطبقهٔ نجبا. در هرحال سلطنت واشرافیت اینك به‌طرزی نسبتاً نوین در تاریخ فرانسه با یکدیگر همدست شدند،واتحادی به‌وجود آورده‌اندکه روزگارثابت‌کرد برای هردو بدعاقبت وشوم

بوده است. چیزی نگذشت که اوضاع طوری منقلب شدکه اعتدالیترین نمایندگان طبقهٔ سوم و مردانی مانند مالوئه[1] که افسر عالیرتبه‌ای در نیروی دریایی فرانسه بود، در ژوئن ۱۷۸۹ از قبول پیشنهاد سازش پادشاه امتناع جست، و اصرار ورزیدکه برای قانون اساسی جدید طرحی برطبق سوگندی‌که در زمین توپبازی یادشده است دنبال شود.

در این حال پادشاه شروع به‌جمعاوری سربازان در گرداگرد قصر ورسای و شهر پاریس نمود. یگانه فرض معقول این بودکه پادشاه می‌خواهد مجلس نافرمان را متفرق سازد وشایدمجلس عمومی دیگری‌که اعضای آن به‌دقت انتخاب شوند، فراهم آورد. چندسرباز به‌آسانی می‌توانستند رهبران مجلس را بازداشت نمایند و بقیه را وادار به‌فرار به‌ولایت خود سازند و یا تبعیدشان‌کنند ولی قیام سخت توده مردم،که در این هنگام روی داد، از این‌گونه اقدامات جلوگیری‌کرد.

انقلاب تا ماه ژوییهٔ ۱۷۸۹ صورتی منظم داشت، زیرا قسمت عمدهٔ آن را وکلای دادگستری و نویسندگان اداره می‌کردند و تصمیمات در جلسات مجلسی‌گرفته می‌شدکه پادشاه دعوت‌کرده بود. ولی‌از این‌تاریخ‌به‌بعد به‌صورت قیام همگانی و انقلاب عمومی‌در آمدکه‌به‌ارتش‌هم‌سرایت‌نمود. بالنتیجه دولت را خلع‌سلاح‌کرد،وطبقهٔ نجبا راکه در املاك خویش در اوج قدرت بودند، ناتوان ساخت، و نتیجه آن شدکه مجلس ملی محفوظ ماند؛ و درعین حال ازآن حدودی هم‌که بیباکترین اعضای آن مقصود داشتند قدم فراتر نهاد.

در اینجاست‌که چگونگی وضع اقتصادی و شرایط و احوال جمعیت نسبت به آنچه که در فرانسه روی داد باید تشریح شود. سالیانی دراز بود که روستاییان به‌سنگینی مالیاتها و به‌عوارض عشریه و به‌بهرهٔ مالکانه‌ای که می‌باید به‌مالکان بدهند اعتراض داشتند. مالکان‌می‌خواستندقروض ملك‌خود رااز‌درآمد املاك خود فراهم ساخته‌بپردازند. کسانی‌که ملك نداشتند، برآن بودندکه به‌آنان امکان داده شود تا به‌کشاورزی بپردازند، به‌نحوی‌که معاش‌خود رااز‌آن‌ممر‌به‌دست‌بیاورند. ازطرف دیگر قیمت محصولات‌کشاورزی ظرف ده سال اخیرمرتباً کاهش می‌یافت، به‌طوری‌که بارمال الاجاره وبهرهٔ مالکانه وعشریه و مالیاتها بردوش روستاییان سنگیتر می‌شد؛ و به‌علت پدیده‌ای‌که تاریخنویسان‌فرانسوی آن را «واکنش دورهٔ فئودالیسم» خوانده‌اند، صاحبان حقوق خاوندی‌که‌ازنجبا و مؤسسات مذهبی و اوساط‌الناس وحتی از روستاییان توانگر بودند، برآن شدندکه درآمد خود را از راه جمعاوری کاملتر بهره‌ها وعوارض مالکانه،که در بعضی موارد اساساً متروك شده بود، افزون سازند. اوضاع و احوال اقتصادی در اواسط قرن هجدهم بیش ازاواخر قرن مساعد

1. Malouet

به‌حال اکثریت عظیم جامعهٔ روستایی بود، به‌طوری‌که حالت ناراحتی دورهٔ دهسالهٔ ۱۷۸۰ تقریباً نتیجهٔ تهیدستی نبود، بلکه ناشی از روش دوشیدن روستاییان و ازهستی انداختن و فقیر ساختن آنان بود. علاوه براین، کلیهٔ کشورهای اروپای غربی در سال ۱۷۸۹ گرفتار بحران اقتصادی شدند. وضع بازرگانی بد بود، به‌طوری‌که جمع‌کثیری از افراد درشهرها وحتی در روستاها بیکار مانده بودند، و بسیاری از دهقانان قسمت عمدهٔ معاش خود رااز راه مشاغل صنعتی به‌دست می‌آوردند. محصول سال ۱۷۸۸ فوق‌العاده بد و مصیبت‌بار بود، تاآن حدکه‌نان بسیارکمیاب گشت. نان‌جزء عمدهٔ غذای سادهٔ طبقات پایین به‌شمار می‌رفت،ولی به‌علت‌کمی محصول قیمت‌آن به‌حدی بالا رفته بودکه درصد سال اخیر سابقه نداشت.

اوضاع سیاسی وبیکاری وفقروبیقراری وناامیدی‌شدیدی که‌میان‌مردم وجودداشت، وضع‌را به‌درجهٔ‌انفجار رسانید. مردم،از دارا ونادار، بادعوت مجلس‌عمومی‌طبقاتی ومجالس شهری وروستایی ماه‌مارس وماه آوریل، ویا اخباری‌که از جلسات‌مجلس‌عمومی در ماه‌مه و ژوئن می‌رسید، به‌هیجان آمدند. طبقات پایین توجهی به‌تدوین قانون اساسی نداشتند،و در مسئلهٔ مشاجره‌میان طبقهٔ نجبا وطبقهٔ متوسط هم علاقهٔ مختصری ابراز می‌داشتند. آنان ازمجلس عمومی‌طبقاتی انتظارداشتندکه کاری‌برای رفع فقروپریشانیشان انجام دهد. دراینجا بازانتظار عمومی جامعه را فراگرفته بود. مردم به‌آسانی معتقد می‌شدندکه پیرامون لوئی شانزدهم، پادشاه نیکمحضر، را جماعتی مشاوران ابلیس صفت فراگرفته‌اند.

کلیهٔ افراد طبقهٔ سوم به‌این عقیده می‌گراییدندکه برضد آنها توطئه‌ای چیده شده و آنان را به‌دام انداخته است. به‌طوری‌که پروفسور لوفبور[1] گفته است، اعتقاد به‌وجود توطئهٔ اشرافی برای فهم تمامی عملیات انقلاب فرانسه، خواه در دورهٔ وحشت وخواه در سراسر سال ۱۷۸۹، مفتاحی ضروری است. هنوز وجود هیچ‌گونه توطئهٔ اشرافی، به‌معنی دقیق کلمه، در تابستان ۱۷۸۹ مسلم نشده است، ولی این‌گونه توطئه‌ها در سالهای نزدیك به‌سال ۱۷۸۹ بسیار وجود داشته که به‌نظریهٔ وجود توطئه اعتبار می‌بخشید و آن توطئه‌ها از این قرار بوده‌اند: اولاً عمل پارلمان پاریس در سپتامبر ۱۷۸۸؛ ثانیاً تهدیدهای مجلس معاریف در دسامبر همان سال؛ ثالثاً تردید و تأمل دولت‌که چندی به صورتی روشن از طبقهٔ سوم هواخواهی می‌کرد؛ نطقها و رسالات نجیبزادگان؛ این دست و آن دست‌کردن نجبا در مجلس عمومی طبقاتی؛ دستور پادشاه در بیرون‌کردن نمایندگان طبقهٔ سوم در ۲۰ ژوئن از قصر ورسای؛ و بالاخره فراخواندن غیر عادی هنگهای ارتش

1. Lefebvre

به‌پاریس. به‌علاوه پادشاه در ۱۱ ژوئیه نکر را معزول ساخته بود، و این خودشاهدتازه‌ای بود براینکه پادشاه می‌خواهد مجلس ملی را بـا قوهٔ قهریه منحل‌کند. چه در این اوقـات مردم می‌دانستند ژوزف دوم امپراتور اتریش مجالس برابانت را سه‌هفته پیش منحل‌کرده است.

در پاریس مردم از هردسته و طبقه ـ از بانکداران گرفته تـا مغازه‌داران وکسبه و ناطقین جوان قهوه خانه‌ها مانند کامیل دمولن ـ با هم آمیختند، یکپارچه شدند، وهیجانی برپا ساختندکه به‌سقوط زندان و قلعهٔ باستیل منتهی گردید. در این ایام مردم چند نفر را بدون محاکمه و دادرسی به‌کیفر رسانیدند، سرهایی را از بدنها جدا ساختند و به‌دروازه‌ها کوبیدند، ولی‌چون‌دولتهامعمولاً سرهای‌جنایتکاران‌را به‌معرض تماشای‌عمومی‌می‌گذاشتند، نمی‌توان این اقدامات مردم راکاملاً عملی سبعانه دانست. طبقات متوسط پاریس،کـه از طریق «برگزینندگان»، که درماه‌مارس‌گذشته برگزیده شده‌بودند، دست به‌عملیات‌می‌زدند، حکومت شهر را به‌دست‌گرفتند و یك‌گارد ملی تشکیل دادند تا جان و مال مردم را حفظ نمایند. پادشاه‌نشان داد که‌نمی‌خواهد، یا نمی‌تواند، نیروی نظامی خود رابرای‌فرونشاندن این اغتشاش به‌کار ببرد. از این‌رو از ورسای به‌پاریس رفت، انقلاب پاریس را به‌رسمیت شناخت، وبقای مجلس ملی را در قصر ورسای پذیرفت.

شورش روستاییان سراسرکشور را به‌شدت فراگرفت. دهقانان از پرداخت مالیاتها وعشریه‌ها وبهرهٔ مالکانه امتناع‌ورزیدند، به‌قصرهای اربابان دهات حمله بردند، وقبوض و اسنادی را،که مربوط به‌تعهدات مالی آنان بـود سوزانیدند. مقصود روستاییان از این اقدامات ایجاد انقلاب اجتماعی بود تا به‌دست خود نظام فئودالیسم یا اصول «خاوندی»و ترتیبات مالکیت و چگونگی تقسیم بهرهٔ مالکانه را،که این نظام مقررمی‌داشت براندازند. دربسیاری ازنقاط روستاییان تا مدتی دوچار خوف و وحشتی شدند،که آن را «ترس‌عظیم» نامیده‌اند، زیرامعتقدبودنددزدان راهزن‌که مزدوراشراف هستند به‌کشتزارها و دهکده‌های آنان حمله خواهند برد.

با وجود آنکه لوئی شانزدهم در زیر این فشارها مجلس ملی را شناخت وچنین پیدا بودکه انقلاب را هم‌گردن خواهد نهاد، برادرش،کنت‌دارتوا، بـه‌اتفاق شاهزاده‌کنده[1] و عده‌ای‌دیگر در روزهای‌آخرژوئیه ازکشور بیرون رفتند. آنگاه مهاجرت‌ازفرانسه‌آغاز شد. برمردم مسلم شده بودکه این مهاجران می‌خواهند از بیگانگان استمدادکنند، و قبل ازآن هم در میان مردم شایع شده بودکه سربازان انگلیسی در شرف پیاده شدن بـه‌خاك فرانسه

1. Condé

به‌حمایت اشراف هستند، و پادشاه ساردنی نیز به‌همین قصد می‌باشد. این شایعات بالمره بی‌اساس بود، ولی در عصری که انقلابهای هلند و ژنو و لهستان را مداخلهٔ بیگانگان فرو نشانیده بود، چنین شایعاتی کاملاً باورکردنی بود. این نظرات اندیشهٔ وجود توطئهٔ اشرافی‌را قوت و وسعت می‌بخشید و اعتقاد به‌وجود این توطئه بود که چندی بعد دورهٔ وحشت را در فرانسه به‌وجودآورد. بارناو[1]، درضمن توضیحاتی که دربارهٔ قتلهای خیابانی می‌داده است، بی‌اختیار این سؤال تردیدآمیز و هولناك راکرده‌که آیا اینها خونهای‌پاکی بودند؟

در این ایام صحبت از تشکیل هیئتهای تحقیق و رسیدگی و تأسیس دادگاههای مخصوص برای محاکمهٔ جنایات برعلیه مملکت بود. تارژه[2]، وکیل معروف دادگستری، وروبسپیر، وکیل دیگر دادگستری، وبارناو، وکیل دادگستری پروتستانی مذهب،وگوی دارسی[3] از نجیبزادگان همه براین نکته متفق‌القول هستندکه اقدامات مؤثر وکاری برای اینکه اوضاع به‌جنگ داخلی منتهی نشود موجه شمرده می‌شد، و یك ماه پیش از اعلامیهٔ حقوق بشرگفته می‌شد ممکن است آزادیهای مدنی در مواقع ضرورت به حال تعلیق درآید.

مجلس ملی برای فرو نشاندن شورش روستاییان هیچ‌گونه وسیله‌ای نداشت و نیز نمی‌توانست از پادشاه بخواهدکه برای آرام ساختن روستاییان نیروی نظامی به‌کار ببرد، زیرا اگراین‌نیرو به‌کار می‌افتاد وموفق می‌شد، ممکن‌بود برضدخود مجلس هم به‌کاررود. ازطرف دیگرشورش روستاییان سرسخت همه را مشوش ساخته بود، زیرا درطبقات مختلف جمع‌کثیری بودندکه ازخاوندان به‌شمار می‌رفتند. روستاییان به‌طورکلی، باازمیان‌برداشتن نظام خاوندی پایه‌های اقتصادی طبقهٔ نجبا را ازجا می‌کندند. روستاییان وطبقهٔ متوسط با دشمنی واحد در جنگ وستیز بودند، و این همان رمزی است‌که انقلاب فرانسه را ممکن گردانید.

مجلس ملی دست به‌اقدامی زدکه جز توسل به‌آن چاره‌ای نداشت، به‌این‌معنی‌که در شب معروف ٤ اوت نظام فئودالیسم را الغاکرد. قسمتی از اقدام مجلس در این جلسه‌غیر عادی، ناشی از تدبیر پارلمانی بودکه اقلیتی از نمایندگان اصول آن را طرحریزی کرده بودند، و قسمتی هم عمل کسانی بود که سلسلهٔ حوادث چند هفته قبل آنان راسخت برانگیخته و شورش روستاییان مانع از پیشرفتشان شده بود، و به‌علاوه از سالها بحث و مشاجره دربارهٔ وجودشبکه‌ای‌ازقوانین‌اختصاصی‌و امتیازات مختلف وگوناگون خسته شده

1. Barnave 2. Target 3. Gouy d' Arsy

بودند.

در این تارعنکبوت قوانین اختصاصی و امتیازات تودرتو، حقوق عجیب‌وامتیازات افراد و طبقات و املاك وآنچه در ضمن این الغای معروف اصول فئودالیسم ملغاومنسوخ می‌شد «فئودالیسم» به‌معنی قرن هجدهم آن، یعنی اصول و ترتیبات ذیل بود:

۱ـ رابطهٔ ارباب ورعیتی میان مالك و اجاره‌دارملك.

۲ـ انواع بهرهٔ اربابی از درآمد و ملك.

۳ـ تفاوت میان نجبا و مردم عادی در امر مالیات، و تفاوت میان مجازات قانونی نجیبزادگان و افراد دیگرکه مرتکب یك نوع جرم شده باشند.

٤ـ معافیتها وآزادیهای مخصوص ولایات.

۵ـ تزاحم تشکیلات خصوصی که‌مظاهری گوناگون داشت ازقبیل اتحادیه‌های‌صنفی ودادگاههای ملاکین و قاعدهٔ مالکیت مشاغل با قدرت عمومی دولت.

کلیهٔ الزامات روستاییان که‌ازسلطه وصاحب‌اختیاری نجبا واشراف ناشی می‌شدیکجا وکُلاً لغوگردید. این الزامات عبارت بود ازآثار و نشانه‌های بردگی روستاییان،خدمات شخصی به‌اربابان ملك‌که هنوز باقی بود، حقوق شکار و یا قوانین مربوط به‌بازی‌کردن‌که برای خاوندان منافعی داشت، ودادگاههای اربابی خاوندی. اما الزاماتی‌که تصورمی‌شد ناشی از ترتیبات قدیم مالکیت است با پرداخت غرامت به‌مالکان لغوگردید. این الزامات عبارت‌بود ازغالب‌حقوقی که‌روستاییان‌به‌صورت نقدیاجنس به‌مالکین واربابان‌می‌پرداختند. اما در عمل ثابت‌گردیدکه نمی‌توان این دونوع «حقوق اربابی» را از هم تمیز داد، ولی درهرحال چون‌انقلاب همچنان ادامه می‌یافت،پرداخت‌غرامتهای مربوط به‌این‌گونه‌حقوق اربابی نیز در ۱۷۹۲ و۱۷۹۳ لغوگردید. در مورد تساوی مالیاتی دیگر اختلافی به‌هیچ روی‌باقی نمانده‌بود. پاره‌ای ازولایات‌ازامتیازات ولایتی مدافعه می‌نمودند، زیرااحساسات محلی و ناحیه‌ای هنوز نیرومند بود. برتانی، که‌از بسیاری جهات حقوق وامتیازات‌ولایتی آن بیش از دیگر ولایات بود، پیشقدم در این اصلاح‌گردید، و ازکلیهٔ آزادیها وامتیازات محلی خود دست‌کشید. این اقدام از آن‌رو صورت‌گرفت‌که، براثر تشنجات سیاسی محلی، نمایندگان این ولایت، درمجلس عمومی طبقاتی ازپیشروترین انقلابیون طبقهٔ سوم‌تشکیل شده بود و از طبقهٔ نجبای برتانی مطلقاً نماینده‌ای در مجلس مذکور شرکت نیافت. امادر بارهٔ اصناف و اتحادیه‌های آنان، که پارلمان پاریس از آنها در برابر تورگودفاع کرده‌بود، مجلس ملی تصمیم‌گرفت‌که این اتحادیه‌های صنفی اگر هم از میان نمی‌روند، باید سرتاپا اصلاح شوند و به‌صورت نوینی درآیند. در مورد مالکیت مشاغل عمومی مجلس ملی یك هزار وصد شغل مربوط به‌پارلمانها را ملغا ساخت، و اصل مالکیت شغلی را برانداخت؛

ولی تصویب کرد که این مشاغل از صاحبان آنها بازخرید شود و از این راه مبلغ هنگفتی برقروض دولت افزود که میزان آن، بدون منظور داشتن قیمت خرید مشاغل، غیر از کرسیهای پارلمانها به نیم میلیارد لیرهٔ فرانسوی بالغ گردید. چون تا به حال راجع به پارلمانهای فرانسه بسیار سخن گفته‌ایم، این مطلب را هم در اینجا می‌افزاییم که بیش از ۴۰۰ نفر از اعضای پارلمانها این وجه غرامت را دریافت داشتند، و عموماً وجوهی را که ازاین بابت دریافت کردند تبدیل به ملك نمودند؛ قریب ۱۴۰ نفر غرامتی نگرفتند، زیرا از جملهٔ کسانی بودند که در سالهای بعد از انقلاب محکوم به اعدام شده بودند؛ درحدود ۴۰۰ نفر هم ازدریافت غرامت خودداری کردند، زیرا ازکشور مهاجرت کرده بودند، و به‌جای دریافت غرامت می‌کوشیدند از طریق پیروزی در مبارزات ضد انقلابی مقام وموقع پیشین خود را دوباره به‌دست آورند.

درهمین جلسهٔ چهارم اوت، مجلس ملی عوارض عشریه، تصدی چند شغل روحانی از طرف يك نفر، و وجوهی را، که معمولاً اسقفها در سال اول تصدی خود به دربار پاپ می‌دادند، ملغا ساخت؛ و از این راه، انقلاب مداخله درامورمالی حوزهٔ روحانیت راآغاز کرد. این مداخله و تصرف در امور مالی مذهبی در نوامبر بعد شدیدتر گردید، زیرادراین ماه بود که املاك موقوفهٔ مذهبی به‌دودلیل ـ یکی آنکه این املاك به‌هیچ تأویلی املاك خصوصی و شخصی نیستند، ودیگر آنکه اگر به‌اشخاص فروخته شوند، ازمحل آن می‌توان قروض سابق دولت وقروض فعلی حکومت عامه را پرداخت ـ به‌ضبط دولت درآمد. طبیعی است بعضی از روحانیون که درماه ژوئن اختلاط نمایندگان طبقات را پذیرفته بودند، بااین اقدام غیر منتظر توافقی نداشتند، ولی موضوع از دست رفتن املاك و در آمد مذهبی در دورهٔ انقلاب هیچ‌گاه مادهٔ اساسی نزاع میان روحانیت و دولت نبود، وحتی در ۱۷۹۱ هنوز هم نودکشیش در مجلس ملی شرکت داشتند که، از نظر تندی عقاید و نظرات، از گروههای دست چپی به‌شمارمی‌رفتند. موضوع «لامذهبی» انقلابیون دردوسال اول انقلاب را، بیشتر مخالفان سیاسی انقلاب، اعم از فرانسویان و خارجیان، به‌میان کشیده بودند تا حوزهٔ کاتولیکی طریقت روحانیت فرانسه.

تصمیمات مجلس ملی در شب چهارم اوت در هفته‌های بعد به‌صورت سلسله‌ای از قوانین و احکام درآمد که معروف به‌قوانین و احکام ماه اوت می‌باشد. پادشاه در پذیرفتن قوانین اوت تردیدی عظیم نشان داد؛ ولی، درعین حال، این قوانین ازجهتی اصول ورئوس مطالبی راکه فرانسهٔ نوین در پیش داشت مجسم می‌گردانید، وراه را برای تلاش عظیمی که در بخشیدن حیات تازه به‌مملکت انتظار می‌رفت، هموار کرد. مجلس ملی در ۲۶ اوت ۱۷۸۹، پس ازیك ماه گفت وشنود ومباحثه، به‌سلسلهٔ قوانین مزبور قانون دیگری رابه‌نام

اعلامیهٔ حقوق بشر منضم ساخت.

غالب دلایلی که بعداً برضد این سند معروف اظهار شد، در خود مجلس ملی هم که این اعلامیه را صادرکرد، ضمن مباحثات مربوط به‌آن، به‌گوشها رسید و عمدهٔ آن دلایل از این قرار بودند:

۱ـ مفهوم حقوق طبیعی ازاصل واساس مشکوك است.

۲ـ مردم باید همچنان مقید به‌انجام تکالیف خویش باقی بمانند.

۳ـ صدور اعلامیهٔ پرسرو صدا، انتظاراتی را درعامه‌برخواهد انگیخت‌که نمی‌توان عملی گردانید.

٤ـ وقتی قانون اساسی جدید تدوین شد، بامقایسه باوعده‌هایی‌که این اعلامیهٔ‌اولیه به‌مردم داده است، درنظر عامه مبتذل و ناامیدکننده خواهد آمد.

امامجلس ملی‌کلیهٔ این اعتراضات را ردکرد. شك نیست‌که بسیاری ازاعضای‌مجلس دراین باب تابع هیجان سیاسی‌شده بودند،ولی نمی‌توان انکارکردکه دراین‌قسمت‌ملاحظات عملی هم وجود داشت. اعلامیهٔ حقوق بشربیش از آنچه‌که عمل یك جامعهٔ منقلب باشد، اقدامی بود سیاسی و در درجهٔ اول اهمیت. مقصود صادرکنندگان اعلامیه‌این بودکه‌برای نگاهداری و دوباره‌گردآوردن مردمی‌که قیامهای هفته‌های پیش آنان را بـه‌هیجان آورده بود، پایه‌های بلند و محسوس اجتماعی برپا سازند تا به‌این وسیله حس‌مبارزه برای‌رسیدن به‌هدفی اجتماعی را در آنان زنده و بیدار نگاه دارند، و جریان طولانی ومجادله‌آمیزآنان را برسر تحولات اساسی موتوف سازند. اعلامیهٔ مزبور یك مجموعهٔ قوانین نبود، بلکه، به‌قول لوفبور، راهنمایی به‌سوی مقاصد و آمال بود تا صورتی راکه قوانین نوین می‌باید داشته باشند پیشاپیش به‌مردم‌کشور وبه‌جهانیان اعلام بدارد. این اعلامیه دروهلهٔ‌نخست یك تصدیق اخلاقی و روحی به‌شمار می‌رفت‌که پایه‌های معنوی نظام‌کهنه راانکارمی‌کرد، و از ساقط‌کردن اجباری قدرتهایی‌که تا آن موقع مصدر امر و نهی بودند به‌دست مـردم جانبداری به‌عمل می‌آورد، اقداماتی راکه در شرف وقوع بود پیشاپیش موجه می‌ساخت، و به‌قول لوفبور و اولار[1]، اعلامیهٔ حقوق بشردرعین حال‌که گواهی فوت نظام‌کهنه بود، گواهینامهٔ ولادت نظام نوین نیز به‌شمار می‌رفت.

ممکن است اساس این فکر که حقوق مردم درسندی جدا ازقانون اساسی جزء‌به‌جزء ذکر و تصریح شود از اطلاعاتی‌که نویسندگـان این اعلامیه از اعلامیهٔ حقوق امـریکا داشتند به‌آنان الهام شده باشد. زیرا به‌حقیقت میان اعلامیه حقوق درفرانسه و اعلامیهٔ

1. Aulard

۱۷۷٦ ویرجینیا هماهنگی چشمگیری وجود داشت. دلیل وجود این هماهنگی را به‌آسانی می‌توان با حضور جفرسن در پاریس در آن ایام و فعالیت لافایت دوست وی در تهیهٔ این سند تاریخی فرانسه دریافت و بیان‌کرد؛ ولی این توجیه وبیان چندان ضرورت ندارد،زیرا سه‌مادهٔ اول راکه مواد اساسی اعلامیهٔ حقوق فرانسه می‌باشد، لافایت الهام نکرده بود، بلکه انتخاب‌کلمات و ترکیب عبارات این سه‌ماده به‌وسیلهٔ مونیه صورت‌گرفت؛ و وی، هرچند با اعلامیهٔ حقوق امریکا آشنا بود، با جفرسن حشرونشر زیادی نداشت. مطالب اعلامیهٔ فرانسه بااوضاع محلی و مخصوص فرانسه تناسب داشت و شباهتهایش به‌اعلامیهٔ حقوق امریکا شاهد یکنواخت‌بودن اندیشه‌ها ومشکلات اساسی بودکه دردوسمت‌اقیانوس اطلس احساس می‌گردید. اگراعلامیهٔ حقوق فرانسه را بااعلامیه‌های امریکامقایسه‌کنیم. آن را بیشتر فشرده‌تر، اصولیتر، وشامل مفاهیمی مجردتر، مانند بیانیه‌ای از نوع قوانین عمومی می‌یابیم. مثلاً دراعلامیهٔ‌فرانسه دربارهٔ مفهوم شارمندی، آزادی فردی،وحقانیت قدرت عمومی تعریف نافذتری به‌ذهن خواننده می‌بخشد.

مشکل است از اعلامیهٔ حقوق فرانسه تفسیری‌کرد بدون اینکه آن را تمام وکمال وکلمه به‌کلمه نقل‌کنند. مثلاً مقصود مادهٔ اول آن‌که می‌گوید «افراد بشرآزاد متولدشده و مادام‌العمرآزاد مانده ودر حقوق بایکدیگر مساویند» البته مردود شمردن‌کلیهٔ‌تفاوتهای قانونی وارثی وصنفی و طبقاتی است. ولی ممکن است «تمایز اجتماعی» مبتنی بر«منافع مشترك» را تجویزکرده باشد. حقوق طبیعی را،که بـه‌خاطر نگهبانی آن، دولت به‌وجود آمده، «آزادی ومالکیت وامنیت مالی وجانی و مقاومت باظلم وستم» شمرده است. آزادی هرفرد محدود به‌آزادی وحقوق دیگران است و حدود آزادی را فقط قانون‌می‌تواندمعلوم بدارد.

برای رضایت دادن به‌قوانین و مالیاتها و تبادل افکار و عقاید باید آزادی وجـود داشته باشد. هرکس ممکن‌است، برطبق قابلیت خود، دارای هرمقام و شغلی بشود، وما‌ـ به‌الامتیاز افراد دراین باب جز تقوی و لیاقت نتواند بود. افرادکشور باید ازبازداشتهای خود سرانه و مجازاتهای سخت غیر قانونی یا مزاحمت افراد به‌علت عقاید مذهبی آزادو فارغ باشند.

نیمی از اعلامیهٔ فرانسه وقف بیان حقوق طبیعی و اقتدارات عمومی است. «اساس هرقدرتی ناشی از ملت است. هیچ هیئت و هیچ فردی نمی‌تواند اعمال قدرت و حاکمیتی درکشور بکند، مگر آنکه مخصوصاً از جانب ملت مجاز به‌این امرباشد» وبه‌عبارت‌دیگر، هیچ فرد یا هیئتی نمی‌تواند به‌دلیل موقعیت خاص، طبقه یاصنف، یا بودن از خانوادههای معین‌به‌عنوان‌ارث،باعضویت گروههای‌مخصوص، یا به‌عنوان حقوق الاهی و کارآموزیهای

اختصاصی، یا خبرویت مخصوص و برگزیدگی طبقاتی، یا هرنوع رهبری دیگر از هیچ نوع و قسمتی متصدی قدرت عمومی بشود. استبداد سلطنتی و حقوق خانوادگی سلطنتی و پارلمانها و قضاوت اربابی و دادگاههای روحانی هیچ‌گونه قدرت عمومی‌که دیگران ملزم به‌اطاعت ازآن باشند، ندارند. افراد فقط ممکن است به‌موجب قانون واداربه‌کاری بشوند؛ قوانین باید نمایندهٔ خواسته‌های عمومی باشند؛ استعمال قدرت عمومی به‌صورت دلبخواهانه جرم است؛ ولی از قوانین واقعی همه باید «بی‌چون و چرا» اطاعت نمایند. قوانین بایدنسبت به‌همهٔ افراد مساوی باشد. نیروهای مسلح باید وجود داشته باشند،ولی وجودآنها باید برای تأمین منافع عمومی باشد نه‌منافع‌کسانی‌که فرماندهی آنها رابه‌عهده دارند. مخارج مملکتی باید علناً از طرف ملت اجازه داده شود. متصدیان مقامات عمومی در اعمال و رفتاری‌که درشغل خود دارند مسئول عامه می‌باشند. احتیاجات عمومی‌ممکن است ملازمه باسلب‌مالکیت خصوصی پیداکند، ولی این کاربایدبه‌موجب ترتیباتی‌که‌قانون مقررکرده باشد ـ آن هم فقط با پرداخت غرامت منصفانه ـ انجام‌گیرد.

به‌طور خلاصه اعلامیهٔ حقوق آزادی و قدرت را در آن واحد از یك‌اصل استخراج کرده است و هر دو را به‌مساوات قانونی مرتبط می‌سازد. یعنی در عین اینکه افراد را در برابر دولت حمایت می‌کند برای دولت هم قائل به‌قدرت عامه شده است. حقوقی را که اعلامیهٔ مزبور اعلام داشته است، حقوق «فرد» مطلق یعنی فردی به‌حالت اولیهٔ طبیعی، نمی‌باشد، بلکه حقوق فرداست به‌عنوان «فردی از افراد جامعه»، وبه‌عبارت دیگر،حقوق عضوجامعهٔ متشکل مدنی است‌که در آن هریك از افراد جامعه سهیم درحاکمیت‌وبه‌وجود آمدن قانونی است‌که به‌تنهایی هرگونه قدرت اجرائی را دارا می‌باشد، به‌عنوان مثال‌این از جمله مواردی است‌که اعلامیهٔ حقوق ۱۷۸۹ بااعلامیهٔ حقوق بشر،که در ۱۹۴۸ در سازمان ملل متحد اعلام‌گردید، متفاوت است زیرا به‌موجب این اعلامیه هریك از افراد جامعه هم دارای قدرت است و هم صاحب حقوق.

اعلامیهٔ ۱۷۸۹ بااعلام اصول حکومت دموکراتیك نوین به‌صورت یگانه‌سنداساسی انقلاب جهان مغرب برجای مانده است. این اعلامیه،که غالباً در یك صفحه و در صدها هزار نسخه چاپ شد، به‌وسیلهٔ پست به‌تمام قسمتهای فرانسه ارسال‌گردید. اعلامیهٔ‌مزبور که به‌قریب دوازده زبان ترجمه شد، خیلی زود به‌نظر اهالی‌کشورهای دیگر هم رسید و از آن آگاهی یافتند. معذلك در ۱۷۸۹ در اغلب این‌کشورها توزیع علنی آن اگر عملا خطرناك نبود، قطعاً نوعی عمل بیباکانه به‌شمار می‌رفت.

قانون اساسی
مونیه وسیس

کار مجلس ملی به‌آن مرحله رسیدکه در ماههای اوت وسپتامبر دربارهٔ تدوین‌قانون اساسی تصمیمهای اساسی بگیرد. رئوس این تصمیمات را قبلاً درفصل نهم، هنگامی که‌در بارهٔ قوانین اساسی امریکا بحث می‌کردیم، نشان دادیم و گفتیم تورگوومابلی وکوندورسه در اخذ آن تصمیمات سهمی بسزا داشتند. در این باب اختلاف عمده میان‌کسانی بودکه طرفدارقوهٔ قانونگذاری دومجلسی وقوهٔ مجریه‌ای مستقل ونیرومند بودندباکسانی که‌مانند تورگو مجلس واحدی راکه کانون حاکمیت ملی باشد رجحان می‌نهادند.

دوطراح عمدهٔ‌قانون‌اساسی مونیه وسیس بودند. مونیه را درخارج فرانسه به‌عنوان رهبر عمدهٔ انقلابی کمترمی‌شناختند. نوشته‌ها و سخنرانیهای او نشان می‌دهدکه وی به‌طرز حکومت ایالات متحدهٔامریکاکاملاً آشنابوده ودرعالم تاریخ طرزحکومت امریکا را تاآن زمان بهترین‌نوع حکومتها می‌پنداشته‌است؛ وغالباً به‌حوادث تازهٔانگلستان، هلند،سوئد، ولهستان‌اشاراتی‌می‌کرده‌است. مونیه هواخواه موازنهٔ قوای حکومتی بود، و ازنظرفکری تا حدی پیرومسلك واقعبینان به‌شمار می‌رفت؛ از این‌رو می‌توان او را یك جان ادمز فرانسوی‌دانست‌که بسیاری‌ازنظرات جفرسن را هم داشته‌است. اما سیس،که به‌جنبهٔ نظری مسائل بیشترمی‌اندیشید،به‌عنوان طراح‌عمدهٔ‌نظری در انقلاب‌فرانسه معروفیت دارد. همو بودکه درکتاب‌خود، به‌نام طبقهٔ سوم، عقاید ونظرات مذکور درکتاب‌قرارداد اجتماعی را به‌زبان‌معمول سال ۱۷۸۹ برگردانید. اگرنوشته‌های سیس را مأخذ قضاوت‌قرار دهیم‌باید گفت‌که وی‌به‌عقاید و افکار امریکایی علاقه‌ای‌اندك داشته‌است. بلی این‌سیس‌بودکه‌روشنتر از هرکس درفرانسه نظریه‌ای بیان داشت‌که من درطی این‌کتاب آن را اندیشهٔ اصلی‌وجزء بزرگ انقلاب امریکا خوانده‌ام، وآن عبارت‌ازاندیشهٔ قدرت مؤسسان بودن ملت می‌باشد که به‌وسیلهٔ مجلس مخصوصی به‌نام مؤسسان این قدرت را مجسم می‌سازد؛ و این مجلسی است خارج از دستگاه حکومت و مقدم برآن،که با قوهٔ حاکمیت خویش تشکیلات اساسی دولت را به‌وجود می‌آورد و به‌هریك از اجزای این تشکیلات از جانب ملت قدرت و اختیاراتی می‌بخشد.

مونیه با نظریهٔ طرفداری خویش از موازنهٔ قوای مملکتی، وسیس با نظریهٔ خوددر بارهٔ قدرت مؤسسان بودن ملت، هریك برای پیش بردن نظرخود،که در اصول‌عقایدسیاسی امریکا همانند آن وجود داشت،ایستادگی کردند. مقایسه‌ای میان این دو،که نشان‌می‌دهد

سیس برمونیه فایق آمد، هم در فرانسه پرمعنی است و هم رابطهٔ میان انقلاب فرانسه وانقلاب امریکا را روشن می‌سازد، ووجود همین رابطه است که به‌صورت یکی از مسائل غامض آن عصر باقی مانده یعنی تاکنون به‌خوبی حل نشده است.

مونیه فرزند پارچه فروشی درگرونوبل بود، و در ایام جوانی درعداد دوستان پدر بزرگ ستاندال[1] درآمد. بعداً وکیل دادگستری شد، ودر۱۷۸۲ توانست یك شغل کوچك قضایی را، به‌رسم آن زمان، خریداری نماید و بدین ترتیب «نجیبزادگی شخصی» و غیر ارثی به‌دست آورد؛ ولی بازهم، از نظر طبقه بندی اجتماعی، جزء طبقهٔ سوم باقی ماند. وی در انقلاب ۱۷۸۸ در دوفینه، که به‌تشکیل مجلس ویزیل منتهی شد، یکی ازمحرکین افکار بود. مونیه بیش از هرکس دیگر توانست نمایندگان نجبا را با دوبرابر نمایندگان طبقهٔ سوم در یك مجلس‌گرد بیاورد؛ رأی انفرادی را در انجمنهای جدید ولایتی دوفینه معمول بدارد؛ و، به‌این ترتیب، به‌قول همکارش، بارناو، نخستین‌گام را به‌سوی «انقلاب دموکراتیك» بردارد. مونیه هنگامی‌که به‌نمایندگی مجلس عمومی طبقاتی انتخاب شد، امیدوار بود همین اختلاط داوطلبانهٔ دوطبقه را، که در دوفینه روی داد، در آن مجلس هم عملی‌گرداند. وقتی دراین مقصد شکست خورد به‌آن دسته از نمایندگان طبقهٔ سوم‌که بیش از همه شور و هیجان داشتند، ملحق‌گردید، و یکی از مؤسسین جریان سوگند نمایندگان‌در زمین توپ بازی قصر ورسای شد. پس از آنکه نمایندگان‌سه‌طبقه در مجلس ملی با هم ترکیب شدند، مونیه به‌عضویت نخستین هیئت تهیهٔ قانون اساسی انتخاب گردید . وی نسبت به‌صدور اعلامیه‌ای‌که فقط حقوق ملت و افراد را مجرد از طرز حکومت و سایر مسائل اعلام بدارد، شك داشت؛ ولی سرانجام متقاعد شدکه اگر چنین اعلامیه‌ای لازم باشد تاموقعی‌که تدوین قانون اساسی‌تمام‌نشده نباید به‌انتشار آن مبادرت ورزید.

معذالك در این باب هم با اکثریت همراه شد و پیشنویسی برای اعلامیه تهیه دید. در واقع سه‌مادهٔ اول اعلامیهٔ حقوق بشر یعنی معروفترین اصول این سندکه در ۲۶ اوت مجلس ملی رسماً آن را پذیرفت ، انشای مونیه بود و افکار وی را منعکس می‌ساخت.

منشأ خانوادگی سیس نیز مانند مونیه به‌اوساط‌الناس پایین‌مرتبت می‌رسید. پدرش در ادارهٔ پست ودارایی‌کار می‌کرد. سیس چندی در مدارس و مؤسسات مذهبی به‌تحصیل پرداخت، زیرااین یگانه‌طریقی بودکه ممکن بود برای‌کسانی امثال وی شخصیتی‌به‌وجود

1. Stendhal

بیاورد؛ و در واقع وی پیش از آن هم تجربه‌هایی عملی در ادارهٔ مؤسسات مذهبی اندوخته بود. چند سالی را در ولایت برتانی گذرانید، با روحانیون دیگر به‌عضویت انجمن ولایتی آنجا در آمد، و در این انجمن نسبت به‌گروه نجبا عقاید و افکار نامساعدی پیداکرد. از آنجا به‌شهر شارتر[1] منتقل شد، معاون اسقف آنجاگردید، و بااین عنوان درمجلس‌ولایتی ۱۷۸۷ اورلئان عضویت یافت. دراینجا سیس، لوبرساك[2]، (اسقف‌آزادیخواهی‌که رئیس‌وی بود)، لاووازیه (دانشمند برجستهٔ زمان)، وکنت دو رشامبو[3]که درجنگهای‌استقلال‌امریکا سمت فرماندهی داشت، مجتمعاً به‌طبقهٔ نجبا تأکیدکردندکه از پاره‌ای امتیازات خود دست بکشند، ولی‌کوشش آنان در این راه به‌جایی نرسید. مونیه در ولایت دوفینه، اساسی برای توافق میان نجبا و طبقهٔ متوسط یافت، ولی سیس در برتانی و اورلئان تجربه‌ای خلاف آن حاصل‌کرده بود. براثر شرکت خاص او در جریانهای واقعی بودکه نسبت به‌طبقهٔ نجبا احساسات اهانت آمیزی پیداکرد، و همین امر مایهٔ اشتهار وی‌گردید. سیس در روزهای آخر سال۱۷۸۸ رسالهٔ طبقهٔ سوم چیست؟ را نوشت‌که درمدتی اندك چندبار به‌چاپ‌رسید. هدف از این رساله آن بودکه نشان دهد طبقهٔ نجبا مطلقاً به‌درد کاری نمی‌خورد و طبقهٔ سوم بدون نجبا بهتر می‌تواند ملت کاملی را تشکیل دهد. سیس‌که اکنون رسالاتش او را مشهور ساخته بود،یکی ازآن سه‌نفر روحانی‌منحصری بودکه طبقهٔ سوم‌آنان‌رابه‌نمایندگی خود در مجلس عمومی طبقات برگزید. سختی و صلابتی‌که درسیس بود، او را از رهبران طبقهٔ سوم در قصر ورسای‌گردانید تا دربرابرسرسختی طبقهٔ نجبا حریف‌آنان بشود.هنگامی که مونیه امیدوار بود نمایندگان سه‌طبقه در مجلس به‌صرافت طبع با هم مخلوط شوند و مجلس واحدی تشکیل دهند، سیس ترجیح می‌داد روشی اتخاذ شودکه نمایندگان دوطبقهٔ عالیه وادار به‌شرکت با نمایندگان طبقهٔ سوم بشوند. هموبودکه، در برابر روش احتیاط‌آمیزتر مونیه، نمایندگان طبقهٔ سوم را متقاعد ساخت‌که به‌خود عنوان مجلس ملی بدهند، بااین استدلال‌که نمایندگان ملت دور هم‌گرد آمده‌اند خواه نمایندگان طبقات ممتاز درآن حضوریابند یاحاضرنشوند. وی نیزمانند مونیه، درماه ژوئیه به‌عضویت هیئت تهیهٔ قانون اساسی انتخاب‌گردید.

مونیه وسیس، با وجود آنکه نظرات متضاد داشتند، عملاً در بسیاری از مسائل‌با یکدیگر توافق داشتند. هردو آنان از نظام طبقاتی نفرت داشتند، مثلاً مونیه می‌گفت «اشرافیت بدترین نوع حکومت می‌باشد، زیرا اسباب انحطاط خصائل عمومی می‌شود.» سیس هم در این باره بیش از آنچه مونیه در چندکلمه‌گفته بود لازم نبود چیزی بگوید.

1. Chartres 2. Lubersac 3. Rochambeau

هردو آنها از اغتشاشات عمومی بیم داشتند. هر دو با تصمیمات ماه اوت مجلس ملی همصدایی می‌کردند، زیرا می‌دیدند چاره‌ای جز آن نیست؛ هر دو به‌حفظ اصول مالکیت وحقوق ونظم عمومی پایبند بودند؛ و هردو خواهان قانون اساسی محکم وثابتی بودند که مدتها پایدار بماند، و در زیر لوای آن قانون هیچ یك ازدستگاههای دولتی ازحدودی که قانون اساسی برای آن مقرر داشته است نتواند تجاوز کند. هردو لازم می‌دیدند که در دستگاه حکومت تشکیلاتی که مظهر واقعی و نیرومند ملت باشد، وجود داشته باشد که هم معرّف خواسته‌های ملت باشد و هم دارای آن قدرت و اعتبار باشدکه بتواند آن خواسته‌ها را جامهٔ عمل بپوشاند و سیاست ملی را تقویت‌کند. هردو، مانند رجال قرن هجدهم، نظیر ادمز وجفرسن، معتقد بودندکه در تشکیلات مملکتی یکی از مخاطرات آن است‌که شخصیتهایی‌که برای کارهای عمومی از طرف مردم انتخاب می‌شوند،تمایل دارند خود را دائماً برسر آن‌کارها نگاه دارند، وحتی آن‌کار را در خانوادهٔ خود موروثی سازند تا بتوانند منافع خاص خود را تأمین‌کنند، ورشتهٔ رابطهٔ نمایندگی واقعی را با مردم پاره سازند. مونیه وسیس در اصول مقاصد و هدفهای خود اختلافی نداشتند و اختلاف آنان برسروسایل و راههای رسیدن به‌آن مقاصد بود. برای توضیح این معنی‌که چرا سیس در هرموردی‌که اختلاف روی می‌نمود، پیش می‌برد باید بسیاری ازحوادث انقلاب فرانسه‌را توضیح داد.

برای شروع تهیهٔ قانون اساسی مسائلی مهم واساسی وجود داشت از این قرار:آیا مجلس ملی باید دربارهٔ قانون اساسی با پادشاه وارد مذاکره بشود؟ آیا مجلس ملی‌وپادشاه دوقدرت قانونی مستقل می‌باشندکه توافق‌آن دوبرای هریك ازاصول قانون‌اساسی‌ضرورت دارد؟ آیا مجلس ملی می‌تواند فقط آنچه راکه پادشاه به‌صرافت طبع تصویب خواهدکرد، در قانون اساسی بگنجاند؟. باید دانست‌که هیچ یك از مجالس مؤسسان امریکا هرگز با چنین مسائلی روبه‌رو نبودند.

مونیه مایل بود،به‌عنوان اینکه این مسائل جنبهٔ نظری صرف دارند،آنها رابه‌روی خود نیاورد، و برای حل آنها متوسل به‌کلیات عمومی‌گردد. وی چنین استدلال می‌کرد که: اولاً،پادشاه به‌عنوان واقعیتی وجود دارد؛ثانیاً، مردم به‌قدرت سلطنتی احترامی‌عمیق دارند؛ ثالثاً، مجلس ملی صاحب حشمت و اعتبار می‌باشد، زیرا پادشاه آن را دعوت به تشکیل‌کرده است؛ رابعاً، پادشاه به‌هرحال مسئول اجرای قانون اساسی جدید می‌باشد، بنابراین، معقول آن خواهد بودکه صادقانه با اصول آن موافقت بنماید. مونیه می‌گفت کشور فرانسه لوح نانوشته‌ای نمی‌باشد، زیرا باگذشت قرون و سوابق تاریخی خویش نه در حال اولیهٔ طبیعی است؛ نه نهالی است‌که تازه از «جنگل سربیرون‌کرده باشد»؛ و نه،

به‌عقیدهٔ وی، مجلس ملی واقعاً مجلس مؤسسان ملی به‌شمار می‌رود. این موضوع حائزاهمیت است که اصطلاح مجلس مؤسسان، که فرانسویان در ۱۷۹۲ به‌تمام معنی کلمه به‌آن استناد جستند، در اوت ۱۷۸۹ نیز در مباحثات سیاسی به‌کار می‌رفته، و مقصود از آن مجلسی بوده است در خارج ازکلیهٔ تشکیلات دولت، که مستقیماً از ملت نشأت‌گرفته، واز جانب ملت مجاز باشد ازنو طرح تشکیلاتی برای حکومت مملکت بریزد، ودستگاههایی به‌وجود بیاورد. بنابر عقیدهٔ مونیه، امریکاییان هم در ۱۷۷۶ شاید چنین مشکل حقوقی را درپیش داشتند، زیرامنکر فرمانروایی پادشاه انگلیس برخود شده‌بودند؛ ولی حال درفرانسه بدین منوال نیست، زیرا پادشاه هنوز برتخت حکمرانی است، و در واقع درکشور فردی نیست که خیال حکومت‌کردن برمملکت را بدون وی به‌اندیشهٔ خویش راه دهد.

سیس، برای رجحان دادن کلیات عمومی به‌اصول عقاید خویش، به‌تلخی رضایت داد، و نیزکمتر از مونیه حاضر بود پادشاه را پشتیبان محکم و تازه‌ای برای طبقهٔ نجبا بینگارد. با وجود اینها، پادشاه از توشیح اعلامیهٔ حقوق و قوانین واحکام ماه‌اوت‌امتناع ورزید، و این اعلامیه و قوانین و احکام، هرچند کاملاً باب طبع سیس نبود، ولی برای حفظ هماهنگی میان مجلس ملی وملت ضرورت داشت. به‌عقیدهٔ سیس این معنی روشن بود که‌مجلس ملی نمی‌بایست درراه تحصیل اجازه دربارهٔ اصول قانون اساسی ازپادشاه‌کوششی به‌خرج دهد؛ بلکه مجلس ملی به‌نفسه وبه‌تنهایی دارای‌کلیهٔ اختیارات مؤسسانی‌می‌باشد؛ پادشاه باید تابع قانون اساسی باشد نه شریك تهیهٔ آن؛ ولوئی شانزدهم، مانند هرقسمت دیگر تشکیلات نوین‌حکومتی، بایستی تنها همان میزان قدرت واختیارات قانونی‌راداشته باشدکه قانون اساسی‌جدید ممکن‌است‌به‌وی بدهد. اگرلوئی شانزدهم بااین‌ترتیب‌مخالفت بورزد، به‌نظر سیس تفاوتی با مخالفان دیگر نخواهد داشت.

مجلس ملی هم می‌خواست، مانند مونیه، ازکشمکش علنی با پادشاه برسراین‌مسائل عمده اجتناب ورزد، ولی به‌راهی‌کشیده شد بودکه هرچه زمان می‌گذشت با عقاید وروش سیس هماوازمی‌شد، زیرا به‌حقیقت راه دیگری در پیش نداشت؛ ولی موقعیت خاص مونیه خلاف این بود:

وی نمی‌توانست هم براشرافیت غلبه‌کند و هم بگذارد پادشاه در تهیهٔ قانون‌اساسی شرکت جوید. با بودن لوئی شانزدهم، با خوی و روش خود و با وجود ظهور انقلاب برضداستبداد سلطنتی وجامعهٔ طبقاتی،ممکن نبود ازجنگ اصولی‌که سیس این‌گونه‌از روی مناعت وکبر عنوان می‌کرد، گریخت.

مونیه دربارهٔ اصول و محتویات قانون اساسی، به‌طوری‌که از روی پیشنویسهای اصلی آن تمیز داده شده است، در آغاز کار در هیئت تهیهٔ قانون اساسی اکثریت داشت و

آنچه در آخر ماه اوت به‌عنوان طرح قانون اساسی به‌مجلس ملی تسلیم شد، بیشتر زایيدهٔ افکار وی بود. مخالفان مونیه در هیئت تهیهٔ قانون اساسی او و پیروانش را سلطنت‌طلب و هواخواه عقاید انگلیسی خواندند. ولی مواردی را که به‌عنوان شاهداین نسبت ذکر می‌کردند، بیشتر اصول عقاید امریکایی بود تا انگلیسی.

هیئت تهیهٔ قانون اساسی،که آن را هیئت مونیه می‌خوانند، سازمانی مشتمل برسه قسمت برای تشکیلات نوین حکومتی‌فرانسه پیشنهادکرد، ازاین قرار: اول مقام سلطنت، که با آنکه در طی اصول قانون مزبور فرض شده بود رضایت وی نسبت به‌خود قانون اساسی ضرورت ندارد، همینکه قانون اساسی به‌موقع اجراگذاشته می‌شد، به‌عنوان‌ریاست قوهٔ مجریهٔ مملکتی‌دارای اختیار رد قوانینی می‌شد که قوهٔ مقننه وضع می‌کرد. دوم‌مجلس عالی،که اصطلاح‌عنوان امریکایی «سنا» درمورد آن به‌کاررفت؛ این مجلس مرکب‌می‌شد از رجال مالك وبرجسته؛ هیئت‌تهیهٔ قانون اساسی‌شرایط و طرز انتخاب اعضای‌این مجلس را معلوم نکرده بود،ولی تصریح‌کرده بودکه عضویت مجلس جدید سنا ارثی نخواهدبود، و منحصراً از طبقهٔ نجبا ترکیب نخواهد شد، وبه‌این ترتیب، به‌عقیدهٔ هیئت مزبور،دیگر خطر «اشرافیت» وجود نداشت. سوم مجلس ملی نمایندگان،که در ضمن مباحثات غالباً مجلس نمایندگان نامیده می‌شد؛ انتخاب اعضای این مجلس تقریباً به‌آرای عمومی‌واگذار شده بود، ولی برای‌کسانی که‌به‌نمایندگی‌انتخاب می‌شدند، شرایط مالی مقررداشت.مونیه ودوستانش‌کراراً به‌قانون اساسی‌دولت نوبنیاد ایالات متحدهٔ امریکا وقوانین اساسی‌ایالات آن،که شامل قانون‌اساسی جدید ایالت پنسیلوانیا (به‌جای قانون اساسی معروف آزادی‌خواهانه ۱۷۷۶) می‌شد، استناد می‌جستند تاحق ردقوانین را از طرف قوهٔ مجریه‌وحکومت دومجلسی و شرایط مالی برای نمایندگان مجلسین را موجه نشان دهند. چنانکه یك‌باربا لحنی شکایت آمیز گفت: «شخص باید در واقع فلسفهٔ تهورآمیزی داشته باشد تا بیش از امریکاییان ازتمایلات شخصی وغیرمنطقی عاری بشود.» وی دراین نکته اصرارمی‌ورزید که نظراتش مشابه عقاید جفرسن می‌باشدکه در پاریس به‌عنوان سفیر امریکا به‌سرمی‌برد؛ و دلیلی برای تردید دراین معنی به‌دست نیست. مونیه هم، مانند دیگران، دلایل خود را مرتجلاً اظهار می‌کرد، نه ازروی یادداشت و نوشته؛ مثلا، می‌گفت‌که در قانون اساسی جدید امریکا شرایط مالی در انتخابات مذکور نیست و آن شرایط مالی،که وی در مورد انتخابات در نظر داشت، خیلی بیش از آن بودکه در غالب قوانین اساسی ایالتهای‌امریکا مقرر شده است. در هرحال آنچه بیشترمورد جروبحث واقع شد، موضوع حق رد قوانین‌و تشکیل مجلس عالی بود.

مجلس ملی ده روز دربارهٔ این پیشنهادها به‌بحث و مشاوره پرداخت و خود را در

مقامی رفیع یافت. در همین حال گروههای مبارز پاریس، که از خود دو کلمهٔ رد قوانین (وتو) و (اشرافیت) به‌خشم آمده بودند، مردم را به‌هیجان عمومی واداشتند. مجلس براثر این هیجانها دچار تشنج شد، به‌طوری که عده‌ای به‌مونیه و دوستانش به‌قصد کتککاری حمله بردند. تالار مجلس ملی، محلی برای اجلاس خصوصی نمایندگان نداشت، وراهروهای آن کانون داد و فریاد و کف زدن وهوراکشیدن این وآن بود. معذالك مباحثات درسطحی عالی از مسائل سیاسی واجتماعی جریان داشت، وباهمهٔ جنجالی که درآن روی می‌داد، کشاکشی دربارهٔ دلایل عملی مسائل را ظاهر می‌ساخت.

هرگاه این دلایل‌را تجزیه و تحلیل‌کنیم، روشن می‌شود که آنچه همه برسرآن‌توافق داشتند، ضرورت این امر بود که باید بـرای دولت حدودی کاملاً قانونی تعیین کرد. کلیهٔ نمایندگان با استبداد سلطنتی مخالفت می‌کردند. همه این نکته را قبول داشتند که مجالس انتخابی ممکن است دچار « سهو و خطا » بشوند. همه از آن می‌ترسیدند کـه مجلسی از نمایندگان انتخابی ممکن است تبدیل به‌حکومت متنفذان بشود و وجود خـود را ابـدی سازد. چگونه می‌شد از چنین پیشامدی جلوگیری‌کرد؟ و چگونه ممکن بود نمایندگان را مسئول انتخاب‌کنندگان گردانید؟ وآنان را درقالب همان اختیاراتی که به‌ایشان داده‌شده، همچنان نگاه داشت. وچسان می‌توان همه را به‌قانون اساسی وفادار ساخت؟ وهمه براین امر متفق بودند که شورش وابراز عدم اعتماد مردم به‌صورت انقلابی، هرچندکه‌درمواردی نادر توجیه‌پذیر می‌باشد، ولی روش قانون اساسی پسند برای جلوگیری از سوءاستعمال اقتدارات عمومی نمی‌باشد.

مونیه و دوستانش، همچنانکه جان ادمز در مورد مربوط به‌کشور خودکرده بـود، درباب این مسائل باهم بحث وگفتگوی بسیارکردند. لالی تولندال[1] می‌گفت انسان‌عاشق قدرت و تسلط است، و قدرت واحده مانند مجلس واحدی که تحت نظارت وقیودی نباشد، «سرانجام همه را خواهد بلعید.» بنابراین قوهٔ مقننه باید متشکل از دومجلس باشد، وقوهٔ مجریهٔ نیرومند و مستقلی هم در برابر آن وجود داشته باشد. مونیه، میرابو، مالوئه، و دیگران عقیده داشتند که پادشاه بیش از نمایندگان مظهر ملت می‌باشد. از ظهور حکومت اشراف بیشتر باید ترسید تا قدرت سلطنتی. «مقام سلطنت هیچ‌گاه دست از قدرت خود برـ نمی‌دارد، مگر وقتی که گرفتار سلطهٔ اشرافیت گردد... دفاع از استقلال سلطنت همانادفاع از آزادی ملت می‌باشد.» پادشاه باید حق رد قوانین (وتو) را داشته باشد. وی‌ممکن‌است بیش از نمایندگان مظهر خواسته‌های واقعی مردم باشد و ریاست جمهورامریکا، که درعالم

1. Lally-Tollendal

تشکیلات مملکتی مقامی نوین است، دارای «حق مطلق رد قوانین» می‌باشد، مگر اینکه دوثلث نمایندگان مجلسین برعلیه نظر وی رأی بدهند.

دلایلی که به‌نفع حق رد سلطنتی اقامه می‌شد، غالباً رنگ ملی وآزادیخواهی به‌خود می‌گرفت، ولی تعصبات آن زمان وتصاویری‌که تاریخنویسان ازاین جریان‌کشیده‌اند،این دلایل را مبهم و تاریك ساخته است. اما، با توجه بـه‌همکاری طولانی‌که عقاید سلطنت‌طلبانه وعقاید ضد اشرافیت درسوابق ایام داشته است، این دلایل واظهارات اسباب‌تعجب نتواند شد. مثلا موری[1] روحانی و یکی از سران محافظه‌کار، هواخـواه «حق مطلق رد قوانین» بود، و به‌عنوان دلیل، قانون اساسی هلند را ذکر می‌کردکه درآنجا چون مجالس انتخابی از نظارت قوهٔ مجریه به‌وسیلهٔ حق رد قوانین فارغ بودند، به‌صورت حکومت‌نجبا و غولی از اشرافیت درآمد. بعضی دیگر حق رد قوانین را نوعی مراجعه به‌افکار وعقاید ملت شمردند. نظرات بسیاری هم درطرفداری حق انحلال مجلس ازطرف قوهٔ مجریه‌وجود داشت: نظریه‌ای، چنانکه نیك می‌دانیم، هیچ‌گاه در محافل پارلمانی فرانسه هواخواهی نداشت. میرابو می‌گفت: هرگاه پادشاه در رد تصمیم مجلس اصرار ورزد، بایست‌بلافاصله آن را منحل سازد و مردم را دعوت به‌انتخابات جدید بنماید. پادشاه باید، به‌عنوان حفظ منافع عمومی، صاحب این حق‌باشد تا بتواند نمایندگان را باانتخاب‌کنندگانشان‌درمحضر انتخابات روبه‌رو سازد. مونیه، و لاروشفوکو، لامت،[2] ورابوسنت‌اتین[3] نیز طرفدار این «حق مطلق رد قوانین» باحق انحلال فوری مجلس وتجدیدبلافاصلهٔ انتخابات بودند. ولی دیگران‌فقط طرفدار«حق رد قوانین به‌طورمعلق»بودند،وآن‌رانوعی «مراجعه‌به‌آرای‌ملت» می‌شمردند. به‌این‌ترتیب که قانونی‌راکه پادشاه رد می‌کند، مسکوت بماند تا در موقع‌تجدید انتخابات‌رأیدهندگان میان سیاست پادشاه وروش‌نمایندگان هرکدام قضاوت‌خود را بکنند. عدهٔ بسیارکمی هم عقیده داشتندکه باید به‌صورتی ساده حق انحلال مجلس را، بدون قال ومقال دیگری، به‌پادشاه داد.

از جانب دیگر نمایندگانی وجود داشتندکه برعلیه حق رد قوانین و تشکیل مجلس سنا به‌پا خاستند و گفتند هرگونه قیدی که مزاحم حقوق بشر و حاکمیت ملت باشد، از اساس صحیح نیست. پاره‌ای ازآنان می‌گفتندکه حق رد قوانین مطلقاً نباید داده شود،زیرا درقانون اساسی ویرجینیا چنین چیزی مذکور نیست. غالب دلایل این جماعت مشخصتر بود. نمایندگان، از هردسته وگروه (نجبا و غیر نجبا)، اعتراض‌کردندکه وجود مجلس‌سنا موضوع «طبقات» را دوباره زنده‌خواهدکرد و به‌تجدید حیات غول اشرافیت منتهی خواهد

1. Abbé Maury 2. Lameth 3. Rabaut Saint-Etienne

شد. در این اوقات کوندورسه آنچه را که قبلا در انتقاد برقوانین اساسی امریکا گفته بود، دوباره عنوان کرد و اظهار داشت که: راه نظارت برحکومت این است که مجلس یکی باشد وانتخابات این مجلس درفواصل کوتاه تجدید گردد و اعلامیهٔ حقوق پیوسته برای آن توضیح و تشریح بشود.

در این میان ترجمهٔ فرانسهٔ کتاب جان‌ستیونس در رد نظرات جان ادمز، که در فصل نهم ذکر آن رفته‌است، وحاشیه‌هایی که کوندورسه، دوپون، ماتسئی، ودیگران بر آن نوشته بودند، مورد ستایش جماعتی قرار گرفت ولی عده‌ای از ناطقین‌هم آن را ردکردند. سرانجام دونمایندهٔ مجلس ملی، یعنی مارکی دوسیری[1] و دکتر سال[2] نمایندهٔ لورن[3] یك موضوع اساسی یعنی موضوعی راکه انقلاب فرانسه وانقلاب امریکا را به‌صورتی قاطع ازهم متمایز می‌ساخت خاطر نشان کردند.

این دونفر می‌گفتند که در فرانسه ترتیبات واصولی که باید تحول پذیرد به‌قدری زیاد است که برای نوسازی آن سالیانی چند باید صرف وقت کرد؛ و بنابراین وسیله‌ای نیست که به‌وجهی روشن بتوان قوانین عادی رااز قوانین اساسی جدا ساخت، و برای اصول و اساس حکومت فرانسه طرحی فقط در قلمروقانونی ریخت؛ و تا مدتی تردید خواهد بود که آیا فلان موضوع را در قوانین عادی باید گنجانید یا قوانین اساسی؛ و به‌این ترتیب نه حق رد قوانین از طرف پادشاه موضوعیتی دارد و نه‌وجود مجلس عالی یا سنا. اینان، به‌عنوان دلیل نظریهٔ خود، احکام و قوانین انقلابی چهارم اوت را مثل آوردند که هنوز پادشاه آنها را صحه نگذاشته است.

در این موقع سیس نطقی طولانی برعلیه طرح قانون اساسی که مونیه پیشنهادنموده بود، ایرادکرد. وی در این نطق هم، مانند دیگر نطقهای خود، اصولی عالی وبرهانهایی قاطع آورد. او گفت که مردم باید تساوی در آرا داشته باشند؛ یعنی هرنفر یك رأی داشته باشد، و مردم به‌صورت فردی به‌حساب آیند؛ و هر گونه ترتیب دیگری ارتجاعی به‌سوی «تمایز طبقاتی» خواهد بود. از این‌رو فقط یك مجلس قانونگذاری باید وجود پیداکند. اگر مجلس سنا با پنجاه رأی خود بتواند رأی مجلس پانصد نفری نمایندگان را خنثا سازد آیا این همان عدم تساوی طبقات نخواهد بود که در ماه ژوئن گذشته مردود شمرده شد؟ پادشاه در محاسبه یك نفر است که مقام خود را به‌ارث برده و قابل عزل هم نیست. نظریهٔ شاه همواره باید مورد توجه باشد و به‌نفوذ وی احترام گذاشته شود. ولی خواسته یا رأی او فقط یك خواسته و یك رأی به‌شمار است از این‌رو نمی‌تواند حق رد آراء اکثریت

1. Sillery 2. Salle 3. Lorraine

نمایندگان مجلس ملی را داشته باشد. قدرت مجلس ملی باید بی‌چون وچرا باشد، وخواستهٔ مجلس باید به‌عنوان خواستهٔ ملت پذیرفته گردد. ازاین‌رو نه تنها مجلس‌ملی بایدازمداخلهٔ مجلس دیگر در کارهای خود فارغ و آزاد باشد، بلکه باید از مراجعه به‌آراء مردم هم در مورد تصمیمات خود، که باحق ردقوانین‌آمیخته است، مصون باشد. برای پادشاه یاهرکس دیگری این امکان نباید وجود داشته باشد که مجلس ملی را به‌محاکمه بخواند. بایستی هزاران انجمن ومجلس فرعی درفرانسهٔ نوین به‌وجود بیاید (چنانکه همه مجالس‌انتخاباتی را، که در بهارگذشته تشکیل شد، به‌خاطر دارند)؛ هرگاه مختصر شکی در این معنی‌بشود که خواستهٔ ملت واقعاً نهفته در این مجالس است مملکت قرین هرج و مرج و اضمحلال خواهد شد. مجلس ملی باید برای انتخاب‌کنندگان خود تکالیف و وظایفی معین‌کند، نه اینکه انتخاب‌کنندگان برای او وظیفه و تکلیف معلوم‌کنند. غالب مردم گرفتار و مشغول به‌کارهای شخصی خود هستند و در واقع از این جهت به‌صورت «ابزارکار» در آمده‌اند. و از آنجاکه اطاعت از قوانین را پذیرفته‌اند، حق دارند به‌آن قوانین صحه بگذارند؛ ولی این امر فقط به‌آن معنی است‌که نمایندگان خود را برگزینند، بدون اینکه بتوانند این نمایندگان را وادار به‌اخذتصمیمهای‌معینی‌بسازند. نمی‌توان‌درفرانسه«دموکراسی»(مقصود «دموکراسی مستقیم» است)رابه‌این صورت‌که دارای هزاران مجلس‌کوچك باشدوهرمجلس برنامهٔ خاص خودرا دنبال‌کند ویاخواستهٔ خود را برحکومت‌مرکزی تحمیل نماید، تشکیل داد. بلکه باید در فرانسه حکومت نمایندگی دایرکردکه در آن‌گروه انتخاب‌کنندگان بتوانند به‌نمایندگان خود قدرت و اختیار امر و نهی بدهند، یا آنان را از این قدرت و اختیار محروم سازند. ولی تا موقعی‌که نمایندگان مصدر قدرت هستند باید تابع تصمیمات و قضاوت خویش در امور باشند وزیربار امر احدی قرار نگیرند. سیس، برای راضی‌کردن کسانی‌که اصرار به‌تشکیل مجلس دوم داشتند تا به‌وسیلهٔ‌آن ازکارهای شتابزده‌وتصمیمات ناسنجیدهٔ مجلس اول جلوگیری شود، پیشنهادی تنظیم‌کرد، ازاین قرارکه مجلس واحدملی ممکن‌است برای مشاوره درامور، از سرفرصت به‌چندگروه‌کوچك تقسیم شود، وپس‌ازآنکه در هرگروه بحث ومشاوره درموضوعی پایان یافت، هنگام اخذ رأی دوباره به‌صورت‌واحد درآید و با اکثریت عددی تصمیم نهایی خود راکه اعتبار قانونی دارد بگیرد.

منطق سیس سخت وحتی زننده‌بود، ولی دشوار است‌که‌آن را به‌عنوان‌اشتباه وغلط ردکرد. کاملاً راست‌بودکه مجلس ملی‌اگر بایست درآن مقام وموقعی‌که‌اعلامیهٔ حقوق را صادرکرد وقوانین و احکام ماه‌اوت را وضع نمودباقی‌باشد، نباید از دوسو درمعرض تهدید قراربگیرد: یکی‌ازجانب‌پادشاه وکسانی‌که‌پیرامون شاه راگرفته، وخواهان‌به‌کار بستن‌حق رد قوانین می‌شدند؛ و دیگر از جانب ملت، که درحال غلیان وقیام است وباتجربهٔ‌انقلابی

که پیداکرده، عادت به‌اقدام مستقیم در مسائل عمومی کرده است. در سالهای بعد از این جریانها در فرانسه نوعی مخصوص از استبداد در مجلس نمایندگان به‌وجود آمدکه روش عمومی پادشاه در تعقیب طرح خود واستمداد از ناراضیان، یعنی محافظه‌کاران ومعتقدین به‌اصول اساسی، در مجالس گوناگون محلی و ناحیه‌ای در برابر حکومت پاریس آن‌استبداد را تعدیل می‌کرد. بیان این معنی برای آن است‌که بتوان‌گفت فرانسه در مدت انقلاب‌از لحاظ امور اداری سخت تقسیم شده بود وهیچ‌گونه قدرتی‌که همه‌آن را قبول داشته‌باشند درآن وجود نداشت تا بتواند آرامش داخلی را تأمین سازد.

رأیی‌که در مجلس ملی نسبت به‌اصول قانون اساسی‌گرفته شد، برای مونیه شکستی مصیبت‌بار بود. اصل مربوط به‌دومجلسی بودن تقریباً با ده رأی مخالف دربرابر یك رأی موافق رد شد، به‌این‌معنی که برای حکومت یك مجلسی ۸۴۹ رأی و برای حکومت دو مجلسی ۸۹ رأی داده شد و ۱۲۲ نفر هم از دادن رأی امتناع کردند. درمورد اصل‌مربوط به‌حق مطلق‌وتو هم که مونیه در طرح پیشنهادی خود نسبت به‌آن اصرار ورزیده بود، مجلس ملی حق معلق‌وتوقوانین را با ۶۷۳ رأی موافق در برابر ۳۲۵ رأی مخالف پذیرفت. خود پادشاه هم به‌وسیلهٔ نکر به‌نمایندگان فهمانیده بودکه، چون به‌کاربستن حق مطلق وتو را از نظر سیاسی بسیار خطرناك می‌داند، با پیشنهاد مونیه دراین باب‌موافقت ندارد. چیزی نگذشت که حق معلق‌وتو را به‌این ترتیب تعریف‌کردندکه قانونی را که پادشاه ردکرده است،مسکوت بماند. ولی هرگاه علاوه برمجلسی‌که آن قانون را تصویب کرده، مجالس ملی‌بعد هم در دو دورهٔ متوالی خود (مدت هردوره دوسال بود) رد پادشاه رانپذیرند،قانونی‌که مسکوت مانده‌بود، بدون توشیح‌پادشاه قانون قطعی مملکتی‌می‌شود. به‌این ترتیب پادشاه حق می‌یافت اجرای قانونی را شش سال به‌تأخیر بیندازد و قانونی‌را که پادشاه ردکرده بود، در صورتی قطعیت قانونی می‌یافت‌که قوهٔ مقننه چندبار آن‌راتأیید کند و در واقع برنامه‌ای باشدکه انتخاب‌کنندگان آن را در انتخاباتهای پیاپی دنبال‌کنند و این قضیه بدون تردید نوعی خطرناك از مراجعه به‌آراء ملت بود. برای هرحکومتی این‌گونه روبه‌رو قرار دادن دوقوه، آن هم به‌صورت اصل اساسی درطرز حکومت، خارج از تدبیر سیاسی شمرده شده بوده است؛ زیرا در مواقع انقلاب وجنگ ممکن است‌بدفرجام باشد، چنانکه همین امر بودکه در ۱۷۹۲ اسباب خرابی‌کار قانون اساسی وخود پادشاه‌یا، به‌قول مردم، «آقای‌وتو» گردید.

روشن است‌که در فرانسه برای تدوین قانون اساسی به‌سبك امریکا وبااصل«موازنهٔ قوای مملکتی»، به‌طریقی‌که جان ادمز معتقد بود، مواد و مصالح لازم وجود نداشت. چنین پیداست‌که، اگرجان ادمز هم‌خود جزء نمایندگان مجلس ملی بود، برضد طرح‌مونیه

در ۱۷۸۹ رأی می‌داد. ادمز، بااین‌که از اصول عقاید خود سخت مدافعه می‌کرد،معذلك می‌اندیشیدکه موقتاً هم شده مجلس واحد برای فرانسه بهتر ومناسبتر می‌باشد. زیرامجلس سنا در فرانسه «به‌احتمال بسیار از شاهزادگان اصیل و کاردینالها و روحانیون عالیرتبه و دوکها و مارکیها ترکیب می‌یافت؛ وکلیهٔ این عناصر بالاتفاق‌جلوپیشرفت اصلاحات‌را،چه در قلمرو مذهبی و چه در امور حکومتی، می‌گرفتند وتجدید حیات فرانسه را درنطفه‌خفه می‌کردند.» این نظریه مسلماً از طرف‌گروه چپ مجلس،که در مجلس ملی فرانسه درهمان موقع هم به‌همین نام خوانده می‌شدند، ابراز شده است. اما میهنپرستان ازاین می‌ترسیدند که در مجلس عالی، برفرض هم انتخابی باشد، طبقهٔ نجبا تسلط خواهند یافت و چیزی نخواهدگذشت‌که به‌صورت«هیئت» اختصاصی یا«طبقهٔ» شبیه به‌پارلمانها وانجمنهای‌ولایتی سابق درمی‌آید. به‌این دلیل‌حتی فرانسویان دست‌راستی هم در ۱۷۸۹ به‌تشکیل مجلس عالی رأی ندادند. آنچه اشراف محافظه‌کار واقعی در این مقام طالب بودند این بودکه نجبای‌کوچك بخشها باخصوصیات خانوادگی وطبقاتی خودبه‌عضویت‌مجلس‌عمومی‌طبقاتی درآیند و برخلاف میل خودشان هم شده درآن مجلس مستهلك‌گردند. محافظه‌کاران‌فرانسه مجلس نجبایی شبیه به‌مجلس اعیان انگلیس یا مجلس سنای انتخابی شبیه به‌مجلس سنای امریکا نمی‌خواستند،زیرامی‌دانستندچنین مجلسی را نجبا یا اوساط‌الناس ثروتمندوعالیمقام پرخواهندکرد، و حال آنکه نجبای عادی و متشخصین ولایات، اگر می‌خواستند پای به عرصهٔ سیاست نهند، مایل بودند با درخواست رأی از افراد مردم عادی وارد مجلس ملی بشوند.

دلایل مونیه و میرابو دربارهٔ لزوم قوهٔ مجریهٔ نیرومندی‌که مستقل از مجلس باشد خردمندانه بود. ولی فرماندار مستقلی راکه در ۱۷۸۰ قانون اساسی ماساچوست‌به‌وجود آورد، مانند رئیس جمهور با اختیاراتی‌که مجلس مؤسسان فیلادلفیا برای ایالات متحدهٔ امریکا پیش‌بینی نمود، عبارت بود از یك مأمور انتخابی،آن هم برای مدت محدودومعین که بایك مراجعه به‌آراء مردم ممکن بود ازآن مقام‌کنار برود. حال آنکه پادشاه فرانسه، چنانکه سیس خاطر نشان ساخت، مقامی بود موروثی وغیر قابل عزل. به‌علاوه این‌رئیس قوهٔ مجریه دارای سابقهٔ فرمانروایی‌از ازمنهٔ‌پیش بود، نه‌آنکه واقعاً از روی حسن عقیدت مردم به‌تازگی به‌این مقام رسیده باشد. پادشاه در حال و موقعیتی بودکه حتی هواخواهان میانه‌رو نظام نوین هم نمی‌توانستند اطمینان تام و تمام به‌وی داشته باشند. بلی همین وجود وی بود که نمی‌گذاشت فرانسویان رئیس تازه‌ای برای قوهٔ مجریه، به‌صورتی‌که امریکاییان عمل‌کرده بودند، روی‌کار بیاورند. به‌این جهات فرانسویان در دورهٔ انقلاب و حتی‌درواقع بعدازآن‌هم نتوانستندقضیهٔ بغرنج رابطهٔ قوهٔ مجریهٔ‌کشور خودرا بانمایندگان

ملت، چنانکه باید و شاید، حل کنند.

مونیه وپیروانش پس از آرایی که درمجلس ملی داده شد، بیدرنگ از عضویت‌هیئت تهیهٔ قانون اساسی استعفاکردند. پس ازآن اغتشاشات ماه اکتبررخ داد، که درآن‌شورشیان به‌قصر ورسای حمله بردند و پادشاه و مجلس ملی را مجبور ساختند به‌پاریس نقل مکان نمایند. مونیه‌که از چنین فشاری نفرتزده شده بود، عقیده یافت‌که در این اوضاع مجلس ملی اسباب دست ازدحام عام است، و چون برای خود هم خطرجانی حس می‌کرد، به ولایت دوفینه بازگشت. دراینجا عقاید مردم‌را نسبت به‌مجلس ملی دوگونه یافت: گروهی از مجلس ملی و قوانین و احکام ماه اوت واعلامیهٔ حقوق و اقداماتی‌که برای‌تدوین‌قانون اساسی جدید صورت بسته‌بود، هواخواهی‌می‌کردند؛ وگروهی عقاید مخالف داشتند. گروه اولی باشگاهی عمومی تشکیل دادند تا از مجلس ملی پشتیبانی نمایند، همین باشگاه بود که بعدها تبدیل به‌باشگاههای ژاکوبنها در ولایات‌گردید. مونیه سعی‌کرد تاگروه دوم را در انجمنهای ولایتی، که یك‌سال پیش شخصاً به‌تشکیل‌آنهاکمك‌کرده بود، گردآورد. به‌این ترتیب انجمنهای ولایتی مراکز متشکلی برای مخالفت با مجلس ملی و حتی تهدیدکردن حکومت پاریس به‌جنگ داخلی شدند. ازاین‌رومجلس ملی‌تشکیل جلسات‌انجمنهای ولایتی وکلیهٔ «مجالس طبقاتی» را در سرتاسرفرانسه ممنوع‌کرد. درنتیجه خط فاصل دیگری میان انقلاب و ضد انقلاب رسم گردید و گام جدیدی برای تمرکز حاکمیت مجلس درپاریس برداشته شد.

مونیه براثر این اوضاع به خارجه رفت. دو سال بعد، ازتبعیدگاهش، درکتابی که ذیل عنوان چرا فرانسویان درراه «آزاد شدن» خود شکست خوردند، استقرار «حکومت دموکراتیك» را درفرانسه امکاناپذیر دانست، واستبداد سلطنتی رایگانه راه فرونشاندن اغتشاشات فرانسه شمرد.

این مسئله به‌خصوص در نظر امریکاییان شاید حائز اهمیت باشدکه دریابند چگونه مونیه- یك بازرگانزاده، دشمن‌امتیازات نجبا، قهرمان جلسهٔ زمین‌بازی قصرورسای، شریك تنظیم اعلامیهٔ بزرگ‌حقوق، و انقلابی میانه‌روی سال ۱۷۸۹، که اندیشه‌هایش ازجهات بسیار بستگی به‌افکار امریکاییان داشت- هنوز سال ۱۷۸۹ تمام نشده به‌جبههٔ ضد انقلاب پیوست. به‌نظر من مونیه دچاراشتباه غم‌انگیزی شده است، ووضعی‌که به‌خودگرفت، قابل توجیه نمی‌باشد. وجود سلطنت و اشرافیت در فرانسه، به‌صورتی‌که در واقع امر داشتند، طرز حکومت پیشنهادی مونیه را، هم ناپذیرفتنی وهم غیر عملی می‌ساخت، به‌درجه‌ای‌که حتی پادشاه و نجبا هم طریقهٔ مونیه را نمی‌پسندیدند. اگر فرانسویان می‌خواستند اصول آزادی و مساوات راکه به‌شرح فصول سابق متفق علیه آزادیخواهان امریکا و دیگرنقاط

اروپا هم بود ـ یعنی همان اصولی‌که در اعلامیهٔ حقوق مذکور افتاده بـود ـ اجـراکنند، می‌بایستی‌این کار را ازطریق مرکزیت بخشیدن اقتدارات عمومی درمجلسی واحد،درحدود آنچه‌که سیس طرحریزی کرده بود، از پیش ببرند یعنی قدرتی را به‌وجود آورده باشندکه بتواند ترتیبات قدیم را براندازد وآنچه‌لازم‌باشد به‌وجود بیاورد، و این مجلس‌علی‌الاصول بتواند آن «قدرت عالیه و حاکمه و مطلق و نظارت ناپذیر» و هولناك را،کـه در ۱۷۷۶ دادگاه عمومی ماساچوست‌برای مردم‌قائل بود، تحت ادارهٔ خویش داشته باشد.فرانسویان لازم بود دراجرای اصول‌انقلابی‌خواسته‌های روستاییان وکارگران رانیزبه‌حساب‌بیاورند؛ زیرا انقلاب نمی‌توانست فقط به‌دست «اوساط‌الناس» تـوفیق قطعی حاصل‌کند. انقلاب، آن طورکه مونیه مایل بود، نمی‌توانست فقط انقلاب محترمین قوم باشد. زیـرا وکلای دادگستری و صاحبان‌کسب وکار وکارمندان‌کوچك دولت و نویسندگان و نوع خواهان نمی‌توانستند به‌نفسه و به‌تنهایی با منافع سلطنت و اشرافیت،که درآن هنگام همدست‌شده بودند، مبارزه‌کنند. البته انقلابی اعتدال آمیزسخت مقبول طباع می‌افتاد، ولی این راهی نبود که قـابل انتخاب باشد. انقلاب اعتدال آمیز در بلژیك و هلند و ژنـو و میلان و انگلستان و ایرلند و لهستان هم‌کاری از پیش نبرده بود.

پس از اکتبر سال ۱۷۸۹ که مجلس ملی به‌پاریس نقل مکان نمود، دوسال دیگر به کار مشغول ماند و در این مدت اصل انقلابی‌قدرت مؤسسان بودن ملت را درهمهٔ جهات به‌کار انداخت مگردر قسمت اصلی حکومت. فرانسهٔ قدیم،که براثر حوادث سالهای‌اخیر از هم متلاشی شده بود، به‌صورتی تازه بازبه‌هم پیوست. حاکمیت ملی و مساوات حقوقی و تعمیم آزادی مدنی برجسته‌ترین خطوط این طرح نوین بود. پادشاه مطلق‌العنان سابق تحت مقررات‌قانون اساسی‌به‌صورت یك مقام مملکتی درآمد. موضوع نجیب ونجیبزادگی و تمام عناوین مربوط به‌آن لغوگردید.کلیهٔ هیئتها و تشکیلات اساسی قدیمی‌که سابقاً یاد کردیم، یعنی سیزده پارلمان وانجمنهای‌گوناگون ولایتی ازمیان رفتند، ودیگر«تشکیلات» وگروههای متحدکه نمایندهٔ منافع خصوصی‌افرادآن‌بود نیز تماماً تحلیل‌رفتند.اتحادیه‌های بازرگانی و صنفی وکارمندی و جمعیتهای پیشه‌وران واتحادیه‌های کارگران مغایرباآزادی فردی و مساوات حقوقی به‌شمار رفتند. حق دستیابی به‌مشاغل خصوصی یا هرمقام دولتی به‌کلیهٔ افراد واجد شرایط داده شد. با این توضیح‌که شرایط لازم هرکار وشغل فقطمربوط به‌طبیعت‌کاری باشدکه باید انجام داد. در سازمـانهای مذهبی تجدید نظر شد، وکشیشان عالیرتبه،که جنبهٔ مدیریت امور روحانی را داشتند، انتخابی شدند یعنی مجامع مرکب از تمام‌کشیشهاآنان را برمی‌گزید.به‌یهودیان وپروتستانها همان‌حقوق کاتولیکها دادەشد؛یا،

ازآن‌بالاتر، نسبت به‌عقاید مذهبی‌افرادتأثیری درحقوق‌سیاسی‌آنان وعضویتشان درجامعه‌ای که ملت نامیده می‌شد قائل نشدند. مالکیت وحکومت ازقید نظریهٔ کهنهٔ وابستگی به‌اصول اربابی و خانخانی بیرون‌آمد؛ و این امر همان‌اساس معنای لغوی اصول‌خانخانی وارباب و رعیتی، یعنی فئودالیسم بود. تعریف جدید مالکیت دیگر شامل مالکیت مشاغل‌عمومی یا درآمدهای نظام روستای‌خاوندی نمی‌شد. این دونوع مالکیت درمقابل پرداخت‌غرامت الغاگردیدند. مجلس ملی قروض سابق سلطنتی را جزء تعهدات عمومی و ملی فرض‌کرد، و حکومتهای انقلابی فرانسه هیچ یك بالصراحه این معنی را منکر نشدند. برای‌پرداخت قروض مذکور املاك موقوفهٔ مذهبی ضبط گردید، بااین‌استدلال که‌این‌املاك برای هرگونه مصارف عمومی اختصاص داشته‌اند ودرمقابل دولت پرداخت مخارج مؤسسات مذهبی را به‌عنوان مخارج اجتماعی و فرهنگی به‌عهده‌گرفت. مالیاتها و دادگاهها و ارتش ومدارس و آموزشگاهها وآکادمیهای علمی و ادبی عموماً به‌صورتی نوین درآمدند، یعنی حالت انقلابی یافتند.

الغای آزادیهای اختصاصی بعضی ولایات و نواحی باعث آن شدکه تمام ولایات‌در سرتاسر مملکت از نظر حقوق وتکالیف دربرابر حکومت مرکزی یکنواخت بشوند.مأخذ تعیین نمایندگان و تعهدات مالیاتی ولایات هماهنگ‌گردید. ادارات متنوع‌محلی‌ومأمورین دولتی در هرمحل به‌صورت انتخابی از طرف اهل محل درآمدند. قانون اساسی به‌بیش از نصف جمعیت مردان بالغ حق رأی داد؛ و، چون سن رأی دادن ۲۵ سال بود، به‌حساب دیگر بیش از دوثلث مردان از ۲۵ سال به‌بالا حق رأی یافتند. انتخابات دودرجه‌ای شد یعنی رأیدهندگان یك عدهٔ برگزیننده را انتخاب می‌کردند، و این برگزیدگان نمایندگان مجلس و مأمورین جزء محلی را به‌رأی خود انتخاب می‌کردند. شرایطی‌که برای انتخاب برگزیننده مقررشدبسیارآسان بود،ودرنتیجه عدهٔ‌کسانی‌که ممکن بوددرعداد برگزینندگان درآیند، خیلی زیاد، و بیش از جماعتی بودکه می‌توانستند روزنامه بخوانند یا نامه‌ای بنویسند و شاید بیش از نصف مردانی می‌شدکه از۲۵سال به‌بالا داشتند. هنگامی‌که‌صحبت اصل «مساوات» در قرن هجدهم به‌میان آمد، موضوع رأی عمومی آخرین مرحله‌ای بود که اصل مساوات به‌دماغها خطور داد. اگر حکومت عامه را بامقیاس شمارهٔ‌کسانی‌که‌حق رأی دارند بخواهند مشخص سازند، حکومتی‌که به‌موجب قانون اساسی ۱۷۹۱ درفرانسه در نظرگرفته شد، از تمام حکومتهایی‌که در جهان مغرب در آن عصر وجود داشت، به استثنای بعضی ایالات امریکا، دموکراتیك‌تر بود. معذلك، نظر به‌محیط انقلابی فرانسه که در آن طبعاً مردم از هردسته وطبقه در جنبش سیاسی بودند،کنارگذاشتن بخشی عمده‌از جمعیت در امر انتخابات اغتشاشاتی به‌وجود می‌آورد، خاصه پس از آغاز جنگهای دورهٔ

انقلاب و تشکیل ارتش عمومی فرانسه در ۱۷۹۲. مجلس مؤسسان پس از آنکه در ۱۷۹۱ قانون اساسی را آماده ساخت، آن را، به‌صورتی‌که قانون اساسی ایالات متحدهٔ امریکا و قانون اساسی بعضی ایالات آن به‌آراء مردم گذاشته می‌شد، در معرض تصویب عمومی نگذاشت.

در این مورد هم بازمجلس ملی به‌حق از آن می‌ترسید که مجالس کوچکتر، که در سرتاسر مملکت وجود داشتند، ممکن است بسیاری از آنها با قانون اساسی جدید موافق نباشند، وحتی بعضی از آنهاکه نفوذ «اشرافیت» درآنها رخنه داشت، خود را بیش‌ازخود مجلس ملی نمایندهٔ مردم بدانند. همان طورکه سیس می‌گفت، قدرت مجلس ملی باید از هرجهت پشتیبانی شود، وهیچ امری به‌عنوان خواستهٔ‌اصیل ملت نباید تلقی شودمگراینکه بالصراحه آن را اعلام‌کرده باشد.

کامی دمولن، پس از سقوط باستیل، به‌انتشار روزنامه‌ای سیاسی پرداخت‌که درآن می‌خواست انقلاب فرانسه را دارای روح و خصلت بین‌المللی معرفی نماید. نام این روزنامه انقلاب فرانسه و برابان بود، و در دسامبر ۱۷۸۹ یك کلمهٔ وغیره به«برابان» افزود. و در جزء مطالب خبری روزنامه هرنوع خبر انقلابی مربوط به‌هرجا بود درج می‌کرد. مثلاً، می‌نوشت در رم «جوش و خروشی» و در مجارستان «زمزمه‌هایی» و در دانمارك و اسپانیا و لهستان و شهر ژنو ولیژولندن «هیجانهایی» وجود دارد. در مارس ۱۷۹۰ کامی دمولن بحث دربارهٔ‌مهاجرین‌راکه میان آنان شخصیتهای سرسختی مانندمونته وکنت‌دارتوا وجود داشت و همچنین تحریکات مهاجرین را برای مداخلهٔ دولتهای خارجی در فرانسه به‌میان‌کشید و در برابر مداخلات دولتهای خارجی دست به‌تهدید متقابل زدو صحبت انقلابات بین‌المللی را به‌میان آورد و نوشت «من نمی‌خواهم به‌پادشاهان ساردنی و بوهم و اسپانیا وناپل و پروس اندرز بدهم‌که دامن از دخالت درکارهای مافراچینند. چهارتا پنج میلیون مردان مسلح برای حفظ‌آزادی و مقدسات وکانون ملی خودباافواجی که روزی چهار شاهی مزد می‌گیرند، بسختی‌خواهند جنگید.» واضافه‌کردکه‌انقلاب‌امریکا ثابت‌کردکه سربازان‌ملی دربرابر ارتشهای منظم قدرت ایستادگی دارند وسربازان‌خارجی تحت تأثیر «علائم واحکام» انقلابی منقلب می‌شوند.

قانون اساسی جدید فرانسه از سپتامبر ۱۷۹۱ به مرحلهٔ اجرا در آمد. روبسپیر، در جمله‌ای‌که غالباً از او نقل می‌شود، به‌این مناسبت‌گفت «انقلاب پیروز است.» آنچه روبسپیر دربارهٔ پیروزی انقلاب‌گفت در صورتی محقق به شمار می‌رفت‌که قانون اساسی به وضعی ثابت ومحکم مستقر شده باشد وکلیهٔ فرانسویان در زیر لوای‌آن باصلح وصفا به‌سربرند، و دشمنان خطرناکی در داخل فرانسه یاکنار مرزهای‌آن نداشته باشند.

اما این شرایط حاصل نبود. از این‌رو انقلاب مطلقاً پیروز نشد، بلکه آنچه تا به‌حال صورت‌گرفته بود مبارزه‌ای بود با نظام‌کهن و کشاکش، و مناقشهٔ واقعی را هنوز به‌دنبال داشت.

ضمایم

ضمیمهٔ اول

مطالبی‌که در ذیل آورده می‌شود منتخباتی است از اصول قانونی یا اسناد مربوط به تشکیلات اساسی ده‌کشور میان سالهای ۱۷۸۲ و ۱۷۹۱،که برای نشان دادن مقررات راجع به‌نجبا وسلسله مراتب طبقات اجتماعی و جامعهٔ طبقاتی وموروثی بودن مقامات ومساوات‌حقوقی یا عدم مساوات حقوقی ویکنواخت بودن عضویت جامعه از اسناد مزبور استخراج شده است.

۱

روسیه: فرمان‌کاترین دوم در ۱۷۸۵ راجع به‌تشکیل‌طبقهٔ نجبا

۱. نجابت درجه‌ای‌است‌که ازصفات و فضائل رجالی‌که درگذشته‌حائزمقامی عالی‌بوده‌اند و خود را به‌علت لیاقتشان متمایز از دیگران ساخته‌اند ناشی می‌شود، و این لیاقت مقام خدمتی آنان را هم تبدیل به‌مرتبه‌ای ساخته وموجب شده است‌که عنوان نجابت به‌اعقاب‌آنان هم برسد.

۲. ایجاد و حفظ طبقهٔ محترم اصیلزاده و استحکام بخشیدن آن، گذشته از اینکه برای امپراتوری وتاج وتخت سلطنت سودمندمی‌باشد، کاری‌است به‌نفسه صحیح، وبنابراین مرتبهٔ نجابت بایستی از قدیمترین ایام تا عصر حاضر به‌صورتی که قابل انتقال به‌افراد دیگر نباشد، باقی بماند؛ و انتقال آن فقط از طریق ارث به‌افراد خانواده‌هایی که از این عنوان بهره‌مند هستند، مطابق مواد ذیل صورت بندد.

۳. مردی‌که مرتبهٔ نجابت دارد، زنش هم دارای این مرتبه خواهد بود.

۴. مرد صاحب مرتبهٔ نجابت میراث نجابی خود را از طریق ارث به‌فرزندانش منتقل می‌کند.

۸. بدون رسیدگی مخصوص‌قضایی وحکم دادگاه، هیچ نجیبزاده‌ای مقام نجابت خود را از دست نمی‌دهد.
۹. سلب شرافت‌ازهر نجیبزاده‌ای، بدون رسیدگی مخصوص‌قضایی وحکم‌دادگاه، به‌عمل نخواهد آمد.
۱۰. بدون رسیدگی مخصوص قضایی و حکم دادگاه هیچ نجیبزاده‌ای اعدام نمی‌شود.
۱۱. بدون رسیدگی مخصوص قضایی وحکم دادگاه، املاك واموال هیچ نجیبزاده‌ای‌ضبط نخواهد شد.
۱۲. اعضای دادگاه رسیدگی به‌کار نجبا باید از بزرگان خود این طبقه باشند.
۱۵. مجازات بدنی در مورد نجیبزادگان قابل اجرا نیست.
۱۶. نجیبزادگانی‌که در درجات پایین ارتش ما خدمت می‌کنند، فقط در صورتی مجازات بدنی خواهندديدكه مقررات‌نظامی‌این‌مجازاتها رابرای افسران صاحب درجات عالیه پیش‌بینی‌کرده باشد.
۱۷. ما استقلال و آزادی نجبای روسیه را برای همیشه در حال حاضر و به‌عنوان میراث سلطنتی برای نسلهای آینده هم ضمانت می‌کنیم.
۱۸. برای نجبایی‌که اکنون در خدمت خود داریم، این حق را قائل می‌شویم‌که یا به خدمات‌خود ادامه دهند ویا،برطبق مقررات جاری، تقاضای معافیت‌از این خدمات بکنند.
۱۹. مااین اجازه رابه‌نجبا تضمین می‌کنیم‌که به‌خدمت دولتهای دیگر اروپایی‌که‌بامامتحد هستند درآیند وبه‌سرزمینهای خارج روسیه مسافرت بکنند.
۲۰. [وظیفهٔ نجبا برای دفاع از کشور.]
۲۱. هرفرد نجیبزاده حق دارد، مانند مالکان، نامه‌ها و اسناد را به‌نام‌اول‌خود امضاکند.
۲۲. [درباب حق فروش و انتقال ووصیت است.]
۲۳-۲۵. [درباب مسائل مختلفه است.]
۲۶. حق خرید ده وقریه برای نجیبزادگان تأیید می‌شود.
۲۷. نجیبزادگان حق عمده فروشی محصولات ملك خود یا مصنوعات دستی را دارند.
۲۸. نجیبزادگان اجازه دارند در املاك خودکارخانه و مراکز صنعتی دایرکنند.
۲۹. نجیبزادگان مجازهستند در املاك خود مغازه دایرنمایند وبازارهای سالیانه یاهفتگی و امثال‌آن، به‌طوری‌که قانون پیش‌بینی‌کرده‌است، با اطلاع فرماندار و ادارات دایر نمایند.
۳۰. حق تملك و ساختن یا فروش خانه‌های شهری و دایرکردن مؤسسات صنعتی درآنها

برای نجیبزادگان تأیید می‌شود.

۳۱. [نجبا می‌توانند حقوق شهری بدست بیاورند.]

۳۲. نجیبزادگان اجازه دارند محصولات املاك خود را به‌طور عمده فروشی به‌کشورهای دور دست بفروشند و از بنادری‌که معین شده است صادر نمایند.

۳۳. نجیبزادگان، برطبق فرمان ۲۸ژوئن ۱۷۸۲، حق دارند علاوه برسطح اراضی‌متعلق به‌خود مواد معدنی یا نباتی زیر زمین وآبها و فلزاتی راکه‌ازآن استخراج می‌شود، در حدود فرمان مذکور تملك نمایند.

۳۴. حقوق نجیبزادگان درتملك جنگلهای واقع دراملاك واراضی خود وحق استفادهٔآزاد از این جنگلها تثبیت می‌شود.

۳۵. خانهٔ اربابی دهکده‌ها وقریه‌ها از منزل دادن به‌سربازان معاف هستند.

۳۶. نجیبزادگان شخصاً از پرداخت مالیات سرانه بخشوده می‌باشند.

ترجمه از متن آلمانی‌کتاب دوجلدی ژیترمان[1] (چاپ زوریخ ۱۹۴۵). از پروفسور جروم بلوم همکار خود،که این ترجمه را با اصل روسی آن ازنظر صحت معانی الفاظ‌تطبیق‌کرد، نهایت امتنان را دارم. سایر مواد فرمان‌کاترین دوم مربوط است به‌حقوق نجبا در مجالس ولایتی.

۲

مجموعهٔ قوانین پروس، ۱۷۹۱
مقدمه : درباب قوانین به‌طور کلی

۱. این مجموعهٔ عمومی شامل مقرراتی است‌که، به موجب آنها، حقوق و تکالیف ساکنان‌کشورکه در قوانین مخصوص تکلیف خاصی برای آنها معین نشده است روشن می‌شود.

۶. فرمانها یا احکام دیگر مقامات عالیه،که در مواردمعارض این مجموعه، بدون اینکه جنبهٔ عمومی قضایی به‌آنها داده شود، صادر شود، حقوق و تکالیف عمومی ایجاد نمی‌کنند.

۹. مزایای اختصاصی و امتیازات و مستثنیات از مقررات این قانون،که از جانب پادشاه

1. Gitermann

اعطا شده باشد، تا حدودی‌که منافی حقوق اشخاص ثالث نباشد، معتبرند.

۲۶. قوانین مملکتی شامل‌کلیهٔ افراد مملکت بدون تفاوت طبقه و صنف یا خانواده می‌باشند.

۵۸. امتیازات و آزادیهای اعطایی در مواردی‌که ابهامی به‌وجود بیاورد، باید به‌نحوی تعبیرشوندکه‌کمترین زیان را به‌اشخاص ثالث وارد سازند.

۷۷. آسایش مملکت به‌طورعموم ومخصوصاً آسایش اهالی آن مقصود اصلی جامعه‌وهدف کلی این مجموعهٔ قوانین می‌باشد.

۷۹. قوانین واحکام مملکتی می‌تواند آزادی طبیعی و حقوق افراد را، تا آنجاکه لازمهٔ تأمین آسایش عمومی است، محدود بسازد.

۸۳. هریك از ساکنان‌کشور حق دارد حمایت‌کشور را نسبت به‌جان ومال خود بخواهد.

۸٤. از این‌رو احدی مجاز نیست حقوق‌خویش را با قدرتهای شخصی خود تحصیل‌نماید.

۸۹. حقوق هرکس از تولدش و طبقه‌اش و از اعمال وترتیباتی‌که قوانین براو مترتب می‌سازد، ناشی می‌گردد.

۹۰. حقوق عمومی انسان برپایهٔ آزادی طبیعی هرکس در تأمین و پیشرفت آسایش‌خویش استوار می‌باشد، بدون اینکه مزاحم همین حقوق متعلق به‌دیگران باشد.

۹۱. حقوق و تکالیف مخصوص افراد مملکت برپایهٔ روابط شخصی،که هرفرد با دیگری یا با خود مملکت دارد، استوار می‌باشد.

۹۳. حقوقی راکه قوانین از آن حمایت نکرده باشند، ناقص تلقی می‌شود و نمی‌تواندپایهٔ شکایات یا طرح در محاکم قرار بگیرد.

۹٤. اعمالی راکه طبیعت یا قوانین صریحاً منع نکرده باشند، مجاز تلقی می‌شوند.

قسمت اول : مبحث یکم
در اشخاص و حقوق آنان به‌طورکلی

۱. مقصود از شخص‌کسی است‌که در جامعهٔ مدنی برخوردار از پاره‌ای حقوق می‌باشد.

۲. جامعهٔ مدنی عبارت است از عده‌ای جامعه‌های کوچکتر و طبقات، که طبیعت یا قانون یا هردوآنان را به‌یکدیگر پیوسته باشد.

۶. اشخاصی که بنابر تولد و هدف یا شغل عمدهٔ خود در جامعهٔ مدنی از یك نوع حقوق بهره‌مند می‌شوند، جمعاً درکشور طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند.

۷. افراد هرطبقه به‌عنوان عضوطبقهٔ خود و به‌عنوان فرد دارای پاره‌ای حقوق وتکالیف می‌باشند.

۹. حقوق و تکالیف جامعه‌های گوناگون درکشور بنابر رابطه‌ای که با یکدیگر دارند و رابطهٔ آنها با رئیس عالی کشور در مواد آینده معلوم شده است.

قسمت دوم : مبحث نهم
در تکالیف و حقوق طبقهٔ نجبا

۱. طبقهٔ نجبا از آنجاکه نخستین طبقهٔ کشور است، و به‌علت هدف شخصی که دارد، بیش از سایر طبقات تعهد دفاع کشور را برگردن دارد. این دفاع هم شامل دفاع از شرف کشور در خارجه وهم شامل دفاع از تشکیلات اساسی آن در داخله می‌باشد.

۲۱. درمورد حقوق اساسی وتکالیف طبقهٔ‌نجبا میان نجبای قدیم و کسانی که جدیداً به‌سلك نجبا در آمده‌اند، فرقی نیست.

امتیازات طبقهٔ نجبا

۳۴. محاکمهٔ اشخاصی که از طبقهٔ نجبا باشند، معمولاً به‌عهدهٔ عالیترین دادگاه ولایت می‌باشد.

۳۵. هرنجیبمردی نسبت به‌آن مقامات افتخاری کشور، که خود را شایستهٔ احرازآن‌ساخته باشد، دارای حق مخصوص می‌باشد.

۳۶. ولی در اختیار پادشاه است که این شایستگی را تشخیص بدهد و از میان نامزدهای هرمقام انتخاب خود را بکند.

۳۷. فقط افراد طبقهٔ نجبا می‌توانند املاك نجبا را مالك شوند.

۳۸. تعیین اینکه کدام ملك، املاك نجبا محسوب می‌شود به‌عهدهٔ مقررات‌اساسی‌مخصوص ولایاتی می‌باشدکه دارای این‌گونه املاك می‌باشد.

۳۹. فقط یك نفر نجیبزاده می‌تواند در مورد املاك نجبا اقدام به‌حبس و وصیت و امثال آن بکند.

٤١. مالکان‌املاك نجبا حق دارند، به‌نام خود،حقوق شکار مربوط به‌ملك خود رااعمال بکنند.

٤٢. این‌گونه مالکان ممکن است در املاك خود دارای اختیارات قضایی باشندکه‌به‌نام آنان اعمال بشود.

٤٣. مالکان املاك نجبا دارای حقوق افتخاری هستند که در ادارهٔ امورکلیساها شرکت کنند.

٤٥. مالکان مزبور می‌توانند نام املاك خود را به‌عنوان نام شخصی خود به‌کار ببرندو در اسناد رسمی یا درمراسم‌عمومی مالکیت‌این املاك را عنوان مخصوصی برای‌خود قرار بدهند.

٤٦. فقط نجبای مقیم هرولایت حق دارند در مجلس نجبای حوزه‌های آن ولایت شرکت کنند ودربارهٔ موضوعاتی‌که درآن مجالس مطرح می‌شود، رأی بدهند.

۵۱. افراد طبقهٔ شهری نمی‌توانند مالك املاك نجبا شوند، مگر به‌اجازهٔ پادشاه.

۶۰. مالکان شهری‌که مالك املاك نجبا بشوند، نمی‌توانند این مالکیت را، جز بااجازه و تشریفات مخصوصی، به‌اشخاص دیگر از طبقهٔ شهریها منتقل سازند.

۷۶. نجبا معمولاً نمی‌توانند وارد طریقهٔ زندگانی یا اشتغالات شهریهابشوند.

۷۷. در مواردی که تجارت عمده‌فروشی کالایی به‌صنفی واگذار شده باشد، افراد نجبا می‌توانند وارد آن تجارت بشوند.

۷۹. هیچ یك از افراد نجبا به‌طور عادی نمی‌تواند عضویك صنف محدود تجارتی بشود، مگربا اجازهٔ مخصوص پادشاه.

۸۰. حقوق وتکالیف مخصوصهٔ نجبا، خواه متعلق به‌طبقهٔ نجباباشد خواه مربوطبه‌شخص یا ملك افراد و اعضای‌آن طبقه، به‌موجب‌قوانین مخصوص ومقررات‌اساسی ولایات مختلف معلوم ومشخص شده‌اند.

۸۱. هرکس منکر طبقهٔ نجیبزادگی خود شد یا آن را پنهان‌کرد وجزء صنف یا اتحادیه‌ای شد و وارد تجارت شهری گردید، حقوق نجیبزادگی خود را از دست خواهد داد.

۸۲. همین حکم شدیدتر دربارهٔ هرنجیبزاده‌ای‌که راه‌زندگانی بیشرفانه پیش‌گیرد ویاروشی در زندگانی اختیارکندکه وی را درشمار افراد عادی در بیاورد، اجرا خواهد شد.

ترجمه از مجموعهٔ چهار جلدی قوانین پروس (۱۷۹۱ دربرلن). اکثر موادی‌که‌در فوق چاپ شده است، به‌همان شکل اصلی خود در مجموعهٔ قوانین پروس ۱۷۹٤ دیده می‌شود.

۳
سوئد : فرمان اتحاد و تأمین ۱۷۸۹

۱. مقام سلطنت موروثی است؛ پادشاه در حکومت به‌کشور و دفاع ازآن اختیارتام دارد. اعلان جنگ و بستن عهدنامه‌های صلح و اتحاد با دولتهای خارجی و عفو مجرمین و بخشیدن محکومین به‌اعدام واعادهٔ‌حیثیت واملاك ازاختیارات‌پادشاه‌است؛ کلیهٔ‌متصدیان مقامات درباری و سلطنتی‌که باید سوئدی باشند تابع ارادهٔ ملوکانه می‌باشند. اجرای عدالت و تهیهٔ وسایل اجرای قوانین نیز ازحقوق پادشاه است. سایر امور مملکتی‌باید به‌ترتیبی اداره شودکه پادشاه مفید ومناسبتر بداند.

۲. کلیهٔ اتباع پادشاه در زیر حمایت قوانین از یك نوع حقوق برخوردار می‌شوند؛ از این‌رو دادگاه عالی پادشاهی‌که درمواردی به‌پژوهش و فرجام می‌پردازد، باید اعضای آن هم‌ازنجبا وهم‌ازغیر نجبا باشند. به‌اتهام‌افراد،ازهردرجه ومقام، باید محاکم‌قانونی رسیدگی نمایند.

۳. کلیهٔ طبقات مملکت درتملك وتحصیل املاك و اراضی‌دارای یك‌نوع حقوق می‌باشند، ولی امتیازات قدیمی و مطلق تملکات طبقهٔ اسواران و نجبا تثبیت می‌شود.

٤. مقامات عالی‌ومشاغل ،همهٔ مملکتی وخدمت دردربار منحصراً به‌طبقهٔ اسواران ونجبا سپرده می‌شود. تصدی دیگر مقامات باید برای تمامی افراد، بدون توجه به‌خانواده و وضع اجتماعی آنان، ممکن باشد.

۵. مردم سوئد دارای این حق مسلم می‌باشندکه درباب‌کلیهٔ مسائلی‌که به‌پرداخت‌مخارج مملکت ازطرف‌آنان مربوط می‌شود، با پادشاه به‌مشاوره وبحث بپردازندتا دراین باب توافقی میان آنان حاصل بشود.

٦. در جلسات مجلس سوئد فقط موضوعاتی را که پادشاه پیشنهاد می‌کند، می‌تواند مطرح

مذاکره و شور قرار بگیرد.

۷. امتیازات هرطبقه درکلیهٔ مسائل، که مخالف با این فرمان اتحاد و تأمین نباشد، تأیید می‌گردد.

۸. این فرمان اتحاد و تأمین را بایدکلیهٔ پادشاهان سوئد شخصاً امضا نمایند، ودرصورتی که خاندان سلطنتی منقرض شود، این فرمان، پادشاهی راکه باید انتخاب شود نیزمقید به‌خود می‌سازد.

ترجمه از متن فرانسوی تاریخ گوستاو سوم (چاپ پاریس ۱۸۶۱).

۴
لهستان : قانون اساسی سوم مهٔ ۱۷۹۱

به‌نام خداوند متعال ما ستلانیسلاس آوگوستوس، پادشاه لهستان، به‌موهبت‌الاهی وبنابر ارادهٔ ملت... این قانون اساسی را مقرر می‌داریم....

۱. مذهب حکومت. طریقهٔ کاتولیك و آپوستولیك و رومی مذهب عمومی است و باید تا ابد برقرار باشد....با وجوداین... ماا‌جرای‌آزادانهٔ مراسم‌کلیهٔ مذاهب را درسرتاسر لهستان تأمین می‌کنیم.

۲. نجبای ملاّك....کلیهٔ آزادیها ومصونیتها و حق تقدم وهمچنین مزیت مربوط به‌هیئت نجبا را، خواه در زندگانی شخصی‌آنان و خواه درحیات اجتماعیشان، مخصوصاًحقوق ومزایایی را که‌کازیمیر کبیر[1] ولوئی پادشاه مجارستان ولادیسلاس جاژلون[2] وپادشاهان دیگر به‌این طبقه اعطاکرده‌اند، تضمین می‌کنیم.... ما مکانت طبقهٔ نجبا را درلهستان برابر مرتبت‌نجبای کلیهٔ‌کشورهای دیگر اعلام می‌کنیم، وکاملترین مساوات را درمیان تمامی‌اعضای‌این طبقه، نه‌فقط دربارهٔ حق دستیابی به‌کلیهٔ مقامات جمهوری و اشتغال آنان در کلیهٔ مقامات محترم وپردرآمد، بلکه در برخورداری‌ازکلیهٔ آزادیها به‌صورت یکسان ومزایایی که‌به‌طبقهٔ‌اسواران راجع می‌شود، برقرار می‌سازیم. این‌ارادهٔ ماست‌که مقدم برهرچیزآزادی فردی وامنیت ومالکیت املاك و اموال شخصی.... باید همواره برای هریك از افراد مملکت محترم شمرده شود.

۳. شهرها وشهریها. این‌خواستهٔ ماست قانونی را که مجلس حاضر ذیل عنوان «شهرهای سلطنتی ما در سراسر جمهوری آزاد اعلام می‌شود» تصویب کرده است، به‌قوت‌کامل

1. Casimir the Great 2. Ladislas Jagellon

خود باقی بماند... و این قانون مانند جزئی از قانون اساسی شمرده شود.

۴. رعایا و دیگر ساکنان نـواحی روستایـی ـ (در این قسمت اتخاذ روش انسانی‌تشویق شده و احترام به‌موافقتنامه‌های میان مالکان و رعایا تأکیدگردیده است.)

۵-۱۱. (مربوط به‌دستگاههای قانونگذاری وقضایی وتشکیلات‌نظامی مملکت می‌باشد).

از متن‌کامل فرانسه از مجلهٔ مونیتور[1] پاریس، شمارهٔ ۲۴ مهٔ ۱۷۹۱، ترجمه شده‌است.

۵
مجارستان : سوگند تاجگذاری ۱۷۹۰
به‌صورتی که در فرمان لئوپولد دوم و مجلس مجارستان مقرر شده است

مالئوپولد دوم، که به‌عنایت الاهی به‌امپراتوری رومیها، که همیشه بزرگ بوده‌اند، و آلمان و مجارستان و بوهم وکرواسی و اسلاوونی وغیره‌انتخاب شده‌ایم، پادشاه قدیس ـ مآب، مهین دوك اتریش، و غیره، به‌عنوان پادشاه مجارستان سابق‌الذکر و دیگر کشورها و نواحی‌که به‌آن منضم است، به‌خدای جاودانی و به‌مقدسترین مـادران، یعنی حضرت مریم وکلیهٔ اولیاءاله سوگند یادمی‌کنیم که‌کلیساهای خداوند وکشیشان عالیجاه وبزرگان و اعیان و نجبا و شهرهای آزاد و تمامی ساکنان قلمرو سلطنت خویش را در مصونیتها و آزادیها و حقوق و قوانین و امتیازات ورسوم و آداب نیك و پسندیده، که داشته‌ودارند، حراست‌کنیم و نسبت به‌تمامی طبقات و افراد به‌عدل و داد رفتار نماییم.

۶
بلژیك : اعلامیهٔ استقلال برابانت در ۱۷۸۹

سه‌طبقه مردم، که مظهر مردم امیرنشین بـرابانت هستند و در ۲۶ و ۲۷ دسامبر و همچنین در ۲۹ و ۳۰ دسامبر ۱۷۸۹ فرمانهای لازم دربارهٔ آنان صادر شده است، مشمول مواد ذیل می‌باشند:

۱. حاکمیت امیرنشین‌که اخیراً امیرسابق اعمال می‌کرد ازاین پس به‌وسیلهٔ طبقات‌سه‌گانهٔ برابانت اعمال خواهد شد.

۲. به‌غیر از حکم فوق مقررات اساسی این ولایت از جهات دیگر تغییر نمی‌یابد.

1. *Moniteur*

۳. شورای برابانت، خصوصاً کلیهٔ مزایا و حقوق و تقدم خویش را حفظ خواهدکرد....

بالنتیجه در ۳۱ دسامبر ۱۷۸۹ در تالار بزرگ شهرداری بروکسل، که به‌این مناسبت آراسته شده بود (یك صلیب و نسخه‌ای از کتاب انجیل در آن جای داشت)، نمایندگان سه‌طبقهٔ مذکور درفوق به‌این ترتیب گردآمدند:

ازطرف طبقهٔ اول عالیجناب کاردینال اسقف اعظم میلان، وعالیجناب اسقف آنتورپ وغیره.

از طرف طبقهٔ دوم شاهزاده گریمبرگ،[1] مارکی دو ومل[2]، و غیره.

از طرف طبقهٔ سوم ازکرسی نشین لوون[3] آقای هانری تیه‌لن[4] کفیل شهرداری...

از شهر بروکسل... از شهر آنتورپ....

آیین تشریفات با خواندن دعا آغاز گردید....

پس از آن نمایندگان سه‌طبقه سوگند یادکردند...که از حقوق و امتیازات وسوابق عادات و ترتیبات موجود و املاك و بخشودگیهای مؤسسات مذهبی... پشتیبانی نمایند. و همچنین نسبت به‌حفظ احترام و وفاداری به‌سه‌طبقهٔ مظهر مردم برابانت قسم خوردند... که از مقررات اساسی برابانت براساس کلیهٔ موارد ورود مسعود برابانت به‌اتحادیهٔ ولایات و تصمیمات فوق پشتیبانی بکنند.

۷
ژنو : فرمان سازش ۱۷۸۲

قسمت اول. در تشکیلات مختلفی که در جمهوری وجود دارند وحاکمیت آن.

۱. تشکیلاتی که حکومت شهر ژنو را ترکیب می‌کنند، عبارتنداز: چهارنفر رؤسای امور شهر، شورای کوچك یا شورای بیست وپنج نفری، شورای شصت نفری و شورای دویست نفری یا شورای بزرگ، و شورای عمومی؛ هریك از اینها حقوق واختیارات مخصوص خود را محفوظ می‌دارند، به‌نحوی که هیچ یك از دستگاههای مذکوردرفوق به‌حقوق و اختیارات دستگاه دیگر تجاوز نتواندکرد.

۲. رؤسای امور شهر فقط از میان اعضای شورای بیست وپنج نفری ممکن است برگزیده شوند؛ واعضای شورای بیست و پنج نفری تنها ازمیان اعضای شورای دویست نفری قابل انتخاب می‌باشند؛ و اعضای شورای شصت نفری نیزفقط از میان اعضای شورای

1. Grimbergue 2. Wemmel 3. Louvain 4. Tielens

دویست نفری ممکن است انتخاب شوند؛ واعضای شورای دویست نفری ازمیان شارمندان و شهریها و فقط شارمندان وشهریهایی که بیست وپنج سال تمام داشته باشند، انتخاب می‌شوند. رؤسای امور شهر و اعضای شورای کوچك وشورای بزرگ حق شرکت در شورای عمومی را دارند.

۳. هیچ یك از دستگاههای حکومتی مذکور درفوق دارای حاکمیت جمهوری نیست وفقط شورای عمومی را بایست شورای حاکمه خواند.

ترجمه از فرمان سازش مورخهٔ ۱۷۸۲ که، به‌دستور دولت سویس، در ژنوچاپ شده است.

۸
بریتانیای کبیر: قانون تشکیلات حکومتی کانادا، ۱۷۹۱

... از آنجاکه نیت اعلیحضرت پادشاه تعلق گرفته است، از طرف آن اعلیحضرت و بنابر پیشنهاد و رضایت رؤسای عالیمرتبهٔ روحانی واعیان مملکت و اعضای مجلس عوام، که در این مجلس گردآمده‌اند، واختیارات همین مجلس مواد ذیل مقرر می‌شود:

۵. هریك از اعضای هریك از شوراهای قانونگذاری مذکور (درکانادای علیا وکانادای سفلا) کرسی خود را به‌صورت مادام‌العمری خواهد داشت.

۶. هرموقع اعلیحضرت... مناسب تشخیص بفرمایند بامهررسمی هریك از ولایات هرگونه عنوان موروثی از نشان ودرجه ومرتبهٔ آن ولایت را به‌شخصی مرحمت فرمایند، آن شخص حقوق موروثی نسبت به‌عضویت شورای قانونگذاری آن ولایت را خواهد داشت... بنابراین، هرکس که چنین حقوقی به‌این ترتیب به‌وی اعطا می‌شود و یا این حقوق به‌صورت میراث به‌اومی‌رسد حق دارد از فرماندارتقاضاکند... که اورابه‌شرکت در شورای قانونگذاری آن ولایت دعوت بکند.

۹
ایالات متحدهٔ امریکا

(۱) قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحدهٔ امریکا

اصل یکم‌ازبخش‌نهم. ایالات متحدهٔ‌امریکا، هیچ گونه عنوان نجابت به‌احدی‌نخواهد

داد، وهرکس‌که ازطرف ایالات متحدهٔ امریکا دارای شغل موظف است یا مأموریتی‌ازطرف آنها دارد، بدون‌اجازهٔ‌کنگره نمی‌تواندهیچ‌گونه هدیه و مواجب وشغل یاعنوان‌ازهرنوع وقبیل واز هیچ پادشاه یا شاهزاده یا دولت خارجی قبول‌کند.

اصل چهارم از بخش دوم. اتباع وافراد هرایالتی باید بتوانند مزایا و مصونیتهای فردی چند ایالت را داشته باشند.... هرکس‌که در ایالتی برطبق قوانین آن ایالت متعهد خدمت وکاری شده است، نمی‌تواند به‌ایالت دیگری بگریزد،که در این صورت خدمت و کاری راکه داشته دیگر به‌او رجوع نمی‌شود وبه‌درخواست طرفی‌که این خدمت وکاربرای او انجام می‌شده، باید تسلیم مأمورین ایالت اولیه بشود.

(۲) قانون اساسی ۱۷۹۰ پنسیلوانیا

اصول ۱،۵-۶. انتخاب سناتورها به‌مدت چهار سال به‌عهدهٔ اهالی ایالت است... عدهٔ سناتورها بنابر عدهٔ افراد مالیاتبده در هرناحیه میان نواحی تقسیم می‌شود....

اصل نهم ـ ازآنجاکه اصول عمده واساسی آزادی وحکومت مستقل شناخته‌گردیده و به‌وجهی تغییر ناپذیر مستقرشده است، مواد ذیل را اعلام می‌داریم:

۱. تمامی افراد بنی‌آدم آزاد و برابر ومستقل آفریده شده‌اند.

۲۴. قوهٔ قانونگذاری نمی‌تواند هیچ‌گونه عنوان‌نجابت یا تمایزهای‌ارثی به‌احدی بدهد و یا مقامی را ایجاد نمایدکه لازم آید متصدی آن بیش از مدتی‌که نیکوروش است‌درآن مقام باقی بماند.

۱۰

فرانسه : قانون اساسی ۱۷۹۱

مقدمه

مجلس ملی‌که تصمیم دارد قانون اساسی فرانسه را برپایهٔ اصولی‌که قبلاً شناخته‌و اعلام داشته است استوار سازد، کلیهٔ ترتیبات وتشکیلاتی را که مضر به‌آزادی ومساوات حقوقی‌است، به‌صورتی قاطع منسوخ وملغا می‌سازد.

اصل نجابت و نجیبزادگی دیگر وجود ندارد، یعنی طبقهٔ عالیه و تمایز موروثی طبقات وشیوهٔ حکومت فئودال و دادگاههای موروثی وعناوین والقاب واسامی‌وامتیازاتی که از آنها ناشی می‌شد، و طبقهٔ اسواران و هیچ‌گونه اتحادیه و نشانهایی‌که مثبت نجابت

و نجیبزادگی باشد، و هیچ نوع تفوقی میان افراد جز متصدیان مشاغل عمومی، آن هم درمواقع انجام وظایفشان، دیگر وجود نخواهد داشت. مالکیت مشاغل وتوارث‌آن دیگر وجود ندارد.

هیچ‌گونه امتیاز یا استثنایی در اجرای قوانین برای هیچ فرانسوی وهیچ‌گروهی از ملت یا هیچ فردی باقی نیست.

اصناف و اتحادیه‌های پیشه‌وری و هنری وصنعتی دیگر وجود ندارد. قانون، دیگر نذور مذهبی یاهرگونه عهد و پیمان دیگری‌که مغایرباحقوق طبیعی یا قانون اساسی‌باشد، نمی‌شناسد.

قسمت اول : مقررات اساسی‌که قانون اساسی ضمانت می‌کند

قانون اساسی امور ذیل را به‌عنوان حقوق طبیعی ومدنی‌ضمانت می‌کند.

۱. کلیهٔ افراد مملکت، بدون تمایزی جز از جهت استعداد و خصائل، می‌توانند متصدی هرمقام و وارد هرخدمتی بشوند.

۲. کلیهٔ مالیاتها باید میان همهٔ افراد مملکت، به‌نسبت استطاعت پرداخت‌آنان، سهمبندی بشود.

۳. جرائم و مجازاتها، بدون فرق میان اشخاص، برای همه یکسان است.

به‌همین ترتیب قانون اساسی آزادی در تغییر مکان، آزادی نطق و بیان، آزادی مطبوعات، آزادی مذهب، آزادی اجتماع، آزادی عرض و شکایت، آزادی مالکیت‌وکمك به‌مستمندان و تهیهٔ کار برای بیکاران ورعایت تعطیلات میهنی را به‌عنوان حقوق طبیعی و مدنی تضمین نمود ومقرر داشت مجموعهٔ قوانین مدنی‌که شامل تمام قسمتها واهالی کشور باشد وضع بشود.

ضمیمهٔ دوم ـ مقایسهٔ دو اعلامیهٔ حقوق

برای نشان‌دادن شباهتهامیان‌قسمت عمدهٔ اعلامیهٔ حقوق ایالت ویرجینیا، که‌جورج میسن آنرا انشاکرد ومجلس ویرجینیا در۱۲ ژوئن ۱۷۷۶ پذیرفت، وقسمت عمدهٔ‌اعلامیهٔ حقوق بشر و افراد مملکت، کـه مجلس ملی فـرانسه در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ تصویب نمود، صورت مقایسه‌میان‌مطالب اساسی‌دواعلامیه راباتعیین موادآنها به‌ترتیب ذیل می‌آوریم:

ویرجینیا، ۱۷۷۶	فرانسه، ۱۷۸۹
۱. افراد بشر بـه‌حکم طبیعت مساوی و آزاد و مستقل می‌باشند، و هنگامی‌که قدم بـه‌مرحلهٔ اجتماع نهادند، دارای پاره‌ای‌حقوق‌فطری‌بوده‌اندکه‌هیچ گونه قراردادی نمی‌تواند اعقاب آنان را از آن حقوق‌محروم بسازد، مخصوصاً‌حق برخورداری از حیات و آزادی با حق تحصیل و تملك اموال و تهیهٔ وسایل سعادت و سلامت خویش.	۱. افراد بشرآزاد متولد شده‌ومادام‌العمر آزاد مـانده و در حقوق بـا یکـدیگر برابرند.... ۲. ... ایـن حقوق عبارتند از آزادی و مالکیت و امنیت وایستادگی در برابر ظلم وستم.
۲. کلیهٔ اقتدارات در مردم نهفته است و بالنتیجه ناشی از مردم است؛ وقاضیان و متصدیان‌امور مملکتی‌امناوخدمت‌گزاران مردم‌می‌باشندوهمواره مسئول آنان می‌باشند.	۳. اصل هرقدرتی ناشی از ملت است. ۱۵. جامعه حق داردکه از اعمال دولت و هـریك از ادارات عمومـی مملکت مسئولیت بخواهد.
۳. دولت برای آن به‌وجود آمده یا باید برای آن به‌وجود بیایدکه‌منافع‌عمومی و امنیت مردم و ملت یاجامعه‌راتأمین کند و از آنها حمایت بنماید....	۲. منظور از اجتماعـات سیاسی صیانـت حقوق طبیعی ونقض ناپذیرافرادجامعه است.

ویرجینیا، ۱۷۷۶	فرانسه، ۱۷۸۹
۳. ... هرگاه دولتی کارآمد نباشدیااعمال وی مخالف این مقاصد باشد، اکثریتی ازمردم نسبت به اصلاح وتغییریاانحلال آن دارای حق مسلم و انتقالناپذیر می‌باشند.	۲. ...ایستادگی در برابر ظلم وستم.
۴. به‌هیچ فردیا هیئتی مواجب انحصاری یا مخصوص یاامتیازاتی ازطرف‌جامعه داده نخواهد شد مگردر مقابل‌خدمات عمومی‌که موروثی هم نخواهد بود. هیچ‌یک‌ازمقامات‌مملکتی یاقانونگذاری یا قضایی نباید موروثی باشد.	۳. ... هیچ هیئت و هیچ فردی نمی‌تواند اعمال‌قدرت وحاکمیتی درمملکت‌بکند، مگرآنکه بالصراحه‌ازطرف ملت مجاز به‌اعمال آن قدرت باشد.
۵. قوای‌مقننه ومجریه‌وقضایی ازیکدیگر منفك و هرکدام مشخص می‌باشند.	۱۶. هرجامعه‌ای‌که درآن‌تفکیك قوامقرر نشده باشد، صاحب قانون اساسی محسوب نمی‌شود.
۶. کلیهٔ افرادی‌که دلیل کافی براشتراك منافع دایمی آنان در جامعه‌ووابستگی آنان‌به‌جامعه‌وجود داشته باشد،دارای حق رأی می‌باشند و به‌این‌گونه‌افراد، بدون رضایت‌آنان یانمایندگان منتخب آنان،نمی‌توان‌مالیات‌بست‌یااملاکشان را برای استفادهٔ عمومی گرفت.	۶. ... تمام افراد حق دارندکه مستقیماً ،یا به‌وسیلهٔ‌نمایندگان منتخب‌خود، در وضع قوانین شرکت جویند. ۱۴. افرادمردم‌شخصاًیابه‌وسیلهٔ‌نمایندگان خود حق‌دارندکه‌درباب‌لزوم مالیات استطلاع‌نمایند و آزادانه رأی خود را درآن باب‌اظهار دارند.

ویرجینیا، ۱۷۷۶

۸. درتمام مواردی‌که افراد موردتعقیب جزایی و جنایی قرار می‌گیرند، افراد حق دارند دلیل و ماهیت اتهام خود را بپرسند، وهمچنین تقاضاکنندباتهمت زنندگان و شهود قضیه مواجهه داده شوند، و دلایلی برای رفع اتهام خود نشان بدهند و بلافاصله درهیئت‌منصفهٔ بیطرفی مرکب از ۱۲ نفرازاهالی‌همان حول وحوش تحت‌محاکمه قراربگیرند، و بدون رأیی‌که این ۱۲ نفر به اتفاق آراء بدهند،متهم‌مجرم شناخته‌نخواهد شد؛ و نیز نمی‌توان متهم را مجبور ساخت‌که‌دلایلی برعلیه‌خود ابرازنماید؛ و سلب آزادی ازاحدی نمی‌توان‌کرد، مگر به‌موجب قانون مملکتی ومطابق رأی محاکمه صالحه.

۹. تضمین فوق‌العاده وسخت نبایدازکسی خواسته شود... و مجازاتهای‌ظالمانه و غیر انسانی نباید برای‌کسی تعیین شود.

فرانسه، ۱۷۸۹

۷. هیچ‌کس را نمی‌توان متهم وتوقیف و حبس نمود، مگر به‌موجب نص صریح قانون و بنابر ترتیبی‌که قانون تعیین کرده است.

۸. قانون، جز مجازاتهایی‌که به‌دقت ضرورت آن معلوم شده باشد، مقرر نخواهد ساخت.

۹. هرکس تاجرمش به‌ثبوت نرسیده‌بیگناه شمرده می‌شود، و اگر توقیف شخصی ضرورباشد،جزاقداماتی‌که‌برای‌اطمینان از شخص اولازم است، اگر سختگیری و خصومتی دربارهٔاو به‌کار رودقانون باید به‌شدت از آن جلوگیری‌کند.

ویرجینیا، ۱۷۷۶	فرانسه، ۱۷۸۹
۱۰. به‌هیچ مقامی نباید اجازه داده شود اخطاریه‌های عمومی صادر نماید که به موجب آنها مأموران رسمی یا جانشینان آنان بتوانند بدون مدرك وقوع جرمی اماکن مظنون را بازرسی کنند یا فرد و افرادی راکه نامشان دراخطاریه معلوم نشده دستگیر سازند.	۷. اشخاصی که محرك یا مشوق یا آمر احکام غیر قانونی باشند، مستوجب مجازات هستند....
۱۲. آزادی مطبوعات یکی از بزرگترین سنگرهای آزادی عمومی است.	۱۱. آزادی فکر و عقیده یکی از حقوق گرانبهای بشری‌است، پس‌هرکس‌مجاز است آزادانه هرچه بخواهد بگوید و بنویسد وبه‌چاپ برساند مگراینکه‌سوء استفاده‌ازاین‌آزادی بکند؛دراین‌صورت به‌ترتیبی که‌قانون‌معین کرده‌است‌مسئول خواهدبود.
۱۳. تشکیل ارتش منظم که مرکب از افراد ملت باشد و فنون به‌کار بردن اسلحه را فراگرفته باشند، وسیلهٔ مخصوص‌و طبیعی مدافعه از آزادی‌کشور است؛و ارتش زیر پرچم در ایام صلح باید از اقداماتی که‌آزادی عمومی‌را به‌مخاطره می‌افکند، احتراز بجوید؛ارتش درکلیهٔ موارد باید تابع و تحت ادارهٔ مقامات کشوری باشد.	۱۲. حفظ حقوق بشری مستلزم تأسیس نیروی نظامی می‌باشد و تأسیس این نیروها برای صلاح و صرفهٔ همه‌است و اختصاص به‌اشخاصی که متصدی و مباشر آن نیروها هستند، ندارد.

ویرجینیا، ۱۷۷۶	فرانسه، ۱۷۸۹
۱۵. هیچ دولت‌آزادی... نمی‌تواند محفوظ بماند... مگرمتکی به‌عدالت ومداراو میانه‌روی و عقل معاش و تقوا باشد وپیوسته اصول اساسی رامنظوربدارد.	مقدمه . . . . . این اعلامیه باید همواره نصب‌العین کـلیهٔ کارکنان تشکیلات مملکتی‌باشد تا حقوق وتکالیف خود را درجلوچشم‌داشته‌باشند؛واقدامات قوهٔ مقننه وقوهٔ مجریه درهرموقع با مقاصد هـریك از تشکیلات سیاسی می‌تواند مطابقت و موافقت حاصل نماید....
۱۶. عقاید مذهبی یاتکالیفی‌که مانسبت به خداوند داریم وطرز ادای این تکالیف تنها از طریق عقل و ایمان راهنمایی تواند شد، نه به‌وسیلهٔ زور وفشار؛ و از این‌رو افراد بشر در اجرای مراسم مذهبی خود آزاد هستند.	۱۰. عقاید مردم حتی عقیدهٔ مذهبی آزاد است مگر اینکه‌اظهار عقاید مزبوره موجب اختلال‌نظامی شودکه قانون مقرر داشته است.
... وظیفهٔ همه‌است که محبت وشفقت وگذشت مسیحیت را نسبت به‌یکدیگر مراعات بکنند.	مقدمه .... درمحضرالهی وباتأیید خدای متعال

تفاوتهای عمدهٔ اعلامیهٔ ویرجینیا با اعلامیهٔ فرانسه در تأکید بسزائی است‌کـه در مورد آزادی انتخابات و تنوع این انتخابات و هیئت منصفهٔ جزائی وضدیت باتضمینهای فوق‌العاده ومأمورین بازرسی منازل ودستگیری‌اشخاص وتعلیق قانون و ارتش زیرپرچم و مراجعهٔ صریحتر به‌اصول مسیحیت وفضائل‌اخلاقی‌به‌کاربرده‌است. تفاوتهای عمدهٔ‌اعلامیهٔ فرانسه با اعلامیهٔ ویرجینیا در تعریف روشنتر از افراد مملکت و تعریف قانون بـه‌عنوان بیان خواستهٔ عمومی وتعریف آزادی به‌صورت حق اقدام به‌هرکاری کـه مضر به‌دیگران نباشد ومقررات صریحتری دراین خصوص، که قانون باید برای همه یکسان باشدودرهای مشاغل عمومی‌براساس لیاقت وقابلیت به‌روی عموم بازباشد واحتیاط بیشتری‌که دررابطهٔ میان آزادی افکار و عقاید مذهبی با قانون و نظم عمومی به‌کار برده و پیش‌بینی این امر که املاك مردم را ممکن است برای استفادهٔ عمومی‌گرفت، ولی بـا پـرداخت غرامت و

صراحت کمتری که در مراجعه به‌فضایل اخلاقی دارد و قبول اصل خداپرستی بدون بردن نامی از مسیحیت، می‌باشد.

شباهت میان این دو اعلامیه جالب می‌نماید. شباهتی که در این دو اعلامیه به‌نظر می‌رسد، بیشتر ناشی از توالی آن دواست، به‌این معنی که یکی بعد از دیگری صادر شده است، و بالنتیجه افکار و نظراتی که در دومی ابراز شده، بیشتر از نوع شباهت پدر و فرزندی به‌چشم می‌خورد تا شباهت در مطالب و محتویات دو اعلامیه.

ضمیمهٔ سوم ـ خصوصیات «دموکراتیک»

قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه و جنبهٔ «نفوذ طبقهٔ متوسط» در آن

مطلوب به‌نظرمی‌آیدکه قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه را تجزیه وتحلیلی‌خاص‌بکنیم که تا حدودی شبیه به‌تجزیه و تحلیلی باشدکه اخیراً رابرت. ای. براون[1] دربارهٔ قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست وقانون اساسی ایالات متحدهٔ امریکا به‌جای آورده است.به‌این معنی‌که مدارك و شواهدی‌گرد بیاوریم که نشان دهد برخلاف اظهار نظر عمومی‌که در نیم قرن اخیر شده، جنبهٔ «دموکراتیك» قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه برجنبهٔ نفوذ طبقهٔ متوسط در آن و بال وپردادن به‌طبقهٔ متوسط می‌چربیده است.

محافظه‌کاران درسال۱۷۹۱، مانندبرك ومونیه،قانون‌اساسی‌مذکوررا«دموکراتیك» شمرده‌اند، به‌این معنی‌که این قانون اصل انتخابی بودن مقامات و مشاغل را در مقیاسی وسیع به‌کار برده، نمایندگی را براساس شمارهٔ جمعیت گذاشته، و تصدی مقامات‌عمومی‌و مملکتی را ازطریق توارث به‌کلی دور افکنده‌است. بعداً هم تن[2]، باوجود روش محافظه‌کارانه و مخالفتی‌که با دخالت عامه در سیاست داشت، در ۱۸۸۲ درکتاب خود، به‌نام «مبادی فرانسهٔ معاصر»، تأکیدکردکه قانون اساسی۱۷۹۱ نسیم شرکت عمومی رادرامور مملکتی وزانید.

برك،که مدافع «علاقهٔ دایمی مالکان» بود،آزمایش فرانسویان را درحکومت عامه و سیاست نوعی حکومت طبقهٔ متوسط تشخیص داد. چنانکه گفته است، حکومت فرانسه به‌دست «بازرگانان و بانکداران وباشگاههایی‌که‌جوانان بیباك‌ازطبقات وکلای‌دادگستری ومتصدیان دفاتر رسمی و مدیران روزنامه‌ها و گروههای باسوادان که دانشمندان و ادبا نامیده می‌شدند،» افتاد.

درجناح آزادیخواهان ۱۷۸۹تا۱۷۹۱ روبسپیرودمولن وگرگوار[3] ومارا[4]و عده‌ای دیگر به‌محدودیتهایی‌که قانون اساسی دربارهٔرأی عمومی و اختیارات دستگاههای‌انتخابی قائل شده بود، معترض بودند. چندی بعدکه میشله[5] ولوئی بلان[6]،کمی بعد از انقلاب ۱۸۴۸، درباب قانون اساسی ۱۷۹۱ مطالعه‌کردند، با آنکه موضوع کهنه شده بودمیشله جنبهٔ دموکراتیك قانون مزبور را مؤکد ساخت، و برای اثبات عقیدهٔ خود ارقام و آماری

1. Brown 2. Taine 3. Grégoire 4. Marat
5. Michelet 6. Louis Blanc

ذکر کرد، و منکر این معنی شدکه قانون اساسی ۱۷۹۱ «برخلاف آنچه غالباً ادعاشده‌است «اساس و پایه‌اش حکومت طبقهٔ متوسط» بوده باشد. ولی لوئی بلان گفته است «با وجود همهٔ‌حرفهای میشله قانون اساسی ۱۷۹۱ برپایهٔ حکومت طبقهٔ متوسط طرحریزی شده‌است»؛ و بعد می‌افزاید «مسئلهٔ ارقام و آمار در میان نیست، بلکه موضوع عدالت مطرح است.» نیم‌قرن بعد ژان ژورس،[1] که گرچه مارکسیست وازحزب‌سوسیال دموکرات بود، اماتاریخ‌نویسی اجتماعی وروشن‌بینی به‌شمار می‌رفت، به‌قضاوت جامعی دربارهٔ کارمجلس مؤسسان فرانسه رسیده است و قانون اساسی ۱۷۹۱ را امری میان حکومت رأی عمومی وحکومت طبقهٔ متوسط مالیاتدهنده، که از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ در فرانسه روی کار بود، یافته و نتیجه گرفته است که در قانون اساسی مزبور فقط «طبقهٔ زحمتکش عادی» بیحق رأی مانده بود. ولی قضاوت بسیاری ازنویسندگان مکتب علمی فرانسه نسبت به‌قانون اساسی مزبورکمتر از قضاوت ژورس سوسیالیست عادلانه بوده است. از جمله اولار نوشته است که درقانون اساسی ۱۷۹۱ «طبقهٔ متوسط خود را به‌صورت طبقهٔ ممتاز سیاسی در آورده بود»؛ به‌عقیدهٔ سانیاك[2] در این قانون «طبقهٔ متوسط قدرت را به‌انحصار خود در آورده بود»، به‌عقیدهٔ ماتیه[3]، «اشرافیت مالی جانشین اشرافیت خانوادگی شده بود»، به‌نظر ویلا[4]، حکومت انتخابی«نظام‌خودخواهانهٔ‌طبقهٔ متوسط»بود؛ به‌عقیدهٔ، گودشو «فقط ثروتمندان‌می‌توانستند در انتخابات شرکت جویند». این عقاید و نظرات، که در بسیاری از تاریخهای مربوط به انقلاب فرانسه‌که به‌زبان انگلیسی نگاشته شده وارد شده است، در واقع انعکاس نظریهٔ لوئی بلان است که ارقام و آمار را در استدلال تاریخی به‌چیزی نمی‌شمرد.

مجلس مؤسسان با یك محاسبهٔ عملی‌که برآمارهای محلی مبتنی بود، در ۲۷ مه ۱۷۹۱ تشخیص دادکه در آن موقع ۴،۲۹۸،۳۶۰ نفر «افراد مؤثر» درحیات سیاسی در فرانسه وجود دارد ـ منظور افراد ذکور بالغی بودکه سنشان از ۲۵ سال بیشتر است، در محل خود یك سال سابقهٔ اقامت دارند، خدمهٔ اشخاص هم نیستند، و سالانه مبلغی معادل سه‌روز مزد کارگر معمولی مالیات مستقیم می‌پردازند ـ و فقط به‌این افراد مؤثر حق رأی داد. جمعیت فرانسه در آن موقع میان ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ و ۲۶،۰۰۰،۰۰۰ نفر (نه ۲۷،۱۹۰،۰۲۳ نفر، که مجلس‌ملی‌بدون سرشماری‌اعلام داشته‌بود) برآورد می‌شد،موهو[5] ولاووازیه این جمعیت را از نظر توزیع سنی چنین تقسیم‌کرده بودندکه ۴۴درصد آن‌کمتر از ۲۱ سال دارند، و ۵۹ درصدکمتر از ۳۱ سال. می‌توانیم فرض‌کنیم‌که نصف جمعیت ذکورکمتر از ۲۵ سال و نصف دیگر بیش از۲۵ سال داشته‌اند. بنابراین بالاترین‌رقم‌ممکن

1. Jean Jaurés 2. Sagnac 3. Mathiez 4. Villat 5. Moheau

برای مردانی که بیش‌از ۲۵ سال داشته‌اند ۶،۵۰۰،۰۰۰ نفر می‌شود؛ واگر ۴،۲۹۸،۳۶۰ نفر افراد مؤثر در حیات سیاسی‌وجود داشته‌اند ماتیه دراین اظهارخود، که«۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر افراد تهیدست از حقوق سیاسی مملکتی محروم شده بودند،» گزافگویی کرده است. با محاسبهٔ کلیهٔ مردان بیش از ۲۱ سال ظاهراً درست است که در حدود ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر از حق رأی محروم شده بودند. زیرا بایستی در حدود ۷،۲۸۰،۰۰۰ نفر مرد بیش از ۲۱ سال در جمعیت فرانسه وجود می‌داشت. ولی این «افراد بلااثر» یعنی بدون حق رأی، شامل جوانان کمتر از ۲۵ سال ازکلیهٔ طبقات اجتماعی می‌شد، یعنی اولاً جوانانی که با اولیای خود زندگانی می‌کردند، وبنابراین مالیاتی نمی‌دادند. ثانیاً، کسانی که سابقهٔ اقامت یك سال در محل انتخابات نداشتند. ثالثاً، کسانی که خدمهٔ اشخاص بودند. رابعاً، اشخاصی که آنقدر فقیربودندکه نمی‌توانستندآن میزان مختصر مالیات سرانه را بپردازند. این نکته شایان تذکراست که‌مجلس مؤسسان‌فرانسه، درضمن اصلاحات مالیاتی، بسیاری‌ازمالیاتهای غیر مستقیم دورهٔ استبداد را لغوکرد و، به‌جای آنها، مالیات مستقیم براملاك و اموال شخصی‌وضع کرد، وبه‌این‌ترتیب‌پرداخت‌مالیات‌مستقیم‌راتاطبقات‌پایین‌وکمبضاعت‌هم‌گسترش داد. با فرض اینکه رقم ۴،۲۹۸،۳۶۰ برای افراد مؤثر در حیات سیاسی آن زمان فرانسه درست باشد، (هرچند این رقم قابل‌بحث است ولی‌مورد اعتراض‌واقع نشده است) می‌توانیم قیاس‌کنیم‌که یك چهارم جمعیت‌ذکور بالغ به‌علت فقرمالی از حق رأی محروم شده بودند. جوانان، کسانی‌که زود به‌زود تغییر محل می‌دهند، اشخاصی که‌تازه وارد نواحی‌مخصوصی می‌شوند، از نظر استطاعت مالی در درجات مختلف می‌باشند، ولی عموماً بدون حق رأی می‌مانند؛ این گروه نیروی سیاسی مهمی خاصه در اعصار انقلابی خواهند بود. اما عملاً در ۱۷۹۱ تمیز میان افراد مؤثر و افراد بلااثر مملکتی اغلب امری اطمینان بخش نبود. علی‌الاصول مشکل است فهمید چگونه مجلس مؤسسان فرانسه بیش از یك چهارم جمعیت کشور را در حیات سیاسی واقتصادی مملکت کنار گذاشت.

افراد ذی‌اثرمملکت فقطحق داشتند درانتخابات درجهٔاول «برگزینندگان»راانتخاب کنند، واینان در هیئتهای انتخاب‌کننده نمایندگان ملت و اسقفها و دیگر مأموران رسمی محل راانتخاب‌کنند. از این‌رو، افرادی‌که درهیئتهای برگزیننده عضویت‌می‌یافتند، درواقع افراد ذی‌اثردرسیاست‌کشورمحسوب می‌شدند وروح‌مطلب این است‌که‌چندنفردارای‌شرایط انتخاب شدن‌به‌عضویت‌هیئتهای‌برگزیننده می‌بودند. افراد برای اینکه بتوانندجزءهیئتهای برگزیننده انتخاب شوند، می‌بایست اولاً، حق رأی می‌داشتند؛ ثانیاً، مالیات مستقیم سالانه‌ای معادل ده‌روزمزد یك کارگرعمومی می‌پرداختند. نویسندگان گوناگونی‌ازملتهای مختلف حساب کرده‌اندکه در تمامی فرانسه ۵۰،۰۰۰ نفربودندکه شرایط انتخاب شدن به

عضویت هیئتهای برگزیننده راداشتند. من نیزدرکتاب خود، به‌نام‌تاریخ جهان نو، (صفحهٔ ۳۴۷ چاپ۱۹۵۶) به‌همین اشتباه گرفتار آمده‌ام. به‌عظمت این اشتباه‌وقتی به‌خوبی می‌توان پی‌بردکه بدانیم شمارهٔ کسانی که دارای‌شرایط انتخاب به‌عضویت هیئتهای برگزیننده‌بودند به‌۰۰۰،۰۰۰،۳ نفرسرمی‌زده است.

این اشتباه از آنجا ناشی گردیده‌که عدهٔ واجدین شرایط انتخاب شدن به‌عضویت هیئتهای برگزیننده با عدهٔ کسانی که‌درعمل برای انجام این کار در ۱۷۹۱ انتخاب شدندو در حدود ۵۰،۰۰۰ نفر بودند، مشتبه ومخلوط شده است؛ وطبعاً عدد ۵۰،۰۰۰ نفربرای شمارهٔ افراد هیئتهای برگزینندهٔ درجهٔ دوم صحیح بوده است. زیرا قانون اساسی ۱۷۹۱ پیش‌بینی کرده بودکه هرصد نفر فرد مؤثر مملکتی یك نفر را برای عضویت در هیئتهای برگزیننده انتخاب‌کنند، و بنابراین شمارهٔ افراد مؤثرمملکت، یعنی‌کسانی که در۱۷۹۱حق شرکت در انتخابات عمومی داشته‌اند، همان طور که در تواریخ آن زمان گفته شده، ۴،۲۹۸،۳۶۰ نفرمی‌شده‌است. البته‌نبایدتصورکردکه همواره‌همان‌عدهٔ ۵۰،۰۰۰ نفری‌بدون تغییر در افراد و اشخاص سمت عضویت هیئتهای برگزیننده را پیدا می‌کردند یا دست‌کم مقصود از قانون اساسی ۱۷۹۱ این نبوده است. چنانکه اعضای هیئتهای برگزیننده‌یك‌بار در ۱۷۹۰ انتخاب شده بودند؛ بار دیگر اعضای این هیئتها در سال ۱۷۹۱ انتخاب شدند؛ و قانون اساسی مقرر داشت انتخابات جدیدی برای انتخاب این هیئتها در مارس ۱۷۹۳ از طرف افراد مؤثر مملکتی صورت بگیرد و هردوسال یك‌بار این انتخابات تجدید بشود. طبیعی بود که افراد در این هیئتها ثابت نمی‌ماندند و در هر انتخاباتی افراد تازه‌ای این سمت را می‌یافتند، زیرا سه‌چهارم افراد مؤثر مملکتی و قریب سه‌هفتم کلیهٔ مردان از ۲۱ سال به‌بالا دارای شرایط انتخاب شدن برای عضویت هیئتهای برگزیننده بودند. هنگامی که هیئت‌تهیهٔ قانون‌اساسی به‌مجلس‌ملی‌توصیه‌کردکه مقدمات‌انتخابات‌آینده را برای تعیین نمایندگان ملت فراهم سازد، میدان شرکت افراد درآن در۱۵ ژوئن ۱۷۹۱روشن‌گردید، یعنی به‌مناسبت اتفاق سوئی‌که درشمارش آرا رخ داده بود، ترتیبات خاصی برای شمارش آرا در مجالس انتخاباتی عرضه‌گردید. یکی از دلایل این کار آن بودکه از اغفال «انتخاب کنندگانی‌که خواندن ونوشتن نمی‌دانستند،» جلوگیری‌کنند. و این جریان باآن سیمایی‌که از فرانسهٔ آن روز مجسم ساخته‌اند، که حکومتش به‌دست ۵۰،۰۰۰ نفر «ثروتمند» افتاده بود، به‌کلی تفاوت داشت و دست‌کم در این باب نموداری‌که تن درکتاب خود آورده و فعالیت سیاسی مردم فرانسه را در ۱۷۹۱ درهم و برهم نشان داده، بسیار دوراز واقعیات به‌نظر می‌رسد.

این‌مطلب عادی است‌که تاریخنویسان، باهمهٔ اعداد و آماری‌که دردست‌داشته‌اند،

به‌نتایجی برسندکه به‌کلی با هم متفاوت باشد. از این روست‌که سانیاك وگودشو هردو معتقدندکه ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر دارای شرایط انتخاب شدن به‌عضویت هیئتهای برگزیننده بوده‌اند، ولی فقط طبقهٔ توانگر زمام امورکشور را به‌دست داشته است‌یااینکه شهرپاریس فقط ۹۶۷ نفرعضو هیئتهای برگزیننده راداشته (مقصود این است‌که در انتخابات ۱۷۹۱ یك عدهٔ ۹۶۷نفری انتخاب شده‌اند،) مسلماًمعنی این حرف آن است‌که درشهر ۶۰۰،۰۰۰ نفری پاریس در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفرافراد مؤثر در سیاست مملکت وجود داشته، ونتیجه آن می‌شودکه فقط اقلیتی از افراد ذکور و بالغ، جزء افراد «بلااثر» بوده‌اند؛ وبازاین‌امر نشان می‌دهدکه نظام انتخاباتی‌کمتر جنبهٔ «تسلط طبقهٔ متوسط» را داشته، زیرا عدهٔ برگزینندگان بسیار زیاد بوده است، هرچندکه عملاً در مجالس انتخاباتی امتناع‌ازحضور به‌صورت مرض مزمنی در آمده بود ـ چنانکه‌گاهی در مجلس انتخاباتی پاریس فقط ۲۰۰ نفر از برگزینندگان حضور می‌یافتند ـ وعلتش‌آن بودکه غالب برگزینندگان نمی‌توانستند چند روز دست ازکار وکسب خود بکشند و آن را در مجلس انتخابات بگذرانند. درست است‌که این‌گونه امتناع از شرکت درانتخابات در مرحلهٔ نهائی انتخابات میدان رابه‌دست عناصر پشتکاردارتر می‌داد، و چه بسا ممکن بود اینان از جملهٔ ثروتمندان باشند. درعین حال عناصری را هم‌که به‌سیاست توجه و علاقهٔ بیشتری داشتند، شامل می‌گشت.

اکثریت مجلس مؤسسان در اوت ۱۷۹۱ وپس ازفرار لوئی شانزدهم به‌وارن[1] بیشتر به‌مسلك جمهوریخواهی اصلاحطلب‌گرایید، و این امر آن مجلس را از مسیر حکومت دموکراتیك بسیار دور ساخت و موجب تحولی در عقاید آن‌گردید، به‌این معنی‌که مجلس مؤسسان برآن شد رأی نهایی انتخاباتی، یعنی رأی هیئتهای برگزینندهٔ نمایندگان مجلس، رابه‌صورت قاطعتری مخصوص طبقهٔ سوم توانگرکندو در شرایط افرادی‌که دارای حقوق سیاسی بودند، یعنی حق‌رأی در انتخابات عمومی داشتند، تغییری نداد. امامجلس‌مؤسسان در اوت ۱۷۹۱ در شرایط مالی اعضای هیئتهای برگزیننده،که پیش از اوت ۱۷۹۱ مقرر بود مالیات مستقیم‌آنان معادل ده روزمزدکارگری (وباهمین روش بودکه انتخابات۱۷۹۱ یعنی انتخاب‌نمایندگان مجلس قانونگذاری‌بعدی نیز انجام شده بود) باشد، تغییراتی وارد ساخت. به‌این معنی‌که شرایطی برآن افزودکه در نتیجه عدهٔ اعضای هیئتهای برگزیننده از سابق هم محدودتر می‌گشت. این شرایط جدید به‌شرایط انتخاب شوندگان در قانون اصلاحات پارلمانی انگلیس‌در۱۸۳۲ شباهت داشت‌که‌حق انتخاب شدن به‌عضویت‌هیئتهای برگزیننده موکول به‌داشتن دارایی ملکی یادرآمد اجاره‌ای شدکه میزان آن برحسب‌نقاط

1. Varennes

فرق می‌کرد. برطبق‌قانون‌اوت ۱۷۹۱ برای‌اینکه‌کسی بتواند به‌عضویت هیئتهای‌برگزیننده انتخاب شود، باید دارای شرایط زیر باشد:

۱- درشهرهایی‌که جمعیت آنها بیش از ۶،۰۰۰ نفر است، دارای اموال‌غیرمنقولی باشدکه درجزء جمع مالیاتی وارد باشد، و درآمد سالانهٔ این ملك‌کمتر از میزان ۲۰۰روز مزد یك‌کارگر ساده‌ومعمولی‌نباشد، یا خانهٔ مسکونیی را اجاره داده باشدکه‌اجرت‌المثل یا مال‌الاجارهٔ سالانهٔ آن‌کمتر از مزد ۱۵۰ روزکارگر نباشد.

۲- در شهرهایی‌که‌کمتر از ۶،۰۰۰ نفرجمعیت دارند، همین شرایط جاری است، ولی به‌جای مزد ۲۰۰ روز، ۱۵۰ روز و به‌جای مزد ۱۵۰ روز، مزد ۱۰۰ روز پیش‌بینی شده بود.

۳- در مناطق روستایی دارای ملکی باشدکه درآمد سالانهٔ آن‌کمتر ازمزد۱۵۰روز کارگر نباشد، یا مستغلی را به‌اجاره داده باشد، یا شریك محصول زمینی باشدکه همین اندازه‌ها مال‌الاجارهٔ آن مستغل یا سهم شرکت وی باشد، یا دارای ملکی باشدکه قیمتش معادل ۴۰۰ روزمزدکارگر باشد. من در تحقیقات خود نتوانستم روشن‌کنم‌که، به‌موجب این تغییرات، چند نفر حق شرکت در عضویت هیئتهای برگزیننده را از دست داده‌اند. به موجب قانون پیش از اوت ۱۷۹۱، شرط مالی کسانی‌که می‌توانستند به‌نمایندگی مجلس نمایندگان انتخاب شوند، این بودکه مالیات مستقیمی لااقل به‌میزان ۵۴ لیرهٔ فرانسه (یا سکه‌ای‌که ارزش آن دراین حدود باشد) بپردازند. اما بعد از اوت ۱۷۹۱ این شرط‌شامل تمام‌کسانی شدکه حق شرکت در امور سیاسی مملکت را می‌یافتند. این تغییرات فقط ازآن جهت مهم به‌شمار می‌رفت‌که مقاصد مجالس مؤسسان را در پایان عمرش روشن‌می‌ساخت، زیرا قانون اساسی ۱۷۹۱ آن اندازه نپاییدکه این تغییرات را عملی‌گرداند.

تا آنجاکه من توانسته‌ام بدانم در فرانسه اقدامی صورت نبسته بودکه میان شرایط مالی قانون اساسی ۱۷۹۱ از نظر حقوق سیاسی افراد و همین شرایط درانگلستان وامریکا مقایسه‌ای بکنند، هرچندکه این موضوع به‌طورکلی غالباً در مباحثاتی‌که درمجلس فرانسه صورت‌گرفت محل‌مذاکره واقع‌شد. برفرض‌که چنین‌مقایسه‌ای واقعاً صورت بگیرد،مشکل است مثلاً ادعاکردکه مجلس‌مؤسسان فرانسه باپیش‌بینی شرط مالیاتی ۵۴ لیره‌برای‌انتخاب به‌عضویت مجلس نمایندگان خواسته باشد «کرسیهای مجلس را مخصوص اشراف مالك‌به همان صورت،که در انگلستان بود، بگرداند.» در انگلستان یك نفر نمایندهٔ مجلس عوام ازیك بخش قانوناً بایستی دارای ملکی باشد بادرآمد سالی ۶۰۰ لیرهٔ انگلیسی‌یا۱۵،۰۰۰ لیرهٔ فرانسوی. چون قانون مالیات ۱۷۹۱ فرانسه مأخذ مالیات را یك ششم درآمدسالانهٔ املاك در نظرگرفته بود، بنابراین پرداخت ۵۴ لیره مالیات نمایندهٔ درآمد ملکی درحدود

۳۰۰ لیره می‌گردید. تفاوت میان ۱۵،۰۰۰ لیره (قانون انگلستان) و ۳۰۰ لیره (قانون فرانسه) انعکاسی است از تفاوت میان نظریه‌های اجتماعی‌که در دوکشور مذکورمحل‌بحث و مشاجره قرار داشت.

مقایسه میان شرایط مالی حقوق انتخاباتی‌کشورهای مختلف درآن زمان‌گرچه‌بسی دشوار‌است ولی غیرممکن هم نیست. این مقایسه را می‌توان‌باتوجه به‌شرط مالی حقوق انتخاباتی‌که برمبنای مزد روزیك کارگرتعیین گردیده وتفاوت‌ارزش‌میان‌لیرهٔ‌فرانسوی‌ودلار امریکایی و شیلینگ انگلیسی ترتیب داد. به‌مناسبت این مقایسه، باید تفاوت عمده‌ای را که در این سه‌کشور در میزان مالکیتها در آن زمان وجود داشته نیز درنظرگرفت. اصول خرده مالکی در ماساچوست تقریباً عمومیت داشت و درفرانسه هم این اصل جاری بود، ولی به‌میزانی‌کمتر. ولی در انگلستان خرده مالکان بسیار نادر بودند.

در جدولی‌که ذیلاً می‌آوریم‌کلیهٔ شرایط مالی حقوق انتخاباتی سه‌کشور به‌دلار تعیین شده است. نخست دلارهایی را، که در ۱۷۹۲ درامریکا رایج گردید، درنظرمی‌گیریم و اگر دلار ۱۷۹۲ را مطابق مشخصاتی‌که برای آن معلوم شده بود، معادل پنج‌شیلینگ ماساچوست در ۱۷۸۰ و چهار شیلینگ انگلیسی و پنج لیرهٔ فرانسوی در آن زمان فرض کنیم، حدود اختلاف محاسباتی آن زیاد نخواهد بود. اماارزش پولی یك روز‌کاریك کارگر عادی،که مأخذ شرط مالی حقوق انتخاباتی در فرانسه به‌شمار می‌رفت، با وجود آنکه مزدکار به‌صورت محلی‌معین می‌گردید،باتوجه به‌اصول تصمیمات مجلس مؤسسان‌فرانسه، ارزش پولی یك روزکار در هیچ یك از نقاط فرانسه‌کمتراز نیم لیرهٔ فرانسه و یا بیشتر از یك لیرهٔ فرانسه نمی‌شد. بنابراین، مالیاتی معادل «سه‌روز مزد»، یعنی مبلغی میان یك‌لیره و نیم و سه‌لیرهٔ فرانسوی. مجلس ملی فرانسه در ۱۷۹۱، به‌جای مالیاتهای‌گوناگون، مالیات مستقیم واحدی براملاك و اموال بست‌که درآمد سالانهٔ‌آن ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰لیرهٔ فرانسوی می‌شد، واین‌مالیات شامل‌هرگونه مالی اعم از املاك ووسایل‌کشاورزی‌واموال مربوط به‌کسب وکار و ابزار و ماشینها و غیره می‌گردید. میانگین، یعنی توزیع سرانهٔ آن، در حدود نفری ۱۲ لیرهٔ فرانسوی می‌شد ویا در صورتی‌که شمارهٔ مالیاتدهندگان را ۶،۰۰۰،۰۰۰ نفرفرض‌کنیم،سهم هرمالیاتدهنده به‌طور متوسط ۵۰لیره می‌گردید؛وازآنجا که این میزان چگونگی پخش املاك را میان مردم روشن نمی‌سازد، ناچار این معنی را می‌دهدکه چند لیرهٔ مالیاتی،که برای مطلق حق شرکت در انتخابات معلوم شده بود، ویا ۵ تا ۱۰ لیره‌ای‌که برای انتخاب شدن به‌عضویت هیئتهای برگزیننده مقررگردیده بود، واقعاً‌گزاف‌نبوده است. حتی‌درواقع امر موضوع پرداخت ٥٤لیره مالیات مستقیم‌به‌عنوان شرط مالی انتخاب شدن به‌نمایندگی مجلس، که باعث این همه‌گفتگو شده است، از مبلغ

میانگین احتمالی کلیهٔ مالیاتدهندگان خیلی به‌دور نبوده است. مطابق برآوردی‌که در ۱۲ اوت ۱۷۹۱ در مجلس فرانسه شد، در حدود ۶۰،۰۰۰ تا ۸۰،۰۰۰ نفرمالیاتشان‌درهمان حد ۵۴ لیره به‌بالا بوده است. از این امر می‌توان چنین نتیجه‌گرفت‌کـه اگر جمع شمارهٔ مردان از ۲۵ سال به‌بالا ۶،۵۰۰،۰۰۰ نفربوده است، قبل از اوت ۱۷۹۱ بیش از هفتاد در صدآنان حق رأی در انتخابات عمومی داشته‌اند، در حدود پنجاه درصدآنان‌حق انتخاب شدن درهیئتهای برگزیننده را دارا بودند،واز هرصد نفر یك نفرواجد شرایط انتخاب‌شدن به‌نمایندگی مجلس بود.

مسلم‌است‌که‌مجلس‌مؤسسان‌می‌خواست‌که‌ازدخالت مستقیم تودهٔ مردم‌دردستگاههای حکومتی بکاهد و در برابر آنان وتشکیلات حکومت موانعی برپا سازد. ولی‌اقداماتش را در این باره فقط از دید نظریهٔ نوظهور مارکس نمی‌توان به‌تمام معنی سلطهٔ طبقهٔ متوسط ثروتمند تعبیر کرد؛ وژان ژورس سوسیالیست مسلك هـم حـاضر نشد چنین تعبیری بکند. هرچند آرزوهای بلند دموکراتهای اولیه در استقرار حکومت سیاسی عـامه هنگامی بهتر عملی تواند شدکه از انتخاب‌کنندگان هیچ شرط دیگری جز درنگی‌کوتاه دراطاقی مناسب احوال‌برای‌رأی‌دادن وعلامتگذاری روی‌نام‌کسانی‌که می‌خواهد برای نمایندگی برگزیند، آن هم روی ورقه‌ای‌که پیشاپیش آماده شده است نخواهند. این طرز انتخابات مستلزم‌آن است‌که شبکه‌ای وسیع وپراکنده، آن هم بانظاماتی نسبتاً پیچیده و مفصل، برای رأیگیری فراهم آید، واحزاب سیاسی متشکل نامزدهای انتخاباتی را برای رأیدهندگان قبلاً معلوم ساخته باشند. اما چنین نظام وتشکیلات انتخاباتی در هیچ‌کشوری در سال ۱۷۹۱ وجود نداشت. بلکه رأیدهندگان ناچار بودند در مجالس انتخاباتی یکدیگر را ملاقات بکنندتادر آنجا بتوانند اسامی نامزدها را پیشنهادکنند ودربارهٔ صلاحیت وقابلیتشان بایکدیگر شورو بحث بنمایند. از این‌رو، به‌ترتیبات انتخاباتی‌که مجلس مؤسسان فرانسه داد، باید هم از نظر احتیاجات عملی واداری آن زمان نگریست و هم از لحاظ هدفهای سیاسی آن مجلس.

جدول شرایط ملکی و مالی برای حق انتخاب‌کردن و انتخاب شدن
(به دولار سال ۱۷۹۲)

فرانسه	شرایط رأیدهنده	شرط برگزیننده (در انتخابات درجهٔ دوم)	شرط انتخاب نمایندگی مجلس
تا اوت ۱۷۹۱	پرداخت مالیات مستقیم از ۳۰ تا ۹۰ سنت در سال	پرداخت مالیات مستقیم از یك دولار تا دودولار درسال	پرداخت مالیات مستقیم۱۱دولار درسال
اوت ۱۷۹۱	همان میزان فوق	در مناطق روستایی: داشتن ملك یا درآمد سالانه ۱۵ تا ۳۰ دولار، یا درآمد مال‌الاجاره‌ای یا درآمد شرکت در محصول سالانه از ۴۰ تا ۸۰ دولار. در شهرهای کمتراز ۶،۰۰۰ جمعیت:داشتن ملك یا درآمد سالانه ۱۵ تا ۳۰ دولاریا درآمدهای مال‌الاجاره‌ای سالی‌از ۱۰ تا ۲۰ دولار. درشهرهای بیش از ۶،۰۰۰جمعیت: داشتن ملك یا درآمد سالانه از ۲۰ تا ۴۰دولاریا درآمد مال‌الاجاره‌ای از ۱۵ تا۳۰دولار	همان شرایط رأیدهندگان
انگلستان	در بخشها : داشتن درآمد ملکی شخصی ۱۰دولار درسال؛ (متصرفین املاك به‌نمایندگی مالکان اصلی مشمول واقع نمی‌شدند) درشهرها:(اگر مانند قرا و قصبات نماینده‌داشتند) میزانهای مختلف		در بخشها : داشتن درآمد ملکی سالانه ۳،۰۰۰ دولار در شهرها : (اگر مانندقراوقصبات نماینده داشتند) داشتن درآمد ملکی ۱،۵۰۰ دولار در سال.
ایالت ماساچوست	داشتن۱۲ دولار درآمد سالانهٔ ملکی یا هرگونه مال غیرمنقول به‌ارزش ۲۴۰ دولار		برای نمایندگی مجلس نمایندگان: داشتن ملك به‌ارزش ۴۰۰دولاریا هرگونه‌اموال‌دیگربه‌ارزش ۸۰۰ دولار
ایالت‌پنسیلوانیا (به‌موجب قانون اساسی ۱۷۷۶ و ۱۷۹۰)	پرداخت‌کنندگان مالیات مستقیم و پسران‌بالغ‌آنان‌حق‌رأی دادن دارند		پرداخت‌کنندگان مالیات مستقیم و پسران بالغ‌آنان حق‌انتخاب شدن دارند
قانون اساسی ایالات متحدهٔ امریکا	طبق شرایطی‌که قانون هرایالت مقرر داشته است		شرط ملکی ومالی منظورنشده‌است

فهرست راهنما

پ

ت

گ